SÜLEYMANİYE
3208
ESAT EFENDİ

٤٢٠٨

٣٢١٨

Süleymaniye Ü[illegible]ütüphanesi
Kısmı: Esat ef.
Yeni Kayıt No: CD7115
Eski Kayıt No: 3208

٢٠

A

117

این رساله دستور عجم را بیان واصطلاحات فرس را کشف
میکند وبالله التوفیق وبیده ازمة التحقیق

بسم الله الرحمن الرحیم باب الالف الممدوده آب معروف
در رونق وجاه ورواج ورحمت ومدت ماندن افتاب در برج
اسد که رومیان ازا آب ماه خوانند وبادهای بلی منفعت
دردی وزدودهند اورا بهادر وگویند دستور شعوری آب آتشین
می سرخ واشک غمزده آب از سر گذشت ایش ایشان کجدی
ابی بردی کار آورد مثله وکرم پوزندن بنی مراد یه واصل ایده ی معناسنه
کلور نوادر الامثال آبم بردی کار آمد ایشم صورت بولدی وقرنم
میدانه چقدی وعاشقلغم اورته لغه شایع اولدی معنا رینه
کلور از نوادر الامثال آب باب نمی رسد وآب باب نمی آید کمه دن
کمه یه فائض یوقدر مفته کیدرسن دیه جك برمه ضرب اولنور
نوادر الامثال آبت زیر کاهست یعنی رونق توجه شی ست
دستور شعوری ودفی لائیق اولمیان نسنه عارض اولدی دیه جك
یرده استعمال اولنور مجموعه آب در جگر دارد قوت وقدرتی وارد
یعنی ثروت ویسار صاحبیدر آب در جگر ندارد یعنی بغایت مفلس است

دستور

آب انبار کبیر صو صهریجی باندن اولان صولاری
انبار صیغده صو قشده صفتله جمشه اره
وبانمده اجرا ایدرلر

دستور شعوری آب در جگرش نیست قوت وقدرتی یوقدر یعنی غایت
فقیر وبرشیئه قادر دکلدر دیه جك یرده ضرب اولنور نوادر الامثال
آب حرث اشك نومیدی مجموعه وبرشیئه کمال آرزده وکسنه دن
ناشی آدمك اغزی صولندقده درون دهانك واطراف لسانك
جولان ایدن رطوبت لعابیه مغاسنه ده کلور اب در دهانش آمد
اصطلاحنه مولانا شعوری بیان ایمیدر آب خشك شیشه مجموعه
والکینه وصدمه مغاسنه ده کلور دستور شعوری آب حضر اب حیات
وعلم لدنی آب در جوی نیست یعنی دولت وبخت واقبال وفرمانه
وحلی وحل وعقد امور خلائق برحمت تست از مشکلات آب
در دهان آمد اغزی صولندی یعنی رشك ایدی آب در زیر کاه نهادن
آلتنده صو یورتمك یعنی الچمدن پازارلو اولمق آب زیر کاه مرد
بدانند دون مغاسنه در مشکلات آب ودندان زبون مغلوب
وضعف ومغلوبیت وملایم ولیره ده اب ودندانسز در دستور
شعوری ومجموعه وبرشیئه تك ذوق ولذتی معلوم اولوب
دائم ارزو سنده اولمق مغاسنه وشخص کاردان مغاسنه
ومعهود برسکر لذیذ مغاسنه کلدیکندن محبوبه وفی اطلاق والنور
شیخ یقین وبرنوع لطیف حلوانی وفی اسمیدر مجموعه آب روان آب
جو نیست یوزین صوین دوکمه یوز صولی ارماق صولی دکلدر دیه
سوکوب غمزه ی بیقرسك دیه جك یرده ضرب اولنور نوادر
الامثال آب روشن بادهٔ ممزوج وآب صافی آب زدن صوله مق
آب زن آرام وقرار ویرمجی آب عدا ریدی اب در جو باز آمد صو
اقدیغی یرده آقار اب شناس قاعده وقانون شناس مجموعه
اب شناسان کار قواعد وقوانین دانان دستور شعوری آب
من از هیچ کس نکشاید نبم مقصودم کمه دن حاصل اولمدی آب من
از فلانه کس نکشاید نبم مرادم فلانه کمه دن حاصل وبن مراد یه فلان

کمسه یوزندن واصل اولدم دیه جك ایراد اولنور نوادر الامثال آب
مریم صلاح وعفت وبمعنی شیرهٔ انکور می اید مجموعه آب نشاط
لغتده مزی درکه مقابل منی وودی در اما اصطلاحده می شیرین
کوار ومطلقا می معناسنه کلور من مجموعه آب صفت باش یعنی کثیر النفع
باش دستور شعوری ودخی آب صفت باش پاك دل وبی کدورت
باش وصاحب کذشت باش معنالرینه ده کلور شیخ یقین آب
افسرده پیالهٔ آبکینه وبللور دستور شعوری آب منجمد تیغ وسنان
وامثال آن وپیالهٔ آبکینه وبللور دستور شعوری آبشتنکاه
خلاخانه دستور شعوری آب رونق ولطافت معناسنه ده کلور
حافظ بیت مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی پرکن قدح که بیتو
مجلس ندارد آبی من دستور العمل ولطافت معناسنه کلدیکی مولانا کاتبی
بو بیتدن ظاهردر بیت پیش رخسار عرقناك تو مه را تاب نیست ماها
چشمهٔ خورشید اکر تاب هست این آب نیست من تحفة الامثال حسامی
ومراد معناسنه دخی کلدیکی مولانا صائبك بو بیت دلارالرندن باهر
وبین در بیت در باسراب شد چو در آمد بخواب ما یعنی بخواب هم ندهد
بخت آب ما واصطلاح آبم کسی نکشاد مراد از کسی حاصل نشد
معناسنه کلدیکندن دخی معنای مزبور واضحدر ظهیر رباعی هزار دامن
کوهر نثارشان کردم که هیچ کس شیشهٔ در کنار من ننهاد هزار بیت
بکفتم که آب از او بچکد جز ز دیده دکر آبم از کسی نکشاد من تحفة
الامثال آب در جکرم نیست قوت وقدرتم قالمدی دیمه دن عبارتدر
کاه اولور که قوت مالیه نك عدمندن کنایه ایدرلر سلمان بیت
با آنکه آب در جکرم نیست هر شبی ماها باشد خیال روی تو امر مهمان چشم ماها
بر جکر آبم نماند دخی بو معنایه در سائلی بیت بر جکر آبم نماند طرفه که
از هر دو چشم میبردم بهر نیل سوی دیکر رود شط آب حرام شراب
اسمیدر که حافظ ذکر ایلمشدر بیت ترسم که صرفهٔ نبرد روز باز خواست

نان

نان حلال شیخ ز آب حرام ما آب روشن صافی صو انوری بیت
ساغر پر بادهٔ رنکین چنان آمد بچشم کز میان آب روشن بر فروز
آزری نته کم می روشن صافی باده معناسنه در جامی بیت بلب نه
جام وپس در ده که عیشم میشود تیره اثر عکسی ز لعلت در می
روشن نمی افتد آب زدن صولمق حافظ بیت در سرای مغان
رفته بود وآب زده تشنه پیر وصلایی وشیخ وشاب زده آبستن
حامله معناسنه درکه حافظك بو بیتندن ظاهردر بیت فریب جهان
قصهٔ روشن است ببین تا چه زاید شب آبستن است معنای
مصدری مقصود ایسه لر آخرینه بر یاء مصدری زیاده ایدرلر نظامی
بیت بفرمود تا مادیان چو باد کر آبستنی باشدش وقت زاد
نعمت آبستن یوکلو اولمق معناسنه دیمشدر لکن خطا ایتمش من دستور
العمل آب دندان زبون ومغلوب انوری بیت دشمنت با تو اکر
نبرد عداوت بازد آب دندان تر از او کس نتوان دید بباز حریف
آب دندان مثله سلمان بیت دست زر بخشت کز او کان بر دهان انداخت
خاك بحر پر دل را حریف آب دندان یافته طبعه موافق وملایم نسنه یه
ده حریف آب دندان درلر عصار بیت لبش کز وی چکیدی آب حیوان
ظریفا را حریف آب دندان ملایم جوانه ده آب دندان درلر خاقانی
بیت شاهدان آب دندان آمده در کار آب فتنه را خواب خویش
دندان کنان انکیخته من دستور العمل ریاضی آب دندان مناسب و
موافق معناسنه استعمال اولنور وبر میوهٔ لطیف وابداره درلر که
امرود جنسندن اولوب انکله نقل مجلس اولنور اشبو مثل شاعرك
بو بیتندن ظاهردر بیت دلا در بزم عیش ونوش دندان ز لعل
یار کیرند آب دندان وزبون ومغلوب معناسنه دخی کلور نته کم انوری
بیورر بیت حادثه در نرد درد وفتنه در شطرنج غم بدسکالت را
حریف آب دندان یافته دلبر ملایم طبعه دخی آب دندان درلر کما

فی بیت الخاقانی من تحفة الامثال آب باز شناور را گویند آب وزر
شناور را یعنی غواص را اما آب باز شناور را یعنی سباح را گویند
من فرهنگ در تفسیر آشنا آب ولای آب گل یعنی ماء و طین بمعنی
وحل باشد کفشگران و موزه دوزان در میان درز روی کفش
و موزه اغازه را نهاده بدوزند تا مانع آب ولای باشد من فرهنگ
جهانگیری در تفسیر اغازه آبدان فیروز نام شهر اردبیل است که فیروز
آن شهر را بنا کرده است والیوم بحذف الف ممدوده بادان فیروز
میخوانند آب ده آب دهنده مزروعات سراهم گویند فخر گورکانی
راست بیت عقل بود بزرگر و تخم روح آب دهش خضر و مسیحا و
نوح آبیار مثله آببالار سقا باشی معناسنه در حکیم فردوسی راست
بیت سیه را بیارا ببالار خویش بژرفی نگه دار پیکار خویش
آب در دهان ما صدق مثل مضروب عرب است که گفته اند
فی فمی ماء وهل ینطق فی فمه ماء من فرائد الادب آب رکن
آباد چشمه ایست از کوه الله اکبر جاریست الله کوهیست که در
شیراز بر او اطلاق کنند و اندو چشمه لطیف بیرون آمده
است در کنار رکن آباد جاریست فی شرفنامه خواجه حافظ بیت
نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر نسیم باد مصلی و آب رکن آباد
آب عنب می انگوری خواجه حافظ فرماید بیت همت عالی طلب
جام مرصع گو مباش رند را آب عنب یاقوت رمانی بود
آب آتش خواص باده را نامند خواجه حافظ از ساقی نامه بیت
بیا ساقی آن آب آتش خواص بمن ده که می یابم از غم خلاص
و آب آتش خواص بمعنی ماء محرق است آب رکنی آب رکن آباد
شیراز را گویند و رکن آباد بالضم نام تفرجگاهیست بشیراز که
چشمه الله اکبر از آنجا جاریست و آنرا رکنی نیز خوانند شرفنامه
در تفسیر رکن آباد خواجه حافظ بیت شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم

عیبش مکن که

عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است فرقست از آن خضر که
ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است
آب سره آب عمیق را گویند حکیم سنائی رح راست بیت
پل بود بر دو سوی آب سره چون گذشتی از او چه پل چه سره
من فرهنگ جهانگیری آبشار فرو ریختن آب را گویند مانند سرشار
من فرهنگ جهانگیری و جای شاریدن و فرو ریختن آب سر را نیز
مجازا میگویند شاریدن صوچا غلماق من الاقنوم و در شرفنامه
بمعنی تراویدی جراحت آمده و در کشف و محمودیه زمین پاره
کردن برای زراعت باشد فتفکر و شار بمعنی گرداب یعنی گرد شراب
و شهر نیز می آید من الاقنوم آب دهان و آب دهن خیو باشد
بضم الخاء المعجمه و ضم یاء تحتانیه مثناة که بتازی لعاب و رضاب
نامند من شرفنامه در تفسیر خیو و خیو را تفو و تهوته و خوی
نیز گویند آبله سرخ مرض سرخیره را گویند و آنرا سرخچه و سرخیچه
و سرخده و سرخره و سرخک و سرخزه نیز نامند و بترکی قره مق
که نوعی از خصبه باشد خوانند آبله فرنگ مرض آتشک و آتشیزه
را گویند من فرهنگ جهانگیری آب جامه جام که آب از آن خورند
و او را بتازی صواع خوانند بضم الصاد المهمله در اول و عین مهمله
در آخر من المشکلات آب هندی و باد تازی تیغ و آب را
گویند بیت آب هندی و باد تازی را بشهادت گواه خواهم کرد
من مقتل ابو المفاخر آب یمنی تیغ یمنی را گویند آب یمنی و باد تازی
نیز مستعمل است در مقتل مزبور آباد عمارت باشد و دیگر آفرین من
اقنوم العجم و بمعنی همیشه نیز می آید آب پشت ماء منی باشد من الاقنوم
آبخوار خورنده آب باشد و دیگر صواد من الاقنوم آبخو خربزه می باشد
من الاقنوم آبتابه ابریق باشد من الاقنوم آبخانه قدمگاه میباشد
من الاقنوم آب خواست جزیره باشد که آب وی را افراهم کرد یعنی

پاره زمین خشکی که گرداگرد وی دریا باشد ابدار آنار میلس
باشد و دیگر آنکه اب بسیار دارد از فواکه من الاقنوم ابدان
حوض باشد و دیگر مثانه و مشربه و هر چیزیکه دران گویند
اب دست وضو باشد و بمعنی ابریق نیز آمده استرابادی ابدندان
ضعیف و مغلوب من فرهنگ اب دست و دستانه ابریق
باشد همچو افتابه اصل او آبتا می باشد من الاقنوم اب روغن
چروش چوربا باشد من الاقنوم اب وزان شراب فرهنگ شعوری
آبریز مستراح باشد همچو انجانه یعنی قدمگاه من الاقنوم اب زا
جایی باشد که از و اب زاید اب زه دلو چاه و اب زا ابستن
زن حامله باشد و هر حیوانی باشد که بار دارد من الاقنوم ابستنگاه
مستراح من کشف اللغه اب سرد ماء بارد باشد و دیگر تختی ابسیاه
سرشک من فرهنگ ابشتنگاه قدمگاه معناسنه در استرابادی
ابشخور همچو اب خور می باشد یعنی صواد ابکامه ابی باشد ترش که
از ارد جو سازند همچون سرکه و اب لیمون باشد یعنی همچون
شوربای لیمون باشد و شوربای ترشناک ابکاه صوار و اخور
چشمه ابکامه بازرگان آشی که خستلرندن صو کبی ایدرلر اب
اوردن علتی بر پای اسب دستور بدید امدن استرابادی ات
ایاغنده بر علت ظاهر اولمق معناسنه در دیو یازمشلر کذا فی اللغه
اب در دهانش آمد اغزی صولندی کمال اصفهانی بیت چو دید طلعت
خصم ترش لقایت را نیام تیغ ترا اب در دهان آمد و اول
صویه اب حسرت درلر اب حسرت اغز صولندیغنده ظاهر اولان
صویه درلر هلالی بیت در دهان غنچه از لعل اب حسرتست ماما
لیک پندارند مردم قطره شبنم در او اب باشد اریدی میر خسرو
بیت تا گل از شرم روت اب شود یک زمان دور کن ز چهره
نقاب ابی بروی کار امد ایشه صورت وردی جامی بیت

تا چند خون

تا چند خون دل خوردم کو ساقی جان پرورم تا ز آتش می اورم ابی
بروی کار خورد دیگر سلمان گفت بیت ابی بروی کار من امد بر دیده
باز آن آب اگرچه بار نیاید بکار ما اب بونده لطافت معناسنه
در نته کم کاتبی دیمشدر بیت پیش رخسار عرقناک تو مه را تاب نیست
چشمه خورشید را گر تاب هست این اب نیست من دستور العمل
اغاز کرد ابتدا کرد من التاویلات آبیار صواریجی معناسنه در
اب نشاط مذی که حین گرمیتده اولور دیو بیان ایلمشلر من کشف
اللغه اب روی ماء محیا را میگویند قال العلماء بذل الوجه هو
الموت الاصغر والعار الاکبر من فوائد الاداب و قلائد الاتراب
اب روی عزت و حرمت من التاویلات اب شمر اب غدیر میباشد
که شمر در زبان فارسی ابگیر بود یعنی جایی بود که اب در او گرد
اید از باران من الاقنوم العجم سلمان ساوجی بیت در اب شمر
این همه ماهی ز اندود بید از پی ان ریخت که به را برقان است
من کتاب شهری و کلی اب امد دشمن یتشدی صقن دیه جک یرده
ظرفای ماوراء النهر معهودانه بر برلرینه کنایه ایدوب اب امد دیو
کنایه ایدرلر من نوادر الامثال آبه بمعنی صافی می اید من کشف اللغه
آبی به یعنی سفرجل میباشد و دیگر آنکه باب منسوب باشد من الاقنوم
و دخی دیار عجمده اسقاء ماء جاری ایله حاصل اولان حنطه و شعیره
ابی باران ایله حاصل اولان محصوله درلر و ابی بزبان فارسی آچق
مانیسی اولان رنگه دخی اطلاق اولنور امیدی بیت کوه آن
قاقم صد پاره که دی داشت بدوش ابره ابی ابرش بود امروز بدل
من کتاب شهری و کلی آب آمو اب جیحون معناسنه در که اوزبک
ایله قزلباش ولایتلری مابیننده فاصله واقع اولمش بر نهر عظیم در
و آمو ایراندن یکا براوده در انکچون اول نهری اکا مضاف ایدرلر
من کتاب شهری و کلی اب آتش مزاج بمعنی باده سرخ شعوری

اب ودندان مناسب وموافق معانسه وبرسوع لطیف وابداره
درلزام ودجنبدن ست دلارا در بزم عیش ونوش دندان ماه
زلعل یار گیرند اب دندان بوده لعل مزه معانسه در زبون
ومغلوب معانسه ده کلور انوری ست حادثه در نرد در وقتنه
در شطرنج غم بدسگالت را حریف اب دهان یافته دستور شعوری
ابگیر بمعنی غدیری می اید ابکش سقا را میگویند مز الاقنوم ابگون
یعنی اب رنگ وازرق فام را میگویند استرابادی ابله خیم
دنبل الیست که در بن مژه باشد بترکی ایت درسکی میگویند مز
الاقنوم کوز قویر وغنده چقان چنانکه ایت درسکی در لر نعوظه اب
افسرده یخی را نیز گویند مز کشف اللغه اب جامه چیزی که در دیگ
هست شویی وجامه شویی میکنند مز کشف اللغه ابکار اولاغ که سریع
السیر ابکند کذر گاه سیل میباشد که انجا سیل ازام میکند
ابکنده کذر گاه سیل وماء منتن وابگیر یعنی غدیر استرابادی
اب سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رواج ورونق وجاه
وعزت وابرو وامثال سیم طرز ورویش را گویند وبزبان رومی
نام ماه یازدهم است که آن سال فرهنگ جهانگیری اب معروف
ورونق وجاه ورواج ونیز ماه سیم پاسبان را گویند ازسال و
رومیان ونیز مدت ماندن افتاب در برج اسد ودر مؤید
الفضلا بمعنی طریق نیز امده گویند بر اب فلان یعنی بر طریق
فلان سروری کاشانی اب سکز معنایه کلور اول اسم ماء مطلق
ثانی لطافت وبو معناده اکثر تاب ایله مرادف اولوب اب
وتاب تعبیری ایله استعمال اولنور ثالث رونق وجاه رابع
بمعنی قدر واعتبار خامس طرز ورویش سادس مراد سابع شهور
رومیه دن اخر یازالی که اغستوس دخی در لر تامن طریق معانسه
مثلا بر اب فلان ای بطریق فلان من فرهنگ شعوری اب

ضوء معانسه در لسان عربیده کنیه لری ابو الغیاث ابو الهیات
ابو العباب ابو حیان در وبو کنیه زبان فارسیده دخی شایعدر
فصل صیفک ثالث اخیری اولان ای که دیار رومده اغستوس
در لر وقبطی تارخنده قسری وفارسیده اب ماه در لر ورونق
معانسه وبابا یعنی والده وپدر معانسه که کاهیجه اولنه
بر بازیاده ایدوب باب دخی در لر مز دشیشه اب باران نام
موضعیست ازمضافات کابل در نواحی خواجه سرایان که
آن هم سیر کاهیست چنانکه شاعر گفته ست اگرچه جای
خوش کابل اب بارانست بهشت روی زمین خواجه سرایانست
فرهنگ نورالدین جهانگیری اب تاختن بمعنی پیشاب کردن
باشد اوستاد رودکی فرماید ست زقلب اسپ چنان سوی دوشمنی
بتاخت که ازهیبتش شیرین اب بخت مز فرهنگ اب
تاختن ایدوسکر تمک معانسه در فرهنگ شعوری اب برین
یعنی کنارهٔ رود که زیرش مجوف بود مز سروری کاشانی اب برین
بسکون باء اول وفتح ثانی ایله بمعنی لب جوی شکافته یعنی ایریق
کناری یا ریلوب جا بجا صود وکسیه فرهنگ شعوری اب
برین یعنی کنارهٔ رود وزیرش مجوف باشد هردم پارهٔ اب ازان
بیرون افتد سروری عجم ابجامه جامی باشد که بدان اب خورند
فرهنگ جهانگیری اب چرا باباء موقوف وجیم عجمی مفتوح غذای
اندکی را گویند که پیش از سلیمان طعامها بخورند تا اب نتوانند
نوشید چراکه اب بر ناهار خوردن ممنوعست ودر فرهنگ ملا
الله داود سربندی ودیگر فرهنگها مرتومیت که خوراک ادمی و
پری ووحوش وطیور را گویند فرهنگ جهانگیری ابجین
جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند فرهنگ
جهانگیری ابجین میتی غسل اید کدن صکره بدن مرده یی تشفیف

ایلدکلری کرباس معناسنه در فرهنگ شعوری اب حیات
چشمه ایست معروف و علی طریق الاستعاره لب دلبر را هم میکویند
ع لب اب حیات در وی خورشید فرهنگ شعوری آب حیاة
کنار ظلماتده بر چشمه شیرین کوارین اسمیدر که بر قطره سن تجرع
ایدن روز محشره دک جام مماتی نوش ایلمز من الدشیشه اب
حیات یعنی هر که بخورد هرکز نمیرد فی التاویلات اب حرام
شراب یعنی می کلفام و اب دیده که بر یاد بیدردی بکریند
محمودیه یعنی غم والمسز اغلمک فی خط مولانا شعوری اب حلال
ماء صافی و حل حلال و شربت سکر و سائر اشربه عسل فی خط
شیخ اکاه آمدی رحمه اب اندام سپید پوست یعنی لونی بیاض
اولان و اعضاسی تر و تازه اولان ادمه درلر فی المحمودیه و فی الشعوری
اب اندراسا کنایه از می انکوری محمودیه اب اورنجته انی شرمنده
ایلدی و آنن قوتنی یعنی نفقه سنی ایراق ایتدی محمودیه فی خط
مولانا شعوری اب باب نمی اید بو دخی باب نمی رسد اصطلاحی
کبیدر یعنی کمسه دن کمسه یه فائده یوقدر دیه جک یرده استعمال
اولنور من فرهنگ شعوری با خط خود اب بدل میشود یعنی سروری
در دل می افتد محمودیه آب بریز بی رونق و بی نور و شرمنده
سیه روی محمودیه با خط رحمه اب تصور کند تشنه چو بیند
سراب بو مصرع بعینه امثال عجمدندر بر شیئک ارزوسنده او لوب
فرط اشتیاق وصولنده ممکن مرتبه محال و محالی اسان ایسه
اول محل ضرب اولنور مولانا جامی قطعه طفل دل پر هوس
تا شده هجر از مانی جز ز خیال وصال هیچ نشد بهره یاب
کفت از ان شیخ و شاب این مثل از جان دل اب تصور کند تشنه
چو بیند سراب فی خط مولانا شعوری در کنار فرهنگ اب خشک
یعنی پیاله ابکینه و بللوری و ابی مجرد بی ماکولات شرفنامه

اب خشک

اب خشک ابی بغیر ماکولات بود و جام بلورین محمودیه اب خزان
باران خزان و غلبه خزان محمودیه اب خوش خوردن یعنی آسوده
محمودیه با خط شعوری اب خوار اتشین می خوار و خون خوار را
میکویند محمودیه ابخور با باء موقوف و خاء مضموم و واو
معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد دویم مشربه را کویند
سیم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جایی را کویند که
مردمان و جانوران از ان جا اب بخورند و بتازی آذا عطس
و بهندی کهات نامند فرهنگ جهانکیری اب خورد با باء موقوف
و خاء مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی نخست ابخورست
که مرقوم شد دویم توقف و مقام کردن باشد نظامی بیت شه عالم
آهنج کیتی نورد دران خاک یک ماه کرد ابخور کر فرهنگ جهانکیری
ابخیز زمینی باشد که هر جای از اکه اندکی بکنند اب براید و در بعضی
از فرهنگها طغیان اب و در بعض موج اب و در بعض بمعنی ناودان
مرقومست من فرهنگ جهانکیری اب خیز با باء موقوف و یاء
فارسی یعنی موج اب و از اخیز اب و نره اب و کوهه اب نیز
کویند شرفنامه ابخیز بوزن ابریز موج اب که از اخیز اب
و کوهه اب نیز کویند سروری کاشانی ابخو جزیره باشد بیت
کویی که هست مردم چشمم چو اب خو با خود چو ماهی است که دارد
در اب خو سروری کاشانی ابدار ابدار با باء موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی با طراوت را کویند دوم در کنایه از مردم صاحب
جمعیت و سامان بود بیت ثقة الملک طاهر انکه جواب ما
ایزدش ابدار خواهد کرد سیم هر چیز پر اب را کویند مانند میوه ها
و جواهر و تیغ ها چون کارد و خنجر و شمشیر چهارم نام کیاهیست که
شبیه است بلیف خرما فرهنگ جهانکیری ابدار دورت معنایه
کلور اول طری و تازه و لطیف میوه و غیره ثانی فرهنگ جهانکیریده

مرد معاصب دن کنایه در وجیعیت و سامان معاسنه ثلث
تیغ و خنجر جوهر دار و هشالدی رابع براوت آوید لیف حمامه
مشابه اولور فرهنگ شعوری ابدان دو معنی دارد اول
نشیبی راکویند که اب باران در انجا فراهم اید و انرا ابکیر و ازیر
نیز خوانند دویم محفف آبدوان ایست فرهنگ جهانگیری ابدان
باباء موقوف مختصر ابادان و نیز نشیبی که در اواب باران فراهم
اید و انرا ابکیر و ازیر هم کویند بنازیش عذیر خوانند شرفنامه
منیری ابدان بوزن کاروان ابادان و نیز کوی که اب باران
دران جمع شود و انرا ابکیر و ازیه و ازیر نیز کویند سروری کاشانی
ابدان اوج معنایه کلور اول صوجمع اولوب طور دیکی محل معاسنه
ثانی یغمور ایرکلدیکی یرکه ابکیر دی درل ثالث محل بول ترکیده
قاوق درل و بعض فرهنکلرده قاوون و قوبوز و امثالی نسنه
لرده مروید فرهنک شعوری ابدان محفف ابادان شرف
پردی ست منور شد از نور عدلش جهان رعایا همه شاد
و ملک ابدان خ مجموعه عالمی ابدندان سکون باء عربی وصف
ترکیبی است یعنی ضعیف و زبون و مغلوب در برابر سخت
دندان مستعمل شده است خ مجموعه غرفی زاده ابدندان باباء
موقوف چهار معنی دارد اول حریف کول و زبون باشد دویم
جنسی از امرود بود سیوم نام نوعی از انار است دچهارم
اسم حلوایست فرهنک جهانگیری اب دندان یعنی برافت
و نابش اسنان و نیز بمعنی ضعیف و مفت اید و نیز میوه
امرود را کویند شرفنامه ابدندان صفای دندان و دیکر بمعنی
مفت و زبون و مغلوب آمده سروری کاشانی اب دندان
معانی سابقه و دیله دو شمک معاسنه ده مستعمل بطیفی ست
کرچه کشتم اب دندان در میان حاسدان لیک همچون ملک رویی

بوی خوش ایدرمن و دلبر ملایم و شاهد سهل بازار معاسنه
وضی کلور فرهنک شعوری اب دندان مثل ابدان دان یعنی زبون
وضعیف و بورهانیش بیع نقبان معاسنه در جامع الرموس صاحبی
وصوکبی جا القصور دیش معاسنه وضی نقل ایمش و شیخ ابدست
سه معنی دارد اول وضو باشد دویم استاد کاریا کویند که دست
او در کارها باطراوت و خوبی باشد شیخ نظامی ست بنقاشی زمانی مژده
داده برستادی زا قلیدش زیاده چنان در لطف بودش اب هستی
که بر اب از لطافت نقشی بستی سلیم زاهد پاک را کویند فرهنک جهانگیری
اب همت سزین کار محمودیه اب همت باباء موقوف زاهد پاک که
هرکز بلوث معاصی ملوث نشود و استنجا کردن باب وضو و شیرین
و پاک دست شرفنامه ابدست بدالالف زاهد پاکست و وضو
و استنجا کردن بابست و در شخنه میزا زاهد پاک مجتنب از معاصی
باشد سروری کاشانی ابدستان باباء موقوف ابریق و اقتابه و
مطهره باشد و ابدستدان نیز کویند سروری کاشانی ابدستان
و ابدستدان و ابدست دان اقتابه بود فرهنک جهانگیری اب دستان
ابریق جاقانی ست اسمان اورده زرین ابدستان را افتاب
بشت خم پیش سران چون ابدستان آمده خ مجموعه غرفی زاده
اب اجام فتح جیله قشلق و سازلقده اولکن صو معاسنه در
فرهنک شعوری ابام باء موحده ایله مطلق برج بهرنه نک اولور
اولسون حتی الحسب الاعتبار بروج کوابه دفی درل فرهنک شعوری
ابام کبوتر کوکرجینک بیان کوکرجی قونوب باوری چهارق
ایکون برج قلعه کبر بیارل خ فرهنک شعوری و بوکه برج کبوتر دفی
درل نتکم مولانا غرفی بیورر ست اشیان خراب کرده باز ما
پیش برج کبوتر اندازد ابار فتح باباء موحده ایله ارمیش قورشونه
فرهنک شعوری ابنوت تنکه نامی و سهنای باشد خ محمودیه

اب درمیان دارد اینه کردن و در خصوص هر اولو اقارد یه جک زده
ضرب او یراد اولنور مولانا عطائی — مرا معامله با هیچم خود در میان
دارد که هر چه میدهد م اب درمیان دارد فرهنگ شعوری اب
در غربال شکله شیخ سعدی — قرار در کف از اد کان نکیرد مال
نه صبر در دل عاشق نه اب در غربال اب در جای زیاده میکنند یعنی
اسکله مرمت دخی زیاده ایدر دیه جک یرده ضرب وایراد اولنور
خواسانید کلامیدر برشیئک تدقی سنده استعمال ایدر لر ابو سعید
— شود عشقت بدلرا درد او آرامی زیاده میکند چون اب
در جای فرهنگ شعوری ابخانه یعنی انجانه که قاریه است
بتاریش مبرزه کویند مزالتاویلات وبیت الماء وبیت الخلا
ومستراح ومتمی هم خوانند واهل الخبره ابکینه حلبر ره کویند که
شیشه حلبر نیز کویند غایت براق وصاف ودرچین وعراق
عجم بسیار رغبت وقیمت دارد ودر کلکته مذکورست اب
یافت از فیضیاب وکامیاب شد ونائل کرم ودر اصل عطا
کشت از نائل مرام ودر اصل کام شد — بی آبروی حسرت تو
هر کسکه آب یافت از حسرت چرخ بود چنان کاتش از چقار
مزتصحیحات حلبر یک تبریزی از مجموعه غزی زلم آب تیره
اب سیاه اوردوه کویند یعنی اب تیره واب سیاه هر دو یک
معنی اند علتر باشد که در چشم می اید چنانکه شاعر کوید —
هر کز اراب تیره نکردد تیره یابد بهره در نکه مزمجموعه الغزی زلم
اب کشادن اتک ایاغینه این صوبی یا روب چقارمق
اتش بهار رونق بهار مزمجموعه اتشاب کلخنه وکلخنر دستور شعوری
اتش تر شتاب مجموعه ودستور شعوری اتشبرک قداحه
یعنی زندکه ترکیده چقمق درلر هستور شعوری اتش سیال
شتاب مزمجموعه اتش شجر شتاب مزمجموعه ودستور شعوری

اتش از

اتش از چقار احد غیر معهود برنسنه ظهوری ایتدی معاصرنه درچقاره
اصراق واریکین اتشلنکه کورمشدر اتش دستی شتاب
ناب پیش درکاه زرین مذکور اتشدان کانون یعنی اوجاق اتشکاه
بمعنی اتشکده می ایدر اتش زنه اتشبار یعنی قداحه اتش فروز
واتش انکیز ع الاقدموم اتشبار قداحه یعنی
چاقماق اتشباز بازی کوننده باتش وبرق یعنی بلدرم استرابادی
اتش کاه مجراک میباشد یعنی اود قارشدیره جق ترکیده
کوسکو درلر اتشکده عبادتکاه مجوس میباشد ومعنی اتشدانه
نیز امده ع الاقدموم اخر حیله شمشیر است غریبه که اخر الحیال
السیف کلامنی تفسیرده شیخ سعدی — خود است ازهمه
حیلتر ودرست صلاست بردن بشمشیر دست اتش درمیانه
دوکس افروختن عبارت از سخنه چینی وغمازی وکنایت از
ایقاد نائره عداوت وبغضای باشد شیخ سعدی — درمیان
دوکس جنک چون اتش بهست سخنه چینه بدبخت هیزم کسست
میان دوتن اتش فروختن نه عقلست وخود درمیان سوختن
اتش دل نار عشق که کنایت از حرارت کامنه ولواجع باطنه است
خواجه حافظ — بهر اب روی که افروختم ز اتش دل نثار خاک
ره ان نکاره خواهم کرد ارام شخصی باشد که چنک راپید اکرده و
اورا ارم ورامی ورامتین نیز کویند صاحب فرهنک جهانکیری
در پنج موضع ذکر کرده ورام نیز میکویند چنک رام وچنک
رامتینه میکویند ع درسما نتوانخته ناهید چنک رامتین لکن
ارام را مردم بغلط میخوانند که اصلش ارام است وارام در
فرهنک نیست لکن دیکر روایتها مصرح ومصحح است اتشپاره
واتشریزه هر دو پاره وریزه را کویند که از اتش جهد وان پچه
اتش وسرشک نیز نامند مزالمشکلات اتش تابناک نور

انگشت شکستن پارهٔ چاقماق آتش اول عنفوان را گویند که عنفوان باش اول مفسرات و عنفوان شباب اول بجوانی را مانند بناء علی ذلک آتش اول بعنفوان شباب مفسرات که حرارت غریزیه مانند اول آتش است در آید و ترقی فرماید و دیگ تاختن بیرون کشیدن و دیگ تاختن آب باشد و بمعنی ناختن نیز آید اخاستن متعدی و باشد اخته اسب اموخته و دیگ کشیده فرمایند افخته طشره چکلش نسنه و اگر نشی آت و نشش آت معنا دیه در لغة الله اخر بابه متاع خانه باشد و دیگ قماش فرمایند آخور معروف و حوض و قورنه اخ در مقام تعویض و تعجب مستعملست ع عشقبازی نه من اخر بجهان آوردم فرهنگ اللغة آدم سر اصلاح گویند فی برهان قاطع اجیده مدایه و جیم عربی ایله سرگ نکنده ت تا قدم چون سوزن از سر ساختم در راه او بر جبین افکنده چین این بند خواجیده وار اصلی از زده در زاد فارسیه جیم عربی به نقل او آزده وحی در لر و تشبیها اگه نک و شلینه وحی از زده در لر انوری ت از ملاقات صبا روی عذیر راست چون از زده سودای است دستور الفعل ماضی و شعوری آل تمغا در زبان خوارزم نشان پادشاهی میباشد کاشفی ت بهر غزل نائب منصور و نصب نامیه آل تمغا یست از سلطان در بار کل و شیشه آل تمغا زبان خوارزمده نشان همایون یعنی پادشاهک حکمی کاغذی معاسنه ابو الفتاح ت چو حکم عشق باشد عاشقان را دادن جانی ز شاه حسن زلف اورده خط آل تمغانی و باید گر آل وحی در لر حتی و شیشه صاحبی آل لسان خوارزمده نشان پادشاهه در لرجه نقل ایمش و مولانا شعوری آل ترکستان پادشاهک مهر نبه در لرکه احکام اورزینه اورر لر و اکا آل تمغا در لر و آل تمغان

و تنه اب مزاجی نامه خواجه حافظ ت بیا ساقی از آتش تابناک که کردشت میجوید بش زیر خاک و قبله محبوس را نیز آتش تابناک میگویند ارایش کرده متحلی را گویند فی الناء و یلات ارایش کرده ارایندهٔ چیز را مانند ارایش کند ارایدن مزالاقدم و یلات ارایش تهذیب را گویند که تهذیب اخلاق بآرایش مفسرات و تخلیه را هم میمانند اری کری مروت را میخوانند اب رفته باز می اید بجو این مصرع مثل معروفست اب رفته لطافت و طراوت گذشته را هم گویند شیخ سعدی گوید ت طرب نوجوانان زپیر مجوی که دیگر باز ناید اب رفته بجوی زرع را چون رسید وقت درو نخواهد چنانکه نیزه تو اب رفته باز در جو اید ارد ولت قدیه باز بمجل و یرینه اشی می اید و این در عربی نیز موجودست لما قال الشاعر الاهی شعر کل نهر قد جری الماء به فالیه الماء یوما سیعود ارایش خوان و سماط کنایت از زینت مانده و زیبن سفرهٔ طعامست حکیم شفائی در خوان ارایستهٔ جلالتی برای اجداد مؤمن خان گوید ت خوان روسه ارایست که ارایش ان بود یک کلهٔ گاو و دو سه دست خروان ارایش آن بود بمعنی انگ کنس دوزخ و طاقی ابدس مزشیخ کامی ازار کردن انجنگ و دشنام دادن و ازارلق آزرم داشتن حرمت کردن افشاردن فحش گفتن و فشردن میباشد مزکشف اللغة انکندن بالکاف العربی میان چیزی را پر کردن باشد مزالاقدم آکین بالش خشو بالین باشد یعنی یصدق ایچی مزالاقدم اکنده سوجق و سختی و چیزی پر کرد و دیگ اصطبل و آخور میباشد مزالاقدم آلودن بو لاشمق و حریص اولمق مزالاقدم اماده ن ساخته و اماده شده و بمعنی امدن نیز می اید اماده ساخته و اماده و آماج الوان خوردن قابه قابه یک و بتون بتون یوتمق

نون ایله مستعمل در هیو ابو للغانه نک بیت سابقی ایله استدلال
ایلمش فرهنک شعوری ازمرده حویص و صاله یکسنه معناسنه
مزوشیشه ازمرده سکون زاء معجمه و فتح میم ایله ازایله مرده دن
مرکب درکه از حویص و طمع معناسنه و مرده که مرد ادم درکه ها
مخفی خصوصیت ایچوندر مرد صمع کار دیمک اولور فرهنک شعوری
ازمرده حویص آدم دیکدر فرالمفردات آزیدکان پرستاران باشد
از غلام و جاریه و زدودیه گفت سه بهر بر زنه کوی شادی کنان ماه
همبرفت خسرو باریدکان اصلش اوریدکان ایمش فرالاقنوم
درلغت برزن بیان کرده آبشردن یوغورمق تعجین معناسنه فرم
آلدشیشه بولغت الف ممدوده دن صکره باء مکسور ایله در اما آشردن
باء مکسور سنر اصفهانیلر لغتنده برمق شتن معناسنه یوغورمق سه شتن
معناسنه استعمال اوخنر فرالدشیشه اوردیدن بارامده کاهلنمک
معناسنه درفرالدشیشه آسوده اند برخلاف الموت راحة المؤمنین
کنایه ازمرک کبار اولیا میباشد که در تربه ایشنه در اینجا آسوده اند
میکویند چنانچه درحق کنبذ زیر و مفتی بصره در راه حج گفته که
آن دو بزرک درین دو کنبد آسوده اند ان زمخشری دنیا و فاتن
دارالابتلاء و مشقت قید وجود اسایش یافته اند فرالمناهج و در
خبر است که موت الفواراحة وموت الاغنیا فضیحة یعنی فقیرا
نعمتی نیست که بحسرت بکذارد و اغنیا صد چین بخاصر پرسد و چاره
بجز حسرت و غم نه فرکتاب کلستان آتون ضم تاء مثناة و واو
مجهوله ایله ایکی معنایه در اول کذبانوکه ترکیده تعلیم فرشت ایدر و ساز
صنایع مخصوصه زنان و شعار معکوسه نسوان اوکره در ثانی
رحم مادرده اولان مشیمه معناسنه کذا فی فرهنک جهانکیری و فرهنک
شعوری آتون لغتده عورت خواجه سنه و خواجه عورتنه درفرکتاب
شعوری وکلی غالبا خاتون بوندن ماخوذ در سائر نسوانه تعظیم

اطلاق

اطلاق اولنه رق علم جنسی اولمشدر لکن آتون علی اصله فلونت
علم خاص اولمشدر آدو ضم دال مهمله ایله برشهرک ادیدر محمودیه
آردهاله راه کهکشان که عربی مجده میکویند محمودیه و در فارسی
راه حاجیان و اسمان دره میکویند ازان سبب که در قیامت
ازنجا دریه منشق میشود آردهاله سکون راء و دال مهملتین
و فتح هاء هوز ایله کاهی کبی برنوع طعامدر عربیه سخینه
درلر آردوله و آردتوله ضم تاء مثناة بودخی آردهاله معناسنه
درفرهنک شعوری بولماج دیدکلری اشمعناسنه دخی
تحریر اولنمش فی المفردات آش تزویره حسته یه مخصوص اولان
شوربا که مزوره دخی درلر محمودیه آش خلیل الله آش عدسکه
خلیل الله دیرلر حضرت خلیل روضه شریفه لرینه پشوره رکذا
فی شرفنامه فی فرهنک شعوری آش خلیلی ای آش عدس
و مخلوط اشینه درلر که چکلمش بلغوری چکلمش مرجمکه خلط
ایدوب پشورلر لکا دخی آش خلیل درلر علیه السلام کذا فی المحمودیه
آش دقیق برنوع طعامدر که آش خلیل درلر فی فرهنک شعوری
آش دقیق یعنی نام آشیست که از آش حلیم نیز کویند شرفنامه
آش حلیم همان آش دقیق مذکور شرفنامه و بعض نسخه ده آش
حکیم کسر کاف عربی ایله کتحریر اولنمش زیرا کسر لام ایله آش
حلیم پرنج شوربا سته اولق اقتضا ایدر که آرزو ایدیجی حقنده جناب
محمد دم حضرتدی لوکان رجلا لکان حلیما بیورمشدر و
دیار عربده پرنج اشه مبدانه کلدکدن بوحدیث شریفی اوقورلر
آش موزه قوری اوزم ایله پشورلر برنوع لطیف و مطبوع
طعامدر محمودیه فی کنار فرهنک شعوری آشنا بیلیش
یار و مصاحب معناسنه یونانجی وصوده یوزمک سنکاج
معناسنه فرالدشیشه آشخانه عمارت هندویان ازانکه کویند

آشپز اشجی و مطبخ اشخانه
و آشپزخانه دیرلر

مز مجموعهٔ غرمی زلهٔ **آشتر** روی جامه فی خط چلبی بک تبریزی آشتر
باسکون سین مهملهٔ اندرون جامه مز مجموعهٔ غرمی زاده آشتر
قفقان یوزی فی لغت ایاپیه آشتر قفقان آستاریکه عربچه
بطانه درلر شیخ سعدی ﷺ شنیدم که فرمان دهی دادستر قبا
داشتی هردو درد و آشتر ضدینه آبره واوده درلر قفقان یوزی
دیمک درمز مجموعهٔ العارف **آسمان رند** اسمه خواش حافظ فی
ﷺ من هم بر خیزم ای خوی چند قولنجی شوخ آسمان رند
مز مجموعهٔ غرمی زلهٔ **آهسته سخن** انکه پچ پچ باهردو بای عجمی مضموم
وسکون جیم فارسیه دو معنی دارد اول سخنه آهسته باشد
که دو کس باهم کویند دویم کلمه بودکه برزایدان بنوازند وازا
برتره نیز کویند شمس فخری راست هردو معنی رانظم نموده ﷺ
در رسته انصاف جمال الحق والدین هرکز سخن بکویند تیکه پچ
وقجغ نازی معرب نیست **آش شتر بخی** آشیه باشدکه ازانواع
غله بهم آمیخته پزند ونان شتر بخی نامی خوانند که از انواع غله بهم
بهم آمیخته پزند مز فرهنک جهانکیری درتفسیر شتر بخ بالفتح **آل نوبخت**
بنو نوبخت راکویند وهم قوم اشراف کانوا ببغداد ماهرین فی علم
النجوم مز حاشیهٔ المفتاح وبیته فی تفسیر نوبخت نوشته شده
می اید **اخر دست** یعنی صف نعال وعاقبت کار ودآواخر کار
دستور شعوری **آزغده** حرص دیکدر مز هستور شعوری ادمی سرد
دستست ادمی کمنه دیکدر دستور شعوری ادمی سرد دستست
برادمه درلرکه الدن برایشی کلمیه آدمه بکزر دیکدن کنایه محلنده استعمال
اولنور شیخ بقین **ادمی سرد روست** ادمی کمنه دیکدر ادمیت
وانسانیتی سرد رویه نسبت جزء اعظمه نسبت قیلندندر سنه کم
سرد درلر ترکیده ادم صورتنده درلر هستور العمل ریاضی ادمی سرد
روست اوملکلی کمنه دیکدر مجموعهٔ سبحان مز خلق البقر فی صورة

البشر مضمونه اولهٔ **آرزو شکن** ارزوی دفع ایدن نسنه مز دستور
العمل ریاضی وشعوری آرزو شکن برنسنه یه درلرکه انکله دفع
ارزو اولنه مثلا بر کسنه شکره مائل اولوب برشیئ اکل ایدیکه
انک بر یمی برز طوته اکر شکره دخی اولورسه بر قلیل کمه انکله دفع
ارزو ایدیسه مانع دیکدر شیخ بیتیار عجم **ارزوی من شکن** مرادم
حاصل ایده دیکدر دل ایله استعمال اولنمجق معنی بوکونه دخی اولور
زیرا آرزو دلی شکست اولمق موضوع وجوده کلمدن عبارت
اولور نکم ناله برلب شکست ده معنی بویله در خنده دردل
شکست ده معناسه بویله در مز دستور العمل آریاض وشعوری
آرا ارایدن وارایده باشد وآرا بمعنی ارایش نیز می ایدشکلات
آبره اصلی الف ممدوده ایله مقصوره ایله دخی استعمال اولنور
هرلباسک یورنیه درلر قفقان ویورغان وغیری نسنه لرین
یوزی کبی ترکیب اوره درلر دستور شعوری بصدق یوزی معناسنه
دخی کلور دستور العمل ریاضی **اخت واجنخت** هردو بمعنی تبع کشیده
باشد مز دستور شعوری **آزمند** بوزن ابکند یعنی صاحب آزو
وحریص باشد سروری **آستین بر فشاندن** اغ ترک ایلدی دامنه
ارزو فشاندن مثله دست ازاو فشاندن مثله سرحست فشاندن مثله
ونهی ایلدی معناسنه دخی کلور مز هستور العمل آریاض **آستین برزر**
یکینی صفادی ودخی برایشه مستعد اولدی مجموعه وضع کام یعنی
یعنی فراش اکام عز اصله اکرام دن کنایه در وپوستین دریدن
اکل لحم ابعادون عبارت اولمغین غیبت ومذمت معناسنه در
آستین پوستین کرد غیبت ایلدی مجموعه **استیله** تبریز کرد دست
درازلقدن الین چکدی دیکدر **ازاده** اوکویید انک مدح ثنا سن ایدر
دیکدر ازاد بوزنه حر معناسنه در ازادمنش ده اولان ازاده
بو معنایه در الیفن حذف ایدوب زادمنش ده درلر ازادوار

در لر اسناد طریقی اورزه خلق آزاده دلر آزادمرده در لر مستور
الغل ریاضی آتش فلانه کس نخنم دآنی تراهم خوالخت فلانه کسنک
مصلحتن کوردم سنک دخی ایتک بتورسم کرک دیه جک یرده
ضرب وازداد اولنور مرنوادر الامثال ومجموعه آشنا کرانبها
وذی قیمت کوهر دستور شعوری بو آشنایی بعضیدی فتح الف
مقصوره ایله زمشد آشنا باشین موقوف شناکردن درآب
وضد بیکانه وانکه شناوری کند سردری دستور شعوری آفتاب
بکل اندودن چیزی که درغایت شهرت باشد خس پوش کردن
وپنهان داشتن دستور شعوری ترکیده دخی برآشکار اولمق
نسنه پنهان ایمک قصدینه دوشمدن کونشه باقیق ایله صواغی
کبیدرجه تعبیر ایدرلر مجموعه آفتاب پرست کل نیلوفرکه ازا
درتاج تزیین کویند وازابیات خواجه نظامی چنان معلوم میشود
که برکلی کبودست ازا آفتاب پرست خوانند دستور شعوری
آفتاب پرست کونیک چیچکی درکه کون ایله بیله دورایدر دیر
عجب کونیک اسمیدرکه عربیده مجرییه وحرباد خی درلرعی
ست ازان زمانکه فتادش نظر بشمسه او شد افتاب پرست
افتاب خرباوار مرالمفردات آماده ساختن وامدن باشد
مرالاقنوم آذر یزدان باشد ودیکر آتش ودیکر صاعقه ودیکر ماه
اخرین باشد آذرستان درلغت سریان وماه آخرین باشد
ازخوان بلغت فرس مرالاقنوم وذرفش آتش اسمانی مرکشف
اللغه آذربرزین آتشکاهیست بلند آذرفرا افروزنده آتش
میباشد آذرفراز مثله آذرکشب طائفه آتش پرستان که مجوس
میکویند وبمعنی زیانده آتش آذرکون وآذربون کل زرد
باشد مرالاقنوم صاری کل ومرهمه دیدکلری پیرقا معناسنه
دخی کلور آرام مطیع ومنقاد باشد مرالاقنوم وبمعنی قرار نیزمی آید

ارامکاه

آرامکاه جای آسوده می باشد آرآمیدن جای کرفتی باشد آرکار
انکه درسهولت کار خود می بیند یعنی ایشی قولایه یاپیشوب
تولکک ایک ایردوکلنه رک ایلدردولک ایشلوکمسنه
معناسنه آردآو پری وجازو وغول بیابان حکایت کنند که آرد
آو جانوریست برصورت آدمی تنش همه موی باشد وپای
دراز دارد ولستانش زنان باشد وبزرک باشد وهم صحرا
آمیزند وسخنه کویند اما کار را برعکس آدمی کند مرالاقنوم
آربیز منخل یعنی الک آرده طاحون باشد آردینه اشی که ازارد
سازند مرالاقنوم آرزو اشتیاق باشد آرزومند مشتاق
آز خرص وطمع وآرزو مرکشف اللغه ازاده تام معناسنه
ده کلور خلق ازاده ده اولان ازاده بو معنایه درهکذا فی کشف
اللغه آبره اواره باشد یعنی روی جامه مرالاقنوم عجم آبره قفتک
یوزینه اطلاق اولنور که ضدی استردر وکورک اوزینه
چکدکلری فراجه یه آبره پوستین درلر مولانا امیدی نک بو
بیتدن که روی زمین ده جابجا برف وصفنده دیمشدر ذکر
اولنان معنایه کلدیکی فهم اولنور بیت کوه ان قاقوم صیدیاره
که دی داشت بدوشی آبره آبی ابرش بود امروز ببل مرشهری
وکلی آخته لغنده اغدجات دیکدر یعنی حیوان ناطقک خادمنه
زبان فارسیده خواجه سرا دیدکلری کبیر حیوان غیر ناطقک انثاسنه
یعنی خادم اولمشنه اخته درلر ودخی آخته کهنه معناسنه ده کلور
یعنی باده کهنه ویه جک برده شراب اخته وسرکه اخته درلر
ست می اخته چون تاخت برفرق سر نباشد چراد مغ کلرک تر
مرنوادر الامثال وشهری وکلی آخته خانه آخور واصطبل معناسنه
کلور ویکانک معناسنه ده کلور اصطبل کبی اصلی خانه اخته در
یعنی اغدج اوی دیکدر مرشهری وکلی آختن بیرون کشیدن

باشد و دیگر رسیدن و دیگر باختن و دیگر تاختن مرادفنوم العجم
اخانیدن متعدی وی باشد مرالافنوم آختن قلیج و بجاق
چکمک و سکو حواله ایمک دیشمک و اکرتمک و اوڈمان
ایمک و ارکورمک نعمه الله اغشتن اصلماق و آلمکی صعوبه
دوغرمق مرادفنوم عجم اغشتن طوغرامق تقطیع معناسنه
ونم چکوب یومشاتمق و تکمین اتمک و آلمکی صعوبه دوغرامق
وترید ایمک و اصلنماق لازم ومتعدی استعمال
اولنور حلیمی شه ولف اغشته بهم سرشته باشد و دیگر هر آنچه
از آب واز چیزی تر باشد همچو زمین و جامه تر را اغشته گویند
مرالافنوم اغشتن چیز از آب در گرفتن و تر شدن تر ید کردن
مرالافنوم ازاد معتق و حر آلاصل باشد و درخت سرو را ازاد
درخت گویند مرادفنوم العجم منقولست که مجنون سرو دان کشت
صحرای و برای ایدرکن رفیع یوم مرالایام بر باغ دلارایه اوغرایوب
ناگهان کوردیکه بر باغبان بی امان برسرو باغ اعتدالن پای امنه
حواله تیشه غدر پی پایان ایلیوب اول سرو سهی اندامی افتاده
خاک انعدام و پایمال مفاک انهدام اتمک استر سرو موزون
حواله مرحمت ایدوب باغبان نادانه شفاعت و نیاز ایلدیکه
ای چمن پیرای باغ جهان و گلشن آرای ریاض جنان بو شجره
طوبیه و مانند سدرة المنتهی اولان دوحه علیانن قامت زیبایی
مثابه قد جانان و مماثل اندام خوبانندر لطف مروت ایدوب
بو شه بر بیدل زین فدایه جور جا ایلدیکه باغبان قدر ناشناس
قطعا التفات ایتمیوب و اصغا ایلیه جکمه مجنون لایعقل درک
وحس ایدکده عاقلانه حرکت ایدوب سرو مزبوری باغبان بیرحمن
ثمن مثلی ایله اشترا ایلیوب مجنون بیچاره مقتضای عقلیی اوزره
اول سرو نازک حرامی اصل الندن اخراج ایدوب قد دلرباسنه حسرتله

ازاد

ازاد ایدر اول زماندن بریدرکه بر سرو دلارانک قد رعنا و قامت
مستثنایه غایت معتدل و موزون اول الخلقین رشیق
القد ابتر ازه سرو ازاد دیه شهره اولدی و سرو ازاد اطلاقی
بو وجهله صحیح اولمشدر جوکر یه اولندی مرفرهنک استاد در ازاد
درخت قاین اغاجی و براغاجدرکه ایکده یمشی کبی ثمری اولور طبرزد
طاجک درلر و سراغاجنه دخی ازاد درخت درلر ازاد میوه از حلویات
است اصلش از مغز پسته و مغز بادام و نخود مقشر کرده و تخم خربزه
ازاد بی حرمت و بی راحت باشد مرالافنوم آزرم حرمت و محابا
باشد مرالافنوم آرزوها از شهوات نفسانیه مرالتاویلات
آزادی منت که سپاس و منت به شکر و آزادی مغفرت مر
التاویلات آرزو داشته مهری یعنی محبت کرده که در تفسیر آید
مرا هوی بغیر وسیله مشاهده میکنم کسی را که آرزو دارم بی
تابانجی گفته مرالتاویلات لمولانا شیخ محمد پراچانی آستینش گرفت
ید گلدی کوتوردی و سخره یه طوتدی و صحبته البقودی دیکدر آهخته
تیغ از کشیده شمشیر حواجه حافظ ست غمزه ات تیغ بیغار دلم آهخته
تیغ زلف جانان از برای صید دل گسترده دام اهارین و آهخته
و آهخته باصار و بجاء زده و تاء و قاف و های مختفی هر سه لغت
بمعنی کشیده آمده اعم ازان که قد کشیده و یا شمشیر کشیده و یا
تنگ اسب و دیوار کشیده طولانی و امثال آنه مرفرهنک جهانگیری
آورفتن با دال موقوف و رای مفتوح بخاء زده و شین منقوط برقاء
نامند مرفرهنک آشیب فرو گرفتن است و ازا بتازی صدره خوانند
چنانکه مثلا دو کس باهم براهی روند کتف با کتف یا پهلو بر پهلو بهم
خورند و گاه بطریق استعاره آفت و کلفت را نیز گویند مرفرهنک
جهانگیری آما صاحب فرهنک منظومه بمعنی بدس اورده آهمند باهای
موقوف و میم مفتوح بنون زده دروغ گو و فریب ده را گویند و ازا

آسمند نیز کویند صاحب فرهنک منظومه راست نظم آدرخش
صاعقه بدی اسیب آهمندان دروغکو بفریب من جهانکیری
آفریده کار بمعنی آفریننده آفرینش مستعملست یعنی همچو خالق در
عربی اسم صفت با این معنی شده است در تفسیر ونحن اقرب الیه
من حبل الورید منلا محمد پراجایی فرماید که ماکه آفریده کاریم به بنده نزدیک
تریم از رک کردن من التاویلات آلوده کی تلوث چرک تاثم ومعاصی
وتردامنی وتهمت وجنایت وضعف وحرص را کویند من التاویلات
وفسق ورندی وعیب وکناه وهر چیزیکه مقتضای الایش باشد بدر الدین
آشفته وآشوفته باواو فارسی وفاء موقوف شوریده شده و
شوریده حال وجوانه مزاز وعاشق شده شرفنامه منیری آشکوب
چار طاق وقصر رفیع وقبه بیت اشکوب اولت سبع سموات طباق
نقش درکاه تو طبتم فادخلوها خالدین استرابادی آشوب فتنه وشورش
باشد آشوب انکیز فتان وحیله کننده باشد آشوب کاه جای فتنه
باشد افتابه وافتاوه ابریق ومناره وقمقمه میباشد کذا فی الکشف
والاقنوم آلفته در آل ومکر افتاده وشکسته شده کذا فی کشف اللغه
آلوی دشتی کوکم آلوبالو کراس ووشنه آلی بالی مثله آمانی احتراز
وتوقی وخراج کذار میباشد امروزکار عطوف ورحمت کننده باشد
آمو غیرت وایاس آموی شهری باشد معروف برکنار جیحون کذا
فی الاقنوم آزمایش تجربه من اقنوم ونام یک نوع تیری باشد ازمون
مثله وازمودن باشد آژنک کره باشد بر پیشانی یعنی چین ابروکه
از غضب وازصعب وهرم میاید وچیزی سوراخ کرده من کشف اللغه
والاقنوم آس نرم باشد ودیکر قاقوم وبعربی درخت مرسن ودیکر
اسیا باشد وبمعنی اسا هم می اید وبمعنی طحنه کردن دقیق دارد نیز
میاید وبمعنی ترش شدن هم می آید کذا فی الکشف والاقنوم آسا یعنی
مانند باشد چنانکه شیر اسا وپلنک اسا ودیکر اسنمک ودیکر دهان

کشاده

کشاده ماندن باشد در خواب ودیکر بمعنی اسایش وراحت باشد
چنانکه کویند تن اسا وجان اسا ودیکر قاقم آسای واسایش
راحت وارام باشد فی الاقنوم آسمانه سقف خانه میباشد
فی الاقنوم افتابه نشست کون باندی دیه جک یرده استعمال اولنور
انتخاب نشاط خورشید نشست مثله من تحفة الامثال افتابی سایبان
معناسنه ده کلور من نوادر الامثال افتاب کیر سایبانکه چین شا
من فرهنک جهانکیری در تفسیر سایبان افتاب روی وسایه روی کنش
دکن یره درلر نته کم کنش دکمین یره سایه روی درلر مجموعه حتی
بر باغ کونشه قرشو اولسه اوزومی طتلو اولور دیه جک یرده اعجام
مدح یوزندن این انکور باغ افتاب رویست درلر وکولکیه قرشودر
دیه جک یرده فلان جا سایه رویست درلر از نوادر الامثال افتاب
یتیمکش وبیوه کداز حمایه سنه الدانیلان کبار حقنده ضرب اولنور
مجموعه افتاب یتیمکش شول کونشه درلر که قیش کونی طلوع ایدر
بعض تیمان اول کونشک حرارتندن منتفع اولیم دیو الدانوب دونر
ظرفای عجم اول مقوله کونشه افتاب یتیمکش وبیوه کداز درلر اما زبان
ترکیده بو مقوله کونشه بوزاغی طوکدوران درلر من نوادر الامثال
غالبا سرد مهر بو مقوله کونشدن ماخوذ اوله افتاب هنر شمس المعارف
می اید وقیل نام کتابی که ترجمه شمس المعارف احمد بونی است مولانا
عرفی بیت حکیم عهد ابو الفتح افتاب هنر که از دمش رود اعجاز عیسوی
برباد من الاصطلاحات آماج هدف من التاویلات ونشانکاه تیر
شیخ سعدی قطعه چو کردی با نکلوخ انداز پیکار سر خود را بنادانی
شکستی چو تیر انداختی در روی دشمن حذر کن کاندر اماجش نشستی
ودر بعض لغات نشان تیر وچوبی وچوبهایی که در باغ بر سر تاک بی
نشانند اماجکاه نشانکاه وجای هدف ونشانه تیر را بکوک بفتح با
نیز کویند من لغة الفرس القدیم ع نه جای نشست است اماجکاه آغوش

اسمی است که کنیزان را اطلاق میکنند و ارسلان نامی است عبیده ملک را
می نهند بدر آنرا شیخ سعدی ست ای خواجه ارسلان و اغوش فرمان ده
خود مکن فراموش ارسلان و آغوش مراد از ارسلان غلامانند و مراد
از اغوش کنیزان وان پادشاه را قول ارسلان ازان گویند که غلامان
سیخ پوش راشتی چنانکه استاد شعرا مولانا ظهیر در وصف ویای اغراق
کرده وگفته ست نه کرسیی فلک بنهند اندیشه زیر پای تا بوسه
بر رکاب قول ارسلان و بدر شیخ سعدی توضیح کرده ست چه حاجت که
نه کرسی اسمان بنهی زیر پای قول ارسلان تکو بارغت را فلک نه
بکو روی اخلاص بر خاک نه مز التاویلات انکس بمعنی انکه اورا
می آید یعنی بهر جانب و دو انکو اورا خدا رستگار زد زخویشی برند مز
التاویلات آروغ زدن کنایه معاسنه بیت نان خود باره وداغ
زنی به که از خوان شه آروغ زنی آروغ بادی بود که از کلو برآید
یعنی حبث و او را آرزوخ نیز گویند بس گفت ع آروغ هازند جورد
ترب کند نا و آروغ را فوز بفم فاد وزاء معجمه در اخر نیز گویند شرفنامه
انجا که رخت گوش باید داشت و دلتونک پرده سوری و کلنور
و پرده جلک پرده ضرب اولنور مجموعه آزموده را آزمودن پشیمانی دارد
مز جرب المجرب حلت به الندامة مثلنک ترجمه سیدر نوادر الامثال
آغار زمینی که در او اب رفته و نیک سه شته بود و زمینی نلک
وسه شت باشد و اغار مقصود نیز اید دستور شعوری آواز داد
مذاکر د چنانکه آمده نثر هاتفی اوازداد خطاکردی ارد و النون حا
علیم ضست و جیم جزم تو مز التاویلات اواز داد دعوت ایدی
اواز کرد مثله اصلی اواز پیدا کرد در نسخه کم تا اصل معاسنه اولکه زن
کرد کلامنده حال بویله در مز دستور العمل و شعوری الاینی عیب
و جنایت و آلوده یی دستور شعور اواز دهل نشنیده از دو زخویشت
شهرت کاذبه مجموعه یعنی بر کسنه نک نامز داتنه غالب و شهرته مز قیتنه

زاده اولنور

زاد اولوب اوازه یه اطرافه منتشر اولمه باران عجم اواز دهل نشنیدن
زد و زخویشت دیو ضرب ایدرلر نوادر الامثال غریبه تسمع
بالمعیدی خیر من ان تراه کلامنک ماصد قیدر اوردغ هدیه
بشکش دیکدر اصل معناسی کتور مکه لائق نسنه دیکدر بو مقوله لر
یا معنای لیاقت افاده ایدر خوردنی و کشتنی کبی مز دستور العمل
و شعوری آوند بوزن اکند کوزه آب باشد و نیز بمعنی برهان آمده
فردوسی ست چنین گفت با پهلوان زال زر که اوند خوانی بیغمبر
نکرد و در مؤید الفضلاء ساز اوانی و ظروف آمده سه ورکی و بمعنی
صوفیان و حریکاه نیز آمده مز کشف اللغه آوند قاب قماش معناسنه
در چه پرسند آمیز آمیخته و امیزش باشد آمیزش مزاج آوا اواز باشد
و با نقوه باشد و بهزاد هستا نیز اوا گویند مز الاقنوم آورده علیخ
بود در رستم یعنی بر علت در که طرفنده او لور مز الکشف آورد گوشیدنی
بود در جنگ و مبارزت آوردگاه حریکاه باشد مز الاقنوم آود
یعنیه باشد یعنی دانش یه شبهه و سخن زشت باشد و بمعنی اورنغ
و بمعنی امر نیز اید چنانکه بیاورد مز الاقنوم آوند الخ معنایه کلور
اول برهان و حجت ثانیا اول ایپه اطلاق اولنور که اورزم صالقدینی
انده اصارر و کاهی اثواب سرر ثالثا ظرف و آنار ابعا کخت و سند
خاتم شطرنج سادسا تخت معناسنه مز فرهنگ شعوری آونک
یعنی هونک و کرفتار ی اید مز الکشف آویزکن اوشغان کشی آویزه
عقد کوش یعنی قولاق صالقمی آه یک نفس عارضی و ضروری میباشد
که از قلب صنوبری برون اید از جهت عشق مفرط و یا از غیر علت
میباشد مز الکشف آه بر کلمه در که عذاب و شدت و عقوبت اصابت
و فتنه و استعمال اولنور اکثر اهل درد بن الم و غم رسیده سنده حاصل
اولمغله درد ناک نفس سرد نیه اطلاق اولنور مز فرهنگ شعوری آه
اهانه تارک سر میباشد یعنی باش ته یی آهند یک دمور آیق

آلنون جلو سواری الچ اغاسی م

آلنون با فر منقور حتی رنوغ منقور در که
بس افجه بر ایجدر یک آلنون تعبیر ایدرلر
فخر آیه احسان احسان ایته کلدی وقنده
یک آلنون ویر دیو خدامه امر ایدرلر
ولهذا اولیده مسموعم اولدقده کرمدینه
نعجب اولنور بعده تصحیح اولندی

م

اموی بلجه ن تورانه جریان ایدر
مشهور بر نهر کبیر در م

آهیانه اکسه چقوری وقفا من الکشف اکسه وقفا من الاقنوم آهن
نفت میباشد آهنک قصد وخوشخون آهنکی میباشد من الکشف
آهنچه چنبر من الاقنوم آهنبین انچه از آهن میباشد ساخت
آهو غزال وظبی را کویند وعیب را هم میامند استرابادی ح
آهنک بازکشت فرود اشت که رومده اکا قرار درلر اهل موسیقی
یه معلومدر خواجه حافظ بیت این مطرب از کجاست که ساز
عراق ساخت واهنک بازکشت زراه حجاز کرد آهنک می انبان
غایه آهنکی که رومده طائفه کفره یه وعربستانده وعجمده زمره غربیانه
وچنکانه کانه مخصوصدر آستین شکست تشمیر بازو کرد مستعد
کاری شد واهتمام تام کرد شمس فخری است بیت چه غم مملکت را
چو در دفع ظلم شکست است شاه استین تا آرنج ای تا ساعد استین
استعداد واماده کی کار شکسته آهنین خفتان جوشن معنالرینه
در سلمان بیت میدرخشید از میان آهنین خفتان خور هم بدان
صورت که در پولاد چون تابان کهر دستور شعوری در تفسیر
خفتان با مناسبت نوشته است آهوی سفیدک اهوی
صحرای که غایت رونده میباشد تصغیر آهوی سفید است
آهوی سفید باب سین مفتوحه یه مراجعت اولنه آهنکش
مقناطیس آهن تر فولاد آهن ربا مقناطیس آهنه چنبر معناسنه در
آهن پایه خمیازه من مجموعه آهن دل شجیع من مجموعه آهن جکر
مبارز سخت دل من دستور شعوری آهودل قورقاق من مجموعه جزئی
نسنه دن خوف وهراس اوزره اولوب محنث اولان کمسنه یه ظرفای
عجم فلان کس آهودل است دیو کنایه ایدرلر من نوادر الامثال آهو
کذشت فرصت کچدی من مجموعه آهو کذشت امثالندندر اثنای کلامده
نکته آمیز برسوزدر که مستمع فهم ایلمیه بر طریق کنایه ضرب ایدر انتخاب نشاطی
آهوی دنباله کشیده محبوبک سرمه لی چشمی معناسنه در من مجموعه

بومثل

بومثل بی بدل قتی مشهوردر که آهوی دنباله کشیده درلر وچشم جادو
مراد ایدرلر واهوی دنباله کشیده شویله مسموعدر شول اهویه درلر که جن
انک صورتنه متمثل اولوب انسانی الدایوب اردینه اویدورر انکچون شعرا
استعاره طریقی ایله چشم سحاره محبوبی آهوی دنباله کشیده ایله تعبیر
ایلمشلر نته کم شاعرک بو بیتندن اول مثل ظاهردر بیت دنباله خوردم
میکشد آن نرکس جادو من بنده آن نرکس دنباله کشیده آهو
کذشت اومولماز محلده واقع اولان حالن وقوعنده کنایه ایدرلر خصوصا
بعد الوقوع حصولی رجاسنده اهو کذشت لفظیله کنایه ایدرلر سابور
بیت غافل ان وحشی غزالم دید وار پهلو کذشت از پیش رفتم تبسم
کرد وکفت آهو کذشت من المجموع لکن شیخ صادق اصفهانیدن مسموع
اولان مضمون کذشت دیه جک محلده استعمال اولنور لمحره افرین و
وهمای دختران کشتاسب بودند کرفته در رویین دره که تختکاه
نبیره افراسیاب ارجاسب است که پادشاه توران بود ودر رویین دره
مسکن داشت وبیست وچند پسر کشتاسب را کشته بود من فرهنک
جهانکیری در ماده ارجاسب وخواهران اسفندیارین کشتاسب اند
واو ایشان را محبوسی خلاص داده وارجاسب را قتل ساخته آهن
جفت اهنی باشد سر تیز که زمین را بدان شدیار کنند وانرا سپار
نیز کویند من فرهنک جهانکیر آهنک کاو مثله وهر دو بفک اضافت
نیز مستعملست با این معنی هم من الاقنوم در تفسیر سپار آهوبره بچه
آهو باشد آمین بالمد وقصد چنین یاد دیمکدر سریانیدر آیا بمعنی
شاید وای فلان وای عجب وعجبا می آید آیین ترتیب وتوره
ورسم وعادت باشد ومانند سبو چیزی میباشد که اورا نیز ایین
میکویند من الکشف آیینه مرات مجلا ودیکر ترتیب را می کویند
مانند ایین من الکشف اللغه آیین طور اسلوب معناسنه کلدیکی
کبی شهر طوننماسنه دخی در نوادر الامثال آیین بنده شهر دوننماسی

آذین بند شهر آیین را گویند من مجموعه آیین بست قانون و
اسلوب من مجموعه آیین جمشید نام نواییست و لحن دستور
آیین چین دیار چینده بر معروف آینه در مجموعه آیینهٔ زانو
دزکوزی معناسنه در دستور العمل ریاضی و شعوری اما ظرفای
عجم نازنین محبوبه ده آیینهٔ زانو در لرنته کم جامی فرماید بیت
بسته ام می روی ما آیینهٔ زانوی خویش تا کنون آن ماه چون
آیینهٔ رو یا روی کیست من تحفة الامثال آیینه دار سر تراش
که قلندر و سلمانی نیز گویند و در عربی حلاق و مزین می نامند
و نیز خادمی را که خدمت آیینه داری بزرگان عجم مفوض باشد
آیینه خوانند آیینه داری در محلهٔ کوران کنایه از چیزی عبث
و کاری بیهوده و لغوست و مقررست در بسیاری از بلاد عرب
و عجم که سلمانیان آیینه پاک از غبار دارند و در کوچه ها و محله ها
که میگردند و بهم می برند و آنجا که کسی میبینند آیینه را در برابر
او میگیرند تا روی خویش و موی سر و سبلت و ریش می بیند
و میل ستردن و سر تراشیدن میکنند اما آنجا که این عادت
در محلهٔ کوران و نابینایان باشد فایده ندارد بنابراین شیخ سعدی
در گلستان فرماید که نثر دریغ آمدم ترتیب ستوران و آیینه
داری در محلهٔ کوران من التاویلات و آیینه داری بمعنی تربیه و ارشاد
هم میباشد آیینه تاریک مرآت مصدوقه که آیینه رنگ گرفته است
یعنی ضد مرآت مجلوه است و قلب قاسی را نیز آیینهٔ تاریک
و آیینهٔ سیاه گویند شیخ سعدی فرماید بیت عابد که نه از بهر خدا
گوشت نشیند بیچاره در آیینهٔ تاریک چه بیند آیینهٔ سیاه
مثله اوار ستم و ظلم میباشد اواره سرگردان و بیکار و روی
قفتان آوازه صیت و صدا و شهرت اوان حیوان و در تازی
جمع آن بمعنی وقت می آید آور یقین یعنی علم بلا شبهه که مقابل

ظن میباشد

ظن میباشد و بمعنی ساخت زشت نیز می آید و آراست از آوردن
استرابادی آبشخور نصیب و قسمت معناسنه دخی گلور حافظ بیت
ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما آتش
عنان بار عنان کبی اشکون آت و اشکون اتلو معناسنه در سلمان
بیت اسب سیه نخواهم و خواهم بدولتست بر خنگ باد سرعت و آتش
عنان نشست من دستور العمل ریاضی در تفسیر باد عنان آلاله فتح لامیه
ایله شکوفهٔ معروفه بلاله یعنی لالهٔ مطلق من فرهنگ جهانگیری آوازه
یافت ای شهرت یافت میگویند که فلان کس آوازه یافت بخوبی
یا خود ببدی من التاویلات آییزه کسر یاء اول و سکون ثانی و فتح
زاء فارسی ایله شرارهٔ آتش معناسنه در من فرهنگ شعوری آمیزش
مخالطت من التاویلات یعنی اختلاط با ناس را هم گویند آواز داد
دعوت کرد سلمان بیت تا نیست فرو رفته دم آواز دهیدش کو
گوش بره دارد و چشمش نگرانست آواز کرد مثله ظهوری بیت بیا مطربا
پرده بساز کن طرب میرود اینک آواز کن من تحفة الامثال آواز
کردن دعوت کردن یعنی آواز پیدا کردن شاه محمود بیت ما شدم
خیل سگان سر کویت مخلص یکرهش سوی خود آواز بکردی هرگز من
تحریرات ریاضی آستین بر زد و دامن بر زد یعنی مستعد کار اولوب حاضر
لندی دیمکدر محتشم بیت دامان ناز بر زده بهر قتل من ای فدای
بر زدن دامنت شوم دیگر بیت قتل عاشق چو از نگه سر زد غمزه در حال
آستین بر زد من الضروب الامثال آزادمنش خر الاصل و کریم زادمنش
در لر من الضروب آزادمرد مثله سعدی بیت چو جانم با آزادمردی دیگر
ز دوران گیتی نیامد مگر زادمرد ده در لر فردوسی ع چو ما بنده ایم ای شه
آزادمرد من الضروب والامثال آفریده خدا مخلوق خدا و مخلوقرا آفریده
میگوید آفریده کان مخلوقات من التاویلات آخور سنگین فایده سز
اولان نسنه یه در لر مجموعه آخم روی مفروش اکشی صورت گوسترمه مجموعه

آرزو در دل شکست مراد حاصل اولدی معناسنه مزمجموعه آنکاره مدتیه
برشیی یا پلیق مراد اولنوب برمقداری علمه کلوب باقیسی تمام اولیان
شیئه یه اطلاق اولنور مثلا برچایچی بچاغی یا پوپ دخی پرداخت
وچرخ اتمدن اولیه برفه اکه آنکاره درلر شیخ یمکین آلوده دامن
کنهکار وملوث معناسنه درمجموعه آب ازوی چکید اندن لطافت
ترشح ایلدی وحسن لطافت اقدی معناسنه استعمال اولنور مزنوار
آب مزم پیش فلانکس رفتن فلانکسنه فتنه سوزم کچه مرادم
حاصل دیه جک محله استعمال اولنور مزنوادرالامثال آب خور
واشخور کلاهما باواو معدوله ترجمه وزن وعطن باشد وعطن خفتکاه
شتر ز دیک آب میباشد از شرفنامه آب کبود یعنی دریا وارز بر
چین که درحدود شرقیست چنین کویدکه غوّاصات ماهیان وحوب
صورت ازان دریا برون آیند ودر دامان کوه بازی کونند چون
افتاب براید باز بهم درآن آب در روند واز ابحر اعظم وبحر احضر
وبحر محیط نیز کویند از شرفنامه اسیاب صود کرماغ اصلی اسیاب
در اسیاباد کیی که یل دکرماغ در الف ممدوده ایله الوی مقصوره آلین
بریده اجتماعن کریه کوروب تخفیف ایدوب الفی برین حذف
ایتمشدر کمال پاشازاده مرحوم اسیابک اصلی آسی آب در حرف
مکسوره ایله الف ممدوده نک اجتماعن کریه کوروب اورتاسنه یه
زیاده ایتمشدر اقو اسیاب وقارياب وشادیاخ کبر دیمشدر
اصابت ایتمشدر زیرا بو لفظ ریه اسیابک نظیری اسیاباد ده
اشی باد دینمک ایدی مزدستور العمل ریاض اهوی کاسیمین ساقی
مه رورا وکاوزرین ساغر شراب را وعیدی سرورشادمانیرا و
خون قربان شراب سرخ وی انکور را کویند حافظ ست ازاهوی
سیمین طلب کاوزرین که عیدی دراوخون قربان نماید مزتحفه الاحرار
ملا ناجم الدین مولوی آکین پرمعناسنه اسمدر اکندندن مشتقدرکه

پرتلاق

باب الالف مقصوره منفتوحه

وطرکرده بعدالتی والتیا ان ساربان پسر شبی بکانه عبدالرحمن
بیک رفته سافرشده بوده ودر هنگام عیش نوش نوکرانه
سلوک کرده بادارام جان کرد وتوقع ان داشت که ارام جان را
باو باز دهد القصه عبدالرحمن بیک ازحمیتی داشت ان پسر بدرکرا
بکشت واین قصه درعهد شاه اکبر بود تفصیلش درشکرنامه مذکور
است باب الالف المقصورة المفتوحة منه ابرو بالاکرد وانداز
من دارد جفا وستم ایدی دیه جک پرده ابرو بالاکرد درلر محموعه
یعنی محبوب قاتک او یا تمق ایده عاشقلرین هلاک ایدی دیه جک
پرده ابرو بالاکرد درلر ودخی بنی کوزه در تیرغمزه ایله هلاک ایده جکدر
دیه جک پرده اندازمن دارد درلر وکاه اولورکه قلمکسنه بزی قتک
فرصتن آرر دیه جک پرده قلمکس اندازمن دارد درلر ذکر اولنان
اداییه خراب نیدا دالرندن درکه ضرب اولنور دستورشعورس ونوادر
الامثال ابرو بالاکرد یعنی منع واحتراز ایدی دیکدر محبوبه عاشقده
نازوترک یارانلق اتمک محلنده استعمال اولنور شیخ بیتنبه ابروزند
اشارت ایدر دستورشعوری ابروفراخ خوش دل وخوش طبع مجموعه
ابله راز سخن توان ساخت بمرکک وادی سوزندن بللودر ودر
درون کلامنده منزوی اولدیغی ارباب سخنه قتدی روشن در
دیه جک پرده سم قتدیر ابله راز سخنه توان ساخته درلر نوادرالامثال
ابله درسخنه پیداست آدم سوزندن بللودر دیه جک پرده اطلاق
اولنور مجموعه ابوالهیجان امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه محموده
ابوهریره یکی ازاصحاب رسول الله ایدی بوده وکربه بسیار داشتی
وشیعه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه اورا طعن میکنند بسبب انکه
پیغمبردن فرموده بود که اذارایتم معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی
چون معاویه را برمنبرمن بینید که رفته دعوی خلافت کند بکشیدش
واین حدیث را ابوهریره یاد داشت چون معاویه قدم شوم خودرا

درمنبر

درمنبر خیرالبشر نهاد مردم انکار کرده اظهار حدیث کردند وتحقیق این حدیثرا
ازابوهریره پرسیدند اوچون برنعمت معاویه ازراه راست رفته بود
گفت اری حدیث را یاد دارم که ان فاقتلوه بوده بهت حدیث را
تحریف وتصحیف کرد مستحق طعن شد منه التاویلات ابربهارکاهی
سحاب فصل ربیع را نماند اثار ودودکی عاجز شود زاشک
دوچشم وغیریومن ابربهارکاهی وبختور درمطر ابوتراب علی ابن
ابیطالب کرم الله وجهه فی القاموس وجه تسمیه رسول الله دم برغزوه
تبوک عود تنک فصل صیف وکرمیت هوا اولق ایده دفع شدت حرارت
ایچون بر یکستان بلی پایانه نزول بیورولوب نصب خیام اقامت
ووضع خرگاه استراحت بیورمشدایدی اول اثناده هرکس خواب
راحته واروب کندیدنیه دخی نوم خفیف طاری اولوب صلوة
ظهرین وقت احزینه دکین توقف اولنمش ایدی مبارک چهره شفقت
دیده لرین بازایدکلرنده کورمدیلرکه صلوة ظهرین وقتی ازقالوب
حضرت علیه تخفیف ایدرک برشجرک سایه سنده خوابیده بولوب
روزکارادستینه وافرتراب وغبار اتمش جناب حیدری ایقاظ
ایچون لطیفه کنان قم یا اباتراب بیورمقلرندن بوکنیه شریفه ایله
منادی اولدیلر ابوالنصر مرغی باشدکه اوارکه سکوینید ابوالملیح
قبره نامند ابنای جنس مارا چون ماکزاسیح سعدی ابروان
محرابی ابروان مقوس وشایسته محراب بودن شمع خواجه حافظ
نماز درخم ابروان محرابی بسی کندکه بجوانب دل طهارت کرد ابروکمان
کمان ابرورا گویند یعنی مقوس الحواجب میباشد خواجه حافظ
عدو برجان حافظ ان نکردی که تیرچشم آن ابروکمان کرد ابرنکه
بار سحاب حمله بار حکیم شفائی بیت برروی تومشتم بکند بغچه تراش
پارابسرت ابرنکه بارنارم ابوالمفاخر رازی نام شعری بسیار علم
وفاضل وحلیم بود ابرذکن جنبنده دیدکلیدر ابروکنز غشتر میمون

ابدالی طائفه افغانیان یاکه قبیله شعبه هوتکی ودر
ربسنه ابدالی وقبیله سدوزی علیحده لسمیه ابدالی
علیحده وخاکیکی قبیله ربسنه هوتکی ودر ربسنه
نوغ ودرانی اشرف شاه افغان علیحده قبیله
اولوب بعده احمدشاه ظهور اتمکله حالا
ابدالی قبیله سنه مشهور وابدالی علیحده اوزره در
الان احمدشاه یه لی اولغ تیمورشاه
فرمانفرمای قندهار ورازاوخان
ابدالی قبیله سندندر م

ابیورو خراسانده برمحلدر م

طائفه سن قاشن یوملق و قاشن یولیجی اولمق صفتنه منسوب اولمق
معناسین یزمشلر لکن گذشته دبرلرین یوزلرین وقدیمه یوزلنمقدر فائده
سیمون چهره له اولمدینه دخی اشارت اولنه مارغ دکلدر حکیم شفائی
در هجو مؤمن خان ست ابر دکنر غنتر دوسمه پری سک ای چوبک
پشت درروی کوپک رهوار م سرج گای ابد بمعنی دهر روزگار
ونیز بمعنی همیشه وبمعنی چشم ووحشت می آید ابره وغ ابابیل
را گویند ابر ماذران نام علوهیت ابر وپوشنه نام گیاهیست
ابرک سونگر که عربیده سفنجه درلر ابربخن سوار وخلخال ابکاجه
ترخانه شوبات مدالف ایله دخی لغتدر ابناخون حصار وقلعه ابروزند
رضا ویرمک بت طبع توبه بخشیدن صدگنج وگهر ابروزنده گره برابرو
زنده واشارت ایدر معناسنه دخی گلور شعوری ابزنه راه و
پای وعقب میباشد احدی بومثل صمدیدر نده مستعمدر جلال
الدین اکبرک برمقدار قولو وایدیگی اندهٔ احدی درلرایدی زبان
ترکیده سردن گچدی درلر اندخدنه کوره یوزگیده باش
اولدقدنده نهاری درلر فی نوادر الامثال ست به تنازغمزه شاها چه
زنی بقلب عاشق همه گشته نگاهست چه صدی وچه هزاری
احمد پارسنه را بازهمان حال شد اسکی عادتی الینه آلدی دیه گلک
برده ضرب اولنور مجموعه دستور شعوری احمد پارسنه اسکی دوست
وباخود اسکی دوشمنده استعمال اولنور واگر خیر واگر شر ده شیخ
یقین اختر فال نیک وستاره منزلی ازمنازل قمر وعلم ورایت
وطالع ونیز نام فرشته ایست آیین گوی دستور شعوری اختر
سبز ستاره سعد وفال نیکو دستور شعوری اختر گذشت
تقدیره موافق دوشدی دستور العمل باطنی وشعوری ونیز نام
فرشته ایست دوعالم آیینه گویان میگردد وهر فال که باو باین او
مقرون شد باجابت رسید البته محمدیه اختر درگذر یعنی مرغ آیینه

اخشام قبایل معناسنه مستعدم

درره ا

اختیار رفیق ورقیق امور وحکام
صاحب استقلال صاحب اختیار
دبرلرم
اخراجات تعیینات وظایف

درراه بود ومحل اجابت دعا بود شیخ بقینه اختر درگذر بود که دعای
من ودعای فلان کس مستجاب شد بومثل بین الاعجام شمول زمانده
مستعمدر که حق جل وعلی حضرتری ایکی کوکبی یوزینه ارسال ایدر اول
اول ایکی کوکب آیین آیین چیو دنیایا گشت وگذار ایدرایش بهگیمار که
دعاسنه انرک آیینه راست ومصادف اولدقده البته مستجاب اولور
درلر فلانه گمنه نک دعاسی مستجاب اولدی دیه گلک بر ده یاران
عجم اختر درگذر بود درلرمز نوادر الامثال ست بیار به اصفی میجتم
اورا بود بپنداری شب اختر درگذر نا که گذشت آن مه جبین
بزغ ست روز هجران ودم فرقت یار اخر شد زدم این فال گذشت
اختر وکار آخر شد اخضر اسب حدید اللون یعنی دمور قرآت اخگر
کش غوره خرما میباشد ابد کما مر الابد عبارة عن استمرار الوجود
فی ازمنة مقدرة غیر متناهیة فی جانب الماضی فی تعریفات سید
الابدی مالا یکون منعدما منه الابد الشیئی الذی لا نهایة له والازل
بخلافه وقیل الابد هو الذی لا اخر له والابد عند الصوفیه اشارة
عند فقد انقطاع العدد اوتاد اوتاد الارض جبالها وفی البلاد روسها
وفی الغم اسنانها وهی جمع وتد بالفتح وبالتحریک وگلنگ وهو
ما زرع فی الارض او الحائط فی الحشب وما کان فی العروض علی ثلثة
احرف کعلی وهیئة الناشرة فی مقدم الاذن جمع اوتاد کذا فی القاموس
الاوتاد هم اربعة رجال منازلهم علی منازل الارکان الاربعة الارکان فی العالم
شرق وغرب وشمال وجنوب فی تعریفات سید ارژنگ یا نام
نقاشی وبا اسم وردی فی تاویلات ملا محمد پاجایی اما اصلش
ارتنگ بتاء مثناة فوقانیه ویا ارتنگ بثاء مثلثة میباشد
ارتنگ بوزن فرسنگ نگارخانهٔ مانی که نقاش چین بوده ودر رساله
حسین وفائی بثاء مثلثه آمده وگفته که بمعنی صورتهای نامیست
وبتخانه را نیز گویند دویکر کتابیست که در اشکال مانی بوده واین

ف ت ا ن ا ن ا ن

اصح معانیست و حکیم اسدی طوسی گفت که در لغت دری این کتاب
و اجزاء این یکنام پیش ندیده‌ام و بباید دانست که در لغت فرس
حرف تا جز ارژنگ و ثغ بیامده است و بدین سبب ثاء ارژنگ
را بزاء فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید که
ارژنگ نام دیویست تا اینجا سخن حسین وفائی بود سروری
ارغنگ و ارژنگ نگارخانهٔ مانی باشد در نسخهٔ میرزا شیخ سعدی
بیت التفات خداویش بیار آید نگارخانهٔ مانی و نقش ارژنگیست
و ازین بیت چنان ظاهر میشود که ارژنگ نام نقاشی باشد
و شیخ نظامی نیز مؤید این معنی فرماید بیت روان کرد کلک سیاه
رنگ را ببرداب مانی و ارژنگ را و بمعنی نگارخانهٔ مطلق نیز
آمده مثالش هم او گوید بیت که چون کرده اند این دو صورت
گذار دو ارژنگ را بر یکی سان نگار و ازین بیت امیر خسرو
چنان ظاهر میشود که ارژنگ نیز نام مانی باشد بیت که در چین
دیدم از آرژنگ بدکار که کردی دایره بی دور پرگار و نام دیوی
نیز باشد چنانکه حکیم ازرقی بیت هزار شکری داری که هر یکی زایشان
فزونتر ز دیو سفید وار ارژنگ من سروری کاشانی ارج بالفتح
قدر و اندازه و ارجمند مرکب ازین لفظست شرفنامه ارج در و
زن سرج و فرج قیمت و دولت و زیبایی و مقدار باشد ارجمند
بالفتح با جیم موقوف صاحب قدرت و عزت و اظهار حرکت
جیم غلطست چه این از مرکبات است چون دانشمند و تنومند
و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید من شرفنامه شیخ سعدی
بیت افتاده است در جهان بسیار نی تمیز ارجمند و عاقل خوار
ای عزیز و بزرگ قدر و معتبر من الاقنوم ارتنگ و ارتک نگار
خانهٔ مانی و کتابخانهٔ او باشد یعنی دستوری بود از آن مانی نقاشی
هرگاه که او را نقش خوبی در خاطر آمدی زادهٔ دستور ثبت کردی

ارتوق انبان ارال جانب خوارزمده
عشایر و قبایل ماوالریدر
م

وبالجمله

وبالجمله دیوان مانی بود و او را ارژنگ نیز گویند از اقنوم العجم
ارژنگ ایس پاس و بر عیارک اسمی و ارتنگ یعنی تصویر
نامهٔ مانی نقاشی و بر دیوک اسمیدر من الکشف اردبهشت
ماه میانین از بهار باشد یعنی تاریخ جلالیده اولان فرس آیدینک
اورته بهار ایسیدر آزر و ارژش همچو ارج باشد یعنی قیمت من
الاقنوم ارزانی رخیص و لائق ارغد و ارغده و ارغند و ارغنده
آشفته و حریص و خشمناک ارغنون قولتوق سپسی و بر معروف
سازدر اریکه تخت آراسته باشد ارغوان بفتح یکم و سیوم و نون
در آخر نام گلی سرخ و قیل گیاهیست سرخ من شرفنامه و بمعنی سرخ
نیز مستعمل است مثلا می ارغوان و شراب ارغوان گویند چنانکه
می لعل گویند و می سرخ و شراب آل کنند یعنی لفظ نیز بمعنی رنگ سرخ
و آل مستعمل است من مجموعه غزمی زاده ارغوانی سرخ از شرفنامه
حافظ بیت بیا ساقی آن ارغوانی قدح که دل زو فرح باشد و جان
فرح ارمان تجربه و رنج بردن باشد در هر کاری من الاقنوم و پشیمان
و دریغ و شکوفهٔ ارغوان اژدهاک نام ضحاک ماری باشد من اقنوم
از اشتهاد و دی ندیده است روزگارک گرم سردک گورمشدر و آلام
و شدائدین چکمشدر دیه جک یرده ضرب اولنور مجموعه و نوادر الامثال
از او برسبست اندن فائده لندی دستور العمل ریاضی و شعوری
از او باز مخور یعنی آندن کم اولمه و زبون اولمه و هر نه ایلدیسه تلافی
ایله معناسنه در دیو از او باز خورد کلامنک کنارنده تعریضا تصریح
ایلمشدر شیخ یقین از او پهلو کرد اندن دور و تجانب ایتدی معناسنه
من دستور العمل از او پهلو تهی کرد اندن دور اولدی مثله من دستور العمل
از او کناره کرد مثله دستور العمل و شعوری از او کرانه کرد مثله ترکیده
کنار چوزدی و کنار جزدی معناسنه در کران و کنار بر معنایه ده کلور
لفظ و حرف و معناده متحددر بلکه بر برینک مقلوب معکوسیدر

ارک سرای شاهی و بعض کره
ایچ قلعه معناسنه استعمال اولنور
م

ارض اقدس خراسان مملکتنه تعبیردر
مشهد حضرت امام رضا او حوالیده
اولدیغیچون تعظیما ارض فیض
و ارض مقدس و سائر بو گونه
الفاظ شریفه یه مضاف ایدرلر
م

از کار رفته ایشه یرامز و عمل مانده
م

من دستور العمل ریاضی وشعوری ازاو دکر کرد اندن اعراض ایلدی
دستور العمل ریاضی وشعوری ازاو دندان برکن اضطراری اندن
قطع امید ایله اصلی دندان طمع وامید برکن در من دستور العمل ریاضی
وشعوری ازاو دست برد اکا غالب اولدی بونده دست قوت
معناسنه وقدرتدن مجازدر که لفظ یدده دیمشلردر دستور العمل ریاضی
ازاو دل پرداشت اکا بیحضور اولدی دستور العمل ریاضی وشعوری
ازو روی ساخت اندن خجل اولدی شیخ بقیه رح ازاو زاغ کرفت
آنی آلدادی زاغ کیر الدایجی دیمکدر دستور العمل ریاضی وشعوری از
او طرفی نیست اندن فائده کورمدی مجموعه ازاو طرفی بربست
اندن فائده لندی دستور العمل ریاضی وشعوری ازاو طوق برد
اکا غالب اولندی دستور العمل ریاضی وشعوری ازکوی برد اکا
غالب اولدی غلبه کیمده ظاهر اولور ایسه کوی انک النده قالدیغیچون
کوی برد ایله کنایه ایلمشلردر من دستور العمل ریاضی ازاو کلاغ کرفت
انی الدادی دستور العمل ریاضی وشعوری اما ازاو کلاغ کرفت انی
مسخره لغه الدای معناسنه کلور زیرا کلاغ کیر برکمسنه یه درلرکه بر
اخر کمسنه یی تسخر واستهزا اکه کوره در شیخ بقیه ازان باز
اندن برو لفظ باز معجمدر تحسین لفظ ایچون زیاده اولنمشدر
ازابتدا غایت زمان ایچون من عربی معناسنه در دستور العمل
ریاضی وشعوری ازان سو اندن اوته دیه جک یرده ضرب اولنور
دستور العمل ریاضی ازبز برند وبیانی بز در بندند زیاده ایتمز خرجی
ایچندن چقار دیه جک یرده ضرب اولنور من نوادر الامثال ازباران
کریخته وزیر ناودان آمده یغموردن قاچرکن طولویه اوغرادی مثلنک
فارسی سیدر نوادر الامثال مجموعه ازبن دندان غایت اطاعت
وجان ودلدن ورضا ورغبت ونهایت شوق ولذت دستور
شعوری ازبن دندان جان ودلدن دیمکدر دستور العمل ریاضی

ازبن کوش

ازبن کوش جان ودلدن دیمکدر من دستور العمل وشعوری ازبن کوش
اکثر بر مقامده سویلنور که سوز دیکله مک ونصیحت دیکله مک
کبی که کمال ذوق ولذت تمام شوق رغبت ایله اوله شیخ تعین ازبن
سی دود ازبن دندان معناسنه که جان ودلدن دیمکدر مجموعه انتخاب
نشاطی رح ازپای درافتاد وازپای افتاد محنتده اولمقدن کنایه در
مثله مجموعه ازپای درافتاد بلغزید وبیفتاد ودرمانده شد شیخ بقیه
ازپای درآمد محنتده اولمقدن کنایه در مثله مجموعه ازپرده برون شد
دائره دن چقدی من دستور العمل ریاضی وشعوری ازپرده برون شد
یعنی ظاهر ورسوا وبی ادب شد وازحد کذشت وبی اعتدال شد
معنالرینه در شیخ یقین ازپوست برون شد دائره دن چقدی
دستور العمل ریاضی حدندن تجاوز ایلدی مجموعه ودریسی صویلدی معناسنه
ده کلدی ازپوست برون امد دفع انقباض کرد انتخاب نشاطی از
خاک برکرفته اوست یعنی انک چراغی واحیاسیدر دیه جک
یرده ضرب اولنور مجموعه ازدل آمد کوکلدن قوپدی مجموعه دستور
شعوری ازدلم نیامد یعنی قیامدم ولایق کورمدم شیخ بقیه ازاو
آزدی کرد انک ازادلغن وحریتن سویلدی دیمکدر مجازا انی مدح ثنا
ایلدی دیمکدر دستور العمل ریاضی اخترکوی منجم معناسنه در من دستور
اخترشناس مثله وطالع شناس یعنی منجم ورمال وجفار وقرعه
انداز وغیرهم بدرالدین بخاری ازتوکشاید فقاع یعنی ازتو مفاخرت
کند دستور شعوری وجهانکیری ازسرانکشت یعنی تغافلانه مجموعه
یعنی کوکلسز معناسنه در من دستور شعوری ازسرخاستن باشدن کچمدن
کنایه در مجموعه ازسرما درکذر بزی کندی حالیمزه قو دستور العجم از
سرباز کرد بشدن صاودی دستور العمل ریاضی ازسرنهاد اشاغه
قودی دستور العجم ازسرواکرد باشدن صاودی دستور شعوری ازطاق
دل افتاد کوزدن کوکلدن دوشدی ومحبتی قالمدی معناسنه در

مز دستور العمل ریاضه و شعوری عجم از فلانه چیزی دندان برکندم فلان
شدن قطع امید ابتدم دیگدر دستور العجم از کاه و غدودی ندهد طمع
خامدن کنایه در مز دستور العجم یعنی حریص اولکه کمتر دوغ به هاودی
ابله بودوب دده ده قولاق کوستر مز دیه جلک پرده ظرفای عجم
از کاه و غدودی ندهد دیو ضرب ایدرلر غدود آت اچنده اولان
بزه اطلاق اولنورکه دائما یبانه اهیلور مز نوادر الامثال از کاه
کنج میخواهد واز ماهی درم غایت حریص حقنده ضرب اولنور جمیع
شعراء متقدمین کاه ی کنج ابله تعبیر ایتدکلرینک اصلی بودرکه
بهرام کور زمانندع برحبشی چفت سورکن اوکوز لرینک ایاغی بر
دلوکه کچر اول دلوکه اچیجاق بر دفینه غطیه ظهور ایدرکه بهرام کورک
اندن بیوک خزینه ست اولماسه کرکدر اول کنجک نامنه کنج کاه دیه
تسمیه ایدرلر اول مناسبت ایله که دیار عجده برکمسنه بهرکوردکی رقدن
فانع اولوب زیاده حوصله سعی عظیم ایله و خدانک احسانه
روی قناعت کوسترمسه اول کونه تحص لئیم و نادان ذمیمه طرفای
عجم فلانکس از کاه و کنج میخواهد دیو کنایه ایدرلر یعنی بهرام کور کبر هرکوردیکی
اوکوزک ایاغی آلتنده کنج صانور واز ماهی درم دیه یکی بالغک
ارقه سنده کی نقش درمی کیسه زر صانوب طمع خامندن بر
بحر ده بیه فانع چالیشور دیگدر مز نوادر الامثال نظامی ست
کسی کو بر دبر تر و خشکس رنج ز ماهی درم خواهد از کاه و کنج
می نخواهد ناکسی را باشد از کاهی غدود از کلها چه کل برسنه نک
اصلی و ماهیتندن سئوال در مز دستور العجم بو مثل زبان زکیده چیچکلارک
نه چیچکلر دیه کلدی لعب مشهورک اسمیدر و اول لعبدن عبارتدر
اما کاه اولورکه براجمعه اطلاق ایدوب قوشلردن نه قوشدر سنک
و نیتک نه نیتدر و نه پرده بیودک سکا دب اولکه تمثیل دیه جلک
پرده ظرفا عجم از کلها چه کل دیو بر برلرینه ایما ایدرلر و کاه اولورکه

از کلها چه کل دیه جلک پرده یا کز چه کل دخی درلر مز نوادر الامثال فاضل
فخر الدین ست کفتش کل کل براحد عارضت از تاب مل غنچه اش خندان
شد و کفتا که از کلها چه کل از فلانکس دندان کندم واز فلانکه دندان
نمی کنم فلان کسدن ایرلدم اما فلانکه کمخ ایرلم دیه جلک پرده ضرب
وایراد اولنور مز نوادر الامثال از فلانکه کار خدان نمی کنم فلانکه کار دن منفعت
اولمز دیه جلک پرده استعمال اولنور مز نوادر الامثال محمد میرک کاشفی
ست مرا از سر هوای ان لب میکون نخواهد شد نخواهم کند دندان از لبش
تا خون نخواهد شد از کعبه چون بکذری یعنی اکر کعبه دن اوته تصور ایده
مز دستور العجم از مار چه زاید بجز از مار بچه یعنی بد اصل دن بد اصل حاصل
دیه جلک پرده استعمال اولنور دستور العجم بر ظلم خلق الله اولادی
لقمه اولمدن حاصل اولوب کوندن کونه شقاوتع پدر نه مناسبدر اوسه
سخن شناسان عجم شو مقوله یه ع از مار چه زاید از مار بچه دیو
کنایه ایدرلر مز نوادر الامثال و در امثال مولدین آیده که لا یلد الحیة الا
الحیة ع افعی نیاند از ماست پرماست ترکیده قرناله براوق دکمش
اوده کندی یکندن دیه کلدی مثلدر مجموعه از ماست که بر ماست
کیمدن کیه اینجنه لم که بزدن بزه در دیه جلک پرده فصحای عجم از ماست
بر ماست دیو ضرب ایدرلر مز نوادر الامثال از من در کذر یعنی صو چیدن
کچ دستور العجم از من کذران واز فلانکس نیز کذران امثالندن نیم صو چیدن
دیه جلک پرده از من کذران درلر و فلانکسنه نک صو چیدن دخی کچوب
عفو ایله دیه جلک پرده از فلان کس نیز در کذرانم درلر مز نوادر الامثال
کاتبی ست تیری زد و چشمت طلبید این دل کستاخ فرمانکه چه بخشید
واز او در کذراند از فلان فقع میکشاید یعنی بوی مینا زدن تفاخر
میکنند و لاف میزنند دستور شعوری از او فقاع میکشاید دخی درلر
یعنی اکا ناز ایدر و لاف اورر معناسنه در دستور عجم از وی در کذر صو چیدن
کچ معناسنه در دستور العجم از وی دامن افشاندن ترک ایلدی مز دستور

ازهم فرو ریخت پریشان خاطر اولدی معناسنه در دستور العجم ازهیچ
ویرانه دود نمی اید اسافل واوانع حذفدن بجاوز ایبوب وعوارض رنگ
ایلیمیه ضرب ایدرلر مز دستور العجم ازین دست بوکونه وبو یله معناسنه در
وگاه اولورکه جزو ثانیسی حذف ایدوب یالکز ازین دخی درلر
دستور شعوری ازین جهت بوکونه وبونوعه معناسنه در دستور ناصری
وازین جهت بواسلوب اوزره دیلمکدن عبارتدر دستور العجم وفواید الامثال
خواجه حافظ فرماید بیت ساقی اربادهٔ ازین دست بجام اندازد ما
عارفانرا همه بر شرب مدام اندازد ازین پیش شمدن صکره معناسنه در
دستور العجم بواداره بشیده مستعملدر که زبان فارسیده
ازین پیش که شمدیکره معناسنه در انک مقابلنده ازین پیش
دیو ضرب ایدرلر مز نوادر الامثال از در بمعنی لایق وسزاوار باشد
وازاز در بکسر زاء معجمه وفتح دال مهمله نیز گویند مز فرهنگ جهانگیری
در تقریر زور از سر کردن شیطانی کرد وازراه بردن باشد مز اقنوم
ازراه بردن ضلالت از سر کردن باشدن چهارمق یعنی ایرماق
معناسنه در ازبن دندان جان کوکلدن دیلکدر وبوندن عبارتدر که
مثلا زبان ترکیده برکسنه جان دلدن چالیشوب خدمت ایدر
ایدر یاران عجم فلانکس ازبن دندان خدمت میکند دیو ضرب ایدرلر
وگاه اولورکه ازبن دندان دیه جمله یی ده ازبن کوش درلر مولانا شمس
سر وجمی نه بوبیتدن روشندر ست فتح بابی ز فلک تا بتو
کسی کو میکرد خدمتی ازبن دندان وبدر شد چو کلید ودخی مولانا
اوحدالدین خرهنگ بوبیت رعنا سنده معلومدر ست در جهان
نوش لبی را نشناسیم امروز که غلام دهن او ازبن دندان نیست
از نوادر الامثال از خویش بریدن قطع رحم کردن خرافات وضلالت
واز خود مایوس گشتن وترک خودی کردن فی الاصطلاح
ازجا رکندن چیزی را بیکبارگی خراب کردن خرافات وضلالت وقلع وقمع

واصطلام

واصطلام را گویند از بستر نرم بجا کستر کوشش نشاندای خانمانش را
یاک بسوخت وفقیر نا داشت کرد مز خرافات وضلالت ازبوی بردای
ازوی شمه گرفت یعنی واقف جزئی وخبردار اندک شد مز اوداک
الفضلاء از صله قوقوسن دویوب ازین بولوب خبر واز دلالتر
ایله بر شیئه واقف اولدقده اکا ازبوی برد درلرایدی صکره مطلقا
بر شیئی دریافت معناسندن کنایه اولدی نته کم مولانا جامی قصیده سنده
بیورر ست معنی زرتک آمد مقبلی کو بردبو رامثال امروز درکه هرکس
او بوز رست یعنی مقبل اولکسه در معنا رام وزی دویه ازدست
بشد واز دست شد بمعنی فات آمده که فوت بمعنی ازدست بشدن
مفسرلرست از شه فنامه ازدست پزا بابا رعجمی مفتوح وازدست قزا
بافای مفتوح نان خطیرا گویند مز فرهنگ جهانگیری وحمیر بیمایه از
شه فنامه وحمیر مز اقنوم العجم ازدست قزا یعنی نانکه بیش ازاندن
حمیرشی برند مز نشوری ونشان پادشاهی که کسی را برای انعام وعفو
باج وخراج وسلمی دهند تا عمال بموجب آنها عمل کنند مز خطای غزی
زاده ازدست قزا حمیر سنه الملک که ساج اوزرنده پیشور درلر بعضی ریزه
اشکنه وبعضی یرلرده قولنور درلر وخشک فا یعنی نانکه پیش ان
برآمد خمیرش پزند وازا فطیر گویند مز شه فنامه وبازه نیز علامت معاف
وسلمی است ازیازوسا وازجانب پادشاه بر عایا میدهند مز
جامع الفرس ازاو برداخت یعنی ازوی فارغ شد خواجه سعدی فرماید که
نشتر خون ازفاز نیز برداخت یعنی فارغ شد مز خرافات وضلالت ازاو پس کرد
ای سیر ازوی شد و فرا غت کرد شیخ سعدی فرماید که ست شبی بگوش
نمی خواند این خروس عشاق بس نکرده هنوز ازکنار وبوس ای سیر
نشده وفارغ نشده مز خرافات وضلالت ازه بر پای نهادن ازهیچ بریدن
ویاکردن است قطع ساق شجر کردن شیخ سعدی فرماید ست درخت
کرم هرکجا بیخ کرد نخست ازفلک شاخ وبالای اوده کرامید اداری

گزد برخوردي ٥ بمنت منه ازه به بارد ٥ يعني منت نهادن درخت کم
را حکم بريدن دارد مز الناويلات ازدي کوتهي کردن ال چکدي و
فارغ اولدي يعني فراغت ايلدي ديه جک يرده استعمال اولنور حکيم
شفائي ست بيخود استم ازکون توکوتاه کنم کير زين محطط نکنم صفحه
ساده کوتاه کرد مختصر کرد معناسنه ده کلور فتد بر ازاو دندان
کند ارازدي فارغ شد وترک کرد حکيم شفائي ست دندان تعلق
نکند ازتوکه هستي شيرين بذاق لب و دندان ديوث اخلاج
هجو معزي جان مولانا کامي دندان نکند اصيرماز معنات ورشدرا نه
حسن نيت صحيح سنکدرسنده خرلي وکلک ديه جک يرده استعمال
اولنور مز نوادر الامثال در تغيير اين از فلک است وارحسن نيت
ازدست دادن ترک کردن در تفسير ترک الفرضة عقصة فرصت
ازدست دادن اندوهست کفته مز الناويلات ازديک چوپين جلوا
خورد يعني منت وبادهوا دن يرو حاضر فانه المثل مالدن زحمتسز چيه
ديه جک يرده ضرب اولنور کما سبجي مز تفسير حلوايه بلي زود خوردم
مز نوادر الامثال ازپرزده وغافل مباش يوزيني صيچيک يوزآن
دلبردن غافل اولما ديکدر زيرا پرزده اولنه محبوبک بدن برمرتبه
لطيفدرکه وصف اولنمز اکرچه ظاهرا جمالي عيب پزيرد راما جام
چقدقده تنز بالوذه زدن الذ درغفلت اولنمه جوظرفارنجم بريشه
کنايه ايدر لر مز کتب شهري وکلي ازماچرا توسني ميکني محبوب رمنده يه برزدن
نجون اوکوب قچارسک ديک لازم کلسه ظرفارنجم ازماچرا توسني
ميکني درلر مز کتاب شهري وکلي ازخود تهي شد ترک انانيت کرد
وبلي وجود شد وحشي ست پاک سازازغيردل ودرخود تهي شوچون
جناب کرسبک روحي تواند خيمه بررودي آب ازخود تهي کشت مثله
مز خط بدرالدين البخاري ازسرواشد ايرلدي وباشمدن صاولدي کندي
ديه جک يرده ضرب اولنور ست ارر قيب کهنه چون هستارمن

شکر

شکر ها کردم که ازسرواشدی مز کتاب شهري وکلي باشمدن چوزلوک
کندک معناسنی متضمن اولديغي غايت موقعنده واقع اولمشدر
لحزه ازسرواکشت باندن چوزلدي وباشمدن صاولدي يعني ايرلدي
کندي ديه جک يرده استعمال اولنور لحزه اسب وفرزين نهد
کند ديه لازم اولانی غيره ويررديه جک يرده استعمال اولنور مز دستور
العجم اسب انکيز مهماز راکويند دستورشعوري اسباب درفارسيه بمعنی
اثواب وآلت مستعملدر که بحکم الناس مع اللباس سبب تماشای
آدمی ومايه ارزشی مردمی است وغرب اين اسبابرا جوالچ کويند
حکيم شفائه درهجو مؤمن خان کويد ست اسباب فرستاد باين قوم
زاقامت شد مايه جمعيت آن قوم پريشه مراد ازقوم اباواجداد
مؤمن خان بدتبار است اثواب راسباب کويند که سبب جمعيت
خاطر وباعث ستر حال فاترست وحسب الخيل ومايتوصل به الی
غيره واخلاق ذرابة في القاموس سبب رسن وسبب راه ومنه
قوله تعالی فليرتقوا في الاسباب وقال المجاهد اسباب السماطرقها
مز ابن ملک ودرابيات سازه آمده که شعر وفی باب اسباب المنايا
سبلته ولورام اسباب السماء بسلم وسلم نام کوکبی ازکواکب سماک
اسب تيزرو يعني سريع المشی درمقابله خرلنک مستعملدر مز
الناويلات ست ای سبا اسب تيزرو که بماند که خرلنک جان بمنزل
برد پس که در خاک تن درستان را دفن کردند درخم خورد مز
ابيات شيخ سعدی اسب بالاغ عربی حماره ومحمره در قال الفيروزابادی
الحمارة والمحمرة الفرالهجين فارسيه پالاغ مز القاموس اسب لاغرميان
اورته آرق ات مغاسنه در شيخ سعدی ست اسب لاغرميان بکار
اید روز ميدان نه کاوپرواری وقيل اسب لاغرميان بمعنی دلان
لاغری اید اسبان نامزد درلغت خوارزم بارکير بارا کويند که ازپای
بيک وقاصد واسکيدار در سرمنزل وراه آماده ميدارند ويکی ازانها

اسد الله افغان ابدالی خاندان
سنه ١٢٩٠ عبد الله خان حبانک
اوغلیدر م

اشرفی مشکوک النون غیر مشکوک النونه قزل تعبیر ابدرلر و منقوره النون تعبیرلری ذکر اولندی اول کتابده سن رده مذکور در م

ویکی آران اسبان نام زوزا در فرس قدیم نام میکویند شمس فخری
ازبرای ایلچیان صیت تو در هر طرف بسته احرام سماوی زابلق
ارام بام داولاق و بیک و الاکجیک و اسکدر نیز میکویند
اسپرم کندم کون اصهب باصاد موی میکون کلاهی تازی باشند مر
استرابادی اشقر یه سی و قویروغی قزل آت استرنک درخت
پیروح الصنم باشد میوه او و بعضی کویند کز بیخ او بر صورت
آدمی باشد و کویند که هرکه اورا از بیخ برکند در حال بمیرد و بعضی
اورا درخت و قواق کویند وزن عقیم راکه فرزند ندارد که بدان
نسبت کنند و پیروح کویند مر الاقنوم و پیروح الصنم و بدکلری بر
او تدرکه سرج الفقرب دخی درلر کوکه ادم صورتی کبی او لمق تشبیه
زبان فارسیده مردم کیاه دخی درلر و یارچین ده غایت چوق
بولنور و بعضی استرنک شجره و قوا قدر دیدیلر و عقیم عورتی
پیروح الصنمه تشبیه ایلیوب استرنک درلر و همزه نک
کسریه دخی جائز اولدیغندن بعضیلر باب الف یکسوره ده یازمشلر
اسب خنک اسنب اشهب و کبود باشد اسب خلعتی بیش کش اتکه
دونا دوب دیرلر اسب لاشه اول اته درلر که اته یه عربی دابه
رومی اوله غالبا ترکیده کوکی آلاشه یارکیر بوندن غلط اوله اشک
شیرین کریه ث دن دستور شعوری اطفال باغ سبزوات
و نباتات و نهال روسته و شاخهایی نوخیز مر دستور شعوری
اشرفی دینار را کویند و دینار یک مثقال زر باشد که شش دنک
است و چون بیست حبه دینار را طلا جمع شود زکاة واجب
که نیم دینار است مر الفا و یلات واشرفی را درست و زر درست
و زر مغربی یه و درست مغربی کویند افراز رخ سور یک یوزلو و یکانجی
یورمه و بعضی افراخته پای ایاغ الترکه طبان درلر افراز سوبک
که عربیده طولاب درلر و عالی و بلند و یوقیش معنالرینه در

افرنجه

افرنجه شاف و جلیک افروخته یانمش و جلانمش معناسنه در خ افنوم
افروزنده جلا ساز و لماع و براق افراز آلت پیشه کرانه میباشد
مر افنوم افسانه وفسانه حکایت و دیکر فسانه بمعنی نیز می آید
همکذا مر الافنوم افسرده منجمد و پرودده افسرکه عقار اکویند افسوس
تاسف و تعجب و بسخره کرفتن باشد افسون حیله و مکر باشد افغان
انین زاری افکار بالفتح باکاف فارسی و بیشر که درشت چاررا
از کثرت بار کشیده افتد و فکار بحذف همزه نیز آمده شرفنامه و در کلام
اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده چنانکه رشید وطواط کوید
هم بغم خسته هم بتن رنجور هم بخون غرقه هم زغم افکار سرور کاشانی
وکوترم ویاره لوکمنه معناسنه کلور چیزلره اندام کون زن وکبرد
وعضو و نظام و راستی باشد مر الکشف اندام معروف وارا سکی
وزیبا یه شرفنامه واندام کاری آراسته و بنظام باشد چنانکه کویند
این کار ماندامت سروری کاشانی ادیب هنرمند و بعض معلم و فر
هنکی نیز می آید افعی مار زهردار باشد مر الله و یلات احمر سرخ
و شخص سیه سلاح و نوعی از خرما و زر و غفران و کوشت امارت
احمر قتل و قوت شدید را کویند و حسن احمر که الحسن احمر را کویند
یعنی یلیق العاشق فی الحسن ما یلیق فی الحرب و احمر ما عدا عرب که
المبعوث الی الاسود و الاحمر اشارت باینست و احام اجام را
کویند اما احمران کنایه از می سرخ و کوشت سرخ که در امثال عرب
افسد الناس الاحمران امده یعنی اللحم و الخمر اصحاب و هم طائفه
از هند و ان که علم رمل و افسون از ایشان شایع شده و ایشان را
در وقت غیبت حواس از ارواح جنیان اخذ کرده اند و بعض کویند که
در عالم خواب از جنیان تعلیم کرده اند کذا مر نتایج الفنون افسون
مار آیت و لقد کرمنا بنی آدم است آه نقل صاحب الیواقیت و
او را این افسون در شهر شستر در عالم خواب شخص تعلیم کرده است

اعمال ناحیه لر و ضابطان و تحصیلدارانه دخی عمال مقامنده اعمال دیرلر م

آغا افندی معناسنه استعمال اولنوب اسمه نقدیم ایله علما و اخوندلره اغا رضا و اغا علی خطاب ایدرلر م

کذا فی نتایج الفنون افسون بت اینس روایت میکند که روزی رسول الله
صلی الله علیه وسلم در حجره زنی رفته از زنان آن زوجه مطهره را دیده
که محموم شده است در حال این دعا را تعلیم و عنایت فرموده اند و آن
معصومه بر الساعه شفا یافت اللهم ارحم جلد الرقیق وعظیمی الدقیق
فی شدة الحریق یا ام ملدم ان کنت امنت بالله العظیم لا تقعدی الراس
ولا تیسر العم حز النتایج افغان کفره هندوان بر طائفه خانه نک
اسمیدر کاهنه نیه موهند در ل حز دستور العجم رباغ افگانه سفوط معاشه
درکه فکان فحققیدر نته کم لغتاوده ذکر اولنمشدر حز دستور ریاض
افلاکیان ستیارات وثوابت وبدهند همبلدون بر طائفه نک اسمیدر
دستور شعوری غالبا دهریه دیکدر افیون در شراب اندا ختیم یعنی
کشف راز کردیم زیرا کیفیت زائله ایله کشف راز اولور دستور العجم و
شعوری غزی ــ باهوشناکان همی کفتند در میخانه دوش هنکام
قناعت کن که افیون در شراب اندا ختیم افشان یول پول منقش
الاجه وزرافشانه وسه په وشاشه وریزش نقطه رمل حکیم شفا نک
در هجو مومن خان ــ باکله بیت چه خوش آیین فتاده ست بر تخته
رخسار تو افشان دیوث معلوم اولمه که دیار عجم رمالندی رمل لفاظنی
برتخته یه دوکرل وهر شکله افشان درل نته کم خواجه صاحب فرماید که
ــ نیز ندرکان غیر خوان بی کناهرا بیاض کردن این قوم افشانه
دکر دارد وتخته رمل بیلرنده مشهور در شفا نک مرحوم تخته رخسار
مومن خانه کا تشبیه ایتمدر افسون وتسبل ارسیحر وجادوی دیکر
حیله که افسون بمعنی مکر وحیله وتسبل نیز بمعنی مکر وحیله میباشد همچو عطف
تفسیر است وکاهل تسبل میباشد حز الامثال القا افواه وهضبها
حز الثاویات وافواه طریق بمعنی سر کوچه ها در دوس محله هامی آید جانکه
افواه بلاد بمعنی اوائل واواخر بلادی آید شیخ سعدی نیز بزرکان
ذکر سیرتش بافواه بکفتند ار بدهنها یا خود در افواه طریق ومداخل

ومخارج

وخارج بلاد نقل کردند اکسون اطلس ز کشف اللغه وجامه سیاه
وکویند کردند وقامت باشد لکن درین سه معنی همزه مضمومه همی میباشد
حز افنوم العجم عزتی ــ کرنه ظل تو ازیزه اش باشد قائم صبح شب اکسون
باد بوزنده جامه سیاه معاشه در دیکر عزتی ــ بصبح قائم بوش و
بشام اکسون باف بصلح آب فسان وبجنک اشبار ز المشکلات
الکن چمری الوند نام کوهیست بهمدان اقنوم همدان طاغلدن
بر بیوک طاغلر اول ولایتی ارتفاعله حکم اولمغین رفعتدن کنایه
اولنور شیخ سعدی نثر ومغاره بلند در دامن کوه الوندیشت نماید
سودای امان زنهار ومهلت باشد اقنوم امان زنهاری ونقاره ز
الکشف آمان کوکم وخم ونقاره اقنوم انباشتن پرادن جاز عمیق
وجز آن حز شه فاما انباشتن سیلمک وطولدرمق نعمه الله انباشتن
سیلمک وقویدولدرمق واندودن معاشه ده کلور ــ
عشقت بقول مدعی پنهان نشاید داشتن سه شیشه خورشیدن
نتوان بکل انباشتن عزتی ــ کارش همه انباشته کریه بحیثیت
هرکاه که بسیار تواش در نظر اید اقنوم انبان طغرجق وغراره را
وجامه دان را نیز کویند حکیم شفا نک ــ از بیکه نهی نبندی
وچرمینه وپرزه انباشته یکیه وانبان دیوث انباشته ار لیرز
کرده وپرساخته انبانک یانجق انبوه واسع وغلبه انبوه نک
وسع انبوهی غلبه یک انجام اخر کار باشد اقنوم انجامی اخرین
هر چیزی باشد انجمن مجلس ومجمع مردان شه فاما درنک
اقنوم درنک بری نعمه الله انجیره بسیج یعنی الات سفریه وبرکرد
ساز آدوغرم وترتیب ارو دیکر ثقبه مقعد استر اباد در انجیر اندرون
کن باشد حز اقنوم اندازه معروف ونهایت حز الکشف قدر ونقدیر
ومقدار ودیکر بمعنی راست وبنظام باشد کویند کار فلان باندازه است
ار راست وبانظام است اقنوم اندام دانا انکشت بشهادت وخواجه

انبار انبار هندوستانده بزرکبیر در
انبازی وانباز عنکار ودغایل اختیار اندن
شهزاده واکابر زاده ترتیبنه
مباهات اولنان اشخاص حصه تاتارستانده
هر مشهور در

انجام کار اتمام مصلحنده بقیر در

خمسهٔ ظاهره را نیز گویند اقنوم اندرخور لایق اندرخوره مثله اندرزر
وصیت اندروز جاموس اندرونه چارشب اندرونی مثله اندوده
صوا اندودگر صوایجی معناسنه من اقنوم اندودن بالفتح ملتمع کردن و
همان اندآییدن من شرفنامه اندآییدن کاهل کردن و اندودن بیک
معنی مترادف اینست شرفنامه اندوه غصه اندوهگین و اند
وهناک باغصه شدن باشد یعنی صاحب غم و غصه را میگویند اندیشه
فکر باشد اندیشناک و اندیشه مند مرد با اندیشه باشد و شخص صاحب
اندیشه را نیز میگویند انگار حسنیل و صافی و حساب دفتر سر
گذشت و افسانه میباشد انگارش صنش و دفتر انگاره مثله و خربزه
و حساب دفتر من کشف اللغه انگاره افسانه و سرگذشت باشد
و دیگر دفتر شمار باشد اقنوم انگاریدن و انگارشتن ظن کردن
و نقش کردن میباشد استرآبادی انگبینه پستیل واق حلوا انگشتری
یوزک انگشتوانه درزی انگشتوانه سی که یوکسک و زهگیر معناسنه
دخی کلور انگشتینه یوکسک انگلیون کتاب معتبری در نزد ترسایان
و جامه باشد از هفت رنگ یافته که هفت رنگ را بتوان دید
اقنوم انگلیون گروه ترسا و ملت مسیحا بینلرنده معتبر بر کتاب مشهورک
اسمیدر و الوان سبعه ایله منقوش بر قماشدر که اندن پرده و سرا
پرده یپارلر نته کم سراپردهٔ انگلیون درلر و بر قفتاندر که انده یدی
رنگ بولنه دیو تفسیر ایلمشلردر من مجموعة الشیخ منه اندوه خورند
متلهف را نامند من التاویلات اندیشه کردن از چیزی از خوف
کردن از وی شیخ سعدی بیت گفت از جاست اندیشه میکردم ای
دولت تو خوف میکردم اندیشه ملک رای ملک شیخ سعدی
فرموده نثر پس موافقت رای ملک اولیترست ای همراهی
اندیشهٔ ملک اولی و بهتر اندر قفای او دود ترکیده انک آردنجه
یلر دیدکلریدر حکیم خاقانی بیت باین پلنگ گوهری از سگ

بتر بودم

بتر بودم گر زین سپس دوم چو سگ اندر قفای نان من فرهنگ جهانگیر
انیس باغچه انیسان سخن دروغ و بیهوده باشد اقنوم و مسخره کی
من کشف اللغه انین اکلدی و طاش بایق آهرمن دیوتر باشد اقنوم
اهواز نام شهری باشد و شهر باشد من کشف اللغه ایوان طاق بلند
و سایوان و نشستگانان پادشاهان باشد اقنوم مصدره و چاردق
و طره و رواق من کشف انار فرهاد شول درخت اناره درلر میوه سی
دل عاشق کبی سوخته اوله کوه بیستونده بتر شرفنامه ده مذکوردر که
چون فرهاد خبر فوت شیرین دن آگاه اولوب تیشه سنی باشی اوزرینه
اوروب اول تیشه خون آلوده کوه بیستوندن اشاغی دوشدکده یره
بتوب اول دسته نک باشی حکمت باری ایله نشو نمایه مستعد اولوب
بر درخت انار اولور اندن ظهور ایدن میوه دل عاشق کبی ایچی یانوب
کل اولمش اولور اول اناره انار فرهاد درلر و بو مثل اول زمانده ایراد
اولنور که بر کار صورتا لطیف اما وقوعی جگر سوز اوله اویله اولان ایشه
یاران عجم انار فرهاد درلر نته کم دیمشلردر که بیت زکوه کو برغم تا شده
بباغ امید دل صنوبریم چو انار فرهادست دستور شعوری انار
یسین محض شفا و عین دوا معناسنه مستعملدر و مخصوصیه معناسنه
دخی متضمندر دیار عجمده بر کمسنه نک بر دوستی خسته اولسه بر دانه
انارین اوستنه قرق بر یس شریف تلاوت ایلیوب اول خسته اولان
دوسته هدیه کوندریلر بو وضع بینلرنده محض شفا و علیه دوا اولمق
اوزره مشهوردر لکن اول اناردن خسته دن غیری کمسنه تناول ایتمک
شرطیله نظامی فرماید بیت شرکت غیر بر نمی باید نار بستان انار
یس است شیخ صادق اصفهانی محض شفا و عین دوا معناسنه
اولدیغنه مثال صائبک بو بیت بیبدلیدر بیت سیب غب غب اگر
بدست افتد بهتر از صد انار یس است فافهم انگور باغ آفتاب
انگور شیرین و عنب لذیذ معناسنه در زیرا بر باغ گونشه قرشو اولسه

اورزوی طلتی اولور دیه جک یراه انجام صدح یوسندن انکور باغ افتاب رو
دیو ضرب المثل در من تواند الامثال در تفسیر افتاب روی وسایه روی انبانه
خون حصار و قلعه باشد دستور شعوری انداز قصد و تحمیر واراده
معنا لرینه در دستور شعوری انکبین عزم مقلاشی دستور التجم انکشت
بدندان گزیدن پشیمان شدن در دستور التجم انکشت برصف نهادن دخل
و تعویض کردن دستور التجم انکشت نیل نشان فقر در دستور شعوری انکشت
نیل فقر دن کنایه در دستور التجم انکشت نیل یعنی نشانه بیعاری و بد
نامی دیه عرضی شیخ بقیه انکشت برلبش زد انوزین ارادی دیمک
در من دستور انکور خور باغ میرمش اوزومک یه ده باغ صورته
در دستور التجم مثل کل البقل من حیث یوتی به ولا تسئلن عن
المسئله انکور ک چشم در دم چشم یعنی کوزیه یکی معناسنه در
دستور التجم ریاض و شعوری شیخ بقیه ث ذواقع اولور حیوه پرستش
لکن طبقه غلبه به واقف اولمایه لغتدن ناشیدر انکبین تحریک معناسنه
در نسخه کم حه انکبیه تو است در ل و حسن لطافت معناسنه ده کلور
ریاض جهانگیری انگیزد دیه کلور کبر و اغاز معناسنه ده کلور نسخه کم انگیزکرد
ار اغاز کرد در لر در دستور شعوری انداز من دارد بنی کوزه در شیوه
او قع ایله هلاک ایده جکدر دیه جک پرده انداز من دارد در ل
وکاه اولور که فلکنک بزن انجمله فرصت آرر دیه جک پرده فلکنک بزن
انداز من دارد در ل ذکر اولنمزادا مقدمه سی اولمق ابرو بالا کردن یعنی قصد
جفا و اهنک ستم کرد اداسی ایله معاخرا سانیلا دالرندندر که بیلنده
بالا قتضا ضرب وایراد اولنمقدر نسخه کم مولانا عبد الرزاق کاشی یه تشبیه
فهم اولنور سه بازار بوکر بالا ترک تیر انداز من عالمی راکشت
دارد این زمان انداز من تواند الامثال در تفسیر ابر بالا کرد و انداز من
واژگاه مرانقا انبان پوست بزغاله خشک کرده درویشان در میکنه
بندند و زخیره در او بدارند بتازیش جراب خوانند وازانبانه تبر کویند

مرسرقنامه

مرسرقنامه ومعوی مراره تبر کویند قلاشی مجرد از دو عالم ولوند دغه تنک
و نام سرقنامه ولوند بالضم انکه خرابانیه راهمان طفیلی باشد سرقنامه
در مردم کاهل وزن دوست وتنبل کویند اما در تحفه بمعنی روسپی و
خبر نیک آمده مرسرقنامه انبان قلاشی مراره تنبلی وتنبل بفتح یکم
وسیم هاشی ومرد هیچ کاره وسخره ونیز مکر وحیله که نیرنک نیز تنبل
کویند مرسرقنامه پس بدان ارشدک الله که انبان قلاشی خواب مکر وحیله
که وفسون ومراده ریو ورنک وانبانه حیله ونیرنک باشد
مولوی معنوی قدس سره العلی در کتاب مثنوی فرماید که مثنوی بند کین
منک سخن شاشیب را وامکن انبان قلاشیب را انبان قلاشی
وامکن جلبند مکر وفسونی باز ایله دیه جک پرده ضرب اولنور مرد ستور التجم
صاحب جلبند اولمق حقنده در بعده هر شعبده بازه نعیم
اولنمشدر انکشت کوه تیغ کوه وقله الجبل دیکویند فردوسی فرماید
مثنوی بیامد یکی مرد پیشه ور وه برهان نمود از انکشت کوه که با
زور وجادوی مشهودی بود با فسون وتنبل دران کوه بود اندک ومحقر
یعنی چیزی مختصر انبز اندک میکویند که کار مختصر باندک مسافت
خراشا ویلات اکر برابد اکر قولای کلور سه ومیسر اولور سه معناسنه در
مرد ستور التجم شعوری وریاض صاحبیه حافظ سه کفتم غم تو دارم
کفت غمت سرامد کفتم که ماهم شوکفتا اکر برابد اکر روی سازد
کوب ز النور سه النسون دیه جک پرده ضرب اولنور مرد ستور التجم
شعوری وریاض اما روی ساخت مجمل اولدر معناسنه در تتبع بقیه
ظهوری در ساقی نامه سه نشین ماه را در مقابل بناز اکر روی سازد
چه شد کوب ز الف باتاء عبارتست از کتخدا اول مرد ستور شعوری
الف کوفیان بر زنسه نک اکر یکسندن کنایه در مرد ستور التجم انابیه
شمه معرفتدن یه خبر و جاهل و ابتر اولوب احمق ودخ اولان
شخص نادان حقنده ظرفا عجم فلکس انا نیست ودیو اطلاق

ایدر ابتدای سخن در وصف تو حیران عمیق است نکنجد در آنایی هر آنایی
من تو اند الامثال محمد نقشبندی و میرک طاش گندی ار اکو یک
معنی است شیخ سعدی س زورت از پیش میرود با ما خداوند
غیب غیب دان زود خزالتا ویلات انبانه سه یک خزالتا ویلات
ایا کلمه تنبیهست و خداوندا نیز میباشد و دوست س ایاشاه محمود
کشور کشای زهی کوتری بتر ش از خدای ایکن آباد یعنی مقام امن
خزدستور شعوری دارالامان را گویند بدرالدین و قیل مبارک زین معموره
هاکه مبنی لقاعدة فاک اضافت باشد ایمین نشین از آسوده نشین
وامین سالم باش اصلش صفت مشبهه از امن امانه وزاد از ایمنه
وصیغت نیز مشتق میشود بدو وجه سابق فافهم اختری وحی اختر
کوی کبی منجم معنا سه کلور الف باتا اگرچه در اصطلاح فارسیان
عبارت از لخته اولیست اما اصلش مرکب از الف وبا وتا است
والف وبا وتا نزد صوفیه هر یکی عبارت از اصطلاح مخصوصیست
قالت الصوفیه قدس اسرارهم الف یشار به الی الذات الاحدیه ای
الحق فی حیث هو اول الاشیاء فی الازل الآزال والباء یشار به
الی اول الموجودات الممکنة وهو المرتبة الثانیة فی الوجود والتاء یکنی
به عن الذات باعتبار التعینات والتعددات فی اصطلاحات الصوفیه
آوباش رند مخلوط ولوند آلوده بهرچیزی میباشد فرکشف اللغه
ویه شهر آبادیان شیخ سعدی س کرنهرمند ازاوباش جایی بند
تادل خویش نیازارد و درهم نشود خزالتا ویلات اوباش محله
لوند مدینه خزالتا ویلات ترکیده مخلهٔ خوارده یه تعبیر اید کلایدر
اورنگ معیشت وعز وتاج وماهتاب ولخت زیبایی ومردم
ولجت اورنگ عزت وحشمت ولجلخت پادشاهان وآسایش
باشد ودیگر ماهتاب باشد خزالتا اوج صرب ودیگر بلند باشد
تارنیست افتوم فرید اول از قصیده لاجرخیه گفت س نارنشم

کرامواج

کرامواج این دریا دولایی فروشد زورق زرین برامد طرشت شبابی
زاوج موج این دریا برامد صد هزار الجم چوبر اوج محیط کل شناور خیل
مرغابی الف هیچ ندارد القصه یوق تبه التنده بر نقطه معانسه اولکه یعنی
دوغرویه وایویه روز کارمساعده ایتمز دیه جک پرده ضرب اولنور
احنف نام حاکمی است مشهور بمیان قبائل عرب مانند قاضی شریح
پیش در تفسیر حدنک مذکورست خزفرهنگ امیرخوان میرآخر را
گویند که میده سالار وخان سالار نیز گویند ومانده کشی نیز میباشد
امیر عاشقان شاه سپهرم را گویند وناز بوی این است ورسم
بکسر السینه وفتح باء عجمیه جوان را نامند خزمخصص الف راست
الف خط عربی را والف ممدوده را میگویند اما الف کج الف خط
کوفی وهمزهٔ مقصوره را مینامند وبریدند واصطلاح مضاهین
بسیار واقع شده است بدرالدین اصل صفا اینست که دوستی بکام
از کدورت ریا وسمعه خالی بود که حکما گفته اند موادت اهل صفا
چه در روی وچه در قفا نه چنانکه از پشت عیب کنند و در پیش تحسین
شیخ سعدی در حق منافقانکه اهل کدورند فرموده س در برابر
چو کوسفند سلیم در قفا همچو گورک مردم خوار خزالتا ویلات
واهل صفا صوفی صادق دل را نیز گویند که اجمعی در تعریف صوفی
گفته التصوف فی صفی قلبه عن الکدر ویستوی عنده الذهب والمدر
والا فکلب الکهف خیر الف صوفی انباشتن پر کردن جای عمیق
بخاک وجز آن شرفنامه اسب جهاری پول پول منقش اولکه اسب
اطلاق او لنور وبارگیر جهاری دخی درلر اسب جهری مثله خزنوادر الاصل
در تفسیر چارقل اندر زبان کرفت ویلدای دیلکدر سلمان س
در زبان دولت او کردانش سه کشی لاجرم در الجزبشمعش کرفت
اندر زبان خزدستور شعوری در تفسیر در زبان کرفت اهل لنج مرد
لاف زن خسرو س کر دز بخشد ز محاسن نکار اهل لنجر الجی

چه کار خمستور العجم و ریاض و شعوری در تفسیر بخ رد اسب سره
رفتار ایدیور و یشلوآته در لر کما سیجی ح تفسیر سره وقت
خمستور العجم و ریاض اغیار دوشمنان و محافظان محبوب
شد فاسه و ناجنس را نیز گویند شیخ سعدی نثر پس اگر صفات
وقت عزیز از از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار بافیت
خ م ا ت و یلات امثال حیوانند یعنی همچو حیوان لایعقل اند پادشاه
گفت که این طائفه خرقه پوشان امثال حیوانند اصلیت و آدمیت
ندارند از کمالات نه و یحتمل که تغیر امثال حیوانند اهلیت و
ادمیت ندارند باشد یعنی وجه شبه بحیوان سلب صفت آدمیت
باشد خ م ا ت و یلات ای نیک فرجام ار عاقبت بخیر در محل دعا
کردن بکسی مستعمل است خ م ا ت و یلات ایادی گرمهار گویند خ م ا ت و یلات
و نعمتها جمع ایدی خ شه فاسه ایوان کوشک را گویند خ م ا ت و یلات
انا در عربی صفت بزرگ را نامند باب الالف المکسوره منه

اسلیمی خطایی بر نقش درست قضا در بارگاه کبریایی نگنده
نقش اسلیمی خطایی بوجیت شاه اسماعیل ایده صاحب قران
زمان سلطان سلیم خان حضرت جالدران صحرا سنده محاربه
ایدوب شاه مزبور سطوت قاهره عثمانیه دن منهزم اولوقده
مولانا امیدنیک شاهی تسلیت ایچون دیدیکی قصیده نک مطلعی
اسلیمی خطایی دیکله سلطان سلیم وشاه اسمعیل مخلصدینه تورده
قصد ایلدر خ م ستور العجم و ریاض و شعوری اسلیمی خطایی
کار و اسلیمی خطایی رفتار میکند انجه ازکر و فتی مقام ایله
یورر یاخود اشلر دیه جک یرده ضرب و ایراد اولنور محرره قتی پک
تاخ و تفکر ایله ایشی اشلر وقتی تاخ ایله یورولوب ناز رفتار
دوشر دیه یرده ضرب و ایراد اولنور زیرا شیخ یعقوب رحوم تعریض و
تقریضده اسلیمی خطایی اگرچه بر نقش معلوم و مشهور ک اسمیدر ولکن

بر یرده ضرب اولنور که بر کسنه بر ایشی کمال تاخ ایله و غایت تفکر
ایله اشیوب خ الحقیقه او قدر تامل و تفکر لازم اولمیه اسلیمی خطا
کار میکنند در لر و بر محبوب تاخ ایله یورولوب ناز و آهسته آزایله
اسلیمی خطایی رفتار میکنند چوارادر لر عینی ایله ترکیده اینجه
ازکی فستقی مقام ایله یورر دیه جک یرده استعمال اولنور تعبیر خ م
اسفید خشت قریه ایست از نواحی اصفهان خمسه ورکی اسپرکی شد
یعنی عام شد زمی ماید اسپید پا بوزجه شوربا و آلو شوربا و اسفناخ
آشی در تعریب ایدوب اسفیدباج در رمز المفردات اکلیل بالکسر
التاج و شه عصابه زین باجوهر و جمع اکالیل و منزل القمر اربعة
انجم مصطفه و ما احاط بالظفر خ الکلم و السحاب تراه کانه غالیه
اکلیل الملک نام کیاهیست که ازاپک بسه نیز گویند خ شه فاسه
نبتان احدهما ورقه کورق الحلبة و راحته کورق التین و لونه اصفر
کل غصن منه اکلیل کنصف دائرة فیه بزرة کالحلبة شکلا اصفر و
ناشیها ورقه کورق الخمص و هی قضبان کثیرة تنبسط علی الارض و
زهرة ابیض و اصفر و فی کل غصن اکالیل صغار مدورة و کلاهما
محلل منضج ملین للاورام الصلبة خ الفاصل و الاخیر و
اکلیل الجبل نبات اغبر ورقه طویل متکاثف و لونه الی السواد و عوده
حبشی صلب و زهره بین الزرقه و البیاض و له ثمر صلب اذا جف
تناثر منه بزرة ادق من الحردل ورقه تحریف طیب الرائحه مدر
محلل مفتح للسدد ینفع الخفقان و الصرع و الاستسقاء من
القاموس این از فلکست و آن حسن نیست اولدیکی اولور کسنه نک
مدخلی بوقدر دیه جک یرده ضرب اولنور خ م و ستور العجم بو مثل یه بدل
شول زمانده مستعمل در که زبان زکیده بر کسی بر کسنه دن شکایت
ایدوب دیه که فلان کسنه بنز الجیدوب ظلم عظیم ایلدی اول مقامده
ظرفا عجم آدم الم جکه یولوکه کله جک وارایش قولنک ایشنه هرنه کلور سه

عالم بالا دن کلور کسنه نک مدخلی بو قدر دیه جک یرده بو مصرعی عینی
ضرب مثل ایدوب ضرب ایدرلر مزنوادرالامثال این لب جمعه تعلق
ندارد بونک اکه علاقه سی یوقدر دخی تحریر اولنمش مجموعه دستور
شعوری ورياض بونک الخله علاقه سی یوقدر دیه جک یرده مستعمل
وارادایدرلر ایستاده یکه مدام متمز انیز کویند دیمکدر توقف
ودرنک درجایه هم مستعملدر مزالقا ویلک این دون نکی
وردی یعنی شب ورور وپیر وجوان وفقر وغنادن کنایه اولنور
مزمجموعه این ره بترکستانست بوسالک اولدیغی طریق اینی
سرمنزل مقصوده التمز دیه جک یرده ضرب ایراد اولنور مزدستور
شعوری وریاض این کس کفته است بوسوز کوشکدر ومتین دکلدر
دیه جک یرده تحقیر نظر فاتر عجم اولکلمز حقنده این سخن را کس
کفته است درلرایدی حتی برکسنه بین الاعجام غایت کوشک
اولوب عورت سمتنه مائل اولسه ایدی برکسنه مدام النوانه
ایله اختلاط ایتسه ایدی الکاکس طریق درلرایدی وبرسوزدن دونوع
مابرکوشکلیک اولدیغنه فهم ایدیوب ندما واصحابنه اول کلامنه
کوشک اولدیغین ایهام واشعار ایلمک اسنه ارسختش بوی کس
می آید وکاتجه همان بوی کس می آید یعنی کوشکدر وکوشکلیک
رایحه سه کلیور چنانچه ایراد ایدرلرنسکم مولانا عبید زاکانی جهان خانی
نامنده اولان نکاره شاعره نک ابیات اشعاریی ایجونده بیورمشدر
بیت کرغزلهای جهان خاتون بهندستان فتد روح خسرو باحسن
کوید که این کس کفته است ونسنه کم مولانا مرحوم برسئلاخرک
ایجونده دیمشدر بیت هرکجا ازشاعری دم میزند بوی کس می آید
ازاشعاراو ودخی اوستاد شعرا مولانا ردد کینک مصرعی مطلعی ایراد
پادشاه بخارا ایله تضمین ایدوب نکته مرقومه معهوده ایهام ایدر
بیت بوی کس بشنید کیرم دوستی کفت بوی چون مولینا ایدهی

مولینا

مولینا ماوراء النهرک برمشهور ارماغیدر مزکتاب شهرستان دکلی این
سخن نه دارد بوسوزک برمعنی وبرحکمتی وباخود برنتیجه سی وارمدر
دیه جک برده ضرب اولنور مجموعه ودستور العجم ریاض وشعوری
این سخنه نه دارد یعنی معنای دقیق وعمیق درواستخراجی مشکلدر
وقت استرو تفکر وتفود رک دیکدر مزنتیجه یقین این سخنه نه
دارد واین نکته ره بجایی دارد بومثل سی بول شوکجه ده مضروب
ومستعملدر بستور الجنده برمعنی مزوی اولوب سوز دقته دارالسه
زبان ترکیده بوسوزک برحکمتی وارمدر دیه جک برده یارالعجم این
سخنه نه دارد چونکه ایدرلر نسنه کم معقوله نکته یه فصحای عرب
وفیه نظری درلرنه بوکلم ودیب معنالرینه کلور مزنوادرالامثال این
مرده بشیور مکی آزرد بوشیئی حقیر بوقدر زحمت ارتکابنه دکمز مزدستور
ریاض وشعوری اینک ترآزد اشته میدان دیکدر دستور العجم ریاض
وشعوری اینک کرّ واینک میدان مثله یعنی اشته آرسنون اشته
میدان مجموعه ودستور العجم ریاض وشعوری جلب اندهایه آرسنون
بونده دیه جک کلامک ترجمه سیدر این همه آورده اوست هب بو
سنک عملک درویاخود هب بونک قاچاقک دیه جک
برده ضرب اولنور سلمان ساوجی آن شمیم کل مل این دل من رقیبه باد
آخوای باد صبا این همه آورده اوست مزدستور العجم ریاض وشعوری
این همه نیست هیچ نسنه دکلدر دیه جک برده استعمال اولنور روز
مره لرنده مجموعه این همه کسپری شد بوایشی دخی بتدیس دیه جک
برده اطلاق اولنور یعنی بودخی تمام اولدی وبایانه ارشدی
مقابسنه در مزمجموعه این یکی دیکر بودخی بویله اولسون دیوده
بویله کیسون دیه جک برده ضرب اولنور مزمجموعه یعنی بوروزکارک
بیک آلام سنه ایله کوردم بوده بیک برنجسی اولسون دیه جک
برده ظرف العجم این یکی دیکر دیو ضرب ایدرلر مزنوادرالامثال ۹

ایلک اغاسی باشیکری قپوجیلر
کتخدالغی منصبی م

ایلبکیکی سفارت م

ایلچامش ایلچار ایلمک م

کفتی بداغ هجر سوزانمت چکد صد داغ هست بر جکرم این یکی دیکر این نیز
بکذرد چوق بلا وغم صاودق بو بلا دفی کچر دیکدر این یکی دیکر واین نیز
بکذرد چوق بلا وغم صاودق بو بلا دفی کچر دیه چک پرده ایراد اولنور
یعنی چوق ایو کونلر وکم کونلر کورلک بو کون دفی کیچر دیمک اولور فی نور الا
مثال قال ابو قیاس شعر ولبعوس ایام تمر وتقضی کما لمس ات النعیم
زوال ایرمان آرزو معناسنه کلور چو زیر مشرع ز خلد سوی دیکا
آمد بایرمانکس من القروب و عاریت که ترکیده ایرتمه در لر
ست همی بایدت رفتن اخر کرفتم که پس دیرمانی درین ایرمانی
کمال اصفهانی ست ای شرع پروری که کذشت جانب تو دولت
بهر کجا که بود ایرمانی بود من دستور العجم ریاضی وشعوری ایوار قافله
کوندوز اویله دن صکره قبل العصر یورمکدر نته کم شبکیر کیجه ایله قبل
الصبح یورمکدر هاتفی ست شب رو در از رفتن پای درنک ز شبکیر
ایوارش آمد بتنک من دستور العجم ریاضی وشعوری این مبین انکه
پرس نه کونه اثبت دیه چک پرده ضرب اولنور حافظ ست کفتکوها
درین راه که جان بکذار هر کسی عربی این که مبین انکه پرس این
وآن بوندره الفاظ کنایه دندر انتخاب نشاط ابن ملجم کشنده
حضرت علی رضی الله عنه من نوادر الامثال امروز افتابست بو کون کبی
در روز ما عدد در دیه چک پرده ایراد اولنور نظامی ارخسروشیرین
ست بروز ابرغم خوردن نوا بست تو شادی کن که امروز افتابست
من شهری وکلی اصطبل آخور معناسنه دکلدر بلکه آتزیم یلک ایچون
یاپیلان قلی لسنه در که اکا دیار ردملی یصله در لر فرقه بودر که یصله نسبی
تخته دن وعجم انی چاموردن یاپوب آتزیلک بسز انده ویرلر لرد
اصطبل عربیدر فارسیده اخته خانه وکسیس خانه دیو اطلاق ایدرلر
من کتاب شهری وکلی ایلیا بیت المقدس ونام حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه ونام حضرت حضرم میباشد من کشف اللغه ارم

باغ جنت

باغ جنت میباشد من کشف اللغه وبعض ارم ذات العماد هم میآید
ازار جامهٔ اندرونی من آنندرام ادرار عربیده العطاء الدائم ایله تفسیر
اولنمش اما فارسیده وظیفهٔ معینه معاشنه واصطلاح اطبا
بول دائم معناسنه در ظهیر ست بدان جوادکه چون ابر باد دستی را مامور
وجوه خرج دهد سالها بیک ادرار واندر انشاء بالمطرای اسال المطر
دائماً او اسال مطلقا من المرقات صدقهٔ جاریه که تعیین کرده بزرکان
بر فقرا ودرویشان باشد من شرح کلستان وبعض کفتند وظیفهٔ معینه
دائمه امام النجم نجم منتری باشد من مجموعهٔ عونی زلل اعتراف کردن اقرار
کردن این همجو تو در امثال این تعبیر ظرفای عجمی اضمار علی شریطة التفسیر
کنند بدلالت فعلی که می آید چنانکه حکیم شفائی ست این همجو بر همجو
ستم کردم ودانم کاین مایهٔ تعظیم نزد تا روز شمار است تقدیر
کلام این همجو تو که کرده بر جنس همجو ظلم وستم کردم برای انکه همجو
از تو شنید باید وتوازوی زین یافته می شوی ارتفاع از رفاع
مشتقست رفاع بکسر راء وقت برداشتن غله را هم کویند از انجا
سبب محصول ولایت وانتفاع مملکت دارد دولت عجم ارتفاع
کفته اند که هنکام ارتفاع وقت ارتفاع حصاد وبرداشتن
محصولست از زمین فافهم فانه دقیق جدا ارتفاع ولایت محصول
مملکت وایراد سلطنت راکویند در اصطلاح دول ایران
من تاویلات ملا محمد پرا جایی انتفاع مملکت معاشنه وعرفی ست
توشه کیر انتفاع از ریزش جود تو جود خوشه چین ارتفاع از خرمن
از مزرع جاه تو جاه ارتفاع نفع ولایت راکویند چنانکه شیخ
سعدی نثر چون ارتفاعی رسد وفا کرده شود اخراجات مصارف
یومیه راکویند عرب خرجیه هم نامند ودخل وخرج بمعنی ایراد
ومصروفست اجابت قبول کردن من التاویلات ارادت خواهش
شیخ سعدی نثر کمتر ازان خورد که ارادت او بود یعنی خواهش او بود من انتهاء

وبمعنی کشش وانجذاب درون وخواهش باطنی مستعملست ودرین
شیخ ازین مشتق ومیدان عشق وارادت ازین ماخوذست خ‌ل‌ا‌ت
اورار رسوم جواز اکویند شیخ سعدی نثر اینانکه جامهٔ ابرار پوشند
یعنی رسوم دیوازا آنچورش میکنند خ‌ل‌ا‌ت ویلات اورار که رسوم حیوانی
است ازشهوانست ومنافی خورش ایزادست که درحیوان وزرا
وپادشاهان حلال صرف نیست مناقحه پرجابی نثر دست تنگ
میخورد که چیزی بافت نمی پرسد که حلالست ویاحرام درراست ویاخورش
ابرار خ‌ل‌ا‌ت ویلات درین کدام لف ونشر مرتب است فتامل ازار پا
هرچه درپای کنند مثل شلوار خ‌ش‌ف‌ا‌م اعادهٔ ذکر آن ناکردن اولیست
یعنی نکفتن چه بود خ‌ل‌ا‌ت ویلات دران مقامی که ذکر چیزی ناستجی
وایرادش نامعقول وناستحسن بوستعملست انتقام کینه کشیدن
خ‌ل‌ا‌ت القصاص نقم عتاب کردن برکسی ست اکرچه عفو اولیست اما
انتقام وقصاص نیزچون شرائط وجود کیرد بدو عدوانی نیست
حضرت جبار مطلق والله عزیز ذوانتقام فرمودند خ‌ل‌ا‌ت ویلات
اعادهٔ ذکر کفتن چه بود خ‌ل‌ا‌ت ویلات ایثار انست که باوجود احتیاج
خود چیزی ازخود بازکیرند وبدیکری دهند خ‌ل‌ا‌ت ویلات این سخن
دشوارامده یعنی بایستاد وکاربدین شیخ سعدی نثر ملک را این سخنچه
دشوارآمد یعنی این سخنه دردل پادشاه بایشان وکاریدن کرفت
ازین سبب دشوارآمد خ‌ل‌ا‌ت ویلات باب الالف المضمومة منه
استخوان لغت غیرمشهوره درممالک مغانسه وچکدک مغانسه
حتی حماچکدکینه استخوان خماددرلر ولحم خماعغانسه ودخی استخوان
اساس معانسه ودخی کلور وبهرنسه نک جملنه استخوان درلر یعنی
متن کتاب واصل قصه دیه جک برده استخوان کتاب واستخوان
قصه درلر خ‌ل‌ا‌ت نوادرالامثال استخوان اولیست انک منشاء واصلی
بیان ایدیلی دیکدر اصفی ست ز استخوان من که ازسنک خیزد صد جات

باب الالف المضمومة

استخوان

استخوان قصه فرها دومجنون بسته اند دیکرست خواهم حدیث راه
نشین فراقرا ازاستخوان قصه مجنون کنند کسی مزدستور العمل
ریاض وشعوری استخوان بندی یعنی ترکیب وترخامت ورقت
وباخود مثل انکاره یعنی برشتی تحتنی ایدوب تمام اولمه دن
استخوان بندشده درلر تمام دکل دیکدر شیخ یقین استاد معروف
اولمغله لکن کاه اولورکه بین الاعجام حذف دال ایله استاد دخی درلر
نته کم مثنویده ذکراولنمشدر منوادرالامثال وکاهیجه اعجام تطرف
ایدوب اشتاع واویله اوستاد واوستاد دخی درلر بدرالدین
استخوان قصه خوانان قصه خواندن سرآغاز ایتدکلری اجمال
حکایه در دیباچهٔ مجمده استخوان قصه خوانان درلر اسکندار اولمغله
وسفیر ودام شهری وبمعنی پیک نیزآمده استرابادی ست
فرستاده شد اسکندار براه پس پشت خود ساخت کار تباه
استاد معلم وماهر وحاذق باشد اقتدم اوستادان باستان
ازاستادان کهنه وکذشته ودیرینه وباستان بفتح باء ونازیدن
مهمله موقوف تاریخ راکویند درزبان فارسیه دری ودهکان
مورخ راکه معرب آن دهقان است صاحب فرهنک جهانکیری
در دیباچه نمایدکه نبیراو قائم صرف مذاکره دواوین استادان
باستان میکنست اشتدل فورق مرمحمه بوشل آهودل
کبی بین الاعجام شول زمانده مستعملدرکه برکسنه جسیم وقوی
هیکل اولوب بهادرلق وعواسن آیینه آماحین محاربه ده
سم آلتنه قاچوب وقاچان الچنه کزلنوب جرئی نسنه دن
خوف وهراس اوزره اولمه بومقوله شخصه دلاورنام عجم فلاک
کس اشترد لست چوکنایه ایدرلر نوادرالامثال اشترین دورالدین
وعاقبت اندیش مغانسه در دورین کبر زیرا اشتر بوزرکین کردن
بالایه قالدیروب اطرافنه نظرایده رک بورر انکچون بومقوله کسنه یه

اعجام تشبیه یوزندن فلانه اشتر بین است و دوربین است در ل
اما خربین او ایسه بونن ضدیدر زیرا خربوله کندکده همانه او کینه بقار
اطرافنه نظر صالمه یغجون ظرفار بجیم صونن فکر ایتمیوب دوربین
اولمین شخص کوتاه بین و قاصر النظر فلانکس خربین است دیو
کنایه ایدرلر مرنوادر الامثال اشتر خون شخص کینه دار مجموعه ترکیده دخی
بو معقوله کلمکده یه دوه کیلو در ل اشتلم کرد مجادله ایدی مجموعه
یعنی تک دوربیوب مدارا ایدرکن مدارا تک ضدینه بشدی و
جنگ وغوغایه باعث اولدی دیه جک یرده فصحای ماوراالنهر
فلانکس اشتلم کرد جو کنایه ایدرلر بو مقامده اشتلم لفظی تحکم وجبر
معناسنه در مرنوادر الامثال اشتر کاو پلنگ زرافه دینیر حیوانکه
باشه که زنکس مانند پلنگ وقوائم اربعه اش مانند اشتر وسرش
مانند کاواست وبعض کویندکه نوعی ازجاموس است وبعض
کویندکه حیانوری باشه که اورا زرافه میکویند مرکشف اشتلم کردن
تحکم کردن میباشد مرکشف اللغه اشتر بار کنیک اون مقدار
دوه تاباننه دیدکلری تکوفه اقنوم اشترک موج اشترک میرندیعنی
موج تیرند وستور شعورس اشتر اکرچه دوه معناسنه درامادریا
بموج ایلدکده موجه بنه دخی درل دماد جاری سرعته اقارکن
شته تندن یرییچه اسه اکا اشترک زد درل اصفی سه جاهای یرلرک
مرکان مجنون خارشده اشتران موج راخارخس دریاست
اشتران دریا امواج دریا اوریا بزبان سریانی معلم راکویند اوریای
اول شیث علیه السلام است یعنی معلم اول که علوم ریاضه وطبیعیه
والهی را رونق زاده تعلیم مردمان کرد اوریا می ثانی اوستاد ادریس
دم اوراغازی خان مصری یی نامند وادریس دم ازغار یکان مصریکه
علم اختر شناسی ونوشته ورشته ویافتن ودوخلس آموخت
اوریای سیوم ادریس دم است که اورا اخنوق ومسل الهرامسه نیز کویند

تعظیم

تعظیم نورالانوار وشیوه آفتاب پرستی را بمردمان تعلیم ولفهیم فرمود
مرنشر فناصه اوتاغ و اوتاغه صورغوج اوچه مکرر که اوتکند اونه
باشه دی که بونه باشره دیه جک یرده ضرب اولنور مجموعه دستور شعوری
ریاضی اوریغ این الخبر نیست اوانک آغزی قاشغی دکلدر دیه جک
ضرب اولنور مرهستور العجم وریاضی وشعوری یعنی اول الیش انک
حدی دکلدر معناسنه مجموعه اورارسد اکا لایقدر معناسنه اورانمرد
کبی دستور العجم ریاضی اونقش اوندرمق دکلدر معناسنه
ستعملدر دستور العجم ریاضی وشعوری اونقش سمانداراوسزه
لائق نسنه دکلدر معناسنه تصریح اولنمشدر مجموعه اغلمش لقب
پادشاهیست درکلستان بر درهای اغلمش واقع شده مرتاولات
اباش و اباش باواول مضموم مجمعی راکویند از هرجنس مردم در
انجا باشد شیخ سعدی قطعه اکرتو بردل مسکین مرنجبانی چه لازم
است که جور وجفا کنی چندین بصدر صاحب دیوان ایجان نالم که
درا باشه او جور نیست بر مسکین واین لغت باضافه واو بعدانه
الف نیست درلست مرفرهنک جهانکیری اوباشه واوباش مشلها
فیر کویند اصل این لغت اوباشداست یعنی درمجلس که اوباشد
وهای اختصاص برین دلالت تمام دارد خالص ابراهیم انکروب افتاده
مردخدا تواضع ایدن دیه جک یرده استعمال اولنور افتادن تواضع
ایتمک معناسنه ده کلور مجموعه افتاده کی سقوط وانحطاط خواه
از حالات وخواه از درجات وبمعنی تواضع وضد تکبر وغرورست
می آید خواجه حافظ سه حافظ افتاده کی از دست مده زانکه حسود
عرض ومال دل ودین در سر مغرور کرد ام اوتار بم راکویند
وان تاررا سرآهنک نیز نامند مرزیاض ام الکتاب بمعنی
العقل الاول مرنفایس سید واسم مرسماء الفاتحة الشریفه
منثور از تیمورنامه درنعت رسول سه یتیمی که مادر شدش درنقاب

بجان مادری کردش ام الکتاب شتاب خرشه خامه خواجه خاطر
ف انرنج وش که صوفی ام الخبائث خواند اشهی لنا واحلی من قبلة
العذارا امید داشته مامول کویند نثر انچه امید داشته اوبود مهیب
کردند ازانچه مامول اوبود حاضر واماده کردند من الله ویارت استوارکار
حکیم است که بمعارت فرزانه کویند خرشه خامه در تغییر فرزانه استوانه
کاری حکمت است که بمعارت فرزان خوانند اولوالعزم بیغمبران کویند
که صاحبان ثبات نیست وخلوص طویت وناصح ملت وکتاب
جام احکام امت بودند وایشان پنج کس اند نوح وابراهیم
ومعوسی وعیسی ومحمد وم وایشانکه اولوالعزم را ناسخ ملت وشرع
وشرع نمی دانند آدم وم راهم میشمارند وفاضلترین اولوالعزم بیغمبر
ماست وبعدازو ابراهیم است فی المفاتیح ارجوحه الارجوحه بفتح
الهمزة واحدة الارجیح وهی التی یسمیها الفرس وازه خرتاج الکتاب
صانجاق معاشه یرتش عربی زاده اما بعضی صانجاق که عید
کونی ایدر لر جیو تخصیص ایدر لر وبو یدیجه تصریح ایمشدر باب الباء
العربیة المفتوحة منه باب عربیده در فارسیده اب وجد معاشه
ایرادا اولنور شهری وکلی بابا دشه دست زد یعنی بعدل در عمارت
ممالک کوشید دستور شعوری یعنی عدل وعمارت مملکته بشلدی
بابا دشه صحت زد صورتنده بازیلوب عدل وعمارت مملکت
بشلدی وبادشاه ملاقات ایلدی معاشن وبرشد مجموعه بابا
دودم یعنی معزور ومتکبر مجموعه باندر شکر دارد یعنی اندن کدآدم
ضعیف در مجموعه بابت امثالدندر شول زمانده ضرب اولنور که
بوبر جندر دیه جک پرده بوبر بابت دایکی بابت درلر اکثر یا بوشلی
بخاری وهنده وستانلر مابینده کنایه اولنور ومطلقا بابت جنس
معاشه اطلاق اولنور ودخی بابت هندوستانیدر بینده کثرت
معاشه وه ضرب اولنور نوادرالامثال بابت اونه ای اومعاشه در

بازخواست مواخذه ومصادره
بادیلیج همه طوی خانه سندن جلب
اولنمش زنبرک کبی بر نوع طوب
م

حکیم سنائی ع دوشمن توچه بابت تیغ است دستور العجم ریاضی
زکیه دخی غلط ایدوب فارزق بابی وکورک بابی درلر یعنی فارق
بابتی وکورک باتیر دیکدر باو باز داشت وصفی محلنه ایلک مجموعه
باو وبسر کند انکله اختلاط ایدر وانکله معاش ایدر دیکدر روزکار
باو وبسر کند معاشنه دستور شعوری باو وبسر برد انکله اختلاط
ایدر مجموعه دستور شعوری باو وپای کرفت انکله مقابله ایتدی یعنی فرشو
قودی من مجموعه دستور شعوری باو پای نکیرد انکله مقابله ایده من یعنی باد
پای مقاومت نکیرد من دستور العجم ریاضی باو پای داشت انکله مقاومت
ایتدر وفرشو قودی من مجموعه دستور شعوری باو پهلو زد انکله برابر اولدی
دستور العجم ریاضی وشعوری باو پهلو زند اکا برابر اولور دیمکدر مجموعه
باو سر بر اورد انکله معارضه ومقابله ایتدی دستور العجم ریاضی وشعوری
واکا مقابل دوردی مجموعه واکا توجه ایتدی معاشنه دخی کلور من دستور
ریاضی وشعوری باو سری داشت اکا میل وتوجهی وارایدی دستور شعوری
واکا میل وتوجه ایتدی مجموعه باو پا دارد دخی مشله یعنی انکله مقاومت
ایده من فردیکدر من دستور العجم باب در زبان پهلوی آتش است وبمعنی پدر
نیز می اید من کشف اللغه باب پدر باشد وچیزی مناسب چیز دیکر باشد
من اقنوم باب عربیده اکرچه در معاشنه در اما فارسیده اب وجد معاشنه
در من کاتبی در عرضهٔ هند کی شاه مردان ست هستیم بندهٔ تو من وجد وباب
من این خال عرضهٔ در نظر جد وباب من شهری وکلی بابا اندر نام
جایی باشد در راه هندوستان اقنوم بابت لائق ومناسب معاشنه
اقنوم بازن سیخ اهن باشد بزرک که باو دره پریان کنند اقنوم
بازن کباب چورمک معاشنه یزشلر من رحمه الله بابک نام پادشاهی
بوده ودیکر تصغیر باب یعنی پدرک اقنوم بابه پیشم اکنده باختر مغرب
باشد وبعضی کویند که باختر مشرق باشد وان روایت اکرچه ازروی
استعمال دورست ولی بصحت نزدیک است اقنوم باخته مهره چوار

اقنوم باد افزا و باد افزاه و باد افزه هر یک بمعنی دارد عقوبت باشد
و جزاء شر باشد چنانکه باداش جزاء خیر باشد ست تو باد آفرهی بایه
اکنون زمن که بر تو بگیرند ازانجمن اقنوم عقوبت و جزای شر چنانکه
پاداش جزای خیر باشد فرهنگ کشف اللغه بابت باب برزده بمعنی سر و اطراف
سیخ کباب بلبنده شده باخود لایق سیخ شاخ درخت شده
مستعملست قارق بابلی وید کلدی در ناصر خسرو ست فخر نکن بدانکه
تو مس و برزه میخوری بابت باب برزده یکنه نان فخرزه باد روز
بجشش معنا سنه در بارنده و بارنده کی و باریده یکی یعنور و قاکی
قیش دخی در ار بارروزه جامه روزمره می باشد بارنگ سینه بند کودکان
می باشد که بار رنگ هم می گویند باری یکبار و فی الجمله و اخر در مقام
تحیر و تحیری نیز مستعمل میشود و حواجه سلمانه ست دل اگر بار کشد بار
نگاری باری و در کسی بار کردن چو تو بار من باری اقنوم کشف
بازشش معنی دارد یکم کشاده و دیگر باز شد بمعنی قولاج و دیگر فرق کردن
میان چیزی باشد چنانکه گفته اند بیت کسی که حرمت چپ از حرمت
راست داند باز باختیار بمقصود نماید باز و دیگر بمعنی دیگر باشد چنانکه
گویی بارمی و بازگو و دیگر طوعانه باشد و دیگر بمعنی بازنده و بازی
کننده باشد چنانکه شطرنج باز و قمار باز گویند اقنوم داد حمق
و منع اتمک و پشنبه معنا رنبه دخی کلدر چو یزشد بازار جای بیع
و شرا و بمعنی خریداری کردن نیز می آید بازاری شاهد بازاری و شخص
زاری کننده بازارکان تاجر را میگویند بازبان طوغانجی بارخواست
روز قیامت یوم میعاد و یوم سئوال معنا رنبه کلدر استرآبادین بازدار
طغانجی بارزنک سینه بند کودکان بازبک دلوجه طوغانه بارگون و
بازگونه عکسه و رسنه بادستین آخیز گلی عورت بادزهر سنگی که
دفع سمیات میکند بادزین باد صبا را میگویند بادکرد و کرباد
قصر خه بی معنا سنه در اقنوم بادکنج و بادکند مرض قولنج میباشد

بارکویه رسم رعیت و عدد اغنام
منقلو عالیات م

بازخواست مؤاخذه و مصادره
م

بادکنی

بارِ سق یعنور باران مقامنده م

بادکنی مثله استرآبادی بادکیر خانه تابستانی بودکه دریچه های بسیار
دارد و ازا بادغز و بادغزه هم گویند که پیوسته دراینجا باد وجهد و آدغز
نیز گویند اقنوم بادسار شخص بیحیا و قمار باشد بادباز بازآموخته باشد
بارمیوه درخت اگر خشک و اگر تر و دیگر گزه چنانکه گویی این بار و
دیگر بزرگ باشد چنانکه گویی ار بار خدا و دیگر بار بمعنی دستور و اجازت
و رآمه می آید چنانکه بار خواست و بارداد میگویند و بمعنی حمل و شکوفه
نیز می آید و از باریدن امر و وصف ترکیبی هم باشد چنانکه اشک بارد
مشک بار میگویند استرآبادی بارآج زن قابله بارآغوش بر قوچاق
طولیه و بیه جک پرده استعمال اولنور بارآن شتاب یعنی باران
کریزه الاجق معناسنه در بارانه الخشبة التی تقام وتعرض علیها الدبس
التی تجری علیها النواعی ویقال لها بارد فی القاموس باران ممطر یعنور لغة
باربند نام مطرب خسرو پرویزست باربر یوک یکیجی باربردار یوک
کشور نجی باردار یوکلو وزن حامله و درخت پرمیوه بدرار باردان
قاب قاچ و یوک قوبه جق و یغه جق یرمعناسنه بارسنج یوک
طارتیجی و دیگر برسنگ بارگاه دوزن ناقم و پیش در دمر تبه و دوده
خانه بارکش حمول و متحمل و حمال میباشد بارگ اسب خالص بارگین
سرگین دانه اقنوم بازوبند هیکل بازی لعبت بازباد طغانجی
اقنوم بازیچه خرده و نارنگ باشد و دیگر اویخچی اقنوم باسامان
مرد صالح و عاقل باشد اقنوم صالح و صابری باشد خ کشف باش
بمان و بگذار و بمعنی اومر کبست و بمعنی با اوراهم می آید شرفنامه و منتظر
باش محمود نبه بشو و دیگر صبر کن اقنوم یعنی اول کچه امر در و صبرایت
معناسنه و حی مستعدر باشکونه عکسه یعنی ترسنه خ کشف
واوغلنه دوغرکن اوکچه سی ایلر و کلمک خ مفردات باطبنه
جاری شدن آب خ کشف بادیه باشی باغ و بیجه بقچه و تفرجگاه و باغ جاری
باشد که بر آب بافنده جلاه را میگویند باک خوف و غصه بال

ازادی بازد وازغ شهپر وجناح وبعربی دل وبترکی عل اقنوم
وبهوی بوسون معناسنه دخی کلور نحو آنکه بازن پرواز مکتف مرغ
پروازی باشد ودیگر کبوتری بود که در وقت پریدن بال برهم زند اقنوم
بالش وساده وآنرا کبابسک که بربالاری پاره مینهند بالش پت سوکلی
بالش تکیه ورسک بصدیغی که عربیده وفقه ورلاقنوم بالشجه
الکربصدیغی بالشک بال زین تصغیر بالش مرکتف بال زین دنکی
معناسنه یازلمشی بالشکه بصدقجی معناسنه درمرآقنوم بالکانه بنگ
بیخره استرآبادی بالکانه دریچه شبک باشد یعنی از دریچه ابود درخانه
ازپس آنرنگاه کنند ومردرایند اما خلایق استانرا نمی بیند اقنوم
بالین همچو بالش بود بام شقه وسطح خانه ودیگر صاج باشد اقنوم
ویک اوتیست که دراخر نکها لاحق میشود چنانکه سیاه بام و
سرخ بام میکویند وبمعنی فوق که ضد تحتست نیز می آید چنانکه
بربام اسمان میکویند استرآبادی بامداد صباح وقرب صاح باشد
مرکتف بامکاه وقت صبح میباشد بامکش حمامه متفرده کبوتر
دمکش میباشد بانگ اواز قوی باشد بانک خانه ازانجا باشد مرآ
اقنوم بانو خاتون بزرک باشد بانوا غنی رامیکویند مرکتف بانوا
بای وبانصیب میباشد مرآقنوم بانه قاسق قلی معناسنه در باور
راست کوی واعتماد باور کردن ایمانمق واعتماد کردن وتصدیق
کردن معناسنه در باه شور باوجماع باهه دریاوآب بزرک که ازروی
نتوان کذشت مرکتف باه آتش همچو باه باشد باها اتش لاربا
باخو بالفظنک جمعی درزرآ بازبان فارسیده اتش معناسنه در
مرآقنوم باب للابواب وهو التوبة لانها اول ما یدخل به العبد حضرات
القرب مرجناب الرب مرتعریفات السید بابت البابة فی الحساب
الحدود والغایة وبابات الکتاب سطوره لاواحدلها وهذا بابته
ارسطح له وهذا بابته ارشته طه مرالقاموس بارقه وهی لایحة برق

مرالجناب

مرالجناب الاقدس ومنطوی سریعا وهی فی اوائل الکشف ومبادیه مر
تعریفات السید بابا تن هندی اصحابدن اولوب پرسیورسنه مقداری
مقرراولوب عظیم کشف وکرامتری ظاهر اولدیغی مشهور افاقدر کتابتی
طریقنده کلبانکی جکلور اما علامه خیرزابادی انکار ایلیوب بوتعبیر یالکز
کتبنده برمقدار ارتن محرکه ابن کربال بنی ارتن الذی رئیس لبصحابیا
وانا هو کذاب ظهر بالهند بعد الستمائة فادعی الصحبة وصدق وردبا
احادیث سمعناها من اصحاب اصحابه قاموس بازداشت نهی کردن
مرالتأویلات بالش اکنده برقوش توبه ایله طولمش یصدق شیخ سعدیا
بیت درنبود بالش اکنده پرّ خواب توان کرد حجر زیر سر باخبر یعنی رسیده
مضمون سخن مرالتأویلات وضده بیخبر هم میباشد فافهم لانه قد یکون
ممدوحا عندنا ومذموما عند اهل الخبر والامر فعلیک الاختیار بهذه الامور
بادشکن مخلل ریح راکویند مثلا شنبلیت بالفتح تخمی است معروف بادشکن
می خوانند مانند صفرآشکن بارعام جیوان عموم که خاص عام صغیر وکبیر ما
دون دیوان پادشاهی ومرخص شول بارکاه شهنشاهی باشد واین شیوه
دستور شهریاران هند وشاهان عجم است بارعام دادن اذن عام
دادن ودیوان عموم کردن که بار بعضیها بزرک ووقت ملاقات و
درآمدن پیش کس ومحل یافتن شرفنامه محل یافتن جهت ملاقات
مرالمشکلات ومیوع درهفت که ازبه نیز کویند وکرات وحمل وبابون
وبیار شرفنامه وزیره مرالمشکلات وهرکرانه که ازخامش وجوآن نهند
وبرکردن مضحک طعام وهمثالان وکناره چون بارکیری ودزد بارکرفته
وجاه کسنع بار حق دربار فلانه یعنی درحق فلان حاماخانه ع فلک
اشفته بخشت دربار نکوکاران رفته آلوشیدر که دم سرد نیز نماند
حکیم فردوسی ست افتد زایوان قصر بردر کتابون وکشتاسب بابادسرد
بارکشت قرار علم موسیقی که درآخر کلام سنجع باشد ع آهنک بارکشت
زراه هجازکرد بازبسته موقوف علیه راکویند مرشرفنامه بارنامه دستور

و قاعده میباشد باره اسب نیکو و دیوار شهر یعنی قلعه و دستور وزیر
و زبانه فیلبان و جانب حق و صلاح و دیگر باز گیر باشد علما میباره
و زنباره که میگویند غالبا ازین مشتق است سه یکی بازه بیشتر
به بالای او کمند فروشته تا پای او بالا قد و قامت و فوق که ضد
تحتست و دیه و فرمان افتنم بادبرد چیزی که اصل و فصل
باشد و تکبر و غرور میباشد فرهنگ بادپره پرنده بادبرین بادصبا
باشد فرافتنم بادپیچ ریسمانی دوتا باشد از بام خانه در آویزند و
دختران نشیند و بهوا روند و فروایند و کرمانیگان اورا کوآجو خوانند
و در اصفهانی خنجیل و بتر کی صالنجاق میگویند افتنم بادبیزه
مروحه یعنی بلبازه فرهنگ اللغه بادخایه قولنج یعنی دبه کشی یه دار
بادمخور شکله و پنجره و مرغ هما میباشد فرهنگ بادخور منظره و دریچه
دهما باشد افتنم بادخون بادا و ریسمی در وزن و قافیه بادگیر سیاه
یعنی دریچه که از وی بادی آید در درونی خانها بادآهنج شکله بادبارنسیر
و مروحه یعنی بلبازه فرهنگ بادورزم نام علتی که در عربی زهبیه
و حمره میگویند فرهنگ بادورزم علت و مرض باشد افتنم بادورزم
بل دسته تکی علتر و که بر مرض دمل رسیده حمره در لر فرهنگ المفردات بادرم
بیهوده و هذیان باشد بادوام شکله بادرنگ زنگ و شین خیار باشد
و دیگر مرغ بسمله گشته بود که بر باب زن باشد افتنم بادرنگ بو
زنه باشد چون شاه سبزغم که طبیب آنرا در بادرنگبویه خوانند
و ازا بادویه طبیبی نامند تتری کا بود افتنم بادرنگ بو اوغل اوته
فرهنگ اوغل اوته یعنی فوان اوته یعنی بعضی نسخه ده فوان
آروته بارنیمند فرهنگ المفردات بادروزه روزمره کسیکه تفقان
بادروجه شکله بادریسه غرشق باشین باشیه منقوطه موقوف
و کسرتای فوقانی و با موقوف و میم واو اول باری شد که از سینه
درخت برآید پیش از انکه گل کند دوم نام بلوکیست از سبزوار فرهنگ جهانگیری

معلوم او که

معلوم او له که باشین کلمه چه باشد این چنین کلمه سنه مرکب او لدیغی اهل
ستیاحه ظاهر در زیرا عرب دیارنده بر نوع الجیر و اورکه اغاجین بشنده
ظهور اید وب حاصل اولور والله اعلم بالصواب باب الابواب نام موضعی
از حدود باسن مقابل حدود عمان و پارس ملک ایرانیست و باب الابواب
تتویه رگویند باب الدیک در بیت لطف را گویند و کنایه از دار العجور باشد
بازی چرخ قریب چرخ شعبده باز و یک نوع بازی باشد از ملاعب که آنرا
عازبان حافظ بیت بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض
شعبده با اهل راز کرد فاعل کرد صوفی حقه باز است که بیت آورا گذشت
باستان باسین موقوف و مفتوح دارد اول کهنه و گذشته و قدیم و
دیرینه حکیم حافظ بیت نخنه زد با کباران در عدم کسرده اند کرسیش
داری برانداز این بساط باستان دویم تاریخ باشد حافظ سه ابرد
در تاریخ خویش آورده که بزبان فارسیه دوری باستان تاریخ گویند
و دهکان موزخ رکه معرب آن دهقان است از فرهنگ جهانگیری
حق استادان باستان بمعنی استان قدیم و گذشته و شعراء باستان
همچنان بمعنی شعرای فرس قدیم آمده و فارسیان باستان فرس قدیمرا
گویند باستانی نسبت و راست بالاخانه سرای فوقانی باشد در
تفسیر پروانه مذکور است از فرهنگ جهانگیری بالین ورنگ وساده
مکث و راحت اما اصلش بالش و ورنگ سفرها بهم براند و بر اس اسپ
بوئی عکیه زنند خ فرهنگ جهانگیری بارنگ بر انگیخت مرغ ای آواز
و آوازه کرد بالابسند نام فیلی از فیلان سلطان محمود که فرخی در وصفش
گفته سه چو بالابسندی پسندیده کورا نیاید ز بالاش کردون سجاهر
از آذرین وشبیه از فرهنگ جهانگیری در تفسیر سجاهر باغ عیدگاه
سه خیابان بهرشهر و قصبه ایرانند موجود در جا باغ کبر باغ مراد
خواسانک دار الملکی اولکه بهرات بر باغیست آوید میرزا میرکنی کو بر اول
بیت العشره اسمی ایله موسوم اولان قصر نیک و دیوار نیه بور باغی ای

بازبکر رقاصه عورتلردر که ساز و نغمات
ایله عملا سور و ایکاه عیش و نوشده
مجالس ارکان عجده انواع رقصلر ایدرلر
کاه ایله دیک مقامنده کاه ده بر قدر دیرلر
نبور کا عبد کندرو نسلدن اولمیانک
بیلدیکنده اصلا عیب دکلدر حتی کریمجانک
اهوره نامنده بر مشهور بازبکدن وارد رکه
اون انجی یک بیت ازبرنده و محل کوی
ایشتی جیوا ایله مشهور در م

بالاخانه فوقانی اوطه م

یزشد رباعی در دلم که کلک امید از باغ مراد هرگز بمراد دل غمگین نگشاد
افسوس ز درد بار جانا افسوس فریاد ز درد نامرادی فریاد سلطان
حسین بیقرا حقنده بیانی دیشدر ست زان چشم ببوه و خون دل ببارد
قصر ایوان ست خنی نهش نهی باغ مراد حافظ ریاض باغ زاغان بود خی
شهر و نبورده بر باغک اسمیدر صائبی ست پس آنگاه کردان سرافراز
سرو سوی باغ زاغان خرامان تذرو باغ عیش آباد یزد شهر نشد
بر باغک آمیدر وحشی بردی ست از نسیم باغ عیشی ابادا ریسج
سبکه هستی روح پرور سکه هستی حافظ از نخفة الامثال باهم زبان دارند
آغ برایندیر دیه دن عبارتدر امیر حاج ست من از نوش لبان او تخوام
کام دل جستن که کستنم باهم زبان دارند آن لبها بایکدیگر زبان
دارند مثله باریک میرسند امثال عجاندر و شعول زمانده مستعملدر
بکسنه کمال ضعفدن کونه اینجه لنوب بگزر صرر سه ولاغر اولوب
بدنی ناله دولنه یاران عجم فلانکس باریک میرسد در لسنکم مثل مذکور
حضرت مولانانک بو بیتندن فهم اولنور ست چون نباشم زار تنک چون مو
باریک ریشی نمی تهی دست و فضول و کاسه لیس باریسمی نکند هر
خری اشبو مصرع امثالدندر سئول زمانی ضرب اولنور که بر بدبخت
عمر بنی هوا و هوسده تلف ایلیوب بر صاحب دولتک خدمتنه
مراودات دنیویه و اخرویه ایله مستعد اولیوب خود بین و خود پسند
اولسه یاران ستخدان عجم اول مقوله شخصه کورنجه باریسمی نکند
هر خری مثلی ایراد ایدرلر نته کم شاعرک بو قطعه سندن معلومدر قطعه
خدمت پاکان نکند هر پلید کربودش عمت صد سه دری بهر چنین
کارمثل گفته اند باریسمی نکند هر خری خ نخفة الامثال باریک ریشی
زدوزار و ضعیف و نیزار از نخفة جامی بازی انگیختن اویون چقرمق
و ضلعک باشنه بر فتنه قوپارمق معناسنه در حافظ ست داد از انکه
زکسی فتانه چه بازی انگیخت آه از انکه باو مژده هشیار چه کرد

باز و برزن

بازی و برزن بمعنی لهو و لعب مستعملدر که در لغت برزن بفتح باء
موحده کوچه یه دیکویند و نه جار بازی و برزن است بمعنی نه محل بازی
لعب کوچه محلت پس تعمیم کردند و در معنی لهو و لعب استعمال
کردند چنانکه حکیم انوری ست ای ترک می بیار که عیدست و بهمن است
غافل مشو نه موسم بازی و برزن است بالانوش لباس فوقانی
مردانه و فراجه و زکاب نسوان را هم کویند از فرهنگ جهانگیری بازار
زرق و باز کبود نوعی از جوجه باز است غایت شجیع و شدید اما
باز سفید از وی دولت قتیل القید سیف اسفرنگی ست
در بزم خوبتر زند زو علوفی اندر مصاف جوجه زرباز ازرقی جوجه
بضم جیم عربی بمعنی شجیع و دلاور و بمعنی مذکر و برجانور می ایدفهم
باز خشین باز بود رنگ او بکبود کی آید داد عظیم کوهری و صیاد
وحشی باشد در لغت چیزی تیره رنگ باشد افندم باز کبود که کویند
اینست لامعه باد پیما زلف محبوب و پیونلر درطریق هو و هوس
مرایه مبارک بادگاه قدمگاه و مستراح که کوهدان نیز کویند باز گردم
از دها باز گیر باجدار را کویند باز خیز روز قیامت باشد همچو باز
خواهت باز گداز موافق و عودت کنند باز گداز مثله مرایه مبارک
باز بور فرین و تکرار باز یچه حوزه و نارکیه باز یار باز بان باشد
باز دار نیز کویند و باژ دار هم باشد باد پا رجوگانی اسب جوگانی
را کویند فیضی فیضی بیت چه کویم انکه چوار خاک برگشید گرفته
مرا سرم بلند شد از باد پای جوگانی نازی و هوزه کاری لهب
ولعب را مانند از تاویلات بازی و ظرافت به ندیمان بگذار
این مصرع مثل مشهورست باب اندر شکر دارد امثالدندر ضعیف
وزبون طوطا معناسنه ظرفا عجم میانده مستعملدر نته کم شاعر
میگفت بیت دل زارم بدوشکل حیرت از شب تا سحر دارد طبیب
ناشکیبی کی باب اندر شکر دارد از نخفة الامثال حاجی بابک دهل

نیم شبی زنباره کانک نصف اللیلده طاول ایله کلدکلرینک صداسی
حکیم شفائی در هجو مؤمن خان فرید بیت همسایهٔ زبانک دهل
نیم شبی مرد نشنیده چسان میکذرش کوش کر تو من شرح کامی
بابا کله زنکله جنبان کله زنکله شاه سونلرینک کلاه مشهوریدر
یعنی آتی اوزره مرکوز اولان کلاهی درنک کیجه سی باشنه کیوب میانهٔ
مجلسده بعض ترهات قلندرانه سویلیوب چراغه پف دین
کمسنه یه بابای کله زنکله جنبان درلر اما دیار عجمده تمسخر ایچون بعضیلر
کیوب یارانه صفابخش ایدردی مثلا آرازل ناسدن بری کلاهنه
چنغرق طاقوب و قزل چوقه دن خصیه و ذکر تصویرین ایدوب
اوینادارق کوچه و بازاری کزمکله بابای کلاهی زنکله جنبان دیو
زنپاره لکده نام آور و میان ناسده مسخر و قشمر اولور حکیم شفائی
در هجو مؤمن خان بوی خطاب میکند بیت کر در ملک کل منی
سک باز سقط شد بابای کله زنکله جنبان بکجا رفت محصول
بیت اکرچه بانو خانم که در ملک درینه خسته اولدیسه بابای کله
زنکله جنبان کتور دوای برد الساعه ایدر دیمکدر باز ینه معناسنه مستعملدر
ترکیده کرو لفظی کبی بالاپوشش بر نسنه نک اورتوسی معناسنه
درکه مأمونیه درلر مأمونیه نام حلواسی بالاپوشش را کویند ایله مفسردر
باد مسیحا یعنی معجزهٔ عیسی دم عرفی بیت ز آب کوثر و باد مسیح
یادم نیست دمی که از نفس خویش کرم در جوشم باد دست و
باد یدست اول بمعنی مسرف و متلف و دویم بیحاصل و تهی دست
سروری و کاشانی بیحاصل و بی فائده و تهی دست و مسرف باشد
محمودیه قطعه بچهار چیز تکیه نتوان کرد وارکنی باد داری اندر دست
بوفای ملوک و عهد زنان وعدهٔ امرد و تواضع مست باد سنج خام
طمع و کسی که اندیشه های خام کند و متکبر را نیز کویند سروری
باب توبه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یغلق باب التوبة علی العباد

حتی تطلع

حتی تطلع الشمس من مغربها در عجایب الملکوت مذکوریست که باب
توبه دو تخته ایست از زر که چون بنی آدم از دیار عصیان کند و آفتاب
مقرر است هر شب بپای عرش میرسد و برای فردا اخذ نور کند آن
روز نیز وقت شام بپای عرش رسیده التماس نور کند ندا آید که ای
آفتاب دیکر ترا نور نیست پس مأیوس و خور را از مغرب بازکرد
آنند که تا وسط آسمان بیایند و آن دو تخته بهم آیند و دیکر توبه قبول
نباشد یعنی مردم آن شغل و ملال دیده توبه را فراموش کنند و کسی
بدان نپردازد نعوذ بالله از تاویلات بانک ایستا ای غریو برآمد و
صدا ایستاد از خلق که در تفسیر غرو از خلق برآمد ای بانک ایستاد کفته
از تاویلات باد صحرا در تیز کذشتن و سرعت زوال چیزی و کسی
مستعملست یعنی چیزی که بسریع المرور سخت کذر میباشد او را
بباد صحرا تشبیه میکنند شیخ سعدی بیت دور آن بقا چو باد صحرا
بکذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بکذشت بالا و زیر یعنی درجات
و درکات از تاویلات اصلش کویند که روح فلان ببالا رفت و جان
خبیث فلان بزیر رفت باد صبا باد شرقی و از بندکی شیخ محققست
بشیراز اکثر اوقات باد صبا میوزد و بغایت لطیف و موافق
طبایع خلایق جنیح شمارا باد یعنی اهل هند را دبور
سبب آن صفت باد صبا کرده اند من شرفنامه باد صبا را شعرا
ذکر فرمایند با این که بادها از قبول و دبور و جنوب و شمال
بسیارند زیرا که باد صبا باد مبارکست و رسول دم باد مظفر
کشته چنانکه مشتی خاک برداشته بجانب کافران پاشیده
باد صبا آن خاک برده بر دیده کافران نباشته منهزم شدند
و حضرت فرمود که نصرت بالصبا و اهلکت العاد بالدبور پس
باد صبا باد لطف و مرحمت است از تاویلات باد آهنج سوراخی که
از بهر باد سازند تا خانه را خنک و سرد دارد باد آور قلوغن دکنی

خم اقنوم باد اورد جام قدح دیگ سفره دات وکنج باد اورد دیگ دیگ خزینه که
پروز شاه ساعده روزگار ایله میسر اولمدر و مقامات موسیقیده
بر مقامك اسمیدر از ضرب باد افراش یعنی باد داش بادهٔ نوشین
شراب خوشگوار معناسنه در خم مجموعه باد پیمون یعنی کاسهٔ یعنی خم مجموعه
باد پیمای تصور باطل وکار وعمل بیحاصل دیگدر مهتاب پیمالی خم
دستور شعوری باد پیمای تصور باطل نقش برآب زدن دهٔ بو معناته
مستعمل بونك برآستعمالی دخی وارد در مخلصده بیان اولنور خم
دستور العجم ریاضی وشعوری مجموعه باد درکف یعنی بیحاصل وکار
بیفائده مجموعه شرفنامه باد دست سخی وجود دستور العجم ریاضی
وشعوری مجموعه باد سری تکبر وعجب باشد دستور شعوری باد
سران متکبران مجموعه بادام دوغوست پیر یعنی شاخ است
مجموعه ترکیده زید اولمش درلرانك مقابله سنده استعمال اولنور
بادام دوغوست یعنی طرفیده است از غایت پیری شرفنامه
باد سرسرد نومیدی اولدقلری مجموعه باد عنان اشکینات واشکیبه
انلو معنالرینه در دستور العجم ریاضی وشعوری مجموعه باد عیسی معجزهٔ
عیسی علیه السلام مجموعه باد بید بیهوده وبیحاصل دیمکدن
عبارتدر مجموعه باد هرزه سخنه بیهوده ووعد خلاف خم مجموعه
باده نشست کسکینه شراب مجموعه دستور العجم ریاضی وشعوری باده
مستانه کسکینه شراب معناسنه درکه یا نکز مستکار درلرم مجموعه
ودستور العجم ریاضی وشعوری بادبان یلکن که سفاین انکله یورلر
آلور وجیب جامه وپیراهن دراعی البقر معنالرینه در فرهنگ اللغه
بادباز میسر خم اقنوم ومروحه که ترکیده یلپازه درلر اسرآبادی
بادبره یونغه وخفیف لسنه واول کسنه یه درلرکه ما صدق
فانهم یقولون ما لایفعلون اولوب اشکه دیکی لسنه یه سویلیه
وبر آوتمه اسمیدرکه بوغازی طوتار وباد بروت معناسنه ده کلور

اسرآبادی

اسرآبادی بارسالار کاروان او به یعنی معناسنه درسودن ورنیس
قافله رانیز گویند مث آنان شنیدستی که در صحرای غورا بارسا
لاری بیفتاد از ستور بارفاقه کردن وسیله کار مجموعه بارفاقه
فاقهٔ درویشی راگویند وبارقه کنایه از کمال درویشی وشدت
فقر بارکاب تو بر خاکست یعنی مراد ایدیکاك سکا مطیع مجموعه
بار حق در بار فلان یعنی در حق فلان دیکدر ع فلك اشفته بخشت
دربار نکوکاران از خط جعبر بك تبریزی دستور شعوری بارداد ان
حیوان ایدك واذن دخول ویرمك دستور شعوری بارداد حیوان
ایدن مجموعه بار یك بیمه مدقق وراست نظر مجموعه بارداره زنن
حامله معناسنه در برهان کبیر دستور العجم ریاضی بارا جازت معناسنه
مث یارب بجریم نیستی بارده باشدکه سود زنیستی کارم به شهری
وکلی باچك کرفتن جدا ایلمك معناسنه در جهو تحریر اولنمش جنگل
کرفتنه مثله بارانه کردن خط لوبره دوقماق واتمق وخرا ایلمك
دوسیله اولمق باسه شدن فحش اویا تمق معناسنه در جهو
یرمك بانك کردن چاغرمق باهم آمدن غضبه کلمك معناسنه در
بازاری دلبر عاشق پرست مجموعه برمحبوب هر جایی اولوب بر
مرتبه ده اولمه که برکونده اون عاشقك بانه طاقیلوب
معاکسه بوکونه شاهد بازاری اولمق محبوب رحمت شعاره ظرفار
نجم بازاریست جهو بر برلرینه کنایه وحال محبوبی حکایه ایدرلر مزنوار
الامثال بازاوردی کرد اعتذار ایلدی مجموعه دستور شعوری ریاضی
بو مثل یه بدل درمیان فوارنجم شتوار مانده مستعملدرکه برورد وش
برکسنا خلق سبیله قیودن کچوب عذر بن دیمه اول وضعه
یاران حقیقت وپیران طریقت بازاوردی کرد جهو اطلاق
ایدرلر مزنوار الامثال بازآورد کاهی آرمغان معناسنه ده کلور
مجموعه بازخورد مغلوب اولدی مجموعه بازخوردند وبرواز کردند

بواداراً مثاله اندرلسه ترکیده برنجه صاتاشد وغریت ایدیلر دیه جک
پرده یاران عجم بازخوردند وپروازکردند دیوکه یه ایدرلر نظامی سه
دو صیدافکن بیکجا بازخوردند بصید یکدیگر پروازکردند بازخور
قوجند واوغادی مذکور معنایه یالکز خورد خی استعمال اولنور مجموعه
بازخورد اوغادی وراست کلدی معناسنه استعمال اولنور مجموعه
بازبوندم الحق تحسین ایکون زیاده اولمشدر بازسنر دخی خوردسنر
اوغامق معناسنه کلور نکم دردہ اوغامشه دردخورده وطاتا
صاتاشوب قیایه اوغامش سفینه یه سنک خورده دراصل
دستورالعجم ریاضی وشعوری بازخواست کرد رجاوتمنا ایدلر سئوال
معناسنه ده کلور حتی روز قیامته بازخواست یوم سئوال معناسنه
اولدیغندن درلر مجموعه بازخواست واورسمی ایه یوم سئوال روز
قیامت معناسنه نته کم ذکراولندی لکن واوسز بازخواستن لفظنده
ماخوذ اولمق احتمالی دخی وار در اوتقدیرجه یوم میعاد معناسنی
متضمن اولدیغندن قیامت معناسنه استعمال اولنور بدرالدین بکاری
حاشیه بازخواست مواخذه معناسنه در مثل روز بازخواست که یوم
مواخذه دیکدر ازخط شیخ نتیجه بازارخاک عظمت بسر وامور دنیویه
مجموعه بازخمید یعنی طعنه وکنایه سویلدی معناسنه در مز مجموعه
بازیچه بمعنی لاغ ولطیفه هم می آید ارتاویلات یعنی بذله کویی
بازیچه روم وزنک یعنی سخره روزکار باشد مجموعه دوستور شعوری
بازی بجا به کند کار سبهود ه ایدر مز دستورالعجم ریاضی وشعوری بازیدن
بذل اینمک کاهی اولورکه درایه استعمال ایدرلر مثلا درباز یدن درلر
مجموعه بازی دادن ایرباز کردن یعنی فریب دادن وفریبیدن
بازخوردن زبان ترکیده صاتاشمغه درلر بازگشت عودت ورجعت
کرد وتوبه کرد ورجوع کرد وبازکشت کرد بازانه کردن خطلویره دوقولمق
وآتلمق وفخ اینمک ووسیله اولمق پاک داشتن غصه لمق معناسنه در

دیو تصحیح ایمشد بازخر بیکند عار وناموسیه براقدی وحیا وخجالی
ترک ایلدی دیه جک برده ضرب وایراد اولنورنته کم مولانا اوحدالدین
اصفهانه بیورر بیت خود میدانستم درنبدم بدردی دادسوکندم
چوبازخر بیکندم سکبارخوابانم ازشهری وکلی بان درخت
سه غون وتمامه ناحیه سنده بردرختک اسمیدر که فستق وکوکنار
اغاجنه مشابه در ودیکر اسب وبام خانه معناسنه دخی کلور ظهیر الکتف
انوری بیت آهوی سبزه مکر نانه بیندانخت کرخاک چین اسشد
عنبربان را عنبر برقسم بیدر یعنی شوکت اغاجیدر جوبیان
ایمشی وبان درخت مشهور درکه درخت بیدمکزر ازشهری
وکلی تبارک اللهدن ازان ملک بر لطافت طبع درخت وخاک دراوکرده
عودی وبانی بازکشته ملجارا هم کویند ازتاویلات بازکشت ازعبادات
نامنیه خواجه بهاءالدین نقشبندی رح میباشد وبازکشت درنزد
ایشان عبادتست ازانکه کویند درعقب هرذکری خداوندمقصود
من ازذکر رضاسنست نه رساله خواجه نظام الدین نقشبند حاج
المعروف بخاموشی بازکشته ایشان یعنی مثل ایشان تاویلات
بازپس نشین بتعاقد مفسرهست یعنی تعاقد عدشدن ازتاویلات
بازاوردی کرد برکسنه برکسنه دن الجنکده مثلا برشیل یا برقیل کوتورد
اول برنیک خاطرین الله آله بومعامله وضعه یاران عجم بازاوردی کرد
درلر کاتبی مه طریق داشت این درویش باخال سیه یوشت مانا
خطت اورد برک سبزوار خاطر بردانش ازنوادرالامثال بازآمدن توبه
کردن ورجوع کردن کاتبی مه کفتم ازکوبت روم بازآمدم باصد
نیاز هرکه کوید ناسزای بازاوردی کند بالادست همچو زیردست
یعنی صدر فائق وتوانا وبلند وقوی چه بتن چه بلشکر وصاحب بد
طولی ویدعلیا والکه دستش برباللاس همه دستها میباشد ومتفاوت
ومتفوق محمودیه درتفسیر زیردست بالادست اوست مانند

واوست طرف وآلی اوستون وکورکسنه معنالرینه دخی کلور هکذا
ذکر فی تفسیر زبردست باش بمان وبگذار وبمعنی با او مرکب است وبمعنی
با او راهم می آید شرفنامه ومنتظر باش محمودیه وبمعنی صبر کن مستعملست
بیت باش تا دستش نبندد روزگار پس بکام خویشتن مفرش
برار شرح گلستان باغ جهان آرا جلیل الاعتبار کشمیرده بر باغ لانظیرین
اسمیدر قدسیه در صفت باغ جهان او بیت ندارد وهر جایی دلفرو
گیر به از باغ جهان آرای کشمیر دستور شعوری باور راست گوی وگردیدن
یعنی اعتماد کردن واز باوریدن اسم مصدر می آید وباوریدن وباور
کردن بمعنی اعتماد کردن می آید کشف اللغه اما در فرس قدیم بمعنی شاهد
می آید باوری داد یعنی گواهی میداد وارامی شهادت کرد نظامی
استرآبادی بیت بود همیشه از پی روز سیه زر سفید اختر وشب
بصدق این واقعه داد باوری از نوادر الامثال در تفسیر زر سفید ما از سیه
روز سیهست کما سیجی بانگ برلب شکست صدا واواز لب ده
شکست اولمق مجرد لب ده قالوب معرض وجوده کلمه ده عبارتدر
فیضی ع بیم تو برلب شکند بانگ رعد دستور العجم ریاضی باسک
در جوال نشاید رفتن همجنس اولمیان ایله صحبت مناسب دکلدر
دیه جک یرده ایراد اولنور مجموعه زبان ترکیده کوپک ایله چواله کردیکم
یوق وکرمک دخی اولماز دیه جک یرده یاران عجم باسک در جوال
نشاید رفتن دیو ضرب ایدرلر من نوادر الامثال باش منتظر اول معناسنه
کلور اصلی نگران باشد من دستور العجم ریاضی وشعوری بالاتر از سیاهی
رنگ دگر نباشد بوندن اوته بر مرتبه اولمز دیه جک یرده ضرب اولنور
طائفه صوفیه هر اسمده برگونه نور کوروب یدنجی اسمده نور سیاه
کوردکلرینه اشارتدر که آرتق تلوندن خلاص اولورلر من دستور
شعوری بالاروی پیکلرین ادمان ایچون صچرامه سیدر که بونکا
زبان فارسیده شلنک دخی درلر نته کم شاعر اجلال وصفنده محتشم

دیمشدر

دیمشدر بیت چون شود از گرمی بالاروی غرق عرق پای در گل ماند از
همراهیش بیک خیال من دستور العجم ریاضی بالاروی پیکلرین ماهیه سیدر
من دستور شعوری بالاروی شاطرلرین بری بری آردی صره سکرتمه
لرینه درلر شهری وکلی بام چشم کوز قپاغی دیمکدر من مجموعه بام مسیح
فلک چهارم من مجموعه بام نهم عرش اعلا معناسنه من مجموعه باهم زبان
دادن اغز برایتدی مجموعه پایکدگر زبان دارند اغز برایتدیلر واغز به
ایلمشلردر دیه جک یرده استعمال اولنور مجموعه الاصطلاحات بافسون کس
در چاه مرو کمسه نک سوزیله بلایه اوغرامه مجموعه بالا اسب جنیبت
باشد دستور شعوری بالای مثله وافصح جنیبت باشد من دستور
شعوری بادریش بلاهت وحماقتدن کنایه در وکاهجه جزء اولیسی
سنی حذف ایدوب ریش بین ای بلاهت وحماقتش بین دیو استعمال
ایدرلر انتخاب نشاطی باری معنی تمنی یی متضمن برادادر که ترکیده دخی
باری درلر ع دل اگر بار کشد بار نگاری باری وگاه اولورکه معنای تعجب
افاده ایدر خسرو بیت کدو در صحن بستان چیست که جوید سربلندی
با چناری وحالا معناسنه دخی کلور نظم بی جرمستی باشد خماری درین
اندیشه دل خون گشت باری انتخاب نشاطی بافسون او در چاه رفت
انک القاسیله بلایه اوغرادی من دستور ریاضی وشعوری بپای داشت
محافظه ایلدی دستور ریاضی وشعوری وکورندی معناسنه ده کلور من شیخ
یقین بپای داشتن وجوده کتورمدن کنایه در ومحافظه ایلمک مجموعه
بپای باش ایستاده باش وبمان وثابت قدم محمودیه دستور شعوری
بپای اندر آمد یعنی بلغزید وبیفتاد ودرمانده شد دستور شعوری
بپای اندر آمد یعنی طفلی که هنوز بر فتاد آید با شخص هنوز بمیان
مردم در آید وصاحب کار وبار ومنصب میشود ومعنیها که
دستور شعوری ذکر شده خلافیست انرا از پای افتاد میگویند
ویا خود در آمد گویند شیخ یقین بپای علم داد رفت ای شبگوی رفت

چنانکه در روم بزیر قبهٔ عدالت رفت گویند حافظ بیت کاغذین
جامه بخوناب بشویم که فلک رهنماییم بپای علم داد رفت ببر بیان
جامه باشد از پشت پلنگ که رسم در جنگ پوشیدی و گویند که
اورا از بهشت آورده بودند اقنوم و ببر بمعنی چیست و چالاک می آید
استرابادی بتر از فروشد تدریج ایله ایدر مجموعه بتیری نیافت چراغله
آره دی بولیمادی دیمکدر مجموعه بتنگ آمد طارتلدی مجموعه بتنگ
میار طارتمه دیمکدر من مجموعه بتیری نمی آید چراغیله آرر بولیماز دیه جک
یرده ضرب اولنور من دستور العجم ریاضی و شعوری بتیغ خاست
دیک طوردی اگر قیل و اگر غیری مجموعه بتیغ خاستن قیل و یا غیری
نسنه دیک طورمق معناسنه در بجان آمد جاندن بیزار اولدی
دستور العجم ریاضی و شعوری بجام عدل بده یعنی اندک و کم بده
و جمله یه برابر ویر دستور شعوری بجام عدل بده یعنی از ویرمه متکلمه
کوره در مجموعه بجای خود است الشیء محلنده ایتدی مجموعه یعنی وضع
الشیء فی محله است شرفنامه بجای او انک حقنده ذکر محل ارادهٔ حال
قبیلندندر دستور ریاضی بچشم کرده ام امثالدندر نشانه میشم دیه جک
یرده استعمال اولنور انتخاب نشاطی بچشمم علی الراس والعین دیه جک
یرده ضرب اولنور اصلی بسر و چشم در بدر الدین بخاری بچه نوازده
از هر جانور و طفل را نیز گویند من کشف و اقنوم بچه برداشته کوتورلمش
اوغلان و مغلوبه جن بدر الدین بجاه شما ای بدولت شما گویند اگر
بجاه شما جهتی معین گردد از تاویلات بچشم خفته شب گونه نماید
ضرب المثل معروفست مصرع ثانیش تازی کرده اند و گفته اند
ع سلوا عن مقلتی طول اللیالی پرسند از مژگان من درازی شب را
از تاویلات بچه بار و طفل کار محبوب دوستی که مائل اطفال و عاشق
کودکان باشد ابن یمین فرماید بیت انکو بچه بار و طفل کارست ای
بس که کشد ز خیر و رنجه بچهٔ آتش آتشپاره که از وی بجهد و در مجموعه

بمعنی

بمعنی آتش ریزه که بجهد آمده و انرا سرشک نیز گویند شرفنامه بچه باز
غلامپاره من اقنوم بجبر صاحب جبر را یعنی انکه مذهب جبریه دارد اورا
گویند چنانکه در کشاف مذکور است که بجبر بقول حضرت رسول عم کافر است
از تاویلات یعنی باء مفتوحه با اول کلمه می آید و بمعنی صاحب افاده میکند
چنانکه در عربی هم باء مصاحبت مذکورست بجان بجان آمد معناسنه
استعمال اولنور یعنی بیزار اولدی دیمک اولور بحل حلال زیرا بحل کن
حلال ایله معناسنه در بحلی حلاللق زیرا بحلی خواست حلاللق طلب ایلدی
معناسنه در من دستور ریاضی و شعوری بحال درآمد وجد و شوقه کلدی
بحال آمد مثله مجموعه بحلقهٔ درویشان درآمد یعنی بدرگاه خدا توجه کرد
چنانکه گفته اند بیت از در اهل صفا دور مشو ای دل من انکه دورست
از این در بخدا نزدیک است از تاویلات لمنلا محمد پرا جایی بخاک
نشست مفلس بی اعتبار اولدی دیمکدر و گاهی درآیله استعمال
اولنور در خاک نشست کبر دستور ریاضی و شعوری بخاک نشاند
بی اعتبار ایلدی من دستور شعوری بخاک راه نشاند بی اعتبار ایلدی دستور
ریاضی و شعوری بخت بدندان خای بخت بد و ناموافق طالعدن کنایه در
مجموعه و دستور شعوری بخت نر و ماده یعنی اول بخت اقبالنده دوام
و ثبات اولمیه من دستور شعوری بخت نر و ماده یعنی اقبال و دولت
برابر دکلدر دیه جک یرده ضرب اولنور من مجموعه بخط بلا سر درآوردم
به بلا راضی و مطیع شدم دستور شعوری ترکیده بلا و محنته راضی اولدم
دیه جک یرده ضرب اولنور مجموعه بخم درشد در مراقبه رفت یعنی مراقبه ده
اولدی مجموعه بخود فرو رفت غمدن و یا خود حجابدن متفکر اولوب باشن
اشاغه ایلدی دستور العجم ریاضی و شعوری بخیه اش بر روی کار افتاد
رازی منکشف اولدی دستور ریاضی و شعوری و کار سز دخی استعمال
اولنور یعنی بخیه بر روی افتاد درلر من دستور ریاضی و شعوری بخیه
مطلقا طشره ده کورینن رنکنده در شهری و کلی بخیه بر رو افکند

بحال آمد کندویه کلدی

بخشیار بر عظیم و صوب عنبر بند که عراق و عجمدن
فارس مملکتنه وار بنجه دک طولی اولان
جبال نا هقانده ماوالرس وار ور ونیجه
بیوک خانلری وار ور و اندرون ها
برمدت علیمردان خان صاحب جزو
اولمشدر م

برکمنه بی او تاندرمق مراد ایتمکدر نده استعمال ایدرلر یعنی او تاندیغینه
متنام اولوب آلتن چاتدی و یوزین بورشدروس دیه جک برده
ضرب ایدرلر شهری وکلی بخرد عاقل و هوشمند باش قنوم بخش
تافتن دل و پژمرده از نبی و یا از عجز یعنی یورک غصه دن طار اولوب
منقبر اولمق عرکشف بخت همایون کنایه از دولتلت از تاویلات
بخشایش الهی یعنی رحمت و غفران خدا چنانکه شیخ سعدی نثر
بخشایش الهی کم شده را در ملاهی چراغ توفیق فراراه داشت
یعنی توبه بر آن گناه کاری را روزی کرد از تاویلات بخشایش کریم رحیم
گویند بخشایش رحمت و عطوفت از مشکلات بخش کردن قسمت
کردن ارکشف اللغه بخشودن شفقت آوردن شرفنامه عاطفت کردن
وعفو کردن ارکشف بخت دولت و طالع باشد و عمودی باشد که
در جنگ در کار بودند ارکشف بخت آور دولتمند بخش نصیب و
حصه اقنوم قسم و حصه و دین ارکشف بخش بفتح حصه و نصیب
و قسمت و بخ و بهر و بهره مترادف همنیت و بخشنده دام
بخشیدن شرفنامه و زمه بینی و سستی رخ محمودیه بخشی معروف
دفتر معاسنه بخشیان کتاب و دفتر نویسنده بیت تابان طره ها
توجون کملک بخشان کردند مشتق برخ توخط ایغوری خط
ایغوری برقسم بازیدرکه دیار بخشیده فرماند و مجلد انکله بازیلور ارشیدی
وکلی بخشای امر از بخشودن ارشفقت آوردن شفقت آرزو حمه
شرفنامه بخشیار صاحب دولت باشد مرا قنوم بخشش رحمت
وعطا باشد بخشوده رحمت کرده و دیکر بخش یهن کرده باشد خرا قنوم
بخم آورده کمانرا یعنی کمانرا بیوسته ساخت و تیر انداخته انور سه
ژاله کبر برف بر دار کتف کوه ملا بار ستم نیسته بخم اورده کمانرا ها
بدرود کردن وداع کردن ع وقت است که بدود کنر رندان بدوازد
کریه الصوت را گویند خارج اواز مشله بدیاری ایشان رفت انداله

کورشمکه

کورشمکه کندی دیکدر حکیم شفائی ست چون باخبر از مقدم ما کنت حسلا
باخیل حشر فت بدیاری ایشان بدبرد یعنی انجنور مجموعه و دستور شعوری
در ماضی بدبرد یعنی سوء تدبیر غیری معامیه قیاس ایدوب خوف و ملاحظه
و اندیشه ایتدی دیکدر شیخ یقین ترکیبه وضعی بو معنا فایه وارد یکی
و غیری ملاحظه ایتدی در لغه بدبرتو بدانژ و بدطلعت وضعی در لر
بدرالدین بدبرتو بدطالع و اختر سوخته دستور النجم ریاضی و شعوری
یرانژ حالله ایدر تفسیر اولنمش مجموعه بددل دانا اکمل شرحه مقید
اولوب برایشه یرامیان شخص معاسنه کلور مجموعه امثالدندر یکدن
سیر و ب برایشه قادر اولمیان و یارون و تنبل کمسنه یه درلر منه
نوادر الامثال بددل یورکسز و قورقق معاسنه و سیئ الحال معاسنه
بدبخت توسن میباشد بدبرد طشره ایتدن مجموعه دستور ریاضی
و شعوری بدبرفت لازمی در طشره کندن معاسنه استعمال اولنور
فرهنگ دستور النجم ریاضی بدبرکرد طشره ایتدن متعدد بدبر مجموعه و دستور ین
بدبرکردن بمعنی اخراج کردن می آید در تغییر افتتح ثم اخراج مذکور ست
افتتح ثم اخرج به یزلیس بدبرکن ازتاویلات بدست باش معین و
ظهیر اول و بوایشه حاضر اول دیکدر اصل قدرت که اصل و بطش و ضربت
و استیلا در بدایه اولدیغیچون بد قدرتدن و مظاهر تدن مجازا مرسل در
نه کم معاغ کتابلرنده المؤمنون بد علی من سواهم کلام شریفنده
تحقیق اولنمشدر کو باکه بو تعبیر اندن ماخوذ در در فی النهایه لاین الاثیر
یقال مالی بهذا الامر ید ای لا قدرة لی فی المباشرة والدفاع انما یکون
بالید حرر دستور رافع بدسکال مارده و فکر لو معاسنه در و یارون
صانجی یعنی بدانداش معاسنه ده کلور کما سیجئ مثاله در تغییر
سکالش کرده بدکیش بی شفقت و بی مذهب و بی دین سانکی
فی الاساسی بدسکال زنام اولان کمسنه به در و بدخواه و بداندیش
معاسنه دخی کلور ست ازستمکاری نبیند بدسکال روی بدروزگی

به تمثال خیال خزانه‌ٔ غرایب الامثال بدرود استمنک یعنی وداع ایمک که
الله اصمار له مقدر بدره ده بهزار باشد اقنوم بدیع چیزی نو پیدا
شده از تاویلات بدی کنایه از زمایم اخلاق ناهم میباشد چنانکه
خوبی از جمایل اوصاف تاویلات بدخش مذاب لعل مذاب است یعنی خون
سنخ دهاده آل حکیم حاجانه ست صبح شاره نمای صنجر است اندر او
کاه درخش جهاه کاه بدخش مذاب از فرهنگ بداختری ستاره
سوخته را مانند تاویلات بدنام رسوا و ملامت زده را گویند و دیگر نام
مرضی است مخصوص اسب واسته وخوکه از اسبان بکسر سین نیز گویند
و بهندی پیل خوانند خزفرهنگ جهانگیری دو سه اجه آورده بدیدآمد یعنی
اشکاره شد مثلا گویند که درویشی در بغداد بدیدامد اراشکاره شد از
تاویلات وظهور کرد بدزندگانی بدمعاش ورزیست حیاة شیخ سعدی
ع انچنان بدزندگانی مرده به بدی احوال نکبت حال را گویند از تاویلات
بدست دیکران مارگیر مصلحتی واسطه ایه وجوده کنور مجموعه بدست
دیکران مارمیگیری برشکل ایسه قدرتک او لمبوب غیری کسنه ایلیله
بتورر سک دیکدر حرستور شعوری بدست دیکران میکری ماری ذکر او گذشته
مصرع مثل در شوار زمانه کنایه او لنور که طوته لم کندر الدن ایلش کلمز غیری
الیده بته جک ایشده ده اجمال ایله زیرا مراد اوزره حاصل اولمز دیه جک
برده بو مصرع عرض ضرب ایدرلر نظامی ست چو اجل نماید هیچ کاری
بدست دیکران میگیر ماری مزنوا در الامثال بدقمار بد امتزاج مقابلی
خوش قمار در حرد ستور مرباضی وشعوری بدرام یعنی همیشه وبد خو وبیمار
وخرم ومقام ارسته دستور شعوری بدرام دبر دشکل اشیایه درلر
شیخ بنابه بدکهد بدنهاد وبد اصل مجموعه بد علف صوبلی اوفورده ایچر
واولور اولمز نسنه یی یمز یعنی محرمات شبهاتدن احتراز صورتن کوستر
خوش علف مقابلی درست صوفی رسد بد علفی دختر زرا وبوصورتله
هرگز نمشید ش که حراست مزدستور شعوری بدست کوزی شر خوش

مجموعه بدندان نداشت اول نسنه یه الک مجسمی یوقدر دیه جک یره ده خزنه
اولنور ننکم شیخ نظامی اول حضرتن مبارک ولیدی شهید اولدیغین
بیان ایدیکی اثناده مکرر ایدیکی بیت نازنین دن بو مثل فهم اولنور
ست زار روی داشته دندان گذاشت کردو جهان هیچ بدندان نداشت
وگاه اولورکه بو معنادن دوددل نداشت ایله دخی تعبیر ایدرلر مزنوادر
الامثال بدمکن بدمیندیش تا بدت تا بدپیش زبان ترکیده خیر صاغ
اشنه خیر کلسون بشکه دیه جک یره ده ضرب اولنور مزنوادر الامثال
بدهما یه راهما یه داند یرلر قوکشویه وهما یه هم یضم صورلیور
دیه جک یرده ضرب اولنور نظامی ست بدهما یه راهما یه داند
سرشک طفل بدرا یه داند مزنوادر الامثال بدآهوش بداندیش معناسنه بدپیر
شوهر مادر شد بدپشت توسن باشد بدخو وحشی باشد وبداندیش اقنوم
بدخواه وبدگمان باشد بدرشب جهاردهم باشد اقنوم بدرقه امانت دهنده
عهدکننده باشد ودیگرانکه ماه رانگارد ودرشب سیر کند درراه اقنوم
وبمعنی همراه می آید از تاویلات بدرای بی فکر باشد اقنوم بدخش تابیدن
باشد وتابنده بدسوار اسب سدکش وحموش بدکش مردم بدخو وشخص بد
کردار بدنژاد اسبی باشد که پدرش تازی ومادرش ترکی ودیگر یی یابه
ویلی اصل بدکند رشوت وبرطیل بدنشست اسب توسن ووحشی باشد
اقنوم بدزهره شخص بی مراره وبی احسان مفرداتدن بدگویان دشنام دهنده
کان دستابان ودوبد گویان مستبان راگویند درحدیث نبوی آمده
للمستبان ماقالا فهو علی البادی مالم یتعد للمظلوم یعنی دو بد گویان
انچه گفتند کناره از اولست که ابتدا سب کرده اگر مسبوب زیاده
نگوید از تاویلات بدرستی حرف تحقیق است افاده معنای ان
وان میکنند از تاویلات بدکردار ستیی العمل اگویند بدیع نوپیدا
از مجموعه بدخشی بفتحتین لعل بدخشانه شه فاکه بدقن بد چکه ایله
آلدریعنی آلدایوب الدی معناسنه در مزمجموعه ودستور ریاضر شعوری

بذله و بالفتح از محمودیه بذله بالکسر و بالضم با ذال معجمه لطیفه و جواب آن و این
سماعت از شهاب الدین از شرفنامه بذله باز لطیفه و مسخره بذله کو
ندیم من ابن مبارک بذله بالفتح لاغ باشد اقنوم و با دال مهمله نیز جایزست
اما بدله و بذله بکسر اول لطیفه و لباس روزمره و مثل بذله بالفتح یعنی
لاغ و لطیفه من ابن مبارک بذل بخشیش بذل درویشان بمعنی بخشیش
درویشانست از تاویلات بذله مطایبه را گویند و لطیفه نکته را
بذله لطیفه و نکته شیخ سعدی قطعه اگر صد ناپسند آید ز درویش رفیقانش
یکی از صد ندانند و گر یک بذله گوید پادشاهی ز اقلیمی باقلیمی رسانند
بتفاریق مجری دارند یعنی کم کم معین می ساز از تاویلات برانگیخته صاحب
هیجان را گویند که در تفسیر یهاج الی صوت الاغانی لطیبها یعنی
برانگیخته میشود طبع آدمی بآواز خوش خوان بواسطه خوشی آن گفته
از تاویلات بربط سرای و بربط نواز هر دو طنبوزن است از تاویلات
برص تازیست بفارسی لکه پیشی میگویند حکیم شفائی در هجو نبند
مومن خان گویند بیت این تازه برص بر سر و روی تو مبارک
این لقمه خولی بگلوی تو مبارک بان کشید اکا منجر اولدی و نهایت
بولدی و نهایت کار کیده رجک اورایه چقدی دیه جک یرده ظرفای
عجم و بان کشید که درلر ارشد فنامه بهله دستوانه یعنی الدیون که قوشبازلر
استعمال ایدرلر دیار عجمده خان زادلر و بیک زادلر احتشاما میاندینه
صو قارلر صائب بیت مگذر ز حسن ترک که در گوشمال دل دست دیگر
بود کمر بهله دار را از خط رودوسی زاده برک یراق معناسنه در عجم یراق یساق
دیه جک یرده آیین برک درلر هدیة الشعرا در تفسیر آیین نوشته
بغل جنبان سخره کار میباشد بغل زنان سخره کاران برانگیختن قلع
و جمع کردن یعنی از بیخ برکندن و واصل کردن و ایصال کردن و صبر
و تحمل کردن صائب بیت چه تن بمرده دلی داده بشیون گوش که آه
و ناله دل دوده را برانگیزد از مشکلات براب گوید یعنی حاضر جواب

مجموعه براب

مجموعه براب بگوی الان بگوی و زود جواب بده من دستور شعوری برآمد بهم
غضبه کلدی مجموعه برآورد سد ایلدی من دستور العجم ریاضی و شعوری برآورده
حصار معناسنه و چراغ و احیا کرده و ترتیب کرده معنالرینه دخی کلور حتی
برآورده اوست دیمک انک چراغی و احیا کرده سی دیمکدر از مشکلات
برآورد باین عادتش برآورد آنی بو عادت ایله بیوتدی معناسنه و بر
آورد طشره چقاردی معناسنه کلور من شیخ بقیه براید نصیب اولور معناسنه
کلور مجموعه برافتد وقت بد دعاده یعنی فلان کمسنه قپوسی قپانسون و اولادی
منقطع اولسون دیه جک یرده ظرفای عجم الهی فلان کس را برافتد و تخمش
بسوزد دیو کنایه ایدرلر حافظ بیت پس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با دردکشان هر که درافتاد برافتاد من نوادر الامثال و منقطع اولدی
معناسنه ماصیا برافتاد دیو استعمال ایدر مجموعه برافتاد رنجیده اولدی
و شوق الهی ایله پریشان حال اولوب ترک عار و ناموس ایلدی معنالرینه
کلور زیرا بر کمسنه ارباب دلدن برینه جفا یوزن کوستروب انجتسیدی
اول کامل اکا ازچه رویما برافتاده درلر و گاه اولور که درافتادن اداسی
چکشمک معناسنه کلور یعنی یقه یقه یه اولدی دیه جک یرده فلان
کسان بایکدیگر درافتادند درلر و گاه اولور که عاشقان عجمدن بری
شوق الهی ایله پریشان حال اولوب ترک عار و ناموس ایله سیدی
بسودای عشق برافتادم و خانه برانداختم دیو کنایه ایدرلر خصوصا
ذکر اولنان ادات حضرت مولانانک بو بیتندن فهم اولنور بیت
بسودای سر زلفش درافتادم برافتادم درین دریای بی پایان درافتادم
برافتادم و حضرت مولانانک بو بیتنک مصرع اولندن مثل سالف
الذکر فهم اولنور و مصرع ثانیسنده ذکر اولنان درافتادم برافتادم
اداسندن مراد کامل و مکمل اولدم دیمکی اشعار ایدر من نوادر الامثال
برآنفار و جوانفار زبان نواییده صاغ و صول دیمکدر مثلا صاغ
جانبندن دیه جک یرده زسوی برآنفار و صول طرفندن دیه جک یرده

زسوی خوانفار در لرزد کرا و لنه آوا اگرچه زبان نوایی ده در آمایاران
عجم میمنه میسره دیه جک پرده بوادالری نظمه کتوروب ایراد
ایدرلر نوادرالامثال برانگشت بیجید پرماغه دولادی ع چوکل تازه
خطاهاش برانگشت مکیر دستور ریاض برپامیداشت احیا
ایدی معاشنه در مجموعه برپامیدارد فلان نزله فلان کمسنه احیاکندی
وفلان کمسنه سببی ایله معمور در دیه جک پرده فلان کسی فلان نزله را
برداشت وبرپامیدارد دیو ضرب ایدرلر اصفی ست بای مجنون نه
همین سلسله سودا داشت هرکه چوانه شد این سلسله برپامیداشت
یعنی طریق مجنون و سلسله سودا یا مکز مجنونه مخصوص دکلدر هرکم
عاشق اولدیسه طریقی عشقی احیا ایدر دیکدر مز نوادرالامثال برپا نصب
ومنصوب راکویند برپاکردن میباشد ازتاویلات برتر بلند
شیخ سعدی فرماید نثر وبرتر مقامی معین کردند ار بتواضع فرود نشستم
وگفتم نبوغ کمینم تادر صف بندکان نشینم ازتاویلات برخط
میدار اسیر ومطیع باش دستور شعوری برخود کرفتم یعنی اضمال واضافت
بخود کردم که ابن کامن کرده لم دستور شعوری برخود کرفتم درمحلی
کفته میشود که کسی حرفی کنایه ازغیر کویند وشخص حاضران حرف
باد میکویند قیاس کند برخود کرفتم کویند شیخ بقیه برخود بیجید مضطرب
اولوب صقلدی دیکدر مز دستور ریاض وشعوری برخی انچه بدل چیزی
کسی دهند کمال اسماعیل ست نامه باری همی نویسی که جان برخی
ازخط وازعبارت تو برخی یعنی ازجمله پاره کمتر شیخ بقیه برخی فتح
خا وتشدید یا ایله فدامعاشنه در کمال اصفهانی ست برخی آن درعارض
وآن زلف عنبرین جان من ازچه نیست بدین حال نازنین وکاهیجه
تخفیفا تشدیدی حذف ایدرلر خواجه ست بجان تو ار جان من زان تو
دل جان می برخی جان تو ویا لفظنه قافیه دخی درلر شیخ سعد ست
همی رفتی ودیدها در پیش ما نزول دوستان کرده جان برخویش ما

سروری وشمعی علی معاشنه اولنه برایه عرق معاشنه اولان خوی دن
مرکب صانمش دستور العجم ریاضی وشعوری برخی اربارة وقسمی وجزئی
وبعضی کویند وبرخی برآنند که یعنی طائفه ازعلما وبعض ازایشان
ازتاویلات برخ حصه وبعضی بهره وقصر وخانه زنین برخی بمعنی
پاره وچیزی جزئی وبمعنی یک قدر ازهرچیزی می ایدکه عاست بر بعقل
ولایعقل ازتاویلات برخی برخ لغتده بعض معاشنه دربا وحدته
مضاف اولدقده برمقدار معاشنه افاده ایدر ازشرح کلستان ربست
فاعلنه دی مجموعه برخیز نهال تازه یعنی فدان برخورد انبازه ونصیب وشریک
باشد افتدم برخوردار بانصیب افتدم برخوردن یعنی خطاز امیدها
ونعمتها برکرفتن وبرحاجات خود ظفر یافتن وبرخورداری کرفتن تمام مقامه
برچنکاه کریب معاشنه درمجموعه برسید فهم کردن عوبیده کی دراک
لفظانه ترجمه سیدر حتی می رسد الکلمه وفهم انجمز دیکدر مز دستور العجم
برروی افتاد اشکاره اولدی معاشنه کلور مز دستور شعوری برروی
جهید یوزه صیچرادی ویاپشدی دیکدر جهیدن جهم عربی ابه مفتاح
اللغه ده مصدر دیاران عجمدن دخی بوبله اولمق اوزره تسموعدی
غلط ایدوب جهم فارسه ایده اوقورلر مز دستور العجم ریاض وشعوری برروی
دویدی یوزه صیچرادی ویاپشدی دیکدر مز دستور ریاض وشعوری
برروی روز افتاد اشکار اولدی دستور ریاض وشعوری برزده شاخ
ارد رفت وساخته وبلند شاخ محکم کرده مز دستور شعوری برزده
دامان منتظم امر فرمان باشد مجموعه برسر بضه شکست رسوای وملامت
ایدی دیکدر لازم ومتعدی اولور مراد حقه بازلرین وضع مخصوص صلرینه
اشارتدرکه برشخصی آلت همکاره ایدوب باشنده تمسخر ایچون
یمرطه اوی دوب آقدیرلر مز دستور ریاض وشعوری برشاخ آهو یعنی
وعده دروغ مجموعه برشکست سکه رک صاولدی برطرفه جلدی
دیکدر مز دستور ریاض برطاق نهاد کوزدن برقدر یعنی اعتبار اتمیه اولدی

عطار بیت زشرم جام طاقش چرخ رزاق نهاده جام ماه و مهر بر طاق
و لازم اولان نسنه‌لی حفظدن عبارت دخی اولور زیرا لازم اولمیانی
طاقه قودقلری کبی لازم اولانی ده قورلر انوری ع حکم بر طاق را مراد
نو نهادند افلاک نظر و اعتباردن دوشدی دیه جک یرده ز طاق
افتاد درلر ایدی بر طاق نهاد بونک مقابلی اولور من دستور العجم ریاضی
بر طبقست طبق عرضه وضع اولنمشدر دیمکدر من دستور العجم ریاضی
بر طبق کند طبق عرضه وضع ایدر و بر طبق کند ظاهر ایدر تعبیرلری
ایله دخی تفسیر اولنمش مجموعه بر عالی فرخت طویوردی و فشا ایدی
معناسنه در دستور ناظم و شعوری مجموعه بر گرفت قبول ایلدی و آلدی
من دستوریه بر کشید یعنی ایلیرو چکدی من دستور ریاضی و شعوری اما
بر کشید وزن ایلدی و صلب ایلدی معناسنه و یوقاری قالدردی
معناسنه و طشره چکدی معناسنه ده کلور شیخ یقینا عجم بر کشیده
اوست آنین ایلیرو چکمه سیدر یعنی احیا کرده سیدر معناسنه ده کلور
دستور العجم ریاضی و شعوری بر گاو جل بست و ماده گاو زین کرده
و شاخ شد فلان کس اشدی و فلان طبان قالدردی دیه جک
یرده ضرب اولنور طوسی بیت بطوسی جامه ده کو ازین شهر
همی خواهد که جل بر گاو بندد طوسی آدمیسی یاننده کا ذکر اولنسه النمه سی
مقرر زیرا صغر مشرب اولان آدمه کاو طوسی درلر نوادر الامثال بونلرک
اوچی دخی بر معنایه ضرب اولنور من نوادر الامثال میرک محمد نقشبند حضرتلری
تفصیل ایلمشدر بر آبری مقاومت و مقابله را هم گویند دو بر آبری
نشست ای در مقابل او نشست از تاویلات برابر کردن مقاومت
کردن را نامند از تاویلات بر هم درید پاره کرد شیخ سعدی بیت
یکی بچه گورک می پرورید چو پرورده شد خواجه بر هم درید عربیسی شعر
لقد ربیت جروا طول عمری فلما صار کلبا عض رجلی از تاویلات
بر می آید ای بالا می آید تاویلات بر سینه است و گاهی از تن هم کنایه

میشود

میشود همچون قبای سبز ورق در بر گرفت ای در تن گرفته بر آمد اجابت را
گویند بر آمدن دعا ای اجابت دعا از تاویلات بر سینه نیز نامند شیخ
سعدی بیت نه بینی که پیش خداوند جاه ستایش کنان دست بر بر نهند
ای دست بر سینه نهند از تاویلات بر میوه هم باشد شیخ سعدی بیت
درخت اندر بهاران بر فشاند زمستان لاجرم بی برگ مانده از تاویلات
بر بفتح بستان زن جوان و بلندی و بالای هر چیزی و کنار مردم و نزد
و میوه درخت و پهنای هر چیزی و نفع و زمین خشک و برنده و ببر
و نیز زائده آید شرفنامه و بمعنی علی و استعلا از مشکلات یعنی بمعنی
نزد که بتازی عند و لدی میگویند کنایه از پیشگاه و حضورست
حافظ بیت دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد بر محتسب
و کار بدستوری کرد ای رفت نزد محتسب و حضور سخنه و کار
باده فروشی را مستانرا باجابت و اذن وی کرد وله بیت مشکل خویش
بر پیر مغان بردم دوش که بتأیید نظر حل معما میکرد ماها
ای بنزد و حضور پیر مغان بردم مشکل خود را باشد که حل اشکال کند
فتامل بر آبری مواجهه را و پس پشت مغایبه را گویند شیخ سعدی نثر
در مواجهه خدمت کردی و مغایبه نیکویی گفتی و صاحب تاویلات
مواجهه را بتعبیر برابری و مغایبه را بتفسیر پس و پشت تقریر کرده بر آبر
بمعنی مساوی می آید چنانکه گویند همه برابر اند ای مساویند برابری
مساوات را نامند از تاویلات بر کف دست نهادن یعنی نمایان
کردن چنانکه در زیر بغل کردن و گرفتن بمعنی پنهان کردن و مخفی داشتن
می آید شیخ سعدی قطعه ای هنرها نهاده بر کف دست ماها
عیبها را گرفته زیر بغل ماها تا چه خواهی خریدن ای مغرور ماها روز درمانده
نسیم و غل ماها از تاویلات بر سر سخن نیامد کنایه از مخالفت کلام و عدم
متابعت و مطاوعت است یعنی استماع و اصغا نکردن اما بر سر
سخن آمدن عبارت از عمل و موجب وی کردن است و استماع بگوش

جان و اصغا بسمع قبول و اذعان است از تاویلات برآمده بمعنی دمیده
نیز می آید سبزهٔ نو دمیده را سبزهٔ نو برآمده می گویند از تاویلات
برگ سبز نیاز درویشان و صدقهٔ جزئیهٔ ایشان و دیگر آن پیشکش
برگ سبز نهاد گویند برق سوار چو دمید آنکه برهب آشین رفتار
سوار شود و کسی در پیش حائل نشود شفائی در هجو مومن خان
گوید ب گفتم که برد گرد ره کینه منگین ما برق سواریم و تو خاکی
پیاده برق رفتار مرد میدان که پیاده باشد و کس هیچ چیز در پیش
وی سد و حائل نشود و هب آشین رفتار که مانند برق خاطف
گذرند و حرف صفوف کند و در عربی نیز هو محرق الصفوف آمده
بسر شد از نهایت اوی و انجام کاری رسید و کامل شد و بالا تر
شد و بمعنی بسر وقت استعمال حکیم شفائی در هجو مومن خان
بدبیان گوید ب خواهم کسی از زمرهٔ ناچیز بسر شد کز مهر جهان
تاب بجشمت چه عیانست معنی بجشمت اگرچه مهر جهانتاب
باشد عیار او همچنان کم است کل شیء یرجع الی اصله قاعدهٔ کلیه
بسر شد باشه کلدی و رئیس القوم اولدر دیگدر بستم کرد ار دیلی
و استه داد یعنی قصداً و عمداً کرد بستم داد شد ار جیو و استه داد
یعنی قصداً و عمداً داد ترکیبیه کیه کوره رک و بیله رک و یردی یعنی
قصداً و یردی دیدکلریدر اما احتمال دارکه چاننه جبرایده رک و نفسنه
ظلم ایده رک و یردی معناسنه دوه اولا استاد فرخی ب تو داد و بستم
ز روسیم خویش بیاد تو کز خر بستم روز خویش نابدرام مزفرهنگ
جهانگیری در نفسه ستم ذکر شد برهم خورد یعنی بورک افتاده قلوب
طبعی قبول ایمدی دیه جک برده استعمال طارلدی معناسنه دخی کلدی
صائب ب بیا تا عفو را پرچین بسازد جوم ما آیینه کز بهم
خورد از زشتی تمثالها از خط شبز بقان برنشستن سوار شدن افتدم
برهم شدن بری بری اوزرینه اولمق و قارشمق افتدم وقات قات

اولمق ارکشف برکه بستن برنشه یی آغزمیدر یوخه خفیف میدر چو
بجزبه ایمک برکه ایدن مثله دانمکی کردن برآمدن یوقاروکلمک و چیقا
کلمک و ایش حاصل اولمق معناسنه دخی استعمال اولنور برآوردن
چهار رمق و قالدرمق و حالی اصلاح و سدایمک و بیوتمک یعنی
ترمیه ایمک معنالرنده مستعملدر برجستن کوده قبر قبر اولمق و اعضا
سکرمک و خلجان معنالرنده کلور برکردن بمعنی برکندن می ایدیعنی
قوپارمق برکردن و برکندن و برنهادن جماع کردن بهم آمدن بمعنی
منقبض شدن می آید ارکشف اللغه والقانون برانگیختن توجه و ارسال
کردن براه کردن یولکوندرمک براه زیبایی باشد و دیگر شکوه باشد افتدم
براه زیب و نیکوپی شعر باشد ارکشف بربر نام ولایتی و سد ترکش کشتن
بر برادوشان همت برنطع زدن سازندهٔ خود و جشنه ارکشف اللغه
بربند کوه ملدرک و سینه بند و جنگ قولانه افتدم برک نیل در
مؤید الفضلا رویست ازاو سمر کویند بسر وردی برداشت احیاکرد
و معمور ساخت چنانکه برپا میداشت از نوادر الامثال در تغییر برپا
پیاده دارد محافظه میکند از تاویلات برجسته کوده قبارمق و اعضا
قبار قبار اولمقدرکه برعلت در ارمقدرات برخوشیده کیه قورداشنی
دیدکلری علت معناسنه در ارمقدرات برجامه شب و آغ طون افتدم برجیس
نجم مشتری و شته ماده که بسیار شیر و رستان بود بالفتح والکسر ارکشف
بردار چلمش بردارکردن بوقازندهٔ چلمش برداشته آدمک الجفنه و خورینه
درارکه طرح اولنمش اوله و فقر خوفندن و زنا تهمتدن مطروح و مجور اولمش
اوله ارکشف اللغه برده مانند پرده یعنی لغز و مثل که بیجه دیکلتیچ درلو
و عبد و جاریه یعنی قول و قراوتس برکه خوبند لوقوت غیدرکه یوکدن
اولور و بشدینه دخی صارار لرکلاه برکه درلر اما کلاه ترس کلاه امیرانه
دیکلرد و عشر اما مولانا محمد طاشکندی کتاب شعبی و کلی ده او یله تحقیق
ایمشدرکه برکه ده که کیه یا نسبی در و برک دیار صفدستانده برقریه

اسمیدر که انده اهل طریق اولان فقرای سعادت فریقه مخصوص کلاه اشلنور
نته کم دیار رومده فقرای طریقت علیه نک کلاه شریفلری قونیه ده اشلندیکی
کبی ایمدی رومده کلاه قنوی دوکلری کبی دیار عجمده واوزبک وهندده
دخی کلاه برکی درلر شیخ سعدی بیت حاجت بکلاه برکی داشتنت
نیست درویش صفت باش وکلاه تتری دار میرک محمد نقشبندی
برنیامد چوق کچمدی دیه جک یرده استعمال اولنور برنیاید حقندن کلمز
دیه جک یرده ایراد اولنور برنایی یکتلک اقنوم برند پیک باشد
ودیکر خبر رسانی وبعولی ویرا برید کویند اقنوم برزمین فرو کوفت
یره اوردی وییره چالدی دیه جک یرده وقت مصارعه ومبالغه ده
استعمال اولنور برسراب برروی آب وبرروی دریا علی طریق الکرامة
میرود ودر عربی یمشی علی الماء ویقعد فوق البحر میکویند تاویلات
برک عیشی بهره از زنده کانی که خیرات ومبرات است چنانکه شیخ
سعدی بیت برک عیشی بکور خوش فرست کس نیارد زپس
زپیش فرست از تاویلات بس ای بسیار شیخ سعدی ع بس نامور
بزیر زمین دفن کرده اند ای بس نامدار از تاویلات برخذر بون ای
برسیدن از تاویلات برطرف شد ای زائل شد بروی سخن کفتن نشاید
ای لا یلیق ان یتکلم علیه وقال البعض دروی سخن کفتن نشاید ای لا یلیق
التفکر فی مثل هذا الکلام وکلاهما واردان فی استعماله لم یعرف
اولویتهما بالقرائن خذ هذا اما منلا محمد پراجایی کفت که بروی اولیست که
برداشت ای برداشته فعل ماضی باشد کویند فلان دشمن تو
خدای تعالی برداشته ای مطروح ومهجورش از دنیا کرد برداشته خدا
مقهور ومدمر ومحجور ومحقر خدا بعد از مرک دشمن حیات یک روز
غنیمتست این از اقوال حکما است که کفته اند از تاویلات شاعران
عرب کفته بیت وان حیات المرء بعد عدوه وان کان یوما واحدا لکثیر
برداشته حامل که در تفسیر اسعی لکم حامل الغواشی سعی کنم برای خدمت شما

زین پوس

زین پوس اشته کفته از تاویلات برکوه نام شهریست که در دامن
کوه واقع کشته در زمین عراق عجم که الیوم ایرقوه کویند که معرب
ابرکوهست با اول وثانی مفتوح وازا درکوه ومرزکوه نیز نامند
فرهنک جهانکیری در تفسیر کوه برذکر فلاح وزراعت کننده باشد
برریق ناشناس معناسنه برزه برزاکن باشد ودیکر خاری باشد که
از جامه ابریشمین وپشمین برآید از کشف اللغه برزاکن کند وتخمی
معناسنه در برزین ملتیست از ملل ابراهیم خلیل الله علیه السلام وامامیست
از ائمه دین او که رئیس او که رئیس مذهب آتش پرستان است
ونام آتشکده که آن امام حرارت اندام ساخته بوده واو را آزر
برزین خوانند از کشف اللغه اقنوم جنوندن برنوعدر وحسته لک
اغرلغی وکوکس زحمتی که ذات درلر از مفردات برطال جزائر هفتستاندن
جوانب اربعه حرم وارسته برجزیره عجیبه درکه درونندن نغمات عجیبکون
واوازسز قانون وصدای دلفریب جنک وارغنون کل کونه سر غریب
وراز عجیب اولدیغن افراد آفریده دن برفرد بلمز وکاو بحری هر کیجه انده
آرام بیتوتت ایلدیکندن درلر که دم چکوب تنفس ایلدیکجه اول
جزیره نک درونندن مانند کوه طور برنور پیدا اولوب کاو مز
بورک اطرافی برج نور کبی منور وروشن اولور استرابادی برطله
برک وقلپاق برفرود زیر بالا یعنی اشاغی یوقاری معناسنه در من
کشف اللغه برقوق زردالو یا خود صاری ارک برک آلات سفریه
واسباب او وطاقت وورق وساز وزینت برک زران وبرک
ریزان فصل خریف برک استوان کجیم اسب باشد اقنوم برکم باز
داشتن بود یعنی منع ومنع کردن برکینه معجون ومفرحی باشد که
با اسرار آمیخته باشد اقنوم برفاب قارلو صو مفردات برن ماهتاب
باشد برنا نوجوان برنیش مفص دیدکلری صانجیدر وبعض نسخه ده
مفصل صانجی سی واقع اولمشدر مفردات برلب کلوخ مالید

اودکلدن کلدی یعنی بلمزلکدن کلدی تجاهل ایلدی معناسنه درکه ترکیده
دخی بو مقوله یرده آغزین سلدی اداسیله تعبیر ایدرلر وکاه اولورکه
کلوخ خشک برلب مالید درلر کما فی سیأتی فی محله یعنی برکمسنه
تنهاده شراب ایچوب یاخود کیجه بر قباحت ایدوب یاران طیوب
نیچون بویله کار ناهمواری اختیار ایلدک دیو توبیخ وطعن ایلدکلرنده
اول کمسنه کویا بلمزلکدن کلوب تجاهل صورتن کوسترسه سحره شناسان
عجم فلان کس برلب کلوخ مالید دیو کنایه ایدرلر از نوادر الامثال
برمن مشکین بکا انجتمه وبکا طوتمه مفعول مجزومدر من دستور شعوری
اما مفعول محذوفدر یازلمش دستور ریاضی برنشست کاریسی
فائده ایتدی مجموعه بریخ زد یعنی معدوم ایتدی دیمکدر من مجموعه
ودر امثال مولدین آمده که اکتب ما وعدک علی الحمید از فرائد الآداب
بریخ نویس وبرافتاب نه ادا اولنمه سی محال قبیلندن اولان دین
حقنده ضرب اولنور مجموعه ونوادر الامثال برخش بوزن بدخش بشب
اسب را کویند دستور شعوری وبمعنی درخشیدن نیز می آید یعنی
یلدیره ماق شیخ بقیه بروز ما نشیند اودخی بزم کبی بیطالع ویی
روز اولور دیمکدر مجموعه بروز او نشست اودخی انک کبی قره کونلی
اولدی معناسنه در شاهی بیت هرکس که شبی نشست با تو بسیار
بروز ما نشیند دستور ریاضی وشعوری بریخ زند نام او یعنی ذکرش
نکند شرفنامه بره زد سورکون اولدی مجموعه بره زدند سورکون
ایلدیلر مجموعه بریسمان او در چاه رفت انک القاسیله بلایه اوغرادی
دستور العجم ریاضی وشعوری بریسمان کس در چاه مرو برکمسنه معاونتی
ایله برکاره مباشرت ایله وفلان کمسنه برکمسنه نن معاونتی ایله برکاره
توجه ایتمسون دیه جک یرده استعمال اولنور کاتبی بیت دلا بعشوه
شدی اثیر ذقن بریسمان کسان چند میری در چاه از نوادر الامثال
وبرکمسنه نک القاسیله تهلکه یه دوشمه وورطه یه اوغرامه دیه جک یرده

قوللنیلور

قوللنیلور من مجموعه برومند درخت میوه دار ومرد توانا وبهره مند وجای
که آب وعلف بسیار دارد وباغ محصول دار وتاجر سومند میباشد از کشف
وبرخوردار شرفنامه برومندی بالفتح با واو فارسی برخورداری شرفنامه
صائب بیت رحشم شوز کواکب مجو برومندی که هیچ دانه نکردد برید
دندان سبز از مشکلات برهمن حکیم هندیکه از طائفه آتش پرستان
است ونیز بمعنی پارسا هم می آید استرآبادی وبرهمن دانشمند هندوان
اقنوم برهم بمعنی درهم باشد بری فارغ شد ودور اقنوم برید نام
منزلی که دوازده میل باشد وپیک وخبررسان میباشد از کشف برین
ماء منتن ولطیف ترین وبالاترین هر چیزی باشد وبرترین باشد
در ذات ودر مرتبه از کشف اقنوم بندکی عبادت وعبودیت و
هر دو را کویند از تاویلات برق جهان ار جهیده که در عربی خاطر
کویند در مقام سرعت زوال ونزدیکی انتقال وارتحال مستعملست
شیخ سعدی بیت بکفت احوال ما برق جهانست دم پیدا ودیکر
دم نهانست از تاویلات برد عجوز سرمایه ایست قریب نوروز
سلطانی اما دبرنمی باشد از تاویلات بند زبان عقد لسان ومهر
دهان بیت ار حیرت صفات تو بند زبان ما انکشت حیرتست
زبان در دهان ما بهار چین بمعنی بهارخانه چین که خانه منقش وپری
نکار است وبمعنی ربیع چین هم می آید که در آن فصل از بهار شکوفه
های کوناکون شکفته میشود چنانکه در دیباچه فرهنک جهانکیری آمده
نثر حمد بی حد وسپاس بی قیاس بر صانعی را سزاست که کاخ دماغ
صدرنشینان محفل سخن دانی را بنقوش خیالات ونکارنک
رشک ارژنک مانی ساخت زشبستان حروف وکلمات را بدوشیزه
کاخانی کوناکون جوان بهار چین آراست از تحفه بز جامه باشد بزاد
مرد مس ومس بزرک میباشد بزاد برآمده مثله بزباز قشر جوز بوا یعنی پوست
جوز از کشف بزر تخم ومشعله تمام باشد اقنوم بزرک تخم کندور میباشد

بزجابه لباس حسن استرآبادی بزرگ اگرچه فلاح و دهقا معاشنه کلور
اتا کاه اولور که باغبان معاشنه دخی کلور نته کم جلال الدین جعفر
منلا خاقانی فرماید بس بزرگر برداشت یکی تازه باغ لاله رخشنده
در او چون چراغ از کتاب شهری و کلی بزور مشغول بزغ غوک
وبند آب و دیگر سمه میباشد از کشف بزم صحبت و مجلس سیاب
باشد و دیگر مهمان از کشف آقنوم بجه با عربی ایله در باه عجمی ایله او قبار
خطا ایدر شاعر بوبیتدن با عربی ایله اولدیغی ظاهر در بس
آهو بچرآشد بجه را بر دبچرآ هم خود بچرید و می چراند بجه را شهری
دکلی بچه کان بسر مفعول معاشنه استعمال اولنور کان کن بغه کون
معاشنه اولمق تقریبه اطلاق اولنمشدر شهری کلی بچه خورشید
لعل یاقوت و امثالها مجموعه بچه نور آورد یعنی نتیجه نو پیدا شد مرد دستور
شعوری بچه نور اوزره یعنی نتیجه پذیر ابدی معاشنه دخی بزشد مجموعه
بچه ران سیمه راکویند و آلتون بندالف هم میخوانند فرهنگ بزارانه
شد تازه لکن کجورشی دلبر حقنده و میوه نک رایگانغی زمانده
ضرب اولنور مجموعه یعنی برمحبوب کوزلکی و قتنده نامدار و شهور اولکه
یوزینه بقعه کمسه نوبت دکز ایکنی برقاچ کوندن صکره بالاقتضا
مبتذل و کثرت زده اولمه یاران عجم بو مقوله محبوبه بزارانه شد دیو
کنایه ایدرلر والحاصل مطلقا برها و کمیاب اولکلرینه مبتذل اولوب
پژمرده یکه و قتنده بزارانه شد دیو ضرب مثل ایدرلر کرک میوه و کرک
غیری اسباب همان که کمیاب و بها ایکن ارزاق و بی رونق اولمکه
بزارانه اطلاق ایدرلر عصمت بخاری بس عصمت از محبوب
هر جایی مجو رسم وفا زانکه بی لذت بود چون میوه بزارانه شد
از نوادر الامثال بس بمعنی قط و یکی و کم متصله و مانند از کشف
ب نیچه نیچه وقتی چوق کزه معاشنه در بساک تاجی باشد از کلاه
بیز عمامه که در روز عشرت بر سر نهند اقنوم بسته رحم عطا دن مخطوط

اولمیانه در ل مجموعه بسخن رسید صاحب و سخنه شناس اولدر دیه جک
برده ضرب اولنور و بسخنه میرسد دخی در ل حتی سوز اکلیه آدمه بسخنه
رسید اطلاق ایدرلر بس چه خوشست همه باغ حریف نکته دان
سخن نکرده باشد بسخن رسیده باشد از نوادر الامثال بسه حرت
در آمد الله کبردی دیکلدر مجموعه بسه خود شد کمسه نک محکومی دکلدر یعنی
کندر بشیلی بشنه در دیه جک برده استعمال اولنمقدر مجموعه بسه بردن
دفا کردن و با تمام رسیدن و رسانیدن و دستور شعوری یعنی دفا
کردن و بر شیئی باشه چیقرمق و اتمام ایلمک معاشنه کلور مجموعه
بسه تازیانه ستانم الت خر بسه اخذ ایده رم دیکلدر مجموعه بسه در آمد باشه
اوستنه بقدر دیکلدر انوری ع اخوالامر در آمد بسه اب چنکیش مه دستور
ریاضی بسه زلف سخن کند نازو شیوه ایله و دل او حیله سویدیکلدر
بسه زلف سخن کوید هنله مه دستور ریاضی و شعوری بسه وقت او
افتاد انک رازنه واقف اولدی بیت رقیب او وز منعم کرد آمد
شد کوشش بسه وقت غم پنهانم افتادی به بیداری مه دستور الجم
ریاضی در تفسیر سده وقت کماسیجی بست دلبند و مقسم از انجا
آب را در مزروعات تقسیم میکنند از کشف بسته مربوط و عضو
در خواب رفته و خون بخشی کرده و کرباس منقش و حصار پرنقش که
زنان با دست و یا بارکاه میکنند مه الاساسی بسته حریر منقش که
در تختها رشک در بندند و رنک در نقشها زنند چنانکه رنک برآورد
و در استرآباد و کرمان سازند سروری کاشانی بستن صدکت دن
و صورت و نقش و خیال و طمع ابستن استعمال کرده اند مه شرفنامه
بشکوی مکنار یعنی بسیار کوی بسمه بمعنی وسمه می اید یعنی سرمه
در استق از مفردات بشو دراو بزم می و مجلس بمه رنک
طلوسی الچیوب زبان ترکیده انک عشقنه دیه جک برده بسنه
فارسیده بشادی او در ل حتی شادراو خورد انک طلوسی الچه معاشنه در

وبوادادن ماخوذدر من دستور العجم بسرشد باسرشدن برسر رفتن در لعب
وبازی بدرالدین بازی کردن به پس ورو بقفا رفتن در لعب
شیخ یقین قحینه اویناموق از کشف بطش حریف تازیست دست
برد پا بیز را گویند وبمعنی عنف مصاحب وشدت وخشونت یار
غیر موافق هم می اید از تاویلات بطاق رسید ار ناتوان شد شیخ سعدی
نثر درویشان از جور فاقه بطاق رسیده ار ناتوان شده از تاویلات
بطال باطل کار را گویند شیخ سعدی بیت حدیث عشق از ان بطال می پوش
که در سختی کند یاری فراموش بط قاز واکت وبط شراب معناسنه
در صائب بیت خوش باده ایست عشق که چندین هزار بط آمد به بال
این می پر زور در سماع کثرت استعمال ایله بط می دن می لفظی حذف
اولنوب یالکز بط استعمال اولنمشدر بدرالدین بط شراب کلندر
دستور ریاضی وشعوری بطحا میدان تازیست وارض مکه را هم میگویند
بعدم بازده یعنی نیست وبرطرف کن من دستور شعوری بغداد
عراق عرب وزوراء دارالسلام وبرج اولیا اسملریله مسمی اولان شهر
مشهورک اسمیدر وابوجعفر منصور الدوانقی نک بناسیدر
ودخی بغداد خطوط جام جمدن برخطن اسمیدر نته کم ملک الشعراء
خاقانی بیورر بیت دجله دجله تا خط بغداد جام میدهید وکرکسان
باد آوید فرهنگ بغداد خرابت یعنی شکم کرسنه است دستور ریاضی
وشعوری بغداد خراب شکم کرسنه اسیجق اطعمه یی بیت بغداد
خراب از خراسان معمور کنم بنام بغرا من دستور شعوری بغدادی
الدانجی معناسنه در نته کم خراسانی الدانجی دیمکدر کما سیاتی فی باب
الطاء فی تفسیر طبرنک شیخ نظامی ازان دم که اهل خراسان کنند
به بغدادیان بازی آسان کنند از کتاب شهری وکلی بغدادیان فریفته کان
وابلهان میباشد بیت بکشای ساقیا بسر شط سر سبو وز خاطرم کدورت
بغدادیان بشو بدرالدین بغل زد مسخره کی کرد مسخره کارلرک بغل

جنبانی

جنبانی ایتدکلرینه اشارتدر من دستور شعوری بغل قولتق معناسنه بغلان
توابع بغلکیران توابع وخدام معناسنه در بغه دوسی زن معناسنه در
بغلان سربی ادبی دارم وآب من پیش فلان کس روشنست
فلان کس ایله باشم خوش دکلدر واندن رنجیده خاطرم دیه جک
فصحای عجم بفلان کس سربی ادبی دارم دیو ضرب ایدرلر وفلان کسه یه
سوزم کچر ومرادم حاصل در دیه جک یرده ابم پیش فلان کس
روشنست درلر من نوادر الامثال بقلم بازده یعنی محو کن وقلم بطلان
درکش نظامی بیت حرف زبان را بقلم بازده رام زمین را بعدم
بازده من دستور شعوری بقم درختی باشد معروف وسرخ که
بدان چیزی را رنک دهند اقنوم مشهوردر که بقم کویی غایت
ضعیف در وجزئی روزکار یقلمه سنه بادی اولور مولانا انور
نیک بو بیتدنکه مفهومی دوشمنن طمارنی درخت مذکورک
کوکنه تشبیه ایتمشدر بیت سبابه بقراط قضایک حرکت یافت
شریان عدوی تو وشریان بقم را از شهری وکلی بکار نباید برایشه
یرامز دیمکدر من مجموعه بکاغد برند تمام عزت ایدر مجموعه بکرد رفت محو
اولدی وجودی قلمدی دیه جک یرده ایراد اولنور من دستور ریاضی وشعوری
بباد رفت مثله در مرثیه ع شد وخشتی که شور قیامت بباد رفت
من دستور ریاضی بکردن درآمد باشه کلدی دیمکدر مجموعه بکتر باء
عربی ایله تحت جبه در نته کم ذره ذره حلقه حلقه اولانی در اما جوشن
مطلقا کم در دستور شعوری بکتر برقسم جبه در که اکا دیار رومده
جوشن درلر محمد عصار بیت زمین از نعل که کوبان ذره در هوا
از تیغ پاپوشیده بکتر شهری وکلی بکتر تخته جبه یه درلر عصار
بیت زنیز چار پر وز کرز ششپر سپرها چون زره مغفر خو بکتر
من دستور العجم ریاضی بم زدن سله اورمق معناسنه در مجموعه بلا کردان
بذل وفدا اصلده صدقه در که الصدقة ترد البلاء حدیث شریفندن

بلوج بر عشیرتدر که فارس حوالیسنده اولور
م

ناخوذ در خرد ستور یاضی کما قال المحتشم ست هر که که بخرامد مهابت فزاید تو من هم برقص آیم کنم جان را بلا گردان تو بوناقا بندال فدا مفتاح در اما صدقه و احسان معانسه دخی استعمال اولنور مجموعه بلد قولاغوز نابلدان یولسه لر دیکدر شقائی ست این نابلدان کوی دانش پرسند زمن نشان معنی مرد ستور رضی بنفش کرده یعنی کبود کرده و ستور شعوری بندزبان ندارد سوز صاقله مز معانسه در بو مثل به بدل یارانه عجم بنیده ستول حلده ستعلدر که زبان ترکیی فلانکس سوز صاقلمز و اغزنده بقله اصلنمز دیه جك یرده بندزبان ندارد دیو کنایه ایدرلر ست میکفت دوش سوسن در گلستان به ببل عاشق نباشد ان کو بند زبان ندارد مز نواد الامثال بند بازی زرگش و عقده و کره و عقد و مفصل و قطع و حیله و ریو و بند آهنین و قفل اکو بند انکشف اقتنوم بنداب جزیره و مفصل باشد بندر شهری که تاجران در اینجا تنك و بند میکتایند بندر کاه لیمانکه سفاین در اینجا ارامیده میشوند و شهری که ره جارکذری باشد یعنی محل قوافل و رکذر رواحل میباشد انکشف و اقتنوم بندکاه باغ یری و اکن مفصل معانسه بندك د توده قماش و کندم و شعیر و دیکر جزها اکن بندك ر مقابله انکشف بند آهنین بوقاغوز اقتنوم بندکبر فتل اغاجی که ترکیی اخل اغاجی در لر استره باوی بندبند تکمه اقتنوم بندقبا قبانك کوسنه ایلك تکمه ریه دیکدکلریدر عرفی ست آبزدست راکه بریکبندی وصل بندقبا سهم کن کردروزکار انخط شیخ یعقوبه بندفاخر بندسر آمدن شیخ سعدی نثر سی صد و شصت بندفاخر داشتی ار بند کشتی کرفتن فند پهلوان یعنی مصافین عنت بسیار خواب داشتی بندبازی عقد رسم مصاعت و لعب فن مقاومت راکویند و بعضی بغلط فن بازی خوانند و بعضی بندباری مانند ملا محمد پرا جانه نوشته که بندباری میکویند نه بندوبازی و در نسخه انخط مصلح الدین چنین بوده انتهی و بلات

بندغریب

بندغریب بندبیکانه انتهی و بلات کویند بندیکانه غریب اوراز بر فلان فرو کوفت بندی مسدود یعنی طوتقون و او چقور معانسه دخی کلور حکیم شفائی در هجو مومن خان کوید ست ار بکه نهی بندی و چومینه و یزره انباشته کیه و انبان دیوزنه بندر او چقور چومینه زنبیق یزره سکی بزی معانسه کلور انبان دخی جامه دان معانسه در بندینه تکمه معانسه در که عربیده ذره در لر ذره و عروه عربیده تکمه و ایلك معانسه در انکوزه ایه فارسیده ایلك معانسه در بندینه و انکوزه در لر و انا فر بنکده انکوزه تکمه جامه و تکمه کلاه ایله مفسر در بندشهریار نام نوایست از موسیقی که کفته او در وصف پادشاه باشد تخت آرد شیر نیز نام نوایست منوچهری راست بیت بربید عندلیب زند بندشهریار بربسه و زنده لاف زند تخت آرد شیر بندیده تکمه که بندنه و بندینه نیز کویند بین الطاقین شهر سمرقند عامه الفعلنده بر مقام جنت اسمنك اسمیدر ایکی کمر بنیز اولمغله بیمه الطاقیه تعبیر ایدرلر و اول ایکی طاقك ارا سنده برشاه جور عبور ایدر وقت عصر ده شعرا سمرقند اول ارمق کنارنده جمعیت ایدوب مشاعره ایدرلر از کتاب شهری و کلی بندی اسیر و کرفتار بنفش منقوشی یمشی از مفردات و مومعانسه دخی کلور اقتوم بنك اسدار و زربیخ بنك باکوری بنشه و بید کلری اوتدر بهار مدت ماندن افتاب در برج حمل و ثور و جوزا که بتازیش ربیع خوانند و نام بت خانه بترکستان زمین و نام جزیره و نیز بتخانه و از شیخ واحدی محققت که کل کویند شرفنامه و در تحفه کویدکه خانه منقش و پرنکار را نیز کویند و در بستان شعرا نام خطه باشد در هندوستان و نیز بمعنی آشکده آمده سروری و نام رودباری در هندستان محمودیه و کیاهی که از اکا و ترشم نیز کویند محمودیه برصحاری شکوفه در که نامنه او کوزکوزی جیچکی در لر فاسیده

بهار و عربیده غزار درلر بهار فصل ربیع و اقحوان و کنشت میباشد
استرابادی بهاری کندمی که در فصل بهار می کارندش و کندم در دیار
عجم دو کونه میباشد یکی را ایلی و دیکری را للمی میکویند غلام زیرکی در وقت
اسیری و کرفتاری کفته بیت ای خوجه سخت روزست درویدن
بهار من جوز پا فتاده باری دیکر نه کاری شهری و کلی بهاران فصل
ربیع مثل بهار باشد از کشف بهله دستوانه خواجوی کرمانی بیت
در میان بهله نه آن ترک سمن یوزده است بی دلی هست هوا بر کمر
روزده است بهله بلغار تلاتون والدون درکه بعض کره منقش
اولور کاتبی بیت زهره ابریشم دهد از خنک و تا دوزد سهیل
تا زد از آن ترا بر بهله بلغار کل شهری و کلی بهره مند مستفید از تاویلات
و با خط و نصیب بهره ور مثله ای صاحب خط و نصیب بفساد
کواهی داد یعنی فاسقش کفت از تاویلات بقلة الحمقا تازیست
اما در فارسی بخله بضم باء موحده و حرفه و تخمکاه هر دو بضم اول
و پرپهن بضم اول هم کویند از مفردات ترکیده سنمز اوتی دیدکلریدر
و خنفرج بفتح خاء معجمه و تاء مفتوحه نیز بفاء ساکنه و فتح راء مهمله
نیز بقلة الحمقا را کویند بهم برامد مضطرب اولدی مجموعه بهم زد
بر برینه قاتدی مجموعه بهم نرسید حاصل اولمادی دیمکدر هلالی بیت
بدان امید که امشب بهم رسد بلبش کباب و نقل و می اوردم و بهم نرسید
من دستور العجم ریاضی و شعوری بهار خانه خانه بلند را کویند و خانه
منقش بانواع نقوش و برج حمل نیز باشد من دستور شعوری ع بهار
خانه چین عرصه کلستانست بهوش صفه که شاه بر آن بنشیند
شیخ به پس نهاد اردینه قودی یعنی صکره یه صاقلدی و جمع و ادخار
ایلدی دیه جک یرده استعمال ایدرلر کما سیجی ذکر مثاله فی باب باء
الفارسیه المفتوحه بهم برند در یکجا جمع کردند و نیز معا بردند از شیخ اعرابی
بیت بعالم هر کجا رنج بلاییست بهم بردند و عشقش نام کردند بدر الدین

بخاری رح

بخاری رح بهن ماه وسط شتا و نام شخصی و سوسن باشد بهمنان
نام دو کونه ادویه است و سوسن سرخ و سفید باشد از مفردات
بهرمند حصه مند و با نصیب باشد بهیچ نا داشت کشتی مکیر اقران
و امثال آره سنده دعوای مردی ایدرکن زبون ایله برابر لک ایله دیه جک
یرده یاران عجم ضرب ایدرلر نظامی بیت چنین آمدنت از نقیبان
پیر که با هیچ نا داشت کشتی مکیر از نوادر الامثال بیک نیم نهاد بر یکا
قودی یعنی بر طرف ایلدی من دستور العجم ریاضی و شعوری بیت اللطف
فتح طا ایله قحبه خانه یعنی با بوللق معناسنه در لام نیز بیت لطف
دخی درلر شفائی در هجو مؤمن خان بیت بابای تو چار و بکش بیت
لطف شد اجداد تو کشتند بتدریج بزرکان یعنی باباک باب النک
فراشی اولدی و بو تقریب ایله اجدادک تدریجا بیوک ادملر اولدیلر
از شرح کافی بیت الغزل و بیت القصیده اول بیتدر که غزلدن و
قصیده دن مقصود اوله حافظ بیت شعر حافظ هم بیت الغزل
معرفتست آفرین بر نفس دلکش لطف سخنش انتخاب
نشاطی بیاضی منتخب اشعار و غیرها دیوانی خلافی در دستور
العجم ریاضی مجموعه بیضه صبح افتاب دستور شعوری بیضه در کلاه
شکست رسوای ملامت زده اولدی و ایلدی معنالرینه کلور کمال
اصفهانی بیت صبا بشعبده اش بیضه در کلاه شکست که با سپیده
و زر دست بیضه سان نرکس دستور العجم ریاضی و شعوری دخی
حقه بازلرین بر کمسنه الت هنکامه ایدوب یمرطه اوفاندر دقلری در
بر دخی کندیسی هنکامه اراسنده یمرطلامق ایچون باشنده یمرطه
پنهان ایدر کاهجه قضارا باشنده کی یمورطه اوفانوب کندیسی
رسوای عالم اولور و حیله خفیه سی ظاهر اولدیغندن بدنام بنی آدم اولور
خواجه حافظ بیت صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک
حقه باز کرد بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که هر شعبده با اهل راز کرد

بیضهٔ کافور کنایت از برقست دستور شعوری و مجموعه بیضهٔ دراب
یعنی پخته اولدی دیمکدن کنایه در واثری ظاهر اولمدی یعنی مرادین
نتیجه سی اولمادی دیمه دن کنایه در شاه آهو یلان وعده یه درلر
بو ایکی مجاز بر بیتده واقع اولمشدر بیت کند دل خواستم بر شاخ
آهو نهد زان مرغ کامم بیضهٔ دراب من الضروب الامثال بیضه
ای دار و مجتمع الاسلام که آن حضرت را هنشینا جامی بیضهٔ دین
بدین معنی گویند از لغت ابن کمال البیضة اهل القوم و مجتمعهم و یقال
لجماعة المسلمین بیضه بیضة الواق حالی از مجموعه عربی زاده
بی نمکی کرد یعنی بی وفایی کرد دستور شعوری بی نمکی کرد یعنی
ایتدیکی ایشک دادی و طوزی یوقدر معناسنه دخی استعمال
اولنور شیخ یقین بنام ایزد بنام خدا این کلمه را در وقت تعجب
گویند از برای دفع چشم زخم و نام خدا نیز گویند سنائی بیت
جوانت ار است ای غلام ایزد چشم بد دوره بنام ایزد حافظ بیت
بنام ایزد بت سیمین برم هست که در بتخانه آزر نباشد دستور شعوری
بسیار کس و دیگر کس بر محتشم کمسنه نک نقدر ادمیسی و خدمتکاری
چوق اوله اول کمسنه نک خدمتی محلنده بتمز زیرا بر برینه تکلیف
ایدوب خدمتده تکاسل ایدرلر و خدمت معطل قالور اویله اولیجق
اول کمسنه بی کس اولمق لازم کلور شو مقوله یرده ذکر اولنان مثلی
ایراد ایدرلر از نوادر الامثال بیکار جنگ و بعضی بباء فارسی نوشته
و جنگ و جدال را نام کرده شیخ سعدی بیت چو کردی با کلوخ
انداز بیکار سر خود را بنادانی شکستی چو تیر انداختی در روی
دوشمن حذر کن کاندر آماجش نشستی از تاویلات بیک سو
نهادن یعنی بیک جانب نهادن و بر طرف کردن و اعتبار نکردن
ملا محمد پراجالی در بیان ملک ملک فراغ و قناعت که درویش بریده
از طمعست و سوال از تاویلات طمع که بیک سو نهادی شاه و گدا

یکی

یکی نماید و آنچه آدمی را بی حرمت میکند طمعست بیت الدلاب
خوانچهٔ مهذب از خط چلبی بیک تبریزی بین الاثنین میان دو کس
در تفسیر السلامة فی الوحدة والافات بین الاثنین است
تا بر بیشتر چه رسد و برخی بین الاثنین هر دو لب را نام نهاده اند
مراد آنکه افات در گویایی است و سلامت در خاموشی که وحدت او
لازمست از تاویلات بنام ایزد باضافت برای قسم است و بجای
بسمله چنانکه صاحب فرهنگ جهانگیری دفتر خود را باین کلام سعادت
انجام آغاز کرده میگو بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر آنک بر لوح
زبانها حرف او نام اوست این همیگوید اله ان ایزد و آن تنگری دیباجه
فرهنگ خود از نام تو سازم تا هر ورقی گیرد از آن قیمت دیباج و بفک
اضافت هم بدین معنی مستعملست و گاه بمعنی تعجب چنانکه نوشته
اند بیاض ضد سواد و نام شکل نهم در علم رمل شرفنامه و فرمانی که
در بیاض نوشته باشد نه عرضحال از خط شیخ یقین و بمعنی تبییض
مسودات و بمعنی کاغذ هم می آید چنانکه شیخ سعدی نثر فصلی داو هم
آن روز اتفاق بیاض افتاد یعنی در کاغذ افتاد از تاویلات ملا محمد
پیراجالی بنازم چشم مستت یعنی فخر میکنم بچشم مستت دستور شعوری
بر پایست و بز قدمست قدمی شوم و ایاغی نامبارک اولان کمسنه لر
حقنده ضرب اولنور بز لغتده کچی معناسنه در بین الاعجام کچی نامبارک
اولدیغندن ایاغی اوغورسز و قدمی میمنتسز اولان کمسنه یه بز پایست
و بز قدمست درلر نوادر الامثال بصرفه گوی سوزک بیلده سویله دیه جک
یرده یاران عجم سخن بصرفه گوی دیو ایراد ایدرلر من نوادر الامثال
بدمست شرابه تحملی اولمیوب جزئی نسنه دن کوه زلک ایدن سرخوش
بی ظرف و تنک بزم کبی از نوادر الامثال بربسته بفتح دو متجانسیه
جماد هر چه بیفزاید و ضد بر دسته شرفنامه و بلند و پرورده محمودیه
بر دسته یعنی گیاه تنه دار و ضد بربسته و گیاه بی ساق مشکلات

فارسی و سروری بر دمید یعنی در غضب و غصه شد و نیز سبزه را دمیدن
گفته اند و خط را هم یعنی سبزه و خط رست شرفنامه بر کمره کوه یعنی در
میانه کوه و بلندی کوه و قیل بر آسمان چهارم شرفنامه بدران بالفتح
سبزه ایست که بوی زشت دارد شرفنامه و راننده بد سروری بدران
شیرازی زبان خرس گیا را گویند که بیخ آنرا شقاقل میخوانند و قیل
گرز بری و قیل کرفس بری است از فرهنگ جهانگیری در تفسیر
خرس گیا بکردن خرد ندامت ویرمک و ملامت ایلمک محلنده
سویلرلر بکردن خرد این کار را کاش نمی کردی یعنی کاشکه کردنت
میشکست و این کار را نمی کردی از خط شیخ یقینه در تعریض تو بکردن
خرد و باب تاء مضمومه بریش آمد تمام اولدی دیو تعبیر ترکیده ده تمام
اولمدن صقلی بتدی دیو تعبیر ایدرلر عصار بیت بریش آمد ز عشقت
جمله حالات کنون گشتی زنخ زن در کرامات دستور العجم بی
رنگ طرخی که نقاشان بقلم موی افکنند بعده رنگ آمیزند و این
سماعت از امیر شهاب الدین شرفنامه بحر محیط نام دریاییست که
به مغرب بی منتها و فلک را نیز گفتند شرفنامه بیک انداز کرد
و بیک انداز رفت و بیک انداز گرفت بردن بره برایشی
وجوده کتوردکده یعنی براوغوردن ایشله دیمکده ضرب ایدرلر از خط
شیخ یقینه در تفسیر یک انداز برزن محله و سر کوچه و محله های دراز
میباشد سامی فی الاسامی برزن بمعنی کوی و محله و در رساله نصیر
بمعنی صحرا آمده است عرفی بیت گر شاهدی هوس کند آهنگ دلبری
ریش سیاه کرده برزن در آورد از مشکلات بدراز همچو زبوس می
خورند استرابادی باب الباء العربیة المکسوره منه بده اگرچه
ویر معناسنه امر در اما بده بزن معناسنه دخی کلور و گاه اولور باشی
حذف بزن دیه جک یرده ده دیو استعمال ایدرلر فردوسی ع
دها ده برآمد زهر دو کرده و کمال اسمعیل بیت چون دید که کرده غمزه چره

باب الباء العربیة المکسوره

دستی

دستی بر قصد دلم کمان ابرویش بزه از پسته همی کرد اشارت که مزن
از گوشه بادام همی گوید ده از نوادر الامثال برسد زبان ترکیده بو لفظ
شریف یه تیشه دیمک در اما الله ویره دیه جک یرده دخی برسد دیو
کنایه ایدرلر حتی فقرای طریق ظرفای عجم قتنه کلدکلرنده برسد دیو
جواب ویررلر یعنی الله ویره دیمکدر طوسی بیت گفتم از غمزه خدنگی بگدایان
برسان چشم بر سیم زد و گفتا برسد درویشان از نوادر الامثال بزاد
و برآمد چوق یاشلو عورت دیمه دن کنایه در مجموعه براد و بشد کلدی
دکلدی معناسنه در مجموعه بنازم قربان اولهیم دیمکدر دستور شعوری
بنازم ترا یعنی سندن نازلانایم و مباهات و مفاخرتم سندن در و سنکله
افتخار ایده رم دیمکدر تعریضات شیخ یقینه بسیار کس مرد بی کس بود
خدمتکاری چوق اولانک خدمتی مراد اوزره اولمز دیمه دن عبارتدر مجموعه
بسمل مذبوح و نیم کشته صائب بیت خاک صحرای عدم از خون هستی
بهتریست بر سر جان اینقدر میلرزی ای بسمل چرا بیت تو ترک
نیم مستی من مرغ نیم بسمل کار تو از من آسان کام من از تو مشکل دیگر
اصفی بیت کشادی مصحف رخساره تا سازی مرا بسمل برآمد گرچه بسم الله
ورق را ناز گرداندی دیگر ملا جامی در وصف ما و سین بسمله شریف
بیت دیو غارتگر این مرحله است بسمل اش از خنجر این بسمله است
از کتاب شهری و کلی بلالک کسکین قلج معناسنه در لسان عربیده
مهند درلر شیخ نظامینک بو بیتندن فهم اولنور بیت چو بر دریا زند
ترک بلالک بماهی گاو گوید کیف حالک از کتاب شهری و کلی بلال
بنده حبشی و آزر بویه بیخ خاری باشد که وی را چوبک اشنان
می نامند سروری بخرد عاقل و زیرک باشد بخرد بخردان اعلم العلما وزیر
الوزراء اقنوم برادر خوانده اخوت قرداشی برازد نکو باشد و زیبا باشد
و میزیبد برطیل رشوت اقنوم بطریق مقتدای کافران و پیشوای ایشان
و مفتی ملت عیسویان و امام مدره یولدان و پاپاسن باشد اقنوم

بناکرد زنده باشد ب ط عرضه شطرنج را گویند چنانکه شاعر گفته ـــ
در شهر کس نماند ازان شد غریب کس فرزین شود پیاده چو کرد و تهی
ب ط ازنا و بلات و مصرع ثانی از ضروب الامثال بسیار گفته چیزی
مستعملست همچو طاس حمام که هیچ میگویند اورا و غلام مخنث را
هیچ میمانند که بسیار گفته همچو طاس حمام است اقنوم بضاعة
مزجات سرمایهٔ اندک را گویند مراد ان اشیاست ازادیم و کفشی
چند که فرزندان یعقوب ببرند یوسف علیه السلام از کنعان بمصر برده
بودند چنانکه شیخ سعدی نثر و بضاعة مزجات بحضرت عزیزان اورده
ازنا و بلات بهشت دنیا ولایت سعد را گویند و سعد بالضم نام
ولایتی قریب سمرقند که ازا سعد اسمرقندی و بهشت دنیا گفتند
وقیل جنة الدنیا اربعة سعد سمرقند غوطة الدمشق وابلة بصره وشعب
بوان از مجموعه وشرفنامه بهترین خلف حضرت رسالت پناه علیه السلام
جانبه اطلاق اولنور ثم مجموعه به میوه ایست مانند سیب بوی خوش
دارد وازاو شراب سازند چون بیمار پیوندی به شود و بیشم دارد
وبهی نیز گویند شرفنامه واولسی زرنده وسفرجل ازکشف بهی
مثله یعنی سفرجل دخولی ونیکی میباشد بهار بهتانه میباشد نهنه
نیکان بهبودی تندرستی ونیکی باشد به باک به خوف وهراس
وبه پروا به خوبی سپهر باشد به خونی به لذت باشد ازکشف
به اب یعنی شرمنده وخجل وبه رونق شرفنامه وخشک وخوار
محمود به بیداری باد وهمجنس فارسیه یعنی اهل دلی شرفنامه بیداد
ظلم به داده به دل وهراسان وعاشق ازکشف به دل به دار
وبه جگ وهراسان ودیگر دل از دست رفته باشد یعنی عاشق
افنوم به داده تضریب باشد یعنی مکر وحیله افنوم به به کسر
با نیمه محل نداده یا رجل به جگ برده استعمال اولنور وبراد آدرکه
ترکیده ابی وبزو درلرونی طائفه سنه تعظیم ایچون بولاوقادین

دیه جگ

دیه جگ برده استعمال اولنور مولانا برندق در همچو خواجه عصمت
بخاری گفت ـــ در بخاری خواجه عصمت کرچه دارد شهرتی در
خواسنه خواجه عصمت نیست به به عصمت از شیخ وحلی
به آب شده شرمنده وخجل شده مجموعه به پدرانست ولد الزنا مجموعه
دستور شعوری به خوانست به اختیار ولا علاج دستور شعوری بیدبرک
نیزه معناسنه در نظامی ـــ برآمد بحران سر بیدبرک کناده
بر و بوزن درع زرک مزدستور شعوری بیدبرک بیدبرک مدر یکجا
در فردوسی ع یکی بیدبرکی نشانده به تیر مزدستور رافضی به روز
به طالع دستور شعوری به رسنا به عید کدر نهر صفادر دستور رسنا فضی
دستور شعوری به سدک و به سراک نبشته کارسیده دوه معناسنه
کلور اما کاهجه کاف تصغیر کتوروب اوج لیشر دوه به بسراک التمیه
ایدرلر وکورهجی دوه یه کشتی کشدرلر ودیار عجمده قاعده در
بسرک دوه اسرد کده انسانه کبر کورش یرلر ازنوادر الامثال
بیت یک وشاق یکرمی بر صورت سمانه فلک البروج بیت
ویک پیکر وحشی درلر مجموعه به سرپا احوالی بر وضع معایبه اوزره
اولمیانه اطلاق اولنور انتخاب نشاطه وشیخی حقیر معناسنه دکلور
مجموعه به سرد سخنی حقیر معناسنه در مجموعه به صرفه کفت و بصرفه
کوی وسخنه پرورده کوی بو مجموعی امثالدن دستور ماندهٔ کنایه
اولنور که برکسنه حدندن زیاده سوزسویلیه سه کندویه لایق سوز سویلدیکی
دیه جگ برده به صرفه کفت درلر وسوزک بلده سویله دیه جگ یرده
سخنه را بصرفه کوی دیو کنایه ایدرلر وکاه اولور که اول دوشنده
صکره سویله یعنی اول فکر ایله اندن صکره دوست یوزینه سویله دیه جگ
پرورده سخنه پرورده کوی درلر هاتف ـــ غیورانه بکشاده
لب در جواب زکفتار به صرفهٔ ناصواب ـــ سخنه نادان
سخنه پرورده کویند بروی یکدیکر پرورده کویند مجموعه در امثالدن

بیدماغ منفعل وغضبناک م

یے ظرف تنگ حوصله مرحوم بمعنی رباض و شعوری دشنه ایجکلی
اولمیان یے حوصله معناسنه کلور تنگ بزم و بدمست کبر کما
سیاتی فی محله ازنوادر الامثال و حوصله سز ایله دخی تفسیر ایدرلر
مجموعه یے قدرت برکسنه غایتله شوم قدم اولوب اوغرادیغی
یرده قدومی سببیله ماجرالظهور ایله نکته دان عجم اول مقوله
کسنه یه فلان کسی بی قدرت درلر ازنوادر الامثال و دخی یے قدم
مطلقا اوغرسز معناسنه دخی کلور مجموعه بیکانه خوست برکسنه
صدق محبتلی اولوب دوستان ایله وحشی صفت اولوب
اول مقوله شخصه یارانه عجم بیکانه خوست دیو ادا ایدرلر انار برکسنه
محبتلی اولوب یاران ایله کرم اختلاط اولمه اکا زود اشناست
دیو اطلاق ایدرلر ازنوادر الامثال بیکاخو وحشی طبیعت نتیجه
مقابلی اولان زود اشنا کرم الفت معناسنه در مجموعه بیکانه رو
اشنا رو مقابلی در عرب بوندن غریب الوجه ایله تعبیر ایدرلر نتیجه
مستثنی دیمشدر ع غریب الوجه والید واللسان نمد و ستور ریاضی
بیمار خیر صیر ولغدن طوریش دستور شعوری و نه خسته و نه صاغ
یعنی نیم خسته و نیم صاغ یے نکی کرد بیوفا لق ایلدی معناسنه در
مجموعه یے نکی کرد یعنی برایشی ایشلدیکه طاور طوزلی بوقدر زحمتک
برده ایراد اولنمش شیخ یقینه یے نکی کرد طاتسز لق ایلدی دیو تعبیر
ترکیده عینیله لفظا و معنا بوکلامدن ترجمه سیدر قول شیخ یقینه
کوره طرزه بید مشک کربه بید یعنی شوکت هیچلی دیکدر لکن
بید مشک تعبیر مشهور و کربه بید غیر مشهور در از خط شیخ
یقینه در تفسر کربه بید یے هنجار یولسز دیه جک برده استعمال
شعوری یے دردان آسودکان و عشق ماشناسان و زاهدان
خشک بدرالدینه یے حال یے حال و مضطرب معناسنه کلور
خسرو درمیدان وارتنک میزد بنال شده سرکشته همچو کوی یے

شیخ یقینه

شیخ یقینه دیے میدان معناسنی افاده ایدر دخی دیمشلر زیرا حال کوی با
لرین دیدکلری ایکی میلک اراسنه اطلاق اولنور حرم و ستور رین
بید شجره ضلاف دیمکدر باشنده بی ایدر از کشف بید الخیر کتبه ادی که
اطبا جوع درلر ازمفردات بیرونی برآنی اولمیان معناسنه در
ازمفردات یے براه آزغون دیولسز اقنوم یے براس بون دابه یے بزک
هیولا دیے تکون یعنی صاحب تمکین استرابادی یے بروز یے طالع
دیے ستاره باشد اقنوم بیرون شد چرخ باشد چنانکه درآمد
دخل حاصل بشد اقنوم بیرون شد دخی درلر بیزار نفرت و برکا
بیزاری برائت بیزن جمری اقنوم یے سامان ماشق اقنوم بیکار
انکه کاری ندارد دولوند بیکاره عنین یعنی انکه قدرت جماع ندارت ازمفردات
بیستون باباد فارسیے کوهی که فرهاد بکف پرویزکندن ع شرفنامه
بیکاه یے وقت وزمین یعنی سرچ از کشف یے مریے قدر دیے حساب
دیے اندازه باشد اقنوم بیمارنی باریک علت دن ازمفردات یعنی
اینجه اغری دیدکلری خسته لکدر بیماری سیاه خمار محرق می باشد یعنی
ترلتمه رنجی دیدکلری خسته لکدر یے اندازه چرخ کردن اسراف را
کویند ازتاویلات یے جاکردن شوخ چشمی دیے ادبی ازتاویلات
یے انصاف ظالم بی انصافی یعنی ظالمی که ظلم کند ازتاویلات یے
خوشتمه بیتاب روباه را دیدند کریزان دیے خویشتن افتانه
وخیزان ار بیتاب ازتاویلات یے حمیت یے عار و غیرت
یے مروت بی آدمی کریرا کویند ازتاویلات بینی انف را
ونیز مام را نامند یے نوا ضد مالدارست ازتاویلات بنیاد
وزواد دیے نصب دیے رونق حال دیے صدا دیے ساز بدرالدین
بیخ ریشه اصل خیشان را اباواجداد ایشان یعنی اصل وفرع ایشان
شیخ سعدی نه ریخ وتبار ایشان براوردن به ارایاد اجداد واهالت
وخویشان ونه اینکه قلع وقمع واستقبال کردن اولی تر است

بیمایه تدبیر سز واندک خردم

بی حب بی ملاحظه سزلق معناسنه
مستعمل در م

والحاصل بیخ وتبار بمعنی اصل وفرع مستعملست بیکانه غریب
ازنا وبیلات بی شرمی وقاحت بیمار سقیم ازنا وبیلات درین صحت تنیم
مار حیات وصحت است بی بهره محروم ازنا وبیلات بی بهره
احمد الکه بتاریش مردان کوشند بی پشت در فلک اضافت ایله
مند لسنه فیو معاسنه در حکیم شفائی در هجو مومن خان کوید ۹
بی پشت در وزیر زمین رنگ نه ریزی از بهر نهان کردن
یاران طبیبی را سیخ کاهی بی سر و پا سطیح وغوغان راکویند
چنانکه سطیح ابن المسیح که بتعبیر خواب سلمان کرا الجنان بود
وعاجز وناتوان را هم کویند حافظ بیت عارضت را بمثل ماه
فلک نتوان گفت نسبت باز بهر بهر بی بهر و بانتوان گرد
بیکاه وبیکه شام را یعنی شب راکویند کاه صبح راخوانند حکیم انوری
س بنده از شوق خاک درکه تو برسه اشت بیکه وکاه بیکار
باکاف فارسی کار فرمودن بی مزد باشد وازان کار نیز کویند
از فرهنگ جهانگیری در تقریر شاکار بی سر و سامان کسی که همه کارها
کج وکردهار او منوج وبی فائده باشد وشخص دنی وبی اصل
ونا کس ومردار راکویند وبی راحت وبی نظام باشد از مشکلات
بی بی دیار عجده طائفه نسوانه بتعظیم مراد اولنده قده حاتم وقدین
دیه حکایه برده استعمال اولنور محذرات سراپرده عصمت وصالحات
حرمسرای عفت اولکه خوانیله مستوره بی بی اسلامی روضه شریف
ایله بی بی قلندر نام دلبندهٔ مشهوره نک اسم شریفلرینده بعضلر
وکبار خاتونلر معاسنه دخی اولدیغی حکیم شفائینک بوبیتندن
ظاهر درکه موخم خانک زوجه سی درحک خاتون دن عبارت
اولمقدر س باین همه خرج ازظرف تست که بابا کیرد
زتو پیراهن وتنبان ویوغ بابا وکاوید قالدردی وفور جاقلدی
۲ در اسخه بایستاد وکاوید سخه فرخ بخش آمیزده استعمال

اولنور

اولنور صاحب تا وبیلات ملک راین سخه دشوار امد تفسیر نده یعنی
که بایستاد وکاوید تعبیر نده کخر بالیش بی نیاز غنی ومستغنی
وبی احتیاج خواجه حافظ س حافظ مکن ملامت رندان
که در ازل مارا از زهد وریا بی نیاز کرد از مشکلات بیچاره
ومضطر راکویند ازنا وبیلات وبی حیله وبی مدد ولاعلاج
بدر الدین بی فرمان عاصی ازنا وبیلات بیداد کر ظالم راخوانند
که بیداد ظلم است فی الثنا وبیلات بی فرمان عصیان بی فرمانی
خدا معصیت راکویند ازنا وبیلات بیدالخبیر درختی معروف که کونه
بیدست فرهنگ محمودیه ودرزند بعض بیدالخبیر جزوع راکویند علی ورن
مقنع است واطبا ورا کنه اوتی به ترکی میکویند وکنه اغاجی
در اقنوم بید درختی باشد معروف که بی ثمری وبی حاصلی مشهور
است چنانکه شیخ سعدی س ابر اکر آب زندکی بارد هرکز
از شاخ بید بر نخوری بار وزمایه روزکار مبر کز نی بوریا
شکر نخوری کویند درخت بید میوهٔ خواب آور دچون قابل
کافر ها بابل مومن زور زیر درخت بید بکشت میوه منقطع شد
ازنا وبیلات بیدطبری نام درختی که هفت ده نوعست وازا
کر به بید نیز خوانند وبنجه ان چون بنجه کربه است وکل خوش
بوی دارد شرفنامه امامیرزا ابراهیم بمعنی بید موله آورده از
سه دری بید مجنون بید سه نکون واقبیل بید طبری که بید موله ودرخ
وسیخ بید هم مانند بیدمشک بید راخوانند مشک بید
بالضم باکاف موقوف با بنجم فارسی عود تلبه است شرفنامه
دار بوی تلبه است وراد بوی مشکه درتحفه بیدموله بید سه نکون
بیدمصری خاموران وخامان وخامالیون نیز کویند
از مجموعه محمودیه در تفسیر خاموران بی نام انکشت بینم انکشف
بی نیاز یعنی توانکر دانکه احتیاجش نبود شرفنامه بینی در

یا شمق بینی در چاپلوسی افتم بیور شصت هزار وزیر
پهلوی ده هزار باشد بیور اسب ضحاک ماری وازان سبب بیور
اسب گفتند که اورا ده هزار اسب بود افتم و فرس قدیمه
بیوگ یکرمی بیکیه اطلاق اولنور وضحاک مارس یه یالکز بیوراده در
فردوسی ست نه من بیش دانم زجمشید فر که بیرده بیور
میانسی بار بونوع اداره لفظندن محققد شهری وکلی بیوده
باطل ولغو اکویندن یا تبلات وسخنه کذاف باشد افتم
بیوین بعغز بهتر می آید استه آبادی یی باشد حیض کورجك بوزلور
معاسنه دفی کلدس ازنوادر الامثال بیدار مغز وبیدار هوش
در تفسیر مغز پوشیده هم بیکه کرده شده وبیدار مغز بارامولو
حکیم وزیرك وعاقل وهوشیار شرفنامه بیدار هوش دفی بیدار
مغز معاسنه در دستور انجم ریاض وشعوری بیج شد فلان مرد
دیه جك یرده ضرب اولنور رزاظرفای ماوراء النهر ذیج ایله
دیه جك یرده بیج کن درلر عن اصله قصا بلرك اصطلاحی اولوب
صکره بیج مطلقا موت وبیج شد مطلقا مرد وفات یافت معاسنه
استعمال اولنمشدر ازنوادر الامثال بیرك یی آب یعنی شسته شده
ومجلی ویی رونق شرفنامه وخشك وخوار محمودیه یی پاشد ای
بیتاب شد وطاقت ویابی زور وقوت شد یعنی عاجز شدار
نوادر الامثال برشته پریان معاسنه در عرفی ست شود رشته
چو ماهی میان روغن کرم چو عکس ماه نوافتد درین هوا بیمایه
حکیم شفائی ست برشتی چون دلم در تابه عشق فتندی بر کلم
شورابه عشق انتخاب شاهی باب البا، العربیه المضمومة من
بخل ضم باء عربیه وجیم عربی بلا یاء اشق دیه کلری استخوان که اطفال
انکله اویناریلر ست قمار باز تو ومن بیین چه سان شده ام چو
شش بخل زعمت شست استخوان شده ام الّتی یا خود اوج

باب البا، العربیه المضمومة

اشقله

اشقله اوینارلر بر نوع قمار اولوب وارد رکه اکا احمارت مراد ایدر
برصه ستون برآق جم بادوهوا دستور شعوری بیج ژنا دیمان
دیلدن مجموعه بیج در اندازد یعنی بحجاب ملاقات کند سروری دستور
شعوری بی تکلفانه ظهور ایدر معاسنه دفی ومثل مجموعه بزنکید
یکدیکری به نشود جکرایه ایشك تمبر دیه جك یرده ایراد اولنور
مجموعه بر قدم یعنی سفله ودون طبع دیکدر اعجام تظرف ایدوب
بعض نسخه یی فتح وضم ایله او قورلر وبعض نسخه ده فتح وکسره ایله
او قورلر اکا بناء بر قدم باب با، مضموم ده تحریر اولندی مجموعه بر
دامان شبستان کن یعنی واقعه ایله دیکدر مجموعه بنه بستن کوچ
ایمك معاسنه در وبوکه بار وبنه بستن دفی درلر مجموعه بنیاد
عمر ریخ عمر ده وفا اولمز دیه جك یرده قوللنورلر مجموعه بردن
شوکردن احمارذن اتمك در مولانا قدس سره مثنوی ارسك
طاعن تو عوعو میکنی طعن قرآن را بردن شو میکنی مر دستور
ریاضه برج خانه کبوتر باشد یعنی آشیانه کبوتر ودیکر برج قلعه
وبرج اسمکه باشد افتم ست آشیان خراب کرده باز پیش
برج کبوتر اندازد برد نوعی باشد ازجامه دورنك ولفظ ماضی
بود ارلفظ بردن افتم ودر بعض لغات فتحه اورد وچامه است
گفته اند ارکشف والاجه قفتان معاسنه در حجر زشرعرفی ۹
در کشف ریاضت طلبکه شام بلاسه بردوش زلیخا منشانه
بردحریر مجموعه بردبار بالضم با دال موقوف بارکشی وحلیم
کس که بتازی حلیم خوانند ومافی بردن بارشرفنامه بردباری
حلیم وتواضع وصبر وتحمل ازمشکلات صاحب ست زبان تیغ
زسنك فسان دراز شود زبردباری مر آسمان ستمکر شد بروت
دراصل سبلت ارموی لب ازمشکلات بروت جنبانید بیوی برد دی
یعنی اعتبار ایلدی دیه جك یرده استعمال اولنور بردن فریب دادن

بنه وآغروف احمارك وانتاك
معاسنه درم

معناسنده استعمال اولنور لسانی بیت سپهر مکرمتا چند بهر بردن من
هزار مهره بطاس غم افکند ایام از مشکلات بشد ای رفت که شدن
بمعنی رفتن نیز می آید ع روزگارم بشد بنادانی از تاویلات برادر
خوانده اخوت قرداشی دیدکلریدر برادرخوانده کی مواخات واخوت
کردن باکسی وبا اخی گفتن یعنی اظهار رسم برادری کردن وکسی را
در اثنای خطاب وصحبت ای برادر گفتن چنانچه شیخ سعدی گفته
قطعه دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری وبرادرخوانده کی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست در پریشان حالی او درمانده کی
حقوق شناسان دیار عجم گویند که من او را برادرخوانده ام ودر یک سفره
با او نان ونمک خورده ام یعنی من با او عقد اخوت بسته ورسم قماچه
پیوسته بختی اشتر قوی بختیان سرمست میگویند از تاویلات بزبار
مغز کبیر بز بزرگ که غریبان بروی بار مینهند حکیم شفائی بیت
بارستم دستان نبرد رخش بمیدان هرچند بوزینه بزبار سوار است
بزبار فک اضافت ایله بیوک کچی معناسنه در محصول بیت رستم دستان
ایله میدانده آت اوینادهمز هر نه قدر که میمون بیوک کچی یه نبرسه فرهنگ
جهانگیری کامی بکوب نام بجایی که بکوب بفتح با موحده نیز
میگویند وضم کوب راهب تخت کوب است وقیل زمام بت
ودشنام دهنده اصنام برآبه تراشه قلم را گویند جلفه نیز نامند
بردابرد های هوی وچاوشان وپشت پشت گفتن ایشان را گویند
وبترکی قش قش وکش کش نامند در اصطلاحات بندار ای تهدار وچیزی
محکم وخبردار را گویند حتی بندار علم علم اصول را نامند بندق فندق
بندقه گروهه کمانی که مقدار درهمی ویا موازن مثقالی باشد بن
بمعنی قعر مفسر است یعنی قعر هر چیزی را بن آن چیز میگویند
از تاویلات بم کند تعریض گونه باشنه طوم اورر بم کردن تعریض
گونه بشنه اورمق ترکیده باشنه طوم اورر دیو مسخره در دیمه دن

کنایه در

کنایه در حکیم شفائی در هجو مومن خان ووصف زنش گوید بیت
فارغ نبود یک دم از آغوش حریفان آن دست که بی بم نکند باد سر تو
از خط کامی بم خاتون خاتونک بشنه کاهجه طوم اورمه سی معناسنه
در حکیم شفائی بیت بر گوشه دستار تو جای بم خاتون گلدسته
غازست زبتان دیوشی گلدسته غاز بمعنی گلدسته زینت است
بستان شیرین نام نواییست که مطربان نوا سازند از سروری
بت صنم ومعشوقه باشد اقنوم بتخانه بیت الاصنام وکلیسا
بت پرست پرستنده اصنام ومعشوق پرست بتکده خرابات
خانه وبتخانه اقنوم بتیار وبتیاره هر صورت زشت را گویند که
از دیدن وی در دل انفعال وازار میفزاید اقنوم ودر نزد بعض بمعنی
دیو می آید از کشف برلاس وارلاس ایکی توغن اوالریدر کما سیجی
فی اللغة فی تفسیر یسئال فی باب الیاء المفتوحة بخارا در لغت
مغان وبت پرستان مجمع علم باشد براز زیبایی باشد برازد میزیبد
ونیز بمعنی سرد می آید وچیزی نکو را که بکسی دهند که باو لایق باشد
گویند که ویرا برازد اقنوم بزرگ مایه شریف النسب واصل آخر
استرآبادی بزرگوار صاحب عظمت ذات ونیز بمعنی جبار می آید
بستان افروز نوعی باشد از گل که در بستان روید اقنوم اول اوتدر که
قزل قطیفه کبی شکوفه سی اولوب سلطان برکی درلر وبعض لغتده
شکوفه قطیفه معناسن ویرمشلر بلاد وبلاده نابکار وبدکردار باشد
بلندین پیرامن خانه باشد وبچارکی اقنوم وپروازه در بن آور
دنبل که بتازی دمل میگویند از کشف ودیبلونسنه برکه حوض
شیخ سعدی بیت اگر برکه پر کنند از گلاب شکی در وی افتد کند
منجلاب ارمردار از تاویلات برج کژدم برج عقرب که در آبان
ماه که ماه ششم است از سال شمسی وفرشته او را که موکل است
براهن وتدبیر امور ومصالح ماه آبان وروز آبان وبرابان گویند

وسبب تسمیه آن ماه باین نام فرشته است ماه مرد یست یعنی
ماهی که در روی ایان نام فرشته حکم میکند **برج کمان** برج قوست
ومدت وی در ماه از روست که ماه نهم بود از سال شمسی و فرشته
مدبّر آن ماه را نیز آزر بفتم ذال گویند **برج دوپیکر** جوزا گویند
در ماه سیّم است از سال ملکی نزدکردی و خرداد با اوّل معنوم
نام ملکی موکّل است برایهای دوان و درختان و تدبیر امور و مصالح
ماه خرداد متعلق بدوست واین برج از برج ماشیه است
موکّل بر آتش در میانهٔ آتش مقام دارد در ملکت که نام او آذرشب
واذرشب واوزکشب واوزکشپ است وهیچ سردشت به تندی
وجلدی او نیست **بنکه تیر** برج جوزا و سنبله خانهٔ عطارد است
شه فنانه **برج کاو** برج ثور را گویند در ماه دویم سال شمسی بود که
آردی بهشت وماه او ردی بهشت **برج ماهی** برج حوت را
گویند وماه وی ماه اسپندیار است که ماه دوازدهم است
از سال ملکی و فرشته مدبّران برج و آن ماه را نیز سپندارمذ نامند
واو موکّل است بر زمین و درختان و انچه در انست و سپندارمذ
زمین را هم خوانند **بزه** برج جدی را گویند **بزرکان** کبار دین
وکریان که در تفسیر ها لامتر کریا چرا بزرکانه نمی کذری واقع شده است
ازتا و ویلات و پاوت ها ن و بزرکان طریقت و مشایخ حقیقت
وکبار ملت و رؤسار حکمت و علمار امت و شیوخ سن و مدت
و بزرکانه کبارانه و کریانه **بذرکتر** بمعنی اعظم واکبر می آید **بزرکی** مجد
وعظمت را گویند و معظمات امور را بزرکی کار میکویند
ازتا و ویلات **برکه** حوض را گویند نثر شیخ سعدی بجامع دمشق
در آمد و در کنار برکهٔ کلاسه رفت ازتا و ویلات **برکه کلاسه** حوض
طهارت را گویند که کلاسه بالفتح از محل طهارت بیرون آمده
مانند محمودیه **بریده سنجی** صاحبی بجیک و پرده سیه بر تنش دیده

عبارتند جات بجم در بجولوند کفته **قطعه** آن لقمه کس بریده سنجق ماها
رفت بقلعهٔ النجق دعوی دوسه حقه کاه دار سی وسه
مکس کواه دارد قلعهٔ النجق حصار مشهور در کرکه خالا خراب اوشده
از کتاب مشعری وکلی **بباید کند دندانش** بین الاعجام مثلدر برکسه
سوبلد یکی سوزی بمعنوب بیهوده کوی اوله **بباید کند دندانش** یعنی که
دیشنی چقارمق کرک در جوتعبیر ایدر لر نته کم مشهد غزالی به شعرای
شیراز برای امتحان برغزل طرح ایدوب تکلیف نظیره ایده بیلدیکی
فن اشعار ایله راجل اولمغله در دندانی بهانه ایدکلری اتک حقنده شعرای
شیراز دن برینک سوبلدیکی قطعه دن مثل فربور ظاهر در **قطعه**
غزالی کان سخنه پرداز اندر شاعری خوداد ها چنان داد ندکه شاکرد ند
حاقانی وسلمانش ها به شیراز امدونا کاه شعری درمیان افتد ها برای
امتحان تکلیف فرمودند یارانش ها بهانه در دو دندان کرد و درمانش بود
کندن ها اکر خواهد که کوید شعر باید کند دندانش ها شهری وکلی
بلند نظر عالی همت شه فنانه **بقعه** بمعنی مکان بقعه خلاد مانند ای
مکان عالی مانند ارتا و ویلات **بقچه تراشی** نجاست حالیده کی شعرای
بر کوی تو مشتم کمند بقچه تراشی پارا بسرت ابزکه بارانم
یعنی دیلدکه بوموده خم یوزینه بقچه تراشی دلیه یعنی بوخم سورمیه وایاغمی
باشکه حمل یا غدیرجی بولوت مشابه سنده ایدوب دانما یا غمله باشکه
ازیتم مرسعور جهاکبر کاکامی **بقچه تراش** رومده که بوقدن قلیج دیدکلری
وتیغ کند که کسمز اوله اکا بقچه تراش است درلر وزبون وعاجز
وناک نه ضرب وشتم ایدوب لختمك قیدینه دوشن کمسنه به وحتی
این بقچه تراش کت بان شما لایق و نه وارنیت **جوکف** بدلیدر
ترکیده چشمه طاش امتق کبیدر دیه کلیدر **بوالقاسم** کنایه از ابوالقصوف
است **بیت** کفتم که روم بکوشه بنشینم هر کوشه ز بوالقاسمی خالی
نیست دستور شعوری اماکه مجموعهٔ الاصطلاحات کاف الیه بوالکاسم

تحریر اولنوب بو الفضول ایله تفسیر اولنمشدر زیرا شیخ یقین مرحوم
بو القاسم رسول الله صلی الله علیه وسلم حضرتلرینک کنیه سیدر دیو
تعریض ایلمش بناءً علی هذا اصطلاحات عجمده قاف ایله ایسه دخی اهل
اسلامه کوره کاف ایله قرائت اولنمه سی مناسب بلکه واجبدر محرره
بو العجب حقه باز معناسنه در بیت عشق جوان حقه وان مهره دید
بو العجبی کرد و بشاطی کشید دستور العجم ریاضی و شعوری بو العجب
عجایب و غرایب صاحبی دیمکدر شیخ یقین بور دیار هندستانده
بر شهرک اسمیدر و شهر خلقی جمله سی کافردر بناءً علی ذلک کافر شدید
و بی رحم دیمک لازم کلسه آخرینه بر یاء نسبیه کتوروب کافر بوری
درلر قال الله تعالی وکنتم قوماً بوراً و دخی بور الواندن لون عسلی
دیمکدر بو کمینه چوق تتبع ایلدم ارباب لغت بوندن غفلت ایتدکلری چون
بو مرتبه تحریرینه اقدام اولندی بور کلمه سنک لون عسلی معناسنه کلدیکی
محبوبک قلپاق عسلی سی حقنده اولان شاعرک بو بیتندن فهم اولنور
بیت عقل و دین و دل بردن آن تاج بور اندر سرش کافر بوری
که میکویند تاج بور است از نوادر الامثال بوریا کویی کنیم خانه جدید
تهنیته و رالم دیه جک یرده استعمال اولنور مجموعه دستور شعوری
بودنی بود اولان اولدی و بتن بتدی دیه جک یرده ضرب اولنور
مجموعه بودنی اوله جق و ممکن الحصول اولان نسنه بو رایحه و امید باشد
و کوید بو که چنین باشد اقنوم بوسکاه ایوان پادشاه بوسکه مثله
و جای بوسه از مشکلات بو سلیمان خروس و هدهد که مرغ سلیمان
نیز کویند بوقلمون بهار یعنی الوان ریاحین ایله ملون و شکوفه
کوناکون ایله مزین اولدی دیمکدر مجموعه و دستور شعوری بوقلمون
جامه باشد که هر دم برنکی نماید و کسی را کویند که هر زمان بنوعی
باشد و دهر را نیز بوقلمون کویند اقنوم و بوقلمون کلستانی کمحا
دیدکلری قماشدر که هر نه طرفدن احاله نظر قلنسه بر درلو کورینور

شیخ سعدی

شیخ سعدی بیت باد در سایه درخشانش کستر آینده فرش بوقلمون ایدی
فرش بوقلمون دیمک فرش رنک آمیز دیمکدر سودی و بر عجایب کلک
اسمیدر که هر نه طرفدن باقلسه بوقلمون نما اولور استرابادی و بوقلمون
در اصطلاح بمعنی رنکارنک مستعملست اصلش بوقلمون بود و فرش
بوقلمون و بساط سفلاطون هر دو بمعنی قالیچه رنکارنک آمده و
سبزه به کلکون و قماش شب اندر روزی هم کویند هر چار بمعنی
متلون و رنک آمیز می آید از تصحیحات چلبی بیک تبریزی بوکرفت
غایت سرعتله کتدی معناسنه در مجموعه بوک بودکه دن مخفف در
رجا معناسنه کلور بر اسمدر اکثر مکر لفظنی اکا عطف تفسیر شکلنده
ایراد ایدوب بوک و مکر درلر سلمان بیت رفت بر بوک و مکر عمر تو سلمان
چه کنم کار دنیا همه بر بوک و مکر میکردد دستور ریاضی و شعوری
فارسیده بوک و مکر عربیده اولان لیت لعل معناسنه در که عمر یمز
لیت لعل ایله کچدی دیه جک یرده عمر ما بر بوک و مکر کشت دیو کنایه
ایدرلر بدر الدین بخاری بوک خاشاک و کیاه باشد و دیکر بوک
غله باشد که در زیر خاک کنند و خار و خاشاک بر سر وی کنند ناکس
نبیند و ندادند و دیکر بده و سوخته باشد که آتش در آن زنند
و دیکر بوک بمعنی لعل و عسی و شاید می آید اقنوم بوریا حصیر که
از نی سازند جهت نمک ریختن و غیر و بمعنی صاحب ریا باشد
از تاویلات بوتراب کنیه امیر المؤمنین علی است از شرفنامه بیت
بهر فراشان فرش بارکاه بوتراب شهپر جبریل را جاروب
میدانیم ما لله در قائله بوی افزار روایح دیک که بجهت خوش
بویی بیندازند بوی زار نیز کویند و مجمر ای عود سوز از محمودیه
دیک افزار آنچه بوی دیک آرایند ای روایح دیک از محمودیه آنچه
بوی دیک آرایند از زیره و کشنیز و نخود و امثال آن و آن ها را
بعربی توابل کویند از سروری بوس خشک ای بوسه مجرد بی نفع محمودیه

بوی مادران نام داروییست که اورا زابزه هم گویند و به ترکی ایوادانه
می مانند اقنوم از فرهنگ جهانگیری ایوادانه ویدکلی ادوات معانسه
دراز مقدورات وگیاهی باشد خوشبوی وگل زرد دارکه ازا برانجاب
باادویل ونانخ مکسر بتون زده نیز گویند وبیونانی اطمیب
گویند از فرهنگ جهانگیری بوی تر رایحه لطیفه وبوی نازکرا گویند
اما تر بوجامه سفید را گویند از فرهنگ جهانگیری بوی امید ومحبت
وطمع دوخوی ویس روی شرفنامه بوی برده بمعنی گمان کرده وچیزی
شنیده از مشکلات ودر بعض نسخ خبری شنیده واقع شده
گمان در مثنه بوشنو از بوی کن وبوی کننده محمودیه ست به پیغامی
مرا در یاب اگر مکتوب بفرستی که بلبل در قفس از بوی گل خشنود بود
بمعنی هستی می آید که بود ونبود دارد وجود وعدم وکون وفساد والخاکه
بود ونمود واقع شود مراد هستی این عالم صورتست چلبی یک تبریزی
بود هستی وبودن دهان بدسطور و نیز ضد نارجاطامه وقیل بمعنی
اخیر باباد فارسی شرفنامه وگیاهی است خشبوی که زیر حقیقش نهند
ویرا بود وبوک وخف هم میگویند از مشکلات بود نابود فقر وغنا ووجود
وعدم محمودیه وموجود ومعدوم شیخ سعدی ع غم موجود وپریشان نه معدوم
ندارم ازغم بود وپریشان نه نابود ندارم از تا ویلات بوکردن بوشم
کردن وبوسیدن از تا ویلات بوسیدن بوکردن بیت بیا ساقی
شمام از طبله عود برانش نه که چون عنبر بسوید اگر بوکند تا دیر
بوستان بان بوستانرا گویند شیخ سعدی ست بر در بوستان بان
بایوان شاه ترا هی دیبه هم زبستان شاه وترآهی بفتح تا اوقوقانی
نوباوه را گویند خرفرهنگ ج بولیسری هندستانده برنوع رایحه الوه
بیاض کلک اسمیدر کلیم ست زمورونان نظر در یوزه دارم
که وصف بولیسری را می نگارم نهالش سبکه افتادست موزون
گلی را برده است از زیره بیرون دستور شعوری بوی برده بمعنی گمان

برده وخبری شنیده ودستور شعوری بوم زمین نارسیده صدان خرابست
وبمعنی ولایت وشهر نیز آید وجمعه زمانی شرفنامه ودیگر جایگاه و
زمین را گویند سروری مملکت وسه صد وقرارگاه استرآبادی بوم
ولایت واقلیم باشد ودیگر جارو قرارگاه باشد استرآبادی وديگر
مرغی باشد که شب آواز کند وروز بیرون نیاید اقنوم بوم باء عربی
ایه آت طرا غذن صحیح این قضیه معانسه در نظامی در وصف براق
برق رفتار سید الابرار محمد المختار علیه صلوات ربه الغفار از کتاب
مخزن الاسرار ست در شب تاریک بآن اتفاق برق شده بوم
پای براق از شعری وگلی بغراسی مفتوزان معانسه در زیا بغرا
عجده نوتاجه در ل بغرای دیگ لغنده نوتاج آشنی بیجی دیگدر اصطلاحه
مفتوزان معانسه در از نوادر الامثال در تغیر دفلکش بوم وبر
برق وبیان معانسه در بوی فرش عطار ودارى میباشد وشیشه
باب الباء الفارسية المفتوحة منه پاردار صاحب مرتبه عالی معانسه
مجموعه پازه کار شوخ وشنگل ویک در مجموعه پاسبان فلک یعنی
زحل مجموعه پاکان خطه اول حمله عرش وکرسی بیان معانسه کلور
دستور شعوری پاکی اوسترده معانسه درکه عربیده موست در ل رباعی
ولا رامی ستم رامی ترا شید ماما زمین ارعکس روشن لاله گون شد ما
زبی پاکی چنان می رند پاکیم ماما مدم ببرید وپاکیم پرخون شد ما
از نوادر الامثال سلمان پاک اخلاقی بو تقریب ابده اولد اولور پاکرد
کرد ایا غنی آلتنه چلوب اوتورمق درکه انکلیزیه یا غنه چکمکله تعبیر ایدرلر
ع پاکردکرد ومنظور صحت کرم باش دستور ریاضی پاربدامن کرد
صبر وقناعت اتمک مجموعه پای بزاکند کنار نسخه باشد رای چلبی یک
نظامی ست مراد رکویت ار شمع نکولی فلک پالی بزاکند ست
کوبی مرد دستور العجم ربا ضی پار بزاکند سیخ دن کنایه در جوبو اهلا
ایده وخی بزمثل مجموعه پای پیل پیاله مثل پای پیل ساخته باشد

و نوعی از اسلحه ز نکیان مز دستور شعور کا پای تابه ک د یعنی سفر دن
کلدی دیلکد مجموعه پای چناری قدیمی ویرلو معانسنه در و برآده در اکه
مکانی اولمیوب خانه بردوش اولد واغاچلر سایه سنده یاتنه قاله
و چوق بیله ست حدیث دور کل و عهد لاله ازمن پرس که همچو آب
روا پا چناری چمنم مز دستور شعوری پایچه بالاکر انک قالدردی
مجموعه پایچه بالا زد انکلین بوقاردیه چمره یوب طونن یوقاردیه
صیفه دی و حاضر و تهیا اولدر و به جک برده اداولنور نوادر الامثال
پای خاکی کردن یعنی سفر کردن و تواضع کردن نظامی ست بدرگاه
من پای خاکی کنم جو شیدیم ترسنای کنزه مز دستور شعوری پای
ورازکشید آشتی اتمق یعنی ایاق اوزاتدی دیلکد مجموعه پای در رکاب
عاجز اولدر مجموعه پا در میان اورد یعنی مصلحت ایچنده بولندی مجموعه
پای بر رنج برد بزدن اوتوری الم چکدی و بزم خاطر یله ایچون زحمت چکدی
جالشدی و به جک برده استعمال اولنور امر غائب در نظامی ست
بفرمود شه تا رقیبان کنج کشند از پی مهمان بار رنج از نوادر الامثال
پار زاغ کرد بوصوبه اوردی و قاچدی دیلکد ست چهل زسر تا کفند
پای زاغ چرخ خورد را نفروز چراغ مز دستور ماضی شعوری پای زاغ کرده
ویرد کلدی معانی غیر شعور در درستی اولدر که رفتاری فراموش ایتدی
معانسنه اولا شیخ بقیه ست طاووس را چو تو بجولان در آمدی در
باغ باغ بس پری صفتان پای زاغ کرد و پار زاغ شد و فی در اصل پای پس
در خواب شد ایاغی اویوشدی دیلکد نته کم دستش بخواب رفت
الی اویوشدی معانسنه در دستور ریاضی شعوری پار فشرد
ثابت قدم اولدی و برایسه پک مقدم اولدر مز دستور شعوری
پار کرفتن مجامعت اتمک معانسنه در مجموعه پار کرفتن مشله
پار کرفته کرفتیده و ازاد اولمش بنده مجموعه پای کلاغ یازی
قاره لمه یه دستور ریاضی پار کلاغ بر یازیه در رکه آنی اوتی قاله

یازه لر و پراکنده و پریشان و قاعده سز اولد و برآوتلق در که اکار کیمیه
ایه کوره جی در لر دستور شعوری نته کم ملا جامی نعت شریفه ده دیشدر
ع باغ ترا پای کلاغی مباد مز دستور ریاضی پار کم آورده خصمین
کور یکچک بوزلدی و به جک برده ضرب اولنور نظامی استرآباد
در وصف امام علی ست بی پا شود بتیغ تو عنتر بروز رزم پیش
تو هر زباده سر آورد پار کم غفلت اولنیه که بیت خربوزه دون الوجهین
در زیر استماع اولندی شاه ولایت علی رض حیدر ذو الفقار دو زبانه
ایله عنتر نام خصمک او یکوغن چالمشدر اورد پار کم عبارت بغایت
لطیف واقع اولمشدر از نوادر الامثال و دخی پار کم آورد عنتر ایدی
ایدی معانسیله تفسیر اولنمشدر مجموعه پار جان رفت عنتر ایدی
مجموعه و بو مثل بیت بدل شول زمانده ضرب اولنور که برکسنه دن برآفت
صادر اولد صف نعاله کوب عذرین دله سه اول وضعه باران کم فلانه
کسن پار جان رفت دیو کنایه ایدرلر نته کم حضرت مولانا و بهمین
کمل الوجوه اولانا جنابری مثنوی شریفلرنده ابو البشر آدم علیه السلام
احوالی بیانند بیورد یغی بو بیت لطیفدن اول عناظاهر در مثنوی
آدم از فردوس و از بالا رفت پار جان از بار عذر رفت بعض
جهلا غلط ایدوب پار جان دیه جک برده بیمنچه درلر اصلی پار جان در
از نوادر الامثال پار جان رشمیست درون نهاد که چون کسی از ایشان
کناهی کند اورا بصف نعال که مقام عزتست بکیای ایستاده
کنند و کوشش را نیز بدست او دهند که بکیرد عاقبت بیت
بهوا میخواست تا بر صف بالا بر تری جوید کرفتم دست و افکندم بصف
پار جانش مز دستور شعوری پار جان محل جوان و مواخذه ایچون
وضع اولنمشدر از خط المرحوم شیخ بقیار عجم پار مرد یعنی معین مز دستور
پار مردی اعانت عز اصله آیاق ایله اولنر اعانت معانسنه استعمال
اولنور کن صکره مطلقا اعانت معانسنه اولمشدر نته کم دست مردی

پایین اثاغه م

پای مردی ثبات قدم م

غ اصله ال ایله اولان اعانت معاضده کلوب بعده اعانت مطلقه
معاضده مستعمل اولوب صکره تعمیم اولنمشدر دستار وخی بونک
کبر اولوب مطلقا اعانت معاضده در دستور ریاضی وشعورکی پای مردی
کرد امداد ومعاونت وشفاعت ایلمش مجموعه پا مردی کردن بر
کلمه بر فقیره معاون اولوب سائر یارانه وخی اول فقیرک معاونتین
سپارش ایدوب سعدی ایله اول وضعه پا مردی کردن درلر
وبو مقوله کلمه یه یاران عجم فلانه از یارش فلانها درویشان پای
مردی کرد دیو ضرب ایدرلر وجوانمردان اوتراق اولان کلمه یه وخی
درلر من نوادر الافکار پا ندارد مقابله ایده غم معاضده در بر آمده قوت
وقدرت الله وایاقدم ظاهر اولدیغجون دست وپا قوت وقدرت
دن مجاز اولمشدر وپایدار ودست برد وپایین درلر دائم وقائم
اولنه پایدار وپایین دیدکلری کبر دیر پاردخی درلر شیخ نظامی
کیست درین دست که دیر پاس کو تو لمن الملک زنی جز خدای
دستور ریاضی پا رو طاقت وقدرت معاضده مجموعه پانداشت
قرشو قومادی مجموعه پاشیدن رکیتن ورخته شدن وپر کردن
وپر کرده شدن کله قنامه وبخشیدن محمودیه پالای اسب ونیز اسب
جنیبتی راکویند ومعنی اقرای وصاف کن وصاف شوی آید
ومعنی اقزاینده وصافی کننده وصافی شونده وصف ترکیبی
هم میشود بیت به بالا رزم اندر آورد پاس خروشان وجوشان
درآمد زجای دیگر غرقی ست زان ملائک چو مکس بجوشند از هر سوکه
هست چشمه لذت کنا هر موی غم پالا رمن مشکلات
پای زهر تریاک یعنی پازهر میباشد پای زن رقاص ومقدم
پا فشار جلاه بشد وشسم پا فشار بخون خلخال شد پا فشار
مثله استه آباد در پا فشار پیش کشی پا پادشاهان پا فشار
جلاه را میکویند پا فشست درلغت بند پا ودر اصطلاح اساس وبنیاد

واصل بنا را کویند استه آبادی پا فشیدن شیدیت امثالدندر
غم وغم واندوه یک آخوی سرور وشادیدر دیه جک برده ضرب
اولنور ظلم در نومیدی بسی امیدست پایان شب سیه سپیدست
انتخاب علی پا فشار پا فشردش اقنوم وایاق طولاغی در پا فشار
فزاوه درلر جامی در وصف حج ست کر با دیت نبود دست رس
جلد قدم پا فشار تو بس اصلی پا فشار در زاشین دل قلب
اولنمشدر فزار پا فشرده درلر کمال اصفهانه ست دوشم بدین هوسکه
کریزد سعدی عدم هر شب چو شمع سازد از فزار پای اکر تواند
وخی زین افزار درلر دستور ریاضی پا مزد اجرت قاصد ومال وزحمه
اسیر مکاتب میباشد از مشکلات واجرت قدمیه وخورا قنوم وایاق
درس وکرا پای قدم وساق شجر چنانکه پا درخت میکویند و
بن چیزی چنانکه پا رخم میخوانند ومعنی طاقت وقوت هم می آید
چنانکه شیخ سعدی پای رفتنم نماند ار طاقت مشی وقوت حرکتم
نماند از نا وبیلات پای نکارین خصائل ایاق حکیم شفائی درمجموعه مؤمن
خان کوید ست هان درکمرت پا نکارین نشود بند از دست مده
جلق زنان غریبرا خصان کلمه تنبیه اکاه اول دیکدر پا نکارین خصائل
ایاقلر غریبرا ارکن محصول بیت ار مؤمن خان اکاه اولمه درملک
خاتون خیالی ایاقلری بنک کمر نه بند اولق ممکن اولمز اول سکه دار
کج ده ارکن کلمه لرین جلق زنلکلر نیز الدن قومه دیکدر درشیخ کاظمی
پای عرش ساق عرش راکویند از نا وبیلات پالان سیم که
اشتر وخرانه وضع اولنوب اوزرینه یوک بوکلنور لکن پالانک عجم
سیمرزده مخالف اولوب الحق کلیم وکیجه دن مرکب در دوشک
چوب ودرخته متعلق لسنه بوقدر وساز نده پالانه بو تقریب
ایله پالانک دوز درلر حکیم شفا درمجموعه مؤمن خان کوید بیت درخت
ار خر خود بست بان قوم ازان شد عمامه بار بدل جامه به پالان

بست کلمه سنگ فاعلی اولاً جلاقی که بیت سابقه کنجد اشتران
اصفهان و مهماز مصالح خانه بدوشان و مهمان دار غربتیان و مهمان
غریبان اوملق معروف پیر و جوان ایدی بان قوم ازان شد
بان قوم تقدیر بنج در عمامه حسنا رمعاسنه در ف ریولار دیلکدر
پالان سمه که عربیده بردعی در لر محصول بیت جلاقی بوقومی بویله
عریان کوردکده رخلدین یعنی پارتالدین کندر اشکنه یوکلدوب
ویولار لرینه دستار و سمر لرین بوزوب کندولره جامه
اینمکله اوکلی قیا فتلنده قومایوب بر قیلیغه قودس دیلکدر پالان
دوز بردعی راکویند یعنی بردعه ساز و دوزنده پالانا نمند ویکی
ازمتاخ واولیاکه درکتاب مثنوی مذکورست نام اوراشیخ پالان
دوز خوانند چنانکه بردعی درعربی نام یک مصنفی است در
منطق حاشیه دارد پاچه تنبان طومان پاچه سر خوچنین
بخر انداخته ازپاچه تنبان پای علم داد عدالت علمك دیلی
دیلکدر روعه کی قبه الله کبر شاهان شجك درفش کاویانی
مانندش برعلمدر واراید یکه شکوه کران وداد خواهان انك الشنه
قبار کاغدین لرین سوزان ایدوب صحت سنمکار اندن فریاد
ایدر لرایدر حافظ سه کاغذیمه جامه نخوناب بشویم که فلك
رهنمایم به پای علم داد نکر بیار علم داد رفت بتکور رفت
پالانکر پالان دوزد کویند امیر خسرو رست بیت صحی زد باخوی
خربنده لاف که پالانکر به است ازبوریا باف پاکاه صغر
آفلی معاسنه دخی کلور وستراد وقد کاه حکیم شفائی در هجو موسی
خان کوید ابیات ازنه بند از تیغ هجا خون دکار تو زیرم نوز
کنکره طعنه نکون سارنزم از سینکلی تیغ تلافی جکرت را
خونریز ترآز دیده خونبارنزم کفتار فسونکیر ترا چشم بندم
تندر تنه بزل کرفتارنزم صد افعی وسواس بجانت نهم سر

پاکاه ترا

پاکاه ترا قلعه در مازندرانست در مازندران قلعه شاه مران پایه مرتبه
بعضی دسلاطین وچوپ زدبان که هنکام بررفتن پای براونهند
وازا بغنه نیز کویند در شرفنامه بغنه بفتح باء عجمی وسکون غینه
معجمه پایه زدبان باشد کفته ونیز پایه هر چیز زبون وادنی راکویند
چنانکه هر چیز نیکو و اعلی واسره میخوانند وسره پایه نیك وبد
بهم آمیخته را نامند وسه تراش پایه کچ بمعنی موتراش دون ضعیف
ازین ماخوذست پایه کی دون وخسیس وکم حال باشد چنانکه
واعظ پاکی وسه تراش پاکی مجموعه عربی زاهد دون پایه را پاکی خوانند
پالودن سوزمك وصمغاق ویوغمق پاره کرفتن پاپوش آوردن
ورفتن وبغده ردن یعنی شکل کردن و پارستور لسانتن از کشف
پایدار کردن ثابت قدم شدن وصبر کردن میباشد پابند شکال اب
وبی انکشت ودیکر خیرها ومکر وفریب پاتابه و پاتاوه دولاق که
بالدیره دولار درعرف شیرازی سه بهر پاتابه خدام تو میرفت بکنج
کرنبود طلس افلاك چنین مستعمل پاخته مثل پاراف میباشد که
می آید پاتابه شعبه ومانند و مساوی باشد ودیکر مقاومت سه
این پاره زانیست پاتاب او دوریکی شود تیز از ناب آبی ودرین
بیت سه لغت هست غریب یکی پاره دویم تاب سیوم پاتاب
پاچال یعنی جایی که اشیزان ودفاعیان در انجا نشیند وبیع
شرا کنند وصحبتان چاروتشمین دکاندار در دکان اقنوم جلاه
چقوری واشیجی چقوری پاچنك دریچه کوچك بود در قصر فرخانه
ومطلقا روزنه صغیره که ازوی بیك چشم می نکرانند پاخانه
بزیر پاراهم کوفته باشد یعنی به پاره کوفته اقنوم پاداش ثواب
وعوض باشد پاردم قوسقون پاره مقداف یعنی کورك پاروب
مشله پازه چوبی که بدوکاه دانند از کشف وصبان تمیز نه کیرجك
اغاجه در لر سه روسایه وکلندر وشقاقی کن کاه ریش زری

ومنه پازه ولهها سر بنل شهرکی وکلی پازهر تریاک و پازهر و پاجزد
پازیر ساعت و زن و دوست پاره کردن و دریدن را نیز گویند که
شیر مردم در بمعنی ای پاره کن معنی است پاره کن ار در زنگ
خم فرهنگ جهانگیری پاس نگاه داشتن بود و پاسبان کسی که او
خداوند پاس است و دیگر بمعنی بیم و ترس باشد و پاسبان نگاه کننده
بود اقنوم و گویند که پاس در شب نگاه داشتن شدن و نیز بمعنی
حفظ مطلق و دل شب هم می آید پاسبان حارس هنگام شب باشد
و نگهبان از کشف پاس خاطر رعایت خاطر پاس عزیت نگهبانی
ایشان یعنی پاس بمعنی رعایت و نگهبانی می آید از تاتاری و نیز
پاس بمعنی نصف لیل و نوبت پاسبان هم می آید چنانکه سه پاس
چندانکه پاسی از شب بگذشت از نصفی یا خود مقدار و نوبتی
پاسبانان از احفظ و حراست میکنند جلبر بک تبرزی پارکار
جایی اجارهٔ وقف یعنی اباغ او ستنلی دکان اجاره سنه دوستر
کمنده یه در لر پاکاریکی صد در صد کرمان صد در صد کرمانی مشهور
بر محله در که چار گوشه واقع اولوب هر طرف یوز ردکان بنا اولنمش
اوله و جانبازان و هنروران معرکه کاهلری اولمق اوزره میانه
میدانه و کناره دکانه وقف اولنمش اوله و معرکه و شعبده
و قوعنده اول دکاکینک هر بیننه کبار زلکان اعیانمن
بری اجاره ایدیکندن آکا پاکار صدانه در صد کرمان در لر بعده غلبه
استعمال ایله هر جلبه یه پاکار دینیلمش در حکیم شفائی در مجموعه
مؤمن خان گوید سه مؤمن صله لم بازی جملان بکجا رفت
پاکاری صد در صد کرمان بکجا رفت پاره سم قند حلوای سم قند که
پاره نوعی از حلوا است پاره گیر رشوت خور را گویند یعنی
مرتشی را که پاره بمعنی رشوت هم می آید پاینی طبقی باشد
چواپین که بدان غله را بیفشانند و از پاینی با اول و ثانی مفتوح

وغله برافشانند

وغله برافشان نیز گویند اثیر الدین اومانی در تفسیر بیتی راست سه
بر سر از بسکه زر تازه کشد نرگس تر بیتی برد و سرش چون دو سر
میز است پاکوفتن آلدانه دیه دن کنایه در صائب سه از عدم لنبی
پاکوفتن ناکهان خموش پس خانه ها که کل بتبسم خراب کرد مجموعه
پاچنار یکی ثابت قدم و یکدر موردی سلاطین عجمدن برینک سر اسبی
قرمسوسنده بر چنار بلند و ایدیس دائم انک زیرنده اصحاب
حاجات مترقب اولوب طور رایدی بومناسبتله شعرای متاخرین
ثابت قدم دیه جلب برده استعمال ایتمیدر مجموعه پارکشنده کربلاینده
وازاد کننده معناسنه در سه رشته کام ارزشود دست رس پایی
کسی بیننه زقید هوس از ضروب الامثال پای سنگ تر از ونک فاضل
او لکه کفه سنه بز پاره سی ایله باغلنوب آسقه یا ننان اصیلان
طاشه در لرستکم معلنا کاتبی نن بوبیتدن فهم اولنور سه
بست کردون بر رکوب چرخ چندین سنگ و خاک لیک در میدان
قدرت کم نمود از پای سنگ نوادر الامثال پای سنگ بودنه بر کمسنه یه
رنگ اولمق معناسنه مستعمل در ضروب پاب حوضی که ژرف
نباشد و پایاب آب باشد یعنی بکار ایاغی رتبه آب را هم می گویند
و دیگر طاقت و توانایی باشد و دیگر اخر هر چیزی باشد و نهایت امر
همچون پایان معکذا از کشف اقنوم پایان قدرت و طاقت ع
کز دست بخواهد شد پایان شکیبایی از ضروب الامثال پای ندارد قوت
و قدرت ندارد و طاقت و مقاومت نکیرد از ضروب الامثال
پاسخ جواب باشد و پازهر نیز گویند پاس دار حافظ و حارس
پاشنا باشنه و پاشنه دن معدول اولوب اوکچه معناسنه کلور خسرو
دهلوی یکی سه نیست مدبر اهل ترک از خود ندارد کفش از انکه دین
دولت و اسکاف پاشنایش یک در است از کتاب سنجری وکلی
پاک آری و تمیز و طیب و طاهر و نیز بمعنی حلال و دیگر بمعنی همه می
آید

استرآبادی پاک شدن ظاهر شدن و نائب شدن پاک باز با کاف
موقوف یعنی انک تمام و هرچه بملکش بود همه بقمار در بازد و مجرد
زاهد شرفنامه و انکه بر خوبان نظر پاک اندازد محمودیه پاک بر ساده
لوح بدر الدین پاک دامن طاهر الذیل عفت و محصن یعنی از زنا و
از هر تهمت باشد پاکند یا قوت پاکوب رقاص استرآبادی پالا
هنک پالهنک و سرافسار میباشد پالان دهلیز خانه باشد
اقنوم و قیل بابا عربی میباشد پالان دوز دوزنده پالان میباشد
پالانی بارکیر پالان پوش بود پالاهنک پالهنک باشد و پالهنک
دوالی باشد بر کنار لکام بستند اسب را بدان بیندند یعنی چلبر
و دیگر آنست که بر گردن اسب آویزند اقنوم پالای همچو پالار و پاده
باشد یعنی اسب جنیبت و پالای دیگر اسب پالانی باشد اقنوم
پالو کراس باشد و دیگر برص و دیگر چیزی باشد چون عدس
دانه که از اندام بر آید اقنوم پالود مرکبی و قیل شکل و قبرجق
پالودن سوزمک پالوده پاک کرده و مصفی شده و دیگر حلوایی باشد
اقنوم پای بند دام و بند پا پاچه پاچه که قیون و صغرا یا قلرندن اولور
و یرتماج و طون معنالرینه کلور پای خواست هر چیزی باشد که بپای
گرفته و پایمال شده باشد پایدار محکم و بی زوال باشد و باقی و ثابت
اقنوم پای دامه دام پای باشد پایدان صف نعال و پای آن که
از انجا آب جاری میشود پایگاه آخور باشد و دیگر مرتبه و منزلت
و دیگر پایه نردبان و دیگر پیش خانه و دیگر مستراح اقنوم پای
گرفتن بغلمق معناسنه در اقنوم پای کوب رقاص پایمال
زیر و پا و خور میباشد پاینده باقی و قائم باشد و دیگر بمعنی
همیشه می آید پابند آب کفیل پای وند پای بند باشد اقنوم
پای بست لغتده ایاق باغی معناسنه اصطلاحده تمل معناسنه در
عربیده اساس درلر شیخ سعدی بیت اول اندیشه و انگهی گفتار

پای بست

پای بست آمدست و پس دیوار از سودی پای کرد سکرلدی و قطع
ساق ایلدی پی کرد معناسنه کمال اصفهانی بیت کر سر یا ورد چو
کدو یا تق بدسکال تیغ قضا همی کندش چون چنار پای فاروقی شاه
پچه بند عصابه را گویند یعنی انچه بر پیشانی بندند و در بعض نسخ
پابون پنجه بند تصریح کرده اند من دستور شعوری و شیخ یقینی
سهوست گفته است پرداخت مشغول اولدی و خالی قالدی
حتی خانه بپرداز دیمک خانه یی تخلیه ایله دیمکدر جامی بیت دیر نشین
باش چو عیسی دمان خانه بپرداز ز نامحرمان و فارغ اولدی
حتی ازو پرداخت اندن فارغ اولدی دیمکدر اما باو پرداخت اکا مشغول
اولدی دیمکدر و تمام ایلدی و کاهجه تمام اولدی معناسنه دخی لازماً
و متعدیاً استعمال اولنور حتی نامه بپرداخته نامه تمام ایلدی و نامه
تمام اولدی معنالرینه کلور من دستور العمل ریاضی و شعوری و پرداخته
جلا ایلدی معناسنه ده استعمال اولنور شیخ یقینی پرده بر او
درید انی رسوای ایلدی معناسنه در اقنوم پرده بر افکندن
و پرده بر گرفتن بی رویی و بی شرمی کردن و اشکارا کردن یعنی
بی حیالیق ایلمک و بر شیئی اشکاره ایلمک معنالرینه استعمال
اولنور مجموعه و دستور شعوری پرده شناس مطرب پرده شنا
سان مطربان و مغنیان شرفنامه پرده نشین محرم خلوتسرای
و ملک معناسنه در مجموعه پرده نشینان ملائک و محرمان
خلوت شرفنامه پرسنده خیال یعنی شاعر مجموعه پروای سر و ریش
خودم نیست بنم کندی باشمه درمانم یوق دیه جک یرده
ضرب اولنور مجموعه پرویز فلک یعنی خورشید شرفنامه پریخوان
و پرکننده باشد من دستور شعوری پروای ریش او نداریم بزم
اندن پاکنمز یوقدر دیه جک یرده استعمال اولنور جامی بیت
می ده به بانگ کی که ندارم بغیر عشق پروای ریش محتسب و سبت فقیه

پچه باز محبوب دوست و معلم م

پرده از روی کار برداشت کشف راز
ایلدی معناسنه در م

مزدستور العمل ریاضه پرداد رام شد ظرف فارسی تاخوین بیننده فلان
محبوب بکار رام اولدی دیه جک یرده فلان محبوب پرداد در لر ٩
رسید از میل دل آلاینده با زاوج وحشت دوشن کنون پرداد وشد
یا زوی الفت جار آهش از نوادر الامثال پرداز صیقل معانسه
کلور اما گاه اولور که تجسس ومشغول اولق معانسه دخی استعمال
اولنور نته کم سبقی بحاری ایکی معانسه بر بیتده ایراد ایلمشدر
بت پرداز کرم کو بکسان می سازد هیچ با حال من خسته نمی پردازد
از ضروب الامثال پرعنقا لبریز تصاویر عجیبه ومملو نقوش غریبه
وکاهی رنگامیز ومتلون ومعدوم ممکن معنا زینه دخی استعمال اولنور
ومغنیلرک آخیرینه نقشی پرعنقا آدا سن دخی استعمال ایدرلر
کما سیجی بدر الدین نقل اولنور که سیمرغ عنقانک برتلی حالانکا
رستان چینده درکه جناب سیمرغ پرنیرنگ اول حوالیدن مرور
واول دیارا وزرندن طیران وعبور ایدرکن پرتلین پرانمش واول
تلن اوزرنده نقوش عجیبه واشکال غریبه اولوب نقاشان چین
انکچون رونق کارده مشهور افاق اولمشدر که اول تله نظر واول
پر رعنا پیکر سرمشق لوح هنر ایلیوب تحصیل قابلیت ایلمشدر
واول دیار خلقنک استعداد وقابلیتدی اول بال همایون فالمدندر
وحالا نگارستان چینده موجود وحاضر در بناءً علی ذلک سرور
انبیا علیه صلوات ربه الاعلی حضرتری اطلبوا العلم ولو بالصین
بیورمشدر وشیخ عطار علیه رحمة الغزیر الغفار حضرتری اول
حدیث شریفی اقتباس طریقیله حکایه غریبه یه منطق الطیر نام
کتابنده ذکر ایلمشدر مثنوی آن پر اکنون در نگارستان چین
اطلبوا العلم ولو بالصین ازین کر بگشتی نقش پر او عیان
این همه غوغا نبودی در جهان ارشهری وکلی پرش اسم مصدر
از پریدن است فرهنگ پرتیان خوبی یعنی نرم وخوش خلق ودلپسند

شعوری

شعوری پرزده رو بر محبوبن که یوزین چیچک بورمش اولیه کا
ظرف فارسی پرزده رو درلر مبدأ ورود مثل لفظ پر لغتده قنط
معانسه در فاعل کلیه درکه زنان عجم بر دسته پری بریره جمع ایدوب
اورته سندن یک صاروب محکم باغلار واتمک یشورمک استه کلنده
اول دسته پرایله المکلین یوزین نقشی ایدرلر پر پرلر یکبارچه
قالوب المکلیه یوزی منقش اولور بناءً علی ذلک بر محبوبن یوزین
چیچک ویا بر غیر مرض تغییر ایله اول محبوبه بیننده پرزده رو
دیو تعبیر ایدرلر نته کم مولانا ملا جامی محبوب پرزده رو وصفنده
بیورمشدر قرص خورشید رخش پرزده شد خوان خو
پیش بهم پرزده شد وبیننده ظرفای عجم ظاهرا جمالی عیب
پر پر اولوب اما جامه دن چقده تمز یالوده تردن الذا اولکی خوبانه
حقنده از پرزده رو غافل مباش دیو بر پر لرینه لطیفه ایدرلر کما
فی باب الالف از کتاب تحفه وکلی پرکاله پاره باشدکه بکا مه زنند
اقنوم پرکاله پاره از هر چیزی جدا کرده دوصلی که در جادوزنو
از مشکلات نعه الله ده پرکاله یامه معانسنه تصریح اولنمش صاحب
کاربان اشک ما را خشی در کار نیست اتش این کار او نیست
آتشیمه پرکالها پرتو بمغز نور وارثی می اید وبلمغز رونق هم مستملت
از تاویلات پرطاووس نقشی راکویندکه در دیباچه عجم برسرعشر های
مصاحف می نویسند درمیان ایشان قاعده است که شکل طاوسی
را بآب زر نویسند ونشانی سرعشر مصحف سازند چنانکه در رقم
شکل کلی وبانقشی بادام کونه میکشند اول حسب مذهبلرنه
در دیار ایشان طاووس پیدا نمیماند شیخ سعدی کفته است قطعه
شاهد انجاکه رود حرمت وعزت بیند وو برانند نقهرش پدر ومادر
خویشی پرطاووس براوراق مصاحف چیدم کفتم این منزلت
از قدر تو دانم بیش کفت خاموش هرکس که جمالی دارد هرکجا

پای نهند دست ندارد من پیش ازنا ویلات پرهیزکاری
تقوی را مانند ازنا ویلات پرورنده مربی را پرورنده نامند
پرده بیرونی هنجاز ازخدای پرده دری هتک عرض وکسر ناموس
حکیم شفائی درهجو مؤمن خان گوید بیت کرپرده دری میکنم امروز
مرنجی ازرشت حسن اشعلهٔ جان سوز مرنجی پرورده ازتربیت
کرده وتربیت دیده پرویزن باول مفتوح وثانی زده الکتیت
معروف که بدان چیزها ابیزند حکیم شفائی راست کرده
ازکزه ونیزه بردشمن استخوان ازدو پوست پرویزن پرشگال
هوای بارانی ع بیا درچشم من بنگ هوا پرشگالی را پرخاش
جنگ وفرقشه وبه تنگ آمدن وستاه ستت شدن وفشنه
وزورکردن برکسی ازکشف پرخاش جوا بادرد وجنگ جو باشد
پرداختن تمام کردن وفارغ شدن وساختن وجلادادن
ومشغول بودن پرده محجاب ونقاب وتتق وپرده زنبوری
پرده دل محجاب قلب که غلاف دلیست ونیز بمعنی محجاب
ظلمانی می آید استرآبادی پرده در درندهٔ پرده یعنی هاتک الاستار
میباشد پرده هوای فیروزشاهی سنبل هوا فیروزشاهی واکثر
اول هواده عشر ابدرش اکابناد اویه دیدیه ازشهری وکلی
پرده کی مستوره عورت ومخدره خاتون پرستوع
خطاف وکوشی پرده میباشد یعنی قوزی قولاغی دیدکلی
اوت پرستار جاریه وخدمتکار ع پرستار داوند خداوند
خویش پرنان دسته پرکه زنان عجم باو نقش نان میکنند
پرند بفتحتین حریر ساده که بچلیپه بافند ونیز کوهر شمشیر وایضاً
بمعنی تیغ وشمشیر آمده است شرفنامه وعلم بادشاهی وامید
داشت وبرغبت ازکشف وبرغبت کیاهی باشد که علف چهار
پایان کنند ونام کیاهی که قنابری گویند ش ازمفردات پرنیان

حرف منقش وخلعت چینی را گویند اقنوم وجوبر والملس ازکشف
پرندهٔ چراغ پروانه که درعوالی فراش میکویند پرواطاقت وفراغت
وهوس وسهل وانکاه ومیل ومبالات باشد ازکشف واقنوم
پرورش تربیت وعذر پروری وپرواری بسه بمعنی کیان وربط
ودیکر پروار کارزط قماغی وبسه معانسه درسته کم کارپروازی
درلروسارق بسه دغی دستار پروار وعمامهٔ پروار ورلر پروانه
مرغ درهوا پریدن باشد ونیز فرارکار ومرتک میباشد پروازه
طعامی که ازعقب تماشا بیان بتفرجکاه میرود واشکی که درلس
عروس میسوزند ازکشف پروانه معروف وحواله ورهبر جیش و
خبررسان ونام خدمتکاری پرهیز احتیاط باشد پریشم چیزی
ازیک دیکر جداکردن وافکندن باشد ودیکر غلیظ ومتوش باشد
اقنوم پرندآور تیغ کوهردار شرفنامه پروانه جانوریست که بشب
خودرا بشمع زند وسوخته شود ودرچراغ نیز واکه متوسط برای
نفاذ او بود وبمعنی ترکیب وفراغت نه شرفنامه وجانوریست
کرد برکرد شیر باشد وبطفیل او طعمه خورد چون شغال ودرو باشد
آن محمودیه پرونه معروف وسلطان فرمانخ محمودیه پروازکردند
توجه ابدیه دیدن عبارتدرست دوصید افکن بیکجا بارخوردند ما
بصید یکدیکر پروازکردند ازشهری وکلی پری کوشش یعنی افتاب وجنبش
معانسه درپرورنده کردن مثل پروندن یعنی بارزه کرفتن وبرزاهم
کوبند ودیکر پیچ ونک کرفتن میباشد ازکشف پری زفت
شدن افت چوکرفتن یعنی پری افت ومصروع شد پرسرافتی
شخص مصروع باشد پری سار مثل ازمفردات پری زفت کدنک
شخص مصروع میباشد وآن مرض را درعربی صرعه ودرفارسی افت
چوافت دیوانی کویند العیاذ بالله کی پربدار مصاحب جنیان ودیم
وقدم جان می باشد پردین شدن هوادار شدن وناخوش شدن

پرویزان غبار اکویند از تاویلات پروین ثریا را کویند از تاویلات
پرچیده کردن بمعنی برچیدن می آید و این اصطلاح نعلبندان میباشد
پذیرا قابل پذیرفتار قابل و قبول کنند و قبول کردن و قبول کردش
و بایندان پذیره استقبال و توجه و باستقبال رفتن باشد اقنوم انوری
ست شنداده عماد دین که تیغش صد بار پذیرشد قضا را
از ضرب پذیر کردن باستقبال رفته میباشد اقنوم پذیره شد
مستقبل شدن و باستقبال رفته است کما مر مثاله پس انداز کند
جمع وادخاراید مجموعه دستور شعوری پس انداز کند اکی احتیاج او از
ادخاراید دیگدر اصفی ست اسباب حسن ماه را خال خط بست
کیسوی تاب داده پس انداز میکند مر دستور العمل پس افتاد و پس
افکند برکسنه نک بعد الوقایه برنیه برکسنه سیه جانشینی اولوب
خلف قاملوی معاسنه مستعملدر و خلف اولان کسنه یه پس افتاد و
و پس افکند اوست دیوانه اید رلر پس چرخه نفرین کند اینلکی
اردیدن اینلور قاریلر اینه یکی کبی چرخه دن مراد اینلکی درشیخ
سعدی ست چه سود آفرین بر سر لخمی پس چرخه نفرین کنان مر
وزن مر دستور ریاضی پس خم زد خلاف وعده ایندی مجموعه
بواداشول زمانه ضرب اولنورکه بر فاج یاران اتفاق ایله ایاق
سر بنه چقوب کرزکن ایجلرندن بری کیرو قالوب اخوان صفا
بو مقوله وضع نابرجا یه یاران عجم فلان پس خم زد چو ضرب ایدرلر
ظهور در مناجات باری قطعه بده ساقی آن شمع سغر یکفن
که باید سحر پرتو از نام من بغیر از غم تو نماند غمی شب تیره
بختی زند پس خمی از نوادر الامثال پس سر کند جمع وادخاراید
دیگدر پس انداز کند کبر مجموعه و دستور ین ست منه کا کل
به پیشانی و میل فتنه کمتر کن جهانی را بست آن زلف کا کل را
پس سر کن پس سر کند یونانه و رفع ایده قوکستون دیگدر آخر

معاسنه دیگدر

معاسنه دیگدر و اولما دیغی وقتی بیت مذکوردن معلوم در چو نویض ایشی
بقینار عجم پس کوش انداخت ایشتمز لندی معاسنه در مر دستور ریاضی
پس نهد ادخاراید رکه یه صفر نته کم اخای زمانه نک عادتیدر که
محله سنده بر درویش بینوا اولوررکن نفایه متعلق بر یدیه کله
فرستدن خدامنه خطاب وایلیاید رکه آنی آردینه قوسونلر وکیره چقلسونلر
مولانا خبرت در بچو حسین اکابر قطعه در خیر تم زرحمت آن ناک نگه
نیست ور طبع شانکه نیمه نان پیش نهند کرکبر خوبه پیش
نهی شان نوآله وار بر از طعمه فرو به پیش نهند شحری وکلی پس پشت
ضد بر اربی که بمعنی مواجه باشد یعنی پس پشت معایبه یه اکویند
از پس پشت میکوبدای در معایبه و در قفا میکوبد و بلعکس در قفا
بیز می آید از تاویلات پا دست نسبه باشد سه دوری پس زانو
نشست نه دوی و کوشه کبر اولدی جاحی ست این آدم از کس مکش
آزرستم پس زانو نشستم دستور العمل ربا فی پت کوتاه و
باز یکین یکسان پس خورد و پس خوریم صوکی معاسنه در استرابادی
پس رو ضد پیش رو پس رو اردنجه کیتدیکی معاسنه پس کوهه
اکرین آرد قاشیغ پسند راضی و قانع باشد پسنده مشله پشم شد
یراکنده اولدی معاسنه در مجموعه پشه خانه و پشه دار دیفت
شده است که در وی چیزی مدور مانند خوبطه بهم رسد و یرانیشه
باشد و انرا پشه غال و سار خکدا و سار شکدار و نارین وکرم و دلاکر
و اغل پشه و کنجشک و در دار نیز کویند و بتازی شجره البق نامند
از فریک پشمه کردن خاموش کردن و عاجز شدن و کرد انیدن
و متفرق کردن باشد مر دستور شعوری و بیچاره کردن پشمه کشتن
بیچاره شدن اخر شکین اجلفه و بی فائده کاره در لر ست کا معجز
نما و سحر اکین پشمه کشتن در اخر شکین از ضروب الامثال
پشمه کرد عاجز ایدی مجموعه پشمه کن منکر اول و محو ایده شه قنامه مجموعه

پس وقت عصر و نماز عصر

پنبه شدن کرختین و بهر زه کاری کردن مجموعه پنبه پاغنده کلاله
پنبه حلاجی کرده را گویند مولوی معنوی فرموده ست بیجو منصور تو
بردار دار بکن ناطق را خون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی
در فرهنگ جهانگیری پنجم رواق فلک خامس که مقام مریخست مرد ستور
شعوری مجموعه پندنامه موعظه بلیغه از نادیات پنجه در زدن خصمی
مسترقه را گویند در فرهنگ جهانگیری پنجه کربید مشک باشد از فرهنگ
واورا مشک بید نیز خوانند و مشک بید عود تمیه را گویند شرفنامه پنجه
عاج خسرو پرویزی مخصوص اوست نوادر خمسه نظامی برسیدر نوادر الامثال
پنجه چوبین کنفکیر عیاری وحشی در لر پنجه آدمی شکننده پرنسه در که
عیار را ادب دارد باید کلانتر اول پنجه معهوده یه الدرنه گوید ب
پهلوانزه الکه دار و صوزلر حکمتی بود در که شاید پهلوان پیدا اولوب
دست عیار کیا الله کردکده خلاص اولدیمه آما پنجه چوبین ایله اولدقده
پهلوانک الله الحق اول کفکیر عیاری کیروب عیار اول تقریب ایله
دست پهلوندن خلاص اولور شهنامه ده مذکور در شوکت سب فریب
خلق خواهی زاهد خشکی بدست آور به بیهوشه دارو پنجه چوبین
بکار آید پنجاه صوم نصاراسعانسه درکم اندک بهر هیز کوه انکیز لرب
الله کوندر پنجاهه اعتکاف ترسایانه در لر اندک خلوتی الله کوندر مثل
مضروب الامثال پنجاه کرفت روزه ترسا و صوم نصارا کرفت نه کم
حاقانی شروانی کعبه دن کلورکن اوزی طائفه سنه اسیر اولوب
برکلیسا ده محبوس اولدیغی حالنده دیدیکی قصیده سنک بو بیتیدن
ظاهر در بیت پس از میقات وسعی و حج وعمره پس از علم از حفت
و ایس از چندین چیله در عهد سی سال روم پنجاه کیرم در اشکار
از کتاب شعوری وکلی پنج آیت برعشر شریف معانسه در ربرا دیار عجمده
پنج آیت دیسه لر عشر شریف مراد ایدرلر از نوادر الامثال در تفسیر جامع
پنج سوره یس شریف و انا فتحنا لک و تبارک و عم و اذا وقعت سوره

شرفنامه اطلاق اولنور و بهر نه زمانکه پنج سوره شریف دیه لر یونس
سوره شریفه یه مراد ایدرلر در یا رعجمده قاعده بودر از نوادر الامثال
پنجه پنجه دست و غلوله تحقیق این معنی را سه وری از شرح مخزن لعل
و سنک که از حصار برای قصم اندازند محمود دیه پنجه معروف و دیکر در مؤید
الفضلا نوعی از رقص عجم باشد که دستها بر یکدیکر کرفته رقص کنند
سه وری پنبه دانه حب القطن که اورا بفارسی کلجه میکویند سه وری
پنبه افتادن کرفته شدن و سد شدن بهجو راه آب و طریق مثلا
پناه توکل میباشد استرآبادی پناه التیاز و التجا و ملاذ و ملجا باشد
پناهکاه ملاذ و ملجا میباشد پنبه زار مزرعة القطن میباشد از کشف
پنبه زن حرفه پنبه پنج پاکیک سرطان پنج انکشت براوندر که ادم آدم
کبی بعض به معانی اولور در دون آبه وضع و نهاده قلندقلی اصابع
خمسه کف و وسط مادون اخراج اولندقلی الاول بر پنبه
منضم و پنجیلی اولور و بعضیلری پنج انکشت ایده اعاجی در
دیدیکی قابله فتحیکشت رضی دیلور از مفردات پنجکشت
هیده و درخت پنجه کشت و تخم وی میباشد پند وعظ و نصیحت
در وغن یعنی غلیواج میباشد پنکان طاس براق و عشعشه
و لکن یعنی طشت پنیرمایه مایه چاین میباشد پهنا عرض کم ضد
طول است و عرض تن آدمی را هم کویند پهنای خویش نموده ای
عرض چشمه خویش نمود حکیم فردوسی سب چو خورشید بنمود
پهنای خویش نشست از بر پند بالای خویش پهنانه چوبی
بود نجاران در شکاف درختی نهاده وی را شکافند و آنرا
پانه و فانه و فهنانه نیز میکویند از فرهنک جهانکیری در تفسیر پانه
و الحاصل ترکیده قابیدیکلدیر پهلو زند باشم یعنی برابر
اولمز از سه وری پهلوی زند ارد عوان برابر میکند ریاضی پهلو شهرها
ستاره ایست در کوش ان بلال ابرد ز روی حسن بخورشید منیر

پهلو بندی کیسه غیر دون چنانچه معاشنه مستعلدر مجموعه پهلو تهی کرد
فرا ایلدی پهلو کرد مشله مجموعه پهلو تهی کند و پهلو کند برجانبه
کیدر یعنی بگریزد و پشت دهد و کناره کند معاشریه مستعلدر
دستور شعوری پهلو داد یوزدوندردی مجموعه پهلو دادن روی گردانیدن
شرفنامه پهلوزد برابر لک کوسندی مجموعه یهی ختطل دازبان
زابل خربزه تلخ کویند دستور شعوری پهلوان شیر مرد دلیر و بهادر
و قوی و زورمند و سپهسالار لشکر و دیگر نام صفتی از فردوسی
پهلوشهر ایران و پهلوان که گذشت پهلوی منسوب پهلو و لغت
مغان و فرس قدیم پهن عرض میباشد پهنا و پهناور عریض پهنا
کلیچه و نان سفید باشد و دیگر پوزینه باشد خرا قنوم و قیل
خشبوی و سیه دانه را نیز کویند پهنه مانند کفچه یک چیز پست
که کودکان با وی بازی کردکانی می بازند پیک سبک قاصد
سبک بار و برید نیز رفتار را کویند سوزنی راست
میرفت و همی آمد و بر من نگه صبح چون پیک سبک از نیز نکی سمرقند
پی برد ار قدم زد و پای نهاد یعنی واصل شد بیت جاودان باد بقای
تو که اندیشه نبرد بسر مدح تو پی کرکه سخن شد سپری پی دفعه
و کره معاشنه سب مرکب عزم توان هر جا که بیک پی برگرفت
اسمان صد پی هما انجا روی مالد بر زمین دستور شعوری پی بپا
نهاد کرو چکلدی دیکدر انوری سب دراز مراد تو پی باز می نهند
کردون باضطراب چو گردون بارکش دون بالک مع دستور ریاضی
پی سپر باد دوم که چهارم است نیز فارسی یعنی پامال و یکدر
کوب کرده شد پی سپر ایاق آلتنده چکلکلنه نسنه معاشنه در
زبان زی ایاغ آلتنه آلدی و بزیر چینک ایلدی و یه جک برده ظرفای
عجم فلان کس مارا سپر ساخت دیو ضرب ایدر لر اصلی پی سپر ایلدی
سپردن اصم لغتنه و طبشور مغه درلر یعنی زی ایاغی آلتنه

طبشوردی دیکدر و زنه رعایت ایچون سپرد دیه جک برده سپرد آوردلر
جاجی سب به که چون کبک تهی پایه ش و زلکد کوب کنی پی سپرش
دکاهجه فعلیدن اسمینه نقل طریقی اوزره علی اصله پی سپرد
دخی درلر دکاه آولور که پی سپر یازد دالسنه وضع اولنان قاعده یعنی
زیر مشق معاشنه دخی استعمال اولنور جاجی در وصف کبک سب
ماه اختر کهر کبک تو باد یوم خور پای سپر کبک تو باد ازنوادر الالفاظ
پی فشرد ثابت قدم اولدی و برابر یک مقدم اولدر دیکدر دستور
شعوری نظامی سب جهان کام و ناکام خواهی سپرد بخود کامکی
پای چه باید فشرد بو پای مخمسدر که بایدن مخفف اولمه و اضمالدر که بیکر
معاشنه اولمه مع دستور العمل ریاضی پای کم کردن ایزاز درمق معاشنه
درکه حاجاغه سب نیم شب پای کمان در کوی جانا آمدم همچو جان
پای سایه وجون سایه پای جان آمدم مع دستور العمل ریاضی پیمانه
اشی پرشد عمری انجامه پرشدی کاتبی سب بازان مست بر ندانم
سر پیمانه دارد ساقیا چیست مکر پرشد پیمانه ما مع دستور
ریاضی و شعوری پیوندی اغاج اشلدیسنه درلر سلیم سب ازانم
دلم بغم عشق آرزومندست که شاخ میوه نکوتر دهد چو پیوندست
دستور شعوری و شعوری پیمانه پرشد یعنی اجل رسید و زندکانی
سپری شد و رزق نماند شرفنامه پیوند بمعنی اتصال و متصل و بمعنی
تعلقات که خویش و پیوند اقربا و تعلقات را کویند از تاویلات
و رباط که صد نوات است و مختصر از پاروندکه یعنی پاره بند است
و بمعنی پیوند جان که بتازی انقطع کلیتست از تاویلات
پیوسته مسلسل انیز کویند یعنی مثل پیوند جانه رشته جانه و غرق
ابهر پیوستن متصل شدن و معاشرت کردن و امید داشتن
می آید استرابادی پی غصب و اثر و غضب می باشد پیاپی متعاقبا
و متوالیا میباشد پی رو المقتفی بالاثر میباشد پیچیده مثل پای

یعنی چیزی به پای گرفته و پایمال شده باشد و دیگر درمانده پیغاره سرزنش
و ملامت و جنگ و طعنه دلعنت و ناکسر و بهتان اقنوم پیغول
کمینه می باشد استرآبادی پیغوله گوشه بود و کنج خانه و گوشه خانه و
کوچه تنگ پیغله مثله و پس بخاری پیکار جنگ و جدال و پرخاش
و لشکری باشد پیکه صورت و قالب هر چیزی میباشد نزاقنوم
پیمان عهد و آوند باشد پیکان سور باشد مانند نوکی پیدر راعل
بسیارست اما پسر کرمی دارست شیخ سعدی پس از آنیت کریمه
ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض این تمثیل گفته و در باب
سیوم که در فضیلت قناعت اورده اما صاحب انا و یلات مثلست
نوشته یلنگ گفته اند که پلنگ را نیز همچو مار و گربه اگر زخمت ندهی
ترا چیزی نگوید چنانکه گفته اند ع پلنگ از زدن کینه ورتر شود
از ثنا و یلات یلاس دراز گوش چل خر گویند که پوشش کعبه را چل
خر کرد از ثنا و یلات شیخ سعدی راست پارسایان که خرقه در برکرد
جامهٔ کعبه را چل خر کرد ملا محمد پرا جالی نویسد که این صفت پارسا
مراد است یعنی جامه پارسایی دارند و با پارسا نیستند و ایشان
چنان اند که پوشش کعبه را یلاس دراز گوش سازند پنگیر با واو
مفتوح بنا زده و کاف عجمی مکسور و با معروف پرویزن باشد
پنجیره سدای کنایه از دنیا یکی وهست که پنجره با اول مفتوح و نانی
مکسور و یا معروف چیزیرا گویند که طبیعت ازان اکراه کند
زجاجی راست ست ببین مردم زین پنجره سدای نماند جهان
نام ماند بجای از فرهنگ جهانگیری پلارک فتح با و کسر با ایدیتنغ
معاصره مستعملست ست نگین و سریر و پلارک مبارک مبارک مبارک
یشم دولت لقاکه مرکبه قورا پلالک با مفتوحه ایدیگ
اورزنده اولکه و منقی قلیج و فولاد پلنگ رنگ اسب نیز رنگ و
اسب منقش پلنگ مشک گدی او پلنگ برنوعی درکه بقله خواسکار

از مفردات و برنوع بمشدار رنگی خرمایه بگزر بنداردہ بولنور و برنوع الاج
شکوفه درکه مشک قوقوبه کبر الجه طیبه سر اولور استرآبادی پلاس
جل کهنه و شال و جامهٔ کشتیان و دیگر کجه و عبا و مطلقا کهنه یه
درلر از کشف پلکینه آن چیزی که گیومرث شاه بجار قبا میپوشید
پله قبا یغه پس قفا و پایه زبان و کفه ترازو پلید مردار پیدا
با عجمی ایله اشکاره معاصره در کمال شاذلی و دقایق الحقایق نام
کتابدر بونه تحقیق و تدقیق ایلمشدرکه با عجمی ایله پیدا مظهر
معاصره در کاه اولورکه پیدا مقابله سنده نیهان استعمالی حضور
که معاصره خفی در نته کم بو بیده واقع درست بگفت احوال برق
جهانست دمی پیدا و دیگردم نهانست ضرورت شعر فیقضا
سندندر مخفی ایله خفی نک فرقی وار در مخفی ده اختفا غیرین فعلی ایله
اولور خفی ده اول معتبر دکلدر اشکارا ظاهر معاصره در پیدا که
مظهر معاصره در فرقی بورادن ظاهر اولور زیرا مظهر ایله ظاهرین
فرق فارقی وار درکه مظهرین ظهوری غیرین فعلی ایله اولور ظاهره
اول معتبر دکلدر اما با عربی ایله اولکه پیدا بیابان معاصره درکه
غیبدر دشیشه باب الباء الفارسیة الکسورة منه پیرآموزاست
حصولی سهل و ممکن اولکه ایش حسنده ضرب اولنور مجموعه دیمکدر
شول زمانده مستعملدرکه برکارین پیرلکده دخی تحصیلی قابل اولمه
ایدی ظرفای عجم فلکه کار پیرآموزست جهو کنایه ایدرلر طوطی
ست رندی آموز طوطیه از زندان اگرچه این کارست پیرآموز
از نوادر الامثال پیران کارم بن ایشک آریم دایلی یم دیه جک
برده ضرب اولنورست کرچه دادم بهر سودا جوان نقد حیات
پیران کارم چه غم گر میشوم بی اختیار از نوادر الامثال پیرآستن
کسمک معاصره ده کلور مجموعه پیر تعلیم یعنی معلم علوم دینیه دستور
شعوری پیر دهقان می انکور مزدستور شعوری و حکیم دانا معاصره ده

پی شد کرو فالدی و طیاندی جیو قالمش
جیو انانده تعبیر ایدرلر

استعمال اولنور شیخ یقینا عجم پیر سرندیب حضرت آدم دم مجموعه
پیر چهل ساله حضرت آدم و عقلدن کنایه در مجموعة الاصطلاحات
پیر لاشه بزرگی جثه را گویند شیخ سعدی بیت وآن پیر لاشه را
که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کرد استخوان بماند
از تأویلات لمولانا شیخ محمد پیراجایی پیر لاشه قوجه لش دیدکلری
کبر حجم و جثه دن کنایه در فارسیده دخی او تعبیر موجود ایمش
فافهم پیره زن زن شوهر مرده شیخ سعدی بیت فرشته که
ذلیل که بر خزانه باد چه غم خورد بمیرد چراغ پیره زنی و زن بسیار
زنیده را گویند در لغت از تأویلات پیر گم کرده فرزند حضرت
یعقوب علیه السلام را گویند و گم کرده فرزند نیز گویند شیخ سعدی
بیت یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست
از تأویلات پیر کنعان مثله پیراهن پشمین قمیص من الشعر حکیم
شفائی در هجو مؤمن خان گوید بیت پیراهن پشمین که ز بس
مندرس بود صد چاک باو دست و گریبان بکجا رفت از شرح
هجو مؤمن خان پیر هری خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز را
خوانند و او صاحب طبقات اولیائی که نام کتابیست در کشف
و کرامت و او را هیچ کس از اهل ظاهر و باطن ارندان نکرد ارندان
اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده از فرهنگ پیر هرات
حضرت خواجه عبدالله انصاری رضی الله عنه صاحب صفات اولیات
پیر هری نیز گویند پیراستن سپی لمک و بو دامق معناسنه در
اقنوم پیراسته آبادانی که در خارج شهر و پیرانی حصار میباشد
و پوستی که دباغت کرده باشد و شباریکه زراعت کرده شده
و صالح تخم افشانی بوده و نیز از آن چاه را گویند که اطرافش سنگ

برآورده

برآورده میباشد و آن چاه را بیا چاه پیراسته میگویند استرابادی
پیروزگر ظفر بخش را میگویند فردوسی بیت در زاغ کمان
را بزه بر نهاد ریزه دان پیروزگر کرد باد پیراهن گرداگرد
و دامن میباشد پیرای پوست پیرای و دباغ میباشد پیرایه
زیب و زینت و طی پیرزاد و پیرزال پیر بزرگ باشد و دیگر پدر
رستم میباشد اقنوم پیروز ظفر و فرصت و طالع اقنوم و غالب
و مظفر و با فرصت و طالع از کشف پیروزه فیروزج یک سنگ
ذی قیمت است و دیگر سنگ خرزه میباشد پیره اقرع و عسل زنبوران
نوساله پیرین ماه منتن میباشد پیره کوه آفتاب زاهد کوه دخی
در لر کماسیجی بیت زن دود افکن از نهد راهدان نشود پیر کوه
قرآن خوان از ضروب الامثال پیرهن سخت خصومت و عداوت و غبار
خاطر و رسم برودت بر طرف ایلدی دیه جک پرده استعمال اوچون
خرقه سوخت کبر فلیرجع الیه پیرایه دان درج که مصغران درجک است
شرفنامه پیچیدن بورمق و صارمق و دور ایلمک و طولاشمق و سوراخ
صقلمق پیچه درخت عشقه و نیستا و پرده زنان و بر پیچ شده
و آهن پاره دراز و شیزی که با وی تخته ها و درخت پاره ها سوراخ
می سازند از کشف پیچیده دست ابر بخره میباشد در عربی سوار
میگویند پیچش شکم رو که بر بتش نیز میگویند از فرهنگ پیخته
عاجز و درمانده میباشد و پیخته کسی را گویند که در یک گوشه
عاجز و گرفتار شده باشد که وی را از آنجا خلاص و بیرون آمدن ممکن
نمیباشد از کشف پیخسته درمانده پژوهش جستجو میباشد از کشف
پسته آهنگ لحاف و چارشب و قیل فراش و لحاف و چادر است
اقنوم پسته بالکسر میوه مشهور که از بالا دست آید و آنکه دهنش
گشاده بود او را پسته خندان نامند و باستعاره بر دهن معشوق
نیز اطلاق کنند شرفنامه پسته خندان دهان و لب جانان بدرالدین

پسند خوش کردنش و پسندیده و پسندیدن ازکشف پسندیده مقبول
یعنی خوشش کردیم و مصاحب و برگزیدیم و خواهد و شاید
مرکبی پسنده قانع و راضی و بی احتیاج باشد انقدم و قبل بابا تالیت
پیه کلاغ کلاغ پیه را گویند که ضد کلاغ سیاه است الاجه قارغه
معاسنه اما پیه لفظه الاجه دالله قرغه و ابرص معاسنه کلدکیدنه
پیه کلاغ مردم ابرص و شخص ابرشدن وحی کنایه اولنور و وصف
ترکیبی اولمایوب پیه ابرص و کلاغ قوزغون معاسنه اولوب
برصلی سیاه قوزغون دیمک اولور تکلم حکیم شفائی حجه مؤمن خراسانی
سیه چرده و مبروص اولغین بو معنایه حمل اتمشدر و مولانا کامی
وحی بو معنایه ذاهب اولمشدر بیت اریه کلاغ جیف آلوده که
خوار و ز جاده سلک دربدر افتاده مردار محصول بیت ایر بر برصلی
مردار نجاست یعنی قوزغون وار قیو قیو کرکی کوبک دیمکدر و ترجیح
کامی پیس بابا و فاریه خرمار ابوجهل که ارپوستنی رسن سازند
وز هر بدین دو معنی باشین مثلثه نیز آمدهاست و مبروص و مجذوم
که نیست کویند شه فنامه پیس ابرش و مجذوم ازکشف پیسه الاجه دالاقارغه
وزاغ مهاتر و سقسقان و ابرص از مفردات پیسی مرض برص را
میکویند ازکشف بر مرض درکه تن الاجه اولور عبیده برص در
از مفردات صاحب بیت در شیانه سیمرغ همت صاحب نشان
نکته پیسی زوال دنیا نیست پیش کرفتن اموختن و تعلیم کردن
و در پیش داشتن پیش آمد سه کذشت و تجربه اولمش نسنه
والرد کلدر یعنی بین الاقران ممتاز اولدی معاسنه وحی کلور شیخ
بقین پیش افتاد سه کذشت و تجربه اولمش نسنه معارنیه
در خبر دست هر ساعت اورکان خود خون دل پیش افتد زین
زار تا نه بخت بدین است پیش افتادمن دیکرست خیال چه
سعیست از نظر افتادن ار اشک تو خود دانی که پیش افتادداری

مر دستور

منه دستور ریاضی و شعوری پیش فتاد یعنی ایلدی دوشدی و سر آمد
اولدی معارنیه کلور سه کذشت معاسنه پیش اید در جو مولانا
مزبوره تعویض ایمش شیخ بقین لکن غفلت اولمیه که بو اصطلاحی
شعوری و صاحب دستور فرهنکدا اخذ ایلمشدر شیخ بقین وحی
ایسه بنم کندی لسانمدر جو بوندہ بعض یرده دخل ایمشدر اما محکمی
درکه انذین نقل ایتدیکی فرس قدیم و بقینا نک نقل ایتدیکی فرس جدید اولمه
و یا خود اندک که بر بلدنک اصطلاحیدر و انک نقل ایتدیکی بر اقلیم
آخر و یا بر بلدنک اخرین اصطلاحی اولمه والله الموفق پیشانی پیشانی
را و سخت پیشانی معاسنه وحی کلور سخت غمزه و چشم تیز
مستند ولی آمده اند ابر دوآن تو به پیشانی ازاین بر سر عاشقان
دستور ریاضی و شعوری پیشانی معروف و قوت و صلابت و شوخی
شه فنامه پیشانی دار شوخ یعنی برک یوزلو دیمکدر و سخت پیشانی
وحی درلر جه دستور ریاضی و شعوری پیشانی کرد برنکسنه کستاخلق
یوزندن ادنی نسنه لک ایسه ایدی یاران عجم فلانکس پیشانی کرد دیمکدر
کن یه ایدرلر ریاضی در باغ سه افشانی کرد سنبل نسیم تو پریشانی کرد
کل روی ترا بدید چون سجده نکرد مردم جه کفته که پیشانی کرد جم
نوادر الامثال پیشانی کرد کستاخلق و ترک ادب ایدی پیشانی
در است فلانکس اولسنز در دیه جک بیرده ضرب اولنور از نوادر
میرک محمد نقشبندی پیش خود بر پا کندین کورر یعنی خود بین و خود
رأی معاسنه در وحشی زمانه شعرایه حقنده دیمشدر بیت
سه اسیر دزد نا شاعر تمامی پیش خود برپا برابر مونس خاطر پس سر
دوشمن جان و دستور العمل ریاضی و شعوری پیش اوکی معاسنه
مر مجموعه پیش نشین دایه الحوصله عورت آبه قری دلنه وحی مناسبر
محموعه پیش داد تقدمه اجرت مجموعه پیش دادیانی کیو مرتدن
کیمقباده کلمجه قدر کچن پادشاهنامک اسمیدر و انک هر بر سینه

پیش داد اطلاق اولنور و پیش داد و پیش دادی دیمک همان پادشاه
دیمک اولور زیرا مولانا فردوسی پادشاهانه سلفی اقسام ثمانیه یه
تقسیم قلمش کیومرث آدمدن کیقباده کلنجیه دک پیش داد دیمش
ایله مشهور در و کیقباد دن کیخسرو کلنجه یه دک کیانیان تعبیله
ملقب در و کیخسرو دن نوشروانه کلنجیه دک ساسانیان اسمی ایله
مسمادر ایدی پیش داد و پیش دادیان ذکر اولنمش طائفه ملوک
سالفه یه اطلاق اولندیغی شیخ نظامینک عصرنده پادشاه عربی
ایله پیش داد نام پادشاهک و صفنده دیدیکی بیتدن فهم اولنور
زیرا بیت مذکوره ده که پیش داد اول پادشاه عربی و تازی باد عجمیه در
چو تصریح اولنمش درکه ملوک سالفه معهوده دن کنایه اولمه
رکو در رد و کیقباد تواریخ پیش داد به ایله پیش داد از
شهریاران دکلی پیش دستی کردن تیز و دلیق معناسنه در مجموعه
پیش دستی کرد تیز طوتدی جامی س قتل من خواهد زکیسو غم
زدیگر سو اجل ، پیش دستی کن که نبود دست پیشین را بدان ،
مرد ستور العمل ریاضی و شعوری پیش رس طرفنده هاتفی س
بمیدان رسید از هزارش یکی بود باغ را پیش کار و چه اندیشه آن
مرد ستور ریاضی و شعوری پیش کن کرد یعنی سابق شد محمود یه
از سبقت ایلدی مجموعه پیش نهاد یعنی متقدمه مجموعه پیش دست
با باء فارسیه و شین موقوف سابق و قوی شرفنامه صدر نشینه
و توانا محمود یه صاحب س بجملگی مکافات عمل از پیش دستیها
مرا نگذشت در اندیشه روز جزا باشم پیشاهنگ مقدمة الجیش
و پیشاونگ از کشف اقسام پیشانبند کچمین میباشد پیشانش
بابر بیشمار آب بیمارکه در قاروره طبیب را نمانر از کشف
پیشان مقدمان و متقدمان پیش پاره و حلوای که در روشی
مردم می نهند از کشف پیش کش تکلف و تحفه میباشد

پیشگاه

پیشگاه صدر مجلس و صدر خانه و اول وقت میباشد پیشگه
صدر خانه پیشیا جائه بودکه صدر خانه کسه اند پیشیار شله پیش مزد
شفاح در عربی عربون میگویند و حلوان نیز پیشنماز امام میباشد
پیشوا امام و مقتدی را میگویند اقنوم پیش رو مقتدی پیشی
اونمک اقنوم پیشه صنعت پیشه کر و پیشه در اهل صنعت و استاد
میباشد اقنوم پیشین حاضر در پیش وقت صلوة ظهر میباشد
پیشینه متقدمان پیشگاه پیشگه صدر و نزد بلوجه و جانخانه
که در صدر بکسه اند شرفنامه فرش باشدکه در پیش افکنند از شه دری
و صحن پیش در محمودیه بر نوع باب طدر قه حصاری پیش خلف مقابله
ده کلور به پیشت همه زادند سه و چار سکا خلف اولمق اوزره او چ
دور در طوغور دیدیکدر حکیم شفائی در هجو مؤمن خان کویدس رفتند
و به پیشت همه زادند سه و چار و آن غربتی از نسل شماکشت فراوان
رفتند ارباب جداد تو ار مؤمن خان مردند پیشواز استقبال
کبار و اشراف را کویند شرفنامه پیشادست باشد نقد خلاف
پس دست است چنانکه کذشته سه دری محمودیه س سندودام
جز به پیشادست دارو کی باشد دیسا دستی پیش خورد
و پیش خود خویدیعنی اوته از کشف پیش خورد انجیدک غله یه سلمه
و رسیدروخ من اوکامش تازه اکین مقابله ده کلور س
جان بدادم دوس بهر بوسه یادم نشد مفلس ارد بد دهقان خربهی
پیش خورد از ضروب الامثال پیشکار امین شهر و خدمتکار و قائم
مقابله در از مفردات پیشکاره قابله و آب قارون پیشاره مثله
پیل افکن سحاب مجموعه پیل افکند مات کردن در شطرنج پیل مات
ایلدی در مجموعه و دستور شعوری پیل افکند مرد زور آزما مقابله
یعنی زیاده کو چلو و قوتلو مقابله ده کلور شیخ یقین پیل افکن مات
اولمق و بیطاقت اولمق س که رند اسب کام سست میدان

پیش نماز امام مقابله در لکن
کنه و لرب بعض محلده جماعت ایله
ایدوب فقط ایدرلر معصوم اولمق اوزره
جمعه اوله ایدرلر بو فقیر کبی ایدوب
برشخصه اقت ایدرلر استعلی قبل ایدوب
اولای عمر افندیمک اعتنیم یوزدن اولمق
عمران تسمیه اعتنیم یوزدن اولمق
فصیحسنده یوز آغوند حضار مجلسه
این عمر است و الف و نون هم
از عثمان و زویده است و پیش نماز
سنمانست قلش بسه وجه
حلاست جیم خطاب ایلیوب
خطا فتنی اغطار ایلمندرم
پیش خدمت نار کلمه جی تونجی
مقامنده درم

چو پیل افکن شود پولاد سنجش از ضرب الامثال **پیلبان** ساقی را نامند
مجموعه **پیل کوش** قالیاق بیراقی **پیلک** یک تیر را باشد و پیکانش
را پیلک میگویند اگر کف والاقنوم **پیله بینی** جناح انف را گویند
استرآبادی **پیلکوش** راسن را گویند واو درختی است که نافع بود
همه آبله ها و دردها خصوصا دروی که از سردی در طوبت باشد
ومفرح ومقوی دلت وکزنده کی جانور از او سودمند باشد
پیلبان خادم پیل وساقی را نیز گویند و پار پیل معروف ونوعی
از پیاله که مثل پار پیل ساخته باشد ونوعی از اسلحه زنگیان
کما مر فی محله شیخ سعدی س صعبخیان در فکران بیم که گفت ما
پیلبانه در الب در پار پیل ما زیر پایت کر بدانه حال مور ما همچو
حال تست زیر بار پیل ما در آن نسخه که بخط شیخ بود ندانه
بود بجار بدانه نه بدانه هکذا فی الاتا ویلات **پیل پا** و قبل پا جار
ستون رخامی را گویند قبه جوامع وصوامع ودیگر چیزها بر آن
بنا کنند واین اصطلاحات تجاران وبنایان است **پیل دمان**
شیخ سعدی س نه مردست آن نیز دیک خردمند که
با پیل دمان پیکار جوید **پیل دمان** بعض لغنده کوکره مثل فیل
مغالسه بازیکش **پیل پای** پاغر را گویند و پاغر پا با غین مضموم
پیل پای باشد که از پا بازرس داء الفیل خوانند از فرهنگ جهانگیری
در تفسیر پاغر ونوعی از قدح هم میباشد که پار پیل هم میگویند
حکیم خاقانی راست س تا بپای پیل می بر کعبه عقل آمده است
پیلپایان نقد جان بر پیلبان افشانده اند وپار پیل نوعی
از اسلحه زنگیانست از فرهنگ پار پیل **پیل پایه** تا زنگ را
گویند بازار منقوط مفتوح ونون زده وکاف عجمی پیلپایه
باشد کفته حز فرهنگ جهانگیری **پیلکوش** سوسن آزاد که منقش
میباشد ونام شکوفه که در کنار سیاه نقطه ها وکوچک خنه ها

دارد ونیز

دارد ونیز پیلغوش هم مینامند از کشف ومفردات **پیلکیر** قوی
تن وزور آور که پیل را گیرد همچو شیر گیر که پیر ژیان را گیرد **پیله**
با ها فارسی کرم ابریشم که وتخم ابریشم اورده وکفته س
زانکه ایشان چو کرم فربینند ازره خرص کرد خود پیله واین
اصحت مثلا کاهی نیز مؤید این گوید س وجود جاهل اکر
درخ نسیج بود چو کرم مرده سمه کرد روی پیله درست دور
سا می گوید که پیل آنرا ابریشمی باشد که کرم ازا مثل باد بر تند
بر کرد خود ودر نسخه میرزا مسطور است پیل نوعی از کیاه ودر ان
کاده خشک میان دو اب باشد وچوبی که از رخم رود و
کرم ابریشم سه دری و پیله بوزن حیله ریم که از خون شود
وکیاه دارد وقیل حرف نخست تازی شرفنامه و پیله طبله عطارا
کویند وصندوق او را که در آن او به نکاه دارند در لر پیله در
خرده فروش را گویند از تاویلات ترکیبه چرچی ودارو فروش در لر
پینه دوز کهنه دوز میباشد **پینه** شحم انوره غ میباشد **پینه زدن**
چادر که نام یک داروست از مفردات **پینه** دقه وبغل وفتیل
وکهنه فتیل جراحت که در درون یاره می نهند **پیاز بلنجی** طریق
الکنایه بلخ او میسنه اطلاق اولنور ورجال الجد بر بینه پیاز بلنجی
ونیک غایت آزرده اولوب ومتالم اولور وبردی حکمه الیه اول کسنه
ایله مکالمه ایلمک وکل سلاوه اشنا لوح بله ایلمز از کتاب شهری وکلی
پله بکسر الباء درخت بید که برکش پنجه را ماند سه دری از اقرابا
السعد بن س پنجه کت دست درخت پله راحت بکون ناخن
شیر پله از مشکلات **پلّه** بالفتح درخت معروف از انجا بدانس
کویند شرفنامه صاحب س کوشه امن سینه هدف بهت پله
عافیت سر داست **پل** بانشه پار افقوم **پلّه** بالکسر والتشدید
کفه ترازو میباشد از کشف وضم الباء نیز لغتست و پلّه بکسر العجمی

والتخفیف جفن چشم میباشد پندار ظن میباشد پنگار تکبر باشد
پنگان لکن چوبین و طاس فقاعیه میباشد پیازوا آش که پیاز
بسیار باشد اقنوم پیازدشتی بصل عنصل ونشادر میباشد که
کومردن نیز گویند یعنی بیان صوغانه باب الباء الفارسیه
المضمومة منه پخته خوار یعنی کداو داماد باشد اقنوم مجموعه پخت
بالضم پختن ویعنی پزید محمودیه صاحب بیت استخوان پختیان
چرخ را سازد غبار الخ من از بارغم درعشق تنها میکشم
پختن ویک هوس کنایه از غلبای برخفه هوا وهواست ویک
هوس مخفف قفا وآهیانه سرست که محل جوش وخروش سوداوی
وجار صعود بخار هواست اما پختن ویک که مشهور ومعروفست
عبارت ازایجاد محبت واحداث مودت درمیان دوکس است
اصلش از دیک جوشنی پیره زنان ساخته ماخوذ است بعده
درپیدا کردن مهر وداد مطلق مستعمل است والحاصل پختن ویک
از دیک جوشانه سحر فسون برانگیختن محبت ونمودن مهر ومودت
کنایت است شیخ سعدی ست پختن ویک نیکخواز ا پرچه فرصت
سداست سوخته به پخته معروف وضد نا پخته ورسیده وضد
نورسته بدرالدین وشراب مثلث باشد وانرا می پخته نیز گویند
اقنوم وجائی کوب قار تلمیش نظامی ست پره در شیر مستی
خورد باید که چون پخته شود گرگش رباید ازکتاب شعوری وکلی
پرآمد قفز اجلی کلدی دیه دن کنایه درمجموعه پرآمد قفیز ریکسنه
مخسته ایکنه صفایه ارسه اول محلده بومصلح ایراد ایدرلر فردوسی
ست که کارنیست این خوار و دوشوار نیز که برتخم سنه پرآمد
قفیز ازضروب الامثال پربار زن حامله میشد یعنی حامله عورت
معناسنه درهلالی درصفات العاشقین در وصف کم خوار
گوید ست زن پربار باشد مرد پرخوار کزو صد ناخوشی زاید بیکبار

بار دارده درلر حاقانی بیت ع ازنطفه های باد شود باغ باردار
خم دستور العجم ریاضی وشعوری پردل شجیع مجموعه پرکار صنعتکده
کامل وماهر وحوق بلین کمسنه یه وضی درلر وشیوه سی اولوب
صنعت نازوعشوه ده استاد کامل اولکلام محبوبه وضی اطلاق النور
محتشم ست طبیب محتشم درعشق پرکاریست کزقدرت
بالماس جفاخوش میکند داغ نمکسودش دیکر وحشی ست
نخستین کاردان استاد پرکار نمی جنباند از جا پاربرکار
حق شیوه سی وافر وعشوه سی متکاثر اولکلام دلبرانه خوبان پرکار
درلر وحشی ست بنان کاردان خوبان پرکار دراغاز وفا بندد
خوش یار وغمزه پرکار وضی بومعنایه در محتشم ست ساغر
زده می آیی وکیفیت مستی ازغمزه صیدافکنی پرکار تو پیداست
مجموعه ودستور العمل ریاضی وشعوری ودفی پرکار شول اسنده یه
درلرکه آنده چوق ضعفدر اشنمش وچوق معرفتدر وبنه اجرا
اولنمش اولا ازخط شنج بنیه پرکرده پی اشنمش بورنمش وضاب
تجربه اولنمش کمسنه یه اطلاق اولنور محتشم ست بیاران نواسنج
پرکرده پی زخونابشتم تهی سازد برادرانم مجموعه ودستور ریاضی
وشعوری پرکر پیک آرمغانسنه درلرشاه طاهر ع که روز پاس خرد
پرکمست وده بسیار مم دستور ریاضی وشعوری پرمغت
بسیار ارزان ویک اوجور دیکدر حکیم رکنا ع پرمغت نیاورد
تراچرخ بایام فولانیه کنور مدی معناسنه استه فولار کلوسه پرنده
اکر پرآید درلرسنه کم ذکر اولندی مم دستور العمل ریاضی وشعوری
بوسوزه شنج بنیه بعد بضاعتنده خط جوزیه نمش اتسه بلور پردل
طبق میوه وحوان پرداغ مرد بسیاردان وصاحب موقف
میباشد موذات پرخاش تاشه وجنك پرزین نام یک
اتشکاه مجوس وصاحب اتشکده باشد پرکرطوق مضع پرکنج

حلوا جوزکه در درونش جوز بسیار باشد پرنیش نوعی باشد از خرمای
وگویند که در دشت درشکم که رودها گویا که بریان میشوند در فارسی
در دشکم نیز گویند و در عربی مغص مینامند مفردات پرسال
ضد اندک سالست یعنی سن میباشد از نامویلات جهان
چیز راگویند پرهن بخل بود یعنی تحکمان و بازی بقته الحمقا
و در فارسی خرقه و تحکمان گویند از مفردات پرزه صحاق
وطون خاوی معانی نه کلمش اما اصطلاحده سلکی بزینه اطلاق
اولنور اما فتح ایله پرزه جامه معانسنه بحر بر اولنمش ایکیسنده
دخی ماخوذ اولسه اولور نظم حکیم شفائی بجو مومن خانه ایراد
ایدر سب ازنکه نهی بندی و چرمینه و پرزه انباشته کیسه
وانبان و بوشه پژولیدن قندرمق و بلمک و ابتر اولمق پژوهیدن
ایریلمک و جدیله برنسنه صوموق و ارغمق معانیده در پوزش
کردن عذر ایلمک و قدر استمک پوسیدن چورومک معانسنه در
ازلغات پیش نشسته سکه زن میباشد یعنی ضارب الدرم پشیزه
خرما مثل کاسه بلوط پل جسر و پاشنه پای میباشد پله کفه
ترازو میباشد پنجه پیشانی میباشد پنجه بند قصبه که زرعان
بر پیشانی می بندندش از کشف پوچه انفخ یعنی دران بینی میباشد
که بینی دراهم میکویند پود فرزند و اسب و اهن زیغ پولاد
و لحم و دیگر سوخته باشد که دران اتش زنند اقنوم پوز
لب و بینی اسب وغیره پوزه درخت ساق سجر میباشد
پوزه جامه خاو جامه میباشد اقنوم پوزش خواهش باشد
و دیگر عذر میباشد اقنوم پژده وجوینده چیزی باشد اقنوم
پشت مره در عربی نخوه میگویند و در ترکی اوکورغه کوجک
پشت واره حمل الظهر میباشد که یک حمله حمالست از کشف
پشته قله صغیر و کریوه بلند و توده و پاریک مره پشت

وطرف سیرین

وطرف سیرین میباشد استرابادی پشته خار یعنی توده سنگ
خاره و پوده خاری ایله پشته سیاه سنگ زرع صخره صحاو نام
مقامی در برابه دروازه دهلی از انجا قلعه را لشکر محاصره کردن عادت
است شرفنامه پوستین اودریدن غیبت و مذمت اینمش دیگدر
شیخ سعدی سب دوا باشد ار پوستیم درند که طاقت ندارم
که مغرم برند دستور العلر یاضی پوست بازکرد ظاهر کرده و تکلف
شده دستور شعوری پوست بدر کرده یعنی ظاهر ده مجموعه
بوسک در روی یعنی بی ادب و بی شرم و حیا مجموعه پوستین
کردن و پوستین کرفتن غیبت کردن و عیب کرفتن تعبیری
ایلده بعض نسخه لرده تحریر اولنمش و عیب کردن دستور
شعوری در پوستین ما افتاده یعنی بنم علیمده در عیبم آرد و سپوید
دیگدر جیو تصحیح ایلمش ایلدی پوستین کردن و پوستین کرفتن
بر آومک علیهنده اولوب عیبن از آیوب سویلمک معانسنه
اولور شیخ بقیه اما پوستین کرد و پوستین کرفت یعنی غیبت
ایلدی تعبیری ایله ده تقریر اولنمش مجموعه نکی معنیین بیزنده
تلازم و تقارب وار در قنغی ایله تقریر اولنسه مانع دکلدر
ایکیسی دخی بر یره جمع مثال واحد در مخزنه پوستین بداو فارسیه
وسین موقوف جامه که استران از شتاب و قاقوم و قندر
و امثال آن بود و نیز بمعنی غیبت شرفنامه و از اجامه موبین
در فارسی و فروه خیغل در عربی کویند پوستین کندن غیبت کردن
از لغت فرس قدیم پوست جلد و ظرف میباشد و نیز بمعنی دشنه
می آید پوست بیراق دباغ پوستین فروع میباشد پوستین
دوز دوزنده فروع یعنی فروع فروش پوشیده زن پاک و مستوره
و نیز بمعنی مستور هم میباشد پوشا فکر و اندیشه پوش کردن
جلدی نمودن و فخر کردن اقنوم پویا دوان و اسب دونده پیچه

ارزومند و اضطراب و اسم مصدر از پوییدن میباشد از کشف
پوشش کعبه کعبه اورتسی صفت پارسایان مرائی ده استعمال اولنور
پوشش کعبه را پلاس دراز گوش سخت درلر جامهٔ کعبه جل خر کرد
مصرعی کبی از تاویلات پوشش کسوه و کسوهٔ فقرا را پوشش
فقرا گویند از تاویلات پوشته باغ چمن معناسنه در پوشش
اورتو و کیسی و عذر و نصیحت معنالرینه کلور پوشیده مستور و پاک
عورت یعنی مستوره خاتون معناسنه ده کلور پشت پا زدن
ترک ایتمک و فارغ اولمق و یوز دوندرمک معناسنه دخی استعمال
اولنور مجموعه پشت چمن صحن چمن مر دستور شعوری پشت بنمود
فرار کرد مثله شیخ سعدی بیت سواری که در جنگ بنمود پشت
نه خود را که نام آوران را بکشت دستور شعوری پشت داد فرار کرد مثله
شیخ سعدی بیت مده تا توانی درین جنگ پشت که زنده است
سعدی که عشقش بکشت مر دستور العمل ریاضی و شعوری پشت دادند
ای گریختند گویند لشکر همه پشت دادند ای گریختند از تاویلات
پشت گرمی آرقه ویرمک و حمایت ایتمک مجموعه دستور العمل ریاضی
پشت گرمی آرقه لنور و ارقه ورمک یعنی قوت و اعانت بیت
اجل که شیوهٔ او بیکینه کشیست مدام به پشت گرمی آن غمزه میکند
کاری دستور شعوری پشتی دخی بو معنایه در کمال اصفهانی بیت
چو مطرح ارچه که افکنده ایم و بی سیریم به پشتی تو چو مسند شویم
سینه فراز دستور العمل ریاضی و شعوری اما پشتی طیاناجق بالش
معناسنه دخی کلور شیخ یقین حتی دیار عجمده طعام ینلدکده یا نتیجه
معا بر پشتی کتوررلر یعنی طیانسون دیو آردینه بر یصدق دخی قورلر زیرا
انلرله مماحکه مشکلدر طعامی بشقه سفره دن یا خود هیچ اولمزسه باشقه کاسه دن
اکل ایدرلر لمحرره پشت گرمی میکند و فلان با ما سرگرانی میکند
فلان ادانی فلان دولتلونک ارقه سی ایله نائل رفعت اولدیغندن یعنی کمسنه یه

ظلم و تعدی

ظلم و تعدی ایده یوردیه جک یرده مثل اولی و مطلقا ادانی دولته
نائل اولوب خلقه جور و اذیت ایتدکلرنده مثل ثانی یی ضرب
و ایراد ایدرلر مجموعه بوادالر بین الاعجام شول زمانده مستعملدر که
بر کمسنه یی کندویه معین ایدینوب بعضی کمسنه یه ظلم و تعدی ایتسه
ظرفای عجم فلان ظلم بفلان کس پشت گرمی میکند دیو ضرب ایدرلر
و گاه اولور که بر نادانن اقچه سی زیاده اولمغله راست کلدیکی
آدمه تکبر یوزندن چلبی لک صاتسه ایدی ظرفای عجم اول مقوله
شخصه فلان کس با ما سرگرانی میکند درلر نته کم مولانا
وحشی نک حضرت علی وصفنده اولان قصیدهٔ نونیه سنک قطعه سنده
که خسیسان ظاهرا رای روزگار هجونده دیمشدر اول آدالر بغایت
فهم اولنور قطعه شها دادا زین ناکسان زمانه فغان زین خسیسان
آخر زمانی بصوف سقرات شان پشت گرمی به مردم دستار
شان سرگرانی از نوادر الامثال پشت یافتن قوت یافتن
از کسی دستور شعوری پوشیده راز اسراره بی اطلاع مجموعه
پوشیده زنخ حرامی و قطاع طریق معنالرینه مجموعه زبان ترکیده
خرسز دیه جک یرده فلان کس دزد زنخ است درلر پوشیده
زنخک اصلی بودر که دیار عجمده کسیجیلر باصقن ایتدکلرنده کمسنه
تشخیص ایتمسون دیو چکه لرین بغلرلر و دزدان دخی بو گونه عمل
ایدرلر اول اجلدن گاه اولور خرسزه یالکز پوشیده زنخ دخی درلر
از نوادر الامثال پوشیده مخفی و مستور بدر الدین پوشیده اسم
مفعولدر پوشیدندن مستور معناسنه که اورتلمش دیمک لسان
عربیده اختفا آنن لازمی در از دو شیشه پوشیده چشمیست ز دشمن
سپر ما امثال اعجامدندر غایتده قورقق جبان کمسنه لر حقنده
ضرب اولنور اما بو مثل یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق
حذر الموت نظم کریمدن اقتباس اولنماق فهم اولنور والله اعلم بالصواب

از شرح شقیق نامه پشت در قپو مندالی پشت در وصل قپوارودی
و دنبوندن دخی کنایه اولنور مثال اوراحکیم شفائی در هجو مومن
خان کویدست بای پشت در و زیر زمین رنگ نه ریزی ازبهر
نهان کردن یاران طنبی را بای پشت در مندالسز قپو زیر زمین
ایزبه رنگ نه ریزی رنگ المز میشک طنب دولاب دهلیز خانه
محصول بیت ارمومن عجب غافل ایمش سن سه ای بی رنگ طولابی
دهلیزی نه مندالسز قپولر و زیر زمین لر نه ایچوندر رنگ المانه
میشک جدیسه عشاق نهان ایده جک محللدر مثال نامنی را
وبای هم کویدست این طرفه که ان روز ز پشت در وصل ازبهم
رقیبانم زبردست یاهست بوطرفه درکه نوبت سنک اولدیقطه
کون زبردست رقیبک خوفندن وصلت قیوسنک آردیجا کما
جاربنا صدر شرح کافی پور اعرابی محی الدین عربی قدس سره العزیز
فیضی هندکاست نبکته سنجی توحید پور اعرابی بخرقه پوشیز تجرید
پیر خرقه بخش پسرکان بافک اضافت انکه پسرش میدهد وبدهکل
باشد زن مجبه پسرکان کویند زن مجبه اوغلوشت دیکدر حکیم
شفائی در هجو اجداد بدتبار مومن خان بیعار کویدست این
نقش نکین کندکه مستوجب شمشیر ازکینت خود کردکه
زن مجبه پسرکان پشت سر قفا کویند که معناسنه در حکیم شفائی
ست وهنکش غیراست بدهلیز ملاقات ازینجه که معشوقه
نهد پشت سرتو وهنکش غیراست یعنی در ملک دنی غیرفاسنک
سنک دهلیز ملاقاتدر اشارت ایتمسر ایله در اول ینجه که معشوقه
التفات بورنده اکسه که قور یعنی اول وضعی التفات ظن ایمه
بلکه غیریدر نکین اولکه عشاق معشوقه نک انکین جکوب
اکسنه اور چوا شارت ایتمه لریله در از شرح پوته انچه درد اسم
وزرکدا زند اقنوم ودیکر پوته بمعنی بن وتنه چوب ودرخت باشد

پوته خار بمعنی جوم وهیکل خار وته وبن خار کویندکه الحاف
پوته یبرق الصنم خالی کرده بچله کشیدن کاو باخر وباسک
بکنند پولاد سنجان بهادر آن ونامداران معناسنه در هجو
که رانده هب کام سست میدان چو پیل افکن شود پولاد سنجان
از ضرب وال اشغال پولاد سنجان یعنی مبادران مجموعه پوست
پاره باسین وتا وموقوف وباوفارسی آن پوست کاوده
آهنکر هنکام غدر ضحاک برسر نیزه نهاده وبرسر فریدون
داشته چون ضحاک را دستکیر کردند فریدون آن پوست راجواهر
مرصع کردانیده وعلم خود ساخت ومبارک کرفت وازانرا اختر
کاویانی ودرفش کاویان ودرفش کاویانی ودرفش کاوانی
ودرفش کاوپانی نام کرده شرفنامه مت چون بیکی پاره پوست
ملک توانی کرفت خیف بود درد کان کوره ودم داشتن مانا
پشت پدر صلب پدر ومکر پدر نیز باین معنی می آید حکیم شفائی در
هجو مومن خان کویدست ار صدر نشین کشته دیوان دیوسیرت
از پشت پدر آمده باشان دیوش پشت بالضم پشتیوان وپیرو
هرچیزی ومعروف شرفنامه ودیکر بیده است درنواحی نیشابور
سروری ونیز بمعنی معین چنانکه کویند پشت چمن یعنی معین چمن
ونیز بمعنی قوت بافتن ازکسی محمودیه وبمعنی خلف وورا وعجب
می آید صاحب مت می کرپشت ندارد دیکر دانش اولیست بیاکی
خم بنشین در قدح شراب انداز پوچ تهی وتجوف وبهمن ومعدوم
وهرآن چیزکه از اندازه ولطف خارج باشد اوراپوچ میکویند
باب التاء المفتوحة منه تا حرف تاء کاه اولورکه معنای تعجب
افاده ایدر لسنه عربیده اولکه ماء تعجب کبرتک مت نخل
قدرت آب کل وباسمین برنخت تا برکدام آب هوا حاصل آمدست
دیکر مولانا جامی مت مزن بس زانوی غم تا یار همزانوی کیست

خاطر منسوی او تا خاطر او سوی کیست دستور شعوری تا صرفت
بمعنی حتی می آید و دیگر اداة تعلیل یعنی بمعنی لام جاره میباشد چنانکه
گویند آمدم تا ترا ببینم و دیگر بمعنی انتهاء غایت می آید چنانکه
رفتم تا بکه میگویند و نیز بمعنی ما دوامیه یعنی بمعنی مادام هم
مستعمل میشود چنانکه گفته اند تا درین کله کوسفندی
هست نه نشیند اجل قصابی و بمعنی تار ریسمان هم میباشد
چنانکه یکتا و دوتا و سه تا میگویند و بمعنی تعجب نیز استعمال میشود
تابدان پنجره و باجه جاقی مت تا دراید آفتاب دولتش روزی
زور تابدان را مانده بر در چشمها انتظار دستور الفعل ریاضی
و شعوری تارکش حدة زرگر باشد مر دستور را صرف و شعور را تاجه
سر دارد نه خیال و اندیشه ایدر دیگدر مجموعه تاجه کل لبسک را گویند
وبسک بفتح باء موحده و سین مهمله تاجی که از گلها و سپرغمها
بافند و در روز عشرت بر سر نهند هندش سپیره نامند شرفنامه
بسکه تاجی باشد از گل و اسپرغمها که در روز عشرت بر سر نهند
و در بعض نسخ سباک بتقدیم سین مهمله آمده اقنوم سباک تاجی
از ریاحین سازند و غلامان و کودکان روز عشرت بر سر نهند در
لغت ابن مبارک و سباک غالبا محرف شباک و مخفف ولیت
تابستان ضد زمستان است یعنی نصف شتا را تابستان و زمستان
میگویند در تاویلات تاب شعله و تابش و حرارت باشد که
از حرارت نار و خسته کوفته و رنج باشد و طاقت و توانایی و پیچ و
تابش و حرارت باشد که از حرارت نار و خسته کوفته و رنج باشد و طاقت
و توانایی و پیچ تاب باشد در زلف و رسنها و رشته و فروغ و دان
ماه و آفتاب و تابش هر چیزی که روشن باشد و دیگر وصف
ترکیبی می آید از تافتن چون موی تاب و رسن تاب و دیگر بمعنی

رنج می آید و بمعنی نیزی و پیچ و تیز و بمعنی تب و مردم عام و برهم زدن
و پیچیده شدن هم می آید کذا فی اللغات تابوت صندوقی باشد که
برای مرده سازند و دیگر بمعنی نام باشد اقنوم تابیدن تافتن باشد
و دیگر درخشیدن و دیگر کمیدن و دیگر توانیدن اقنوم و شعشع
شدن و مجلا نمودن و طاقت آوردن و گرم شدن و تابان شدن و سخت
گرم کردن و پیچیدن می باشد و مثل تاب دادن از تنگ تاب دادن
رسن تافتن و رشته رشتن تابستان ضد زمستان است یعنی نصف
شتا را تابستان و زمستان میگویند از تاویلات تابیده باشی
تفته میباشد که گویند آهن تابیده باشی ای آهن تفته از تاویلات
تابخانه خانه زمستانی که بخاری و تنور داشته باشد و از آنجمن بفتح
تاء مثناة فوقانیه و جیم نازی مفتوح هم میگویند حکیم رازی
راست و بهر دو لغت را بیان کرد قطعه میان این تجرم کنند فلک
وقت که هست این ثبات آن ندارد آرامش چو تاب آتش
اندر هوای این مجید تابخت خانه ازان تابخانه شد تابشش
امام مردم قزرین تجر تجنیه را گویند از فرهنگ جهانگیری در لغت تجر
تابستانه بمعنی صیفیه می آید یعنی هر آن چیزی که در فصل تابستان
استعمال میکنند از ماکولات و مشروبات و ملبوسات او را تابستانی
میگویند و نیز بمعنی سردسیر می آید که زمستانی ضد وی میباشد
استرآبادی تاتار ترک معان میباشد و مملکت ایشانرا که دشت
خطا و صحرای ختن میباشد که نزدیک ولایت چین است
مهانب مت از حسن تو یک رقعه بگلزار رسیده و زلف
تو یک نافه به تاتار رسیده سامی در لغات تاجک پارسی جنس
باشد از عجم اقنوم تاجک ولایت پارس تاجکی یک قبا هیئت
که در طرف ولایت تبریز می پوشند شش تاج است که بر سر نهند
و بپوشند و دیگر کوشش پاره باشد بر سر خوس رسته اقنوم

تابین رو جه طرفه زاول تا اقربا
اکنز با تابین مفاسنه در م

تاجیک رکمان و اکراد م

تاج بوش مرغ معدصد میباشد مفردات تاج خروس گوشت پاره
سه خروس و شکوفه قطیفه که بستان افروز میگویند تاخط
ارزق پیاله بمجموعه تاخط بغداد مشله مجموعه تاخط جور مالامال
معاسنه در مجموعه تاخط جور ار تا به پیاله وقیل مالامال محمودیه
تاخته قوشولمش ات وانجه ایب تاختنی اوکدن آتی فرس الزعفران
عربیده ایکیسنه فرس الزعفران در ارا قنوم تار فرق راس آدمی
وفوق راس وفوق راس تلال وجبال جمع را تار گویند بمعنی تاریک
آمده وضد بوچنانکه تاربود میگویند و دیگر ظلمات یعنی بغض
تاریکی می آید ونیز بمعنی تار طنبور که در عربی وتر میگویند وقلم
ساز را نیز تار می نامند وبمعنی هر هم می آید استاد
تاراج یغما و غارت باشد اقنوم تارخم بالاخانه باشد یعنی ظلام
تاری ظلمات یعنی تاریکی میباشد تارمیغ هر میباشد یعنی ظلمات
تازی کاردیک گونه سکلیه است که در عربی مدیه میباشد
تاسمه قایش معاسنه در شنج هندستان خره و دهلوی
از پشت رقیب تو کشتم تاسمه چند تا فنجوقه اسب تو از پنه
نباشد از شهر ر وکلک فنجوقه ترکی معاسنه در پنه کندر ایکی
دیگدر تالاش جنگ و جدال معاسنه تاراج غت در اشعار فارسیده
وارد در تلاش صورتنده بازار اشعار طالب آملی ده چوقدر که
ست مارا تلاش بر سر مال و معاش نیست در دو دمان همت ما
این تلاش نیست غوبیده تلاج لفظدن مرخم اولمق احتمالی
ده وارد در زبان خلق و اضطراب معاسنی متضمندر دستور العمل
ریاضی تالاج بانگ و شغله می باشد اقنوم تالان یغما و غارت
تالار نوعی باشد از عمارت که بر سر چهار ستون بنا کنند از تخته
از فرهنگ جهانگیری تالار خانه بانخی که از سر چهار چوب تا شتر
سازند از چوب سروری تاوه تابه و خشت بزرگ تاوان

تالار کبیر سرای دیوانخانه سی ۲

غرامت

غرامت و جرم جنایت معادله در مرد دستور شعوری و لغت تاوه
بمعنی مذکور و ضمان و درک معاسن دفی یزمشلر عربی سب
نسیم فیض او چون محو سازد کردنا دانی صفای جوهر این علم است
نادانش دیگر همام تبریزی ح سب همام حسته را چندین خرج
کنه دل کرد و او تاوان ندارد تای همتای باشد یعنی نظیر اقنوم
تایه ریسمان نافته و دیگر باریک و دیگر پنبه نورده باشد اقنوم
تایید اسمانی بمعنی توفیق اسمانی مستعمل است در تاویلات
مزاید تایید اً فهو مؤید اً ای قویه خذ آیید ایداً اشتد وقویه
فارسی تایید در لغت تقویت است یعنی قوت دادن تاختن
مراکضه کردن با فرس رهان و در دیگر چیزی طلب سرعت و بقصد
کردن و تازیدن و دویدن و شتاب و عجله کردن و دشته را تات
دادانیدن و چیزی را پیچیدن از کشف تب دار تواند یعنی کرفتار
رنج و زحمت تواند حکیم شفائی بیت تب دار ملاقات تواند اهل
محله کرهست تو این کرک افتاده بکله و در بعض نسخ تو دار
واقع شده چنانکه قلب با دو حرف عربیه بحرف واو شفوته
فاعل کلیه است تب ور صاحب حما چنانکه در بعض نسخ
سنائی آمده بیت تب ور ز ملاقات تواند اهل محله آیی
مبتلای لرزه زحمت و مشقت و کرفتار حمی محنت و فلاک شده
از ملاقات تو که این جوب دیوشه ولبته القفای نوشده وز
دست تو لبسر نامبارک تو افتاده تب وار مانند حما تباناک
طبیعی طبیعی طبیدن بودن غلط در تب طبیعی اسمیدر تباناکدن
جزاولک تب بوتب درناک معنای اتصاف افاده ایدر
بعض مرکبات فارسیه نک و سطلرینه الف زیاده اتمک انجمانک
طریقه مسلوکه لری اولمغین بونلرک وسطنه کلمه مرکبه به الف
زیاده اتمشدر بیت بهر بران تباناک در خاک خون زره پاره

سپردان کون نقل خط طرزی خاتون غفرله ذنوبه تب دارد اثنای
کلامده خلط ایدن کمسنه حقنده ایراد اولنور مجموعه برکمسنه نامربوط
سویلیوب کلامنک بری بری ایله مناسبتی اولمسه سخن شناسان
عجم ذکر سبب واراده مسبب قصد ایدوب فلان تب دارد درلر
نته کم مولانا میرک محمد نقشبندی حضرتلرینک بو بیت شریفلرندن فهم
اولنور بیت گفتم ای شوخ مرا آتش هجران تو سوخت گفت
ای عاشق مسکین تو تب دارد نوادر الامثال تب طلب کنی
ندهد برکمسنه نک کمال خستنی بیان محلنده ضرب وایراد اولنور مجموعه
تبار خویش را گویند از تأویلات قوم قبیله ودر عربی بمعنی هلاک
می آید تباری جهت باشد تبسم شکرخنده از تأویلات تباهه
بورانی ویومرطه لی آش واکشلی قلیه معنالرینه در تب باده
تب لرزه باشد که شیر را بجنباند اقنوم تبخال وتبخاله تبشی
بود که ریشکی زخود بود که برلب ودهان مردم بعد از تب
پدید آید از اثر تب وتبش به ترکی اوچوق اقنوم تبیر دوسر
ایکی یوزکی بالطه تبرزین نجاق وچوماق تبرزن بالطاجی
تبنک قالبی باشد که زرگران وصفاران هر آلتی که خواهند
از زر یا از نقره ساختن چون گداخته باشد دران ریزند
اقنوم وپسر ملحم ومشحم ومحکم را نیز گویند وبمعنی دریچه هم می آید
واین لغت در اصل داد بود اعجام با تصرف وتظرف تا خواندند
تبنکوی مثله ونیز صندوق باشد بیت تبنکوی پر زر بر اشتر
نهاد بسی چیز دیگر بشهزاده داد ودیگر تبنکوی خاشاک دان
باشد اقنوم تباه زشت را نیز نامند بر حال تباه از تأمل کرد
ای حال زشت او از تأویلات تبی طبل کوس وزرنا باشد
تبیره مثله تبیرزن سازنده طبل یعنی طبل زن باشد تبیره زن
برد طبل نخستین تخته جامه چندره وقاج وچوب اسکنجه

وجامه

وجامه نردبان تخته کفشگر معروف تخته نان ناوه میباشد که در شکل
ناودان سوراخ گشته ونان را باوی در تنوری برند تخته کردن ندف
پنبه زن وبستن دکان میباشد صائب بیت از ناقصان خرسی
عرض کمال باشد نتوان تخته کردن برچیدن این دکان را دیگر
صائب بیت چو هر آیینه ما گر نماید خویش را تخته از بال وپر طوطی
شود دکان ما از مشکلات تخته دل صحیفه دل را گویند شرفنامه
تخته رنگین لوح سبق را گویند که مولانا سروری در تفسیر سلم فرماید که
سلم بکسر سین وفتح او تخته رنگین که کودکان را چیزی نویسند و
بعربی لوح گویند از مجمع الفرس وتعلیم نیز نامند تخته زرین لوح
تعلیم ملوک واکابر است چنانکه گفته اند بیت ز لوح دل نقوش هر
دو عالم آنچنان شستم که شد بر تخته زرین ز یک نقطه دو خط
پیدا تخته بند معروف که گذشت وبمعنی شکسته بند استخوان
دست وپای هم آمده بسحق اطعمه گوید بیت بره بشکست پایش
دست گردون از قضا آنچنان کز درد شد او را پریشان با جهان ماها
کژم کردم تخته بندش از کبیت کنجدی وز ضماد تخم مرغش بر قلم بستم
طلا تخته بند تو مروق کمال اصفهانی بیت در عهد تو هر آن که بر
آرد چو سرو دست او را بتخته بند کنند استوار پای دستور العمل
حافظ بیت چه گونه طوق زنم در فضای عالم قدس چون در سراچه
ترکیب تخته بند تنم تخته بند امثال مشهوره اعجامدندر که ظرفای
عجم قتنده محبوس اولمغه تخته بند دیرلر نته کم خواجه حافظک بو بیتندن
فهم اولنور بیت چو شد باغ روحانیان مسکنم در اینجا چرا تخته بند تنم
وبو بیتدن دخی ظاهر در بیت در بیان قعر دریا تخته بندم کرده اند
باز میگویی که دامن تر مکن هشیار باش از تحفة الامثال تخته اول
لوح محفوظ دستور شعوری تخته خاک زمین مجموعه تخفیفه سرانداز
زنان است که انرا شب پوش گویند واو مندلی است که بالای معجر

برسر نهند سروری در تفسیر شب پوش ترازوی پولاد سنجان نیزه
مبارزان دستور شعوری مجموعه ترجمان پیشکش هاتفی بیت
بی توره زانو زنانش کشید که در پیش خان ترجمانش کشید
هدیة الرجل ترجمانه کلامندن مأخوذ اولسه اولور و جریمه که مقابله
جرم و جنایت ده اولور حکیم رکنا بیت میرم برای خوی تو کز جرم
یک گناه صد قطره خون ز دیده و دل ترجمان گرفت من دستور
العمل ریاضی تردامن ناپاک اولان عورت و اوغلان معناسنه در
استرآبادی ترشد آلندی و بیحضور اولدی مجموعه ترکشت مثله
مجموعه ترشد و ترشدند بو مثل معتبر شول زمانده ضرب اولنور که
زبان ترکیده بر کمسنه جزئی نسنه دن بیحضور اولوب بوزلسه ایدی
یاران عجم فلان کس ترشد دیو کنایه ایدرلر شاه طاهر ولی بیت
ترشود لاله چو بر داغ دل پر خونش زیر لب خنده زند غنچه و نرگس
چشمک چشمک کوز قپاغنه دیرلر و ترکشت دخی بونک کبیدر
اوحد الدین اصفهانی بیت چو اوحدی سخن از آب دیده خواهد
گفت گریز نیست حدیث مرا ز ترکشتن از نوادر الامثال
ترانه بالفتح نوعی از اجناس سرود و نیز بمعنی شاهدان تر و تازه
آید شرفنامه من هفت پیکر بیت هر نسفته دری دری میسفت
هر ترانه ترانه میگفت ترانه رباعی و شعر و زمزمه باشد اقنوم
و رباعی را دوبیتی نیز گویند و دوبیتی بمعنی چار مصرع آمده و وزن
رباعی را از وزن اخرم و اخرب بحر هزج بیرون آورده اند و آن
وزن بسیار خوش و نظمی بغایت دلکش است از شرح العروض
تحصیل دار محصل زر از رعایا در تفسیر پاکار بمناسبت مذکور
است ترزبان ترزفان ایت و معرب آن ترجمان است
هر سه لغت بیک معنی آمده از فرهنگ جهانگیری و ترفان با اول
مفتوح و ثانی زده نیز گویند ترغده با اول مفتوح بثانی زده عضو

وبندی

وبندی باشد که بواسطه دردمند شده که بحرکت مجال نمانده
بیت رسن کوب از رفاد یافت دوشمن همه اعضای او گشته
ترغده ترزده قباله و سجل باشد و نامه قاضی ترکش ریخت
مغلوب اولدی سپر انداخت معناسنه در نته کم کلسه کرکدر
انشاء الله تعالی سعدی بیت چو دانست کز خصم نتوان گریخت
بناکامی او نیز ترکش بریخت ترکش بلین اوق دوران
یانیدر نتکم بیت کشیدند رستم دلان زمان ز ترکش
خدنگ و ز قربان کمان چو ترکش ز هر گوشه قربان جنگ
تهی از کمان گشته پر از خدنگ اصلی تیر و کیش در ترکش قبور
دیدکلری دکل ایدی نته کم مشهوره ده بودر بو بیتدن بغایت
ظاهردر هاتفی بیت یکی بست ترکش بجهد و شتاب برآراست
بال آن شکاری عقاب کمال پاشازاده مرحوم ترکش قبوردر
نته کم شاعرک بو قولندن ظاهردر بیت غمی شد دلش ساز و بخنجر
کرد کمر بست و ترکش پر از تیر کرد دیدیکی اصابت دکلدر بو
بیتده اول مدعایه دلالت یوقدر والله اعلم بالصواب من دستور
العجم ریاضی ترکش ریخت یعنی غیرته کلوب ترکش دوکدی
و مقابل اولدی دیمکدر نتکم زبان فارسیده هر تیر که در ترکش
داشت ریخت درلر یعنی هر نه صنعت و هنری وار ایسه عمله کتوردی
و میدانه دوکدی معناسنه در دیو تعریضاتنده تحریر ایلمش شیخ
یقین فی الحقیقه بالاده ذکری سبقت ایدن بیت سعدی یه
امعان اولنسه بو معنا جمله دن احری و الیق و زیاده انسب
و اوفق کورینور لمحرره ترخون و تبرخون بقم را گویند که بفرس قدیم
ارنیبثر با اول و ثانی مفتوح و نون زده و یاء تحتانی مفتوح
و باء مکسور و زاء عجمی خوانند و معرب تبرخون طبرخون است
از فرهنگ جهانگیری در تفسیر ارنیبثر تردال با اول مفتوح و ثانی

وثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ ژفانکو یا بجاه رازی
منقوطه نوشته ترفنج با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بنون
زده راه باریک و دشوار را گویند بیت ره دوزخ هوش
و نغز و وسیع است ده مینو دشت پس دشوار و ترفنج تذرو
با اول مفتوح و ثانی مفتوح نیز و را زده نام مرغیست دشتی
تذرو ملون سوکلون دیدکلری قوش که مذکری غایت منقش
و ملون اولور بیت در بزم خوب تر ز تذرو ملونی اندر مصاف
جره تر از بان ازرقی جرتر ای شجیع تر و دلاور تر من فرهنگ
جهانگیری تراب ترشح اب و ماء ترشح ترجمان مترجم لسان اخر
خدمتکار قاضی که وی نیز مترجم میباشد و خادم وزرا و امرا نیز
میباشد چنانکه معلومست از کشف ترازو میزان باشد ترازو شد
اوق تمام صاپلانوب ایکی جانبندن اوج کوستر مسندن عبارتدر
از مشکلات ترخان معاف و مسلم و گیاه ترخون میباشد ترسا
نصرانی ترسایی کافری و ترک کافری و راست نیایی یعنی ترسایی
حکیم شروانی بیت فلک کجرو تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل
راهب آسا ترک طرح و طمر یعنی قفتان کهنه و دیگر ترک خود باشد که
در روز جنگ بر سر پوشیده یعنی تولغا اقنوم و دیگر ترکش و بینه
و یعنی رقعه و مخفف از تراک می باشد و ترک تیموردن بر کلاه
درکه قوق آلتنه جنکده کیرلر نیم ترک و کلاه زره دخی درلر از خط
شیخ یقین در تفسیر نیم ترک ترفند در انداز تری باشد و
دیگر مکر و زرق و بیهوده و محال باشد بیت ز ترفند بسیار
و بیهوده جنگ بکر ز کران ارمت سوی جنگ اقنوم و
ترفند چیزیکه محال از جمیع خصوص میباشد و وعده دروغ
و ستور و چنار صحرا از کشف تردست استادکاری را گویند که
دست او در کارها با طراوت و خوبی باشد و آبدست نیز گویند

تره زار

تره زار محلی در آنجا تره یعنی سبزه خوردنی می روید ابو المفاخر رازی
بیت در نظر مردمک خون تره زار فلک روشنیش کوکنار
تیره کیس بر پهن ترتنی ترطیب بدن را گویند برفتن گرما
گرمابه و دیگر طریق ترانگبین شهدیکه از شیره اشتر خار بدر آید
و او را تلنگبین و بتعریبش ترنجبین میخوانند شرفنامه و حلوای
قدرت که بتازی من و بترکی بصره بالی میگویند اقنوم و شهدیکه
از شبنم شتر خار منعقد گردد من فرهنگ جهانگیری ترس بمعنی
خوف مستعملست همچون هراس گویند از ترس فلان ای از خوف
و هراس فلان از تاویلات ترسناک هائل را گویند از تاویلات
ترک ادب در نزد صوفیه و مشایخ عبارت از صدور زلت
و گناهست بیت بنده اگر هزار گناه کند حضرت رزاق
قطع روزی نکند تو که بدین قدر ترک ادب قطع ارزاق
کنی دردمندان چکنند از تاویلات ترکش بمعنی راسغ
می آید که اصلش بتیرکش است و فتحه تا از تصرفات تظرف
اعجام آمده است استرابادی یعنی ملک معناسنه در ترویه
راهی باشد که پشته پشته و دشوار باشد اقنوم تره با تخفیف
و تشدید سبزه معروفست و هر سبزه که در بستان می روید
همچو اسفیناخ و بار و معده نواس از آن تره میگویند و در زبان
ترکی مخصوص سبزه که عرب ویرآشار میگوید از کشف تاج
زبانه کشیدن آتش است از تاویلات تتر بمعنی کافر می آید
شیخ سعدی بیت گر تر بکشد آن مخنث را تتری را دیگر نیاید کشت
چند باشد چو جسر بغدادش آب آب در ریز و آدمی در پشت
و نیز بمعنی لشکری فساق علم شده است شیخ سعدی نثر
گفت غم نیست که به تتر میدهم تتار بالف ممدوده هم
جائز است لکن تتار از اقلیم ایشان نیز عبارت میشود از تاویلات

تشویر بیت همی گفت از میان موج تشویر مرا بگذار و دست یار من
گیر پراکنده نیز گویند از میان موج پراکنده از تاویلات تحریمه
الله اکبر که آنرا تکبیرة الافتتاح گویند شیخ سعدی نثر یکی تحریمه عشا
بسته و دیگری منتظر عشا نشسته تکبیر تحریم و تکبیر افتتاح
هر دو تحریمه نماز را گویند تحریمه بند نماز شد عقده تکبیرة افتتاح
کرد از تاویلات تسبیح در دست پیچیدن مظنه ریاست
و علامت مرائی بیت گر شمار حسناتت هوس است عقده
انگشت تو تسبیح بس است و شیخ سعدی مثال اصطلاح معهود را
مصرح گفته رباعی ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه
چه تدبیر کنی وقت تسبیح روی طمع از خلق پیچ ار مردی
تسبیح هزار دانه بر دست پیچ از تاویلات تسبیح هزار دانه
معروف دیار رومده کی بشیوز تسبیح مقابلنده مستعملدر یالکز
هزار دانه دخی درلر و معلوم اوله که هزار دانه مطلقا تسبیح معناسنه
ده مستعملدر تسلیم کردن نهادن از تاویلات تسلیم چغتایی بمعنی
زانو زدن که چوک زدن هم میگویند رسمی معروفست در حضور
خاقانی و خانان ایشان در وقت قدوم برای تعظیم میکنند
مجموعه تلافی تدارک و تلافی را گویند از الفیت بمعنی لقیت
ماخوذ است تلافی ما فات ای تدارک ما فات تدارک تلافی را
نامند شیخ سعدی نثر و بعد از ما را طریق جدا را گرفتیم و سر
تدارک در قدم یکدیگر نهادیم ای سر تلافی ما فات بر پای یکدیگر
نهادیم از تاویلات و تلافی دریافتن من مصادر مهذب
الاسما و تلافی تدارک شیخ گفته مصلحتی فوت شود که
تدارک مثل آن ممتنع شود ای تلافی آن مصلحت ممنوع باشد
از تاویلات بمعنی اخذ انتقام می آید شفائی بیت در کون
کلاغت نه نهم سیر مکافات از تیغ تلافی دلت افکار نسازم

افکار

افکار بمعنی مجروح و زخمدار هم می آید کما مر آنفا تلافی واهم رسیدن
و یکدیگر را دیدن مهذب الاسماء تلخی و خوشی مرارت و
حلاوت است اما در اصطلاح بمعنی های صحت و سقامت
و زحمت و راحت و مرارت و حلاوت دماغ یعنی تلخ کامی
و شیرین کامی و تلخی روزگار و خوشی حال و مثال مستعمل است
و در حالت صحت آدمی شیرین کام و حلو المذاق است
اما در وقت بیماری و سقامت بمرارت فم و تلخی زبان و کام
مبتلا است فافهم شیخ سعدی بیت دوران بقا چو باد صحرا بگذاشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت تلوین هو مقام الطلب
والتفحص علی طریق الاستقامة من التعریفات التمکین هو
مقام الرسوخ والاستقرار علی الاستقامة و ما دام العبد
فی الطریق فهو صاحب التلوین لانه یرتقی من حال الی حال
و ینتقل من وصف الی وصف فاذا وصل و اتصل فقد حصل
التمکین من التعریفات تفارق کم کم گویند بتفاریق خرج کن
ای کم کم صرف و اندک و اندک خرج کن از تاویلات و نیز
گویند وجه کفاف ایضا بتفاریق دارند یعنی پاره پاره و بکره
بکره معین کنند ترکیسی آیری ایری و بشقه بشقه دیدکلریدر
تکیه نمد از پشم نرم هر بن موی بز میسازند که ای پشم را بست
بفتح باء عجمی میگویند و شال و کپنک نیز ازین نوع پشم
است که آنرا بز پشم و کرک و کلک نیز خوانند تعبیه ترتیب
کردن تازیست تعویذ هیکل کردن تازیست تفت بزدی نام
دارویی مکیف مشهور است تفته دام عنکبوت را گویند
شمس فخری بیت بحق کردگاری کارنگ داشت ز دشمن
احمد مرسل بتفته و معدول از تافته یعنی بسیار گرم و محمات
شده هم میباشد تف با تخفیف بمعنی تاب و بخار یعنی بوغ و دیگر

زبانه آتش وکرمی وآلو اقنوم تف باتشدید حرارت را میکویند
چنانکه تف تاب کفته اند تفت از تافتن ماضی واسم مصدر
می اید ونیز بمعنی بوییدن وکرازیدن می آید ودیکر کرم شدن وعنکبوت
خانه خود یافتن وبمعنی سرشته هم می آید از کشف تفسیدن
کرم شدن وکرم کردن وبه نزدیک اتشدان واتش نشستن
استرابادی ودبسرمک معناسن دخی یزمشلر نظامی استرابادی
در معراج خیال بیت فلک تفسنده مجمر کرد مخفی در دامن نشستش
از تفت آن صد هزاران قطره بر اعضا تفته ای تابیده باتش شیخ
سعدی بیت بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه
پیش امیر از تاویلات تفره آبی که طیب را نمایند یعنی
بیشار که بوله قاروره است تفش حرارت وسپوس می باشد
تفه کینه اقنوم تفه کینه کبن وطومار میباشد تن آسانیدن
خوش شدن دستور شعوری تن آسانی آسایش وکاهلی من دستور
شعوری تن آسایدن خاموش اولمق مجموعه تن داد وجود ویردی
مجموعه ومنقاد اولدی من دستورین وراضی شدن معناسنه دخی
کلور تن زن مثل خم باشد یعنی منقاد اول ومیل ایله از ضروب
الامثال تن زد سوش اولدی دستور شعوری انوری بیت امروز
روز عید وتو در شهر تن زدی فردا ترا چه کوید دستور شهریار
تن زد ایسم اولدی معناسنه در سلمان ع تیغ تو که تن می زدی
کاهی زبان کردی دراز من دستور العمل ریاضی تن زد سویشدی وغائب
اولدی مجموعه تن زدن بادوم مجزوم یعنی خموش بودن وکشتن
شرفنامه وخاموش کردن وتحمل واسودن تن در دهد رضا ویریه
معناسنه در مجموعه تند وخند یعنی رخت بخت مجموعه تن فروداد
منقاد اولدی دیمکدر اوحدی بیت سر زنا جاری بر آورده به بی سامان
تن زناکامی فروداده بدشمن کامی من دستور العمل ریاضی وشعوری

تن بر نفر ایکی نفر دیو تعداد نفوس مقامنده
یک تن ودو تن تعبیر ایدرلر م

تنبیه تادیب وتنکیل معناسنده مستعملدر م

تن نهاد

تن نهاد منقاد اولدی دیمکدر مثله بیت قاضی چرخ میزند بی کنهم رخد
بیرون من چه کنم نهاده ام تن بقضای اسمان دستور العمل ریاضی
وشعوری تن فروداد مطیع اولدی تن نهاد مثله مجموعه تن کمان
دهد ضم کاف ایله تحصیل ظن ایلدی دیه جک یرده استعمال اولنور مجموعه
تر زبان حاضر جواب وشیرین کلام کمسنه یه درلر عربیدن ماخوذدر
ما ابل لسانه واثبت جنانه وارد اولدی من دستورین تشت او
از بام افتاد سری دویولدی ورسوای اولدی دیه جک یرده ضرب
اولنور هلالی بیت تشت شهزاده چون ز بام افتاد آن صدا در میان
عام افتاد من دستور العمل تلاش چالشمق وجنک وجدال وکلش
ایتمک دستور شعوری تبنک مدور سینی معناسنه در نته کم مخلصی
رسول الله علیه السلام حضرتلرینک انکشت معجز بیانلریله قرص ماهی
تبنک فلکده شق ایتدکلری معجزه باهره لرینک وصفنده اولان
بو بیت لطیفدن اول معنا ظاهردر بیت بهر شهی که جرم مه انکشت
معجزش شق کرده همچو پاره قرصی که در تبنک بو لغتی هرکز کمسنه
تقید ایتمدیکندن تحریر ایلمش نوادر الامثال تکلیف سمرقندی ترکیده
قوزغون تکلیفی دیه جک یرده استعمال اولنور مجموعه زبان ترکیده
فلان کمسنه بزه قوزغون تکلیفی ایتمدی دیه جک یرده ظرفای عجم فلان
کس ما را تکلیف سمرقندی نکرد دیو کنایه ایدرلر زیرا قوزغون
تکلیفنه تکلیف سمرقندی دیدکلری مشهوردر نته کم شاعرک
بو بیتندن ظاهردر میرک محمد نقشبندی بیت از راه خطا شد دل در
چین سر زلفش آن ترک نکرد او را تکلیف سمرقندی نوادر الامثال
تنک چشم آج کوزلو دیمکدر حافظ بیت عاشقان را کرد آتش می
بسوزد لطف یار تنک چشمم کر نظر در چشمه کوثر کنم دستور
العجم ریاضی وشعوری تنک چشمست بر صاحب کرم بر فقیره احسان
ایتدکده بر خسیس مناع للخیر اولوب اول آدمن احساننه حسد ایلسه

تنک طاغ معناسنه مستعملدر م

اول مقوله شخص لئیم و نادان ذمیمه ظرفای عجم فلان کس تنک چشمست
حیو ضرب ایدرلر غزالی مشهد بدر همچو یادکار پهلوان پنبه خراسانی
کوید بیت الهی کور کردی از کمال تنک چشمها که در چشمت بود
خاک سیه کهل صفاهانی غفلت اولنمسونکه که مثل تنک چشم
اکثریا ذم محلنده مستعملدر اما کاه اولور که ضدی ایله تعبیر اولنور
مدح مقامنده دخی ضرب اولنور مثلا خوبان دینله جک یرده
تنک چشمان دیو کنایه اولنور تنک چشمان لفظنک خوبان معناسنه
کلدیکی شیخ نظامینک شبستان اسکندر وصفنده دیدیکی بو بیت
لطیفدن بغایت فهم اولنور بیت می و مرغ ریحان و آواز چنک
تن تنک چشمان در آغوش تنک تنک چشمان خوبان محبوبان
از نوادر الامثال تنک چشم بخیل را کویند و عرب ضیق الحوصله
هم خوانند که در امثال مولدین آمده که مثل ضیق الحوصله یضرب للبخیل
من فرائد الاداب تنکبیز علی وزن سنکریز پالوان باشد که آلت
حلوا پیازا سروری و در تفسیر ماشو آمده که ماشو کلیم و تنکبیز شرفنامه
و ماشو غربال باشد از مشکلات ماشو غلبیر و الک من جامع الفرس
و تنکبیز آلتیست که حلوا پیازا مانند کفکیر که بدان رود جلاب
صاف کنند و ماشو نیز کویند و ماشوب نیز نوشته است تنک
در بر کیر با تنک موقوف یعنی سخت در کنار بکیر شرفنامه عرفی
بیت آشوب ضریرش دل کونین برآشفت نای قلم نغمه کشا
تنک بکیرم و تنک در بر کیر یعنی قوجاغنده پک طوت مجموعه
تنک روی یوزی یوفقه کمال اصفهانی بیت حق بکویم همه کس را
در روی کرچه از آب تنک روی نرم من دستور ریاضی و شعوری
تنک ریش کوسج دیمکدر دستور شعوری تنک شراب شراب ایچمکه
تحملی اولمیان کمسنه یه اطلاق اولنور بابا نصیبی بیت آخر حسن
آن صنم راه زد این خراب را بوی پس از می کهن پیر تنک شراب را

دستور العمل

دستور العمل ریاضی و شعوری تنک ظرف بدمست یعنی شرابه تحملی اولمیان
مجموعه تنی چند ای کسی چند و یک تن و یک کس و دو تن و دو کس را
کویند و یا خود که تن کنایه از ذات باشد چنانکه صورت و نقش در
لسان درویشان چنین بدر الدین تنهایی وحدت کویند که رسته
کاری در تنهایی است یعنی السلامة فی الوحدة و آفتها میان دو کس
یعنی والآفات بین الاثنین از تاویلات تنو یوزه توکرمک و
مطلقا توکرمک معناسنه در فردوسی تنویر سر دخی کردون تنو به چاک
سر خود ندارد فو تنومند تندرست و خوش دل و شادمان را میکویند
استرابادی تنور آشوب کوشه کی معناسنه در تنور تاب منفخه تنور که
انکله تنوره ییل ایدرلر تنبک بر وزن قنبر دنبلک معناسنه بوق
بوری که بکتاشی درویشلر چالارلر حکیم شفائی کوید در هجو مومن خان
بیت خرچین و دف و تنبک و بوق و سک و بزکو اسباب
بزرکی عزیزان بکجا رفت از شرح کامی تنبان ازار پاکه در عربی
سروال کویند حکیم شفائی در هجو مومن خان و تعریف اجداد وی نظم
اجداد توان روز که از خطه کرمان نکبت زده کردند کذر سوی صفا
هان زین کرده به بز چنبر غربال شکسته خرچین بخر انداخته
از پاچه تنبان و دیکر در هجو خاتونش در ملک بیت با این همه
خرج از طرف تست که بی بی کیرد ز تو پیراهن تنبان دیوشی
تنبان بسر پای فکندن ای کشاد بند شلوار کردن و منتظر بامدن
بناک شدن حکیم شفائی در هجو مومن خان بیت تنبان بسر پای
فکندن ندهد سود اکنون که کشیدم ز سر شیر قلاده از شرح کامی
تنبان بسر پای فکندن ای حاضر و آماده شدن بمصلحت معهوده و رجا
و نیاز کردن بفاعل که من حاضرم و هرچه میخواهی دریغ نیست ع
کاه اولور عاشق شیدایه دوشر استغنا محلنده اوضاع در برابر
خوباندن کنایه در تنکی نفس ضیق نفس را کویند و آن مرض را

بفارسی سنجج بکسر سین مهمله وفتح خاء معجمه وجیم عربی ساکن میگویند
تنکه قصابان بخاری وظرفای ماوراء النهر بینلرنده غروش معناسنه
مستعملدر سفیده کی دخی درلر واوفاق اقچه یه نجکی درلر از نوادر
الامثال در تفسیر چارقل منفر تنکه نسیه ویره سی منفره دیمک
اولور بیک تنکه سنه درلر از شرح هجو مؤمن خان تنکه حصاری حصاره
منسوب تنکه دیمکدر بخارا دیارنده اشلنور بر غروش در وحصار اسم
بلده در وانده اشلنن تنکه قلب وناسره در ایمدی تنکه حصاری دیمک
همان قلب غروش وکچمز اقچه دیمک در مشفقی بخاری بیت هرگز نکند
کسی قبولت ما مانند تنکه حصاری ما از شهری وکلی تن آور جثه دار
ومجسم تنبل کاهل ومکر وحیله تن جامه لباس وپیرهن وسراویل
تندرست صاغ وسلامت تن شوی غسل باشد وآبدستخانه دیار
روم از نجا آب بکار ریز می رود تن پرستان تن پروران شرفنامه
صائب بیت کهربا نتواند از دیوار جذب کاه کرد جذبه توفیق را
با تن پرستان کار نیست تنگ ضد فراخ وشکم بند اسب وشتر
ونیز دره کوه وسخت فریب وخروار شکر ومثل آن وایضا بمعنی بسیار
آید وبدین دو معنی مکرر ومستعمل است وتنگاتنگ بمعنی سخت
نزدیک بود وتنگ بمعنی پوشیدن ونابدیدن کردن می آید شرفنامه
وفرو بردن از مشکلات تنگنای یعنی تنگچه وتنگی هر چیزی
وراهی که میان دو کوه بود وزرفه کوه شرفنامه صائب بیت
روح قدسی پیش ازین در تنگنای تن مباش عیسی وقتی
گره در چشمه سوزن مباش تنگ رقیق ودقیق وضد عمیق
میباشد وضد غلیظ وخشین نیز بدر الدین تنگنا یک نوع ملحی
میباشد وقیل بورق هندی تنگیره تنجره باشد که در حلوا پزند
اقنوم تنگاری تنگی تننده ار تننده عنکبوت وچوب چلاهانکه
بروی تار میکشایند تنوره ستر پوش درویشان وتنور آهنین بر آه

سفر می برید

سفر می برید تنه جامه واری وساق شجره وبدن قفتان وکند اندرون
ودفتک وتنگی دل وانژروت از کشف واقنوم تنه عنکبوت
دام عنکبوت تودار ای تب دار یعنی گرفتار رنج حمی تودار تواند یعنی
سنک رنج وزحمتنه اوغرامشلر در دیه جک یرده مستعملدر حکیم
شفائی بیت تودار ملاقات تواند اهل محله کر دست تو این گرگ افتاده
بگله محصول بیت اهل محله سنک ملاقاتکدن رنج وزحمته اوغرامشلر در
شمدی الکده اولان اویوزجق باشکده واقع اولدی از شرح کافی
تواره خانه باشد از نی ودروی سرگین وپلید باشد ومتوضا
وقدمگاه بیت بساط دوستانت در بساتین مقام دوشمن ملکت
تواره توسن قیل بالفتح والاصل بالضم کره نارام ونوزین بتازیش
خرون نامند شرفنامه یعنی سرکش محمودیه صائب بیت شبرنگ
روزگار اگر توسنی کند رامش به تازیانه آه سحر کنیم توسن
اگرچه رامن ضدیدر اورکک معناسنه کلور اما اسبه مخصوص دکلدر
بلکه حیوان ناطقک دخی اورککنه توسن دینیلور حتی محبوب رمندیه
بزدن نیچون اورکوب مجارسن دیمک لازم کلسه ظرفای عجم از ماجرا
توسن میکنی درلر کثرت استعمال اسبده اولمغین اسب نارامه توسن
درلر معنای مزبور قاسم انوارین بو بیتدن فهم اولنور بیت این
سبز خنگ چرخ بمیدان کن فکان هر چند توسن است بامر تو رام
ماست شهری وکلی توقیع نشان پادشاهی میباشد تازیست
تهم هر چیزیکه بزرگ وبی نظر باشد وار اعلام رجالست تهمتن
نام رستم زال باشد اقنوم کشف تهور چون شجاعت از حد
خود تجاوز کند تهور خوانند چنانکه چون محبت از حد در گذرد
عشق خوانند از تاویلات تهی مجرد را نیز گویند که درویشی مجرد
بمعنی فقیری تهی مفسر است از تاویلات تهی پای بوکوک نظامی
در توحید بیت وهم تهی پای بسی ره نوشت هم ز درش دست تهی

تهتها سند حوالیسنده بر اولکه درم

بازگشت دستور شعوری در ناف تهی پای برهنه به در ار بتیک
مفهومندن معلوم در دیو تعریض ایمش شیخ یقین تهی چشم آج
کوز لو معاشنه در تنک چشم کبی فحه وست وقتی غبار استان
بفرست بهر جار کرت تا کی تهی چشمی کند با دیده ام خاک درت
دستور العجم ریاضی و شعوری تهی دست بخیل و فقیر و ممسک و خالی
منه خانه تهی دو یورک تهی پای جائی ست دوم راه غمت از غبار
غیر تهی بجستجوی تو چون من کسی تهی دو نیست دستور العمل ریاضی
و شعوری تهی دو بوشنه کزن کمسنه یه در ار که هر نه قدر تنک دوا
ایدر ار بر فائده یه او لمز هیچ شیخ یقین یه تعریض ایمش تهی روی
بی راهی و سفر بی منفعت و دال و مکسورت محمودیه تشخ طنز و آهنه
میباشد در عربی تشخ میگویند تشت لکن تشت خوان سنی
یعنی یک سینی ست دیگر تشنه غط نه دوشنه یعنی خنجر زیرا که در
نزد اهل خرد و لغت میان دال و تا تمام تراخی و تبادل میباشد
تشهیرج بمعنی چشمک یعنی عینک می آید تسلیم کردن تعظیم کردن
معاشنه در تسلیم جغتای در ارمشهور در ازنو در الامثال در تفسیر
زانو زدن تصنع معروف در باراهم نامند چنانکه از تصنع دوراست
میگویند از تاویلات تطاول درازی از تاویلات ظلم و تعدی
یعال منه علیه یه التطاول و تطاول علیه از ظلم و تعدی تقویت کردن
ای قوت دادن از تاویلات تکیه زدن استناد و یعنی چیز را استناد کردن
تکیه کردن اعتماد کردن حافظ ست تکیه بر تقوی و دانش و رطریقت
کافریست راه رو کر صد هنر دارد توکل باید ش از تاویلات تلف
زیان تلف کردن زیان کشته گویند عمر تلف کرده ار بزبان رفته
از تاویلات تاسف اندوه تاسف خوردن اندوه کشیدن باشد
تلف کشت ار ضایع شد شیخ سعدی نثر بینه کاشته بودیم در کنار
نیل بارانی ما وقت آمد و تلف شد سیاه کوران گفت که ایشم

باب التا والکسوره

باب التا والکسوره

باستی کاشتن تاملف نشدی ای ضایع گشتی از تاویلات
تایید توفیق گویند نثر تایید اسمانی از توفیق ربانی از
تاویلات تفکه تعجب را گویند فظلوا یتفکهون ار یتعجبون خزاین
ملک تنک و تاز با کاف فارسی دویدن و تاختن و جستجوی لشکر
و در لغت محمودیه تنک تاز مثل زرک تار است و این معنیها هم می آید
عرقی ست منفعل گشتم و فی الحال بوادی مدیح مرکب طبع جهانم
بهوای تنک و تاز و دیگر عرقی ست زکره کیسو بکشا یدکه شود کردان
افگنم از زرکاش که پر زر فشه غبار از تنک و تاز از مشکلات
تلخه کلاه تلخیه ترخانه تکیه اعتماد و استناد و محل استناد
را هم می گویند ع بنشین و تکیه بر کرم کردگار کن تکیه دار شیخ اقوم
ترکدا یوز قیز دیروب استین کمسنه یه در ار ظرفای عجم رقصنیان
و در یوزه کار ایچه اقلم ثلثه یه تقسیم ایلمش در بر کمسنه باشه
فاقه رق استین کمسنه یه حرکدا و کنایه طریقی ایله استین کمسنه یه
نون ایله نرکدا و یوز قیز دیروب استین کمسنه به تایله ترکدا و بمثل
دستور العمل ریاضی تکاپوی آمد شدن بتعجیل تکاور اسب دوبیدن
و رویدن و تازیدن و بوینغ و یورغا باشد اقنوم تلخ مر و ناخوش
معاشنه در ست چون دیاری تلخ شد بر خاطرت بلخ اگر باشد
مکن الخاقار اقنوم باب التا والکسوره منه تیر او دارد انک
حمایت و امانتی و معانی در دیگر پادشاه بر کمسنه یه امان در سه
ترکشدن براوق چیقار دوب زنه و بر ار امیش حافظ ست
یک خدنگ آن ترکش آن شوخ باز عشق نزد عقل از بیم جرخ
جانستانه آورده ام امانه و معانی ایچون تیر و یه مک میان
عربی مشهور در معارج النبوه ده چوق برده کلور دستور العمل ریاضی
و شعوری تیر بازوی جرخ خطارد و نیز تیر یکه بکمان جرخ اندازند
مزدستور شعوری یعنی کمان گره ایله آند قدی آز معاشنه کلور مجموعه

تیر پرتابی منزل اوتی و یک مجموعه و تیر پرتابی اوزاغه آتیلان
تیر یعنی اوزاغه کیدن اوق حافظ س ببال پر مرواریده که تیر پرتابی
هوا کرفت زمانی ولی بخاک نشست دستور العمل ریاض و شعوری
تیر پرتاب و نیزهٔ پرتاب تیر پرتاب درلر و ناوک دیدکلری
پرقسم اوق مراد ایدرلر و نیزهٔ پرتاب ایله خشت نامنده اوقلر
مزاقدن کنایه ایدرلر مذکور خشته نیزهٔ پرتاب دیکه باعث اولدرکه
اول مزاغک اشاغه تمره نه قریب پریدنه براورزون قالیشله
بغلیوب حضیدن یکا آند قدر زمانلع اوجی الده قالور بوشا مدیغی
مصلحتی ایچون اکا نیزهٔ پرتاب درلر از نوادر الامثال تیر پوته نشانه
آتیلان اوق مرحوم بن تیر تیز پر یوکرک اوق معناسنه در
دشیشه تیر جرخ تیر عطارد و کمان جرخ ایله آند قدری اوق تیر
بازوی جرخ کبی مجموعه تیر خاکی نشانه اند قدری اوق که دوره
نخودی اوله کمال س تیر خاکی بنود رسم که دور اندازند حاکم
مزرخودم دور میندازجنین مرحوم بن تیر روی ترکش مهیا
و حاضر و کزین معنا رنبه در حکیم رکنا س ماجومی آیم درمیدان عشق
نالهٔ تیر روی ترکش میکنم دستور شعوری تیر روی ترکشدک نیورینه
قونیلان بش آلتی اوق معناسنه درامّا اصطلاحده ایتدا سویلنمکه
حاضر لنمش سوزه اطلاق اولنور طالب س مار آغلوی زمرده
باعجز دست کان تیر روی ترکش عیسی مریمست مرحوم بن
شعوری و تیر روی ترکشی اصطلاحده بریکسنه نک برخوب صفت
و یا برخوب حکایت یاخود برخوب کلام و خوب شعر و غزلی اویله
و بهر زمان آنی ایراد ایدوب میدانه قوسه سخن شناسان عجم تیر روی
ترکش اوست جوکنا یه ایدرلر یعنی بوندن خوب و مرغوب نسنه یوقدر
و یکدر مثل کل روی سبد کبی نته کم محلنده کلور انشاء الله تعالی
شیخ یقین تیره دماغ سودایی کمسنه شیخ یقینه تیره روز بی طالع

و سیه بخت تیره روزکار بی طالع و سیه روزکار شیخ یقین تیره سر
یعنی غضوب و خودرای و یکدر شیخ یقینه تیره شدن یعنی غصه کلدی
و یا خو طبعی بولاندی و پیرسنه که بولانه کرک صوه کرک غیری نسنه
اوله اکا تیره شد درلر از خط شیخ یقین تیره کشت قاوتمندی
بوادار زکیه دخی وارور که قاوتده اولمق در قرارمق ایله تعبیر ایدرلر
جامی س تیره ناکشته دست او کبرد عذرا ورا بلطف بپذیرد
اعجامدن بری قاوتده یم دیه جاک یرده تیر کشته ام دیوام ایله
ادا ده ایدرلر دستور العمل ریاض و شعوری تیر کژ زد فشقردی چقدی
صوین فشقردب چقه یه کبر مز دستور العمل ریاض و شعوری بوادار بین
الاعجام یوقاروده فشقردب اوق کبر اللدی دیه جاک یرده ایراد اولنور
هاتفی در وصف صاحب قران زمان تیمور خان علیه الرحمة والغفران
س زخوخ که تیرک زداز فوق کاه بلا نزا برافرخت پر کلاه
از نوادر الامثال تیره کی میکند بوز غونلق ایده یورد یه جاک یرده طرفاری
عجم فلانکس تیره کی میکند جو ضرب ایدرلر نظامی س دیکر خشم
زتنکی تیره کی کرد بعذر آمد هوهندوی جوانمرد از نوادر الامثال
تیر مار اوق بیلانی مغاسنه در هاتفی س فش فش کند محمر چون
مار همی کرداز دروغ وخفتان کذار بدر الدین بخاری تیره بینی
شخص سیاست کرده دیمکدر بریکسنه به سیاست ایتدیرلور
دلوب براوق کچورر لر و شهر یارلی عبرت ایچون سیاست کزدیرلر
در کتاب شهری و کلی نته کم مولانا وحشی نن بو قطعه سندن که
حضرت علی وصفنده دیمشدر فهم اولنور قطعه اگرچه نه زنجیر عدل از
مجره بندد بایین نوش روانی زمیل شهاب ازبرای سیاست
به بینی کند تیر بهر تیر سود روانی از کتاب شهری و کلی تیره روان
سیاه اندرون شیخ سعدی س چو فیروزشد روز تیره روان چه غم
دارد از کریه کاروان از نا و بلات تیره مکیر روز را براو سیاه مکن

از تاویلات و تکدیر مکن بجشم و غضب و قیل تیره سری مکن یعنی
غضب مکن بدر آلدین سعدی فرماید قطعه پر غلامی که طوع خدمت
نیست خشم بی جا مران و تیره مگیر که نصحت بود بروز شمار
بنده آزاد و خواجه در زنجیر تیرکانی نام موضعی از مواضع اندراب
است و دیگر جمع تیر که باشد شرفنامه تیر حکمت سلاح دار پادشاه
ایران زمین او لکنه ارشن نام کمنه برقامش اوق الجنه زاله دولدیرو
وقت طلوع نیمروه امل از زندان دن مرور و خراسانه ما بینی
طوله مسافه در اتدیلغندن سهم صائب رای و تدبیر نه مظهر دوشن
خدنک استقامته تیر حکمت تسمیه ایمشلر در ننه کم شیخ نظامی
بیورمشدر سه ازان کو بندارشه الحاکمیر که از امل بمرور انداخته
تیر سروری تیره روی مسود الوجه و زنگی سیاه روی تیره رخ
مثله تیره شدن غضب کردن و در غضب آمدن و رکدشدن میباشد
تیرآور امر و مستعمل اکو نیدیعنی غلام میدهد و محنث آمد باشد
مجموعه تیر پرتاد تیر منزل میباشد تیر بدخشانی نام
تیر کبه پیکانش دو شاخه بود و ازا بفتح باء فارسی پیلک تیر باشد
و فیلک هم میکونید تیردان قبور که اوق قوبه جق ظرف معنسنه در
عربیده کنانه در ا تیرکش رسغ آدمی و بیخه وی که با او تیر میکشد
و قیل تیردان باشد لکن ضعیف است تیرنشان تیر پوته تیرستانه
او قلاغی تیر رکد و مکدر و کدورت میباشد و نیز تیره کی و تاریکی
و جوب روغن و مضار تیر میباشد تیره دل ملول و غمناک
و تیره مزاج تیر دوپیکان تیر بدخشانی را مانند یعنی تیره که پیلک
و فیلک نیز خوانند بدر آلدین تیر رفته بکمان باز نیاید التمش اوق
کروبه دو نمزدید کلیدر شیخ سعدی سه شرط عقلست صبر تیر انداز
که چو رفت از کمان نیاید باز تیر بر جسته از راه بر نگردد مثله
حضرت مولانا سه اولیا را هست قوت از الله باز گردد تیر بر جسته ز راه

ترآب

از کشف تیرین رنجف وزغره مثل تیرنج میباشد از لغات تیرکی کدورت
از تنا و تیلات تیر با امالهٔ کسره حدید و مجزوم و قاطع و سرعت و تعجیل
و درست و تلخه میباشد و بکسرهٔ ضرطه و ضرطه و کشیدن وی و ظورت
دادن میباشد و در تلخ و شیرین مستعمل میباشد تیزنای دم شمشیر و تیغ
و دم سکین و کارد تیزکام اسب و کاود و دنم باشد تیزک ظورت
دادن و اسم وی تیزنای محل تیزی کان اسماعیل ست ز وصف تیغ
تو زان قاصرم که اندیشه بریده کست چو بر تیزنای کردکدار فرهنگ
تیزدادن ضرطه کشیدن تیزیدن ضرطه کشیدن و عجله نمودن میباشد
از کشف تیزکردن عجله کردن و چرخ کردن و برف نه زدن تیغ
مشهور و متعارف در که دیار فارسیان بین الانجام بر قلیچی اتحاد
ایملک و اداته له بر اقچه روی زمینه وضع ایبوب بر قارش مقداری
یوکسکدن اول قلیچی نقرهٔ معهوده به طوتار ز مقاطیس کبر اول نقرهٔ
موضوعه بی بال به سرفع ایدوب کندر جانبه جذب ایدر سه اول شمشیر
دانسته لانظیر اولوب جواهر دار و بی مثل اولدیغن افاده ایلیی جلک
بر بر لرینه درم دارست دیوکنا به ایدرلر بناء علی ذلک شمشیر رانهایین
الانجام مقاطیس و کهربا کبی جذاب و ربانیده لک ایله مشهور اولوب
بو مضمونده شعرای ایران نیچه ابیات و اشعار دیمشلر در و قصهٔ مزبوره
معلوم اولایچی وصف شمشیر ده طرح ایدکلری ابیاتک دفی معنایت
فهم اولنمز اویله معلوم و مفهوم اوله که شمشیر و تیغ ذکر اولندقده جذاب
و ربانیدگی معناسی بالالتزام بیلدیرنده فهم اولنور نشکم مولانا سلیمی وصف
شمشیر ده مبالغه قصد ایدوب ربانیده لکی حقنده بیورمشدرست
زهاس تیغ زغرد لباس خونریزست علامت برقان در جبین کاهر
باست دیکر وله ست آیینهٔ تیغ تو که گوهر بنماید خرد زنظاره
لعل کند کاهربا اشتهای وکلا تیغ بدست معروف و بمعنی کیر بکف
هم می آید حکیم شفائی در هجو مومن خان کوید ست هر کام دو جا تو شود

تیغ

تیغ بدستی از و عدهٔ خاتون مبر رهگذر تو خنجر بکفی نیم شبانه
بر سر بالین تا چند توان دیده بنازم جگر تو تیغ بجهار مغز آید
شمشیر روشنایی باتاب هر چیزکه برآق دیده شود چون شعلهٔ
افتاب و مهتاب و ستاره ست هوا زمیغ تیغش برآمد گاه
یله کرد لشکر تهی کرد گاه تیغ کوه باشد تیزهٔ سرکوه شقاق النعیم
و نیز در فرش کفکران و آهنک توفنک و آهن شمشیر و تودهٔ گندم
در خومن و زرفی کوه و زبانهٔ آتش و شعله میباشد و سقرق که
یک کی هست از کشف تیغ سر و زبانه سر و که نهایت بالای وی
میباشد تیغ کوه سرکوه و تیغ بلندی هر چیزی را کویند شرفنامه
صائب ست بر تیغ کوه سینه فشارد ز انفعال کبکی که آورد
بنظر آن خرام را از مشکلات تیغ بند خذ متکار مجموعه تیغ سر بالم
قیا و ستور شعوری تیغ دو پیکر تیغ دو دم را کویند و نام شمشیر
دوروی رستم است و قیل مانند ذوالفقار بود تیغ افروز صیقل و صیقل
تیغ تماج صحنیان تیمار اندوه کسی خوردن و پروردن و رعایت
کردن و ترتیب کردن و علاج کردن باشد اقنوم و نیز تیمار علاج
از مفردات و بمعنی رنج می آید تیمار داشتن نکاه داشتن بود اقنوم
تیرخاکی نشان اوقی معانسه در مجموعهٔ تهی کاه بوش بوکرک
معانسه تهٔ زبان زکیده بوکلم و دیب معانسه کلمه صائب ست
مطلب از نه کردن زانوست تحصیل نکست ورنه معلومات عالم
در دل کاه ماست از نوادر الامثال تهٔ بند نوعی از ازار زنانست
که در تفسیر ساری کفته اند که ساری بزبان هندوستانی بیوشند
یک سر ان را تهٔ بند و سر دیکر ان را مقنعه سازند تمبور مرزه باشد
یعنی آلت مرد از کشف حوزه باشد اقنوم سک حوزه که شکم کار
بیرون می آید اکثر از شکم سائر مواشی هم کاهی می آید از مفردات
تیره پردهٔ عنکبوت تیو قوت و طاقت و الب و توانائی باشد

افقوم تنبل و کلک تنبه صحرا باشد و صحرای تنبه موضع دم
ستین فلک یعنی رأس ذنب مجموعه تکه لقمه معانسه تکه خواره
لقمه خوار دیک در تاریخ وصافیه مذکور در از خط غزنی زلج حالتی
افتد کاج تیر مدت ماندن آفتاب در برج سرطان از تیر ماه
گویند و نیز کشتی و نام ستاره در آسمان دوم که خانه در برج
جوزا دارد و او در فلکست بتازیش خطار گویند و نام مرغی و فصل
خزان و تاریک و سیزدهم روز از ماه ستر قناعه و زنان عریده
سوم که تیر در نصیب معانسه کلدیکی کبی فارسیده تیر دختی
کذلک نصیب معانسه کلدر سورنش س زشت زلف کمانه
ابروان و تیر قدآن نمان بهره وحظ و نصیب و تیرا و سورا
تیر یکدشت تیر که از یک جانب بیکبار اندازد باب التاء المضمومة
منه ترکه میکنند ناسازلق و ادبسزلک ایدر دیکدر مجموعه
ترکتاز کرد جایدی دیک در مجموعه ترک معروف و تاتار ترکانه
جمع ترک و نیز ترکان بمعنی کدایان باشد از مشکلات تریخ زرخرد
دست افزار معانسه در کماسیات تریخ منیر کلدسته منیر که
ترکیده منیر الماجنی در لرست الحق تریخ و سیبنی بالجاشنی ولذت
چون سیب بخلبندان یا چون تریخ منیر بدرالدین تریخ سه کین
افتاد تفسیی که در دست خسیسی افتاده باشد و زن چوبی
که از زیر دست دوغ و برشت و شغله معجون بر خاسته باشد
شیخ سعدی قطعه دست سلطان دیگر کجا بیند چون بسه کین
در افتاد تریخ تشنه را دل کجا بخواهد آب کوزه بگذشته بر دهان
سلیخ از تاویلات سلیخ طوقه یمد دید کلار مضدر تریخ
آسمان مهر و ماه شمس فخری س تریخ اسمان کرد منیر اگر در خلق
دست انبوی انبوی بوی کرفته را گویند تریخان کیاه کندر
میباشد تریخی چمدک ترک تاز تاخت آوردن بود بر سبیل غارت

و بمعنی جولان نیز آمد سروری کاشانی تراب مروت پراکنده شدن
و بزبان آمده باشد افقوم تراب ترابیدن آب و بالایش او باشد
اندک اندک افقوم ترشه شیرین میخوش میباشد استرآبادی ترشه
بالا ظرفی باشد مانند طبقی سوراخ سوراخ همچو کشکیر که طباخان و حلوا
پزان میدارد و بر روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و از
آرون بمد الف نیز گویند از فرهنگ جهانگیری در مادهٔ آرون و بالا
بمعنی صاف کننده است و این کلمه بدین معنی بدون ترکیب اطلاق
نمی یابد چون می بالا و شربت بالا فرهنگ و بالادان و بالادان هم
میگویند آرون را و می بالا و شربت بالا هم مستعمل و ترشه
بالا را آزاد نیز گویند ترشه و ترشه کوش بره یعنی قوزی قولاغی
ترک خطا و ختن و مملکت چین و دشت قبچاق میباشند تخمس لسبور
ابتر اولسون و اولادی منقطع اولسون دیه جاک برده وقت بد دعا
ذکر و ایراد ایدرلر زبان ترکیدر کوکی دوکن سن و کوکینه قیر لغن کرسوسن
دید کلریدر از نوادر الامثال در تقبر را فتد تخم بذر و دانه باشد و بیضه
تخم مرغ بیضه تندی صلابت را گویند و غرور را هم غرور دلاوری
به تندی دلبری مفسده است تندعنان اشکین است و اشکین
آنکه معانیه در مرصع تندبزم ضمنین ایده مجلس میده باور تق
ایدنه در لکم ظرف دخی بونک کبیدر مجموعه تنک بزم است و فلانه
بدست و بی ظرفست بواد الربین الاعجام شول زمانده کنایه اولنور که
بزمنده مجلس میده جرئی ایچکله مست اولوب کستوزکی اولدیغنده
کوه زنگ ایلیوب کوهرین ظاهر ایلسه بو مقوله شخصه بایه
عجم کنایه یورنلر فلانکس تنک برست و بی ظرفست در انبطاکی
استرآبادی از قصیدهٔ خرجیات س چون تنکان بزم خر آدمی لعل شفق
کوهر خویش را عیان ساخت سپهر جوهری از نوادر الامثال تندینه
غضب کردن و خشم کردن تنک بوفقه تنک بهره قلیل الحظ

والنصیب میباشد عرفی ست زین سخنه جوهر فعال برشاف و کمنت
کای تنک بهره ز فهم رصد علم و عمل تنک مایه قلیل البضاعه و قلیل
النحوی میباشد صاحب بیت مغز سه من نیست تنک مایه شود
در دیوان من جوش بهاریست خوارزا دیگر عرفی بیت توهم بحرف
تنک مایه تر زبان نستوهی بلکه صورت این مژده ارچه مغز زاد
از مشکلات تند باد بیخ شدید و گردباد تند باز سیفی که از مرغان
وزنده است تندی شوکت را نیز گویند از تتاویلات و شدت
توبر سر زدن و فلان کس بر سر زدن بنم مصلحتم بند کدن صکره وار
بشکه چال دیه جک برده مثل اولی و بنم مصلحتم بند کدن صکره
وارسون باشنه چالسون دیه جک برده مثل مانی ظرفا عجم
ایراد ایدرلر شاعر روم ویسی افندی ست بیستون غمی برآه ایله اندم
برباد وارسون تیشه سنر باشنه چالسون فرهاد از نوادر الامثال
توبکردن خود ضم خا و جیم و سکون را ایله سن شو حالکله دیمک در
ست بدرت کردبود و مادر کرد چون توشاعر شدی بکردن خورد
مزدستور العمل بیخ و شعوری بکردخورد ندامت و پرمک و ملامت
ایمک محلنده سو بلنور برادر زیرا مابیندنده بکردن خوردیا
کار را کاش نمی کردی یعنی کاشکه کردنت میشکست و این کار را
نمی کردی و بو تعبیر و اطلاق ایدرلر از خط تنج یقین و الحاصل
بو تقریره کوره بو ینک آلتنده قالسون و بو بنوک آلتنده قله یه
دینلجک برارده استعمال اولنور و بو معنایه بیت مذکوره ده مناسبدر
لخره خالص ابراهیم تنفو خیورا در روی کسی انداختن باشد از خشم
اقنوم توشه دان خزانه تهمت معروف یعنی قهر و بهتان و طعن
توده ریگ تل از رمل میگویند در تاری توخر بزه خورتزا بنالیز
کار یک مصرع مفرد بست مجهول قول عرب که شعر کل البقل من
حیث تؤتی به ولا تستن عن المبقلة تزکیده درخی فروزین یه

پوستین صورده در لر توسن بالضم و قیل بالفتح کره نارام و
توزین و بتازیش خودن همند شرفنامه یعنی سرکش محمود یه
صاحب ست مرکب از ارکان تحت روان بی خودلیت توسن
کردون بفرمان گر نباشد کو مباش و زین سخت و توراث
توزیدن شده شده شدن در حضور خصم و توزیدن در لغت فرس
قدیم بمعنی تاختن واندوختن و حاصل کردن و گذاردن و ادا
کردن و کشیدن می آید سه دری کاشانی رحمه الله علیه تونغ بمعنی تاغ
باشد یعنی هیزم که می سوزانند تون کلخن تونه جمری و کلخنی و
از جای دور آمدن توی شیر زبد اللبن یعنی قط الحلیب توانایی
قدرت را و استطاعت را گویند از تتاویلات و مکنت و طاقت
را و قدرت را هم گویند توان کردن کنایت از موفق شدن نست
واز وجود استطاعت بدنیه و قوت مالیه و توفیق جعل الاسباب
موافقا للمسببات را گویند از تتاویلات توانا قادر خدا و
توانگر و نه غنی را گویند ست بتوانگر دنیا و کف جواد
تونه مانی باین جهان بی زاد تلکی جمری کلخن میباشد از کشف
ثمن ده هزار را گویند توان زور و قوت میباشد و وصف
ترکیبی می آید چنانکه قدر توان و قضا توان میگویند و بمعنی
تواند فعل مضارع نیز میباشد توانگر شخص غنی و توانا یعنی قادر
و ذی قدرت میباشد توبر تو قتم چورک و کوزلمه معناسنه و
قات قات اوزرینه دیمک در از مفردات توز توزکمان باشد
و دیگر اندوختن چیزی باشد از توختن مشتقست اقنوم
توزکدارش یعنی حرارت دیگر توز غبار کمان وار توختن امر و وصف
ترکیبی می آید و بمعنی طلب می آید نیز و توختن رسیدن و ادا
کردن میباشد تهمت زدن شخص متهم را گویند از تتاویلات
تخم خرما یعنی استخوان میوه خرما در جام کیتی نما آورده اند که تخم

توان اون درت غرو شدن
فرق انجه ناقص مبلغدر
توان راجح اون اوج یکی
غروشدر م

باب ثاء مثلثه مفتوحه

خرما بر در زمان عقب میشود آنجا که مظهر ترتیب الهی نمیباشد
ازین سبب شیخ سعدی نثر و نخم خرما بهیچ مخل باسق گشته از
تاویلات باب الثاء المثلثة المفتوحة اگرچه که حرف تا مثلثه
زبان فارسیده اولیان حرف غیر موجوده اولد یعنی معلوم عالمیان
اما بعض کلمات غریبه وارد رکه فارسیده کثرت استعمالی شایع
اولمغله همانه فارسیه کبی اولمشدر بناء علی ذلک بر مقدار اینک
تحریری التزام اولندی ثلاثه غاله باده مجلده محبتاً ایچلینه
طولوادوج وبش زیاده سنه در لرجیو دستور یزنلر تحریر ایلمش
مجموعه لکن الیوم استعمالی زبان ترکیده آت قولاغی دیدکلریدر
دیار رومده باده چوق وسائر مهمانلک جرعی بیوک اولد یعنی دن
ابکی پیمانه ایله نشئه دار اولمق قابل اما دیار عرب وعجمده باده
قلیل وجام مجتدی صغیر اولد یعنی ثلثیث اقداحه محتاج اولدر
ثلاثه غاله تاریست بفارسیه میانا میکویند واوسه پیاله
نشه ایست که بموجب قرارداده حکما انزا درناهار بنوشند تا معده را
از اخلاط ردیه بشویده فرهنک جهانکیری حافظ سه ساقی
حدیث سرو کل ولاله میرود واین بحث باثلاثه غاله میرود
ثمین کران بها در ثمین وجوهر ذی قیمت میباشد ثلمه بمعنی رخنه
می آید سد ثلمه خلل میکویند سامی فی الاسامی ثنا ستایش
میباشد باب الثاء المثلثة المکسورة منه ثیاب بذله لباس کهنه
وخرقه پشمینه ورثاثت هیئت معنا رینه در ثیاب سفری الات
وبساط سفری ورخت وبخت محقری معنا رینه در شیخ بدر الدین
بخاری باب الثاء والمثلثة المضمومة منه ثریا فارسیده پروین
ترکیده اولکه درلر اما اصطلاحده حسن نظام وکمال انتظام در
عبارتدر بناء علی ذلک معنا رنظام وفخار انتظام افاده ایلیون
ایچون عرب عقد ثریا وعقود ثریا ومجم دقی خوشه پروین وعقد پروین

تعبیر این

تعبیر این ایراد ایلمشدر وکاهیجه رفعتدن وفی کنایه اولور ثریا
پروین کویند اینک ماه چه وین ای قمر وثریا که علامت هنکام
شبست از تاویلات باب الجیم العربیة المفتوحة منه جابلسان
نام مغرب جابلقا نام مشرق میباشد اقنوم ودر عالم مثال دو
شهری میباشد که نام یکی جابلقا ونام دیکر جابلسا کفته اندر وی
خم شیخ فراقی قدس سره العزیز از مشایخ نقشبندیه جابلوس روبه
ورو به ضعفه وسخن خوش ولاغ وبی عار میباشد جابلوسی روبهی
وتعبیه جابلوس کردن وجابلوسیه روبهی کردن وروی تملق نمودن
میباشد از کشف جابی جمع کنندهٔ مال وخراج وعشر اقنوم جبجاه
جامه که بر زیره پوشند چون پوست پلنک وبیرکه در تفسیر ببر میکویند
جبه جامه است از پوست درنده که رستم در محل خبک پوشیدی کفته
اند اما خفتان ضد ویست که انرا بر زیر درع می پوشند جبین قفا
مثل غیر مشهور دندرکه باران بجم میاشتع آردینه بقاق معاشنه
مستعد نشه کم مولانا آملی نک بو بیتندن ظاهر در سه نظر کنانه
بتو خواهم نهان شد از نظرت جبین قفا سفری اختراع خواهم
کرد از تحفة الامثال جبروت عند ابی طالب الکی عالم العظمة برید به
عالم الاسماء والصفات الالهیة وعند الاکثرین عالم الاوسط البرزخ
الی المحیط بالارباب الجمعة هذا التعریف اب جوب زبان حلوا لقلبین
وعذب البیانه وسخن آفرین اقنوم جبه چیزیکه درجنک می پوشند
جام برسنک زن یعنی از شراب توبه کن حافظ ع جام را برسنک
زن چون جم نخواهی بافتن خم دستور شعوری توبهٔ نصوح ایله مجموعه
جام هلالی شکل هلاله مشابه بر قدح در مجموعه جام هلالی شراب
ایچه جک جام مخصوص سمندر هلاله تشبیه ایدوب اول معنایه آقاج
ایکون اخیره بر یاء نسبت زیاده ایتمشدر حافظ سه عشق هم خطا
مکین تو ام وزی نیست ما در کاهست کزین جام هلالی مستم ما

جابی الی جاو سندب مضامنه
اولوب رکوب وتزول
طوقوب رکوب ایدرلر
شاهیه القش ایدرلر

و بوجامه ز ورق و کشتی وحشی در اله مشهور در هر دستور العمل یافت و شعوری
جامه بر قدش تنگ آمد طاهر مضطر اولدی دیکدر مجموعه طاهر یوب
و مضطر اولدی دیکدر اصفی ست هر که آن یوسف کمل پیرهن اندا
قبا جامه بر قد عزیزان دیکر تنگ آمد مر حسور ریاضی و شعوری
جامه خورشید زمین نظامی ست ابر بباغ آمده بازی کنان جامه
خورشید نمازی کنان دستور شعوری مجموعه جامه در انجا نهاد یعنی در انجا
برد دستور ریاضی و شعوری انده وفات ایلدی مجموعه جامه نهاد و
جودکی زکی ایندی دیکدر و جامه ذکر ایدوب بدن مراد ایدر لر جامی
در هجو شاعر نیرک قطعه هر که او دید هینت او مجمی انکه بر هجو
جمله خامه نهاد ملک للوت راهی ماند که هر انکس بدید جامه نها
ارشهری و کلی اما جامه در انجا نهاد یعنی در انجا مدفون شد تعبیری
ایله دستور شعوری یه باخط شیخ یقین تفسیر اولنوب بو بیت ایله استشهاد
اولنمش نظم شد دلق مرقع کرد باده و شادیم اخر بسر کوی مغانه
جامه نهادیم دستور العمل مغار اوله استشهاد دکلدر بو بیت ایراد
اولنمشدر میرک و ریاضی برطرفده یقینا و شعوری برطرفده والله اعلم
بالصواب جامه دال و کل برنوع جامه در که قماشنک زمانی دال
و زمینی کل نقشی اوله هزاری ست نباشد جامه دال و کل همی بوی
مارا که برتن نعل و دال حسرت و در تو بس مارا دستور العمل ریاضی
و شعوری جامه در نیل زد ماتم کرد دستور العمل ریاضی ماتم کرفت
دستور شعوری بایس و ماتم ابدی مجموعه جامی ست زنصر ارچه او
کوس تحلیل زد که مصر از غمش جامه در نیل زد فیها جامه زینب
اسبابه یا قیشور طالب ست عث قوا به هنکی اولیست ارکفتم
صد جامه میده قامت شاهم جامه زیبا نیست دستور شعوری
جامه فتحی ابنجه و لطیف قماش مجموعه جامه قباکرد امثالدندر جاک
کریبان ابدی و به جاک برده ایراد ایدر لر عرفی ست ای دل کلاه

کج

کج نه و بر پاس تکیه زن کت جامه امید قباکرد روزکار انتخاب
نت کمی جامه قبا جاکی جاکی دیکدر حافظ ست همچو حافظ بجانات
روم جامه قبا بوکه در برکشم آن دلبر نوخاسته ام انتخاب نشکنی
جامه فتح رزه ایچنه کیدکلری بیر هندر که آیات فتوح یازیلدر
صائب ست چون هدف از تیر باران آسوده ام جامه فتح است
عریانی من دیوانه را از ضروب جام آبنه و پیاله تهی میباشد
اقنوم و نظامی ست چو طفلی نشته کابش باید از جام ندانند
جام را و دایه نام غالبا خیالینک جهنه ارابی بمز آر بینک مضمونیدر
سهروردی جامه صدامی و لباس روزانه و نیم سوخته یعنی هیزم نا
تمام سوخته و فراش و بستر میباشد جامه خواب فراش شبانه که در
عربی مناسه میکویند جامه کیه خرقه بها و فقنان بها و قماش و کرباس
یک جامه و آری میباشد جامه کن و جامه کان جار طرح لباس باشد
در حمام جامه دان نام ظرفی باشد که در وی جامه می نهند دور
بیش است می برند جامه مویی کورک درکه عربیده فرو در قاریزه
مو بینه دخی در است افتابه بتو کرمت رابشت امید سرد
باشد که کنم جامه مویی درخواست مر دستور العمل ریاضی و شعوری
در تفسیر مو بینه در باب میم مقصوره جامه فرعون اصطلاح رندانه
ظرفاریخ جامه ندر که ست غربه باده به در لر زیرا که مذکور فرعون زمانه
سلطنتنده بر پیاله از زرین ترتیب ایتدر مشکه دورت ادم ان طولو رو
حضور فرعونه کتوروب انجور ارمش اول سیدکی قدح لبریز جام
فرعون در لر نته کم مولانا حافا ینک بو بیتندن ظاهر در ست
جام فرعون اندرای که صبح دست موسیی برآرد از کهسار تحفه الاکیاس
جامه کعبه راجل خود کرد صفت پارسایان مراد است یعنی جامه
پارسایی دارند و پارسا نیستند و احوال ایشان چنانست که
پوشش کعبه را لباس دراز کوش سازی مزاحمانه و جهالت چنانکه

شیخ سعدی بیت پارسا بین که خرقه در بر کرد جامهٔ کعبه را چل خرد کرد
جامه رضا جامهٔ قبول یعنی خرقهٔ درویشان از تأویلات جام جم
سفرهٔ سلیمان دم ده وضع اولنمش بر کاسهٔ عجیبه در که حکمت ایله
تصنیف اولنمشدر درونده احوال اقالیم سبعه نمایان اولور ایدی
و بعضیلر جمشید نام پادشاهک بر جام مخصوصی ایدیکه درونده
خطوط ثلثه اولوب هر خطک مابینه رقم تقویم و قلم تنجیم ایله تحریر
اولنمش نیجه اسرار عجیبه و احوال غریبه وار ایدیکه قطر زمین و زمانین
احکام کلیه سی آندن استدلال اولنور ایدی و عند البعض نوادر خمسهٔ
خسرو پرویزدن بر کاسه ایدیکه ایچنده صو ایچلدکده ینه کندی کندودن
صو طولار ایدی حبوب جام جم تعبیرینی بو که صرف ایلمشلر لکن اصح
اولان روایت خطوط ثلثه یی مشتمل اولوب درونده احوال اقالیم
سبعه نمایان اولان جامدر که اول حضرت سلیمانه مخصوص اولوب بعد
وفاته جمشید نام پادشاهه دخی انتقال ایلمش اوله جام جهان نما دخی
بودر دائما آیینهٔ اسکندره ظرفای عجم بو جام ایله مقابله ایدرلر خواجه حافظ
بیت آیینهٔ سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال
ملک دارا وله بستر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر
توانی کرد جام جهان نما جام جم را و ساغر باده را گویند و جام جم که از او
احوال اقالیم نمایان میشود ساختهٔ حکیم است همچو مرآت اسکندر حافظ
شیرازی فرماید و سؤال به پیر مغان میکند بیت گفتم این جام
جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد
جان بر لب آمد اصلی نسخه بویله در حافظ بیت عزم دیدار تو دارد
جان بر لب آمده بیتی خاطره وقت کتابتده خطور ایتدیکندن بویله
یازلدی جان بر لب آمده ترجمهٔ قوله تعالی اذا بلغت الحلقوم الحناجر
جاندن مراد روح رواندر که هنگام انسلاخده چیقوب ینه عودت
ایدن اودر اکا نفس ناطقه درلر آیت کریمه ده واقع اولان قلب ده

بو معنایه در

بو معنایه در بوندن عجم دل ایله تعبیر ایدرلر دل اصل روحک غیری اولدیغی
حضرت مولانانن بو بیت شریفلرندن فهم اولنور بیت سر نشتر عشق
بر رگ روح زدند یک قطره خون چکید و نامش دل شد دستور ریاضی
جان بر میان مستعد و حاضر معناسنه در مجموعه جان در آستین
داشت باشنی اورته یه قودی مجموعه جان درازی عمر اوزونلغی معناسنه
در جان بو مقامده نفسدن عبارت اولوب نفس درازی معناسنه
اوله حافظ بیت جان درازی تو بادا که یقین میدانم در کمال ناوک
مژگان تو بی چیزی نیست دستور العمل ریاضی عمر اوزونلغی معناسنه
ویروب بو بیت ایله استشهاد ایلمشدر سلمان بیت از بهر جان
درازی تو ساکنان خاک بگشاده دستها همه چون سرو و چون
چنار دستور شعوری جان کرد و جامه کرد جان باش فدادر دیه جک
یرده ضرب ایدرلر دستور ریاضی و شعوری جان و مال یولکه فدا
تعبیری ایله دخی تفسیر اولنمش هو الانسب مجموعه بو مثل معتبر شول
زمانده مستعملدر که بر دوست ایله مجلس انس ایدوب اول دوسته
مهمان نوازلق طریقیله مالم جانم یولکه فدا اولسون دیه جک یرده
ظرفای عجم بو مصرعی که مثل در عینیله ضرب ایدوب ازدیاد محبت
ایچون ایراد ایدرلر طوسی بیت جان تن رهن می ناب کن از من
بشنو مثل اینست دلا جان کرد و جامه کرد از نوادر الامثال جان
من و جان شما ایکیمزک جانی حقیچون دیمه دن عبارت و دخی کمال
اتحاد و محبتدن کنایه اولور بیت تیر آه ما ز گردون بگرد حافظ خموش
زینهار ای دوستان جان من و جان شما مجموعه جان فرسا آنچه
نقصان کنندهٔ عمر بود شرفنامه جانگزای با کاف فارسی مفتوح
یعنی زهر و امثال آن شرفنامه جان نابرآمده را امید هست چقماق
جانده امیدوار در دیه جک یرده ضرب و ایراد اولنور از نوادر
الامثال در تفسیر صد بیمار از لب گور واگشت جان روح

وابو الجن جانان وجانانه محبوب باشد ومعشوق وجمع جان
اقنوم جانی جان سك دیه جك یرده استعمال اولنور جانه جیم
عربی ایله هر حیوانك صغیر ونوازده سنه اطلاق اولنور نته کم فرس
صغیر وکره یه اسب جانه درلر از مفردات جان افزا یعنی انچه ممد حیات
بود مثل آب حیات وامثال آن شرفنامه جاسوس جست جو کننده
خبر حال باشد که در عربی جواسیس العیون میکویند اصلش تازیست
سامی فی الاسامی جاف جاف زن هر جایی باشد ودیکرانرا کویند
بریك نزد ایستد وبی زار وهر جایی باشد همچون زن قحبه که هر روز
شوی دیکر کند ست چو زد لاف پیش تو پیمان شکن زن جاف
جاف است اسمان مکن اقنوم جاف جاف زن قحبه وهر جایی که دریك
جا قرار نکند جاه منصب ومرتبه وعزت وحرمت واقبال میباشد
تازیست چنانکه در عربی بجاه النبی دم میکویند از کشف جاه
دولت را هم کویند بجاه شما ای در دولت شما از تاویلات وخداوند
جاه وصاحب دولت ست نه بینی که پیش خداوند جاه ستایش
کنان دست بر بر نهند از تاویلات ونیز شیخ کوید ع از جاهت
اندیشه میکردم ای از دولت تو از تاویلات جایکیر شدن با حرمت
وعزت شدن جاویدن ابدی شدن وباقی ماندن جاثلیق بزبان
رومی طبیب را کویند مجموعه وحکیم ترسایان ودانشمند نصارا
از کشف جامه خلقان جامه کهنه از تاویلات جامه فتحی دفع
کید دشمنان وحفظ جسم ناتوان مصلحتی ایچون اوزرینه نچه
آیات وفتح نصرت وطلسمات ومجربات بی نهایت تحریر اولنمش
بر پیراهن لطیف درکه اعجام وقت محاربه ده حرزکان وتعویذ
وامان اتخاذ ایدوب زره آهنین آلتنه کیوب کزند تیغ بران
وضرر تیر باراندن آمین وآسوده اولورلر بدر الدین جاسوس القلوب
ولی که کاشف سرائر وواقف ضمائر باشد من المناقب العلیه

جاکرم

جاکرم قرار من محمودیه جاکرم کرد ای قرار کرد از اصطلاحات جامه غوکن
طحلب یعنی یوسون که صو اوستنده اولور جامه وار قفتانلق بز
جامه واری مثله جانانه معشوقه جاندار جلاد معناسنه در جانکش
مرد لجوج معناسنه جالینوس فاعل العجایب معناسنه در از مفردات
جایکاه مکان اقامت جایکیر متوطن یعنی وطن کیر وتمکن میباشد
ودیکر تمکین یافته وجای کرفته میباشد جای بهاری موطن
صیف ومسکن ربیع جای پناه ملاذ وملجاء جای کریز مفر جای
قرار میباشد جای آن دارد یرنده در دیکدر جامی ست زخم او جا
درون جان دارد کر کنم ناله جای آن دارد دیکر عرفی ست کر نکنم
نام ممدوح اندرین مدح ای حسود جان آن دارد مده خود را چو
بخت خود بخواب انتخاب نشاطی جایکیر زمین دارد ومحصل اموال
میری وبمعنی حافظ وقائم مقام نثر مردم محل جایکیر خود را کذاشته
آمدن کرفتند ای اراضی که کرفته وضبط کرده بودند از طرف
شاهی فراغت جایکیری کرده مباشرت آمدن کردند دیکر
هر کس بجای کیر خود مراجعت فرموده ای بمقام حکومت ومحل
ضبط خود معاونت نموده دیکر ومیر الفی بیك بجای کیر خود استقرار
یافته ای جایکیر ودار خود بمعنی منصب مضبوط خود جایکیر دار بمعنی
والی ولایت وزمین دار را اقلیم ومملکت آمده ویحتمل اصلش
مأخوذ از جایکیر دار باشد وکرویدار وکیرودار یعنی فرمان دهی
شرفنامه جای کردان جمع جای کیر دار که کذشت جایکیرهای چیده
مقاطعات کزیده جایکیرهای زبون ضد وی آمده شرفنامه جاجی
ایرتیه قلان پیلا ومعناسنه استعمال اولنور از نوادر الامثال در تفسیر
هر چه نخوری بختی بود ودهی جاجی بر مدینه نك اسمیدر که یاسی
غایت مقبول ومشهور اولور بناء علی ذلك اول شهرین یاسی
کمان جاجی درلر سلمان ساوجی سلطان اویس حقنده بیورر ست

چو در پای جاجی کمان کان رفت شاه تو گفتی که در برج قوس است
ماه دو زاغ کمان با عقاب سه پر بدیدم بیک گوشه اورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه ندانم چه گفتند در گوش شاه

از شهری وکلی جرب بواو این الاشجام جیم عربی ایله مستعمل در اکر
لغده یا غلو لسنه معاسنه کلور اما یارکن جحم تراز وده بر شیئی
آغر کلسه انکا جرب در لر سنه کم مولانا جامی سبحة الابرار دنم
ابریق شکسته افقر وصفنده بیور دقدی قطعه ارزدن مثل مذکور
فهم اولنور قطعه کهنه ابریق سفالینش بدست دست وناشسته
اش چون شکست در قیامت بتر ازوی حساب جرب از بشریه
هاى زرناب نوادر الامثال جرب وخشک یعنی تنک وبد وزیاده
ونقصان حافانیه س یله زین سان ترازوی زان شناس جرب
وخشکی درین میان برخاست هست شعوری جرب دست
شیرین کار وصنعته الی اوزلکسنه معاسنه در انوری س جرب
دستی صبا بود که بای خامه درنگ کرد اطراف چمن راهمه پر نقش
ونگار دستور شعوری بو جرب جیم فارسی ایله مشهور در لکن غیر ک
محمد نقشبندی جیم عربی ایله تصحیح تصحیح ایدرکن بو بابه کریر
اولندی ع غلط اولیدر اولیجی مشهور جرکه جیم عربی ایله صیادر
خلقه س که هاتفی در شتور نامه کوید بیت مقدم نشینان درکاه شاه
همه جرکه آرای آن صیدکاه دستور العمل ریاضی وشعوری بو لغت نادر
الامثاله جیم فارسی ایله تحریر اولندیغندن انشاء الله تعالی غریب
یابنده بنه تحریر اولنور جرا وظیفه ونفقه وکدا یکشد جرب
فربه وغالب وخوش وینک وآن چیزکه خوب وخوش می باشد
ودیکر جرب وشیرین از کشف جرب اوزواوزلو ویا غلو وغالب
وجمل وفربه جرچی اوزلوق واوزلق جرده مجرد از هر چیزی
ودفتر میباشد جرزود مد کمی وافزونی آب دریا میباشد تا رشت

جرجین خرجین جر بخ خرده جین دریوزه که ترکیده دلنجی هلک
در لر حکیم شفائی در هجو مومن خان س جرجین دف وتنبک
وبوق وسنک وبزکو اسباب بزرکی غریزان بکجا رفت اکر بسنطره
خرجین ضم خا ومجمه ایله یارمش که هک معاسنه در اما عبد القادر
بغدادی حضرتلری فتح جیم عربی ایله جرجین اولمق وفی السبدر
ودیو نقل امیش از شرح کافی جزع فریاد میباشد جستن دل در حمت
خفقان جسته کبر ستول تولکیه در ارکه کذر کاهده طور وب کلوب
کچنی خواه ناخواه حقلایه نوادر الامثال در تفسیر میانکیر در باب میم
جعد قوز جق ساج عربیدر اشعار فارسیده مستعمل در حافظ
ع زناب جعد مشکین اش چه خون افتاده در دلها جا ستم
یعنی ظلم تا نیست جغن نیام شمشیر جفته کاسه بزرک جلب زنی
فاحشه ونواورده وبسبو افقدم جلد جست وجابوک جلوه زفاف
یعنی کردک ودکر یعنی سماع جلوه که بیت الزفاف میباشد جلوید
مفد وغماز میباشد جلوریز مفد وغماز وخیار الجند ومنبت
القثاء یعنی خیار اوجاغی معاسنه جلوریز مثالدندر بهادران اعجام
میانلنه شول مرد دلیره درارکه بی محابا دانما صوکه شت سورر نکم
انکر تنک بو بیتلدن اول مثلک وقوعی ظاهر در س کمند اشنا کشت
دست وبغل جلوریز آمد بمیدان اجل از تحفة الامثال واین
بیت در مثنویات دیوان صاحب مذکورهت جلوریز با اول مفتوح
بثا نی زده وواو مکسور ویا مجهول وزای منقوط ومعنی دار اول
کمندرا کویند وانرا چلپیز نیز خوانند وبازی مقود نامند ظاهر
س روانبود بزندان وبند بسته تنم اکر نه زلف تو بودی جلوریز دوم
جلوریز مفد وغماز بود شمس فخری س بعهد او نبود کام ظالم
وجابر بدور او نبود قدر مفد وجلوریز نم فرهنک جهانکیر در بعض
نسخ صاحب جلوریز ودر بعض آخر جلوریز آمده س چو از چین کمندش

جزا بر حی قبیلو وکبیر تفنک اسمار
ایدن عسکر طائفه سی
تو فنکجی سار تفنک اندازی
م

جلابر قبایل عظیمه ترکمانیه در
برمشهور قبیله در م

جین کمندش کند ساز و برک در آید بمیدان جلو ز مرک وخیار الجند
و بهترین لشکر را گویند **جلو چوب** چلاک او یونه **جلوه گاه** بیت
الزفاف و جای بالوازه که مقام باز بیج باز بیج با دیج نیز گویند یعنی
صالنجاق پری **جلال الجلال** من الصفات ما یتعلق بالقهر والغضب
من التعریفات **جل** بولغتی نعمة الله کتابنده یارمش که جل و ریانک
اورته پرینه درلر واورزدکی ایچنه درلر جو بو معناری ویرمش اما
جل برقوشجغازه دخی اطلاق اولنور که دیار عجمده طولی کبر قفده
بدلر غالبا رومده طویغار درلر برقوش وار در بزوغه تا ای گاه بهتی
وار در یس امدی جل مرغ معنانه ذکر اولندیغی مولانا آصفی نک بو قطعه
سندن که صحرا و باغ وصفنده دیمشدر بغایت ظاهر در **قطعه**
ای خوش آنرا دایرهٔ دامن صحرا که در او تا هر زمان هیچ جدا جل بفغان آمده
جل ۵ باغ شد مکتب و هر غنچه خندان طفلی ۵ که او برآورده ز رقهای
گلستان زبغل ۵ از نوادر الامثال **جمشید ما به کبر** حضرت سلیمان واقتاب
در برج حوت باشد مجموعه **جم** پادشاه بزرگ باشد و نام جمشید پادشاه
افتنوم **جمازه** شتر محمل و شتر شتابنده و در تازی هتشدید هیم مستعمل است
اما در فارسیه دو وجه جائز است **جمال** من الصفات ما یتعلق بالرضا
واللطف من التعریفات **جماش** علی وزن قلاش طعنه و بکوشه چشم
نگریستن از شرخشم و ناز و صید خود را پنهانی چون و بروی جستن
و هجوم کردن اکثر صفت مرغان درنده و حرامیان باشد و شعرا
در وصف چشم محبوب استعمال کرده اند جمشی بسکون هیم بمعنی خشم
یعنی چرم آمده و در نزد بعض بفتح هیم بمعنی جماش مصحح است من
خفید ابن مبارک و مولانا منیری بکسر جیم عربی آورده و گفته جماش
بالکسر کثیر الجمش و جمش بازی است بلغت تازی و نیز بمعنی
مست آید و بمعنی دلیر و شوخ هم استعمال کرده اند شرفنامه حافظ
س غلام نرگس جماش آن سهی قدم ۵ که از شراب غرورش نگشت یکدم

نیست

نیست **جماش** کنعان را گویند عربیست بمعنی زنباره یقال لندجل
جماش لانه یطلب الرکب الجمش وهو یارالمراة رکب جمیش ای
مخلوق بالفورة و الزنج من ابن مبارک **جنگ زبان** مجادله و شتم
که خراطر نیز گویند **جنی** میوه و رخت میباشد تازیست از مفردات
جندل درخت صندل **جنین** دل یعنی جنان و بورک یعنی قلب معنانه
فارسیده عربیده طفل نازاد که در شکم مادری باشد تعبیری ایله
تفسیر اولنمش مفردات **جناب** درگاه و جهت باشد و دیگر پاره
اندک باشد از هر چیز اقتنوم و جناب بمعنی طرف و بمعنی قدر نیز می
آید چنانکه گردون جناب میگویند و بمعنی درهم می آید ارکشف
جنجه توقاج **جنوب** باد مشرق **جنیب** یدک آت یتبگاه کما بر
یدرلر جنیبه مثله **جنگ زرگر** ترکیده قصاب چنگی و بدکلیدیه
محتشم س گر دوای بت نابکی زین جنگهای زرگری ازتو
ضایع ناوک بیداد وازمن تبر آه دستور العمل ناصه و شعوری **جواب**
نظیرهٔ شعر معانه کمال اصفهانی س مطلع انوار حسنت آن رخ
چون آفتاب مطلعی گفتم درین معنی که میگوید جواب دستور زین
جولقی اشتق لردن برطائفه در مولانا مثنوی ده بیورر س جولقی
سر برهنه میکند نشت با سر بی مو چو پشت طاس و طشت دستور
شعری جو نمانده است اوکی حالی بو قدر فقیر در مجموعه امثالده ذکر
شول زمانده کنایه اولنور که اوکی زوق و صفا کدن نسنه قالمامش
اشاغه قاموش حسن و حالکده نسنه یوق دیه جلب برده ظرفای عجم
جو نمانده است دیو مابینلرنده ضرب المثل در شیخ نظامی س
شعری زان شعار نو نمانده است و کر تازی ندانی جو نمانده است
از نوادر الامثال **جوهر علوی** اسمنه شرفنامه **جوهر فرد** جو دیمکدر
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب شرفنامه **جواز** سر کوب
جوبین میباشد **جوالق** خرقه باشد و دیگر جوالها جواز میش

سپید میان باش و دیگر نام برجیست در اسمان اقنوم جوزگره
کوی گریبان یعنی دوکمه جوز هر عبارت از جمیل فلک القمر میباشد
وکوکب دنباله دار را نیز میگویند از مفردات جوز کندم سندروسی
مفردات جولان آمد شد کردن در میدان جوهر لغ بالفتح
طائفه اند که حق تقدس وتعالی را جوهر مانند شرفنامه یعنی بد
مذهبدن بر طائفه نک اسمیدر وجوهر فروش معنا سنه
وفی کلور جوکار جوفروش را گویند ع که زنی باشم وباشم
در اصفهان جوکار جوش الجوش الصدر والدرع فی القاموس جور
الجور نقیض العدل وضد القصد فی القاموس جهودانه سجوق
ورکه عربیده نقانق ویرا را کشف ودر مفردات همه جهود
نوشته است جهود مرده دو معنی دارد اول معروفیت دوم
مرده رنگ را یعنی ال رجل گویند شیخ سعدی س کرآب
چاه نفرانه نه پاکست جهود مرده می شوید چه باکست از ناویلات
جیب گریبان وحرقه را میگویند اقنوم وجیب معانسه وفی کلور
جبه تیردان را گویند شیخ سعدی نثر تا نفقه کیسه همت هم در
باخت وتیر جعبه محبت هم بینداخت از ناویلات جدکاره
مخالفت تدبیر میباشد از مفردات جدول الجدول کجعفر وجدوع
النهر الصغیر ونهر معروف از قاموس وخط اهمه اوصف اوارات
نحو الصحیفة وطریق نحو الحوض یجر الماء فیه ثم ینصب الی الحوض
جلال هویه پز اوستاد اشپجی مجموعه جلال هویه پزه یعنی طباخ
که در شیراز بود که هویه سخت خوب پختی شرفنامه جذر اصم
در تخته خاک عدد هشت را گویند ودر علم نویسنده کی وتحریر
عددی را گویند اندازه مخرجی بدر نیاید چون عدد بازده وامثال
آن گویند تخته خاک نه مرتبه دارد هفتم آن جذر است وهشتم
جذر اصم است شرفنامه عرفی س حم مرتبه خان خانان کرآصر نطق

چون

چون گول همه کی گوش کند جذر اصم را جرکیاتی گمان بای صدا پیشه
در صاحبقی ع شب تیر وجرکیات گمان را بدرالدین امانسخ یعنی
کسر جیم ایله ضبط ایلیوب جرکیاتی گمان صدای معانسه نته کم شب
تیره صدای رفتن تیر معانسه در دیبو تصحیح ایلمش از خطا فرحوم جواری
صورت طار وسر معانسه در اول وارد بخاریه مخصوص در حصی سمرقندی
بخاره دیره علی طریق اللطیفه طعن ایلمک مراد ایمیش از بخارا بنم جواری
خوار در لرنته کم مشفقی غلام شاعر هندوستانه هجو نمای دیشدر
ای زاغ آلا پر تهاری وی خوشه ازین جواری اصل تقدیر بعد
باشد ای زاغ خود را تو چو کرضر بخاری شد موسم انکه بازدیی
بیش بردت به یادکاری هر کز نمند کسی قبولست مانند تکه خصاری
شهدی وکلی جامه بفتح جیم عربی ویم متصل بالف وعین مهمله مفتوحه
وها در سمی در آخر بهم شکل میز دهم علم رمل میباشد شرفنامه وزرافه
را نیز گویند اشتر گاو پلنگ است وسمی الزرافه بالجامه لانها
فی صورة جامة من الحیوان وبدا بها اطلق من جلیها من الاساس جماعت
خانه مسجد ولقعه درس را گویند نثر در جماعت خانه مدرسه نشسته
من مناقب الاولیاء جوهر جوهر کل شیئی اصله وماهیته اما شرفنامه
جوهر آنچه بدو عرض قائم بود آمد یعنی مایقوم بذاته را جوهر گویند
ودر امثال عرب مثل فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال آمده
جوهر در اصطلاح سجاقی قلب نخودست واو را جوهر دانه نیز می
نویسند مجموعه جوهر دانه قلیه نخود باشد کامره جوز القطن
تازیست که بعارسی کوزینه گویند کذا فی التاج جلال در دیوان
اطعمه ابو اسحاق جابلی که ذکر جلال رود کن به ارجلال هویه پز
بود چنانکه عزیز زکیا پز جلال هویه پز وعزیز زکیایی هر دو در شیراز
وعزیز نیز گویند مولانا تمیمی در تفسیر عزیز فرموده که عزیز نام کیمیا
پزی که در شیراز بود کیپا بکسر کاف عربی با سیوم با فارسی طعامی که

در میان پوستی کوسپند و پز و پرنج و گوشت میزند شرفنامه کبیا
طعام مشهور بود که در شکنبه پزند بروغن و پرنج و پیاز افقنم
جلق زنانه غربی ارکن جلقزانند و یکدر حکیم شفائی در هجو مومن
خان گوید ست هان در حضرت پای نکارین نشوند بند از دست
مده جلقزنان غربی را از شرح کافی جناب حضرت و درگاه باشد
و در بعض نسخ درگاه وجهت باشد امده اقنوم جناب طرف و قدر
و پیش و روکنار را گویند تازی است من خضد این مبارک
جناب با اول مفتوح کرنوبست بچناغ اشتها دارد حکیم خاقانی
قطعه خاطر تو مرغ وار هست به پرواز عقل یافته هر صبح دم
دانهٔ اهل ثواب دیدهٔ است صبح بادام از بهر دو کون عشق
نهاده کرو قصر کشیده جناب و خواجه عمید لوبکی است قطعه
روزی که رزنگاه شود پز خون سیل برسیل خون زسرید
واند جناب تیغ جرنا چرنگ کرز نگوید سخن اجل با قضا
بمرکن نه بندر جناب تیغ و در عربی درگاه داستانه و گرداگرد
سرای وکنار و گوشه بود و با اول کسور هم در عربی رسیمانی را گویند
که گردن و سر و چهار را کرده باشند از فرهنگ جهانگیری جناغ
بفتح جیم قدح و دامن زین که بتازی بزبون گویند جوسق
قصر یکه بر بالای برج قلعه باشد گویند از بام جوسق در قعر
خندق اندازند از تاویلات جهانه بمعنی جهندهٔ برق جهانه
یعنی برق جهنده از تاویلات اما بعض ارباب لغت بجیم
فارسی جهان بمعنی جهنده می آید گفته اند اما صاحب تاویلات
کلمهٔ مقبول و معتبر است و فصیح او بکار می آید جوهر دارد جواهر
سده که برای روشنی در چشم میکشند و بتازی کحل الجواهر ابصار
مینامند از فرهنگ جهان گیر باب الجیم العربیه المکسوره منه
جگرخواری ارغم واندوه و محنت هرچه تمامتر نظامی ست مشک بار

باب جیم عربی مکسوره

وجگر

وجگرخواری کحل زریگان باغ او حاری دستور شعوری غم واندوه
و مشقت هرچه تمامتر جگر که به خورده است بر قیمتلونسه ضایع
اولد قده ایراد ایدر لرمجموعه جگر با کاف فارسی معروف مشقت
و رنج و ستایه هر چیزیا جگران چیز هند شرفنامه واندازه و انتظار
محمود یه جگراکند باغ باغ و باغ باغ سا قی از مفردات جگربند
سواد البطن یعنی قارن ایچنده اولان قار آلتر مثلا جگر و طلاق
و بوکرک ات کبر بونلرک مجموعنه فارسیده جگربند عربیده سواد
البطن درلر و غالب البعض جگربند همان بوکرک معانسه در و بعض
جگربند یا بفرزندنسبت میکنند و فرزند در باغ بگذارند تا زباغ
نیاید چنانکه شیخ سعدی قطعه کس نیاید بخانه درویش که
خراج زمین و باغ بدهد یا به تنویش غصه راضی شود یا جگربند
پیش زاغ بنه از تاویلات جگردار پردل و شجیع جگرگوشه
زیادة الکبد جگری دیو اس باشد اقنوم دیو اس دیدکاری اوتدرکم
کلم کبی یبرا قدی اولور و عند البعض قوزی قولاغی دیدکاری اونه
اطلاق اولنور مفردات جلفه تراشهٔ قلم جلوه کرشمه را
گویند از تاویلات جناره تابوت جنس بالکسر اعم من النوع
و هو کل ضرب من الشیئ قابل جنس من البهایم جمع جناس و جنوس
من القاموس جنس قماش معانسه دیمکدر کلور جامی ست قلم نستاجی
این جنس فاخر رسانید او سالی بآخر دستور شعوری جهانه
جیم عربی ایله هندستان کمسه بنه درلر مخلصی بدخشانی ست
بسان طشت سیمین غرق شد در بحر بلالی جهازی زر چو از موج
حوادث خورد بر خارا ازشهری وکلی جهانگیر پادشاهی کیرنگ
عالم و مالک الرقاب همه بنی آدم باشد جهان عالم و برنگارستاره
علم واقع اولوب غبید زاکانی عصر نده اولان وزیر شتری تدبیرین
منکوحه سیدر که نامنه جهان خاتون درلر ایدی شاعرهٔ مذکوره یه غبید

جلو و بزکین و لجام معانسه در

جلوداربانجی سراج بانجی کلمه سی الفاظ
جلو لفظنه طوغانه جلوخانه رکاب
مضاف اولدقده طوغانه جلو و رکاب جلو
معانسی افاده ایدر و رکاب حالده
اسب بخشیدو دیکلرسه اسب جلو
برابسب باغلدرس و رکاب اولور

جبغه سر غوغ شاهی جبغه زد
پادشاه اولدرس دیکلدرم

زاکانی بر قصیده ترتیب ایدوب نگار قصیدهٔ مرقومه یه روی غیبت
کوستر میجک هجونده بر قطعه نظم ایدوب نگارین زوجی اولان وزیر لا نظیره
ارسال ایدر قطعه وزیرا جهان قحبهٔ بی وفاست ترا از چنین قحبهٔ
ننگ نیست برو کس فراخ دیگر را بخواه خدای جهان را جهان تنگ
نیست از شهری و کلی و نگار مذکوره شاعره اولدیغنه مولانا عبید
زاکانینک بو بیتی دخی دلالت ایدر بیت غزلهای جهان خاتون
به هندستان فند روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته اند جهان زنده
بر کوشکوفه درکه صیف و شتا صولمز جهان بان خدای تعالی جیوه
زیبق یعنی ژیوه مفردات باب الجیم العربیه المضمومة منه جبهٔ
خورشید ماه یعنی شب و روز نظامی س گرد قبا جبهٔ خورشید و ماه
زین دو کله دار سپید و سیاه دستور شعوری جداگانه از دیگر چیزها
جدا شده و تنها مانده جدایی افراق و چربک یعنی سخن را
سر پوشیده و با نکتهٔ گفتن همچون سخن بد اندیش جرد مرغ
ابو النصر میباشد جرعه نهایت آب و شراب دو طاس و قدح
جرعه دان انبان اسرار جرعه دست مثله اقنوم جرهٔ جان نواز جره
نام تازیست شبیه بشدر غولیکن از آن کوچکتر و جان نواز
صفت لازمهٔ ویست شیخ نظامی س مغنی بان جرهٔ جان نواز
باهنگ ما نالهٔ جان بساز جره باز باز نر و باز شدید و دلاور
جرم بمعنی جریمه که از مجرم می ستانند از تاویلات و بمعنی گناه
هم می آید جرم کرد ای مصادره کرد و ازین معلوم میشود که جرم مصادره
را میگویند از تاویلات جرم کردن مصادره که غیر از کشتن
و زبان بریدن است از تاویلات جستجو تفحص کردن و طلب
کردن جستجو تجسس را هم گویند از تاویلات جعل با ضم جیم
و فتح عین تازیست در فارسی سرگین گردان میگویند و
سرگین گردان بر قورتچغازدر که ترکیده بوق بوجکی درلر و طوکزلان

باب الجیم العربیه المضمومة

قوردی

قوردی دخی درلر مفردات ترسی یووارلر بر بوجکدر جمع جیعال و جعلان
کلور اختری اشعار فارسیده مستعملدر جعد بوم باشد و بعض کوف
را جعد گویند س جعد نوبت می زند بر قلعهٔ افراسیاب پرده داری
میکند در قصر قیصر عنکبوت اقنوم جل نگین جل منقش و ملون که
ما صدق الجل احسن من الفرس باشد کنایت از لباس اهل صورت
هم میباشد س ای لوله خرک فخر مکن با جل نگین معلوم چه ارزد
دوسه پالان دیوثی جلاب معروف شربتی که بغایت لطیف و
بارد و خوش میباشد هر آنکس که بخورد حظ میکند عصارهٔ چیزی
را نیز گویند مجموعه غزمی زاد جلاه بافندهٔ قماش و کرباس و دیگر
چیزها جله سپید جمازه شتر بارکش جمازه ران شتربان میباشد
جنبد گنبد می باشد جنبش حرکت و حرکت کونش جنبنده حشرات
ارضیه و حرکت کننده و جانوران زهرناک میباشد اقنوم جنبان
گرزان و لرزان جنبش اول یعنی حرکت نخست قلم قدرت دستور شعوری
حرکت اول قلم قدرت و اول حرکت افلاک و حرکت سیارات از
برج حمل میباشد مجموعه نظامی س جنبش اول که قلم بر گرفت
حرف نخستین ز سخن در گرفت دستور شعوری جنگ جیم عربی ایله
سفینهٔ اشعار و دوه بچه سی که تازه یوکه کلمش اوله دستور شعوری
لکن جنگ دوه معناسنه ترکیدر و جغتای دلیدر و اوزبک لسانده
شایعدر فارسی دکلدر از تعریضات شیخ یقین جوانه برنای توانا و مرد
سخی میباشد جوانه گنج نر باشد یا ماده جوانه ماده گنج دیشی دوه
اقنوم جوی ارماق و ارماغن یری و صولی دستور شعوری جوی بار
کنار جوی میباشد از کشف جنانه نام باز میباشد از بازیها که اورا
چنانه بضم جیم فارسی نیز گویند جنانه براو یوندر که وای سویلینه و
وای کلنه درلر از لغت ابن مبارک جوی مولیان ماوراء النهرک بر مشهور
ارماغیدر شهر و کلی بخاراده بر صوین آدیدر س باد جوی مولیان

آید همی بوی یار مهربان آید همی دستور شعوری بوعیت اوستاد
شعرا مولانا رودکی نک سایبان وصفنده اولمغله غزلینک مطلعی
اولوب الحاح پادشاه ایله مولانا عبید زاکانی رودکی همچونده نیه
کندر مطلعی تضمین ایدرسه بوی کس بشنید کیرم روشن کفت
بوی جوی مولیان آید همی شهری وکلی پیرک محمد طاشکندی جوینده
یابنده است استین مولاسن بولور دیکدر مجموعه بو مثل ترکیب آراکجی
وبولیجی دیه جك برده وآراین بولور دیه جك برده یا آن عجم جوینده
یابنده است درلرسه چنین مثل شاه یابندکان که جوینده کان
هست یابندکان نوادر الامثال جوی سفید امر شیرین نازنین
ایله فرهاد سکین وکوهکن اندوه کین روزکارین جبل بی ستونه
سر تیشه همت عاشقانه ایله اجرا ایدیکی اب رون وجوی فردانه
اطلاق اولنور نه کم ترزیقی عجم غزلیاتنده ذکر وایراد ایلمشدرسه
من فرهاد جوی دیدم تل کوکنس کفتم بیستونیست که دارد بمیان جوی
سفیده بدر الدین بخاری جوی شیر جوی فرهاد درکوه بیستون
محنت اباد ونیز نام جویی بارلیست وبهشت جاودان که نهرین
العسل ونهرمن اللبن کفته اند صاحب دروصف باغ نقش جهان
دربلده معموره اصفهان سه جدول موج او سوهان زنکار
خمت آبش راوز جوی شیر میبخشد نشان دیکر صاحب سه
جوی شیر از قدرت فرهاد می بخشد خبر میتوان درزخم دیدن
جوهر شمشیر را بدر الدین جوانمرد شجیع وسخی میباشد صاحب
سه شکست دوستمن عاجز نه از جوانمردیست زنهار که
من از نوك خار میترسم لکن استعاله اکثریا جوانمردی آدمیلکی
وبابتیلی معناسنه قوللنورلر جوانمرك یکیت اولومی معناسنه در
حکیم شفائی درهجو مومن خانه کوید سه غیر از مثر تلخ جوانمرکی دکی
باری نبود خار بن بی ادبی را جوانمرك مثلسه بانکه شد چو شمع

سحرکه

سحرکه جوانه مرك هم دیزرلیست مدخی رودتیرما باب الجیم الفارسیة
المفتوحة منه چادر ترسا خورشید وشعاعش راکویند مجموعه چادر
لاجورد سبزه زار واسمانه باشد مجموعه چادر سرپوش زنان وستره
ایشان وخیمه امیرزاده اوغلسه غدمیاره نیم من ندارم ایدمدمنه
هلاك چادرم وکشته ایلك پوشم چادرشب ترکیده غلط ایدوب
چارشب وچارشاف درلر اول نسنه درکه فراش اوزرینه بسط ایدرلر
من المفردات چارپا قوائم اربعه اصحابی اولمغله حیوانات چارپا یه
قطن وپنبه چارچشم منتظر نام وآن سك سیاهی که بربالای دو
چشم دو خال سفید ونشان بیاض میدارد چارخانه قارغانه
کبیر چارشو بازار چارشاخ خرمن بیجی وهیدمیباشد چاکون
قشر جوز بواکه بسباسه میکویند چارمغز جوز رومی وهندی یعنی
جوز مطلق چاربیخ چوب پالان وکرکی چاروب زن کناس یعنی
مکنس میباشد چاروا چارپا ویغنا میباشد چارطاق ودواره
چاره حیله ومدد ویعنی یك پاره یعنی مرة واحده هم دیرلر چار
ازدرها عناصر اربعه میباشد مجموعه چاراسباب جاذبه وماسکه
وهاضمه ودافعه دستور شعوری چارتکبیر براوزدانلر فراغ ایلدی
واکا پشت پا اوردی دیکدر مراد میت نمازنده اولمغله چارتکبیر
متروکی حکم ابواته فوق مقصود در حافظ سه من همان دمکه
وضو ساختم از چشمه عشق چارتکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
دستور ریاض شعوری بوتعبیرلسان عبده دخی وارد رشته کسمیچ
عبد القادر جرجانی دیمشدر سه کبر علی العلم ولا ترمه ویل ایچه
میلاً دستور شعوری چارتکبیر براوکفت مثله عطار سه
بنه براهفت دوزخ هفت زنجیر بکو بر هشت جنت چارتکبیر
مزدستور شعوری چارتکبیر زد برنسنه دن فارغ اولمقدن عبارتدر
مجموعه چارتکبیر زدم امثالدندر شول زمانده مستعد درکه برنسنه

فارغ اولوب ال یکدم دیه جك یرده چار تکبیر زدم دیو کنایه ایدر
و چار تکبیردن مراد میت نمازنده اولان چار تکبیر در برمفرغ عنهاسی
معناً حکم امواته قومقدن عبارتدر نته کم خواجه حافظك سالف
الذکرندن فهم اولنور نوادرالامثال چارجوی فطرت عناصر اربعه
حافظه درتحفة العراقین س ای عکس توهشت باغ فکرت
وی رشحی تو چارجوی فطرت دستورشعوری چارخانه حدندن
زیاده حرکت ایدن س پیرانه سرکه قد همبدی دوتاشد
ازچارخانه کی دوسه چاکنخداشد مهمترین چارخانه سهوت
پرست اولوب وار دیغی شهرده اولوب متعدد عورتلرآلنه
درلر مجموعه چارخانه است بومثل شول زمانده مستعمل درکه فلانه
کمسه اولسه اولوب مجلده بی وجه سویلر دیکمه یی سویلمیه
وحماقتی غالب اولسه ظرفارعجم فلانکسنی چارخانه است دیو
ضرب ایدرلر خصوصا یاران عجم هندیدی دشنام ایله رد ایدرلر کندو
غلام کوشش قبرعه دیو کنایه ایدرلر نته کم مولانا احمد تنکابنی سالف
الذکرندن بواد فهم اولنور نوادرالامثال چارخانه زبان رکیده
طاشقشقی درلر هرسوزه نظیره ویروب اغزینه کلنی سویلر دطاشقشقی
مرحوم بومقوله برآدمك اسمیدر سلطان مصطفی ثانی کوندرنده
حیاتده ایمش شیخ یقین مرحوم این را درولایت ما چارخانه
میکویدیحیی حموی علی افندی ایله رامی پاشام حومه سوبیوب دردمند
طاشقشقی به ستم ونعرین ایدرمش نقل من سید علی حموی چارقل
امثالدندر چارقلدن مراد معوذتین شریفین دقل یاایها الکافرون
وقل هوالله احد سوره لریدر نکته دان عجم هرنه زمان چارقل دیلر
مراد برعشر شریف در وهرنه زمانکه پنج سوره دیلرمراد پس شریف
وانا فتحنا لك وتبارك وعم واذا وقعت سوره لطیفه مبارکه لریدر
وکاهجه چهارقل درلر مولانا حاجی س ازصراحی دوبارقلقل می

چارخانه صح

ازبهرنظربستن خلق دوچیز
چاراست یکچارقل چهارقل

پیش جای

پیش جامی به ازچهارقل است اگرچه چهارچارمعناسنه کلورامکاه
اولورکه اوزرنده پول پول نقشی اولنه اسب منقش معناسنه
ده کلور قل لفظی ده قوله آت معناسنه استعمال اولنور بومعنالره
مولانا جامینك بیتی رآنچه کفرصریحدن سالم اولنور نوادرالامثال
چارکس جاذبه ومالکه ومعاضده ودافعه درشیخ یقین وعناصر
اربعه معناسنه ده کلور مزدستورشعوری حافظه درتحفة العراقین
س اندرنفس وجود هرکس چون زاغ کرسنه چارکس بود
بیده مناسب اولان قوای اربعه مذکوره معناسنه اولمقدر عناصر
مناسب دکلدر زیرا قوای اربعه یه زاغ کرسنه درلر تشبیها فی حفظ
الفین چارمیخ حیات عناصر اربعه معناسنه درحافظی س دوش
کیسوی اوچون چهارمیخ حیات بهرکجاکه ازکرد اخرج المرعی من
دستورشعوری چارم اصطرلاب یعنی کتاب چارم وان فرقاشت
حافظه س بحظ احسن تقویم داخرین تحویل بافتاب بلوغیت
بچارم اصطرلاب مجموعه چارکهر عناصر اربعه مجموعه چارنار مانا
وچارتا اداری انکیسی دفی جائز دستعمل اولوب دورت قللو
طنبور معناسنه کلور کماسیجی مثاله فی تفسیر سه تا چارباغش
مسندومندر وعناصر اربعه معنالرینه کلور صائب س به چار
باغش دل تکیه داده است نفس وآرمیده کی رورکار خاموشی
ازمفردات چارآینه فولادوان دورت صحیفه مدوره درکه روز
رزم ده اعجام پیش ویس ویرین ویرلرینه قوشانوب انکله
اظهار شجاعت وعرض جلادت ایدرلر مرحوم شیخ نظمادکاهجه
آینه لفظی حذف ایدوب یالکز چاردخی درلر نته کم کمر هفت سیمین و
چشمی قالدیروب یالکز هفت درلر وکثرتا هفت ایله چاری
بریره کتوروب هفت وچار درلر وآلات زرم مرادایدرلر زیرا
هفت چشم اکثریا فیل چشمندن اولورایدی کمل نقش اولنمش

بر قوشاغن اسمیدر که چار آینه دیه کلدی چپ دار استخ انک اوزره
قوشانور لر رومی اسمجی لرین چپ دار استه بکزر لکی چاک کبی
یشت وشکمی کزندیغ وتیردن زیاده جه حفظ ایدر والحاصل
زبان فارسیده پیچ وخم اوات بزم معناسنه کلدیکی کبی حرفت و
چار دخی الات رزم معناسنه کلور سته کم مولانا صاحب تبریزی بیورر
سه یک روی ویک جهت شو چشم از دوئی بپوشا بکذار پیچ
وخم را از حرفت وچار بکذر یعنی آوات بزم والات رزم را
هم ترک کن واهل آخرت وصاحب ترک وتجرید باش مرشیخ اکاه
آمدی چار آخور سنکین عناصر اربعه مجموعه چار سوی کنده یزان
فقر او غربت او غلندی وچنکانه لر چار شویه درکه انده قوم خمسی
انلر وچکر لر وشکنبه لر صتار لر وبابولخانه کبی محل فسحه در مرشیخ
محمود مؤمن خان چار وبش بیت لطف فراش باب الیک چار پاره
وچهار پاره هندی واری راکویند واوزنکی است که در دست
زنکیان وهندیان نواخته باشد چاشتکاه وچاشتکه وقت
ضحوه چاشته غذا رطعام ضحا میباشد چاشتی طعام ضحی مثله
چاشنکیر لذت چشی وطعم شناس چاشنی دل یعنی سخن نظامی
سه روشنی عقل بجان داده چاشنی دل بزبان داده مرد ستور
شعوری ومجموعه چاشیدن لفظیه مشتق داد معناسنه
انجام دادی بوق دیه جک برده چاشنیش میت درایا کمال
پاشا زاده مرحوم فرق ایلیوب بیورمشکه مزه داده در وچاشنی
مطعوم دن شول شیئی قلیل در که کراو کورمک ایچون تناول ایدر لر
حتی اول مصلحتک میانه سنه چاشنی کیر دیرلر مذوق قائل چاشنی
مبتدا ایده نمونه یرینه در حلیمی مزه ایده چاشنی فرق ایتمش دیمش
حلیمی تخطئه ده خطا ایتمشدر از ضروب الامثال سه عکس
لب در جام می بنمای وانکه خوش بنوش سه بت تلخت از چاشنی

از قندکن چاغ هنکام دوقت میباشد چاق چاق اواز تیر وتبر چاپ
پاره پاره وشکاف جامه یعنی یرتمق چاکر بنده وخدمتکار چاکس
دانه های سیاهی که در کافور می نهند تاکه نکاید جالاک جست وچابک
چال دام چالی مثله از کشف چالش کران بهادران ومبارزان سه
در اندا جل همچو چالش کران قدر در رکاب وقضا زیردان از ضرب
چامه شعر وقصیده وغزت وحرمت وحشمتان میباشد چاه هر
مطلق سوداکان ضها الماء اولم یکن چاه نخشب چاه کاشغر که
در وی شکل خورشید وماه می نماید از کشف چاه یوسف غایت
العجب دیکویند ووی بر دوازده فرسخ از شهر اردن واقع شده
که اردن با اول مفتوح وراء مهمله ساکنه نام شهریست در نواحی
شام که قبر حضرت یعقوب وچاه حضرت یوسف علیهما السلام
بر دوازده فرسخ آن واقع شده از فرهنک جهانکیر چپ دادن
پاره پاره چالمق وصاومق چپ دادن بتان راه را خواست
دل من دستور ریاضه وپاره پاره یه اتمق چپانی جیم فارسیه وباء
فارسیه مشدده ایله نکبتی وقلاش وخسی سه بهر جا سحر سازی
تکیه بردار نیست در عالم زعربانی بود در جامه زندان چپانی مثله
دستور ریاضه وشعوری چیبره شدن یرا قلماق ودر ملک یعنی
جمع اولمق چپاره جامه کهنه چتر سراپرده وسایبان وچادر
میباشد چترمار عامه مردم اسمار روغ راکویند منتر شرفنامه چدار
جیم فارسیه ایله کوستک معناسنه در سه رخش کلکم ملک مغز را
بچیمه دی تمام رشته شغل کتابت کرمی بود دی چدار مرد ستور کن
چدار کردن طور کوستکلمک معناسنه در سه وکر سزد که عیش
طول شب خواهی غلک چدار کند دست پای توسن خور مجموعه
چرب دادن رجحان دادن یعنی زیاده کی دادن وغلبه دادن چیر
پیدن غالب شدن یا غلی داوزلو اولمق چرپی کردن آهسته کی کردن

چاغر شراب معناسنه م

چاول شیخون وچاپول معناسنه در م

چاپار اولاق وبرید معناسنه م

چاغ صحت وراحت معناسنه اولوب
وباغت چاغست چاغ ایدر لر م
صحت وراحت ایدر لر م

در کاری و جیم عربی نیز در لغت مستعمل است از کشف **چودیدن** بمعنی چاره جستن می آید **چراغ چرخ چهارم** حضرت عیسی ع و دستور شعوری **چراغ در زیر دامان** شاهدی حاضر در دیده جک بر ده ضرب وایراد او بنور مجموعه **چراغ مغان** شراب مز دستور شعوری **چرب آخور** فراخ آبخور معناسنه کلور مجموعه **چرب پهلو** سمین یعنی سمیز مجموعه **چرخ اکر خاید لگام** اکر فلک سرکشی کند مز دستور شعوری یعنی اکر فلک سرکشلک ایدرسه دیکدر مجموعه **چرخ ترساجامه** اسمان دنیا مجموعه **چرخ زرین کاسه** اسمان چهارم حافظ ع در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را ازپی دریوزهٔ جان کاسه کردان دیده اند دستور شعوری **چرخ صوف جامه** شده یعنی اسمان چهارم مجموعه **چرکه** زبان نوایی ده سرکون اونیه درلر اکر چه لغت نوایی در اما شعرای عجم ایاستنمشلر ایراد ایدیکلدن کتریا اولندی نتکم صاحب تاریخ تیمور نامه مولانا هاتفی زن بو بیتلدن فهم اولنور تیمورخان دشت قبچاق ساکنلرندن توقتمش خان اوزرینه سفر ایدکده زاد وزخیره بولنمایجق عسکرینه سرکون آویرمش امر وفرمان ایدکده نظم ایمش در **نظم** چو صفها برچکه بهم داد دست شدان بی کران دشت دیوار پست ومولانا مشارالیهک وفی بو بیتلدن ظاهر در ع مقدم نشینان درکاه شاه همه چرکه ارای ان صید کاه کما مر فی باب الجیم العربیه ازنوادر آلامثال **چرکه** یعنی چاه در نیز می آید حافظ رحمت ع ارکدای خانقه درچرکه دریه یعنی میدهند ابی ودلهار امنور میکنند **چرکاه** مرعی حیوانات **چراهین** علف یعنی زاد حیوانات **چرخ** سما ورقص ودیکر چرخ اسیا وچرخ زنان وچرخ فلک وکمان سخت وکجره وکریبان جامه باشد اقنوم ودیکر یعنی کردونه وچرخ پنبه وهر چیزکه باحرکت دوریه می چنبد ومیکردد **چرب** جیم عجمی ایله یغلو وسمور وغلیظ ودیک معرادف

چوخه

چوخه دام وجنه میباشد وخارجنه وفلک ازکشف وچقرق معناسنه وحی کلور **چوه** پوزآت **چوه پولاد** دمور قیرقاآت وقیل پوزآت استرآبادی **چراغ شب آویز** مرغ حق کوی که اورامرغ شب اویز ودرخت آویز نیز مانند شه نامه **چرب دست** باراه موقوف یعنی شیرین کار شه نامه وجلد وچابک سروری وضعفه الی اوزکمسنه کماحه دستور شعوری **چرب زبان** شیرین زبان وعذب البیان وملیح البیانکه درعربی حلوالکلام دیرلر **چرخ میکند** ارزف نه میکشد ونه اندر تیز میکند بدرالدین چرخ بوزنده فلک معناسنه وکلدر بلکه سبکی کوسره معناسنه در ع ملکی ازدیباجه کتاب شاه ودورش سالها شد که مهر عالم سوز تیغ کین چرخ میکند هر روز **چربت** اردرترازو ثقیل است **چرب** یغلو وسمور وغلیظ واوز واوزلو معنالرینه کلدیکی کبی ثقیل وکران معنالرینه دخی کلور میر ط شکندنجا **چرخ انداز** ارکمان دار شه نامه تیراندازنیخ سعدی نثر جوانی به بدرقه همراه ماشد سپردار وچرخ انداز وسلحشور دربین زور **چرخ کردن** ای چرخ پیدا کردن برا کشیدن آب ازچاه ورفرف س چاهی زرف دیدند صد بازه را یکی چرخ کردند بالای چرخ **چراغ توفیق** نور هدایت وسراج راه استقامت راکویند آیا در قول شیخ سعدی که کفته نثر بخت پیش الهی که شده را در ره ملاقی چراغ توفیق فراره داشت یعنی توبه براورده کرد نوشته ارباب **چروین** چاره معناسنه درارکشف **چرخ برین** عرش محیط معناسنه در صاحب س آسوده بود عشق زیبی تابی عاشق ازرزاله خاک چه غم چرخ برین را **چراغ روز** شمع وسط نهار وخورشید آرکلاک **چراهین** چرکاه حیوانات یعنی علفزار باشد س چو حیوانست مانده در بیابان نه بخت بدنه آب ونه چراهین مر دستور شعوری

چسبیدن میل کردن وافزون آمدن شه فامه چیزی کرفتن واتصال
جسمی بجسمی بحیثی که انفصال وشوار کرد از مشکلات ودو چیز
برهم آمدن ومتصل شدن وخمیده شدن وآمیزآیندن میباشد
چشم زدن اشارت بچشم کردن چشم اغیل بکوشه چشم نکریستن
باشد بوقت خشم وکینه اقتدم چشم اغیل از چشم ویا خود از مهر
بکوشه چشم نکریستن باشد شمس فخری ست کرکند شهریار خصم
شکار سوی کردون بخشم چشم اغیل وستور شعوری چشم بام
تعویذ باشد ست بهر باخز زعدو او باشد بنود حاجتش بچشم بام
العموم چشم اورا انچه در باغ ودکان وخانه برای چشم زخم بندند
وستور شعوری چشم آویز یعنی برقع وچشم بندی را کویند که ازموی
بافته برچشم اسب آویزند بجهت دفع مکس وستور شعوری
وچشم آویز اول تار موی ابریشمدن دوزمین شکله درلر واول
صورته درلرکه معصومدرین باشند وآلتنه اصطلرلر تاکه نظر اول
آویزه یه وشکله راست کلوب محبوبه یه ومعصومه اصابت ایمیه
ست حفظ نوخیز تراکشته چنان سورانکیز بهر اسیب نظر زلف
تو بک چشم آویز ازضروب چشم دار مترصد که درکلستان
مترصد فرمان واقع شده صاحب تاویلات ازچشم دار فرمان
کفت لکن چشم دار یعنی منتظر هم می آید ازتاویلات چشم فرمان
متوقع امر فرمان ومنتظر صدور حکم قضا جریان میباشد بدرالدین
یعنی فرمان کوزلیجی وفرمان کوزه دیمکی معناسنه در چشم امید
معناسنده کلور حافظ ع چشم انعام مدار یدر زانعامی چند دیکر حافظ
ع چشم دارم که کناه ازهمه افزون باشی ظاهر اصلی چشم امید در کثرت
استعمال ایله مضاف الیه حذف اولنمشدر وستوریمن چشمار
زنان عجم عروسان زخم چشمی دفع الجون ایدکلری پیکره مخصوص
اسمیدر مجموعه چشمار عجم فاضلدنه خصوصا مصلح الدین لاری

حفرتنه سئوال ایلدم بیورردیکه همدانی قاطغدر برجانبی یالن
قلدر واوزونغی الله آرسنون مقداری وار دردیه سندن برصعو
جنوب بالای کوهدن جانب پست صحرایه اقار چشمار اول کوهک
اسمیدر اصلی چشمه آردر غلبه استعمال ایله طار رسمی ترک اولمشدر
سودی چشمارو بذالف وضم راء مهمله ایله چیزی برای دفع زخم
چشم برام خانه ها راست کنند خلاق معانی ست بکر دست تو
بهر چشم ارو ت پدار برکشیده نهزار چونیل سه وری عجم چشمارو
زنان عجم عروسان زخم چشمی دفع الجون ایدکلر پیکره درکه برسبوی
کلکونه وآب زرله رخسار عروسه نظیره برصورت دلپذیر تصویر
ایدوب البسه فاخره کیدیروب وانواع جواهرله مزین قلوب
عروسه کورمک استیلده اول آنه کوسترلر تاکه چشم مفرقه اول
اول پیکره اصابت ایدوب عروسه بکاوزیانمیه بعده اول سبوی پیکره
بالار یامدن پرتاب ایدیروب اول نجه شکست اولورسه چشم بده بویله
شکست اولسون درلر واکر دوکون صاحبی غیابندن ایسه یغماکر آنه
ایکون درون سبویه سیم وزر وقماش اون ایسه چیرنه وجمن قورلر
زیرا یامدن اشاغی اولدر سبو شکست اولدقده ایچنده کنز یغما
ایدرلر بو قصه شیخ عطار حضرتلرینک منطق الطیرنده بو وجهله مسطوردر
نته کم مولانا کنجوی رومیک بو بیتلرین که ناداندن مدبر ذمنده ویشدر
چشمارو فهم اولنور ست سفال جبغه درنادان مدبر مثل چشمارو
اولور دامادو چرخ اوکنده آخر خاکیه یکسان نوادرالامثال وستور
العمل ریاضه وشعوری ودفتر کاه اولورکه ذکر اولنان پیکره مخصوص
چشمارو دیدکلری کبی واوسنریانکر چشمار دفتر نته کم شیخ
سعدیک بو بیتلرین فهم اولنور ست چو چشمار انکه خورند از تو سیر
که از بام بیخه کرافته بزیر مولانا سه وری رومی چشمار مثللو غافل
اولمغله بیت مذکورک مصرع اولنده اولنان چشمار کی عیال تو انکه

خورند از تو سپر چو معنا و ریشدر نوادر الامثال و فی چشمه
مطلقا چشم بدی رفع ایچون وضع اولنمش نسنه لر معانسنه ده کلور
مز و ستور ریاض و شعوری چشم آسمانه کورست اهالی و اعالی
مذلتدن و اسافل و ادانی رفعت و دولتدن اولدقدنده مرتب
و ایراد اولنور مجموعه امثاله ندر ستول زمانده ضرب اولنورکه
برونی ناچنسی فلک ابلیرو جکسه و اول آن کسی منصب علاته
کیورو ب ارباب معرفة خاک مذلته پایمال ابلسه بو مقوله یرده
طرفار عجم چشم آسمان کورست دیو کنایه ایدرلر کشوری سه
تزامی بینند و با مهر و ماه خویش می نازد کنون روشن شد این معنی
که چشم آسمانه کورست از نوادر الامثال و کاه اولورکه بو مقامده
چشم دولت کورست دخی درلر نوادر الامثال چشم پا تعویذ
مثله مجموعه چشم دارد امید ایدر مجموعه چشم دریدیوزی کوزی
آچلمش نسنه کم دهان دریده بولدیغی سنو بلین کمه معانسنه در
مز و ستورین چشم زدن فراغت ایمک مقامنده مستعمل در مجموعه
چشم شب بریدیغی مطلوبه اولاندن خبر آلدی و بنله جک
یرده استعمال اولنور مجموعه بریدن چشم احتلاج العین راکوینده
شعر اذا ظعنت الاد نسم قلت ذکرتنی او احتلجت جوت الشمائیا
چشمش بریدیغی مطلوبه اولاندن خبر آلدی و کوزی سکردی اصلی
سه در کلستان چو نسیم تو وزیدن کیرد چشم نرکس بسر سبزه
بریدن کیرد مجموعه و دستور شعوری نسنه کم کوشش بریدیغی قولانیلور
سکرمک و دوشش بریدیغی اوموزی سکرمک معانسنه در مز و
دستور العمل ریاض چشمش چهید مثله و کوزی سکردی معانسنه در
مجموعه سه جان من می رقصد از شادی مکر یار آمده سه ماه
بیچهد چشم همان وقت پیدا آمدست ماه مز و دستور العمل ریاض و شعوری
چشم شب بیمای چشم بیدار مجموعه چشم بیدار بیخواب

دستور شعوری چشمش

و دستور شعوری چشمش را آب داد استدکینی کوردی مجموعه چشمش آبدی
کوزین ایلندردی مز و دستور العمل ریاض چشم را آب ده کوزک
نورلندی بو بیت ایکسنه ده مثال تحریر اولنمشدر لکن غالبا ایکی
کلامده معنا واحد درست بیا کز کلدخان چشم جهان بین داد همه آیی
بکلزار جهان آوردند پس ما را و دستور شعوری چشمش مرساد
اکا کوزدکه سون معانسنه در مجموعه یعنی زخم چشمش مرساد
شه فنامه حافظ سه رسید در غم عشقش بحافظ انچه رسید ماما
که چشم زخم زمانه بعاشقان مرساد چشمش برآه یعنی منتظر و انتظار
سه همیشه چشم بره دل رونیم است بلالی چشم براهی
عظیم است و دستور شعوری چشم غزالی قدح پر باده مجموعه
چشم فرنکی کوزلک معانسنه درست زبهر دیدن روی تو روز و شب
حمام هزار چشم فرنکی نهاده بر در بام مز و دستورین چشمش زد
کوز قیدی مجموعه چشمک زدن مثله و نهانی نظر ایتدی مجموعه
چشم کاوانه چشم فراخ معانسنه در و دستور شعوری چشم کاویش
نام کلیست نظامی در وصف بهار سه غنچه با چشم کاویش
بناز مرغ با کوش پیل مشک باز و دستور شعوری چشم کس بیهوده
نظر نیست بهر کسک بر دردی وارر دیه جک یرده استعمال اولنور
مجموعه چشمم چشمها دیده کوردم کچوردم دیه جک یرده استعمال اولنور
مجموعه بو روزکره بین الانجام ستول زمانده ایراد اولنورکه چوق
کوروب و چوق معانسنه افاده ایده جک یرده چشم چشمها دیده
دیو ظرفار عجم کنایه ایدرلر سه دلم چندین فسون از چشم ترکانی
بلا دیدم فریبم چون دهد نرکس که چشم چشمها دیده نوادر الامثال
چشمه تدبیر مغز سر و قوت متفکره نظامی سه شحنه غوغا بر
اسندکان چشمه تدبیر شاسندکان مز و دستور شعوری چشمه
در ماهی روان آفتاب در برج حوت مجموعه چشمه سیماب زور خورشید

باشد دستور شعوری چشم پناه تعویذ چشم بد چشمک عینک و دروای
چشم چشم فرنگی عینک چشم کشته احول چشمهٔ ترازو عین
المیزان چشن عید و عروس چشمهٔ سوزن دیدهٔ سوزن چشمهٔ
خانه بمعنی خانهٔ چشم می آید یعنی طبقهٔ جلیدرا گویند چنانکه شیخ
سعدی نثر مگر چشماش که بر چشم خانه میگردد از تاویلات چشمان
دیده را هم گویند و چشم که جمعش میباشد و جمع ما فوق الواحد را
هم اطلاق میکنند چنانکه در عربی ما فوق الاثنین را جمع میگویند
لکن ثانی اکثر و اشهر از خط شیخ یقین چشمک دارویی باشد که
سیاه و براق دانه دانه مانند عدس و انرا در سرگین اسب
نهاده بپزند و پوستش را گرفته نیک صلایه کنند و در
دواهای چشم بکار پزند و انرا جخجخ بجیم عربی مفتوح و خاء معجمه
مکسور و جیم دیگر زده و چشخام و چاکسو و چشم زن نیز گویند
چشم زن مثله یعنی چاکسو که دانه باشد سیاه مانند عدس که
در دواهای چشم بکار پزند من فرهنگ جهانگیری چشمه کرهٔ طلوع
الشمس و عین الشمس چش دادگر نام جشنی از جشنهای ایام
ملکی است امیر بی ـ تهنیت گویند شاهانرا بجشن دادگر
جشن را من تهنیت گویم بشاه دادگر چشمهٔ حکمت دل عارف که
بر مقتضای حدیث شریف ح من اخلص لله اربعین صباحا
ظهر ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ینبوع الحکم است و عین
الحکمه که چشمه است در دامان کوه قاف و او را ماء الغیب
نیز گویند بنا بر انکه یک ساعت جاری و سه ساعت غیر جاری
میباشد و خم باده را و کتاب حکمة العین را نیز چشمهٔ حکمت گویند
خواجه حافظ ـ حافظ از چشمهٔ حکمت بکف آور جامی بو که
از لوح دلت نقش جهالت برود چشمک مصغر چشم و نیز گیاهیست
که انرا اضراس الکلب گویند از سروری چشم زخم عین الکمال عین سوء

وچشم نیز

وچشم نیز گویند و دفع کزندش بمهره باشد که دو سه رنگ دارد
و از برای دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و انرا خرتک
بضم تاء مثناة میگویند و خرتک تشدید راء مهمله ایله و ضم خاء
معجمه ایله نیز میگویند و سنک شیرنک اورشبه نیز گویند برای
دفع چشم زخم و عک چشم مفیدست چشمهٔ جوشان چشمه
است بطالقان گرم چنانکه گوسفندی دران نهند پخته گردد
و دیگ را در آن چشمه نهند بجوشید هر که بخورد خوان از شکم
وی دوان شود بطبرستان مثل این چشمه ایست و در حدود
فارس نیز چنین چشمه ایست و گرمابه بر سر ان کرده اند که اب
گرم می آید عوام میگویند اب انرا دیو گرم می کند انرا حمام سلیمان
دم گویند والله اعلم بالصواب من عجایب المخلوقات چشمهٔ عشق افزا
دیار عجمده چشمهٔ جان فزانک اسمیدر که اغتسال ایدنلرین محبتی
زیاده اولور نته کم دیار عربده بر چشمه واردر که بونک ضد کاملی
اولوب نوش ایدنلرین محبتی زائل اولور اسمنه عین السلوان
درلر ابو الحسن شهید بلخی وصف چشمهٔ عشق افزاده بو مثنوی سی
دیمشدر ـ چون تن خود پیرده پاک بشست از میشامیش
تمام لؤلؤ رست نرم نرمک ز برم بیرون شد مهرش از ان
چه بود افزون شد و برم بمعنی چشمهٔ اب آمده است از فرهنگ
جهانگیر چشم بد عین السخط گویند اما عین الرضا چشم نیک
را نامند چنانکه شاعر عرب گوید شعر و عین الرضا عن کل عیب
کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا من فرائد الادب
چشم بندن مقتول دیار عجمده قاعده در که بر مجرمی میدان سیاسته
کتوردکلرنده قتلدن اول جلاد نطع دوشیوب اوزرینه قوم
صاچوب مقتولن کوزین باغلرلر و بوینینه خاک سرخدن بر خط
چکر واندن صکره بوینین اورر نته کم کوزین بغلماق خصوصی خواجه

اصفی نگ بو بیتدن ظاهر در ست تا قل من چشم می بند دم بسمل
تا بماند آرزوی روی او در دل نوادر الامثال در تفسیر خط بر کردم کس
چشم کافور اعمایه در لر و بدین خلق عالم اولکم کمسنه به در لر ست
صفای خوی نا بد بدین کور سیه دل باشد الیت چشم کافور ار ضرب
الامثال چشم دیده دن اعم اولوب کوزک مجموع اجزا نده استعمال
اولنور که ثقب و کر بیک چشمده داخل اولور اما دیمن ده داخل
دکلدر زیرا الجق طبقاته و حاوی اولدیغی سواد و بیاضه اطلاق
اولنور و چشمک دیده دن اخص اولدیغی بو بیت ایله استشهاد
اولنمشدر ست چنانکه نور دلم را پسندیده که کوبی بچشم اندرم خص
وسواد و بیاض دیده ده داخل اولدیغی دخی بو بیت ایله استدلال
اولنمشدر ست شبی هم چون سواد دیده پر نور هوا عنبر فشان
چون طره حور همکذا حققه مولانا کمال پاشا زاده رح لکن عام موقع
خاص و خاص موقع عام مجازاً استعمال اولنمغین ایکیسنه
معاده استعمال اولنور از ضروب چغامه شعر و قصیده چغانه
ساز مشهور و اقلغ معاصنه در چغرابه یوسون که عربیده طحلب
در لر از کشف چکابه پر وار کار زمی باشد چکامه شعر و قصیده
چکاد بالای پیشانی باشد تا بمیان سر مو ندارد و دیگر سر کوه
بلند ست که آمد سیاهی زایران چو باد بیامد خان و بدیان
چکاد و بمعنی فضا و میان سر و پیشانی و ذروه کوه می آید از کشف
چکر جیم عجمینک فتحی ایله کردباد معاصنه لنا هند در عربیده
ست در حاشه از نشنیم کل کردفن ان هست آن باد کدر
هند کر آید چکر آید نشاطی افتدی چلیپا صلیب شد بمعنی
خچ که ترسایان دارند اقنوم چلاقی برمشهور اشجی که استخید
سوقنک کتحذات و قوتمش اکر پیشوروب غربت او غلندنه
یدر مکله معروف و غریبده مهمه دار لق ایدوب دانما کار جنکانه

وغربت او غلندنک مهمه زی اولدیغیش حکیم شفائی در همجو
مومن خان کوید ست چون با خبر از مقدم شان کشت چلاقی ما
با خیل حشمه رفت بدیداری ایشان از شرح کامی چمیدن
خرامیدن با وقار لنکه نمودن و میل کردن و تفرج کردن
از کشف چمان خرامان بانه و مجلس خاص و تیزه تیزه باشد
چمانه کدوبی باشد نقش کرده که در آن شراب کنند و یک پیاله
که برای جمست یعنی پیاله شاه جم و کوهری باشد از کوهرها که رنک
کبود دارد و سبز رخی زند و از همه کوهرها که فرومایه تر باشد
اقنوم چمند بند یکیت و بکاره و بند پیکار باشد چمن مرغزار
و سبزه زار و بمعنی مجلس خاص نیز باشد و قیل همان چمنده
دابه چمان بالفتح شه فنامه مشتق از چمانیدن بمعنی خرامیدن
است و قیل مشتق از چمیدنست بمعنی خرامیدن و باناز
رفتن و میل کردن شه فنامه و سروری و چمیدن بجیم تازی
شراب نوشیدن و سیر کردن و چمانیدن متعدی وی اما چمیدن
بجیم فارسی سیران کردن و تفرج کنان رفتن و سیر کردن باشد
بناز و رعنایی و چمانیدن متعدی وی باشد اقنوم و چمان مجلس
خاص و تیزه باشد چمن بفتحتین نشستکاهی که کرد بکرد ان درخت
سایه دار باشد و راهی را کویند که زیر درختان بار هشته
و سر شاخهای ایشان بهم پیوسته بود و بعض بلوان را کویند
شه فنامه و مثل چمند یعنی اسب چابکخوار از محمود یه حافظ ست
سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند هم دم کل نمیشود یاد سمن
نمیکند چمن آرو چمن پیر باغبان را و ابر بستان سایه را
و جویبار چمن پرور را نیز کویند از مشکلات چنبر کردن بیون
چقریغی چنک دست مردم شه فنامه و انکشتان سه دیکر و چنکال
درندکان و نوعی از خرامیدن در غایت شهرت و نیز بمعنی اعتصام آید

وبمعنی سابق چنکال وچنک برآید شرفنامه ودیکر بمعنی شل باشد
کویند که دست فلان چنک شد یعنی شل شد سروری چنک
پنجه وچنکال مرغ باشد ودیکر آنست که مطربان سازند اقنوم
شیخ سعدی بیت کرچه شاطر بود خروس بچنک چه زند پیش باز
رویین چنک چنکال ملاق وارشته وچمدک وپنجه وچنکل
معنالرینه در چنکاله مثله چنکل چنک مرغ درنده باشد چون
باز وشاهین اقنوم واورمان وچمیدیک چنک مرغ منقار
مرغ چنبر غربال شکسته قرق قالبور قاصنغی معناسنه در حکیم
شفائی بیت زین کرده به بر چنبر غربال شکسته خرچین بخر
انداخته از پاچه تنبان چنک سغدان و لارلوریان سغد بضم
سین نام دهی بقرب سمرقند مشهور بساز چنک که اهالی
وی نواسازنده چنک اند وسغد بمعنی حاضر ومهیا وپیر سخنی
هم می آید ولوراسیم مملکتی است که اهالی وی بساز ونای
مشهورند بیت این زند بر چنکهای سغدیان پالیزبان وآن زند
بر نایهای لوریان ازادوار وپالیزبان وازادوار هر دو نام صوتیست
از موسیقی از فرهنک جهانکیری چنک رومی شلیاق را کویند واو
صورتیست از بیت ویک پیکر شمالی که اورا صبح رومی نیز کویند
وسلحفات ومغرفه ولوزاء نیز کویند از نجوم چناری وکدویی
ایکی نسنه اره سنده مساوات وایکی کسنه میاننده مناسبت اولمدیغی
بیاننده ضرب ایدرلر کمال خجندی بیت بدخواه تو خود را به بزرکی
چه تو داند لیکن مثلست این که چناری وکدویی بو بیت بو مثله
تلمیح قصد اولنمشدر خسرو بیت کدو در صحن بستان چیست یاری
که جوید سربلندی با چناری مقصود چناریله کدو بینلرنده اولان
مناظره خالیه یه اشارتدر که بر چنارین دیبنه بر کدو دکمشلر نشو
ونماده اولان سرعت جلیه سی مقتضاسنجه بر قاچ کون ایچنده کدو

بالا چکوب

بالا چکوب چناره برابر اولدقده زبان کنایه بیان ایله بو معناسی چنار
کوه وقاره اشعار ایدر چنار عالی تبار دخی جواب باصواب ویروب
درکه سرعت جلیله حسبیله بر قاچ کون ایچنده قد وبالا چکوب سکا
مساوی اولدم دیو ادعای ممتازی ودعوای سرفرازی ایله تفوق و
ترفع صاتمق اولقدر امر عظیم وکار دشوار دکلدر هنر ومعرفت نوائب
دهر مکار وشدائد روزکار روزکاره طیانوب یرنده پابرجا واستوار
وثابت قدم وبرقرار اولمقدر فی الواقع دیدیکی ع انکه ناکاه کسی کشت
بجایی نرسید بر قاچ کوندن صکره کدو صدمه تند باد روزکاره تحمل
ایده میوب نابود وناپیدا اولور وچنار متانت شعار نیجه روزکار
قائما علی ساق القدیم سیاق واحد اوزره یرنده ثابت وبرقرار اولوب
قالور نتکم کمال خجندی نک بو قطعه سندن ظاهردر قطعه درباب کمال این
سخن نازک وباریک آزرده مکن خاطر کس از سر مویی کر با تو
برابر رندان صوفی اقرع یاریست مرا در حق او بیت نکویی بدخواه
تو خود را بزرکی چو تو داند لیکن مثلست این که چناری وکدویی
کذا فی نوادر الامثال دستور شعوری وریاضی چندان بود یعنی تا آن زمان
باشد وتا بحدی باشد حافظ بیت چندان بود کرشمه ونازنهی
قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما دستور شعوری چندان باشد
یعنی او قدر قالسون وصبر ایلیسون واو مقدار دیمک دیو چندان بود
کلامنه خامش کتابده بویله یازمش وبویله تعریض ایلمشدر فافهم
بینهما شیخ یقین چنک مریم بخور مریم دستور شعوری چوکانی شول
آتدر که نعلله دیغی زمانده ایاقلرین خم دوته جامی بیت سر بنه در ره
چوکانی شاه بو که یکبار کند بر تو نکاه اصلی اسب چوکانی
در بو بیتده اصلی اوزره واقع اولمشدر حافظ بیت اسب چوکانی
چرخت رام شد در زیر زین شهسوارا چو بمیدان امدی کوی بزن
دستور ریاضی وشعوری چوکانی ده یا نسبت ایچوندر یعنی چوکان اوینامغه

لایق بر آنک اسمیدر زلف محبوبه دفعی اطلاق او لنور یعنی خم اندر خم
چوگان کبی شیخ بقلین چهار خانه شیردان چهار شاخه یا بایعنی
چار چار شاخ من که گذشت چهار سواره ملتقی بی طرف اربعه میباشد
چهار گانه چار نوع میباشد از کشف چهار مغز جوز رومی چهار کان
اربعه اربعه میباشد چهره وجه وصورت وچهره صورت دشمنه
باشد در رومی وچرخی باشد که جلاهان وبافنه گان بکار دارد
لیک این بفتح بایشد اقنوم چهره دوک چرخه جلاهان چهنده
چالوی آت چهان بمعنی بار می آید وچهنده از کشف چهار رکس
طبایع اربعه دستور شعوری اما قوای اربعه یعنی جاذبه وماسکه وهاضمه
ودافعه معنا لرینه در چیو شیخ بقلین کامتر در چار رکس چهار باش
ارکان عناصر اربعه مجموعه چار کهر مثله مجموعه چهار گوشه تابوت
مجموعه چهار پنج کند لواطه میکنند مجموعه چهار هفته یعنی ناچیز و
معدوم مجموعه بونده فصحا نظاف ایدوب فتحی اختیار ایلمشدر
بناءً علی ذلک اهل لغت اکثر بو بابده تحریر ایلمشدر در چهره در اغوش
کرد یوزینی السنه اقدی ویه دن عبارتدر مجموعه چهره کش زلفلرنی
معناسنه در سلمان س ورق دفتر نقاش فرد شو که کنون
یا در بهر طرفی چهره کشا رد دستور النعل ریاض وشعوری دیکر
س مانی که بود وچهره بانعیش چه بود مانی نیم که چهره
کشای معانیم چهره نشد بو مثل معتبر بین الاعجام شمول معنایه
مستعدر که بر کسنه کندز غنچه بر کاره محکم الحصول قیاسیه مبنا
ایدوب میسر اولمیوب صورت بولدر مسه طرفار بضم اول مجلده
رغما چهره نشد مثلنز ایراد ایدر لر نته کم مولانا هاشمی نن بوبنده
اول شلک وقوعی ظاهر در س از غنچه دهن چهره نشد پیش تبسم
یوسف یا انکه زگل چهره واز غنچه دهن داشت از گفته الامثال
چهره شد مثلی مقابل اولدر ویک معناسنه یاران عجم استعمال ایدر

نته کم

نته کم مولانا نک که حضرت سلمان در بوبیت زیبا سندن فهم اولنور
س چون گل رخش بالاله چو جا چهره شد رنگ روی زردمن
هم پشتنی او میکند از گفته الامثال چمینه زبیق که شعر تازه قوللره
نورلر حکیم شفائی س از تو بدری هیچ ندیده است بهانه به در دامن
چمینه نشیند پسر تو از شیخ گامی چیره باف چیره شنگ طبعی قیمشی
معناسنه در رشی چیره باف فارسیی مورشی صمال دیکدر حکیم شفائی
در هجو مومن خان س آن ریش چیره باف که در بقچه نخاعش
میداشت برای در جوان بگجارفت بقچه ترکی بوغچه دن محرف در
محصول س اول فارسیی مورشی صمالکه جوانه گتمه ده بور لمسون چو
بقچه الجنده حفظ ایدردی اول صمال زه یه گندی دیکدر از شرح
گامی باب الجیم الفارسیة المکسورة منه چراغ پا شمعدان میباشد
از کشف چراغ پایه مثله چراغ دان چراغدان سر شمعدان یعنی جایکه
شمع ولکن شمع تیز چراغ برده مثله چراغ بانه شمعدان چهنت
دوتاق بکزن ومرد میباشد اقنوم چهل بکسه تین بادوم فارسی
ولایتی وکوبند شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوب
رویان ویعنی ترکیب چه گل شه خانه چهل بکسر جیم فارسی وکاف
فارسی مکسور قوی باشد از گفته که خوب رویان بسیار دایند
فردوسی گفت س خوفش چو زلف بتان چهل همه جای جاست
وناورد دل اقنوم حافظ س لی قصه آن شمع چهل بتان گفت
فی حال دل سوخته دل بتوان گفت چله دی اربعین شتاء س
زشیخ چله نشین دور باش وچله دی که هست چله وی سرد تر
ز چله دی دستور شعوری چل ستان رجال اربعین از اولیا
میباشد چل ستون نام قصری در باغ نقش جهان ملک
اصفهان صائب در قصیده س رتبه اوتاد دارد پایه های محکمش
چل ستون او بود قائم مقام چل تنا بدر الدین بخاری چله مطلقا

باب الجیم الفارسیة المکسورة

رحمت و مشقت و قلت و ریاضت معانی دهی استعمال او شد
حاصب ست شود دولت یوسف آن روز صافی که صد جله در گنج
زندان برآورد بدرالدین چلیپا بکسر سیوم و چارم فارسی آنچه
سه گوشه شکلی از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن بر قامت
در زنار اندازند بتازیش صلیب خوانند شه فنانه چلیپا پرستان
عباد صلیب را گویند ع چلیپا پرستان روکرده جله ایام تعداد کم
خواتین ده اولور زیرا انو وضع حمل ایدکدن صکره ورق گون معتادی
دم نفاس کورر لر زیرا نه فارسیده اول ورق گونه جله درلر از مفردات
و فصل شتاده اولنه آیام اربعینه دهی جله و بنلور زیرا اهل اسلامک
ریاضت اربعین اولمغله زبان فارسیده جله و نصارانن جلوت
و ریاضت خمسین اولمغله انلرین جله سنه پنجاه و بنلشدرلر تتمه کم
حاقانه شه روانه اسیر اولوب کندینه کفری تکلیف ایدکلرنده جله
طریق المجاز دیمشدرلر پس ازخیدین جله در عهد بنه سال دوم
پنجاه کیرم اشکاره بدرالدین چنار صاری قوناق جنه دانه و چینه
دان قورسق که عربیده خوصله درلر چه سکت نه وجودی وار در
کدام سکست دهی درلر مجموعه جاقی ست زین بوست شدم چون
نافه مسکین اینجا چه سکست اهوی چین دستور شعوری
چه رنگ چه فائده و چه نفع و چه لطافت دستور شعوری چهار
بالش مسند نظامی ست گفت او که پنج نوبت شاه بادبالای
چار بالش ماه دستور شعوری چهار بالش ارکان طبایع اربعه
دستور شعوری چهار دریچه چشم و بینی و گوش و دهن دستور شعوری
چهار گوشه چهاره از لیلی و مجنون ست هر گوشه نشسته ساخته
توشه تا کی رسدش چهار گوشه دستور شعوری چهار گوشه تابوت
معانسه درست درگوشه نشست و ساخت توشه تا کی رسدش
چهار گوشه از ضرب الامثال چهار پا رمانسیه که جمعش مواشی آید

از ناویلات

ازنا و یلات چهار نظم طبایع اربعه دستور شعوری چیره پر دل و
شجیع معانسه درست بدین چیله شاید که این چیره شیر
رود جانب صید دیگر دلیر و غالب معانسه دهی خته چیره هست
در دستور شعوری چهار باغ جهان آرا آشهر هاراست مسیره لرندر
سر پل پلانه کبی چهل پای آدمی و غیر حیوانه صوقار زهر لو عقرب
کبی بر چیاندر ورق آیاق معانسه دهی اخوندن پای لفظی حذف
ایدوب چهل دیمک دهی جائز در از مفردات چهل مثله چهار پا
بمعنی دابه که جمعش دواب است ازنا و یلات دواب بچهار پا
مفسر است چهار اگرچه چار معانسه کلور اما کاه اولور که اوزرنده
پول پول نقش اولنه اسب منقش معانسه دهی کلور نوادر الامثال
چهار قل چار قل معانسه در کاد کر چیره هست غالب خسرو
سلمان چیره دست و هندوان رام ندانستی کس از جنس مغل نام
دستور شعوری و چیره هست صنعتله اوزاولنه کمنه به اطلاق
اولنور نته کم صنعته اله اوزاولیان کمنه به مجازاً چیره هست دیلنور
دستور زبانچی و دهی چیره هست اله اوز و چاپوک هست معانسه در
مجموعه چیره هست بهادر والله اوز معانسه کلور مثلا فلانکس چیره
دست هست دیو قابل وجوده کنایه ایدر لرآما بو کمینه چوق
تمک و پوا ایبوب بولدم که چیره هندستان و یارنده برقسم دستاره
دستاره درلر انه مولتانی و اولندصاریلر حتی بخارا دیارینه کلدکلرنده
مولتانی چیره بندو نکوچه پوش درلر نوادر الامثال چیره بند صارق
صارانه درلر کاذکر نته کم مولانا مشفقی بخارینک هندوستان مجاورنده
دیدیکی قطعه سندن چیره دستار معانسه و چیره بند دستار معهودی
صاران کمنه معانسه اولمغله قاری فاهر در قطعه عرضه هند سکر ستانت
طوطیانش شکر فروش همه کمانش چو هندوبان سیاه چیره بند
و نکوچه پوش همه نکوچه هندولرین برقسم کبد کلاری ساده در که اول

شقه ایله نقاب

ساده سکک قنادی کبی قصه وطاراجق اولوب اوستلرنده مذکور
اولان معنایه کسمده مشابهتی اولمغله شاعر قصیده ایلمشدر از نوادر
الامثال میرک محمد نقشبندی چیره کی بایاء ورا موقوف ولاوری باشد
من دستور شعوری چیره شدن حاضر اولمق واماده اولمق مجموعه
چین اندر آرد بچهر یعنی مخالف شود دستور شعوری چین دستار
دستار بو کلمنه درلر عقد دستار معناسنه ظهوری ب تند باد اجل
پریشان کرد زلف مسکین وچین دستارش دستور العمل ریاضی
وشعوری چین قبا قفتان یکنده اولان بو کلمه در من دستور العمل
ریاضی چینی نواز فنجان چالیسی بربط نواز کبی ظهوری ب
ز غلغل صراحیست چینی نواز دهان قدح مانده از خنده باز
دستور العمل ریاضی وشعوری چیره شیره پردل وشجیع معناسنه
در وبهادر وغالب معناسنه ده کلور ب باین حیله شاید که آن
چیره شیر رود جانب صید دیگر دلیر از ضروب والامثال چه کل
از کلها چه کل دیه جک برده کاهیجه یالکز چه کل دخی درلر کما مر سابقا
در باب الالف المفتوحه از نوادر الامثال چین کردن دیرمک چینی
کردن دوشرمک وقویرمق واورندیلمک چینی کونه باشد
از رنک ودیکر انکه از چین برند چیره زهره دار یعنی جکردار وغالب
ومظفر والب ودلیر وجری وبتی یعنی نام کیاهی وفصیح وبی شرم
میباشد اقنوم وکشف چیستان لغز ومثل میباشد که در اثناء
چیست آن میکوید چینه دانه علف مرغ شد چیسان پردک را
کویند که بتازی لغزست ودر جمع پردک پردکها میکویند ب
ز پردکها دور او دور بسته که از فکرش دل دانا ست خسته چیده
بمعنی منتخب وکزیده نیز آمده چیده جایکیرها بمعنی اقطاع کزیده وبزم
چیده بمعنی مجلس کزیده امده شرفنامه وممتاز را نیز کویند باب الجیم
الفارسیة المضمومة منه چست پک معناسنه کلور پک قراکولق

باب الجیم الفارسیة المضمومة

دیه جک

دیه جک برده عجم چست تاریک است درلر دستور شعوری چست
چابک معناسنه در پک معناسنه دکلدر عجم چیست تاریکست دیمز
لکن چست تاریک شد درلر یعنی تیز وچابک معناسنه وزود خشم
اولدی دیمکدر دیو بویله تعریض ایلمش از خط شیخ یقین چست چابک
وبری بری اوستنه مطبق یغمق معناسنه دخی کلور چس نفس
بسیار بیهوده کو معناسنه یعنی عبث بیره فاصله سز چوق سویلینه
درلر زیرا چس ضم جیم ایله ضرطه صداسی پی اندر پی ظهور وصدور
ایلمک معناسنه مستعملدر وقس علی هذا ذلک الشراط والضراط ترشد الله
سواء الصراط مجموعه چعد باضم جیم فارسی موی کزه زده وبقفا بربسته
وکفکره حصار ونیز آن جانور پرنده شومکه بشب بیرون اید ودر روز
نه بیند وبودنش خرابه بود وازا کوچ وکول وکوف هم کویند بتازیش
بوم خوانند شرفنامه وکویند که آن ماده بوم است محمودیه وبعضی کوف را
کوف را جعد کویند از کشف صائب ب صائب غبار خاطر من موره چون
شود جعد یک حال چهره ویرانه بوده است جعد یک ماده دیشی
بیقوش جک شفائی ب از خوکک آبستن واز جعدک ماده میش
بچه انداخته وکربه لاده چوبک پشت در قپومندالی ودیوث معناسنه
مستعملدر حکیم شفائی در هجو مومن خان ب از چوبک پشت درو
ای کوبک رهوار چوب بر درخت خوش است هر شی محلنده ایو اولور
وهر نسنه یرنده یاقیشور دیه جک برده ایراد اولنور ع بر درخت آن به که
بندد مرد عاقل چوب را مجموعه چوب بر درخت خوش آینده است
بو مثل معتبر شول زمانده مستعملدر هر نسنه یرنده یاقیشور وهر شی
جنسیله خوشدر دیه جک برده استعمال اولنور نته کم مولانا جامینک
بو بیتیندن ظاهردر ب دل نهادم بر جفا چون دیدم آن قد بلند
بر درخت آن به بندد مرد عاقل چوب را از نوادر الامثال چوب در آبست
اولسنزی تادیب ایدرلر دیه جک برده ایراد اولنور چوب تو در آبست

وازبرای فلان کس چوب در آبست بواو الرامثالدندر بین الاعجام
شول زمانده ضرب اولنور که برکمسنه یه کوتک چالمق لازم کلسه
اول ادمه دینلسه که سکا کوتک چالنسه کرکدر اول محلده اول کمسنه یه
ظرفا عجم چوب تو در آبست دیو کنایه ایدرلر بو اوانک اصلی بودر که
دیار عجمده برکمسنه یه کوتک چالمق استسه لر دکنکلر اول صویه اصلادرلر
حتی محکمه لرده بر رقوجاق دکنکلر دائما صوده دورر اول اجلدندر که
برکمسنه یه عنف وزجر قصد ایلدکلرنده یاران عجم چوب تو نیز در آبست
دیو کنایه ایدرلر مرادلری کوتکدر نته کم مولانا کاتبی نک بو بیتندن
که قد محبوب وصفنده واقع اولمشدر بغایت ظاهردر بیت بدور
قد تو سروی کشید برلب جو زعکس خویشتن او را هزار چوب در آب
از نوادر الامثال چوب قیلغه عسس باشی دکنلی و چاوش چوکانی مجموعه
چوب قیلغه سیاست اولنه جق قازق شریف تبریزی بیت
بچوب قیلغه کوه قاف شو که تا کویند بلند مرتبه مستوفی باستحقاق
دستور ریاضی وشعوری با خط شیخ قویلغه قزلباش زباننده قازغه
اورمغه درلر فلانی شویله عذاب ایله اولدر دیدیه حک یرده
فلانی را قویلغه کردند درلر واول اغاجه چوب قیلغه درلر شهری وکلی
چوب زن پاسبان خاقانی بیت چو پک زن بام تست کردون
با این همه دیده های بیدار دستور العمل ریاضی وشعوری چوب
درخت بریده ودرخت خشک میباشد چوب بار قوزاق معناسنه
در از کشف اللغه والقانون چوب پاره بر نوع لیف در چوب بار
دخی درلر چوب بندی چیقدن اولان باغ حولیسنه درلر یعنی ترکیده
چیت دیدکلریدر ودیکندن اولانه خاربست وقمشدن اولنه نی بست
وچیم دن اولنه پرچین درلر وبونلرک جمله سنه فارسیده برهون
وعربیده محوطه درلر چوب پوسیده چوب کهنه شده وپده وخف را
نیز کویند پرهازه نیز نامند چوب جامه شوی توقاج معناسنه که

مدقه

مدقه قصاران درلر عربیده چوب خوار کرم چوب خوارنده چوب دستی تعزیر
یعنی ضرب شدید چوب زین ایر سفرغی چوب سار سینه درخت یعنی
مبرده میباشد از کشف چوب سرخ درخت بقم چوب نان اوقلاغی معناسنه در
وتیر تیر نان دخی درلر چوبه یاصی اغاج چوب خط امثال مشهوره دندر
که یاران عجم قلمه در نته کم میر هاشمی نک بو بیتندن بغایت زیبا فهم اولنور
بیت چوب خط سود وزیانی را بسوخت جمله اشیاء جهان را بسوخت
از تحفة الامثال چوب زود منوال را کویند از تاج الاسماء ونورد نیز کویند
وبه ترکی سلمن چوتک لغات غیر مشهوره دندر که اوچ یاشر دوه یه
درلر بشه وارنجه وزبان نواده اکا طیلاق درلر از نوادر الامثال چو چشم
تذرو است ای غایت صاف است دیه جک یرده استعمال اولنور ترکیده کی
طورنه کوزی کبی آب وشراب ده ذکر اولنور چو چشم سوزن یعنی بغایت
تنک مجموعه محمودیه چو دستی نشاید کزیدن بوس بو مصرع بعینه امثال
مشهوره اعجامدندر وشول زمانده ایراد اولنور که بر بدبخت وفرومایه
بر شهره مسلط اولوب خلقنه هزار بار اذیت اوزره اولسه عارفان جهان
اول بی مرحمته تملق ومدارا ایلمه کی اولی کوردکلرنده ظرفا عجم اشبو
مثلی ایراد ایدرلر نته کم اشبو بیتده اول مثلن وقوعی ظاهردر بیت
بگفت این مثل خواجه شهر طوس چو دستی نشاید کزیدن ببوس از تحفة
الامثال چو خور با واو معدوله بلاغ الذب باشد که کیر خوار نیز کویند
من فرهنک جهانکیری چوک چوملک معناسنه شهری وکلی چوک زد تعظیم
ایتدی زانو زد معناسنه در کما سیجی فی محله پیش او دل به بلا چوک
زند دستور العمل ریاضی لکن چوک زد چوملدی وچوکدی معناسنه
کلدیکی مولانا جامینک حج شریفه کیدرکن خیمه کاه سلطان کربلا وصفنده
اولان غزاللرینک بو بیتندن فهم اولنور بیت برانم از عقب کوچ کرده
خرد بوک رند جمازه سعیم بخیمکاه اش چوک چوک چغتای
لسانیدر اویله معلوم اوله شهری وکلی چو مهره در ششدر یعنی عاجز ومضطر

دستور شعوری و عاجز و درمانده مجموعه چون ماه چهار هفته یعنی
ناچیز و معدوم مجموعه چون حرف اخرست ز ابجد یعنی چون بلبل
است که حرف اخر ابجد غین است و غین بحساب ابجد هزار است
و هزار بلبل است دستور شعوری باب الحاء المهملة المفتوحة اگرچه
بولسانده حرف حاء مهمله ناموجود و غیر مستعملدر لکن لسان عربک
السنه سائره دن فضل و رجحانی و امتیاز و شانی اولمغله عجم بولسان
شریفدن بعض الفاظ لطیفه اخذ ایدوب استعمال ایدر و تراکیب
بدیعه سندن جزء قیلار و گاه اولورکه بلا تحویل و لا تغییر و بلا تحریف
و لا تبدیل کلمه عربیه لی کثرت استعمال ایله بالاستقلال تعجیم ایدرلر
نته کم ذکر اولنسه کرکدر انشاء الله تعالی حرف حا ایله حرف طاء مهملتین
عربیدن غیریده یوقدر و سائر السنه ده مستعمل دکلدر دیو مولانا
سیوطی رحمه الله علیه حضرتلری تصریح بیورمشلردر فی الواقع بولسان
ظرافت آیین و لین و سلاست و ملایمت و لطافت اوزره جاری
اولدیغندن حرف ثمانیه مذکوره دن کلمه ترکیب اولنمشدر ثاء
مثلثه حاء مهمله صاد مهمله و ضاد معجمه طاء مهمله ظاء معجمه عین
مهمله و قاف مطبقه کذا ذکره فی الفوائح المکیة قال فی البدر
المنیر فی غریب احادیث البشیر والنذیر رواه الدیلمی انه قال ع م
اذا اراد الله امرا فیه لینا اوحی به الی الملائکة المقربین بالفارسیة
الدریة و اذا اراد الله تعالی امرا فیه شدة اوحاه بالعربیة الجهریة
کذا فی دستور العجم الحق فن فرس بر فن دلکش و بر زبان لطیف
و خوشدرکه الفارسیة تلو العربیة فی الفصاحة مصداقی
اوزره بعد العربیة بو زبان شیرین ادا و فصاحت التماده اولان
نکات غریبه و نزاکات عجیبه لسان اخرده اولمدیغی مسلم ارباب
عرفان و مقبول اهل اذعان اولدیغندن ما عدا علی الخصوص لسان
اهل جنت اولمسی بو حدیث شریف و خبر لطیف ایله مبرهن و مثبت

باب الحاء المهملة المفتوحة

بر زبان

حافظ

بر زبان پر بلاغتدر قال الدین نسفی فی کتابه المسمی بالکاف
عن ابی سعید البردعی انه قال قال رسول الله علیه السلام لسان اهل
الجنة العربیة والفارسیة الدریة فی کتاب قواعد دریه و دریه
تالیف نشاطی افندی مرحوم حاتم نام مکرمی در غایت شهرت
و او صحرانشین بود و نیز زاغ سیاه شه فنامه و اورا حاتم طائی و حاتم
اصم هم گویند و قیل فی حقه الحاتم فی العالم کالفص فی الخاتم اما
حاتم اصم نام ولی از اولیا باشد حاجب نائب و بازدارنده
و دربان را نیز حاجب میگویند تازیست و بمعنی ابرو می آید سامی فی
الاسامی حاش و حاشا کلاهما در مقام تنزیه مستعمل اند یعنی کلمه
تنزیه میباشند و نیز حاشا نام گیاهیست فی فرهنگ استرابادی
حاضردم باش متنبه و متیقظ اول غافل اولمه مجموعه و قیل مثل
حاضر قندیل باش کاتبی ـ ای دل همه دم همدم ارباب ندم باش
خون میرود از دیده من حاضردم باش دستور شعوری تدارک اوزره
اول دیه جک یرده ضرب ایدرلر دستور ریاضی و شعوری و حاضردم
باش دیو بر برینه کنایه ایدرلر کما فی بیت کاتبی از نوادر الامثال
حاضر قندیل باش غافل اولمه بصیرت اوزره اول دیه جک یرده
استعمال اولنور مجموعه بصیرت اوزره اول دیه جک یرده ضرب اولنور
دستور ریاضی و شعوری حاضر و قندیل باش درلر بو مثلنی مورد نغمه
اوستادم مخلصی بدخشانی حضرتلرندن سؤال ایلدم جوابنده بیوردیلرکه
سید نسیمی حضرتلری حلبه کتمک ایچون دستور دیلدیکی حالده پیری
و ایکی جهانده دست گیری اولان جناب شیخ فضل الله قدس سره
الاله حضرتلری بو بیت عبرت آمیز ایله سید نسیمی یه جواب
ورمشدر بو بیتک مصرع ثانیسی اول زماندن برو روزمره اعجام اولمشدر
ـ چون بسفر میروی از حلب اندیشه کن چون بحلب میرسی
حاضر قندیل باش از نوادر الامثال اما دستور العمل ریاضی و شعوریده

واو عاطفه سز حاضر قندیل باش ذکر اولنمشدر و شیخ یقین دخی
اویله تحریر ایلمش غالبا کثرت استعمال ایله واو حذف اولنوب
فرس جدیدده اویله استعمال وارد اولمشدر و بو بیت مذبوری
بو وجهله تحریر ایلمشلردر ـ کر بسفر میروی از حلب اندیشه کن
وز بحلب میرسی حاضر قندیل باش و بو بیتی نسیمیه شیخی پند
ایدوب نصیحت پیرانه‌یی زیور کوش و قبول ایتمیوب غفلت اوزره
دخولندن عاقبت شهره هر شهر و دیار اولمشدر دستور شعوری
حاکم نشین شهریه کویند که در انجا حاکم نشیند سیستان شهر زرنک
را نامند فرهنک جهانکیری حال حاء مهمله ایله بر قاچ معنایه کلور
اما دیار عجمده کوی و چوکان اوینادقلری میدانن ایکی طرفنده
منصوب اولان مرمر درکلرین اسمیدر زیرا اول درکلرین اسمنه
حال و میداننه حالکاه درلر جامی ـ منم چو کوی فتاده بفسحت
مه و سال بصولجان قضا منقلب ز حال بحال و اصفی ـ
اصفی میرود از حال بحالی که ترا طره چوکان سیاست و ذقن کوی سفید
شهری و کلی از نوادر الامثال حال کوی بازلرین میدانه دکدکلری
ایکی میلن اراسنه اطلاق اولنور خسرو ـ دو میدان و رانک
میزد بدنبال شده سرکشته همچون کوی بی حال بو که در هوی ده
درلر خطادر زیرا بیتده کی بی حال و بی طاقت و مضطرب دیمکدر کوی کبی
شیخ یقین عصار ـ روان بر بود از شاه جهان کوی چو بادش
بر دیکسر تا در هوی و یا لکر هوده درلر حذف مضاف ایله ـ
بهار هوی سوی هوی دو کرد بزد یکبار دیکر کوی و هو کرد بو بیتده
وجه تسمیه یه دخی اشارت واردر من دستور العمل ریاضی و شعوری حال
کرد وجد و شوقه کلدی مجموعه شوقه کلوب سماع ایلدی ـ مجنون
لباس کعبه سیه دید و حال کرد کویا سیاه خیمه لیلی خیال کرد من
دستور شعوری شوقه کلدی و سماع ایلدی ـ مجنون بر اوج قرص قمر

دید

دید و حال کرد کویا کماخ خیمه لیلی خیال کرد من دستور العمل ریاضی
بحال در آمد مثله ـ مکو که در حرکت سرو از شمال در آمد چو دید قامت
تو در چمن بحال در آمد دستور ریاضی و شعوری حال کردان مقلب الامور
انوری ـ من نکویم که خر خدای کسری حال کردان و غیب دان باشد
انتخاب نشاطی محول الاحوال معناسنه و مقلب القلوب والابصار معناسنه در
لمحرر حالکاه کوی چوکان اوینادقلری میدان واسعک اسمیدر کما مر
نوادر الامثال حالی عربیدن استعاره طریقی ایله اخذ اولنوب ظرفیت
افاده سیچون اخرینه بر یاء زیاده اولنمشدر فی الحال معناسنه مستعملدر
عصار ـ چو ظاهر کشت زانکشت هلالی شکسته حسن ماه بدر حالی
و کاهی یائی الفه قلب ایدوب حالا درلر و کاهجه یادن صکره بر الف
زیاده ایدوب حالیا دخی درلر حافظ ـ حالیا مصلحت وقت در آن
می بینم دیکر حافظ ـ عاقبت منزل ما وادی خاموشانست حالیا
غلغله در کنبد افلاک انداز کذا فی نوادر الامثال دستور العمل ریاضی و شعوری
حال الحال الطین الاسود و فی الحدیث ان جبرئیل ع م قال اخذت
من حال البحر فحشوت فمه یعنی فرعون من مختار الصحاح الحال
هو الامر الداعی الی ان تعتبر مع الکلام الذی یؤدی به اصل المراد خصوصیة
ما و هو مقتضی الحال من شرح المفتاح الحال فی اللغة نهایة الماضی و بدایة
المستقبل و فی الاصطلاح ما یبین هیئة الفاعل والمفعول به لفظا
نحو ضربت زیدا قائما او معنی نحو زید فی الدار قائما و عند اهل الحق
معنی یرد علی القلب من غیر تصنع ولا اکتساب من طرب او حزن او
قبض او بسط او هیئة تزول بظهور صفات النفس سواء یعقبه المثل
اولا فاذا دام و صار ملکا سمی مقاما والاحوال مواهب والمقامات
مکاسب والاحوال تاتی من عین الجود والمقامات تحصل ببذل المجهود
من تعریفات سید الشریف الجرجانی حامی کمند و با خاء معجمه نیز مستعملست
از کشف اللغه و بتازی بمعنی حمایت کننده میباشد حامل وحی پرید

اقدس و طاهر سدره را گویند که او ناموس اکبر است یعنی پیک وحی
جلیل و جناب جبرئیل است شیخ سعدی در وصف معراج فرمود
ست بدو گفت سالار بیت الحرم که ای حامل وحی بر تر خرام حاجت
مند محتاج باشد حافر نقد و نقد خانه و خانه میفروش و دکان
اقنوم کشف حباب حاب الماء بالفتح معظم و قیل نقاخانه التی
تعلوه و هو البعابیل ز مختار الصحاح حبة القلب سویدا و
و قیل ثمرة حبذا کلمة ممدوحة و بعضی چه عجب هم می آید از کشف
خیر مرکب سیاه و دانشمند و فاضل میباشد تا زیت چنانکه در
عربی اخبار یهود میگویند خبردان دوات باشد حباب جنس
حابه ایله تقیر اولنوب صویوزنده اولان قبارجق معناسنه در
هیچ کتابده اولنمش صاحب بیت حباب وار سرفردی از جهلم درام
برآن سرم که کنم در سر هوای سر اب از ختری حباب والرمل
معظمه کحبه او طریقة او قفا قیه التی تطفو کانها القوارب قاموس
حبة الخضراء کیاه بنک دانه سبز حبة الخضراء باشد از مفردات
ست زان حبه خضرا خور کز روی سبک همضی هر کو بخورد بیجو
برسیخ زند سیمرغ دستور شعوری و حبة الخضراء و بیج دوغی در لر
تکیه ده عربدر فارسیه کاف فارسی ایله بنک در شیخ بقیه
حب آلرشاد اسپندان را میگویند یعنی سپندان مرخ است یعنی سپندان
مطلق و آن دارویست در نزد اطبا معروفست در مفردات
حب آلرشاد تخم اسپندان است یعنی نوروزلک تخمی معناسنه در حب
الملوک ماهی دانه را گویند شاه دانه و ماهو دانه هم مینند یک
دارویی مسهل است بر درخت سداب میباشد برکش کاهی
کوچک مانند هر یک مقدار انگشتی ثمره آن سبز باشد بر شکل
فندق در هر یکی سه دانه باشد سیاه بفارسیه ماهی دانه و بعربیه
حبة الملوک گویند و شاه دانه و شاه دانج هم مینند مجموعه ج قبول

ج ستبر

حج مقبول حافظ ست نماز روزه و حج قبول انکس برد که خاکپای میکده
عشق را زیارت کرد حدیث اکثر در عربی بمعنی سخنه مستعمل است و در عجم
بمعنی خبر شیخ سعدی نثر وار زهر دری سخنه پیوستم تا حدیث ذلت بارانم
در میان آید و گفتم حدیث دانشمند سخنه دانایان ست دست بر حریست
میزنکه دریغ نشنیدم حدیث دانشمند از ناویلات حدیث قزوینی
بمعنی اولکه سوزه اطلاق اولنور و بو سوزه بمعنی در بر کاریه مناسبتی
یوقدر دیه جک یرده این سخنه حدیث قزوینی است در لرکاسیجی
نی باب القاف در تغیر قزوین حج کول حاجی پیاده و دیکر انکه
مجنس بفروشد و ازا بعربی معاوضه گویند اقنوم مجله چادر و حجره
و سرای اقنوم دیبت الزفاف ست عروسی روی پوش کل در دنیا
مجله بابیل دهان بکشاده ز بر لب حدیث میکنم مبهم حذر کردن ای
ترسیدن ع نمی کردم شما حذر بکنید از ناویلات حذر دیه بود
زبیم زده امثالدندر بر مکدر نسنه نک خوف ظهور یله بیم جانمکلدن
ایسه برکون اول بهنه ایسه ظهوری اولیه در دیه جک یرده ضرب اولنور
حکیم سنائی در حدیقه ست مثلست این در بن عذاب کده حذر
ده به بود ز بیم زده انتخاب نسائی بعض نسخه لرده دال مهمله و
زاء هوز ایله حدز یازلمش والله اعلم بالصواب حریسینه بعضی
نرم سینه حامخ ست سخت تفاوتی بود حور حریسینه را لاف
زنی خار پست از صفت سمنبری دستور شعوری حرف کبر عاطل
و عیب کیر باشد مجموعه حریف ع اصله حرفه نا خوذ در تاج
القاموس حریفک معاملک ف حرفتک تعبیر ما ایله تقیر اولنمشدر
صکره تجنیس اولنوب معاشره و صحبت مجلس انس معناسنده استعمال
اولنمشدر حافظ ع معاشران ز حریف شبانه یاد دارید و بعض
کتب ادبیه ده هل من رفیق طریف معاشره حریف واقع اولمشدر و
کاتبجه لفظ حریف نظیر و سهیم و موافق دمرد کار معناریه استعمال

اولنور من دستور العمل ریاضی حریف آب دندان زبون و مغلوب سلمان
بیت دست زر بخشت کز و کان بر دهان انداخت خاک بحر
پر دل را حریف آب دندان یافته من دستور ریاضی و شعوری بونده
کی حریف خاء معجمه ایله زبون معناسنه و زبون معناسنه اولان حریف
معجمدر خ اصله حریف دیمک کبیر السن دیمکدر بو توسع عینیله زبون
لفظندنده واردر قال الجوهری الزبون بمعنی الحریف فلیس من کلام
البادیة وان کانا بمعنی واحد بو تقدیرجه حریف آب دندان بر معنایه
اولمش اولور زیرا آب دندانده زبون و مغلوب معناسنه در دیو تصریح
ایلمش ایدی ایکی مرادفی ترکیب ایدوب لفظ واحد یرینه استعمال
ایلمک بولسانک خصایصندن در زال زور و خورشید کبر و دخی حریف
آب دندان طبعه ملایم و موافق و مناسب اولان نسنه یه درلر عصار
بیت لبش کز وی چکیدی آب حیوان حریفانرا حریف آب دندان ماما
من دستور ریاضی و شعوری حریف آب دندان حریف نظیر معناسنه در
و آب دندان بر نوع لطیف حلوانن اسمیدر معنای ترکیبی سی آب
دندان حلواسی کبر لطیف دیمکدر مجموعه و طبعه موافق و ملایم و مناسب
اولان یارانه دخی حریف آب دندان تسمیه اولنور من دستور شعوری
حریف کلوبر روزگار غدار خاقانی بیت ازین حریف کلور حذر
کزند حذر وزین ابای کلوکیر ابا نمود ابا من دستور شعوری و مجموعه
حریف شهر ندیم شهر و یار روز خوش حافظ بیت دلبر برفت
و دلشده کانرا خبر نکرد یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد حریف
جوانمرد و یار و دوست و معامل و مقارن و مصاحب را کویند
و شیشه حرم مکه مکرمه را کویند حرامی دزد شیخ سعدی نثر ای
برادر حرم در پیش است و حرامی در پس از تاویلات حریر عنکبوت تنه
عنکبوت را کویند بیت حریر عنکبوت و جامه غوک نه زیبد حر باندام
خبز دوک حرام مغز مخ مردار که در مهره میباشد از کشف اوکورغه وایه کی

معناسنه

معناسنه ده کلور که مردار ایلک اندره اولور حرب کاه جای حرب حرف
در عربی بمعنی طرف می آید و یکی از حروف تهجی میباشد از کشف و آووزد
ایله زورت و یرمک معناسنه ده کلور حرف زدن کب زدن و نیزک
زدن میباشد استرابادی حرون اسب نافرجام حریفان معاشران و
ندیمان حربا کونش وای چیچکی دیدکلری بیوک ایچروسی صارو چیچکدر که شمسه
متوجه آچیلور مجموعه حربا کون قولاغی دیدکلری نسنه در دائما کونش دائره
سنده کورینور نعمة الله حزن و حزن بضم حاء مهمله والحزن بفتحتین ضد
السرور والجمع احزان یقال حزن حزنا و حزنه و احزنه ای اغتنم و تحزن
بمعناه و فلان یقرأ بالتحزین اذا رق صوته والحزون سیئ الخلق احتری
کبیر حزم کتب فارسیه ده پرهیز و اپانلق و زیرکلک ایله تفسیر اولنمشدر
مفردات اما عربیده الحزم ضبط الامر والاخذ فیه بالثقة تعبیرلری ایله
تحریر اولنمشدر کذا فی القاموس حسرت ارزوی سخت و فرقت
از کشف اللغة الحسرة التلهف و تحسر و تلهف و حسر البصر یحسر حسورا
کل را انقطع من طول مدی و هو حسیر و محسور کذا فی القاموس حسب
مال خاص و کوهر خاص و قبیله و اندازه و مقدار و کوهری و اصیل
بدر الدین حسود شاخ درخت و قیل شاخ درخت راست باشد و دیکر
حسد کننده از کشف و اقنوم حسب با سکون سین بمعنی بس و دیکر
شمار کردن میباشد حافظ بیت حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند
قاصدی کو که فرستم بتو پیغامی چند حسد ان یتمنی زوال نعمة المحسود
الیه و بابه دخل من مختار حسن میمندی وزیر سلطان محمود غزنوی
بود از تاویلات حسان عجم خاقانی از مشکلات حشر عسکر معناسنه
طالب بیت سپاه تب حشر آورد بر سواد تنم چنانچه شعله کشد بر
دیار حشر لشکر دستور شعوری حشرا امثالدندر درنک و جمعیت
و آلای معنالرینه در نته کم مولانا هاتفی نک بو بیتندن که سپاه بیشمار
حقنده دیمشدر اول ادا فهم اولنور بیت دیکر باده خیل ستاره حشر

شد از ظل عالیش فرخنده فر وحی حشر در نک معانسه کلدکی شد

دهلونیک بوبیندن فهم اولنور کاه بیانش زملانک حشر

پرسخنش چون مکسان دشکر از نوادر امثال حشر غوغا معانسه

وحی کلدورمک شب نیست که در زیر لحافت حشری نیست باران

بهاز مایست نه زیبی دلبری نیست حشم معروف وقوایی اندکه خرابه

هلای میان خانه جامه هاروز کذارندجمع احشام است شه فنامه

حظ بهره در تاویلات ونصیب وسهم وقسمت حقیقت راستی

میباشد حقیقت محمدیه هی الذات مع الیقین الاول وهو الاسم

الاعظم من التعریفات حقیقة الحقایق وهی مرتبة الاحدیة الجامعة

لجمیع الحقایق ویسمی حضرت الجمع وحضرت الوجود من التعریفات

حق خدا زکالمست بنارنیش حق الله سکوبیند از تاویلات کویند

حق خدا انداد حکیم درست افعال ورهبت کار میباشد حلقه

بازرکاندیده ربیع وشتا ایچون عقد اتدکلری مجلس معانسه کلدورمک

س ماه زمهری خود بکبر موزنلف تو انکه بحلقه هاش درمست نهاد

مشتری دستور الجم ریاضی وشعوری حلقه بردرزد متنبه ومضطرب

ایدی سلمان س چشم اوهر لحظه مستانرا برمیزند شور عشقش عاشقلرا

حلقه بردرمیزند دستور العمل ریاضی حلقه بیرون درست ای برابنی

وخارج ازدائره وناحرم است صاحب س فلک بی سر وپا حلقه

بیرون درست درمقامی که سراپرده خانه زدند حلقه بکوش بنفع

مطیع مجموعه حلقه سودا بازرکاندین ربیع وشتا ایچون عقد اتدکلری

مجلس معانسه درسلمان س هر سحر درحلقه سودای شام طرهات

بارچین بک ده بادصبح ومشک ازآن شده • دستور العمل ریاضی

وشعوری حلوا زدیک چوبین خورد برکسنه یه دولت بی زحمت

ونعمت بی مشقت حاصل اولدقده ضرب وایراد ایدر لمجموعه حلوای

بی دود قرا نمشی حال وحاضر نعمت مجموعه حلوای بی دود خوردم وفلانسه

کس

کس ازدیک چوبین حلوا خورد بواد الربین الاعجام شواهد استعمال

اولنورکه الم نشرح صفایه نائل اولدم دیه جبک یرده حلوا بید ودی خوردم

درلر وکاه اولورکه حلوای بید ودی خوردم دیه جبک یرده حلوا دیک

چوبین خوردم درفرنسه کم مولانا کمال محمد دی نک بوربای سندن حلوای

دیک چوبین اداسی ظاهر دربای بین تو کوته کن برک ونوا

ازروی طبع روان برک ونوا برخیز وبیاموی از شاخ نخل کر

خورده زدیک چوبین حلوا دیک چوبین نخل خرمایه درلر ازنوادر

الامثال حلوای دیک چوبین لغنده مغز خرما یعنی مغز نخل خرما که

خرما غاجینک دیه سنده حاصل اولور باش بینی بی مقامنده

برلذیذ نسنه درعربستانده یرلر حلوا کبی نخل خرما مذکر ومونثی

شکلنده اولدوه ومذکری مونثنه مائل اولدوه دارکلی نک مغز

سرندن آلوب دیشی سنک مغز سرپای ایله خلط ومزج اولنجه یرلرکه

میوه حاصل اولمدوه بنی آدمه مشابه اولدیغندن حدیث شریفده

اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم بیورلمشدر

اما اصطلاحده حلوای دیک چوبین دولت بی زحمت ونعمت

بی مشقت وصفای بی الم وسرور بی غم ویکدر حلوا ترازاتش

بی دود دادر نعمت بی منت ودولت بی زحمت ومشقت ویردیکی

دیه جبک یرده ایراد اولنور اتش بی دود دیمک تاب افتاب

ویکدر نسنه کم فیضی همدنیک بوربای یسندن مثل مزبور ومعنای

مذکور ایکیسنده فهم اولنور ربای خورشیدکه فیضش کل سیهود

دهد از شاخ طرب میوه مقصود دهد درمیوه نکاه کن که

چوانفاشش حلوای تر ازاتش بی دود دهد بدرالدین بخاری

حلوا مخور خلط کلام ایتمه دیکدر مجموعه حلوا میخورد خلط میکنند

معانسه درمجموعه حلوا میخورد وحلوا مخور بواد الرشوال مانده مستعمل

درکه برکسنه اغزینه کلدیغی سویله ترکیبده بال ایمه ویلن یرجوز

خطاب ایدکلری برده یاران عجم حلوا مخور و حلوا میخور و چو ضرب المثل
شنیدم حضرت مولانای روم بیت بلیغ منیف اول معنای
معهود ظاهر و اشکاره در مثنوی کر سخن خواهی که گویی چون شکر
صبر کن از حرص و این حلوا مخور نوادر الامثال خلق در لغت صیحه
را گویند اما در اصطلاح بمعنی آواز خوش مستعمل است گویند که
فلانه خلقی و خلقی دارد ایراد آواز خوشست تا ویلات حلوا و حلوای
حلوای دلبس از تاویلات حلوای کلوکیر حلوایی که برای شد و هانه
روشمان میکنند و دیگ نام حلوایی که در کلوماند از خشکی
بدر آکدین حلوای کلوکیر ترکیبه قاضی بوعلی و دیگ کلوی حلوا در
اکا مجمده لورنیه در لر لقمة القاضی و لقمة الخلیفة و هی بر نواع حلوا در
سیر در لورنیه دارد و هی بر جنس ضرب مثلدر حکیم شفائی در مجو
مؤمنخان ست حلوای کلوکیر کلاغان درکشد سیری که
نهادیم بکون زغن تو از شرح مجو شفائی حلق بردم تیغ مالید
ارهلاک خود طلبیدن و ذبح خود خواستن حکیم شفائی ست
خود بردم این تیغ مکر خلق بمالی ما را خود از آلوده کی خون تو
عارست حلوا بیان حلوا بژان حلوا کرشیرین کار را یعنی
حلوا پژ را میکویند شرفنامه در تفسیر کلنبه بالضم و کلنبه
بضم کاف عربی و فتح اللام و قیل بضمتین غلوله حلوا کرست
حلوا متوی کبیت و کبیتا را گویند که از مغز بادام بسته و کردکانی
و کنجه و امثال آن پزند مؤلف جهانکیر در تفسیر کبیته حلوای
تای کبیتا را گویند که معربش قبیط است از محمودیه حامد
خوبی یعنی خوبی اوصاف و خوشی اخلاق را حامد اخلاق
و شمائل حمیده گویند از تاویلات حمدان در لغت خوارزم آلت
مردنه یعنی ذکر میباشد حمدونه که در عربی قرد میگویند خنک گرد
لطیفه ابتدای معانسنه در و حاء مهمله مفتوحه در غاغل

اولمیه سنر

اولمیه سنر ویوشنج بقیار عجم تاکید و تنبیه اتمکدر بعضی الله تعالی
و ایاکم از خط شنج بقین شاه ها ع برک بژمرده کند باکل صد
برک خنک خنک نزدیک چلقوم که ازاد نزد بعض آهیانه
و در نزد کل کام گویند شرفنامه در تفسیر آهیانه حواصل مرغ سقا
و نام سنجی که از حوصله وی میباشد از مفردات حوصله چینه دانه
میباشد حوادث افیون خورد فتنه خوابه واردی دیه جلب پرده
ضرب و ایراد و لنور مجموعه حوادث افیون خورد یعنی حوادث معدوم
شد و فتنه خوابید دستور شعوری حوض ترسان حوض که ترسیان
در آن بجهت شراب انگور مالند دستور شعوری حوض ماهی رح
حوت میباشد حافظ ست عیان حوض ماهی سوی بره روان شد
همچون بره برآمد پوشیده صوف اصغر م دستور شعوری حوضک
مصغر حوض و طاس بزرگ شرفنامه حوض فلک کواکب واقعه
علی هیئة نصف الدائرة یقال لها الحوض و هن عند الدب الاکبر
در رساله الطوسیه حوالت مصدر است بمعنی احاله و تفویض می آید
سعدی ست مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالت باخدا کردیم و رفتیم
دیگر صائب ست عشق تو حوالت بدل سوخته ام کرد تا همچو شرار م
زدل سنگ برآورد حواشی کناره نشینان از تاویلات حواشی
جمع حاشیه است بمعنی خدمتکاران و متعلقات می آید سعودی
حواله و هی مشتقة من التحویل بمعنی الانتقال و فی الشرع نقل
الدین و نحوه من ذمة المحیل الی ذمة المحال علیه در التعریفات
حیران سه گشته و مدهوش و بیهوش رفته می باشد از مفردات
حیران جان نماند که زایغ از دهن پرید یعنی کمال حیرتدن برتبه
واصل اولدیکه جمادات صامته مرتبه سنه نزول ایدی زیرا طیور
انسانده از حس و حرکت واکین بلکه روح حیوانیدن برمق
جزئی باقی و موجود اکین یانسه اوغراز بدر الدین بخاری حیات

باب حاء مهمله مکسوره

پادشاه بهرات سلطان حسین بیقرا حضرتینک برجاریه شاعره شنگ
اسمیدرکه پادشاه مذکورک ایکی جاریه سی واریدی برینه جهتله بانو
وبرینه حیات بانو درایدی ذیل کتابده تفصیلی ذکر اولنمشدر
حنجره کلورا کویند بتازیش حلق میباشند شیخ سعدی قطعه اوآنه
خوش ازکام ودهان ولب شیرین کزنغمه کند ورنکند دل غمگین بدید
وپرده عشاق وخراسان ومجازیست ازحنجره مضطرب مکرده
نه زیبد ازتاویلات باب الحاء المهملة المکسورة منه حجاب ظلمانی
یعنی شب میباشد که وجعلنا اللیل لباسا فرموده است صدق الله العظیم
حجاز دستور شعوری حجازه راه مکه راکویند ازتاویلات ونام مقامی
ازمقامات موسیقی درتاویلات وبعض حاجی مستعملدر که قافله حجاز
قافله حاجی راکویند وافصح عرب ازتاویلات حرام بالفتح والکسر
تازیست لان الحرام هوالممنوع المحجور حرباد بالکسر سمار الدرع او درعه
فی الحلقة الدرع والقطر اوطمه اوسنه وذکرام حبین اودوزینه
کخواتم تقبل الشمس برأسها قاموس ام حبین کرپیر
دویبه بعرفة حرز پناه کاه ازمشکلات حرص طلب الشیئ
باجتهاد فی اصابته من تعریفات سید حرص موش کنایه ازحرص
وازبسیار وشره وطمع بای شمارست که فاره بحرص وطمع و
حده سمع معروفست مولوی معنوی درکتاب مستطاب
مثنوی فرموده مثنوی اول ای جان دفع حرص موش کن بعد
ازان در جمع کندم کوش کن وطمع اشبعی درمیان عرب مشهورات
حسبت نکوت کردن باشد یعنی حسبة لله کردن که اصل جمع
نکوی باست سامی فی الاسامی حصار فیروزه اسمکه ونام قلعه
درهند شده فنامه حصن فیروزه یعنی اسمکه ونام شهری وحصاری
شده فنامه حاقانی ست چوپیکان ازحصن فیروزه رکش برآید برین
حصن فیروزه غضبان نماید حرد ستور شعوری حصار بولاد آهنین

آفه

باب حاء مهمله مضمومه

رافه آهنین یعنی درزیدک اوکسکی معناسنه در دستور شعوری
حقد وهو طلب الانتقام وتحقق وان الغضب اذا لزم کظم لغیظه
عن التشفی فی الحال رجع الی البطن واحتقن فیه فصار حقدا من التعریفات
حجره قفا میباشد یعنی اکه بدرالدین حیز باجاء مهمله پسر مستعمل
باشدکه درعرفا محنث کویند وحیز درزبان پهلوی طاس حمام
میباشد فرزند مخنث رابجهت انکه حیز گفته اندکه مانند طاس
حمام هرساعت اوراشخص دیکر میکرد وحیز دراصل باها، هوز
است لکن عوام بکثرت تصرفات واستعمالات تحریف کرده اند
ازین سبب اهل لغت حیزرا درین باب اورده اند استرابادی
حیله معروف ونیز بمعنی چاره می آید بدرالدین بخاری الحیلة اسم
فی الاحتیال وهی التی یتوصل الرء بها الی مایجبه من التعریفات
حلت قاض که الجذامک دفعی درلر باب الحاء المهملة المضمومة منه
مجت استوار قرآن مجید معناسنه درم دستور شعوری حجره چارشو
بند میباشد سامی فی الاسامی حجره خواب یعنی حشم میباشند هم شعوری
حدی اصلی عربیده ضم حاء مهمله وحذف الف ایله حداء درفارسیه
نقل اولندقده والف فتحه یی کسره یه تبدیل ایله حدی استعمال
اولنمشدر کسره آده کسری وشده آده شده دیدکلری کبی قال اهل اللغة الحدا
وبالفتح سوق الابل والغناء لها وقد حدا الابل من باب عدا وحداء
ایضاً بالضم والمد من مختار الصحاح والحاصل حدی سرود وتغنی ایله
سوق ابل وراندن شتر معناسنه مستعمل در صاحب ست حدای
حدی عاشقانه سه کن که بی حدی نشود قطع راه دور مجاز اشکلات
حجره جای کربند بعقد الازار معناسنه یعنی قوشاق وقیل نطاق
یعنی نفس که تازیست لانه یصیر حاجزاً حصیناً للشدة العلیة
وکنز الواصفة حدی سنج عربیده حادی العیس دیدکلری یعنی دوه یی
تغنی وسرود ایله سوق ایدن حجازه کش قصیده خوانه اطلاق اولنور

فردوسی بیت حدی سنج جمازی این رحیل چنین محمل آراست
زین قال قیل بدر الدین حروف عالیه الحروف العالیات هی الشئون
الذاتیة الکاملة فی غیب الغیوب کالشجرة فی النوات والیه اشار
الشیخ محمد الغزالی بقوله کنا حروفا عالیات ثم نقل متعلقات فی دری
علی العلل من التعریفات السید حروف الحروف الحقایق البسیطة من الاعیان
عند مشایخ الصوفیة من التعریفات حرقة البول مرضیست که
او را سوزاک گویند حزن عبارة عما یحصل لوقوع مکروه او فوات محبوب
فی الماضی من تعریفات السید الشریف حسن یوسف دارویست من المفردات
در تفسیر فاشرشین حسن عاریتی یعنی حال که از وسمه بر روی عروس نهند
و هر آرایشی که غیر حسن ذاتی باشد دستور شعوری حسن گلوسوز
حسن ممتاز مجموعه حطام منفعت صوری میباشد که حطام دنیا نیز
میگویند فرهنگ استرابادی حطام دنیا مال دنیا را گویند که حطیم
درهم شکسته و فانی شدنست اما چون مال دنیا در معرض زوالست
حطام گفتند من الثانی وثلاث الحطم الکسر او خاص بالیابس والحطام
کغراب ما تکسر فی الیبس وفی البعض قشره وفی القاموس وحطام
الدنیا فوائدها وجمع حطمه وقلیل الرحمة واما الحطام بالکسر الزمام
اختری الحطم بالفتح والسکون بر نسنه لی ایکی بکوب صیماق یعنی
کسر ایتمک و دوکمک ضرب کبر الحطم بالتحریک صنمش نسنه و حیوان
چوق یاشه مقدن ضعیف اولمق اختری حقه های مینا فام افلاک
دستور شعوری حقه باز شعبده باز و حیله کار حقه گر چقرقچی که حقه لر
چویره و قوتی لر یاپه حکم قدم حکم ازلی دستور شعوری حکم انداز
اوستاد تیرانداز که اتدیغی شاشمیه کمال اصفهانی بیت در مصاف
کشته ادراک تو حکم انداز عقل در هزیمت تیر بشکسته کمان انداخته
حافظ بیت ملاقات نصیحت گو همین است که حکم انداز هجرانه
در کمین است دستور العمل ریاضی و شعوری و نعمة الله حله آدم سبزه

مجموعه

مجموعه حلی آب بند یعنی آرایندهٔ آب سبزه و آفریننده مروارید از قطره
جل ذکره نظامی در مخزن الاسرار بیت لعل طراز کمر آفتاب حله گر خاک
و حلی بند آب دستور شعوری حله گر خاک یعنی آرایندهٔ خاک بازهار
و نباتات جل شانه عن نقایض الذات والصفات مجموعه حور از
اوست یعنی روح از اوست مجموعه باب الخاء المعجمة المفتوحة منه
خاتم جم انگشتر سلیمان دم خاقانی بیت حلقه ارکم شود از زلف تو
خاتم جم خواه بتو اوان او دستور شعوری خاتم گویا دهان شاهدان
و فم دلبران باشد خاقانی بیت چون آب پشت دست نماید نگین کین
پس مهر بخاتم گویا در افکند دستور شعوری خاتم وحی سرور
کائنات علیه افضل التحیات محمد المصطفی حضرتلرینه اطلاق اولنور
مجموعه دستور شعوری خاتون عرب کعبهٔ معظمه مجموعه خاتون کائنات
مجموعه خارای عتابی بر نوع قیمتلو جامه نک اسمیدر مجموعه خارای
صیاحی دخی درلر او جامهٔ فاخرهٔ غالیه نک کذلک بر اسمیده بودر
مجموعه خار زمانه با خرماست یعنی هر تنگی را فراخی و هر عسر را یسری
هست دستور شعوری یعنی هر محنتن نعمتی و هر معسرتن بر میسرتی
وار در دیه جک یرده ایراد اولنور ان مع العسر یسرا آیت کریمه
سنک مضمون شریفی در مجموعه خارکن عاشق بلا دیده مجموعه
من خارکنم و فلان کس نیز خارکنست بواد الربین الاعجام شول
زمانده مستعملدر که من عاشق جفاکش و مفتون مشوش ام دیه
یرده ظرفای عجم من خارکنم دیو تعبیر ایدرلر نته کم مولانا اوحد الدین
حضرتلرینک بو رباعیسندن فهم اولنور رباعی شریف دل بنده بوی عبیر
آویز گلست جان چاکر عارض دلاویز گلست بلبل که هزار
خارکن بندهٔ اوست او نیز غلام خار سر تیز گلست من نوادر
الامثال خارکن و خاراتراش عاشق بلا دیده و مفتون محنت
کشیده معناسنه و فرهاد مسکین و کوهکن غمگین نک لقب

باب خاء معجمه مفتوحه

مشهوریدر بدرالدین بخاری خارپشت بتازی شوهب میکویند
من الصراح خارماهی باضافت سوزن ماهی و بفک اضافت کونه
ایست از ماهی یعنی نوع من السمک بدرالدین بخاری خار و خاشاک
آن چیزیکه بجاروب از خانه بدر افکند بیت مرا چون بدرکاه دادی
پناه چون خاشاک و خوارم میفکن براه اقنوم خار معروف که
بتازی شوک و شوکه میکویند و در ضروب و امثال عرب
مثل انک لا تجتنبی فی الشوک العنب ای لا تجد عند ذی المنبت
السوء جمیلا و نیز بقل شهر و شوک دهر آمد یضرب لمن یقصر خیره
و یطول شره من قلائد الاتراب خارسپید شوکة البیضا که بفارسی
باداور و باد آورد نیز میکویند از مجمع الفرس خارا سنک صلیب
باشد که بروی هیچ چیز کارکر نبود و دیکر جنسی نباشد از جامه
اقنوم و نوع از قماش خارآورد جای پرخار یعنی خارزار و خارستان
از کشف خارزرد چاقردیکنی خارسه پهلو و خارسه کوشه و خارسه
دم دورقه میباشد از کشف اقنوم خارش نام مرضی که شب
و روز از خاریدن پشت و اندام خالی نمیشود خارخار تعلق باطن
و خلجان شرفنامه و غم و قساوت و غصه شیخ صادق اصفهانی
بیت موی جوهر از حمیر آیینه را نتوان کشید خارخار عشق را از سینه
بیرون چون کنیم خاربن دکن فدانی کل یک بن و خار یک بن
یعنی بر صابلی کل و برقات دیکن یعنی نالین قات دکن که چتال
اولمیه خاربن شاخ معناسنه کلور غصن الشوکه کبی دیکن دیبی
و بر دیب اغاج که نه شکل ایسه فارسیده دخی بن خار و خاربن
انک کبیدر حکیم شفائی در هجو مؤمن خان کوید بیت غیر از ثمر
تلخ جوان مرکی دفعی باری نبود خاربن بی ادبی را عربیده
انک لا تجتنبی من الشوک العنب ضرب مثلنی اوخشر مولانا کامی
حضرتلرینک خاربن دیکن دیبی معناسنه در دیدیکی مرکه دیب اغاج

کوکی

کوکی و اوردیکی معناسنه اوله خاربنان غصون الشوکه دکن فدانلری
معناسنه در خاربن دیار عجمده مزارستان و کورستانده اکثر نابت
اولمغین ملایمات قبر و لوازم لحددن اولمشدر و در پایش خار اجل
وقت دخی بو تقریب و مناسبت ایله در شیخ سعدی بیت کردش
کیتی کل رویش بریخت خاربنان بر سر خاکش برست یعنی
روینده شد از تاویلات خاتون در دیار عجم الیوم بمعنی زن
مستعمل است اما در اصل زنی که سیده است ویرا کفته اند
اما درین بیت بمعنی در ملک خانم که زن مؤمن خان است آمده
حکیم شفائی بیت خاتون نکشد کر کپنک را بسر تو اشکال
عجیب جلوه کند در نظر تو کپنک چوبانلر کیدکلری خاتوندن
مراد در ملک خانمدر محصول بیت در ملک خانم سنک باشکه یتورکن
کپنکی چکمسه اشکال غریبه نظرکده نمایان اولور ایدی کانه عاشقلرینک
کمی یوزی اوستنه سورینوب و کمی کلب کبر دورت ایاقلی و کمی یووار
هر بری بر شکل ایله صوصه کلدکلری نمایان اولوردی خانه بدوشان
خانه بدوش فقیر که قنده اخشام اولورسه آنده یتور معناسنه مستعملدر
حکیم شفائی در هجو مؤمن خان بیت اجداد توان روز که از خطه کرمان
نکبت زده کردند کذر سوی صفاهان • با ماده خری دو سه کرکین
سک و بز • چون قافله نکبتی خانه بدوشان • زین کرده به بز
چنبر غربال شکسته • خرچین بخر انداخته از پاچه تنبان
خاطر جمع کسی را کویند که توبه کند و از جمیع معاصی و مناهی دل
برداشته باشد و جمعیت خاطر را بدست آورده باشد از تاویلات
یعنی بمقام جمع پرسیده و آن برزخ فرق دهیده خازنی
نام حکیمی بود دانا در کار حکمت از سروری خاکبیزی مسافرت
و خاکسولی از محمودیه خاد مرغ مردار خوار باشد و کویند که
زغن است و دیکر خاد خام باشد اقنوم عرفی بیت بکویم از کهر

خویش اگرچه بی سه میست درحضور جاسه کنم ستایش خاد خاده
شاخ راست باشد اقنوم خاطرک د خاطر شکن معنا شنده کنایه
اولور مجموعه خاطرک است بومثل معتبر شول زمانده کنایه ایچون
برکسنه اظلم خلق الله اولوب جزئ خصوص ایچون کوردیکی آدمه
خاطرین یقوب دیلکی ایلک ایله شهور اولسه ایدی نکته شناسان
عجم ضدین مراد ایدوب فلانکس عجب خاطرک است دیوکنایه ایدرلر
نه کم مولانا ظهوریک بو قطعه سنه نکه اخوان دلنکی حقرنده دیشیر
فهم اولنور قطعه همه کرک طبعانه وضرغام کین همه زیردستان
وبالانشین بخاطرک یه سه سره چودنبال عقرب کره برکره
یعنی خاطر یعقده عقرب کبر دوکم دوکم اوزره درلر زیرا امری العتیس
قصیده لامیه سنده عقیقلی دیکله تعبیر ایتمشدر از نوادر الامثال
خاکبانه نوعی از بازیهای کودکان که چیزی در خاک پنهان کنند
و پرسند که آن چیز در کدام محلست بتازی خیال کویند صاب
سه ازخون برون نیامد جیوانه ام هنوز مشغول خاکبازی
طفلانه ام هنوز محمودیه خاک برلب مالیده او ذکلدن کلدی
والیم اولدی دیه جک برده ضرب وایراد اولنور کلوخ خشک
برلب مالیده کبی کمال اصفهانی رباعی خاک سه کوی آن بت
مشکین خال می بوسیدم دوش بامید وصال پنهان زرقیب
آمد و در کوشم گفت هیچ غم ما و خاک برلب مال وسوزالعقل
رباعی وشعوری خاک بردهن فلانکس بومثل شول زمانده کنایه
اولنور که برکسنه برخلاف سوزسویلیوب اول سوزانک اغزینه
دوشمه سه ایدی بددعا مراد اولنوب خاک بردهنش باد ویرا ودخی
برشخص برمرد عالی قدر وصاحب حشمته حقنده برنامناسب سوزسویلیوب
حین اقتضاده اول محتشم جم حشم دن عذر دیلیوب استیفای
کناهی ایلمک استه ویا رمجده قاعده در اول شخص دنی اغزینه

طبراق

طبراق طوله ورسه بیکاه خشمت ماب وهم شکاه سعادت انتساب
کلوب رومال ایلدیکینده بوطریقیله رجای عنایت واحسان
والتماس قبول عذر نقصان ایدر نه کم استعفای قول مخالف ایلمک
وهانن لبریز خاک محالت اینمک ایله اولدیغی مولانا جامینک
بورباعی سندن فهم اولنور رباعی ای کز غمش افتاده جانی بکمن
آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن توان بورکوش وبس ازین کرلب
بسخن کنابی خاکت بدهن از نوادر الامثال خاک بردهانه انداخت
مجابندن سکوت ایلدی دیکلدر مجموعه خاک بدهن بودخی مجابندن
سکوت ایلمک معنا سنه کلور مجموعه خاک دردهان انداخت مجابندن
سکوت ایلدی سلمان سه حسرت ورنجند کزدکان دردهانش انداخت
خاک بحر بردل احریف آب دندان یافته دستور شعوری خاکبیز
انکه خاک بیخته زرد وسیم ودرم بردارکه ودقیق النظر وبیهوده
کارست چون ندانی حدازین حد مکریز تا به بیجد میرسد ار خاکبیز
دستور شعوری خاکبیزی مسافرت وخاک شوی مجموعه خاک
وبادلست یعنی بنده وقاصدلست دستور شعوری خاکدان
غرور دنیا میباشد دستور شعوری خاک زمکین زر میباشد
دستور شعوری مجموعه خاک شد یعنی خواکنت دستور شعوری وخوار
ذلیل اولدیی تعبیری ایله تفسیر ایلمشدر مجموعه خاک شو دانه ایست که
سیاه که باکا فوزب یند ودرچشم کشند سه وری خاک نرم شهر شیز
آدمیه اطلاق اولنور شهر شیز نسف یاننده برقصبه درکه محبوب
حلایم اولور شهر شیزی نیست دیه جک برده فرزند خاک نرم
نیست دیوکنایه ایدرلر واول شهر خلقنه خاک نرم ده دنیله
الینور لرنه کم طوس آدمیه یاننده کاه ذکر اولنه بوزلیوب
متغیر اولور شهر دکلم خاشاک آن چیزکه بجاروب ازخانه بدر
افکنند ودون وخسیس میباشد خاک وخاشاک وخار

خاشاک آن چیزیکه بجاروب از خانه بدر افکنند خاکروبه مثله
خاکرُف مثله خاکبیز غلبیر خاک کوزر میکنند خاکدان جایکه
خس و خاشاک اندازند خاک ر چیزیکه خاک آلود باشد
خاک شور محصل چیزی باشد از خاک اقام طبراق فارسی تلکی معاصنه
خارخار تاسهٔ دل و حرارت و جراحت و جاک شده یعنی بریق
جامی قدس سره ست درون پرخار خار محنت از هجر کز آبروآری
گلکشت بهاریست دیگر ست با درفت از چشم و در دل خار خار او
بماند برجگر صد داغ حسرت یادگار او بماند خاک کش انگیزک
سورکیسه خاک نک لعبت صبیان و بازی ایشان خاک
قبر را هم گویند که سه خاک بمعنی رانش قبر و شفیر گهد می اید چنانکه
شیخ سعدی نثر روز نهاد بر سه خاکش مجاورت و سه خاک از جناب
علوی مرقد و جهت فوقانی مشهد هم مستعمل است خاک بسر و خاک
بسر در وقت غم اندوه و تمنای مدت و زجار فوت مستعمل
میشود چنانکه در عربی امام علی کرم الله وجهه فرمود شعر تراب علی رأس
الزمان فانه زمان عفوت لازمان حقوق فکل رفیق فیه
غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدوق و شیخ سعدی ست
کاش کاز روزکه در پای تو شد خار اجل صد کبتی بزدی
تیغ حسامکم بر سر تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشم این
نم بر سر خاک تو که خاکم بر سر خالی شکم گرسنه باشد که بتازیش
حاوی البطن گویند خاک مرده قبرست و زمین مرده بمعنی ارض
میته و الاول اولی و اشهر خاک مرده باز کردن کنایه از نبش
قبر و کشف لحد و مزار است یعنی باز کردن قبر و فتح در لحد و قرائه
را گویند شیخ سعدی ست کرکسی خاک مرده باز کند نشاید
تو انکه از درویش خانه مصری قلم زر و گون که نی مصری و ما مصری
نیز گویندش بلیتی در تفسیر کاغذ شامی مذکور ست خانه دوستانه

بروب

بروب و روب دشمنان مکوب ضرب مثل است خاکی متحمل و بردبار
و انسان و آنکه کل بر در میخانه زند و خوار و حقیر و متواضع و منکسر
بخاک هر که باشد از تاویلات خایه آویخته صاروق طاشق
خصیه معلقه مقام سبت و دشنام زده مستعمل در حکیم شفائی در
هجو مومن خان ست از خایه آویخته نوره نهاده وای کون
بواسیر آلوده بژنگار خانه شش پهلو خانه مدسس الشکل که اهویا
و پاآهو نیز گویند کاشانه شش گوشه نیز نامند و عبارت
از دنیا هم باشد باعتبار جهات ست نورالدین خانه دار و بیت
و شعر و تودهٔ ریگ در عربی بالکاء مهمله می آید و صواعق مصانعه
دخی کلور خاقان علم و اسم لکل من حکمه الترک علی الفسهم آن
مکوه و اسوه قاموس خاقان پادشاه ایران زمین می باشد که
جمعش فغافره می آید استرآبادی خان پادشاه تاتار می باشد
چنانکه پادشام روم قیصرست و جمعش قیاصر می باشد خاکسار
با کاف موقوف انکه حالیش بصف نعال بود و خوار و کرد آلود
شرفنامه صاحب ست بتوانستم بکردجود حصاری ساختن خاکساری
همچو خود کرد در جهان می یافتم خاکیان آدمیان و خاران شرفنامه
و عسس صاحب ست زیس رسیده است از چشم شور خاکیان چشمم
ندارم چشم بنیم روزن کاشانهٔ خود را خواب مجمل قطیفه حاوی حشیه
وفاش خانه براندار خراب کنندهٔ خانه شرفنامه و ظالم و دلیر غدار
بدرالدین صاحب ست آن خانه براندازکه از خانه زین خاست
چندان زجهان کرد برآمد زمین خواست خانه براندازه خراب کننده
و پریشان حال شوق الهی و تارک عار ناموس از عشق نامتناهی
می باشد از نوادر الامثال خانه برانداخت عاشقان مجذوب
بری شوق الهی اید پریشان حال اولوب ترک عار ناموس ایله
ایدی سودای عشق برافتادم و خانه براندا خستم دیو کنایه ایدرلر

خاقان شهید و سلطان شهید و مغفور
صفوی
وما رایه منقلو تعبیرات شاه حسین اشرف افغان
مخصوصه رکه من راندهای اشرف افغان
شهزاده رسیله قتل ایتمشدر م

ازنو در ان مثال در تقسیر افتاد خانه پردار خانه سازنده و علی الطریق
الکنایه بمعنی خانه بر انداز هم می اید محمودیه صاحب س خانه پردار
رسیل بهاران بودیم لشکر انداخت حوالی خانه نکهدار شدیم
خاکنشین ذلیل و حقیر و مفلس و بی اعتبار و بیچاره بدر الدین
صاحب س کوهر از کرد یتیمی نشود خاک نشین دل اگر زنده بود
هیچ غم از مردن نیست وله دیگر خاکسار کی رخ دوستمن بر زمین مالد
اسمانه عاجز تر خاک نشین است اینجا و وحشی خاک نشینیه منت
معاسنده کلور خاصه شهرستان وجود کنا از انبیا و مرسلین است
صلوات الله علیهم اجمعین در دیباچه فرهنک جهان کیری مذکور است
خالو برادر مادر یعنی ظاهر اصل خال در عربیه خال برادر مادر و خاله
خواهر مادره در لر انا ظرفا برخم تلطف ایدوب طایفه یه خالو و کاهجه
یا ایه خالی و حی در لر خصوصا وقت اضافتم خالوی تو و عموی تو دیدکلرینه
کثیرو بعد حکیم شفائی در هجو مومن خان کویدس خالوت
که کبک ویشه در کوچه و بازار • می باخت با هنک نی انبان بکجا رفت
عموی تو ان عنتر مدقوق که صد طوب • در معرکه میخورد و یک نان
بکجا رفت عنتر مدقوق طوب ایدوق اولنمش میمون رکیده ضرب
مثلدر برکسنه یه اطرافندن اعتراض ایدرکن حریفی طوبه یه توتوب
میمونه دونمز دیدکن خارجدن بوکونه میمون اویونی رومیلی معروف
دکلدر مجمده معروف ایمش تفصیلی بوکه میمونجی یوزقدر طفلی اوینادقدن صکره
طوبو برطوبه ایله کزدیرر و برمیدانه وارد قده اطفالدن اچقدوسورتوب
الدینه برطوب ویررا طرافندن اورر لر میمون کاه یره تاپ و کاه تقه
قیلوب طوپ دن صاوشدیغی فی الحقیقه سیره شایان دقت کاملی
خال سیاه ج خه سیاه و کنایه از نکته رسوایی و تمغای ملامت
هم میباشد بطریق ظرافت چنانکه حکیم شفائی از هجو خود عبارت
کرده و روی سفیدی را نیز در ضدش استعمال کرده و مومن خان

کفته

کفته ست تنها نه همین روی سپیدی بتو ماند این خال سیه
زینت رخسار تبارست خال رخ خورشید زهره است در بعضی
احجرات خود بمعنی احتراق زهره خال رخ خورشید ست و داغ
رخ خورشید نیز کویند زهره را لان از هره توجد فی بعض احجرات
کانها شامة علی الشمس لانفلکها الکاسف تحت فلک المتکاسف
للشمس ولا تقدر بکسف الشمس لصغر جرمها وعظم جرم الشمس
قتری حال احراقها کانها شامة علی وجه النیر الاعظم مرشح تقدیم
طویله خال شامه و در عربی بمعنی برادر مادر می آید و جمعش می باشد
خالی بجاروده معنی باشد تهی و خانه نکو و برادر و نکبری و مردوشکو
و یک و جیفت و علم و نیزه و کوه نشیوه و ابر و باران و نشان
نکو و مرغی باشد بقدر زاغ که کوشتش بطعم کوشت بط باشد هکذا
در کشف اقنوم خام ناپخته و دیکر چرم دباغت ناکرده و دیکر کند
باشد اقنوم خامان جمع خام است خام در لغت ضد پخته و مرد
بی تجربه و ناصادق و چرم نا دباغت داده و کند و نیز بمعنی سزاوار
نامقطر میباشد و نیز ابریشم خام از مشکلات عربی س وکر
از حرمت اندیشه بیا تا حکم نهایم ز سلطان شریعت لیک نمای بجاهاش
خامه قلم نا تراشیده و یک رنک و تودهٔ ریک خای مصدر خام
و کند و دیکر توده ریک میباشد از کشف اقنوم خامیازه عطسه
خام اکرچه لغنده جمیع معاسنه کلور اما بو یا جیدار اسنده ایو
بو یا نمشدر و ایو بو یا به ماشک دیه جک برده خامست جیوه
بتعبیر لدر لر انوری س کر خام نه بستست صبا ریک ریا جین
از خاک چرا رنک دهد آب روا را از نشهری و کلی حاکم کن امر
حاضر در بنی اولدر دکدن صکره قپوکده دفن ایت دیه جک برده
کنایه اولنور ریا تخ سم قندی مطلع بر در خود کشم و حاکم کن
و بنویسی ارماه کرد قبرم جعل الجنة مثواه الله از نشهری و کلی

خال عنبر خال عنبرین اصلیه بود در که خوبان بخم عنبر سیاهدان خال عارض
تعبیه ایروب بوزلزینه یا پشدیر رلر سلمان ساوجی مطلع سقی الله
لیلا کصدغ الکواکب شبی عنبرین خال و مشکین ذوایب ارشهر روی
خام صفت چیزه هست و نوآموز الیه و خی ایشه او کرمنش کشه
و بجمی منه این مبارک خام شراب ناپخته سلمان ـــ پخته شد بهر که بخام
غم خمار رسید تو بدین اتشی اگر در نرسی خامی خام و مکر ـــ جام
جم از لب تو رنگ دیگر وام کند زاهدان نیز در آن خم طمع خام کنند
مه دستور این خام نوش باده نوش ـــ در کف فقر بین سوخته کان
خام نوش بر بجر لاکر مرغ دلان خوشنوا دستور شعوری بخاشاخ
قضا بان بکانا بیننده برسان وار در که معهود انه سوئیشور لر اول آشیانه
یکی به خاشاخ و فیونه کورپا دایکه فراخ شاخ دلق صفت حیوانه
مه بیشانی در لر کاسنیاتی فی محله انا الیوم از نوادر الامثال در تفسیر عبارت
قل خامه ریک پشته ریک یعنی قوم تبه یی معاسنه در مولانا اصفی
نمک بوبیننده مذکور در ـــ خامه های ریک زه ثرکان مجنون خاشید
اشتران موج را خار و خس دریابست ازشهری دکلی خامکاه مادران
معاسنه در لسانه ـــ آن خامکار دادمن نا توان نداد من ساختم
دراتش بی داد و سوختم ازضروب والامثال خان امیر بزرک و کاردان
سرای میباشد اقنوم خان خانان پادشاه چیمه شه قامه و در دریا
عجم امیر الامرا عظام راکویند عرفی ـــ بکو خلاصه خان خانانه
است که همعنان شهنشاه انس و جان امد از مشکلات خانه
پادشاه تاتار و سلطان بزرک دکاروان سرای خاقان مالک و
کاروان سرای و او بارق خاندان اهل بیت خانواده خاندان قدیم
که از اصل بزرک میباشد خانقاه خانهٔ اهل تصوف و تکیه در لسانه
که فی سبیل الله بنا کرده باشد خانه بار یعنی میزان و جوزا و دلو است
شه قامه خانه بدوش درویش بینوا بی خانه و اواره کننده دیکر

و بو معنا ک

و بو معنا ک صاحبه خوش نشین وفی در لر مجموعه ـــ مامر دمان
خانه بدوشیم و خوش نشین فی زان کرده خانه نکهدار عالیم
دستور شعوری دیکر سلیم ـــ که در وصف رخش ۹ ازان اور ابکجا نسبت
تلکین که دائم خانه بر دوشست از زین دستور ریافه خانه بدوش
است بو مثل یه بدل شغول زمانده مستعمل در که فلانکس خانه در دوش
و سیاح عالمدر دیه جک برده ظرفای عجم فلانکس خانه بدوش
است و بو حکایه ایدر لر و کاه اولور که برکسنه عمر بن صفا ایله بکیور و ب
غم فردایه فراموش ایلمش اولسه یاران عجم فلانکس خوش نشین
است در لر نته کم مولانا وخشنک بو بیتده نکه در ویشکی حقنده
دیمشدر مثلین مزبور بن اذن فهم اولنور ـــ مازان کرده خانه
بدوشیم و خوش نشین فی زان کرده خانه نکهدار عالیم ازنوادر الامثال
خانه نکهدار عالم بیتون دنیا کندوسن اولسون جوکوزدنه در لر خانه
پرور نازو نعیم ایله بیوش معاسنه در مجموعه خانه پرور و سایه
پرور و زیره پرور بو ادار شول زمانده مستعمل در که برکسنه چلبی یک
ایله بیوبوب است و صوغوق چکه ایدی ظرفای عجم اول مقوله کسنه
فلان کس خانه پرورست و سایه پرورست دیو کنایه ایدر لر اما
سایه پرور ایله زیره پرور فرقی بودر که اهل صنایع و بیننده
فلانکسنه اوستاد اوغلیدر و اوستا زاده اولدیعچون ضعفنک
اریدر صباوتدن بر وضعت ایچنده در دیه جک برده فلانکس
زیر پرورست چوکنایه ایدر لر نته کم خانه پرور ادایی خواجه خاطر
بد بیتدن فهم اولنور ـــ کفتمش بکذار زمانی کفت معذورم
بدار خانه پرورده چه تاب آرد غم چندین غریب و مذکور سایه
پرور ادایی وحشی مولانا نک که وحشی در وصف رخ و زلف حقنده
واقع اولمش بیتدن فهم اولنور ـــ پیش روی تو و آفتابی زلف
زیر زلف تو سایه پرور کل غفلت اولنمونکه بو بیتده ذکر اولنمش

افتابی سایبان معناسنه در کمام از نوادر الامثال خانه بهندوکه سپرده است
اوغرویه امانتی کم ویرر دیه جك یرده ضرب وایراد اولنور مجموعه
امثالدندر شول زمانده ضرب اولنور که خدمتکار دزده اوی
کم اصمارلاشدر زیرا الی اوزون خدمتکار تنها اوده قلیجاق نیجه
اوله جغی معلومدر دیه جك یرده یاران عجم بو نکته ایله تعبیر ایدرلر که
خانه بهندو نه سپرده کس است نته کم شیخ نظامینك بو بیتندن
فهم اولنور بیت غارت ازین ترك نبرده است کس خانه بهندو
نسپرده است کس نوادر الامثال خانه سیاه شده است ای ماتم
گرفته است مطلقا ماتم ایلمدن کنایه در مجموعه خانه کن مدبر
و ناخلف که خانه پدر را براندازد خاقانی بیت ماکه اختیار چه کین
شجرست ازان ها بدسپران خانه کن باد سران سرسری
از دستور شعوری خانه فروشان یعنی پاکبازان و مجردان و خراباتیان
و ناخلفان دستور شعوری خانه کن آن چیزی در خانه میباشد
و خانه پرورده و ساکن بیت خانه گیر بازیچه مشهوره از بازیهای
نرد خانه کمان سفینه کمان و برج قوس میباشد از کشف صائب
من القصیده بیت در دور او که فتنه بدامن کشید پای در خانه
کمان فکند تیر رخت خواب خانه زنبور دلوك دلوك معناسنه
غنینه غنینه پنج خانه زنبور باشد وانرا بعربی حشرم گویند سروری
سلمان بیت آن لحظه که از خم تیره و پیکان چون خانه زنبور شود
سینه خواب را شیخ یقین خوان یغما نعمت مبذوله و بر معروف
و مشهور سماتدر که طائفه تاتاره خانلری و سلطانلری بعض کره
اکراما اراسته ایلیوب یغما ایتدیررلر شیخ یقین بیت ادیم زمین
سفره عام اوست برین خوان یغما چه دوشمن چه دوست خوان
سالار چاشنی گیر میباشد و مطبخی و خوانکش و چاشنیگیر محمودیه
و میرآتش و میده کش نیز گویند خوانکش را خانه کمان برج

قوس

قوس و نفس کمان یعنی سینه کمان و کمان خانه یعنی سرایی که پادشاهان
و امرا برای سیر تیر اندازان و کمان کشان بنا کنند شرفنامه خابه
بیضه مرغ که تخم مرغ هم گویند شرفنامه و غنچه خواب کینه را گویند
تازیست شرفنامه خابگینه با کاف فارسی خابه ریز که از بیضه
مرغ راست کنند شرفنامه و طباهجه خابگینه شرفنامه تباهیجه مثله
و خوابه ریز با با فارسی مثله شرفنامه یعنی خابگینه خاك جسته
پرنده ایست که در روز تا نه پرانندش نه پرد و او را بفارسی چرز
زوپه و ترکی چخرف گویند بجیم فارسی و در سامی جزر بفتح جیم عربی
مرغی باشد که او را بتازی حباری گویند آورده سروری شرفنامه
چرز بجیم فارسی سرخاب آمده که بتازیش ابو الملیح و قبره گویند
و بترکی آنقط خابیده گوی دزد شعرا میباشد بدر الدین یعنی
شعرانك اشعارنده اولان مضمونلری چالوب کندی ابیاتنده
ایراد ایدن کمسنه یه درلر شهری و کلی خاو آنچه در قطیفه نو و چوقای
نو باشد از طراوت اقنوم خانی ظرفی که باوی آب را سرد میسازند
خادر مشرق و در نزد بعض مغرب خای لذت و داد و خاینده
و چقور یر خایه خصیتین و بیضه یعنی تخم مرغ میباشد خایه ریز
قیغانه خایه کینه مثله یعنی یمورطه دن پیشوردکلری قیغانه خایه کشیده
خادم ساده کرده معناسنه مفردات خاشاك در دهانش کرد ای
خاموش ساخت و اسکات کرد معناسنه بو تعبیردن چاکنه اوت
طقدی دیمك ایله تعبیر ایدرلر عرفی بیت حیث افاضت تو بشهری
اگر نیافت خاشاك در دهان صبا کرد روزگار از مشکلات
خاری مذلت گویند تا از خاری خدمت رها می یابی از تاویلات
خواهم کسی چنین شد و خواهم که چنان شد ای فرض و تقدیر کنم که فلان
کس چنین شد و تقدیر کنیم که انچنان شد بمعنی وان قلنا و لئن
قلنا مستعملست که علما نحو لو فرضیه و ان تقدیریه میگویند

ابو الملیح

از مشکلات ترکیده دیدم که شعله دویده دم که بوده اولش دریه جلک
پرده ظرفای عجم بوادالری ذکر وایراد ایدرلر حکیم شفائی ست خواهم
کسی از ذرهٔ ناچیز بسر شد کرمهٔ جهانتاب بچشمت چه عبارت
خوان روشنی ها مانع معنویه ورو خانیه خوالی باواو معدوله و یاء
خطی در آخر مطبخی ورود اب شرفنامه ودود سیاه و دوله محمودیه
خوالی بفتح خاء معجمه وسکون واو وبوزن نهالی نیز آمده سه وری و
دوله بالضم دوله چراغ ودوده چراغ که دو چشم کشنده واز او سیاهی
سازند وزنبور نیز از مجموعهٔ محمودیه ومدار در انیز کویند از مشکلات خوالیکر
بالضم باواو معدوله وکاف فارسی وراء مهمله در آخر طباخ ومطبخی شرفنامه
خوالیکر بوزن بازی کر از مجمع الفرس وبفتح واو نیز کویند تمتی محرری
فرماید ست چون سپهر است بزم او ودر است میزبان مهر وه
خوالیکر و خوالکر بوزن زاهر نیز کویند از سه وری وکاشی خوالستان
باواو معدوله ونون در آخر سیاهی دان وآزا آمه بوزن نامه
وخوالسته نیز کویند بتازیش دوآه ومحبره خوانند شرفنامه
خوالسته علی وزن نابسته است سه وری خوالسته باواو معدوله
وهاء رسمی در آخر همان خوالستان که کذشت شرفنامه خبردان
خاک توام ای پای مال وفرشی رآه توام یعنی سنک پوکه بذل
وجود وفدار جان وسر ایده بم دیه جلک برده استعمال او لنور بر
اوادر قربان توام کبی ست خاک توام حسرت قهوه کی برکابت رسد
کرد تو نایافته باد عنان هنوز خوابیدن باواو رسمی او یوتق
ویاتمق وروش کورمک واحتلام اولمق وچوکمک دوه
واکر غیری خوابانیدن او یوتمق وبتورمق وچوکرمک وشیطان
برآدمی دوشنده احتلام ایتمک خوابیدن فتح باایله وخواب
چون دوش کورمک اصلده بودر اما بلوغ دوشنده یعنی احتلامده
مستعملدر خواب دیدن بالغ اولمش آدم معناسنه در فی المصادر

وخواب

وخواب دیده واقعه کورمش کمسنه واحتلام آدم دیکی بالغ
اولمش اوغلان معناسنه در خواب خرکوش دادن وعده درغ
بی وفا کردن وفریب دادن وباجیده کبی امفتون کردن
خواب آلود شدن خابناک شدن ودر عرف احمق بودن وامور خارجیه
واحوال روزکار نیز خلق راکویند خواب سبک کردن سنه کردن یعنی
بخواب خفیف رفتن فی المصادر ایجز غفاق معناسنه در خوابستان
مرآقد ومزارستان راکویند خواب آلین غنین ارمرقد ولایت غنین
بسیار مفرحست ومشاهد دهلی نیز دلکشاست شرفنامه خواب
نوم باشد وواقعه خوابکاه غول ودنیا حاقانی ست صبح خرد دمید
درین خوابکاه غول بختی فرومدار کزاید رکذشتنت نه دستور شعوریان
خواهشکر اهل حاجت محمودیه خواب آشفته خواب پراکنده واقعهٔ
پریشان که اضغاث احلام میکویند صائب ست همه شب همچو
دسته سنبل خواب آشفته ام به بالین است وله ست خاطر جمع
چند پریشان دارد خواب آشفته جدا وغم تعبیر جدا خواب پریشان
مثله ونیز واقعهٔ هول انکیز وخشیت آمیز باشد صائب ست از سواد
شب هستی چه کشیدیم خدا کند که نه بیند کسی این پریشانی هرکز وله دیکر
ست نیست دربی دردی غم مرده صائب که هست نسخهٔ تعبیر
منم خواب پریشان وکر خواب کران نوم ثقیل وخواب کابوس وغفلت
عظیمه صائب بیت پیش ارباب بصیرت کفتکوی عشق وعقل بیمت
چون بیداری وخواب کران ازهم جدا بدر الدین خبردار شد از واقف
شد کویند از سر او خبردارست یعنی بر سر او واقف است ماوبیاض
خبر کرم شد خبر شایع شد ست خبر کرم شد در همه مرز بوم که آمد
بردن از دهانی زردم دستورشعوری خبر پره اکثر یعنی جاسوس
می آید خبر جو جاسوس خبر کیر مثله خبه کردن کردن فشاردن باشد
یعنی مجنون کردن که حصه کردن هم میکویند اقنوم خبطه کلمه شروع

خواجه خادم در کر بیاض او مدرس محبوب
ایدوب حرم اغالغی حضرتنده
استخدام و خواجه سرا تعبیر ایدرلر
م

خواهی نخواهی خواه و ناخواه
معناسنه در
م

خانه زاد کنده و خرکله سنده حاصل
اولان اسب و مادیان)

خانبغ ار یر و خانبل خانه لری
م

خسته سنت و سنت کننده میباشد خدنگ تیر تهی جوف و درخت
خوش و تیر که ازوی ساخته باشد و سه طارا نیز گویند خوسعوف
و طین لازب و وحل یعنی باتاق معاسنده کلور خ خمار باشد
و دیگر خ کل و وحل تبدکه بآسانی نتوان گذشت ست باد باسیر او
موقت شتا چون خرلنگ ۱ مانده اند خ دلکرست خربتی بود که
درمیان کشت کندم بروید که کک درزآن و برابر کنند و بیندازند دیگر
ست خ خوب بستی بود که در بنای بندند تا بر سر آن کار کنند ۲ افتدم
خواب ویران خرابات سکنی خانه و میخانه خراباتی فاسق بی باک
و محبه افتدم خراروش غوغه و غلبه خراس طاحونه ست و حانه
آسیا میباشد خرائط حقه کر میباشد یعنی چرچی خربان حمار خرزه
قاون قاربوز خربط ابله و بوق و غول و طرار و خربزرک شکم را
خربط گویند از کف و افتدم خربزه بعوض یعنی سوری سنک خربنده
تربیت کننده خر و اهب باشد و اشتربان خرچنک سرطان باشد
و شوکة الحدید مفردات خربین برکنده عاقبتین فکر امیوب بر مصلحت
میباشد ایندکه بر بدایه مبتدا اولیه ایدی ظرفای ذوم قصد ایدوب
فلان کس خربین است در لر زیرا خر بوله کندکده همان اوکونه یعقوب
اطرافنه نظر صالمه یعنچون عاقبت اندیشه نجم حسودن فکر امیوب
دوربین اولمیان شخصه خربین در لرآما اشتربین بونن ضد دیر
زیرا اشتربین دوربین و عاقبت اندیش معاشنده در نکام ست
چون عارف در زخود شد اشتربین شود این ابلهانه همواره خربین
از نوادر الامثال در لغه شهر دل نوشته شد خرفت و رسن برد برازالة
مراد اولنه نسنه ایله بر لازم اولنه نسنه دخی کتت اول وقتده بعد
مثلی ضرب و ایراد ایدر لر مجموعه دستور ریافته و شعوری بو مثل شول
شول زمانده ستعمل در که برکنده برشیدن فائده امید ایدر کن اول
شیئ الدن چقوب انلک سببی ایله مرر ایله ایدی ظرفا رنجم اول

حالده

حالده خرفت و رسن بر دور لر کمال مجذی ست بساند رقیم سنه شریف
ترکیب و رفت نوشد خبر کهنه که خرفت و رسن برد از نوادر الامثال
لکن اندره بو سبیی مثال ایراد ایلمیشد فافهم خرا بعود ست خوانده اند
مکر آب و هیزم لازم آمده است اشکی دوکینه او قوشلر مکر او طوان
ایله صو لازم اولمش دیه جک یرده ظرفای عجم مثل معهودی ضرب
و ایراد ایدر لر نته کم شیخ نفحی اسکندر نامه سنده مثل مزبوری در
یازندن ایراد ایلمیشدر فهم اولنور ست خوان از کس درعروسی نخواند
مکران زمان کباب و هیزم نماند از نوادر الامثال خردل بمعنی ناهس
و نامرد میباشد مجموعه خرطریف نزاکتدن خبردار اولمیان کمسنه
ظرافت خرج ایتدکلرنه ضرب و ایراد اولنور مجموعه خرکدا بی توقف
و بی ترد شئی استینه در لر نته کم یوز قزدیرب شئی استینه ترکدا
در لر مجموعه خرکدا بر نسنه ی باشه فاقدر ق استین یاد طبعه
خرکدای همه نسنه کم یوز قزدیرب اقدام و ابرام ایله شئی استینه نه
ترکدا در لر اما کنایه طریقیله استین کمسنه یه نون ایله نرکدا در لر
ستانی ست علم دان خاصه خدا باشد علم خوان شوخ نرکدا باشد
دستور یافته خرکه سنجاب آسمان حاجی ست بدین دو خادم
چالاک رومی و حبشی درم خرید دو خاتون خرکه سنجاب دستور یافته
خراران خربزرک و خار کبیر و مجسم جسیم را در دیار عجم خراران کویند
ارآم نام قریه است نزدکی که حمر مستفزه وی غایت بزرک
و کلان میباشد حکیم شفائی ست خران دوسه آرپست که ارپش
آن بود یک کله کاو و دوسه حمر خراران خرآران دیار محمده
روده که مرزیغون اشکی کبی که معروف و مشهور در کاو طوشه
و خرآرانی و حمار لوری در لر مولانا کاهی آرآن کشانده برقریه در که
اشکاری غایت بیوک اولور الیش انا طولیده مرزیغون کبر جیو
تصریح و تصحیح بیورمشلر خرکی خمارتیت ظرفا رنجم برنادان اکلدقده

خرزه قاون کرمک تعبیر او نوشته
بی تظلیر قاوس شیرازه منحصر در
؟

یک خرکس است یعنی بر آشنک کمنه در دیوار اید لر بناء علی ذلک
خرکسی اشکلک معاشنه علم او لمندر حکیم شفائی ست از خرکیت
چشمک تکلیف که کوباش این پنج جگر کاوزنه بند زیاده
خرزه زار جایی که در انجا خرزه و هندوانه می روید شیخ سعدی ست
قاضی برشوع بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر صد خرزه زار از تاو تلاک
خرابان خماران خربنده اشتربان را گویند خرزان نوروز را گویند
خرزه در الجزیره باشد ای که در سوراخ کون باشد که الجزیره سوراخ مقعد را
نامند شمس فخری قطعه اگرچه بد سکال شاشش بغایت سخت
چشم خیره باشد ولی چون بنگرد از انتقالش مدامش خرزه در الجزیره
باشد الجزیره بفتح اول پیچ یعنی ساز سفری و آلت حرب و سو
کون که نقبه مدوع درست و حرزه ذکر یعنی آلت نر میباشد پیچ
بمعنی زکار و ترتیب سفر نوشته اند شمس فخری ست بخیل و علم
لشکر چه حاجتست اورا که ملک کبرا و را خدای کرده پیچ خرشنک
نام بازی معروف که خرشنک نیز گویند و سنگپاره های خرده که
خر را از راه رفتن باز میدارد و مانع میشود ست برگیر بدست
برد قرار خرشنک خودی زراه انکار خرزده سرکین کردان خرزه
گیر یعنی ذکر که آلت مرد است و نیز یعنی خرزده می آید مهره شک
خرزی مهره فروش خرکاه طارم خرکره ولد الحمار خرکز اگر گوک
درکه یورک اغریسنه نافعدر مفردات وکشف خرکشی صقالنکه اوکی
کبی کیسلور و خرکش الرجه سنگک و چوق اپاقلو ربو جکدر که زیره
دوشنب یا پیشور خرکور حمار الوحش که مانند غزال میباشد و
گوشتش یخورند مفردات خرگوش ارنب میباشد خرمهره خرمک
میباشد یعنی کوز بوکجغی خرمگس ت سکلی معاشنه در خرنبار خرشنه
برای تشهیر یعنی راکب الحمار لاجل التجریس و در کاری جمع شدن
خرزه تلخ بزبان زابل حنظل باشد هستور شعوری در تفسیر یهی خرنیز

بالفتح

بالفتح با باء فارسی و زا معجمه عربیه در آخر ولایتی از ترکستان زمین
مشکخیز شه فنامه وسه دری خرنیز بارا مهمه در آخر شهریست مشکخیز
گفته مجمع الفرس خرز مهر میباشد خرنده حشرات الارض خرنین در چیزی
در آمدن محمود دیه والیکمک و آهسته آهسته کمک و سور تمک و قرنی
او زرینه سور نمک و طابانق و سور چمک و پوصوبه کیروب کز نمک
خرنیده بفتح خاء و کسر زاء معجمه ازا گویند که دو یکی بار خنه نهفته باشد
باشد سه دری خرنکین قویونه یورگ در اندن البسه فاخره لر ایدرلر
واول یورکدن اولکن لباسه دخی خرز در لر و قندر و ابریشم معارنیه و برجا
درکه تاری ابریشم اوله و بولغت عربیه در جمعی خرز در کلور شیخ سعدی
در وصف درنه عالدار بخیل گویند نثر جامهای کهن برک او بدرند و
خرد و دیبا برای خود برند یعنی گسندیر خرانست که ریسمان او در دستار
بکار می برند نه ریسمان کج که در کیسه مشهور ست از تاو ملک خس
بد گوهر و ناکس و خار و خاشاک و باد برآرنده میباشد از کشف خس
ناکس و چوب خرد و کاه ریزه که در چشم مردم اندازند و فی الجمله هر
چیز کیه دون و خسیس باشد اقنوم دورق کاغذ آهار هم میگویند
مفردات خسته مشکه جز کاغذ خسونه قابیه که در دونمک پوشندش
استوانه هم میگویند خستن یعنی خسته کرده و آزرده ساختن
سه دری و مجروح کردن و فاعل خسته مجروح و مریض از کشف و خسته
تخم میوه و زخم خورده که بنازیش مجروح گویند و خونده که بعربیش
خامه خوانند شرفنامه خسته یعنی استخوان انگور و خرما و آزاد استه
و هسته نیز گویند سه دری و بیمار از مشکلات خسته مجروح و در آنه
میوه باشد و بیمار باشد اقنوم خشم غضب کردن خشم آغیل
بکوشه چشم نگریستن خشم آلود لبریز غضب خسیوش نفاق
دستور شعوری نفاق و ریا دن کنایه در مجموعه خس پوش کردن
دانسته پوشیدن و دستور شعوری معلوم اولنانسنه ستر ایلمک مجموعه

حس در دهن گرفته یعنی عاجز شده و زبان را خوانده دستور شعوری
عاجز شده و زبان را کرده مجموعه خط ریش و بروت نو دمیده باشد
و دیگر کتابت و کتاب اقلم خط ایغوری دیگر عجمده بازیلور به
نوع بازنیک اسمیدر س بایان طره های تو چون کمک بخشیده
کرند مشق برزخ تو خط ایغوری شهری و کلک خط بجهان کش
یعنی تارک دنیا باش نظامی س خط بجهان درکش و بی غم بزی
دور شو از دور و سلم بزی دستور شعوری خط برگردن کشیده
اطاعت امر اتیمک مجمده قاعده قدیمه بود درکه شخص مقتول جلاد
اول بوسینه خاک سه خدن بر خط چکوب و کوزلرین بغلیوب
بعده نطع ریک او زرنه قتل ایدر مجموعه خط برگردن کش بود اهل
اعجام شول زمانده ایراد ایدرلرکه مثلا محبوبه خطاب ایدوب
دیه لر اول کردنه خاکپایدن بر خط چکه اندن صکره تیغ جورکله
بوینومی اور زیرا ممالک اعجامده عادت بودرکه برمجرمی میدانه
سیاسته کتورد کلرنده قتلدن اول جلاد نطع دوشیوب
اوزرینه قوم صاحبوب کوزلرین بغلد و بوینه خاک سرخدن بر خط
چکه و آندن بوینن اورر نته کم خط برگردنم کش عبارت شعرین
بو بیتدن ظاهر در س سرم آنکه کهاندازی بشمشیر جفا رخود
بکش برگردنم اول خطی ار خاکپای تو و دفی مجمر من کوزین بغلیق
خصوصه اصفی نک بو بیتدن ظاهر در س قاتل من چشم می بندد
دم بسمل را تا بماند ازروی او در دل مرا و نطع ریک دوشه
دکلری خود شنج نظامینک بو بیتدن فهم اولنور س نطع بیفکند
و بر در یک رنجت دیور جوانه کیس می کر بخت تو او در ال اعمال
خط بطلانه خط سقیم اوزره چکه کلری چزیدر کمال اصفهانه س
هر که چون نقطه نه در دائره حکمت اوست زود باشد که کشند بشی
خط بطلانه بر سر دستور العمل ریاضه و شعوری خط نامه و مکتوب

هم سکونید چنانکه ظهیر کفته س خواهم بخط یار کنم آن قدر نکاه کز نکس
او سفید چشم شود سیاه و چنانکه شاعر کفته بمخنامه عاشق
س خطی کان مشتری یارا زرنج زاد نشاید کز بر مهر بیاداد خط
ماصدق مثل نقش بر آب است و در عربی نیز کالنقش علی الماء و
در ضدش کالنقش علی الحجر سکونید یعنی کم بقا و بی دوام رخط
آب و نقش آب میخوانند بنو چهری راست س صحبت با خط تو خط
چینیان چون خط آب صحبت با اقلام تو شمشیر شیر آخر کوز از خط
چینی خط چوب و نقش تخته که باب زده کی زائل نشود خط ایتن
اینچنین است خط چینیان مرمثاله خط بغداد کنار ساغرده اولان
خط و صنور معاسنه اولان خط منطوقه دخی کاتبجه مراد اولنور
مجموعه دستور شعوری خط بغدادی خطوط جام جمدن بریدر که وسطنده
واقع اولان در و بریه خط ازرق و اول بریه دخی خط جور دیرلر
اما خط بغداد مطلقا کنار ساغرده اولان خط معاسنه استعمال
اولنور سلمان س وقت صحبت ولب دجله و انفاس بهار ایکی
پسر کشتی می تا خط بغداد بیار دستور العمل ریاضه خط بغداد اول خط
درکه ساغرده اولان شراب بو برده قرار ایدیه اکر نصف و اکثر
شده اول طرفده کی خط خط بغداد در لرسنج یقین خط ازرق
خطوط جام جمدن بریدر بعضیلر دیدیلرکه کنار ساغر و پیاله ده اولان
خط مدور درکه اکثر فنجاندکنارنده بولنور کمامر خط جور و خط بیزاری
خط سقیم اوزره چکه کلری چزیدر معاسنه در خط بطلان کبی کمال
اصفهانی س لاجرم میکشم بنو میدی بر سر فضل خط بیزاری
دستور العمل و شعوری خط بیزاری پسر عاقه پدری بوزندن بارو ب
رد ایدکدر و بریلان خط معاسنه یعنی رد صحتی معاسنه دخی
کلور حکیم رکنا س اکر جایم بصد زاری نمیرد در وفای او دهم ماند
فرزندان عاقش خط بیزاری دستور العمل ریاضه خط خط

خط آستیم اوزره جکلن چوغی معناسنه کلور کاتبی ست انکه او خط خطا
بر اهل سود امیکشد روسیه کردوا کر بیند بچشم ان خال او صیغور
معناسنه اولان خطه که عجم آکا سه خد دیرلر بویله منطوقا مراد اولمشدر
سلمانه ست درامان نبغ حکمت خط ایران زمین با د تا خط خطا
والله اعلم بالصواب دستور العمل یافته وشعوری خط ساغر کناره غزده
اولان خط معناسنه در خط بغدادی کبی حسن وحلاوی ست خط
ساغر کجا که بکرفته بهت دل من از کنایت اشعار مرا چه حاجت
خط نسخ خط ستیم اوزره جکلن کلور چیزی معناسنه خط بطلان وخط
بیزاری وخط خطا کبر ریاضی ع بلی تو خط نسخ بر حرف وفا خوانیم
کشید دستور ریاضی وشعوری خطا آور طغیان می باشد سائی
فی الآتای وقیل حیوان چهار ابرو خط کش میطار میباشد
اقنوم خطا بد غلط است بلکه مقصود مهموزیت چنانکه
کفته اند الخطاء خطاء والخطاء صواب از تاویلات ملا محمد
براجا به آنا که خطا بد نام مملکتی است در چین شیخ سعدی
مطلع نه هر در سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرکان کرفتن
خطاست ضرب مثل است دو معنی دارد مشهور یکه احتمال
خطا ونسبت وی کردن ببزرکان خطا محض است دیکر اختیار
خرده کیری وقصد خطا کرفتن وعیب بینی کردن خطا بر بزرکان
است ومناسب حال اینجا نیست خطر ترس وبیم راکویند
خطرناک ترسناک از تاویلات خطیر بزرک را نامند کویند
کارهای خطیر ارکارهای بزرک بعضی امور معظمه شیخ سعدی ست
ندهد هوشمند روشن رای بفرومایه کارهای خطیر تاویلات
ودر عرف اولوالابصار از خطر اندیشیدن از ترس وبیم اندیشیدن
خط وخال عربی عرب قزی اکثر اید بعض مرغوب محلدینه
چوبت اید خط وخال عارضی پیدا اید کلدیر حکیم شفائی در هجو

مؤمن خان کوید ست چندان شدت رام که یکبار نه بینی برنشت
زهارش خط وخال عربی را پشت از بار قاسق اوستی دیکدر محصول
بیت در ملک سکا اولقدر رام اولدیغندن سیبی جازکه قاسغی
اوستنه پیدا ایدیکی خط وخال عربی یی برکزه کوروب واقف اولمیه
سک دیکدر خط مکتوب ونامه عاشق معناسنه ده کلور عنصار ست
خطی کان شتر را از رنج زاد نشاید کز اران برمهر یی داد نوادر
الامثال در تفسیر رنج میزند ومیرد فلیرجع الیها خفاش حیوزاری کوشدر
که در زبان فارسی شبپره ومرغ عیسی هم میانند صاحب ست
نسبت خفاش با عیسی وعیب باخفاست میشود عیسی خدا خفاش
اکر عیسی شود از شکلات خف سوخته کرباس که بره کویند
وخفاق خفجه حد قاضی والت حدوی یعنی عصا وسیکه خفتان
کلیم وجیم خفته سعال وخناق خفک منکه خفک وخفه کردن و
خفیدن کلوی کسی کرفته باشد تا بمیرد وصولمق معناسنه
ده کلور اقنوم خفتان جندیدین زره اوزرینه کیدکلری درشته کم بو
پیچیدن فهم اولنور جامی ست زبون نفس وشهوت راچه سود از
خرقه پشمین زن مردی نیاید کرچه بردوش افکند خفتان بو
ایکی بیتده دخی زرهین غیری اولوب زره ایله کیدکلری تفتان معناسنه
اولدیغنه دلالت وارد نظامی ست بدرید خفتان زره پاره کرد عل
بین که فولاد باخاره کرد دیکر هاتفی ست فشانش کنان تیر چون
تیر مار همی کرد از درع وخفتان کذار آهنین خفتان جوشن
معناسنه در سکاکی ست مبد رخشید از میان آهنین خفتان خود
هم بدان صورت که در پولاد چون تابان کهر دستور العمل یافته وشعوری
خلقه بکوش بنده مطیع وفرمان بردار صائب ست پیش من
بجز زکرداب بود خلقه بکوش دیده تر بین ای باد بهار آن مفروش
شه فغانه خلاروش غوغای سخت خلالوک منکه خلاشمه در دخمه

و نیز نام غلتی که میان بینی و کلو از تخمه حاصل میشود **خلالوش** علبه و سخت کفشکو که در میان نانش میباشد **خلالوش خراروش** غ غای سخت باشد ﺳ بیل از شنید و در زاری فتاد از خلا لوشش برآمد صد خروش و بعضی گویند که بانگی را گویند که در او غلغل بود چون بانگ استر و اسب و شتر و بیشتر در روز مصاف باشد از بیم حرک ﺳ خلالوش و افغان و فریاد مرد چون شنید برآمد زجای نبرد اقنوم **خلخال** حلقهٔ سیمین و بار زرین باشد که زنان در پژول کنند اقنوم **خلقان** کهنه **خلقان فروش** کهنه فروش **خلّه** و مجّه کشتی میباشد که در زیر کف دشمن میکوبند و دیگر منابع و بهره و بهزیان و بیهوده **خلّه کشتن** درخت و مجّه کشتی میباشد از کشف خلوف بوی دهن **خلوق** نوعی باشد از عطر و بوی خوش ﷺ اقنوم **خلیدن** در جایی فرو کردن باشد تراشیدن کند اقنوم بامتق و صاتاق یعنی دیگر و ایکنه بامتق و ﺳ لخو ساغ و متق و بیکلاه و عوب صوتاق و صرمتق و صاتاچاق مغالرنیه **خلید** چیزی در جایی بسپوختن باشد چنانکه ریش شود سروری و خلید یعنی بسپوخت در جایی و فرو رفت اقنوم و دخی صاتچدی و صوقدی و دودندردی و آنچه و گیردی مغالرنیه کلور از کشف **خلنده** دراندوه رونده و مجروح کننده باشد **خلیده** دراندرون رفته و مجروح کرده سه در ج **خلز** زبان باشد گویند چه خلل زند ار چه زبان باشد یا دندان **خلنج** نام شهری بود که خوبان بسیار دارد حافظ ﺳ کوی خوبان بروی از خوبان خلنج شاد باش حافظ خلوت نشین را در شتر انداختی اقنوم **خلنج** نام شهریست در مملکت خطا با تفی ﺳ قد افزای سه و سهی سروان خلنج جمالآرای آن ریاحین کلنج **خلنج ویغا** نام دو شهر مشهوریست که خوبان بسیار میدارند خلقه در گوش جادوی تو بودند تنگچشمان خلنج ویغا دستور شعوری

خلنج و نوشاد منشه عربی ﺳ کنون زغالیه بر جانم ریش اندوزم کرشمهای عروسان خلنج و نوشاد **خلاق المعانی** کمال اصفهانی از خط شیخ بیتابین و قبل کمال مجدی هکذا سمع من الانجام **خم بامش** سفادا اول و میل ایه دیگدر و **خملک** ﺳ صوفی سرازجرعه کشد کرتو دهی می چون جنک هر زکس سینه که خم بامش **خم دستور** ریاضی خم زد سکه رک قحدی برزمی ﺳ کشت بر دامن افلاک نمایان مه عید خم ابروی تو دید و روان پس خم زد قاچه تک فراغ لازمی اولوب اکی باد فراغ معانسنه دخی استعمال اولنور جامی ﷺ بیا تا زهر خیر کی خم زنیم و ستور العمل ریاضی و شعوری **خم ندهد** یعنی رد و دفع نکند و نتوان کرد شرفنامه دفع ورده قادر دکلدر معانسنه استعمال اولنور مجموعه **خمیرمایه** اصل و منشا، کمال اصفهانی ﺳ پیر خمیرمایه وین عجب از موی کس شنید که آید برون خمیر دیگر مجتمع ﺳ دلم که بای تو لگد کوب محنت و الم است خمیرمایه چندین هزار در غمست و ستور العمل ریاضی و شعوری **خم** کر باشد و دیگر مکر باشد و خلقه و طاق خزینه ایوان باشد اقنوم و خانه تابستان و صفه ایوان **خمامن** مدهٔ سیاهی بود که بسر خی زند و از اچراغ نیز گویند اقنوم **خملوشه** سه کمان باشد و بعض گویند که آن پهنای باشد و بعض گویند آن پهنای باشد در کمانکه میان قبضه و کزوی باشد که کمانکان راست در وی قد اقنوم **خمیر** معروف و امجنه و مجمر ﺳ خته **خمیرمایه** مایه نان و خمیر و نمکدان نیز **خمیره** مایه نان و **خمیره شد** ریش ریش خنده کی باشد یعنی بر کسی خندیدن و استهزا کردن میباشد اقنوم خنده ریش یوزه و صقاله کولمک و یورسه و صقاله کولمکلری تکمنه یه و فی اطلاق اولنور استرآباد **خمیده** شهرت یافته **خم خام** خم نمکدر اکویند ﷺ سواران خیه در خم خام او خیه ار خفه یعنی کلوفشرده خفه مشه ﺳ مهما اکرچه عزیزه

آمده چون رواج ولی خفه میباشد اگر آید و بیرون زود خیر کز خیر ستاند
آزد باشد مدیه کن نیز گویند و خیر کار هم بغلط می مانند خجسته
مجرده در اصطلاح منجمین این پنج سیاره را گویند از سیارات زحل
وسته ی و مریخ و زهره و عطارد و کوکب خوانس نیز هر یکی از اینهاست
کما قال الله تع فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس خنجر بید برگ بید بشکل
خنجر است خنجر الماس شکل مثلث الماس را بخنجر تشبیه کرده اند
و دسته نیز و در اول عین شکل مثلث بود الیوم بهن کرده اند و
الماس پاره و زخم راستم هلاهل و زهر قاتل است و هر پاره که
بر اعضای زنند دیگر به نشود از ان سبب لسان ادمی و زبان مردم بد
گو بخنجر الماس تشبیه کرده اند که کلوم کلمات و اثر جراحات وی نیز
به دراست نمیشود چنانکه گفته اند شعر جراحات السنان
لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان حکیم شفائی در مجمع مومن خنجر
فرموده ب با خنجر الماس همان به که بکاوند آن سینه که سنگ است
از کینه فگار است مراد از خنجر الماس اینجا زبان شفائی است
خنده ریش خنده باشد که بر کسی از روی هزل و سخر کنند و از آ
خویش با اول و ثانی مکسور و خویش بحذف یاء و کسر حرف اول
و ثانی نیز گویند از فرهنگ جهانگیری در تفسیر خویش خنده در دل شکست
خنده دلده شکست اولق مجرد دلده قالوب معرض معرض وجوده
کلمه مردن عبارت اوله کال اسماعیل ب تا کی ورق عمر بغم در شکنم
وین خنده در دل ساغر شکنم دستور ریش خندیش کس را در سخره
کردن میباشد از کشف خنجر و دکسی را استهزا کردن و در سخره
کردن خنجر حاء مهمله اید کلوم معانسه در و خاء معجمه اید دشنه تعبیه
استعمال اولنور میر علی شیر نوایی از تحفة الابرار در صفت تصحیف
گفته است ب دشنه است از دواغ ازار انکه هست لقمه خوار خنجر
از نقطه ازاکه کوبی خنجر است بو بتیک مرجع نانیسنده صفت

تصحیف

تصحیف وارد رکه نانیسنده اولان خنجر کلوم معانسه ایراد اولنمشدر
و بو بیت عاشق کلوا ولندک زمنده وارد اولمشدر از کتاب
شهری و کلی غفلت اولمغله که دشنه معانسه اولنه خنجری اهل
لغت بابعضا معجمه یزمشلر اویله اولنجه کلوم معانسه اولنان خنجر
خاء معجمه اولمق اقتضا ایدر و صنجره دخی درلر اصلی عربیدر سنج
سعدی ب کز نغمه عشاق و صفاهان محارست از خنجره مطرب
مکروه زرنبید خنجر امام اول کسنه درکه سوز کمکله واز ایکمکله کیمسه
و عمار سرلق ایدر هر مجلسده بولنور مجموعه خنک کرد لطیفه اندی
ت ه طاهع برکی پژمرده کند با کل صد برگ خنک مجموعه عود و بستور رسمی
و شعوری خنک حاء مهمله ایله در غافل اولمیه سزسنج تعبیه غالبا
عربیده فتح حاء مهمله ایله و کذلک فتح نون ایله اولان خنک کلمه سنک
منقول و مرکب اولمه زیرا عربیده خنک چکه معانسه کلور خنک
اعلا و خنک اسفل درلر مراد اوستی چکه ایله آلت چکه در تکره ره
خواجه تاجی که در خوردس میباشد خوار بار چیزی درمیان آوردن که
شایسته خوردن نباشد و نیز خوردنی که از جایی بجایی بیارمی برند
و بجای مضمومه خوار بار نیز میگویند خواسته دیلک خواص زنبیل باف
میباشد تازیست اقنوم خوالیگر خدمتکار و خواننده خوانسالار
و مطبخی باشد ب یکی خانه او را بیاراستند بدیبا خوالیگرش
خواستند اقنوم دوریک نقلدش پژو خوان سالار میباشد
خوان سالار چاشنی گیر میباشد خوای داد و لذت خوک خدمتکار
خوله مثله خول اکری نسنه خوبوز شب پره که خفوز نیز میگویند
و مرغ عیسی هم گویند خوید کندم سبز و شعیر تازه بدرونده شی
و پیش اسبان می نهندش و نیز بمعنی کشت زار هم می اید از کشف
اقنوم خوید هر که مزرع خود تربوده حوزد عاقبت خائب و خاسر
و فقیر عاجز و قاصر بود از تاویلات خواه ناخواه و خواهی و خوایی

هر سه تعبیر جایز است و بمعنی طوعاً و کرهاً مستعمل است خوارتر
بمعنی اول یعنی ذلیل تر چنانکه گویند خوارتر جانوار خر خر بار بربه
از شیر مردم در این ضرب مثل است که شیخ سعدی بطریق تمثیل
آورده سرور جمله حیوانات شیر است و ارذل کمترین جانوران
خر و باتفاق خر بار بربه از شیر مردم در از تاویلات خواجه داش
و خواجه تاش یعنی شریک و بهم که داش و تاش هر دو بمعنی شریک
و بهم می آید اقنوم و جفت و رقیب دو هر چیز چنانکه سبق داش
هکذا حققه اهل اللغة واللسان خه خه بمعنی زهی زهی یعنی خوش آمدی
و بمعنی نیکا نیکا و هی هی و عجب می آید و دیگر بمعنی فخ باشد
بکوش از کشف خیزوان بیخ درختی باشد که از وی سپرخی و عصا
می سازند از کشف و اقنوم خیال آنچه در خواب بینند و دیگر آنچه
حقیقت ندارد اقنوم خیل غلبه خشمت میباشد خیلی بمعنی
بسیار می آید خیمشاه غصه خیمه دوز بمعنی خیام آمده اقنوم
و کشف خیمه گاه حضرت حسین ابن علی المرتضی رضی الله تعالی
عنهما حضرتلرینک صحرای کربلاده چادرین قوردیغی یره درلر که حالا
زیارتگاهدر جامی س برانم ار عقب کوچ کرده خرتوک زند
جمازه سعیم نخمکاهش چوک زحرف ساخته باد وزیدها نعلین
ملوک بهر سلوک رهش بلوک بلوک از شهری و کلی خیمه بر و زد در آنجا
جا کرد و خشتی س پاک ساز از غیر دل وز خود تهی شو چون حباب
کز سبک روحی تواند خیمه زد بر روی آب دستور العمل ریاضی
خیمه بیرون زد طشره چقدی مجموعه خیمه زد یعنی فرو آمده و مقیم
شد و نزول کرد و لشکر کشید عرفی س تا شود پامال خیل
لشکرت خیمه را در کافرستان میزنیم دیگر خاقانی س کرد
معسکرت فلک رخت فکند خیمه زد گفت بخدمت اندرم تا
بسعادت اندری دستور شعوری خیر الحرکات نماز و صوم مجموعه

خیر السکنات

خیر السکنات صمت و سکوت و صوم می باشد بدر الدین خیر العمل فکر در
صفات الله تعالی مجموعه خیر یاد کرد وداع کرد مجازا ترک و فراغت ایلدی
معنالرینه دخی مستعملدر س گرچه هزار میسوزد ز تو در خیر باد بنده
را بر عکس آنها سوختی در مرحبا کما سیجی در تفسیر شب خویش کرد
من دستور العمل ریاضی و شعوری خلیع العذار یعنی اسب بی لگام و شتر
بی مهار و راه گشاده و رسوایی شرفنامه باب الخاء المعجمة المکسورة
منه خدمتکار خواشی و خدمت کننده میباشد خدیش خاتون که
کدخدا میباشد یعنی کهیا قدین خدیو خداوند مال و خداوند خانه باشد
و دیگر پادشاه یگانه باشد و دیگر خدیو و کرکروشید ز جمله نامهای
خدای تعالی جل جلاله میباشد اقنوم و کشف خدریق عنکبوت
تازیست از مفردات خرد در خطست یعنی عقل بی هوش است من دستور
شعوری عقل زائل اولوب بیهوش اولمق مقامنده اطلاق اولنور
مجموعه س گرچه خرد در خطست بر خط میدار سر تا خط بغداد ده دجله
صفت جام جم دستور شعوری خرقه در انداز یعنی مجرد شود نظامی
س یک دو نفس خوش شو و جانی بگیر خرقه در انداز و جهانی بگیر
دستور شعوری خرقه در انداختن معترف بگناه گشتن و عاجز شدن
و تسلیم کردن نظامی س از تو یکی پرده بر انداختن وز دو جهان
خرقه در انداختن دستور شعوری شرفنامه خرقه کردن یعنی چاک
و پاره کردن شرفنامه و مجموعه خرقه سوخت خصومت و عداوتی برطرف
ایلدی و غبار خطر و رسم برودتی ازاله ایلدی دیه جک یرده استعمال
اولنور مجموعه خرقه سوخت و فلان کس پیراهت سوخت بوادالر
بین الاعجام شول زمانده ضرب اولنور که دیار عجمده قاعده مسلمه
در که ایکی یاران بینلرنده برودت واقع اولوب ینه تکرار بارشمق
مراد ایتدکلرنده مجلس انس ایدرلر و اول مجلسده پیراهنلرین چقاروب
آتشه یقارلر خاشاک برودتله غبار خاطری آتشه یقدق دیو بر بریله

باب خاء معجمه مکسوره

کرم الف اولور ارخ الواقع مجرد ارک آرتق بیلزنده اثر بروده
قالیوب دائما محبت و مودت اوزره قالور ایکیسه دخی قبا و خرقه کبی
واکنده و باشنده بر نه وارایسه مجموعک چقاروب اخراق بلار
ایمک ایله بکدید لباس مودت و تکمیل آیین مهر و محبت ایدر نسه کم
خواجه گفت سه ماجوی کم کن و باز اکه مراهردم چشم خرقه از سر بدر
آورد و بشکرانه بسوخت از نوادر الامثال خواش طرمق که دیکدیکنه
ویا خود طرفدن حاصل اولور دیگر برآغنتی معناسنه دخی کلور یعنی
اول لسنه که کوتو لکدن یا خود کهنه لکدن برآغنتی اولمش اوله
خوام خوب وزن خوب اندام و خرامیدن خوبان بناز رفتن تعجب
دیگر خوام خیر رسان دعوت میباشد و مطلقا خوب صورت
وخوب تن را میگویند افتنوم کشف مفردات خرامیدن اهتزاز
کردن وروی صداقت نمودن و اظهار حسن و آرایش کردن سامی فی
الاسامی خرد یعنی عقل میباشد خرس جانور معروف که در عربی
دب میگویند خرقه پاره کرباس میباشد خرگاه خانه سیاه
اوتاغ میباشد خرکه مثله خرمن بالکسره توده غله مالیده وغیر آن
باکاه آمیخته شرفنامه و بمعنی هاله ماه نیز آمده سروری خرمن غله
باشد و خرگاه مهر و ماه هم ولکن مشهور از کشف اقنوم خرمان
هاله الشمس یعنی کون اغیلی معناسنه در خرمن کوب معروف
یعنی دوکن دیدکلری لسنه درکه انکله خرمن دوکرلر خردمند
عاقل و صاحب سوفت میباشد از مفردات خریدار مشتری
میباشد خربق چیزی شراکره وزن شرکین میباشد خردمندان
عاقلان ازنا وبلات خرمن کرای کدایی که مائل خرمن کردی
باشد برای دریوزه جو و کندم شیخ سعدی سه زهی جو فروشان
وکندم نمای جهان کرد و شبکوک و خرمن کرای و شبکوک
کدای که همه شب بر سر مناره فریاد کند و از اهالی محله صدقه خواهد

فرهنگ جهانگیری خشتک بمعنی خشتجه یعنی رقعه که در زیر بغل
و بیراهن دوزند جائی ربابی ای مرغ اگر سوی سوی تبریز تیز پر
از خلال مال ببر بر تبریزیان خبر کام شب شد است خرقه ارباب
فقرا دامان جیب و خشتک و تبریزی خشت کریچ و کرمید
از مفردات خشت معروف و نیزه و زوبین شرفنامه و یکی از اسلحه
قدم سروری کرمت و کریچ و حربه معنا نیز در کشف خشت پخته
کرمید معناسنه خشخشت قهرمانی و طاقدی که بر لسنه فم حاصل
اولدی مشت و بعضی باب خا و مفتوحه ده ذکر ایلدیلر خشت زن
سازنده خشت میباشد خشم غضب خشم آلود ابریزی غضبناک
میگویند خشم بیهودانه جاهلانه محاوره و بی اصل غوغا معناسنه
مستعمل در مجدی خشم چیهودانه امثالدندر یاران عجم سئوال مجلده
استعمال ایدرلرکه بر جاهل نابکار بی حاصل به بر اهل فضل یا باب
سویلدکده اول جاهلک کندیکه خشمی زیاده اولسه ایدی الحاظرفا
عجم خشم بیهودانه در لسنه کم حضرت مولانا دیمشدر کل او جوع اولانا
جنابدی پادشاه جهود وزیری ئونش حفنده بیورمشدر در فهم و تفسیر
مثنوی ازنقل او نیز طوماری نمود تا برآمد هر دو را بر خشم جهود
از نوادر الامثال میرک محمد نقشبندی خط سئور میباشد خل و خلب
خلم هر دو سه یعنی خلم بینی و بلغم کلوکه در عربی مخاط و بلغم میگویند
از مفردات خلاب وحل و چرکاب و کل که باب زشت آمیخته
بود و بمعنی طین نیز آمده اقنوم و کشف خلاف مخالفت هر جیه مصدر
فاعله بوزن فعال هم آمده است و درخت بید شرفنامه خلال
چوب دندان بود اقنوم خلعت قفتان بخشش خنک اسب اشهب
و فرس ازرق فام خنک بت در لغت اصهب را گویند و اشهب را
نیز آمده اما خنک بت و سنج بت معشوق و عاشق را خوانند که
سنج بت عاشق خنک بت است و خنک بت بجهت اصهبیت

جام صهبا را دلالت و بجهت اصهبیت رنگ ساغر مینا را علامت
میدارد و مدلولیت سرخ بت ظاهر است چنانکه خاقانی گوید بیت
در کف از جام خنک بت بنگر بر رخ از باده سرخ بت بنگار از خط
چلبی بیک تبریزی دیگر خاقانی بیت شرح صبح رخ گردون چو خنک
بتی سازد تو سرخ بتی از می بنگار بصبح اندر خوید بروزن بید
حاصل را میگویند که اسب را میدهند بیت بهر قضیم فرس سیاوش
تعظیم او آورد از باغ چرخ هر سحر و شام خوید خویشتن سوز قوقنوس
را گویند از مشکلات خویش بین فضول و خودبین یعنی معجب عطار
راست بیت زاهد خام خویش بین هرگز نشود پخته گر تهی در داش
خویشتن بین مثله و این دو صفت بر مقتضای وجودک ذنب لا یقاس
علیه ذنب آخر از صفات ذمیمه است خشاوه کردن باغ او پر زر را
تیمار کردن و پاک کردن از نباتات اجنبی از کشف خویش و پیوند
و اقربا و تعلقات معناسنه در صائب بیت دل درستی اگر
هست آفرینش را همان دلت که فارغ ز خویش و پیوند است
از مشکلات و خویش پیوند آنکه صله رحم کند جمعش خویش پیوندان
است و نیز آنانرا گویند اقربا و تعلقات باحسان و صله باد
میکند خویش ناپیوند گسسته رحم و قاطع الارحام را نامند
ضد اولش و جمعش خویش ناپیوندان است و جناب خدا این طائفه
را مذمت فرموده و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون
فی الارض تاویلات خویش معروف و اقربا و تعلقات خویشا
وند مثل خویش و قوم قبیله و تعلقات خیاوات راه راست
در میان درختان هر جاک محدودی در کنار آب میروی خبر ناچار
خیر خیر متحیر خیره طونق و یورغون و بیهوده و نادانی و لجوج
میباشد اقنوم خیره شدن قماشماق و متحیر اولمق اقنوم
یعنی کوز خیره لنمک و قماشماق خیز حمله میباشد خیزان حمله کنان

میباشد

میباشد خیابان شهردن طشره ایکی طرفی باغ و بغچه اولان یول معناسنه در
جامی بیت حدیث روضه مکن این نه بس ما را که در سواد هری ساکن
خیابانیم دستور العمل ریاضی خیاوان ایکی طرفی طولانی گلستان اولان
بغچه یه اطلاق اولنور و دخی دیار بخارا ده بر مشهور یرین اسمیدر
جدم براق خان وصفنده کتاب ظفرنامه یی نظم ایلیه نه مولانا حسین
خیاوانی درلر و هرات شهرنده بر مسیره طولانی واردر اکا دخی خیاوان
درلر مولانا کشور بنک بو بیتندن فهم اولنور بیت بآن گلچهره در شهر
هرات ار ماه نوروزی حرامت باد اگر بی ما کنی گشت خیاوان را
و گاه اولور که گلستان معناسنه اولان خیاوانه دهلیز و دهلیزه دخی
درلر جامی از سبحة الابرار در معراج سید الابرار بیت گلی بردند ازین دهلیزه
پست ملائک سوی بالا دست بر دست شهری و گلی خیره سرسم
و عضو در خواب رفته معناسنه و فرومانده معناسنه دخی گلور بیت
چو جمشید بر باد نیست در آند بدانسان کز و باد خود خیره ماند دستور
ریاضی و دخی خیره بیهوده معناسنه ده گلور کمال اصفهانی بیت
دست سخن ز دامن مدح تو کوته است خیره چرا دراز کنم قیل و قال
دستوری شعوری خیره دست ذکری مرور ایدن خیره دستک ضدیدر
مجموعه عن اصله خیره دست الی اویوشمش معناسنه در صنعته الی اوزه
اولمیان معناسنه ده استعمال مجاز در بعض لغاتده خیره عضو در خواب
رفته دیدکلری بو جهتدندر که خیره سرسم معناسنه در دستور ریاضی
خیره سر سرسم معناسنه اولان خیره کشدن جزء اولان خیره ده بو معنایه
در کش ضم کاف عربی ایله اخلاط اربعه دن مستعملدر قانه کش سرخ
و بلغمه کش سفید و صفرایه کش زرد و سودایه کش سیاه درلر من دستور
ریاضی و شعوری خیره شیر یاوز معناسنه در مجموعه خیره کردن هرزه
کردن معناسنه در دستور العمل ریاضی و شعوری خیره کش بیعقل
معناسنه در من دستورین خیره رائی فکر فاسد و تشویش اندیشه

س سنگ بر دست و مار بر سنگ خیره رایی بود قیاد و زنگ
با وجوی که اگر مار را بر سر سنگ زند فی الحال می میرد و از تاویلات
خیره رائی بتیره سر از تاویلات خیره شد از تاویلات خیره کشتن
کشتن شیخ سعدی س شبانی را بسر کفت ای خردمند مرا تعلیم
کن پیرانه سک نبند بگفتا سک مردی کن نه چندان که کردن خیره
کرگ نیز دندان از تاویلات خیره بداندیش و غضنفر در خواب رفته
و بهرزه و بیهوده و تحیر و نادانستن و لجوج از کشف طونوق
و بوغون و قاشمش کوزو و یاوز معانی نیه و خی کلمور همگذا فی اللغات
خیزاب موج دریا باشد اقنوم خیزی حدود و بهر خانه و جرم وی و
رواق خانه و دیگر کل خطمی باشد استرآبادی خیزکیر طور طوب
او یوزی خیم آب بینی و زنگ چشم و جراحت و لعاب دهن
باشد و خوی و عجب و چشم بد و دیگر خیم رنش شکنبه باشد
و جلاه هم میباشد از کشف خطهٔ اول لوح محفوظ و قیل عرش
محیط خطهٔ کل عرش مجید مجموعه باب الخاء المعجمة بالضمومة من
خُتَن نام اقلیم و شهری میباشد اقنوم فجسته میمون مبارک
و نام شاعری در دیار عجم و دیگر کلیست که رنگ زرد و میانش
سیاه باشد اقنوم فجند مثل فجسته و نام شهری در دیار عجم
خدا باری تعالی خدای مثله و صاحب و مالک و خود آینده و
واجب الوجود میباشد خداخوان انکشت شهادت بشد که در عربی
سبابه میکویند خداوند مالک و بزرکوار میباشد خدیو میر بزرک
و صاحب خرافات و بیهوده و بهرزه باشد اقنوم خداوندکار
صاحب کار میباشد خدیکان صاحب دولت بزرک میباشد
خداوران آنانکه بعید اندازه عدل داد و نزدیکند بفسق فجور
حافظ س علی الله از عهد دوران علی الله تبرا از خدا دوران
برآه و دستور شعوری خدافروشان اهل تصوف و معرفت و دستور شعوری

باب خاء معجمه مضمومه

خدایی

یعنی بی زبان میباشد تا ریست خرسد قانع خرم شاد و خوب
و نیز جای خوب و آراسته و در زمان نیز مستعملست و دیگر نام
شکوفهٔ سرخی که بسیار مند و پژمرده نمیشود از کشف خردی
صغر سن و اندک سالی را هم نامند چنانکه شیخ سعدی گفته نثر
هم از عهد خردی آثار بزرگ در ناصیهٔ او پیدا از تأویلات
خرده طفل اندک سال خرده کان اطفال نوساله خرده سال کودک
سال خرسک نوعیست از بازی اصلش خروسک است شیخ
سعدی س اوستاد معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان
در بازار از تأویلات خرده گل زردی میانهٔ هر گل شکوفه است که
ویرا زر گل و ریزهٔ گل و زر قراضه نیز میگویند فافهم و نقد گل
هم اینست خرده دان و خرده شناس نکته دان اما عن اصله خرده
هر جزء تفسیر صحف ابراهیم دم اولمغین تفسیر شناس معناسنه در
خرد سوراخ سوراخ تیشه و تبر که دسته اش در وی باشد و چشم
سوزان را نیز گویند خرت سوراخ نیز نوشته اند خروس بدنوس
که در عربی دیک میگویند از کشف و مفردات خروسچه بوغاز
و قرتلاق معناسنه در خروسه زبانه کش زبانه کش زن باشد
اقنوم یعنی عورت دیلاغی که کزلو یرنده اولور خروش نعره و
فریاد و غوغا باشد و گویند بانگ باشد بگریه که ناگاه برآید اقنوم
فریاد و گریه و حمله و تردد صدا از کشف خروشیدن بانگ کشیدن
و حمله کردن اقنوم و در جوش آمدن و صدا کردن از کشف خرده
فروش پیله ور یعنی صیدلانی خسرو انجم خورشید درخشان را گویند که
شاه ستارگان و شاه اختران هم مینامند مولانا عیشی
شوشتری راست قطعه برآید خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون بگیرد
تیغ او بکسر جهان زیر بالا را طلوع موکب سعدش خلائق را کند
روشن فروغ طلعت عدلش بسوزد بخشش تارا و تار ستار را

گویند

گویند فرهنگ جهانگیری خسرو دین پذیر پادشاه امت اجابت
و سلطان نوایمان و قبول کنندهٔ دین حکیم فردوسی س یکی نامه
بنوشت خوب و خجیر سوی نامهٔ خسرو دین پذیر خسروانی
سرود سجع بارد را گویند که نامش سی لحن است آن لحن را
برای خسرو ایجاد کرده و هر یکی نام دیگر نهاده چنانکه مولانای سروری
در تفسیر سی لحن اسامی آن سرود را تفصیل کرده خسروانی نوعی
از سرودهای مسجع که بارید گفتی خسرو شاه شرفنامه خسروانی
سرود مثله که سی لحن بارید نیز گویند از ساقی نامهٔ حافظ س
مغنی کجایی باواز رود بیاد آور آن خسروان سرود خسرو پادشاه
و آیین پادشاه و نام خسرو پرویز باشد اقنوم خسروانی یوم احد
یعنی یکشنبه استرابادی خسروانی درم یک گونه نقره باشد خسر
انگر و خسروانگری داماد خستوا قرار باشد اقنوم خستوانه جامه
باشد پشمین که درویشان پوشند با ریشها و ریسمانها و
چوبها از آن آویخته باشد اقنوم خشک ضد تر و خالی از لطافت
و نعمت و بخیل و بی معنی و جایی که خشک و تر بیفتد آنجا نیک
و بد و بحر و بر و قلیل و کثیر هم سه مرادست شرفنامه خشک دامن
پاک دامن و نیکوکار محمودیه خاقانی س چو شکرفان ره آن کرد سفر
خشک دامن شوم آنشه دستور شعوری خشک با خشک نگیرد ترکیده
قوریدن قوریه نه بولاشر مثلن ترجمه سیدر شوقی س چوب تسبیح
ز همدستی زاهد دور است خشک با خشک نگیرد مثل مشهور است
دستور العمل ریاضی خشک بر خشک نگیرد درلر دستور شعوری خشک
باختن شرطسز نرد اوینامق مجموعه خشک ریش عذر و بهانه مجموعه
و ناصور گشتن زخم انوری س عدل تو بود ورنه جهان را نماندی
با خشک ریش جور فلک هیچ خشک و تر دستور العمل ریاضی و شعوری
خشک سر دیوانه مجموعه خشک مغز مثله مجموعه خشک مزاج دیوانه

وتند خو دستور شعوری **خسوف** عربیدر آی طو تمق معاسنه در تنکم
کسوف کون طو تماق معاسنه در و کاهجه تغلیبا خسوف کسوف
معاسنه دفی استعمال اولنور کما قال الله تعالی وخسف القمر والقمر
دیار عجده برقاعده وار درکه زن ابستن یعنی مرآنه حامله آی طوتمه قده
تجنبدن الفی یوز سنه دیا برغیری برسنه قوله اول ساعت شکمنده
اولنه او غلانن بقدرة الله تعالی اول یری لکه قالور نته کم مولانا کاتبی
نک بو بیتندن اول معنا فهم اولنور بیت درخسوفی کاش بودی
بسته دست انهات ناندیدی داغهای سیخ برخار کل داغ
بوندہ لکه معاسنه در شهری وکلی **خشک تر** البر والبحر یعنی خشک
وتر مقرراست ازنبات ویلات یعنی نیک وبد وقلیل وکثیر وبحر
وبر وآنچه حاضری بود شرفنامه مجموعه ونیک وبد وروز وشب
معنالرین وریش مجموعه **خشک باختن** غوض سز سعی بیهوده
ایدن کمسنه یه مثلدر خلاق الکفاتی بیت چشم من بارخ تو هر دو جهان
خشک می بازد وتر میماند ازضروب **خشک افزار** تباتاتی که طعام
می نهند **خشک اورار** مثله وخشک ازارهم می کویند **خشکار**
خشکار نان خشک میباشد اقنغم اول اتمکدر که انک اوینی
ایری او کونمش اوله والتمدک اوندن یشمش اوله ازمفردات **خشک**
آرد لفظ دن تخفیف اولنمشدر **خشک آرد** مثله وایریمک دیدکلریدر
خشکار صفرة یعنی دوزاق مرض **خشک ریشه** مهره جراحت باشنده
یعنی یاره مهره طوتوب باش کوسترمک اقنغم مهره جراحت یعنی
برباره او کوملغه باشلیوب اوستی قابلغانه اول قابوغه مهره
درلرجو تصریح ایمش مفردات **خشک رنده** جربیکه ازیوسیت
میباشد **خشک نانه** خبز یابس یعنی نان خشک که خشک نانه
هم میکویند ازمفردات **خشنودی** رضا کویند **خشنود** راضی
باشد ازنبات ویلات **خشکی** زبل بودکه زیر اسب ریزند استرآبادلی

مفردات زبل خشک بودکه زیر اسب ریزند اقنغم قشقی ویرکلری ترکیده
بوندن عبارتدر غلط اولمق اوزره **خشماز** استفسار یلیغ **خشماز**
کردن ای استفسار یلیغ کردن واصل سخن ابغایت پرسیدن
ازکشف **خفت وخیز** آهسته وبتدریج شونده یعنی آهسته وبتدریج
مجموعه بیت دولت نیز رستخیز بود دولت آن به خفت وخیز بود
دستور شعوری **خفته** یاتمش کمسنه واویوشمش معاسنه ده کلدو
اویوشمش اعضا ازمفردات حافظ بیت خفته درسنجاب شاهی
نازنینی راچه غم کرد خارخاره سازد بستر وبالین غریب **خفته**
یاتمق واویومق واویوشمش وخس وحرکت دن قالمق وهر عضوکه
حس وحرکتدن قاله اکا خفته درلر وقت عشایه دفی وقت خفتن
ونمازینه نماز خفتن درلر **خلق بد** زمایم اخلاق اکویند ازنبات ویلات
خروس درحدیث صحیح آمده که ح اذا سمعتم صیاح الدیک الابیض صدیقی
بشارت عطرفان نیز کویند اقنغم **خم روی** کوس شهنشاهی معاسنه در
کوس توجدن دوزلیه کوپه بکزر دیکی الچون خم روی دیمکدر هانغی
بیت بکفتا بیندید بر کرکدن خم روی شیران اهرمن بدن ودفی
کوس شاهی یه روینه خم ده درلر فارسی فردوسی بیت سپهبد یزد
نای وروینه خم خروش امد ازلانه کاودم حلقی خم بوریدر دیمکله
فردوسی بوذکر اولنمشدر بیتی ایله استدلال ایلمشدر اوج وجهله
خطا ایلمشدر اولا بوله خم بوریدر معاسنده استعمال اولنمشدر
خم ایله بوریدر بسته وجه شبه ظاهر دکلدر خم ایله کوس بسته اولدیغی
کبی نته کم بیان اولندی ثانیا استدلال الچون ایراد ایتدیکی بسته
واقع اولنمش خم دکلدر روینه خم در ثالثا کاودم معناسنه بوریدر
روینه خم مقابلنده مذکور در وکرد دیدکلری معادن ابا وروینه
خم دن مراد بوری دکلدر چو کاودم صوت اعلا ایله ندا ایدر چو
زرمش نعره آلنده خم بوریدر چو زرمش اودخی خطا ایمش هم چنورین

خم عیسی حضرت عیسی علیه السلام جناب رنگ کوپلی در زیرا اوائل حال
شه نظر نده صباغ ایمشد در بناء علی ذلک اکثر یا شعرا حضرت
عیسی علیه السلامی صباغه و کندیرین ناهدم و تمثین اولان
افتاب عالمتابی قصاره تشبیه ایدرلر نظامی ست کارزی از رنگ
زری دور نیست کلبه خورشید و سیحا یکیست و حضرت عیسی
علیه السلام رنگ ابتدا رنگ زر اولدقلرندن حضرت مولانا نک بو بیت
شه نظر نزدن که پادشاه یهود امتحان عیسی علیه السلامی رنجیده ایمیه
حقنده بیورمشدر در نهایت ظاهر در **مثنوی** او زریک رنگی
عیسی بوندانشت وز مزاج خم عیسی خواندشت شهری وکلی
خم هفته خوش کوس شاهی طالعی ست در نگارو رنگ خم هفته خوش
ربود از سه چرخ مغفرنه نه خوش معادن سبعه دن دوزرین
نسنه یه اطلاق اولنور زیرا معادن هر بریک برخاصه مهمه
لازمه سی اولمغله مجموع خواص متفرقه لرین بریره جمع مراد ایدوب
جمله سندن بعضی نسنه ترکیب ایدوب یا پدیرلر تا که مجموعنک
خواص متفرقه کثیره سی محل واحده جمع اولسه طلاشود کوشش وکرز
کبی نسنه لر یا پدیغی هر کسک معلومیدر حتی گرز یا پدیغی هر کسک
معلومیدر حتی گرز یا پدیغی بو بیتدن ظاهر در ست بکی گرز
ستش پهلوی هفت جوش که هر خشت مغزسران راز کوش
مز وستور ریاضی وشعوری **خم مهره** صدف قابوغندن اولور بر
مدور نسنه در که بوری کبی جالارلر نظامی ست برآور دخم مهره
اواز شیر دماغ از دم کاودم کشت سیر دستور العلر ریاضی
وشعوری در تفسیر سفید مهره در باب الشینه المکتوبه **خنک هوا**
معتدل وخوش هوا مقولاتدن **خنب** صاغی صاغمق **خنبا کر** صاغی
ومطرب وکوینده واوازن که ترکیب ایدرلایه وساز جاله درلر
استرابادی مطرب ونوحه کر باشد اقنوم **خنک** معتدل و آسان

و زرنخت و بمبغ طوبالره نیز می آید از کشف بارد و آلات اقنوم و
خنک بارد و ثقیل معناسنه وفی استعمال اولنور شیخ هندوستانی
سرود دهلوی ست چون موی شد از فکر میانت تن خسرو تا بجو
رقیب خنک کنه نباشد بوینده کنه تا صلق ویوصمه معناسنه در
شهری وکلی **خنک** بضمتین خوش وسرد دلفس زدن وخوش
باد کفتن که بتاری طوبالی خواند شه فناسه وستک میانه بارد و
مبارک باشد چنانکه گویند آب خنک وهوای خنک وذی
بخت وسعادت میباشدع خنک آن کس که کوی نیکی برد بدرالدین
خواجه مرد غنی وشخص توانگر و مرد پیر وعزیز و دانشمند از کشف
خواجه سرا خادم دیکدر انکه جیوان ناطقدر خادم اولدقده اکا
خواجه سرا درلر حیوانکه غیر ناطقدر خادم اولدقده اکا زبان فارسیده
آخته در لر کامز امیدی کندی حقنده علی طریق الحکایه دیمشدر
ست یک چفت خایه بود متاع سرای او آن هم رخصت داده خواجه سرای
نقل اولنور که مولانا امیدی دورت برده اولنمش نته کم بالاده
مرور ایدن بو بیتی دلالت ایدر ست پیرانه سر که قد امیدی دوتا
شده از چار خایه که دوسه کتحداشع لکن امید شهوت پرست
چار خایه ایکن عاقبت زنان الدی بابت اولوب هرکون خایه سنده
جنگ وجدال بلکه محاربه وقتال رتبه لری غوغا پیدا اولور برکون
عورات متعدده یکدست اتفاق اولوب مولانا امیدی بی زیر دست
بلکه خایه بست ایدرلر و بعده قلنغ ایچلرندن برزن شوم مولانای مرقوم
سرمایه رجلیتی و پیرایه آلت شهوتی اولان خایه بی مایه سنه یاپشوب
اولقدر فشرده دست تعدی ایدرکه اول معنای معهودی پرزدن
بالکلیه قلع و قمع اینکه تصدی ایدر فی الواقع بنیانی ضعیف و اصلی
بی اساس اولمغله مولانای غم سرمایه بی بی مایه رجلیت و بی خایه ادبیت
ایدوب کلیت ایله خواجه سرای ایدر بعده خواجه بیچاره لاقید زنان مزبوره

ایله زن دنیا یه طلاق و یروب کوشه بی نوشه مدرسه بی اختیار ایلدیکی
اثنا ده بجو نماده سکسان بیت متشابه یاپوب بالاده ذکر اولنان
بیت اول قصیده دندر خصوصا بیت ثانی مطلعیدر چونکه روایت ایدرلر
همکذا من نوادر الامثال خودبین معجب و متکبر خودرنک معروف خود
رو خوب از خود و سته در بیابان و خودرنک از کشف خودفروش
لقاف و فروشنده از خود اقنوم خودکام خودکامه همچو خودبین باشد
باشد اقنوم خویشتن بین و فضول استرآبادی خوار برهنه و بی
حرمت از کشف حقیر اقنوم خور مثله و بمعنی لایق و آفتاب و مشرق
و شریک و طعام و روز یازده هر شهر و ماه خورا یعنی اکول که بغایت
خورنده میباشد از مفردات خوراابه بزرکی بود که او را هم اسباب
بزرکی باشد از کاه و خرد و کارکنان و امثال دیکر خوراابه آبی باشد
وقتی که آب از جوی بازبندند دران وقت ترشح از زیر بند ابه
از کشف اقنوم خوب حسن و مستحسن و بمعنی صواب و نفیس مستعمل است
از نامویلات و خوب بمعنی جمیل هم آمده است خوبی محاسن را
هم کویند در تفسیر یا من تعد محاسنی ای انکه میشماری خوبی
مرا کفته از نامویلات خوب ورشت حسنه و سیئه یعنی صواب
و کناه را نیز کویند مولوی مثنوی راست س با قبول تو ای علت
پاک چه بود خوب و رشت مشتی خاک خودآمده نوعی از شراب
که بلی واسطه فشردن از انکور چکد دستورشعوری خوربینی با واو
معدوله تکبر و عجب شه نامه خواجه بناج حضرت رسول ع م میباشد
و للناج بمعنی کنز الخیر مجموعه خودنمودی جایم محل تحسین و استعمال
اولنور مجموعه خودپرست خودبین و متکبر مجموعه خودرا ببلا برد
کندویی ورطه یه اوغراندی و باشن بلایه صاتشدردی دیه جک برده
اطلاق اولنور مجموعه خودروی کل و لاله را کویند دستورشعوری
و دخی خودرو تربیت مربی یه مقارن اولمیان معنا سنه کلور خاطر

س

خودسری بغی و عصیان م

خودسازی حاضر اولمق م

س مکن در بن چمن سرزنش بکذر ویی چنانکه پرورشم میدهند میروم
دستورالعمل ریاضی و شعوری خودکام متکبر و مغرور میباشد خود
کامی کبر و غرور می باشد عرفی س جواب دادم و کفتم بدا معذوم
که این طریقه نه خودکامیست و خودرایی از ضروب الامثال خودنما
کسی که خود را ظاهر کند و بر خود ستایی کند از مشکلات خوبان
پرکار ماهر صنعت عشوه و دقیقه شناس ظرافت و غمزه
اولان دلبرانه اطلاق اولنور زیرا پرکار دیک صنعتده کامل و معرفتده
ماهر دیکدر وحشی س بتان کاردان خوبان پرکار در ایاغ وفا
بارند و خوش بار خودرا کردآوری کردن
کندینی ورده دوشوردی معناسنه استعمال اولنور دلسان صوفیه
مقام فرق دن مقام جمع الجمعه کلدی معناسنه در صائب س از
پریشان خاطری در راه سیل افتاده کرکنی کردآوری خود را حصار عاصی
خوربار خوش علف اقنوم واوردن چیزیکه لایق خوردن و سزای اکل
نبود و ناکولاتی برای خوردن از شهر بشهر باحمل و بار برند خودپرست
آفتاب پرست از مشکلات ابه کوجی اقنوم کهنک چچکی دیدکاریده
صباحدن اخشامه دن کونشدن یکا دونیر از مفردات خوردنی حاضر
طعام اقنوم طعام حاضر و لایق اکل استرآبادی خوردنی پرطعم
اقنوم خورش همچو خوردنی اقنوم اسم مصدر است از خوردن و
طعام و شراب حاضر از کشف خوردی شوربا خورده ادیم بلوطه
خوارزمی آن فقراکه اسباب معیشتش نباشد استرآبادی خواره
رنج جذام و مرض آکله اقنوم خورستان بندرکاهی بود نزدسمرقند که
شکرخانه بود اقنوم از توابع لنکسر و آن در نزدسمرقند یک بندرکاهست
که شکرخانه است استرآبادی خوردن اکل ایلمک و اغزامق و رایت
کلمک معنا لرینه کلور حاجی س سینه شکافم هر سحر کابه صبا ان
منزلم باشد خورد زین رهکذر یکلحظه بادی بردلم حتی در

خورک ناکولات م

اوغراشه درد خورده درلر خودکام وصاحب نفس اماره را نیز کویند
حتی خودکامان اصحاب نفس اماره است خودسر بی باک وخلیع
العذار وعسکری کویند که بی رئیس وسردار باشد خودرای انکه در
دریچه تصرف کسی نه اید خورنده عیال را کویند چنانکه شیخ
سعدی نثر یکی از علماء خورنده بسیار داشت وکفاف اندک
وکفاف حاصل را نامند ووجه کفاف هم میخوانند از تاویلات
خوکرد شده مالوف را کویند یعنی چیزی مالوف از تاویلات
خوکرده شد عادت کرده شده یعنی معتاد ومالوف خون
کردن از قتل نفس کردن یعنی خون پیدا کردن از تاویلات
مثل زن کردن وزنا کردن ای زن پیدا کردن وزنا پیدا کردن
از تاویلات خودبین معجب را یعنی صاحب العجب وعجب کننده را
کویند س مرد معجب زاهل دین نبود هیچ خودبین خدای بین
نبود بیخبر زان جهان ومست یکیست خویشتن بین وبت
پرست یکیست خوشانیدن از خشک کردن شیخ سعدی نثر در
تموزی که حرورش آب دهان بخوشانیدی وسمومش مغز
در استخوان بجوشانیدی از تاویلات خوشه انکور فلک
عقد ثریا را نامند بواسطه انکه شش سیاره است اما در
شرح جعفی هست که ثریا هفت سیاره اند اما یکی را بواسطه
صفر حرام نتوان دید وجرم بصفر خود را بدان ازمایند من
تاویلات خوشه پروین وعقد پروین بحذف واو هم عقد
پرین میکویند خوش خوانی ترنم را کویند خوش خوان مترنم
ومغنی را از تاویلات وغانیه را هم کویند که در تفسیر شعر
یهاج الی صوت الاغانی لطیبها وانت مغن لو سکنت بطیب
یعنی برانکیخته میشود طبع آدمی باواز خوش خوان بواسطه خوشی
آن وتو وخوشخوانی که چون خاموش شوی خوبست از تاویلات

خوشی

خوشی طیب وطیب را کویند خوش طبعی مطایبه ولطیفه را کویند
خوش طبعان مطایبه کنان ولطیفه کویان از تاویلات وشعر را
هم خوش میکویند وظریفان را که خوش طبعی بظرافت نیز مفسر
است از تاویلات خوش نیاید یعنی نه زیبد از تاویلات خوشه
چرخ برج سنبله وقیل عقد پروین خورشید سوران یعنی شب
بیداران س رنج خود وراحت یاران طلب سایه خورشید
سوران طلب دستور شعوری خوش طاتلو معناسنه در من دستور
ریاضی وشعوری خوش آب طتلو صو دستور ریاضی خوش ادا بدادا
مقابلیدر س بخوش ادا نکونم مدعای خون هرکز که مدعی رخسد
بدادایی نکند من دستور ریاضی خوش برا صفاده اول دیمکدر کاتبی
س دلبر کشید وخنجر ودل نیم بسمل است ای جان تو خوش برا
که مراد تو حاصلست من دستورین خوش صحبت ندیم ومصاحب
مجموعه خوش صحبت است بو مثل بی بدل شول زمانده مستعملدر که بر
کمسنه مجلس ارا اولسه ایدی بر مرتبه کم اول کمسنه نک مجلسلکندن
یاران واخوان بالجمله محظوظ اولوب روی انبساط کوسترسلر
ایدی اول زمان یاران عجم فلان کس خوش صحبت است دیو بر برلرینه
ایراد ایدرلر نته کم مولانا کاتبینک تجنیساتندن که بونده تجنیس
تام قصد ایلمشدر بو مثل غایت ظاهردر س هرکه با مردم خوش
صحبت است میتوان کفتن که او خوش صحبت است از نوادر
الامثال خوش علف حلال وحرام دیمیوب بولدیغی یین کمسنه یه
درلر نته کم خوش نشین بولدیغی یرده اوتوروب یرمین در
نته کم شمدی کلسه کرکدر حافظ س صوفی شهر بین که چون
لقمه شبهه میخورد پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف
بدعلف مقابلیدر س صوفی زسر بدعلفی دختر رز را در صومعه
هرکز نکشیدش که حرام است دستور العمل ریاضی وشعوری واکول

معاسنه ده کلور مجموعه **خوش قلمان** خوش نویسان معاسنه در
مولانا حاجی در خاتمهٔ کتاب سبحة الابرار عروس کتاب را دعا
میکند **ست** چشمش از خوش قلمان روشن کن خامش از باک
دلها گلشن کن سه‌ها وکلا **خوش قلم و خوش نویس** کاتب حیله
کار مجموعه **خوش قلمست و فلانکس خوش نویس است**
بواد الرسئول زمانده کنایه اولنورکه کتابدن برکسنه حیله کارلق
ایله مشهور اولسه ایدی یا نکته شناس عجم اول مقوله شخصه خوش
قلمست درلر و خوش نویس ده درلر ذکر اولنمز اداالرضدی ایله
تعبیر درسنه کم شیخ سعدی کتاب بوستانده نصیحت پادشاه
اتاسنده ایراد ایمشدر ایکی کاتبی برخدمته تعیین ایتمه چیو اول
بیتدن بواد الرغایت فهم اولنورست دو همچنین دیرسنه
خوش قلم نیکایه فرستاد یکجا بهم چه دانی که همدست کردند بار
یکی درزد باشد یکی پرده دار از نوادر الامثال **خوش علفت**
و**فلانکس شطرنج بازاست** بواد الرامثالدندر اما خوش علف ایله شطرنج
بازرین فرقی بودرکه خوش علف زبان زکیده شول کسنه یه درلرکه
غایت اکول اولوب یاننده سکری طوا ایله رخانه شوریایه بر
اوله و آغزینی دادین بمیوب بولدیغی یه اول مقوله
شخصه ظرفا عجم فلانکس خوش علفت دیو کنایه ایدرلر
اما شطرنج بازه شول کسنه یه درلرکه طعام برکن برلقمه چینیه و برلقمه
یی الده دوته و بر نیر دفعی اوکنده ایکن قناعت ایمیوب برلقمه
دفعی صحنده ایکی اوچ لقمه شول اوله اول مقوله شخصه نکته شناسان
عجم فلانکس شطرنج بازاست دیو کنایه ایدرلر ذکر اولنمز خوش
علف مثلی خواجه حافظک بوبیتدن فهم اولنورست صوفی شهره
بین که چون لقمه شبهه میخورد پاردمش دراز باد ان حیوان خوشی
علف از نوادر الامثال **خوش کاه** مقامه مناسب دوشن لسنه

مزدستور العمل ریاض **خوش کردان** قبول و حسنه مجموعه **خوش کردن**
بکمک و اختیار ایتمک انوری **ست** درکمان نه بامید قبول تو
کند خوش آهن الم تیک و خراشیدن سان را دستور العمل
خوش کردم کوزم انه طوتدی دیه جک برده ظرفا عجم مزانزا
خوش کردم درلرسنه کم سلمان ساوجیک بوبیتدن فهم اولنور
ست دامنت دود دل عمد درگرفت و خوش کرد تا بدانیکه
دم سوختگان را ازاست از نوادر الامثال **خوش نشین** برده
توطن و تمکن ایتمیه یه درلر مجموعه **خوش نشین** بولدیغی برده
اولتورو ب یرمین و بیندیکی برده اولتوران معناریه وحی تفسیر
اولنمش **ست** ما مردمان خانه بدوشیم و خوش نشین نی
زان کرده خانه نگهدار عالمیم دستور العمل ریاض و شعوری **خوش**
نشین است دیو ایراد ایدرلر از نوادر الامثال **خوش نظر** لاآلئ
خطابه مشکلات **خوش درکلو آورد** یعنی لخته شد و نزدیک
دراور سید دستور شعوری یعنی تیتدی و اکا یقین ایرشدی
مجموعه **خوش نظر** پروانی لاآلیه درلر حسن نظر صاحبنه وحی درلر
خوجوست بازک نرگس مزاغ را و آب بیر خوش نظر باغ را
خوش قمار خوش امتزاج و لطیف المزاج میباشد چنانکه بد قمار و بد
امتزاج و شدید العلاج میباشد کما مر فی باب محتشم **ست**
مقصد جان نخواندی نقدی از داد و فا بر من که در نزد محبت
خوش قمار بهای من بینی دستور العمل ریاض و شعوری **خوشه**
باد او فارسیه معروف و نیز بمعنی سنبله آبده شه فنامه و وحی خوشه
طیوردن حفظ ایچون مذاریع و باتینه وضع ایتدکلری قارالته
معاسنه ده کلورکه ترکیده قورقولق درلرست از زاغ الابر
بهاری وای خوشه ارزن جواری اصل تورهندیش ای زاغ
خودرا چو کرده بخاری شهرکا وکلی **خواسته** یعنی مطلب و قماش

و قماش و مال و اسباب از کشف و اقنوم خواستار طالب و معناکه
از لفظ مراد باشد خوش با واو رسمی ملایم و نیک و دیگر خوش بمعنی
حسن یعنی مادر زن می آید و کلمهٔ ایجاب میباشد و با اشباع
واو در قافیه هوش و موش بمعنی خشک نیز می آید استرابادی خو
شاب آب خوش و شربتهای شیرین از هر چیزی از مفردات خوشاب
معروف و آب صافی و بی غش و مطلقا صافی و بی غش چنانکه
در خوشاب میگویند و نیز سبزه که تر و تازه میباشد از کشف
خوش آمد کلامیکه مناسب طبع و ملایم خاطر باشد خوش منش طبع
باشد یعنی سستی و سیری راست طبع و زنده دل استرابادی خنک
خنزیر و رنج ختام خوان طعام خطر و شوربا بمعنی خواننده باشد
چنانکه خوش خوان و بمعنی امر حاضر می آید از خواندن چنانکه خوش خوان
از نیک بخوان میگویند اقنوم خوناب و خونابه آب خون آلود و اشک
سرخ خون سیاوشان دم الاخوین مفردات خونگر دباغ خون بها
دیت استرابادی خوان سالار چاشنیگیر خواهش آرزو و شفقت
و اشتها و طلب بدر الدین خواهنده قانع از کشف خوی با
واو اصلی در قافیه موی و بوی عادت و آیین از کشف خوی
عرق باشد و دیگر خوی خلق و عادت باشد و خوی با واو غیر
ملفوظه در قافیه پی و هی بمعنی عرق می آید و آهنین تافته که
در روز جنگ می پوشند که خود نیز میگویند از کشف خوی چین
عرق چین خوی خوزه مثله و تکلتی معناسنه ده کلور استرابادی
خوردن اکل را میگوید والاکل ایصال ما یتاتی فیه المضغ الجوف
ممضوغا کان او غیره فلا یکون اللبن والسویق ماکولا من
التعریفات خوکک ابستن کبه خنزیر معناسنه در حکیم سنائی
خطاب بمؤمن خان میگویند ـ ار خوکک ابستن وای
جعدک ماده میش بچه انداخته و گربه لاده هر دو کاف

قصیرست

قصیرست فافهم خورش ابرار غذای یگانه که حلال صرف باشد اما لقمهٔ
ادرار غذایی که از مرسوم دیوانی حاصل شود و او از شبهات بلکه علیه اکل
سحت و حرام است شیخ سعدی از معنای تبدیل الشکل لاجل الاکل تعبیر
کرده جامهٔ ابرار می پوشند لقمهٔ ادرار می نوشند خون خواری اندوه
و رنج و مشقت و دست و رنج و مزدوری محمودیه عرفی ـ دمی که لشکر
غم صف کشد نه خونخواری دلم به ناله دهد منصب علم داری خون
قربان یعنی شراب و آهوی سیمین یعنی ساقی مهر و گاو زرین یعنی
ساغر از کنار فرهنگ شعوری بخط وی حکیم ـ آن آهوی سیمین
طلب گاو زرین که عیدی در او خون قربان نماید خون سوخته
دم محترق در نزد اطبا معروفست خون بسته دم منجمد که خون افسرده
و خون مرده نیز گویند خون رزان شراب و اشک چشم تاک خواجه
عمید لویکی راست ـ مبادا ساغرش یک لحظه از خون رزان خالی
فلک را تا رود خون رزان زین نیلی آرندش خون سیاوش چوبیست
که جامهٔ سرخ بدان رزند و از آن خون سیاوشان و دار پرنیان و دم
سیاووش و دم سیاورشان نیز گویند بتازیش بقم و دم الاخوین
خوانند و بهند بکم نامند وجه تسمیه آنست که چون افراسیاب
سیاوش را کشته جایی که خون او بر زمین ریخته شده همان زمان
از آن مقام این درخت رسته و نیز بمعنی شراب آید شرفنامه خون
در چشمش نیست بر نسنه یه اقتداری یوقدر مجموعه خون گرفته
اجلی تیشمش حافظ ـ اجل کجاست که این جان خون گرفته چو گل
ندای کهکت گیسوی یار خواهم کرد مر دستور العمل ریاضی و شعوری
خولی با شیر در شود با جان بر آید کشی معتادنی اولنجیه دک ترک
ایتمز دیه جک یرده استعمال اولنور مجموعه امثالدر شول زمانده ضرب
اولنور که زبان ترکیده بر کمسنه بر خلق بد و خوی سی ایله تخلق
ایلیوب اول فعلی اولمیجه ترک ایلمسه ظرفا عجم اول محلده بر برینه

خولی که باشیر درستود باجانه برآید درلریغ شیر اید کرن جانه ایده چغار
دیکدرته کم مولانا حافظك بو بیتندن فهم اولنور ب عشق تودر دردم
ومهرتو در دلم باشیر اندرون شد وباجان بدرشود ازنوادرافکار
ترکیده خوی جانه آلتنده در دیدکلریدر که اول مثل مخلنده ضرب اولنور
خراسانه حیله کار ومکار واهل خدعه معتاده در بو معنالر خراسانه
اطلاق اولنماسنك مبدائی بودرکه زمان اوائنده برخراسانه
شهر بغداده کلوب کندینك مالك اولدیغی بیك دانه فلوریسی
سوهان حیله دن کچوروب کل سرخ ایله آمیخته نیرنك واآل ایدروب
اندن صنعت مهره بازی کوستروب بلجه بوالقدر پاره ولعده برکیسه
سربسته ایچنه وضع نادر جای قیوب دسیسه خفیه سن کویا
پازاره چیقارمق سودا سیله اجزاء معهوده یی زیور چی سوایدر عاقبت
برعطاره برفلوریه بیع ایدر عطار اجزاء معهوده نك کمیت وکیفیتین
واسم رسم خاصیتین سئوال ایدکده بوکه طبرنك درلر خاصه
عجیبه یه مالك براجزادر جواب ویرر اندن صکره ارباب فن واصحاب
کاف ایده مذاکره لرایدوب اصطلاحات قومه طبرنك تامی اولمغله
بن واصل اسرارم دعواسن عالمه فاش ایدر وشهر بغداد ایچنده حالا
حجر مکرم واکسیر اعظم مالك والیه اشته بودر چونکه شهر بغداد صاحب
پادشاه بغداد بن بوسرعجیب وامرغریب مسموعی اولدقده خراسانه
مزبوری چاغردوب واشتدم کیمیا بورسن زچو اکرام عظیم
واحترام کوستروخراسانه دخی قطعا کتم واخفا ایتیوب حضور
پادشاهیده بی صنعت الهیه ده مالك ید طولا وواصل
سرکیب والیه اشته بن حقیر صورتدن عرض واراءت ایدر
پادشاه بغداد بونك مقدمات کاذبه وهمیه سن اقوال صادقه
رتبه سنه قیوب کیمیاکر اولدیغنه کرچکدن اینانوروزه برمقابله کوستر
کوره لم نجه اولور چوعظیم نیاز لرایدکده خراسانه علی الرأس والعین

نوله پادشاهم

نوله پادشاهم صنعتکر ومعرفتکر کوسترهیم که چشم فلك مثلنی
کورمش اولمکن اولابزه براجزالازمدرکه آوینه طبرنك درلرنادر
الوجود والوقوع براجزادرکیم بوشهرده بولنورمی دیدکده پادشاه
معتمدلرندن ایدوب اسواق بغدادی سوسوبحث ایدیلر
واجزاء مزبوره یی سئوال ایدکلرنده هرکس عجزیزده ایشتمدك
چوجواب ویررلرفت رفته عطار مرقومه کلدکلرنده بلی بنده وار
چیدی بیك جانده خریدار اولوب آیغی یرلرنی بصرزلغنه برداد
اولدنك ویه رك حضور پادشاهی یه کیتوردکلرنده خراسانی
ماشاءالله نجه بولدیکز چوعظیم تحسین وآفرین ایدی چونکه صنعتده
بکزه مز برصنعت کوسترسه کرك اجزاء مزبوره یی اوضاع حکیمانه و
اطوار استادانه ایله پوته اکسیر وکونه تدبیره قیوب منفخ آتش
دم ایله نفس وهمت وادآره خلقه نارایله عرض مهارت
ایدکده مقدما وضع ایدیکی کل سرخ احراق بالنار اولمغله کل
اولوب درون پوته ده کبریت احمر کبی مبقلهٔ زرجولانه ایدی بر
مقدار صعود وقدن صکره نظر پادشاهی وحضور شهنشاهیه کیتوروب
وزن ایدکده بیك دانه مثقال چکدی پادشاه صعانسندن مست
اولوب خراسانی یه عظیم رعایت وصیانت ایدی خراسانی خرمزاده
بی پادشاهم بوته اولسه کرکدر بزبونك دخی نه لرینه قادر یز
الا سنیلیم که طبرنك هندی بودیاره دخی قبل الوقوع درالکریم
تحصیل طبرنکه همت وبودیاره کله سنه نوع مراعات ایلسه کز
بوفقیر وکثیر التقصیر هنکام ایچون نیچه خزائن کثیره ودفاین
عظیمه پیدا سنه سعی بیدریغ ایده رم دیدکده پادشاهم خام طمع
اولمغله خراسانینك نیرنك وآلته اقدانوب تحصیل طبرنك ایچون
اون بیك فلوری التوندن چوب حاضری غائبه قربان ایدی خراسانی
حیله کارك دخی اون بیك فلوری داخل جیب تصرف اولدقده ال

باب الدال المهملة المفتوحة

آتشدان برار آتدان توب برکیجه داری داره تبدیل ایمک سودا سیله
خراسان جانبنه عبدابق کبی طیران ویردار ایدرع اوکدیشدرکه کیدر
دخی کیدر برایکی کوندن صکره شهر بغدادده برغلغله پیدا اولدیکه
برخراسانه کلوب شویله برصنعت غریبه کوسترمش سبحان الله
جمله خلق تعجب ایدیدیلر اولزمانلرده خراسانه یه آلدایجی و
بغداده یه آلدایجی دیمکله رسم سخن شناسان روزکار اولمشدر یتکم
شخص نقاله مینک بوبیتدن بوقصه یه اشارت وار در ست ازان
دم که اهل خراسان کنند بغداد میان بازی آسان کنند بازی ودان
وبازی کردن آلدانمق معناسنه در شهری وکلی خشکسال یاکاف
موقوف یعنی سال قحط وسال بی باران شرفنامه صاحب ست
تیغ فنا چوآب حیات ایستاده است درخشک سال جسم وطن
میکنم ما باب الدال المهملة المفتوحة منه داج ظلمت اصلش تاریکیت
ازکشف داودان شاهان عجم راسیکویند دادر برادر وصاحب شفقت
میباشد استرابادی برادر مشفق اقنعم دادکر باری تعالی باشد ویدیکه
عدل کستن ودیکر محتسب اقنعم داد وستد بیع وشرا اقنعم
دادستاده منتقم ودادستان انتقام معناسنه در دادنه عطا
چیزکه میدهند وجای عطا ازکشف داد عدل وکله وشکایت
استرابادی دادر کبیر وبزرک میباشد ونام خدای تعالی قطعه
چه نادان بود مردم مکتسب که ازبهر روزی شود مضطرب
ندارد که دادار هفت آسمان ویرزقه من حیث لا یحتسب
دادخوه متشکلی وکله مند میباشد دادی مارا سر بآب بنی پاره
به آندک مجموعه وبنی پاره به چالاک دستور العمل ریاضی وشعوری
نفاخ ست وعده کردی شب که می آیم بکشت ماهتاب رفته
ودادی منم بیخانمان را سر بآب مم دستور العمل ریاضی وشعوری
دارالادب مجلس العلم والادب دستور شعوری دارو زجای دکر

کل در

کل در آب انن برغیری پرده دخی علاقه ست وار دیه جک پرده ضرب
وارادا ولغور مجموعه برغیری پرده دخی علاقه ست وار در دیه جک پرده
ضرب ایدرل باغ ست خانه درکوی تقوی دانستم کردم خراب از
برای انکه دارم جار دیکر کل آب دستور ریاضی وشعوری دارند عزیز
بهر چشمی صد چشم برعزیز معززین یا نجه نجه لر دخی معوز ومکرم اولور
پرده استعمال اولنور لسان عربده ولاجل غیر الف غیر تکرم متلینک
ترجمه سیدر کمال ست برد یده نهم زبهر چشمت زکس دارند
عزیزه بهر چشمی صد چشم دستور ریاضی وشعوری دارکیر بارا موقوف
فرمان دهی هنر شعوری دار سکه زرسیم ودیکر لغتدر که وزد
را درآویزند ودیکر بعض صاحب وکیرنده ودارنده باشد یعنی ذال
والف وراء دراداخر اسما افاده معنای ضبط وضبط وخداوندی
میکند چنانکه چهاندار وعلمدار ومالدار وتاجدار میکویند اکشف
واقنوم دارا نام یک پادشاه بزرک وبیدرداراب ودارنده
مبالغه ازداشتن میباشد دارآب پس دارا که در دست اسکندر
ذوالقرنین هلاک شد داربوی عودهندی یعنی چوب عود معروف
معروفات وبعضی مصنوعی آید داردوست عنب الکلب معروفات
دارو کیاه فیلسوف واجزای حکیم ومردنیکوتر ودرمان ازکشف
دارو درمانه وقاضی ودادستان حکیمانه ومردنیک باشد اقنعم داروی
بیهوشی کیاهیکه ازاله عقل وهوش میکند وهرچیزکه مزیل
عقل میباشد ونام کیاهی مخصوص ازمعروفات داروی خوشبو
مشله ونام ترتیبی مخصوص عیاران اورا استعمال میکنند داری
انباره که بعربی دالیج کویند ودیکر استفهام ازهستن چیز چنانکه کویند
نان داری دانچه داری اقنعم داری انباردار ووکیل کند چنانکه تیم
داری میکویند دارالحدیث کنیف ره میکویند درتقریر راضی
بنیس مذکورست دارالقماره عبارت جای معان خانه ست کزهفت
اقلیم کوید کس مثل این دو بیت کم دزم دارالقماره مسجد اقصارمن مجمع

۲۵۸

دارو نخه ضابط اسوق ومحافظ
دفتر منصبدار

دارالمرضه بیمارخانه دارالشفا مکله یعنی بیمارستان و مارستان رگویند
داروکده دارالشفا و محکمه شرع و بیجانه و بیت الحکام شرع و عرف
داروی جانه چیزیکه دوای نافع داروی بهبود باشد و شراب را هم
داروی جان و نوش روان میگویند داروی روان شراب را گویند
باشد که نوش جان هم میگویند بدرالدین داروی تفنگ باروت
است شرفنامه داس آهن تیز و کژ باشد بدوجو و کندم و امثال
آن براندازکیاه وهی را نیز داس گویند و دیگر داس چیزیرا گویندکه
ازیس چیزی آرند که تابع او شود و این در لغت فارسی بسیارست
چنانکه گویند تا رمار و فاش ماش و شعله مقله و خود مرد ست
مرادیخ بیوسته داس آمده ست مرا برای رفتن بکاس آمده ست
اقنوم و داس بمثل وفا د و هلال و کل کاسه و کوزه از کشف
واء الفیل تازیست که در فارسی پیل پای و پاغر بضم غین معجمه گویند
داستان قصه و حکایه اقنوم حکایت و حیله و مکر استرابادی
داس دور بمنجل الخشیش داس کاله طرهٔ بستانیان داسه ملجی
واوراق و باشق صابچه داش نوش کوزه کر و بمعنی باشن باشد بمعنی
شه یک و بمعنی بهم چنانکه خواجه داش میگویند اقنوم داش
تنور قدریان و سفال چنانکه خواجه داش میگویند اقنوم و سبق
داش و بمعنی بهم ی اید استرابادی داشت مثل داش و ماض از
داشتن داغ انست که بروان جهارپا یا غیره کنند یعنی کی و دیگر نشان
باشد اقنوم داغ نشانی در آدمی و دستوری سوزانند و لکه قفقاز
ازکشف داغینه مکویه یعنی آهن پاره که با او داغ می نهند از مقولات
داغ کی معاند کلد یکی کبی لکه معاند وضی کلعد کاتبی ست
درخسوفی کاش بودی بسته صحت احبات ناندیدی داغهای
سخ بر رخسار کل کاغذ در لقمه خسوف ستهر رو کل دار معروف
و نهال ست بتی از کلشن بستان اسرار برون آمد روان چون
میوه از دار دستور شعوری داغ شدم هلاک اولدم دیکدر میرزا

ملک فمی

ملک فمی ست شدم باغ شکین دل دهم دیدم میان بیل و کل
کرمی که داغ شدم دستور العمل ریاض و شعوری داغ شدم یعنی
باندم و رشک ایدم و حیوق محکین اولدم معالربنه در معذور شعوری
دیو علی طریق الاعتراض ایلمش شیخ یقینه داغ کندم خون مجموعه
و آل قرنفل و مرغ لوری و ماضی بزرک دام معروف و باند یعنی
دک و حیله اقنوم و حسرات موزیات استرابادی دامن ازاو
فشاندن اغ ترک ایلدی معناسنده ست شعلدر دستور شعوری
دامن باغ کرفت غولت اختیار ایلدی مجموعه یعنی کزیدن تعبیری ایله
تعبیر اولنمش نظامی از محسن الابداع ست خواجه کریبان چاکی
کرفت دست من و دامن باغی کرفت دستور شعوری دامن
بدندان کرفت سه شله قجدی مجموعه دامن درکشی ارترک صحبت
کنی حافظ ست ار دوست دل ازخیار دشمن درکش باروی نکو
شراب روشن درکش با اهل هنر کوی کرینه بکشای و زنا اهلان
تمام دامن درکش دستور شعوری داره مرد جلاک مجموعه دامن
دامن کوهی طاغ آکلی صیره دیه جلک برده استعمال اولنور مزخط
المرحوم شیخ یقینای عجم دامن دراز بیهوده و احمق مجموعه بومثل
بیدل شغول زمانه کنایه اولنورکه زبان ترکیده فلانه مکسنه
حاصلسنه در و احمقدر دیه جلک برده فلانکس دامن درازست
در لرسنه کم مولانا جامی نک بو بیتلرین ظاهر در ست نوشته بدان
نکته جان کداز که ای کوته اندیشه دامن دراز ازنوادر امثال
دامن کشان باناز خرامان و متکبر و متعجب معناسنه ست عبدست
و خلقی هر طرف دامنکشان بیار خود مسکین من بیصبر و دل خیره
شده در کار خود دستور شعوری دامنکشان صفا ایله صالنوب
غرالنوب بورمک ع عبدست خلقی هر طرف دامنکشنه بیار خود
دستور العمل شعوری دامن کبر مصاحب و خصم و مدعی و مرید دستور

دهن بندان یعنی بسرعت کرختن سرور کی دهن کشیدن اعراض کردن
میباشد از ضروب والامثال دانش اسم مصدر از دانستن وفهم
وعلم میباشد اقنوم دانشگر صاحب العلم دانشمند مثله دانش ور
مثله دانهٔ دل حبة القلب وثمرة الفواد ازکشف دانه حبه
وعلف طیور یعنی چینه وعلم وعالم ازمفردات دانهٔ سبز سبز دانه
یعنی میوه درخت سنگش که حبة الخضرا کویند وکیاه نیک
ازکشف ومفردات دانا فقیه وحکیم درعلوم شرعیه فقیه راکویند
ودرحکمت وفلسفه حکیم وفیلسوف را خوانند وفیلسوف به
تغییر نیک دانا مفسرات دانشمند صاحب علم میباشد
وحدیث دانشمند بتفسیر سخن منقولست ازنامویات دانای
ایران حاکسب مجموعه دانای یونان افلاطون مجموعه دانش
پژوه بابا، وزاء وواو فارسی طالب خرد وعلم شرفنامه داو
چوخ ونقرهٔ مخصوصه قماربازان دریک دفعه بمیدان مینهند
استرابادی داور خدای تعالی وحاکم وقاضی ویعنی حکم می آید کشف
داور قاضی اقنوم داوری ودعوی وقاضیق ازاقنوم داوری
قضا ودعوی وحکم وحاکم وجنك ازکشف داو بهفت دوشش
الیق حاقانی ـــ هفت طواف کعبه راهفت بتان بسندند
مادر پنج کعبتین واو بهفت ده آوری دیکر ازوی وقبل انوری
ـــ همه درشتند وعجزند وترداو بهفت شتند هر طرف
باغلوده قناجق بریوقدر ودیکدر دستور العمل یاغ وشعوری
داوری یك سوی کردن میان نیك وبد بنازیش حکومت
خوانند شرفنامه ودر تحفه بمعنی جنك باشد نظامی ـــ جهانار
دارا درآن داوری طلب کردن ازاریکه یاوری اما ازین بیت
خواجه حافظ ـــ لاابالی غم کیرو زکس مست وبرانام فسق
داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم این مفهوم میشود که داوری خطا

وتظلم

تظلم باشد وقضیه باشد برحاکم عرض کنند ازسروری داور خدای تعالی
وانکه میان نیك وبد فصل کند بنازیش حاکم خوانند شرفنامه داو چوخ
وقمار بازان سیدانه بردن قوه قدری اقچه وپول معاشنه کلور ازکشف
داو کم زن قورقاج قمازمعاشنه درچوق داودن قورقار نظامی
یادو سه کم زن مشو ازام کبر مقبل ایام شو ازام کبر کاشکی ازنفس
کم زن ازخط شیخ یقین داو نقش زیاد معاشنه یعنی زیاد ویوندرنه
براو یوندرکه قنغی خصمن زاری زیاده کلورسه قول اولنه مال افزوده
براو دکلو دخی ویررداه یعنی ده دایه وکیتمك وناکس وبدذل ازشکلات
یعنی عشره ویعنی پرده وخدمتکار مطلق وزن وپسر میدهد که به
تکلف خودرا بعوض تعرف می برد استرابادی داهیم تاج وسلطنت
وامارت باشد اقنوم داهم امیری ومثل ودهیم استرابادی دارو کوب
کابیل کویند دامنکیر علائق وتعلقات راکویند ازاقنوم دامنکش
است رت بکشیدن دامن ازز بر شفائی ـــ دامنکش عبرست بدهلیز
ملاقات آن پنجه که معشوقه زند پشت سرتو داغم اکاکیارم چو
مقام نماشف ده استعارا ولنور شفائی ـــ این همچو تو برهمچو منم کردم
داغم کهن مایهٔ تعظیم تو تا روز شمارست داغم اکاکیارم که دیکدر
والآن دهلیز تنك وتاریخ وتاریك شفائی ـــ درراه صراط
سرطاسیست که توداری بنورچراغیست بدآلان دیوثی داغ سرانداز
زنان وبازی مقنعه خوانند امیرخسرو ـــ خودهین شه راحق
آن شاه افکنی داد که برسرهای شان داغ داد شرفنامه دایه شیر
مرضعه راکویند دانه ناف ناحیه را نامند وازابهاریه بازاج
وعاج وعاناف وپیکاره وعاور کلان هم میکویند از فرهنك
دارالکرز ممالك سه صدراکویند فرهنك جهانکیری دارالکرز ما
وراء النهر کفته دای تکمله وضع اولنان آیاق جامی ـــ بی چوایشان
بود کارش وازان شد چاردای ازچارپایش ٭ مبرك بومعاسندن ده فهم

اولنور بنام امیر معما یادار کذر درکنج دیوار غش کوجانب شیدای نخسته
اش بین یارکنج دیوار دن که اخزیدر کیچه قالور مرادی ام درجات
شینی که بادر یارک دای نخستنی جاق آشغه سی مراد درراد ایلی کورلمک
برصورتی حاصل اولوب امیر اولور دستور العمل ریاضی وشعوری دای
جامردن چوار معماسنه درجو تصحیح ایمش شیخ بقیه دراب می
رآند پارایه آثار مجموعه درآب میرآغه پارایه جالارسک دیکدر اصفی
س نمودی چهره درآیینه تا بینی دل زاهد بدسوزی چو اودرآب
میرانخ مسلمازا مارابراب دادی بنی پارزه به جالدک معماسنه در
س وعده کردی شب که می آیم بکشت ماهتاب رفتی ووادی
من بی خانمان راسر برآب بوندن که سرده ده اولنه سه درکه صاغی
ویردیکدر میرآجانی س چشم راسرده بدل تاطعمه نازش کند کرچه
عار ازصید کنجشکی بود کبود شهبازرا دستور شعوری دائره پرص
ظل خیالی که پرورکبود فام دارد وکنایه ازآسمان بهت حافظ س
انکه برنقش زده این دائرهٔ مینایی کس ندانست کردش پرکار
چه کرد درآستین آنیت حاضرده بوداردیکدر فعاغ س
کشود چاک کریبان که یاسمین آنیت نمود ساعد وکفتار در
آستین آنیت دستور العمل ریاضی وشعوری درآستین باید حاضر
واماده کرک مجموعه درافتاد خصومت ایدی برافتاد بدعا اولدیغنی
برده ذکر اولنور ودخی بای سرو پا اولدی معماسنه ده کلور وکاهی
الفه درافتاد دخی درلر مجموعه حافظ س پس نجربه کردیم درین
دیر مکافات بادردکشان هرکه درافتاد برافتاد دیکر هاتفی س
کرش سرفتند باتوچون درفتند کلاه توهم شاید ازسر افتد دستور العمل
ریاضی وشعوری درآتش دست وپای دراشت اندهٔ مدخلی وار در مجموعه
درپا افتاد بیحال وبیچاره اولدی مجموعه درپاردن مناغی ایاغه اورمکنایه در
مجموعه درقپا شد برلسنه فاعلدی ودخی اخر اولدی مجموعه درقپا شد یعنی وجود

ندارد

ندارد نظامی ازهفت پیکر س مطرب آمدروانه شد ساقی شد طرب را
بهانه در باقی دستور شعوری درپوستین اوفت انه غیبت ایدی
دیکک جامی رباعی مردک خشک مغز زدیدم فت درپوستین
صاحب جاه کفتم ای خوجه کرتو بدبختی مردنیک بختی راچه کناه دستور
العمل ریاضی درپس زانو فتاده منزوی وکوشه کیر اولدی دیکدر کمال اصفهانی
رباعی دل چون زجهان عیش بکیسو افتاد دردام بلا دانم خم کیسو افتاد
تا باسر کوی تو همه انوشد چون کیسوی تو درپس زانو افتاد درنام
بذل ایده رم مجموعه دریا یه درآمد مخنده اولدن کنایه در مجموعه
دریا عدالت فتاد عدالتک ثابت وقائم در مجموعه درپرده دار دنکاه
ایدن معماسنه در مجموعه دربوست نمی کنجد غایت سرور وفرحی وار در
مجموعه درتیره کشت ق ونلدی مجموعه درتیره ام ق ونده یم
دیه جک پرده ایراد اولنور سلمان س درتیره ام ازبادکه آمد سیوت
وزتا نه که هست نیرند دربت مجموعه درچه تیری نه مرتبه سن دیکدر
طوت س ارول چو تیرش آمد زود ازهوا بکیری تادرصف دیکدر
بیم درچه تیری درچه تیریده اولنه تیر نیر فاده اولق محمد دیکدر زیرا
عرب بربره غربت ایدکده کنانه سنده یعنی ترکشنده اولنه تیر فاری
بسیله کنور رلر ایدی وانکله فال ایدرلر ایدی دستور العمل ریاضی
درپیش اوکلاه نهاد تعظیم ایدی معماسنه مستعدلر طائفه فرنکده
معتاد در انوری س ای فلک باکلاه داری خویش پیش قدرت
کلاه بنهاد دستور العمل ریاضی دربرقبا بکردان ارقبا والوانه بیوس
ع برسر کلاه بشکن درقبا بکردان ارضرب والامثال دربانم رها
بکرد قپوجی بنی ایچروبه صالی ورمدی دیکدر درحساب میکیرد
مواخذه ایدر مجموعه درخاک نشست مفلس معناسنه ده کلور دستور
شعوری درخط رفت مضطرب ومتغیر اولدی عصاری برخطش
که جازا بود ازان قوت وحشی رفته درخط جان یاقوت دستور

العمل یافته در خط شد مثله ظهیری ست در خط شوم رشبهٔ خط تو هر زمان
کان لب چرا بر آن شکر فشانه نهاد هست العمل یافته حافظ ست
بپوش روی و مشو در هم از تبسم خلق که خط سبز بر آوند یکا دخواند
و دمید دستور شعوری در خط رفت و در خط شد آزرده و متغیر
اولدی مجموعه درخواست کردن رجا و تمنا اتمک و سئوال مغاسنه اسمدر
مجموعه درخواست کرد سئوال ایدی حافظ ست کس که در ازلش
جام می نصیب بود چرا نجشر کنند این کنا زاو درخواست درخواست
سئوال مغاسنه اسمدر کمال اصفهانی ست ولا زین به نظری از تو چشمی
دارد چشم که چه خود بکنی انچه از تو سزد بی درخواست بازخواست
وخی بو معنایه در هاتفی ست مقرر چنین شد که دستور رست اسم
سیاهی کند بازخواست بازخاست درسلمان ع صدر ازدرکه تو مرا
هست بازخاست روز قیامت یوم سئوال اولدیکچون روز بازار
خاست در لر منه دستور العمل یافته و شعوری خاستا بازخواست مؤاخذه
مغاسنه در مثلا روز بازخواست یوم مؤاخذه در حیوة تعریض ایمی
شیخ بتنبیه در خوار دار یعنی برخوردار میباشد در خور و در خورد لایق
ولازم از کشف در خور لایق وزیبا و شایان که فراخور مترادف
اینست و بعضی در خورشید و در طعم نیز آید شرفنامه در خورش
اربقدر خویش از مفردات در خط شدن متغیر شدن استرابادی
در خورده بلایه او غرائش مجموعه در دهن عم افاده شایع
اولدی و شهرت بولدی مجموعه در خم اندازی هست دوریوب
بوکیلوب بریره کلمش او ستکه اتلاق استر و همکه او ستوکه
اتلاق قیدنده در دیه جک بر مستعمل اوخر غرقی ست عرفی آن
زلف تهی دست کمند اندازش مانند چین بر چین بر سر جبه
در خم اندازی هست دستور العمل یافته و شعوری در زبان کرفت
واندر زبان کرفت و بلندی و یکدر سلمه ست در زبان دولیاو

کردانش

کردانش سه کشی لاجوم در انجمن شمعش کرفت اندر زبان دستور
شعوری مجموعه در زر کرفت زره غرق یعنی آلتونه باتمدی مشکن
ترجمه سی اوله حافظ ست بدین شعر تر و رنکین زشاعفته عجب
دارم که سرنا پای حافظ را چرا در زر نکیرد در کوهر کرفت ده
وخی حال بویله در دستور العمل یافته و شعوری در زر کرفت آلتونه غرق
ایدی کثرت اجماندن عبارتدر مجموعه در سر آمد بیقلوب دوشدی
ست در سرامد سمندر شهزاده شد کسسته کمند شهزاده مر دستور
شعوری و مجموعه در سر زبان رفت دیلی او جندن بلندن چقدی
دیکدر هست شعوری دیلی بلا سیده بلندن چقدی مجموعه در سفید
کردن امثالدندر بین الاعجام قاعدهٔ مقرره در که برفقیر ک خانه سنه
بر محتشم کسنه مهمان اوله ایدی کرچه قیوسی آغزدر له نته کم
مفخر اصفیا محمد المصطفی علیه السلام نعت شریفلرندن مولانا حسن
دهلوینک دیدیکی بیتدن اول مثل بغایت فهم اولنور ست عنکبوت
غار را کفتم که این پرده چه بود کفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
از نوادر الامثال در سفید کرد مهمان کلدی حیوة خانه سنی ارسته
ایدی دیکدر هست شعوری در سفید کردن مهمان کلدی حیوة خانه
قیوسن آغز تمق قبض ست بنکر سفید دم که درهای فلک در مقدم
افتاب کردید سفید در خانه سیه کرد بونک ضد فیدر بیت
در ماتم سهراب ع در خانه ها را سیه کرد پاک پاکن بونده هب
معاسنه در دستور شعوری در خانه سیه کردار ماتم کرد و یاس کرفت
از ضروب در سخنه غوری کن جالش و سور کلمه دیه جک پرده ضرب
وایراد اولنور از نوادر الامثال در تفسیر این سخنه نه دار و این نکته ره
بجا به دارد در شو ایچرسی کبر مجموعه در فرا زکرد جواب یاس و بردی
ونومید ایدی مجموعه در فراز کرد ارسته کرد در تاویلات ملا محمد
پراجابه در را پوشید از سره وری ارسته باب کرد که عرب سند الباب

در بر و بش بسته امیدی حاصل اولمدم

گوید خواجه حافظ ست ضعف مکن که هرکه محبت نه راحت طلبد
عشقش بروی دل درمغ فراز کرد درفراز کرد ای فتح باب کرد و این
دو اصطلاح در ابواب مفتح قلاع و دکاکین مستعمل که تعلیق آن
بکشیدن از زیر به بالا رست می شود و فتح بضدش درگرو بود یعنی
عاشق بود و گرو بکسر کاف فارسی رهن است و بعض گفته اند که
گرو بفتح کاف عربی و او مهمله کشتی است و مغ درگرو بود ای در کشتی بود
ست جوانی پاک باز و پاک رو بود که با پاکیزه رویی درگرو بود از تاویلات
درمیان افتادن توسط درمیان دو چیزی و واسطه درمابینه دو کس
بودن شیخ سعدی نثر و مصالح همکنان بخیر توسط کردی ار درمیانه
افتادی از تاویلات درمیان افتاد مابینه کردی یعنی میانجی و
واسطه و مصلح اولدی دیه جک یرده استعمال اولنور درد ست
خیالست ار بخور درست شاعر است یعنی تر و تازه است شفائی
در هجو مومن خان کوید ست این هجو تر و تازه که درست خیالست
منسوخ کند نادره هجو جلیر را درنکه بدزد اگر بیابی بین الاقران
برنسنه غایت مقبول معتبر اولدقده ضرب وایراد اولنور ترکیده
دخی او معادن کعبه ده به بولورسن چال درلر نقل اولنور که مولانا
جامی سفر حجازه توجه بیورد قدرنه مولانا بنانه جامی یه درد شعرا
هیچ مثنوی شکلنده بر قاچ بیت نظم ایدوب ارسال ایلمش و بین
الاقران دیوان ظهیر فاریابی کعبه ده بولورسک چال و پیله جک مرتبه
لرده مقبول و معتبر اولدیغندن کنایه ایلمش مثنوی قانون سفر چون
ساز کردی آهنگ ره حجاز کردی بردی سخندان کهنه و تو
انوری و خسرو دیوان ظهیر فاریابی درنکه بدزد اگر بیابی
وکلی درویش درویش رابمعنای نازی خصاصه میکویند فال آنلرنیچ
ولوکان بهم خصاصة محمولة درنورد در پیچد از تاویلات ای
طی کند درنوشت ار طی کرد سهروردی درویش فقر و فاقه و مسکنت

تاویلات

تاویلات درویش فقیر درویش و درویشانه یعنی هرچه هست درمیان
افتدم درهم متشوش و پریشان استرآبادی در برنشین عاشق
ایه معشوق اولانی برمحلده بولشدیروب قپویی بکلیه نه درلر کما سیاتی
تفصیله فی تفسیر وکلش از نوادر الامثال درقدم باشم خدمتنده اولیم
ویکدر صلاتی بیت زهی سعادت اگر خاک ان حرم باشم بهر کجا
که نهی پای در قدم باشم مرد ستور العمل ماضی ست چون عاشقانه
روق جان کشند بر پایت امیدهست که مانیز در قدم باشیم
دستور شعوری درکوهری کرفت جواهره غرق ابدی کرفت خانه زاد
عبارتدر نظامی ست سند از دلداده کیم در برکرفتش زسر تا پای
درکوهر کرفتش محمودیه هستور شعوری درکجا بخورد یعنی کجا میرسید
وکجا درخورست انوری ست بدین بیری و روشنایی کوهر ترا
دیکجا بخورد زندکانی دستور شعوری درکی بخورد قنده براشور
مجموعه دردم دردمن و دردمرا دیمکدر فی الحال و در زمان و در خون
و در نفس شد فنا مه درنکیرد نمیسوزد و کار کرمی کردد شد فنا مه
صائب ست درنکیرد صحبت عشق و خرد با یکدیکر چون شکر شیرست
عقل و عشق دل چون یک غلاف درلور نیه سیر دارد سادیقده
غم کتورر و باطلی حق صورتنه کوستروب خلط ایدر مجموعه در
کرفت شعله لندی و رونق و ضیا بولدی و تاثیر ایدی مغاربه
کلور مجموعه درکرفت طوتدی و شعله لندی دیکدر بو تعبیر ترکیده
دخی وارد ر شعله لندن طوتمق ایله تعبیر ایدرلر ست درحین چون
اتش زخانه کل درکرفت سوخت چندان که بمل نک خانه
کرفت هستور شعوری درلباس مخفی و ستور و پرده لو نسوز مجموعه
درلباس کزلو فغانه ست کند قتل محبان درلباس آن ترک میرسم
کزین خون های پنهان دامنش کلکون شود روزی مرد ستور العمل
ریاض درلباس کزلو مغایره درلر ست دلاوختی صفت کیخرو شنو

در لباس ارمنی مکش سر در گریبان غم اندر وقت عریانی دستور
شعوری در لباس بودن نفاق اورزه اولمقدر عرفی سکیه
بانقو بود در لباس عیجو بیاز بزیر بنج کشنه ش برهنه عیجون سیر
مر دستور العمل ریاضی وشعوری در پرده کرفت نفاق اورزه اولدی
معانسنه کلور سلمان سن مطرب که صحت کرفتی در پرده راز ربط
اوازها نکلدیست امروز در محافل دستور ریاضی وشیخ بیانسه در تغییر
در لباس بودن درمیان باشد رهنده اوله مجموعه درنمی آید حاصل
اولمز مجموعه در وصله اونشست انک مراد انجه حرکت ابتدی دیه جلب
برده ضرب وایراد اولنور سن راست در جان ودل طوت نشیند
تیر او شکر باری عاقبت در وصله یاران نشست دیکر سن
تیر یکه نه در وصله عشاق نشیند آن تیر چو بر بست نبیند ار بصحرا
مر دستور العمل ریاضی وشعوری درون دار یعنی کین تو طبیعی مجموعه
درون دارد بو مثل سن بدل شول مانع مستعد رکه فلانکسنه
کین طوطبیعی در دیه جلک یرده فلانکس درون دارست در لر
ننه کم مولانا مسعود قومنک بو بیتیدن اول یعنی بغایت ظاهر در
درویش کرده برکرده پرشکنج درون دار چون مردم کینه سنج نوادر
الامثال درون پروای انبیاء عظام سن پرورش آموز درون
پروران روز برآرنی روزی خواران دستور شعوری درون
سنجانه اولیاء کرام وارباب مکاشفه درهو کوی باز لرین میدانه
دیکه کلدی ایکی میلک آره سی عصار سن روان بر بود ازشاه
جهان کوی چو بادش بر دیکر تا در هوی بوکه یاکز هو ده
در لر کما مر تفصیله فی باب الحاء فی تغییر الحال دستور العمل شعوری
در یاب یعنی ملاقات نیز فی آید حافظ سن در یاب مجلس شاه
در یاب فرقت در یاب های ار زبان کشیده وقت تجارت
آمد در یاب اسر که وانکله معانسنه ده کلور ومعاونت وامداد

ایله وتدارک ایده معانسنه ده کلور مجموعه در یادل جوانمرد وسخی
شرفنامه ویعنی متحیر نیز فی ایده که در تقریر دیکر علماء متحیر ای در یا
دل آمده از تأملات وحیلات در یافت فهم ایتدی وسرعت ایتدی مجموعه در
یافت اسر که دی شاهی سن در یاب دمی شاهی دلخسته خودرا
ترسم که نجوئی دیکر دمار نیابی ودفی فهم ایتدی معانسنه ده کلور سلمان
سن موی تو ار قفا چو بدیدم بیافتم کفتم مکر که در دلی از قفا رست
عربیده لفظ ادراکده حال بولیه در لغت الله یافتن در ایده مرکب
اولمیجق الکله مق معانسنه در دیمش در قصر ده قصور ایلمشدر در نهایت
بیتشدی معانسنه ده کلور نظامی ع چنان تیز روشد در یافتش
مر دستور العمل ریاضی وشعوری در یاکز غواص دستور شعوری در یای
بقره پیاله بزرک وشراب بسیار سن خورده یک در یای بقره
تا خط بغداد جام پس بیابی دجله در جرعه دان افشانده اند
مجموعه دستور شعوری در یا یار در یای بزرک ونام شهری ایله فرقه
در یک تیر است بر پایه ده در در درجه تیری ده در لر پایه سنک
دیمک مراد ایدر لر مجموعه در یک تیر است بر مرتبه ده در دیه جلک یرده
ضرب ایدر لر طوتیشه سن در روز وغا تیر نوو نیزه مهر روشن
شده پیش توکه در یک تیر است بو تیر لر نه عربده نصیب
معانسنه اولنه تیرین ترجمه سیدر نته کم سوزنک دیمشدر سن
رشتست زلف کمان ابروان وتیر قدان نماند بهره وخط ونصیب
وتیر مرا درجه تیری بر مرتبه سنک دیکدر طوتسن سن ار دل چو
تیرش آمد روی ران هوا کیری تا در صف دلیران بنیم درجه
تیری درجه تیر یه اولنه تیر تیر قماده اولمق محتمل در عرب بریده
غر میتنده کنانه سنده یعنی ترکشنده تیری قماری بیله کستور لر ایدی
وانکله فال ایدر لر ایدی مر دستور العمل ریاضی وشعوری در یاچه
اکبر یعنی غدیر وبحر صغیر وکرداب اقنوم درکشان پیاله کشنه

وبسیار خواران بدر الدین دریچه روزنه ودیگر درکوچک بود که
در در بزرگ سازند اقنوم دریوزه پارسائی درویشان
یعنی شیئی الله ایشان باشد اقنوم در باب واندرون وبیرون
وذروه جبل وبمعنی طرف می آید در در عربی لبن خالص وخیر کثیر
کما یقال ولله دره اما فارسیده اکثر بوکرتلن یمیشنه اطلاق
اولنور درآ مثله وچاک درا ای اندرون ای وجرس وناقوس از کشف
درآمد دخل باشد چنانکه بیرون شد خرج اقنوم دراغوش کردن
معانقه کردن درآمدن دراندرون آمدن باشد دراوردن دراندرون
نهادن وجست شستن از کاری میباشد درآویختن متصل شدن
ودر جنگ ویا در سخن ویا در غیر چیز هجوم کردن ومسارعت و
مسابقت نمودن دردمیدن مثل دمیدن دردکردن مبتلای وجع
شدن دردوختن غمز کردن دردوخت کردن مثله درزدادن
سک را سوزن خوارانیدن می باشد استرآبادی درشدن دخول
کردن درگذاشتن بمعنی آمیخته می آید از کشف درنوشتن درانتظام
نمودن ونظم کردن دریافتن فهم کردن ورسیدن وادراک کردن
درماندن عاجز ماندن داری جرس کبیر وپیک مخالف ودراندرون
ای از کشف درباری یک دفعه یعنی بر کردن اقنوم دربان بواب
دربند جای مخوفی در جبال انجا طبل ونقاره می زنند واسیر
وگرفتار از کشف واقنوم درج حجره ودرج کاتبان درجه مرتبه
درخال نهال نوشانده وتازه غرس کرده می باشد دربانان
بوابان یعنی حجاب که حاجبان نیز گویند از تاویلات وبواب
را بتازی خدان نیز گویند درگذرندگان از ذلت مردم تفسیر
والعافین عن الناس است درگذرنده بمعنی عفو کننده است
از تاویلات درگذشت ای عفو کرد که عفو بمعنی درگذشتن از بدی
مفسر است از تاویلات درگذشتن فراغت کردن وتجاوز

عن السیئات

عن السیئات کردن است بدر الدین دردار درخت سیاه یعنی ترکیده
قره اغاج دیدکلریدر درپای زحمت نقرس میباشد از کشف
ومفردات دردژه اوغلان بروسی دیدکلری بر زحمتدر که نسوان
طائفه سنده اولور مفردات دردسل ذات الریه یعنی رنج سل
دردکند چمدک دردسیاه حمای محرقه یعنی درلتمه حسته لکی معناسنه
در مفردات دردناخن تورلغن زحمتی درکه طرنقده اولور از کشف
ومفردات درگاه پیش خانه باشد وپیش در وبالای در اقنوم
وبمعنی عتبه واستان نیز می آید از کشف درکه مثله درکون دوال
فتراک درمان چاره وعلاج اقنوم وکشف درمانده لاعلاج
وبیچاره از کشف عاجز وبیچاره مانده وعی کرده وتعب دیده
وزبون شده مفردات درمانده کی بیچاره کی دردمند بیچاره
دردا ودروای معلق طاش تسنه دروا خیران از کشف دروازه
در قلعه واندرون در قلعه باشد اقنوم درواره عتبه قلعه وکوچه
شهر وپارسا می باشد استرآبادی دروایست همچو دریایست
یعنی بمعنی لازم شدن می آید از کشف درونه کمان حلاجان اقنوم
دری دامان کوهی که آب وهوایش خوب میباشد وکبک
دری که گویند باین منسوب است ونیز دری طائفه بود که
در عجم لغت غریبه میگویند وزبان دری بایشان منسوب است
وگویند که بهرام گور منع ویساغ کرد که در در شاهان عجم خزائن
ولسان نمیگویند وبروات ومکاتیب وفرامین باین
زبان تخصیص میکنند از آن سبب این لسان را زبان دری
گفتند استرآبادی درگوش کرد حفظ ایلدی بیت کلاغی ره کبک
درگوش کرد ره خویش را هم فراموش کرد دستور العمل ریاضی
وشعوری درهم بیهوش وپیچیده وپریشان ودرغم ودرد نیز
شرفنامه صائب بیت مشو درهم درخت گر شد کبود ار سیلی

اخوان که بلی این نیل از چشم خونیداران خطداری دژنگ پاره یعنی
رقعه میباشد از کشف ست معروف وقوت وقدرت
ویک عدد واندازه ومایه فروزی ویکبار باختن قمار وباری
وسه نیز ویک قبا ویک ست جامه وفیروزی ومقام وصدر
شه فتحنامه وفرصت ونوبت مشکلات وید و صدر وطلبی
وقوت وغلبه استرآبادی دست آموز او کرنجه والده او کرنجش
نسنه یعنی مرغ ست آموز وآلت تعلیم شاگردان میباشد
دست افزار آلت ید یعنی آلة دست ابرنجن درعربی سوار
میکوید دستادست نقد را میکوید وسپاه از طرفین
ست شدند یعنی جنگده الله شد بد جنگده صاغ قول
صول قول دیه جلک یره دست چپ وست راست در از شرفنامه
شرف الدین یزدی چوق استعمال ایدر ستور شعوری دستادست
نقد یست خلاف قیدر بوشکور سند وداد کن دستادست
که یست خلاف آرد والفت ببرد ستور شعوری دستار شش
ومندیل وپیشکیر وشمال می باشد استرآبادی دستاریت لفافه
شاش یعنی دلبند صاریغی دیگدر استرآبادی دستار سر شکرعاله
دستارچه مندیل وشمال اقنوم دستاران شاگرد دست اره نشتر
ومکدوحیه دستانه جاده برزگران دست آهنک مثله ارکشف
دستاربند دانشمند مجموعه یعنی ایو مردکار معناسنه ده کلور چو
یزمش از خط شیخ یقین دستارچه ساز هدیه یه بده جاجی ست
ارسیم حراجی وزری دستارچه ساز دلبری را ویعنی استعمالت
ساز در ست بدار نیز آمده دستور شعوری دستار وشمال
شمال معناسنه یعنی دستمالک پرقبل دیگدر دستور العمل یعنی دستارچه
ساز یعنی هدیه ویر شمالت ساز در دست بدار معنا رینه
دفی کلور مجموعه دستارچه شمع فتیله آن شیخ یقین دستارخوان

دستکبر شد حیا احذ اولنوب الکبردی معنا سنه

دستپاچه عجله واضطراب اسم

دست دستنه عسکره اضافت ایله استعمال اولنمقده بلوک بلوک معناسنه در)

ال مقوله سنه

ال مقوله سنه در ار دستور العمل ریاضی و دستارخوان پیشکیر میباشد
افنوم دستارخوان ضیافتده کدارین الدینی نعمت فضله سنه وطعام
بقیه سنه در ار فردوست ست بمن داد ازین سفره دستارخوان که
ازمن جهانه آفرین را بخوان از ضروب الامثال دستار علم تکم برینه
دستور ریاضی ست ازپا خطا کرد الین آیاغن شاشه دی طوست
ست مردم چین مشک را بند ختایی می نهند می کند کربا بسیار ف
تو دست از پا خطا دستور العمل ریاضی دست افزار آلدون معناسنه
وآلت ملاحظه معناسنه ده کلور نته کم پای افزار ایاق طولاغی در
هنر سخاست دیکر دست افزارند اگر تا بهر نکست خویش صد هنر
است اصله ست افشار وپای فشار در نا شین دن قلب
اولنمقدر دستور العمل ریاضی دست افشار رز برنوع التوندر که خسرو
پرویز الندکا لادن کبی او بنا ردیکی او ستادانه فن حکمت ترتیب
ایله برمرتبه علایم اتخاذ ایدی تا کم خسروانه دن استدیکی کبی صورتنه
دوزر ایدی رباعی شه بتی که کرانشر دیشی شت خمر اسا بردن
وخمی زانکشت ست افشار رز اکنون خمش شو بیا وسیم
دست افشار بشنو ست افشار روضی در ارغ رز زست افشار
بودی بوسه او زانها باکز ست افشرده در ارغ که ست افشار
نبود سر دآمن دستور العمل ریاضی دست فشار برنوع التوندر که
خسرو پرویز ان الندده لادن کبی او بنا دردیکی وحکمانه حکمت ایله
علایم اتخاذ ایدی تا کم خسروانه دن استدیکی صورتنه دوزر ایدی
خصوصا خسروه زمان دولتنده بش نوادره روزکار ریضیب
ومیسر اولمش ایدی بر ست افشار درکه ذکر اولنان التوندر
وبری عاجدن بر پنجه درکه فرزندی ظهوره کلنده انکشت درهم
اولوردی حرمدن جماعه حاجت قالمازدی وبر پیسه دفی بر کاسه
درکه انچنده اولنان صویه انچلدکده کاسه نین پر اولورایدی بعضیلر

جام جم بود ور نمیشد و بریست باربد بر مطرب درگه او جیوز لقبش
لقب نوا پیدا ایتمش ایدی و بری دفی خود گنج باد آور در گه خسرو
قیصرین مکنه قصد ایدکن ا با واجداد دن قالن خزانی خوفنه
برکشتی یه وضع ایلیوب برخلاف روزگار جانب خسرو سوق
ایدر خسرو بو طریق ایله خزائن قیصره مالک اولور ایکنجون اول خزینه
گنج باد آور در لریس آیدی دست افشار تعبیرین بو معنایه گلدیکه
نظامینک بو بیتیندن ظاهر در ست ملک را زدست افشار دولت
گرفتن برون می رفت از گشت و گنج باد آور تعبیری دفی بیت گنج
نظامی مرحومک بو بیتیندن فهم اولنور ست رخاکش راه را گنج
روان بود مگر خود گنج باد آور در آن بود نوادر الامثال و بهرنه یعنی
الده ملعبه ایدر لر اکا دفی دست افشار در لر مجموعه دست افزار
انچه بدو کار کنند شخ یقین دست افشانه صفا و زوقده اولمق
فیض ع باد دست افشان برآمد آب پاکوبان رسید دستور العلماء
وشعوری دست افشان شدن رقص و سماع و شوفه قلوب قول
صالمق و وجد حال و صفای بال مجموعه ست انداز ال اوزاتمقدر
که ظلم و ستمدن عبارتدر نته کم ظهوری ساقی نامه سنده صفت بهار
دیر ست هوا گشته از عکس همانه زار در انداز همانه دست
چنار دیگر سمانه ست چنان زملک پرانداخت رستم دست انداز که
بازگشت نتوانست برکبوتر زد ح دستور العلماء ریاض دست انداز
ظلم و ستم و جور و جفا معناسنه در مجموعه دیگر محتشم ست ترک
فرصتست دست انداخت بر دوش رقیب وه که شد ملک
دلم ویران ز دست انداز او دستور شعوری دست آویز تحفه ضعیف
که از ما حضر بند تا قبی ست نباشد اقنوم هدیه خفیفه گشف
دست آوین و اسطه بزرگان ست باز دال اوزادر دال صونار
معنا لریله در اقنوم دست باز او دست باز اوزادر و چرب ست

وچابک دست باشد اقنوم دست بدست نقد بدانبید و دست
بردست یعنی ازاله از گشف دست برد غلبه بود باهز و جزان اقنوم
غلبه در خصومت و هنر استر آبادی دست پیمانه جلوه عروس
وامانت کردن استر آبادی دست بانه مثل صنوانه دست بند
رقص کردن و خوش دیمک یعنی بر لعب مخصوصدر اسمیدر
دست رس قدرت و جار باشی ست رنج بگفتی معاشنه در دست
شانه شانه فرزان میباشد دست شکن قهر جی و شکننده دست
دستکار صانع از گشف انکه بدست صنعت کند و صنعت ست
باشد اقنوم دستکاری صنعت دستگاه قوت و قدرت و قوت
مالیه از مشکلات دست رس و ساز و سلب و آلت کار و کنایه
از قدرت میباشد چنانکه ست رس از گشف دستگه مشکه
دست شوی انست که بدو دست شوی اند در وقت طعام خوردن
اقنوم و بعض تائب و طاهر و فارغ از هر چیزی می آید بدر الدین
دستگیر کیرنده ست و مدد رس میباشد اقنوم اخذ الید و معاون
از گشف دست گیر کردن اسیر کردن دستمال مقرمه و ملایم و لین
ضدش سخت و درشت میباشد دستنبویه شمامه دستنبو شله
گشف دستبر ترکش زد کاری عجب کرد اصفی ست زان نگاه
ابرو ز چاک دل کشیدم تیر آن در صف عشاق دستی تازه بر
ترکش زدم دیگر سالک در وصف ترکش دوز ست سه تا قدم
ار استه از نور رخش دستی عجب بالقصه تیر کش زده است
دستور شعوری دست بر ترکش زد کاری عجب کرد دست اصفی کلام
طاطار طائفه یه چابدقدنده الدینی ترکشدینه اوراق الغار
ایدر لر اکا ای ست مراد در دیدیلر ح دستور العلماء ریاض دست بر
افشاندن ترک ایلدی دیکدر ست دنیا چو کرد کرد نشست
بدانست برافشاند همت تو بر آن خاک ری ست دستور شعوری

دست بروقت اند مثله دست بردل نهاد جانند جبرائیلی شاهی
ب چند بینم رخ خوبان و دل ازخست دهم وقت انست که دستی
بنهم بردل خویش دستور العلماء ریاض و شعوری دست بردل نهد
یعنی خبر و تحمل ایله دیکدر از خط شیخ یعنی دست برد باش ضمی وارتن
سکه نیله غلبه معانسنده درع دست بردی به تیغ ارزستم دست در
درازلق معانسنده ده کلور یعنی نقدی حافظ ب خست بردصفا
کرد گل کلاله ببین شکنج کیسوی سنبل نگر بردی سمن انتخاب نسترن
دست برد غالب اولق جنگده وغیریده دست بردستم دن کنایه در
حق المضروب والامثال دست بردند مغلوب اولدی مجموعه دست بر سر
تفکر و تحیر و انتظار و تاسف ب در برم آمد چو چنگ کیسوی
در پاک شان مرتشده از خست صبح دست سر بر چون رباب
دستور شعوری دست بر دهان یعنی خوردن شرفنامه دست برون
کن یعنی دستنی قطع کن دست برون کن قناعت و قطع امتد
معانسنده در از ضروب ب با چنین خست مرا دست برون کن
پس ازین کر قناعت نکند خست کشد پیش نیاز دستور
شعوری دست برون کن یعنی دست قطع کن وغیری نسنه ارکن
هر نسنه قطع ایله معانسنده ده کلور مجموعه دست پیشین را
بدل نیست اول صوتن یکر دیه جک پرده ضرب ایدرلر جامی
ب زبان دهر را به زین مثل نیست که گوید خست پیشین
بدل نیست دستور العمل ریاض و شعوری دست پیشین را بدل
نیست ایش اولکی البدل مجموعه دست بستی دستگیری
شرفنامه دست بکاسه یافتن حین مباشرت بولنماق مجموعه
دست بکاسه یافتم بر معشوق عاشقی ایله بر پرده بولنوب
انکاره مجال اولدیغی پرده ضرب ایدرلر ب دوش بوقت
صبحدم طرف چمن شافتم نرگس می پرست را دست بکاسه یافتم

دستور شعوری دست بدندان گرفت ای خبرت کرد و گاهی دست
تحیر بدندان گرفت میگویند دست بر بر نهادن دست بر سینه نهادن
باشد یعنی تصدیق کردن و تعظیم کردن و رسم انصاف نمودن شیخ
سعدی ب نه بینی که پیش خداوند جاه ستایش کنان دست
بر بر نهد و گر روزگارش دراز در پای چو عالمش پای بر سر نهند
دست بر سینه کردن و نهادن کنایه از قیام نمودن طریق خدمت و اطاعت
طور و انقیاد کردن است شیخ سعدی ب بدست آهنین تفته کردن
خمیر به از خست بر سینه پیش امیر دست بر سینه قائم در مقام خدمت
و اجا کننده اداب حضرت میباشد که دست بر سینه کردن رسم جوانی
و قاعده حضور خدایگانی است دست بریدن قطع برد گویند که در
تقریر قطعش لازم نیاید از بریدن گفته و کسی که از عمل وقف جزی
بدزد و قطعش لازم نیاید مسئله است از تاویلات دست بدر کردن
همچو دست بیرون کردن در معنی قطع بد مستعمل است شیخ سعدی نثر
حاکم فرمود که دستش بدر کنند از تاویلات خست بر دل نهاد و در
عربی نیز آمده که وضع یده علی قلبک ای کن صبورا او محمولا مورد
دست خواه و غلامه و عورته سوگوب الاجه مندره دل کجک اسعدی
ب کس پای مرغی نیاورد پیش دست خرد فرا اندازه پیش
دستور العمل ریاض و شعوری دست خط حجت و اقرار مجموعه دست
خوش عنبر بیبه ولادن کبی الده اولنیا وقتلری نسنه به طلاق اولنور
حامی ب با دلی دستخوش خوف و رجا کفت ای کرمران تا بکجا
اقتضای وزن ترکیب اضافی صورتنده وحی مستعمل اوچ نسنه کم بعد
بیتدن ظاهر در ب عقل است برسر آمده از کائنات داد هم
با بال شهوت و خست خویش هوا دستور العمل ریاض و شعوری دست
خوش بمعنی دست اف رمجموعه بوادار بین الانجم روز خره در کیه زیاد
ترکیده ال الکلمه بیت دیکدر یاران اکا دستنبو وحی درلر ارتوار الاکا

دستخوش دستمال دشهرهٔ عالم مغاسنه و ممکن الحصول اولنه کار بدر
نظامی س بلی سیر چرخ بیچاره کان دستخوش بازی ستاره کان
از ضروب والامثال دست خواران آن اشکنج نک پاچه سردست
حیوانات چهار پایه مضاف اولدقده پای و پاچه مغارین افاغ
ایدر اوک ایاقلرینه الطلاق ترکیب دخی شایعدر حکیم شفائی
س خوان دوسه ارایش آن بود یک کله کاو و دوسه
دست خواران یعنی ارسته ابتدیکی خوان الوانن دورنغ برصغر
کله سیه و ایکی اوج دانه اشکنه ایاغی پاچه سیه ایدیکه جمعا دشوخ
خانه سماط اولمق اوزره چکدی ضیافت حضرت جلالتی در
دستخون قمار اویونندم اکادرکه رهنه کنند و جایلره عائش
اولنه مجموعه دستخون اول قماره درکه خانه یه تونوله و رمزیه قطعه
شرع داد دستخون داد تمام مهرهٔ اندرکشاد چون افتاب چرخ بد
ساز ششدری سازید در لباسات دستخون بازید دستورالعمل
ریاضی دست داد میسر و رام اولدی و نصیب اولدی مجموعه
دست میسر شد س تشریف بوس توانرا دست داد می
افتدش بسان زمین چرخ در قدم دستورالعمل ریاضی و شعوری
دست در آستین کرد یعنی دست کوتاه کرد دستورشعوری و
دخی هر شیدن ال چکدی مجموعه دست زن باتا و موقوف
دستکزن یعنی نادم و سرودکوی شرفنامه دستش بخواب رفت
الله اویوشدی دیمک شهیدی س خوش آنشبی که در اغوش کبریت
تا روز بزیر پهلوی تو دست مرا بخواب روز دستورشعوری دست شکسته
یعنی بیمانه و بی قدرت دستورشعوری دست صلیبی مکن یعنی بعظیم
ایکون خلقه ال بغله مجموعه دست کشاد جوانمرد و سخی مجموعه
دستگیر یقین دست رس قدرت و چاره بلش دست بنج آره رای
کوسند دستکش یعنی قاعدتا بینا و مضبوط و اسیر وسائل

نظامی

نظامی س برکه بکاری بزنی دست خویش تا نشوی باز پشیمان کشش
دستورشعوری و دخی دستکش دریدان الدون مغاسنه ده
کلور که هنگام شتاده دفع سرما ایچون کیرلر دست موزه کبی از قطعه
شیخ یقین دستکار صناع دستکاری صنعت دستورشعوری
دست کشیده تعرف اولنمش یعنی مغاسنه در مجموعه دست کشیدن
امثالدندر شول محلده کنایه اولنور که بر محبوبن کل وصلت نفس غیرندن
یرینه و بژمرده اولسیدی ظرفای عجم فلانه محبوب رانها دند
چو ضرب المثل لرندندر مولانا حمید بیک بو قطعه سندنکه شراب وصفنده
دیمشدر فهم اولنور قطعه بیاساقی از طفل بیمایه را کرامانه یاقوت
سیاله را بده کوچه درکیش هشیار دست نشاید کشیدن بیک باده را
از نوادر الامثال دست مردی شفاعت و امانت دستورشعوری دست
زن باوقف یعنی مزدوری که بتازیسی اجرت کویند شرفنامه دست
موزهٔ الدون مغاسنه ده استعمال اولنور جامی در صفت شحنه
بیدار کرد س اول زشرع دست موزه کند پس سنوال انارزنی موزه
کند الدون مغاسنه اولنه دست افزاره بو معنایه استعمال اولنور
کاتبی س هنر سخاست وکر جمله دست افزارند اکر تا بهر تست
خویش صد هنر است نتکم پای افزار ایاق طولاغی در پای افزاری ده
در ال جامی در صفت حج س کر بادیت نبود دست رس جلد قدم
پای افزار توبس اصل همت افشار و پای افزار در سین زاله قلب
اولنمشدر قرار پایده در ال محمد اصفهانی س دستمن بدین هوس که
کریذ دسوی عدم هر شب چو شمع سازد ازرز قرار پای ایرلوازم
دیمن افزار در ال دستورالعمل ریاضی و شعوری بعضا دست نشان بو عبارتلرینه
لشان ترکیده فلانکس فلانک دیمکه سیدر یعنی چراغی در دینه جک
برده مستعدر عرفی س دل مسند شاهی است که صد دلبر کنعان
در مملکت حسن بود دست نشانش انتخاب نشاطی دست و دبازد

سعی ایدی کاتبی س برای گشتن خود دست و بازدم بسیار ولی
بکوشش خود سوخ روی نتوانشد دستور العمل ریاض و شعوری دست
و پا کم کردن کشتی کند ولی بتوردن عبارت وکنایت صاحب س
بگاه حسرت اگر دست و پا کم کنند برای عرض تمنا زبان نمی آید دستور
شعوری مجموعه دست و کریبان شد یا قه یا قه یه اولدی دیکدر صاحب
س برقرا دست کریبان کیاهی دیدم بیکنه سوز نگاه تو به بادیم
آمد مجموعه دستور شعوری دست و کریبان شد قول قوله اولدی مجموعه
دستبول ال الکلمجه یه معناسنه دستخوش کیبدر از نوادر الامثال
در تفسیر دستخوش ورود شماه دیه کلدی سنه یه دخی اطلاق
اولنور که زکیم یا بلنمیخ دراز دستور عمل اولنور دفتر معناسنه اصلی
دستور در هست بساط شطرنج مثالی سنه ده اطلاق اولنور لوح
و ورقه کبر صدر معناسنه اطلاق قیده بو اعتبار ایدر و سلفظ فاتحه ده
در معناسنه در اصلی دست در اولوب تخفیفا فتح واو سکونه
تبدیل اولنمشدر گنجور کبر اما شخور ده اصلی اوزره ابقا اولنمشدر
زیرا دستور عملدر و زیره دستور اطلاقیده بو اعتباره در که صاحب
صدر معناسنه در اما غریبده که صدر کیی مالک صدر اطلاقی معروف
و کلدر یس دستور العلدن جزو اولکی دستور اون مذکور اولکی دستور
در که انکله عمل اولنور دفتر دیمکدر اولور صکره مطلقا معمول به اولان سنه
اره ده دستور دیشدر در بورساله یی بو اسمله تسمیه بومعنی ملاحظه
سیله در بر دستور دخی اجازت واذن معناسنه در کما سبقی و بر
دستور دخی وار در که روش و طور معناسنه در عربی س قصیده که بود
مطلعش بود بین دستور شاه دستور ک بر جزو دست در و رجوعی
ورد صاحب معناسنه گنجور کبی شاه دستور بیوک مقوله در شاه لفظی
بیوک نظارنده بو معنایه افاده ایدر شهره ده که کبی پس وزیر
معناسنه اولکی دستور فتح دال ایله در گنجور کبر کذلک دستور العلدن

جزو

جزو اولکی دستور ده فتح ایله شایعدر اما اون معناسنه اولکی دستور که
مقوله در ضمنده در دستور العمل ریاض دستور الله دستور الوزیر الکبیر الذکی
یرجع فی احوال الناس الی ما یرسمه من التعریفات دستور اذن باشد
و دیکران دفتر بود که اصحاب دیوان وی را امام سازند و باموجب
مضمون وی عمل میکنند اما بضم دال مشهورست از کشف اصنم
دسته کستاخ معناسنه ده کلدی رودکی س نیست ازین عجب
کستاخ که کردی و رادلم دسته دستور العمل ریاض دسته صاحب قبضه
و دست که بچوب یا غدار خنجر ترکیده غلط ایدوب حسته در دلب کبی
هر نسنه نک یا بیت باجی بریدر عروض معناسنه دایپک کلبی و
کستاخ طوق ایماک دسته چوب دسته قبضه و دست ابریشن باشد
اصنم و بمعنی کستاخ نیز ایدلکن بونلر مضطرب اولمق معناسنه
دخی اولمق ممکندر دسته شد مضطرب اولدی دستور شعوری مجموعه
دسته شد کردون بوزیوب بریزه کلمک سلمان س بنفشه دسته
ازان میشود بمجلس باغ که در بهار بجود میرود فرو غلطین دستور العلم
ریاض دست ساخت متعدیدر س در باغ و اشتیاق وصلت کل
ساخته دست خویشتن را دستور العمل ریاض و شعوری دسته ساخت
منفعل اولدی مجموعه دسته کرده مضطرب کرد و منفعل ساخت شیخ
عطار در کتاب منطق الطیر از مجاب حضرت عین دم نقل و حکایت میکنند
س کاه کل بروی آتش دسته کرد کاه بل بر روی دریا بسته
کرد از نخبه بر روی انفعال افکند از شهدی و کلی دست بازمعین
و بار دم ایه بکی مجموعه دستیاری عن اصله آل ایله اولکی اعانت در
صکره مطلقا اعانت معناسنه استعمال اولنمشدر دست مردکی
خلاق کتابی س باشد تا ضایع از ذکر دکارت اکر یکیز اکنی
دستیاری دستور العمل ریاض و شعوری دست وار ناطور خام
میباشد دستیانه سوط بخ فایجی دست یافت فرصت راسکوتیدیه

دستنبو و دست انبویه خوش قوقولو برسیوه درکه عربی ده شتاج درلر
ست یرسد نکهت دست خوش زلف ازهرسو تاکه سیب زنخت
کشته مرا دستنبو از ضروب والامثال دست بند لعب مجریه و نام یکبازی
ایرانست باشد استرآبادی دستوانه تا طوحام افتم دستوانه انچه
بازداران بدست پوشند افتم طفان الدوان وچقوقوچاغی دستی
دغز دستان سه ای ازنالان کویند بلبل دستان سه ای یعنی نالان
ازبلبل نالازا دستانزا نیز خوانند ازتاویلات دست یاجه شو
ای درون هالک واضطراب شو یعنی الک اودوشدیروب طوریه
دیه جک برده دستعدد من ویزافندی تابع سفیر روم دستور کلیندر چوبی
باشد قوی وکندکه درین دراندازند تاکشوده نشود وازاندرنک
نیز کویند فرهنک جهانکیری بنا برآن که دستور چوب فروبرین جهازا
کویند که بادبانها بوی بندند محمودیه دستیار مددکار ومعاون باشد
ودیکر حریف کشتی کیر باشد که بمرتبه ازاستاد اوفن زبود افتم
یعنی پهلوان تاتی که نزدیک پسر پهلوانان باشد استرآبادی دستیاره
دست ابرنجن باشدکه درعربی سوار میکویند ازکشف واقنوم
دست یافتن فرصت یافته وغالب شدن دستینه توقیع پادشاه
ودستوانه ودست ابرنجه ازاقنوم سوار وحسولنه وبازوبند
وتوقیع پادشاهان استرآبادی دسکن قریه فراز کوه وقلعه
تازیست جمعش دسکره می آید استرآبادی دسمره مشله
ولونبا دشت صحرا وجای فقر وبهن بی اهن وکورستان ازکشف اقنوم
دشتبان و دشتبان جارس صحرا ونکهبان مزارع قوی استرآبادی
دشتوآن مثله دشتوآران و دشبوران کلاهها یعنی مقابر وکورستانها
می آید ازکشف دشتی بیابانی دشنه خنجر دشت مقبره معاننه
درمزاره دشت انکچون دیرلرکه مزارات مجده کشاده وکفاره تنک
اولمه کرکدر ظرفارنجم وسعتدار کنایه اولمغله یعنی مقبره یه دشت درلر

حاتاک

حاتاغ چوبرداشتم جام اشتاد اشت نکیرم جزازباد نابوت وشت
شهری وکلی دعا فریب وناراستی وناراست شرفنامه منشی ست
زبان شکوه فرسودی ذکردون دغادارم ولی دردرد کلفت چون
چراغ اسیادارم دغ آنسه که دروی مومنیا شد وشعرنمی رویدا وهوا
دغ سر اصلع واقلع دغا قلماشی وبی چیز ازکشف بی چیز باشد افتم
دغا نمودن فریب کردن استرآبادی دغل قلماشی ودیکر دغل خارو خاشاک
باشد افتم دغل قلماش وخارو خاشاک استرآبادی دغل زن خانه
دغل وخاین وقلب زن باشد افتم زنیاره وقلب زن وخاین
وخانه دغل ازکشف دغل سیم قلب وزرناسره راهم میکویند ارماولاد
دغل درایه عیب بولمغه جالیشورسک وعیب کتورمکه جالیشورسک
دیکدر مجموعه دفتر ناصه را میکویند تاریشی جمعش دفاتر می آید استرآبادی
دفترشکست ورقی بوکدی دیکدر ست تیر مستوفی بدیوان درچشکرا
خود می بریدی کاغذی یامشکت دفتری دستورالعمل رابغه دف
زدن برنسنه استه مک وکره ایتمک مجموعه دفکش پیش اونک
غلط ایدوب یوزونک درلر ضمیری معدانه ست کودلایی ودفکش صدف
بهتر ازشاعری ورمالی دستورشعوری باخط شیخ بهین مذکوراولمغله تنک
ترکیب واملاسی بویله کتراولمشدر دفکش پازنک اماعورت لر
یازونکه درلر واوعلامه یازونکه کوه دلال درلر مجموعه الاصطلاحاتده
بویله تمیز وتفصیل اولمشدر دفکش برآدمه درلرکه رقاص ورویسی
بریره کیده جک محلده وقتالوب انکله کیده کوه دلال وخی دفکش دیمکله
بیت ونک مغاسنه در قورماق وخی درلر شیخ بهینه هاشمی کتابنده
کندر خطیبه بویله تصحیح ایتمش لکن انک تصحیحنده کودلال ده هاء بیور
کتر اولمشمش اما دستورالعمل رابغه ایله ونوادرالامثال ومجموعه الاصطلاحاتده
ها بیورمشلر ایله کوه دلال صورتنده یازمش کی سنبیته دفکش وکوه دلال
امثالدندر شول زمانده کنایه اولمغله کرکه فلانه کمسنه نکاریه دفکی درلر جک

پرده یاران عجم فلانه کس دفکش است در لر واو فلانه پرو نکی اولدیده
فلانه کس کوه دلالست در لر ودفی عاشق ایله معشوقه بر پرده بکو یرلر
قپوچی بکلیه نه در پرشین در لر نته کم مولانا امید بنک بو قطعه سنده نکته
شکایت روزگار ده دلبندر مذکور مشکل بغایت ظاهر در قطعه
گفت حافظ فلانه ماهیچه همه درویش رسم بغرایب کوه دلال ودفکشی
صد بار بهتر از شاعری ومنلایی بو قطعه ده مذکور اولنلر بغرایب
مفتوزان معناسنه در زیرا بغرا عجمده توتماجه در لر ماهیچه دفی برقسم
ارشته یه در لر اغ الایه بیارلر عجمی اولنلر کسنه اغ یاک استدکده
قاشقدن صیر یوب یورزینه چاریار انلرجون فلانه کسنه نک مزه سی
جعقوب عجب عامیه اولدی دیه جک پرده ظرفای عجم کنایه ایدوب
فلانه کس عجب ماهیچه شد در لر ایدی قطعه ده مذکور اولنلر حافظ
فلانه ماهیچه سخره دیمک اولور ومنقولدر که مولانا امید بنک بو قطعه سنده
علما وشعرای تیزبز رنجیده خاطر اولوب برمقدار ستم ایلشدرکه
سن بزی اول ایکی کاره نسبت ایدک جهو ودر پرشیمه اوایسه
ومذکور اولنلر امثال شاعرین بو قطعه سنده بغایت ظاهر در قطعه
عجب دیدکه این خواجه سرایان همه کم چرخ وبالا نشین اند
سیه دلکش سفیدش کوه دلال ازان رو حاجیانند در پرشین اند
ازنوادر امثال دفعی ناصافی وانکه دفعه می ایدمرک ناکهانی
ومرک دفعی کویند مراد مرک مفاجه است چوانمرگی دفعی آنی
مرگ مفاجه راکویند که دروقت جوانی وشفوان شباب می آید
وبسیار تلخ می باشد حکیم شفائی درهجو مومن خان کوید
غیرازشمر تلخ جوان مرگ دفعی باری نبود خارین بی ادبی را
محصول بیت مجمع واقع اولنلر یکیت اولومنک آجی میوه سندن غیری
سنک کبی بی ادبه لایق میوه اولماز ویکدر ازشرح کافی دقیقه
درعلم ساعات واوقات معروفست ونکته خفیه که جهتی دقایق

می آید والدقیقة الشاة والجلیقة الناقة کما جاء فی الظروف مالا
دقیقة ولا جلیقة خزفرائد الاداب وقلائد الارباب دق کردن
طعن کردن می باشد از کشف دلال ناز وغنج دلال دلالت کننده
وربهر ویشاونک ووسطه زنان واردان کننده وغماز اسم آلت
دلاله پیشاونک وناز کننده وغماز اقنوم ویورتجی کلیجی معناسنه
دلق جامه کهنه ومرقع رقعه رقعه بهم دوخته یعنی ژنده را
کویند سبحه سعدی ست دلقت بجه کار آید وتسبیح ومرقع
خودرا زعلمهای نکوبیده نکه دار ازتا وملک دلق پشمینه ایست
باسوی ها آویخته که درویشان پوشند محموعه اما جامه دلق بمعنی
جامه کهنه مستعملست ازتا وبلات دلیل قاروره بیمار که پیشاب
وپیشار وتقیره نیز کویند وطاقی هم نامند شد فناه اقنوم
دماغ بیهوده بخبت ار طبع خام بمعنی کرد ودرفکر سودای محال
وهوس باطل افتاد شیخ سعدی کوید ست هرانکه تخم بدی کاشت وچشم
نیکی داشت دماغ بیهوده بخت وخیال باطل ست دماغ دانه
محل دماغست که سه مجره نیز کویند کمال اسمعیل ست زبسکه عنبر
ومشکست تودهٔ برتود دماغ دانش ازاندیشه عنبر آگین است
دمار ازوی آوردای پیچ وتبار وی برکند وهلاک کرد وکینه کشید
یعنی اخذ انتقام کرد وقتل عام واستیصال کرد خواجه حافظ ست
تراهست این که بکذاری مرا بر خاک ودر کردی دمار ازما برآوردی
نمیکویم برآوردم دماغ دارد متکبر ومغرور است مجمعه دم آبی
برقطره صو دستور رایض وشعوری دم آبی یعنی به یودم صودر
قطره دکلدرجه تصحیح ایمش کلمه نی بیت الکتاب از خطوط
بقیجه دمار پیچ که اصل هرچیزی بود وهلاک وانتقام ازکشف
دمار اوردن خون ریختن واخذ انتقام کردن وقتل عام کردن
واستیصال کردن استرابادی خون ریخته بر انداخته وانتقام ازکشف

دمان زود شتابان و باهیبت و قوی و تیز و باهیبت و نفس
کشان اقنوم دماور و دمابر صولوغان کمسنه یه درلر از کشف
دمسار درست موافق و رازداش اقنوم موافق و رازداش دم
بی قدم شول سوزه درلر که ایاغی اولوب روانه اولمیه دستور العمل
ریاضی سخن شوم و کلام نامبارک و نفس بی میمنت معناسنه
ده کلور لمحرره دم تون فرون اغزینه درلر کما مر آنفا دستور العمل ریاضی
دم ماهی دهان ماهی که عربیده بطن حوت درلر دستور العمل ریاضی
کما مر آنفا مثاله فتبه دم بکام فرو رفتن مختنده اولمقدن عبارتدر
دستور شعوری مجموعه دمدمه غوغا و غلبه و در خوش آمدن از خشم
و غضب با از عشق اقنوم دم فرو بستن سکوت کردن و خاموش
شدن و در ویلات به ربرینی مفسرات دمیده ار برآمده کویند
سبزه دمیده یعنی سبزه برآمده از زمین تاویلات دمندان جای
دمیدن سبزه و کیاه باشد یعنی منبت و منشاء انواع فضلت
باشد دم تیز کنایه از تیز نائی تیغ و شمشیر و کارد و استره باشد
نظامی س استره بر چندم تیز نافت موسترد و مو نتواند شکافت
دم نفس و منفخ و کلخن و خون سیاه اقنوم و دهنه کلخن و توده
تنور میباشد دم بالفتح نفس و امر دمیدن و دمنده و لاف
زننده و لاف و دهان و دمه آهنکر و امثال آن و نیز فریب آید
شرفنامه و نیزه تیغ محمودیه دم زدن تنفس کردن و خود را
با چیزی بزرک نسبت کردن استرآبادی دم فرو رفتن مثله مجموعه
دم درکشید ساکت شد حافظ س حافظ چو نافه سر زلفش
بدست تست دم درکش ار نه باد صبا را خبر شود بونده لازمیله
تعبیر اولنمشدر و کاه ملزومی ایله بیله ذکر اولنور نته کم حافظ کوید
س مرا مکوی که خاموش باش و دم درکش که در چمن نتوان
کفت مرغ را خاموش دم زد مقابلی در حافظ س جایی که یار من

بشکر

بشکر خنده دم زند پسته کیستی تو خدا را بخود مخند دستور العمل ریاضی
و شعوری دم زد ای لاف زد و تکلم کرد از مشکلات دم سرد آه
نومیدی و آه غمزده کان س دهنش خشک و فسرده رخش از ترمزه
جکرش کرم و فسرده تنش از سرد دمی دستور شعوری دم کرفته یعنی پوستی که
در حین دباغت متعفن شده باشد و نیز بمعنی نفس کرفته نظامی
س زمین از بار آهن خم کرفته هوا از آواز روار و دم کرفته
دستور شعوری دمید بر بند مشکلات دم کرفته کندیده میباشد
از کشف کندیده و متغیر و متعفن شده از مفردات دم کرفتن پوست
هلاک شدن پوست در دباغت استرآبادی دمنده بباد دهنده دمه
دپی و کورک و طمان دمیدن نفخ کردن و باد وزیدن و کشادن و تنفس
کردن وقت صبح و ظهور کردن غیر چیزها و برجسته کن جسد استرآبادی
دمیده کی بر خوشیده کی یعنی برجسته کی و اندام و اعضا که یک علت است
از علتها از کشف خورداشتی علتی دم بوی معناسنه مشکیه دم دیرلر
و قطره معناسنه لقائی س در سیاهی دم آبی خضر دادن شان هست
آبی که در انکور سیاهست نهان و سوز معناسنه دم بیقدم درلر شیخ سعدی
ع دم بیقدم تکیه کاهست سست یعنی بر سوز که ایاغی اولوب روان
اولمیه بر تکیه کاهستدر که اکا اعتماد اولنماز و قلیچ و بچاق یوزی معناسنه
سلمان س شخص حسود را دم تیغت بود دمار شاخ امید را نم
کلکت بود نما حتی ایکیوزلی قلیچه تیغ دو دم درلر تیغ دو روی
دیدکلری کبی محتشم س دمی کشتی بعتابم دمی بلطف خطاب چه
قاتلی تو که ستیزه ات دو دم است داخل حرم سینه سرای سلطانی
اولان موثوق به لردن نقل ایدر که خزانه عامره سلطانیده اولان
سیوف اصحاب کرام که الآن موجوددر صورة غداره اولوب انلی
و یقی یوزلی و ایکی یوزیده کسکین و تیزدر غالبا اوائل حالده
سیوف عموما صورت غداره ده اولوب الآن استعمال اولنان صورت

وهیئت صکره دن حادث اولمش اوله قدماده چوق یرده واقع اولمشدر
خریده یه ابو فراس مانی ترجمه سنده بو بیت عربی یازلمشدر
بیت لا یؤکس سیف الصیقل غراره شعث القراب اذ مضی
الحداث عرب بوکه ذو شفرتین دیرلر نته کم متنبی شعرنده واقعدر
ع میعاد کل رقیق الشفرتین غدا شارح دیوان واحدی معناسن
بیله ممشدر وکثرت استعمال ایله آردی یوزینه دوزدنمشدر ودخی
پیکانن ونیزه سوری یرینه ده دم درلر لکن شعوری وقوعی نادر دیو
تحریر ایلمش سلمان بیت آن لحظه که از زخم دم نیزه وپیکان چون
خانه زنبور شود سینه خارا مقراض اوجنه ده دم درلر جامی در صفت
کلمه شهادت بیت چرخه که نبود بتو مقراض ده اطلس او در دم مقراض
نه دیگر عصار بیت زر رخ تا زمن بگرفته باز بود هواره سیم
در دم گاز واغز معناسنه ده کلور حتی فرون اغزینه دم تون درلر
عصار در وصف پیر ع دهان پر شرارش چون دم تون دم ماهی
درلر فیضی ع یونس من از دم ماهی بکش من دستوریه بعضاً
دخی دم روز کمانه ده درلر دم کمانش سخت است یعنی کمانی کوجلودر
ارخط شیخ یقینه دندان با او فرو برد اکه مشغول اولدی دیمکدر دندان
طمع فرو برد معناسنه فغانی بیت درین مجلس بچیزی هر کسی
دندان فرو برد امید ما بر آن لبهای شکرخند خواهد بود دستور ریاضی
دندان بر او فرو برد مثله دستور شعوری دندان برو فرو برد یعنی
اکا مائل اولدی وطمع ایلدی دیمکدر شیخ یقینه دندان آسیا سن
یمضغ به الطعام من القاموس دندان خندان مردمی که در وقت خنده
دندانش از دو جانب نماید استرابادی دندان بخون برد ایصیردی
مجموعه دندان بر جگر نهاد صبر وتحمل ایلدی مجموعه جاننه جبر ایدوب
صبر ایتدی بیت چند خون دل خودم عشقت زسر خواهم نهاد هر چه
بادا باد دندان بر جگر خواهم نهاد من دستور العمل ریاضی وشعوری

دندان

دندان فشرد مثله جامی بیت بسختی چند روز آنجا بسر برد بدان محنت
بسی دندان بیفشرد مجموعه ودستور العمل ریاضی وشعوری دندان
برکن طمع ایلمه اصلی دندان طمع برکن در مجموعه دندان بکار فرو
برد مصلحت جان دلدن شروع ایلدی وسعی ایلدی مجموعه دندان
بفلان کار فرو برد بو مثل بی بدل شول محلده مستعملدر که زبان
ترکیده فلان کمسنه کاره مباشرت ایلدی واول کاره پک یاپشدی
دیه جک یرده ظرفای عجم فلان کس بفلان کار دندان فرو برد دیو
ضرب ایدرلر وکاه اولورکه از فلان کار دندان نمی کنم دیو تعبیر
ایدرلر مذکور ادا زبان ترکیده فلان کاردن فراغت اتمم دیمکدر
ودخی کاه اولورکه عسل دندان چه کار می آید دیو کنایه ایدرلر بو ادا
ممکن الحصول در سعیه محتاج دکلدر دیه جک یرده استعمال اولنور
اما یاران متاخرین عسلی حذف ایدوب دندان چه کار می آید
درلر پس ذکر اولنان دندان فرو برد مثلی اوحد الدین اصفهانی نک
بو رباعی سندن ظاهردر رباعی دشمن کرد وصل زمن برد آخر او
کشت بزرگ ومن شدم خرد آخر آورد بجان لب ترا از بوسه
دندان برخت نیز فرو برد آخر از نوادر الامثال دندان دارد خشم
وغضب میکند شیخ یقین خشم وکین ایدر مجموعه دندان زد
قصد خصومت کرد ع آتش ابراهیم را دندان نزد انتخاب نشاطی
دندان سپید مسرور وخندان مجموعه دندان سپید کند مثل دندان
نماید یعنی بخندد وخوش شود چه خنده لازم فرح وسرورست
شرفنامه دندان شکند عاجز ایدر مجموعه دندان فرو برد خرصدن
اوزرینه دوشدی مجموعه دندان کنان رسوای ایدیجیلر وزاری
ایدیجیلر عاجز اولمق وکولمکدن عاجز اولمق مقامنده استعمال
اولنور مجموعه دندان نماید یعنی بخندد خاقانی بیت نقاب شکر
فام بندد هوا را چو صبح از شکرخنده دندان نماید دستور شعوری

شرفنامه دندان نمایه خشم وغضب ابدر مجموعه دندان نمای اظهار
ابذکی مجموعه دندان نمودن تبسم وخنده کردن مفتاح بزر
بدرالادب ظهور خندان خنده دن کنایه اولشدر مر دستور العلما بافی
وشعوری دندان نمایی اظهار حسد وغضب وخشمدن کنایه در
سه زبد بختی مکن باغمت کس بدست ازخود دندان نمایی
از ضروب والامثال دندان سفید خندان وشادکام معناسنه در
نته کم نظامی سه سیاهان ازان کار دندان سفید زخنده لب
دو میان باهید دستور العلما دندان گیر کزنده وکننده
دندان وآویزنده در دندان میباشد از گزف یعنی ابصیرکی ودیش
قمدیرکی ودیشه یکیشیجی دانداله دندان کلید ومفتاح دوندان
شانه درخنه اخنوم دندان بشکستر آزاد دیش که عربیده تاب دیر
دنس شخص نامرد ومردناکس میباشد دنگ خیرانه دنه بدن و
حدت وتیزیکه صفت آتش طبعان است وتکبر وشادی ازکشف
ومفردات دنه بدن وشاد وعجب ومباغ باشد اقنوم دنه کرفتن
حدت وتیزی کردن میباشد استرآبادیکی دنیدن شاد شدن بغنا وکبر
کردن وخرامان شدن بناز ورفتن بویی استرآبادیکی دنکاسه وکاسه
چلپان آغز جانغو ومفت خوار مجموعه دنکاسه است و فلانکس
کاسه چلپانست بوادالامثال در شول زمانده کنایه اولنورکه ذربان
ترکیده شول کسنه یه درلرکه یبه جک کوردیکی یرده چلکوب یارانه
ثقلت ویرسه وکرلو پاسلی اولوب روزکارین تلوث ایله
یکورروب ملوث اولسه اول مقوله شخصه دنکاسه است چونکه
ایدرلر وکاسه چلپان شول کسنه یه درلرکه قیودن قیویه قرنی
طیورمدن اولوری کزوب شکم جوانلق ایله یعنی قرنی اوتا
زنجی اولسه اول مقوله شخصه یاران عجم فلانکس کاسه چلپانست
دیو ضرب ایدرلر نته کم غزالی مشهد دینک بوبیتدرکه یاد دکار

خواشاغی

خواشاغی خنده دیشدر بغایت فهم اولنورسه کدوکشکول درکف
بهر شور با در بدر کردی نکردی سیه ازین دنکاسه یکی وکاسه
چلپانی ازنوادر الامثال دنه نعمت شیخ بقیه دور کیران پادشاهی
وباده نوشان مجموعه دور کوشمال روزکاربد وایام فتنه وظلم
وحالت فقر وفاقه دستور شعوری ومجموعه دویدن یویدن و
تازیدن وروان شدن وجاری شدن وجریان کردن دوانیدن
متعدی دی است دویت شعور آلتی که بوی خلط مداد وامثالی
مرکب میکنند دهان دره بفتح دو متجانس انکه دهن ازهم وآ
شود از کاهلی یا ازغلبه خواب وازاسا وخمیازه نیز کویند
وبتازیش تثاوب کویند شرفنامه دهان دریده بولدیغین سویلین
معناسنه در شهیدی سه تنک دهان شکربان مرهم آن جراحتند
کرزدهان دریغ زخم زبان خوردک دستور العلما ریغ وشعوری
دهن دریغ زبان ترکیده سوز تومانیان وآغزی آیرق درزیه یک
یرده ضرب اولنور ظهیری سه ازنکیه بکل نسیم سنبل کفتست
پیداست ندانکه به بلبل کفتست ازغنچه لب بسته نیاید این کار کل
بود دهن دریغ هم کل کفتست شهری وکلی دهن یک
بقه دوخته به بوضرب مثل مشهور درکه ترکیده کوبکلک اغزینی یکلک
قیار وبعض دیار ده یکلک دوتار دیدکلریدر شیخ سعدی نثرا
بداندیش هم نکوئی کن دهن یک بقه دوخته به دهر سور یکلک
اضافت نام قصبه در دیار هند شرفنامه ده پانزده داریک
زیب وفروآرایش محمد ده دهی زرراج مجموعه ده پنجی زر
ناسره مجموعه ده میدهد نفرین میکند معناسنه درست صورتی
راچون بدل ده میدهند ازندامت آخرش ده میدهید
انتخاب نشاطی دهلیز کاهجه کلستان طولانی معناسنه اولان
حیاوان معناسنه ده کلور جامی درصفت معراج رسول ازسبحة الابرار

ده پنجی برمشهور قریه که زهنکان
اولنی لعله سهو دکدر م

س کلی بردند آرین دهلیزه پست ملائک سوی بالا کرسیت
غفلت اولنمیه که دهلیز کوچه طولانی معانسنه در کلیسیه طولانی
اولکه فیوار الغنه دهلیز درلر ذکر اولنان معنایه کلدیکی بابا فغانی
نک بو بیتندن فهم اولنور س ازجگر تا بزبان کشت سیاه آرتیف
دل چه کنم آه که آتشکده را دهلیز است شهری اودکلی دهلیزی
اصل اولمیان نسنه مولانا رومی مثنوی سه که کرکم کردی آتش
آن چوخوری سه دنی فرآید بی کمان زان کرمی او دهلیز است
طبع اصلش کرمیست وتیزست اصلی اولمیان سوزه سخنه
دهلیزی درلر دستور العلر یاضه ده معروف یعنی عشر وبیزار ونوزین
ده دادن بیزار کردن ونوزین کردن استرآبادی یعنی قارشی ویرمک
که البیچ در دها زیرکی میباشد دهان دره تثاوب یعنی اسنه مک
دهانه آغزلق که جلا علر اصطلاحنده در دهه طهره ودهاس
وسم تراش وناخن برّه وخنجر اقنم دهشت حیا وبیکانه کی وسنه
ازخوف وهراس میباشد استرآبادی دهش صدقه وعطا اقنم
دهن معروف وآهن لجام که دردهان اسب میباشد دهنه بند
بند دهان وعقدلسان ودهن بند زبان استرآبادی یعنی بشماق
دهنده زن می زاید وپسر مید هد که بسیار ویا پروا میدهد
دهنه نام یکنوع خرذی قیمت که تقریب میکفتند ودهنج میکویند
وبهتر او دهنده فرنکی میکشد که ازدیار فرنکیس میاید مقدار
دهنه دهان وکوجک لجام دهنه لکام کج آهن لجام رامی کویند
دی شتا وماه اول ازز مستان وروز هشتم دهم هرماه دیجور
ظلمت وتاریکی میباشد تازیت دیدن رسم وقاعده که در
غربی دیدنه نیز میکویند استرآبادی دیر کلیسا دیلمک نام جنسده
زهرناک مانند عقرب استرآبادی دیر دودر کنایه ازدنیاکه این
دیر دود رمیکویند ودیر بچانه راهم میکویند حکیم شفائی درهجو

مؤمن خان کوید س کهکل چه زنی ببیهده چوارجوم را کین دیر
دودر کهنه رباط سه راهب دیر شکافان وقیل بکسه الدال مهمله
اصحاب تجربه است حکیم شفائی س آری مثلی هست که در دیر
شکافان هرکسه کند جاه مقیم نه جاست بجو مؤمن خان
دیر سپنجی کنایه ازدار دنیاست باعتبار سه ای عاریتی که سه ای
سپنجی نیز کویند نظامی س نماندکس درین دیر سپنجی
تو نیز اری نمانی ونماند نیز کویند دیر فنا دار دنیا
فرهنک جهانکیری دیهیم بالفتح کلاه مرصع بجواهر که ازاد اهیم
نیز کویند وقیل تخت چترشه قاآنی صائب س زآن سنین که
برزخ عالم افتاده ایم دیهیم تخوت ازسر قیصر فتاده ایم دیوس
تیر تیر آهنین میباشد دجال کاربان بزرک رامیکویند استرآبادی
دخش معامله وابتداکردن کار باشد ازکشف اقنم دخل تخیل و
حاصل وفاصل ازکشف اقنم دخمه خانه مشهد وقبل نفس مشهد
دد جانور درنده ددودام وحوش وطیور وجانوران درنده میباشد
ده ده مکله دلق خرقه درویشان باشد اقنم دلو معروف وسبد
استرآبادی تازیت اقنم دست کشی دربدن الدون معانسنه
که هنکام شانه درفع سرما ایجون کیرا هست موزه کبر کما مرو
برشیئ الدربرق معانسنه دفی کلور ازقطر شیخ بقین ومعانی اره
بالاده ذکر اولندی تا انکه باب الدال المهملة المکسوره منه دبیر کتاب
دبیرستان مکتب خانه استرآبادی واقنم دبستان مکله دبیرستانه
مکتب طالب س کلک خود را بانبان کرشکنم از روزکار من
دبیرم این دبستان زا عطار دهم دبیر دستور شعوری دبیرستانه
کتابخانه ودفترخانه در اصل سهوا ومایه ازشیخ بقین دبستان
مکله کماترفع البیت دجله دریاکویند ورودخانه که ازبغداد
کذرد شط کویند ودجله همچنان که جامی درموقت توجه بنجف اشرف

اصطلاحات شتی

باب دال مهمله مکسوره

گفته ست برکنار دجله مرو از پی مجنون زدیار دارم از آهنگ جگرگون
دجلهٔ خون در کنار از تاویلات و دجله شط بغداد را گویند هر دو
تازیست اما در فارسیه آرند گویند چنانکه حکیم فردوست ست اگر بهلوانی
ندانی زبان بتازی تو روندرا دجله خوان و آروندرود نیز گویند
صاحب فرهنگ منظومه راست ست دار آروندرود را بباد که بتازی
بود شط بغداد ☆ فرهنگ جهانگیری دراز بالا طویل القامه که خسته
قد هم میگویند دراز قد شده درازرود رود ماوراء النهر باشد
اقنوم درازگوش خر و خرگوش اقنوم درازد دراز درازنای درازی
و درازترا استرآبادی درازنیه درازته درازی خرس درخت شجر
احضر که تابریدن باشد دزادرزا عاقل و کامل کمنه خ خطا صادر
اولوب علی الفور اصلاح ایتدکن ایراد ایدر المجموعه درازآهنگ
اوزون اوزاق یول دورصت کبی ست درازآهنگ شد این
کار با تو ندانم چونکنم ای یار با تو ☆ دستورشعوری درازخوان
سماطه دراز و اوزون سفره دستورشعوری درم دان اقچه کیسه
دستورشعوری درخت خانه ترتیک معناسنه در ازکشف درخش
روشنی و برق و صاعقه و وصف ترکیبی و امر از درخشیدن می آید چنانچه
ستاره درخش میگویند سامی فی الاسامی و نام انگشده ست
شهر آرینه شه نامه درخت بی بر شجرهٔ بی ثمره شیخ سعدی ست
ترا کحل امثال باید کرد که هیچ کس نزند بر درخت بی بر سنگ
و دخی شخص بی فائده معناسنه کلدکلی مصرصدر بدرالدین بخاری
درخت آویز مرغ حق کوکو را گویند که چوک وشب آویز هم میخوانند
و گویند که خوبوراست که او نیز شب پره ایست بزرگ بمقدار
غلیواژی که خودرا از درخت سرنگون بیاویزد و او را خوبوز نیز خوانند
درفش الستکه بدو موزه و کفش دوزند و دیگر درفش علمی
مشهور باشد در عجم که وی درفش کاویانی گویند ست زیبی کونه کونه

سنان و درفش سیرها سیمین و زرینه فش اقنوم درفش کا
ویان پوست پاره مرضع بجواهر که در پیش فریدون شاه کشیدند
یک علم مشهور است و در کارزارا زاعجام ازا بر داشتندی و پیش
کرفتندی و بهر جاکه برفتند فرصت و ظفر یافتندی تا آن عهد که طالع
نجم دیگرکون شد و سعادت درفش دون شد و دولت برگشته
ایشان و ازگون و معتقدان درفش معیون شدند معزی ست
کر خبر بودی ز حکم نجم رانی فرخت فال نکوفتی فریدون از درفش
کاویان درفش خویشتن در جهان کندنی علم منار شتها و شهرت
هر شهر و دیار ایمه و به جنگ برده ضرب و ایراد اولنور فردوسی
ست بگفتا نکر شیوه بدنشان درفش کمان خویشتن در جهان
شهدی و کل درفشیدن بمعنی تافتن نیز می آید درع فروش انداز زره
و جوشن میگویند از تاویلات درفشیدن همچون درخشیدن باشد
اقنوم درع پیراهن زن چنانکه در عربی درع و خمار میگویند استرآبادی
درم درز نام سه کین کردان و یک جنس درم درم خریده ملک مشتری
و بنده و چیز مشتری یعنی چیز استرا کرده میباشد درم دار دیار فارسیه
بین الاعجم بر قلیچی همتان ایلک استه سلد راقچه یی بریره قیوب بر
کارش مقداری یوکسکدن طوتار امقابلیس کبی اول اقچه یه یردن رفع
وکندی جانبنه چکه سه اول قلیچ بیدینغ غایت مقبول و معتبر اولوب
بر برلرینه درم دار ست چه خبر و بر رلر دیو کونه قلیچ درم دار در لر
شهدی و کل درم سرای دار تقرب کلمهٔ قلاب ضدیست
درم کزین صدر افزا کویند در مدآن ثنا نه دان یعنی کیسه سیم وزر درنگ
مکث و توقف وصفه ام و وصف ترکیبی می آید درنگ کردن مکث
و توقف کردن دره بمعنی طرفه اقنوم یعنی طرفه طبل می آید دریغ منع
و تقصیر و حیف دریغ باشد ار حیف باشد از تاویلات دریده باشد
مشقوق العقب یعنی کدایه سروپا ست چنان هم دیده ام کافشراه

بالی بتخت زر دریغ پاشابی دریده پاشا او کجه چاقلق
اولان کمسنه یه درلو وز قلعه وشهر بغداد افنوم وقربه وتل آستر آبادی
یعنی توده وژاگاه ارغضبناک وژآهنک بدخوی وبخیل افنوم
وژغاله قلعه حصار که جای محفوظ تروی باشد استر آبادی وژدار
حافظ قلعه وژم سخت وناموافق وزشت وژنک وغصه و
برهم خورده وچین جبین نموده وباهیبت شده افنوم وایرلی
وقاچ وژند شخص بدخو وکرمعروف ولمغ غیر ووقت عصر
می آید که صلوة عصر را فاکر میکویند از کشف دل قلب صنوبری
ودرون ووسط ولب هرچیزی استر آبادی دلاور بهادر افنوم
دلکیر کیرنده دل ومخوف ومهیب افنوم ورنجیده دل ونفرت کننده
وخاطر مانع بدرالدین دلیر وکستاخ جسور را نامند از ناوکلاک
دلیری وکستاخی جسارت دلدل کردن کنایه ازراری کردن میباشد
از ضروب دست بردستم دن کنایه درخط شدن متغیر شدن وآزده
شدن ومضطرب کشتن میباشد دنبه نهادن نفاق کردن معینه
بود ورت مجاز بربیتی واقع اولمشدر ست چو دنبه در نهند او پیش
خلق دل دل کرد زدست بردی عالم هنور درخط شین مرضرب
والامثال دل بفریبید ای پرباید از ناوکلات دلی دیکر یعنی کمان که با
روغن بود وازاجان جان نیز کویند شرفنامه وبکمان بضم با موحده
وعربیه وفتح کاف ونون دراخر تیر دکی که از پنبج وهرچه بود طریقه
طبق فرود دیک ببند وهفتش کهرچینی نامند وقتی که باروغن
جمع کرد جنبر جنبه خوانند شرفنامه وکرمانی بکمان زدل دیک خوانند
ازمجموعه بکمان کرمانیان تک دیک کویند ودر ممالک ترکستان
سوخته کی دیک کویند ازمشکلات بکمان کرمانید لغتنامه چلمک دسینه
درلر وممالک ترکستانلغ چلمک یاغ نسنه درلر دلی دیکر باز امهمله
دراخر چیزیکه کسبدان محتاج باشد درزندکانی ازمشکلات دلاکری

قوت قلب وجسارت وضد دلسردی یعنی اشتیاق وکرمی
خواهش عرقی درمعنی اول کویند ست ایاشهی که بدل کرمی همایت
او بردی بیضنت هین نشسته ماده کلنک دل خوش خشنود
دل کویند دل خوش کرد از خشنود دل شد چنانکه شیخ سعدی نثر ملک
بار دیکر بزو دل خوش کرد ای مطیب الخاطر شد یعنی کوکل یلدی دیه جک
برده استعمال اولنور دل خوش کردن مطیب خاطر کردن شیخ سعدی
نثر معلم اول را دیدم دل خوش کرده بودند ای خاطرش را تطیب
کرده بودند دلریش مجروح القلب ومقرح البال یعنی آنکه دلش
زخم دار از کس ویا خود از چیزی باشد وملتش ریشناک وخمناک
میباشد شیخ سعدی ست بکی امروز کامران بینی دیکر بزاول مجاهده
ریش یعنی شست الحال ومتوزع البال است آخره ست روزکی
چند باش تا بخوری خاک مغز شیر خیال اندیشی دل بردل کواهی دهد
کوکل ودستن بیلور دیه جک برده استعمال اولنور مجموعه دل بدل
کواهی دارد امثالدندر شول زمانلغ ضرب اولنورکه کوکلدن کوکله یول
وار در وکوکل ودستن بیلور دیه جک برده ظرفای عجم دلبدل کواهی دارد
دیو کن یه ایدر لر نته کم شاعرین بو بیتندن ظاهر در ست ز زنکبر خاطر
کلرافغان صبحکاه دل بدل هرچندای بلبل کواهی میدهد ازنوادر
الامثال داد داد رضا وبردی ظهیری ست اکر ضرورت ازبان بکیرم
دامن چه کونه دل دهم کز در تو در کذرم چشتور العمل رجحه وشعور کا
دل داد عاشق اولدی معاشنه ده کلور سکمه ست چو دل کرا دهد که
دهد دل به بی وفا باری چو دل دهد برمهربان دهد بوسیده معینیز
ایکیسیده مستعمل در خط شیخ بقیه دل نمود کولریوز کوسته دی از
خلاق للکانغ یعنی کمال اصفهانه ست چو بسته با همه کس دل نمود
کیست ترا ازان بود همه لب خنده دندان باز روی دل نمود مشکه
کمال اصفهانه ست آمد صبا وغنچه دل را زهم کشود روی دلی به بلبل

خونین جگر نمود ح دستور العمل بیاض و شعوری دل نموده کی مردمی و مروت
دستور شعوری دل دل کنان آه زنان شرفنامه یعنی اضطراب کنان و تردد
در امور باشد از شکلات دل دل کنان اضطراب و ریجبد و بمعنی آه زنان و
متردد اولند مجموعه دل شب دون بار دیبه نصف اللیل معانسه حافظ
س دوش در حلقه ما قصهٔ گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسلهٔ
موی تو بود ح دستور شعوری مجموعه دلکران کرد خاطر مانع اولدی مجموعه
دل گران کرد امثالدندر شول زمانع ضرب اولنور که فلانک سنه بزه آنجندی
وبجهنور اولوب خاطری قالدی دیه جلک یرده نکته سنجان عجم فلانک
کس با دل گران کرد دیرلر نته کم خواجه اصفی گوید س نهاده بر دل ما
کوه غم رشنک دلی سبب چه بود دل خود با گران کرد از نئولدر الهاکار
دل گرفت طارلدی مجموعه دلگیر طارلمش مجموعه دلفروگیر کوکل آلیجی ویمیل
ایتدیرنجی نسنه قدیمه در صفت باغ جهان ارا س ندارد دهر جایی دل
فروگیر به از باغ جهان آرای کشمیر دستور شعوری دلنشین کوکلده
یری اولان مقبول و مرغوب اولمدن کنایه در عرفی س زنهار گوش با تو
درین بزم دلنشین تا نغمه خلقه بدر گوش نیزند واقف ضمیر معانسه
ده کلور فیض س هر چیز وری بدلنشینی میخواند خطی زپیش بینی
مر دستور العمل بیاض و شعوری دل نهاد اطمینان نفس ایدی مجموعه
تو طبیه نفس ایدی کمال س دل نهادم من بیچاره بدرد دل خویش
چه کنم باغم او نیست جز این چاره من حسن نازک س دل نهادیم
برحمت اری کار باید نهاد بر نبیان دستور شعوری دل تنگ نرنجش
وملالت شیخ سعدی س مهید صحبت که روی ملال درنکشد ازین
سخن که گلستان نه جای دلتنگیست دلارام دلربا خوش اندام ونام
زن جنگی بهرام میباشد دلگیر شدن نفرت کردن استرابادی و
منقبض شدن ورنجیدن وخاطر مانع شدن بدر الدین دماغ
ما فوق الخنک الاعلی دمام تمنی یعنی دلک دمنه روبه وشغال

ودی ودمه که بسیار سرد و غایت بارد میباشد ده امر باشد از دادن
وقریه که اردیه مخفف است استرابادی دهاده ازدوطرف میباشد
افتدم ده خدای صاحب قریه اکویند دهش بخشیش وعطا
میباشد افتدم واسم مصدر است ازدادن دهقان بزرگ ولار
قریه افتدم دهقانی ودهکانی جارکشت وبزرگی دهلیز اندرون
در ودمیانه ومصرع باشد دهلیز خانه کوچه تنگ خانه والحاصل
دهلیز اکبوچه تنگ تفسیر کرده ازتا ویلات ناگاه از ظلمت دهلیز
خانه روشنی بافت گفته شیخ سعدی ده روی روستایی عرفی ع
دویم بی آب تا کی این ده رومی انتخاب نشاطی دهقان پسر
کتخدا پسر شیخ سعدی نثر دهقان پسری یافتند ای کتخدا پسری یمنی
تاویلک اندهقان بالکسر والفم القوی علی التصرف مع حذق
والناخذ وزعیم فلاحی العجم ورئیس الاقلیس معرب جمعی دهاقنه و
دهاقین والاسم الدهقنه وهی بهاؤع بنجد ودهقنوه جعلوه
دهقاناً قاموس دهقان خلد رضوان که خازن جنت درحافظ
س درخورم می دهم مراث بدکه از دهقان خلد دی رسید آرزنت
امروز اجوه فردای من مجموعه ودستور شعوری ده کجا ودرخت کجا
اوقنده بوقنده دیه جلک یرده ضرب وایراد اولنور سوفی س
زطوبی زند زاهد خشک لاف ببین ده کجا ودرخت کجا
مر دستور العمل بیاض وشعوری دهیاره یک اداییست که درمیانه
عجم مستعمل است مثلا گویند ولایتی است که بدهیارهای بسیار
مشتمل ای چند قطعه قریه بسیار یعنی بسیار ده است وقرای
کثیره دارد دیدار کرد ظاهر اولدی فردوسی س دوچشم ازرمین
سوی جوار کرد زبخار جوار جدار کرد ظاهر ایدی معانسه ده
کلور کمال س بخدایی که او زغطه خوک موشاکرد درجهان دیدار
مجموعه ودستور شعوری دیدوادید ایام عیده وغیریمن که بربریه ملاقات

وکور شمک وکلوب کمک واقع اولوب ست شد بهار و به بوستان
عیدست لاله با گل بدید و او دیدست دستور شعوری دریده پانه
ایشتدیکن سویدر مجموعه دیده ور یعنی بیننده و واقف اسرار عرفی
ست دیده ور حکمت شناس و بی بصر دهری قیاس نقش این بر لوح
سنگ و طرح آن بر سطح آب هستور شعوری دیده سح کرد کوز قوارندی
دیگدر جامی ست بهر کار خلقه کردم سخ چیچ کنون از هر مژه خونم چکیده
دیگر هلالی ست از پی شوق مست شد بلبل چشم خود سخ کرد بر
رخ گل دستور العمل ریاضی و شعوری کوز قوارندی تعبیر بن دهی برشد
بعض نسخه ده دیده کافوری یعنی نابینا مجموعه دیر آید درست آید
کج کلدی ایو کلدی دیه جک برده استعمال اوحفر مجموعه دیر آی درست
آی بو مثل معتبر شئول زمانلرک مستعمل رکه زبان ترکیده کج کلدی
ایو کلور یعنی کج کلدی اما ایو کلدی دیر لر اما بار آن عجم این ایوست
بنده چهار دیه جک برده دیر آی و درست آی در لر نته کم مولانا
کاتبنیک بوا بیاتیدن که سرور کائنات و مفخر موجودات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات افندیمز خضر نمونیک سائر انبیا دن صکره
کلوب ختم المرسلین اولدقدری بیانده نظم ایمشدر مثل مذکور لطافت
فهم اولنور قطعه محل جان چون مصاف آمدش قبضه جان عطوف
آمدش دیر و درست آمده عکس مثل رزشده دیر آی و درست آیکی
این مثل و سنج نظامینک بو بیتیدن که خسرو و شیرینک خطاب
زمانین بو بیته محلنده دیمشدر بغایت ظاهر درست چه خوش گفت
این سخن مرد جهان کرد که دیر آید درست آید جوالمرد دیگر ست
مثل زد سکندر دران کوهسار که دیر و درست آی اندیه مدار انیوارر
الامثال دیر اشتی دوه کیلو مجموعه بو مثل مشهور شئول زمانلرده مستعمل در
برکسنه جزئی نسنه بیچمنور اولوب ایچنده ایدی و در وننده تولوب
کج بار ایسه ایدی اول مقوله شخصه بار آن عجم فلان کس زود خشم و دیر اشتی

دیر لر نتکم

در لر نته کم مولانا هاتفی نک بو بیتیدن که طوقماش خان لسانیدن که
دشت قبچاق حقنده دیمشدر مثل مذکور فهم اولنور ست هم زود خشمنه
و دیر اشتی سرشته خشمند پنداشتی از تو اوراالامثال دیر پای
بسیار پایند محمودیه دیر پای دائم قائم در لر شیخ نظامی ست کیست
درین دیرینه دیر پای کو ملن الملک زند جز خدای دستور العمل ریاضی
دیر پای دائم برقرار و قائم اولنه در لر نظامی بیت کامتر آنفا دستور شعوری
دیر پای دائم و قائم اولنه دیمزلر بلکه عالمده حق اکلنوب قالانه در لر
تو بعض شیخ یقین دیبا هر چند کهنه شود پایا به نکردد اصل اوده هر نقدر
فقیر اولسه رزالت قبول ایتمز دیه جک برده ضرب اولنور مجموعه دیبا
کهنه شود پایا به نشود امثالدن در شئول زمانلرده ضرب اولنور که برحرام
اولان بنه حرام در دیه جک برده یاران عجم دیبا کهنه شود اما پایا به
نکردد دیو کنایه ایدر لر نته کم شاعرین بو بیتیدن ظاهر در ست سه اسپر
کهنه شد و بیار چشم ولی هیچ پایاب کس نکردد از تو اوراالامثال
دیکر نسبت کم ضایع و تلف اولدقی مجموعه ضایع و خراب اولدقی دیه جک
برده ضرب اولنور طوبی ست تا نمودی به نیشکر لب خود آن نشکسته
دیکر نسبت کم دستور العمل ریاضی و شعوری دیر شکافان اصحاب تجربه
و قیل بفتح الدال از شوخ کاهی دیناری جنس کمبها دینار یست بر جنس
کمبها ده ضرب اولنور یعنی بهاسیه برابر در و برابر لک در دیه جک بر حرام
استعمال اولنور از خط شیخ یقین دیدار لقاشد افتدم در روی و چهره
و جمال دیداری آب صافست در دلوکه از چاه بیرون آمده و چشمه چشمه
شده چنانکه چشم کلنک و او آیینه کی میکند ازان سبب
دیداری گفته اند افتدم دیدکاه جاریدن دیده چشم و مردمک
وی چیزی نمایان شده دیده بان حارس و طلیعه و دیده ور بینا شد
افتدم کشف دیده وان طلیعة الجیش یعنی قراول دیده کاه جای
دیده بان افتدم دیده مرتع شده و چشم و مردمک وی و استقبال

دیده ور عین ناظر و صاحب رویت و نگهبان استرابادی دیر بطونت
و درنگ و قدیم استرابادی دیرباز دراز اقنوم دیرباز دنیا از کشف دیبا
اطلس و حریر دیبه مثله دیباجه اول الکتاب کشف دیک افزار زرد
زمین و سرپوشه دیک اقنوم یعنی هاوج و چوملک قپاغی دیک افروش
حلوای خانه کی اقنوم دیک پایه یعنی سه پایه استرابادی دیک بخت
صلیبج القدر میباشد دیک بر دیک سم الفار را میگویند دیگر معروف
و وقت عصر و بمعنی غیر و سائر می آید دیک کیر آلة یمسک بها القدر دین
شریعت و بمعنی این نیز می آید چنانکه بدین قدر و بدین هنر می گویند
و روز چهارم و بیت از ماه فرس از کشف دینار فلوس مطلق و نقره
مطلق و فلوری و نام یک زری میباشد وزنش یک مثقال می آید
دینور جسر صراط دیو شیطان علیه اللعنه را میگویند دیو آباد دیوستان
یعنی مبیت دیوان و گرد باد استرابادی دیوار معروف و یک گونه سرو
کوهیست که شیروی بسیارست یعنی پرکین است از کشف دیوار رو
مثله دیوار بینی پرده که در میان بینی میباشد دیوان مکان برغو
و جای دعوی دیوانه سک قودوز کوپک دیوهای عنکبوت را
میگویند اقنوم دیوچه سلوک و بغدای بتی و کوه دیدکلری جانور که
چوقه سی کسر از مفردات دیوخار نام درختیست از جنس ابهل دیو
دار یک گونه سرو کوهی میباشد که سیر میدارد دیودار نیز میگویند
شیر دیودار و هم میگویند دیگر صنوبر الهندی هم نامند دیو
دال نام اسفیدار است یعنی اقچه قواق معناسنه در دیو فرسای مصروع
اقنوم دینه بمعنی کینه می آید استرابادی دیو دست تیزکار و تیزدست
را میگویند دیوک کرم چوقه خوار و سپش گندم دیو گندم جاودار و
یولاف یعنی دوسر استرابادی دیولاخ دیوستان از کشف چراگاه
دیوان باشد یعنی مقام دوران مردم و ابادانی و لاخ در اصل لغت سنگست
یعنی مقام سنگ و دیو است اقنوم دیو سبتنه عفریت است یعنی دیو

کبیر را

کبیر را میگویند از کشف دیو سفید نام دیو که اضلال زاهدان و فریب
عابدان میکند دیو سپید مثله دیوه دومالن مانتری معناسنه در دیه
قریه میباشد اقنوم دیهیم تاجی بود مرصع که پادشاهان داشتندی و
او را دیهیم نیز گویند و دیگر چار بالش اقنوم دیهیان کتخدای قریه و
سالار از کشف و اقنوم دیهی دیهیان قروی و قرویان میباشد از کشف
اقنوم دیدار لقا و مشاهده و طلعت و منظر دینار اشرفی است که یک
مثقال باشد که شش دانگ است چون بیت چنین دینار از طلا جمع
شود زکات واجبست که نیم دینار است از تاویلات دیداری دیدار
کور شمکه و استقباله چقمغه در از حکیم شفائی بیت چون باخبر از مقدم شاه
گشت جلاقی با خیل و حشر رفت بدیداری ایشان دیرخواب طویل
النوم که از ضطنه بسیار بی دار نمی باشد مانند نوم اصحاب کهف که
کوه دیرخواب تعبیر است بیت بر دست زخم گرز گرانش بیک ترنگ
از بالش درنگ سر کوه دیرخواب از فرهنگ نور الدین دیگر نمی بندد کمر
ضایع و تلف اولدی ضایع و خراب اولدی کتدی دیه جک یرده ضرب
و ایراد اولنور بیت هر که جز موی میان و خیالی بسته است در میان
عاشقان دیگر نمی بندد کمر مجموعه دستور شعوری دیک چوبین نخل خرمایه
در از کمامر در تفسیر حلوای بی دود دیک طوسی بجوش می آید صوفی مقلد
و شیخ مزور که یلاندن وجد حاله کله اول وقتده ایراد اولنور مجموعه
دیک طوسی بجوش آمد بو مثل بین الاعجام شول زمانده مستعملدر که ترقی
مقلده از حال اولمیوب توحید صداسندن کندویی اورتاته اتوب عمداً
تقلید وجد و حالات عاشقان خدا ایتسه اول مقوله شخصه یاران
عجم دیک طوسی بجوش آمد دیو کنایه ایدرلر نته کم مولانا کمال خجندی نن
بو قطعه سندن که علاء الدین صوفی حقنده دیمشدر فهم اولنور قطعه
چون علاء الدین بوقت سماع در فغان و خروش می آید گوییا از حرارت
انگشت دیک طوسی بجوش می آید از نوادر الامثال دیواریست یا لیمی

انجمن مجموعه دیوارکج برآورد نامعقول اینش ابتدای مجموعه بومثل بیدل
شغول زمانه ستعدد که بریک بدعت ستینه ایجاد اینه ابدی که
خلق انک ایجاد اینه یکی ظلم وستدن متضجر اولمه ابدی بومعقوله شخصه
نکته شناسان عجم فلاسفه دیوارکج برآورد چوکنایه ابدی رعایت نکته کم مولانا
خیالی بجمک ابروی دلبر خنده اولنمه استعبو بیتدن بغایت فهم اولنور
ست ازطاق ابروانش روکرده بمحراب درپیش خوش نمای چیوار
کج برآوری ازنوادران امثال دیوار کوش دارد طویلیم خبر اولمز مجموعه
دیوانه ماه نوندیم جنون بی سبب در دیگدار اشنده جنون ربط
اولمق مقرر وشهور در هاتفی ست کان شیفته رسن بریم
چوانه ماه نونه چرخ دستور العمل ریاضی وشعوری دیوباد یک شدید
بل ها تفی ست برون ارآمش بادازاکر از دماغ وزان چو باد ش
کنم چراغ دستور شعوری دیو دل سخت دلاور حاتمی ست
کند ایکینه نیست فرشته خوی او سنگ برآب کینه زن دیو دلی کن ای
پری دستور شعوری دیو کبر دیار هنده اشنور حریدن برقماش نو عندیر
غایت اینجه درقیق اولور نته کم خسروین بو بیتلدن فهم اولنور ست
نکو دانند خوبان پری کیش که لطف دیو کبرست ازکمان بیش لطف
این جامه براندام آمیست ویاخود سایه یاماهیا بیست دستور العمل
ریاضی وشعوری دیو مردم مردم بد وشیر انگیز آدم شیطانی معنسنه در
مجموعه دیو هفت سر زمینه هفت اقلیم حاتمی ست شاهد طارم فلک
دست زدیو هفت سر ریخت بهر دریچه اقچه زر ششدردی دستور
شعوری دیرس و دیررس صوک طرفنده اولنمیوه که کوز آینده
اولور پیش رس بونک خلافیدر دیو دولت آن صفار بود که سریع
الزوال میباشد ست پری رویان ازان دیر شناسند که کردد روز
اهل دیو دولت ازضروب والامثال دیک ریه وچارخانه ونیز یعنی
دی هم ی آید استرآبادی وخم رنک رزان وقرغان ایسان چنانکه درشیه

عصار کوید

عصار کوید ست دهقنم چو دیک زنک رزان شب محنت کرفته
رنک ازان بینش رود خوده دیواری دیده روی زمین اراد
یادی چولب کور بهولناکش لب خلقه باری زیزان غیف
چشم کرداب خون بی کناهان سخ کرده بخون خلق جهان اسهر کحلی
دیوهای عنکبوت که دیو پا و جولاهک وغنده ومکس کیر نیز کویند
دیوخانه قدرنجک راکویند قدرنجک درلسان شعرا وزفانکوها
بتعبیر دیوخانه نیز مقرراست ازشرفنامه دیوآنی ضد بیاضی
یعنی اشعاری که نوشته درجوان وکس اورانتخاب نکرده ای
ابیات غیر منتخبه ودیکر جوانی را وقته توان دید که معزول باشد
ازاصطلاحات دینداری دیانت دیو متنبه عفریت عربی بیدر
وجو ستنبه فارسیه است یعنی قوی ویرامز شیطان نمافی الاکلیل
دیو ودانسته الخ مقارن قصد بود یعنی عمداً که ضد سهو ست
دیده ودانسته کرده ای قصداً وعمداً کردن ست وبستم کردن
مثله که ستم نیز درزبان فارسی بمعنی قصداً وعمداً مستعملست کما
ذکره نورالدین درتفسیر ستم درزمار قلعه شاه مرانست حکیم شفائی
ست صد اغنی وسواس نجانت ندهم سر باکاه تراقلعه درزمار
نزم باب الدال المهملة المضمومة منه دبلة پاره ناطف
وناطف حلوائیست که باشکر وبادام زنند دبرجی اصلش ترکی
است بمعنی مستعمل الدبر یعنی فاعل عمل قوم لوط اما در اصطلاح
اعجام طالب فرج وزنپاره راکویند ودربعض نسخ ازحجو حکیم
حکیم شفائی دوبرجی باواو مجهول واقع شده که برج بمعنی حجره میباشد
ودوبرجی سکان حجره ثانیه که یاران خاص وزنپاره کان دو
الاختصاص اندمیباشد لکنه بعید من القصد کفته اند شفائی ست
ای مخترع کوفته خاصه وخرجی خرجی نبود خاص زیاران دبرجی
ازشیخ کای دختر صوفی بزبان ماوراء النهر جانوری راکویند که

باب دال مهملة مضمومة

بفارسیه بارستانی ترترک مینامند از فرهنگ جهانگیری و دختر صوفی
را ترندک با اول ثانی مفتوح بنون زده و دال و نون مفتوح هم می
خوانند درخ گیاهی باشد نرم که ازان حصیر بافند و در سجد اندازند
سه از بهر حصیر بارگاه آمد ازنده و طوبی آمده درخ اقنوم
دخت بنت و بکر و باکره دختر مثله اقنوم دختر اندر بنت الزوج و
یا خود بنت الزوجه میگویند دخت اندر مثله دختر زن بنت
الزوجه را خاص میگویند استرآبادی دخترک باکره صغیره و اخت
و بسمه قر اقنوم دخترینه بنت نوازده که هنوز سنتش بیک سال
نیامده اقنوم دخترینه بنت صغیره و بنت خانه پرور و ذم البنت
از الآت چرخه گردانان استرآبادی دخینه بنت نوازده که عمرش
هنوز بسال نیامده باشد دخنه بخور یعنی نوشت دخینه مثله دراجه
نام مرغیست مشهور که مانند کبک باشد دراجه فراجه اقنوم دراع
فرجه اقنوم استرآبادی درباش حلت بزرگ درج حقه و صندوقچه
اقنوم و چیز خوش بوی و کلینه درخش بضمتین روشنی محموده و برق
و صاعقه و نیز علم که از اداخته درفش گویند و این مغنی از تاریخ محمد
جریر طبری رحمه مفهوم است شرفنامه درخشیدن برق و علم رایت کشف
درفش بالضم همان درخش مرقوم بمعنی اخیر و بالفتح آن آلت سه تیز
آهنین که سنراجان و کفشگران و امثال ایشان دارند شرفنامه و درفش
بالضم روشنی و تاب و گیاهی محموده درخشاب مروارید درخوشه
مثله دردیچوک و ثقیل آب و شراب در ته می نشیند بعربی دردی میگویند
از مفردات درشتی خشونت را گویند و نادر برابری شیخ سعدی سه
درشتی نکیرد خردمند هیچ ش نه زری که ناقص کند قدر خویش
از تاویلات درست صحیح و سالم و تمام و دیگر فلوری و زروسیم سکوک
میباشد اقنوم درشت سخت و ناهموار و مرد خشین که نفر نباشد
و بمعنی نافر و خشین می آید درشت خوش یعنی کم شنو درود بمعنی

سلامت

سلامت و سلام اقنوم درودگر یعنی نجار را میگویند درودگر مثله
دروغ گوی کاذب ارکشف اقنوم دروغ زن مثله و فاسق و فاجر
اقنوم دروغ زدن مثل دروغ زن استرآبادی درشتان سخت
غلیظان شدید یعنی غلاظ و شداد را گویند از تاویلات درملک
تمرکیه کی حاتم قدین معانسه مستعدر اما بجو مومن خانع مذکور اولان
در ملک بتعبیر نخ مولانا کاهی مومن خانک زوجه سنک اسمیدر جیم
تصحیح ایشی و معنات کوبا کمل منی سنک دیکدر سه کر در ملک کمل
منی سنک باز سقط شد بابای کله زنکله جنبان بکجارفت از شرح کاهی
در ملک خاتون معانسه در مجموعه دریتیم انست که در صدف
یکدانه بود و آن بغایت خوب می افتد و در میگویند و سایر دانه ها
مروارید در بهار صدف از زیر دریا بر سر آب می آید و دهن گشاده
میکند که باران بنیانگه در افتد چند قطره پس دهان بهم بسته در زیر آب
میرود و پرورش میکند که مروارید می گردد شیخ سعدی ع دریتیم راهم کس
مشتری بود از تاویلات الشریفیه درست مغرب تنگه ارزی را گویند
باشد فی اشتهار دارد و گنابه از زر خورشید هم باشد و زر درست
زر کامل العیار را گویند کمال اسماعیل گوید سه چون صبح باز کرد دران
راه مدح تو چرخش درست مغربی اندر دهان نهاد و برگردان دهن
شعرا بر جازه قاعده کرمای عرب و عجم درستی کار و مدار صدق
معامله را گویند از تاویلات درخشاب مروارید باشد سلمی رح الالهی
در تاج گل نیلوفر که آفتاب پرست هم میگویند هستور سنوری
دزدافزار خرسنه یاغی مجموعه دزدافزار بومشل خود بین الانجام
شغول زمانده مستعدر که بزنند دزدان ایله برادلوب خرمزاده لره
معجمه و بتاق اول ایدی دال آلتندن دزدان ایله معامله ایله ایدی
اول معوله ایکن ظرفای عجم غلان کس دزدافشرست چوگنابه ایدرلر
نته کم امیر خسرو دهلوی بو بیتندن فهم اولنور ملاحظه اولنه سه

چو جوید منتی او از زور و فشار خوان او را که لابد می بباید ساخت با دزدان دیو انش از نوادر الامثال **دزدی** از هندوان **خجسته** بود بر بد اصلان افعال قبیحه صادر اولد قده ضرب ایدر لر مجموعه **دزد بود و زود برد** در صفت دزدان طرار و سارقان سبکپای و بادرفتار میگویند از تاویلات **دزدیلان** ظرافتله کزلیوب صقله مق و خلق میانده او غرلنوب ستنهایره قاچمق و اخفا قبول ایتمین شیئی کتم ایمک قیدیله دوشمک معنا رینه کلور صاحب ع کوه می دزدد کمر زیر بار دردها **ولله** ست ع کرچه عمری شد ز خردم خویشتن را دزدیده ام در سیس هر گوشه چندین عسس باشد مرا ع آه عالمسوز را در سینه دز و بدین چرا از مشکلات صاحب **دزد** الدارق الذی یسرق لیل شی یراه من القاموس **دزد افشار** دزدی که هر چه را که بیند ببرد و دیگر انبار **دزد افشرده** منکله اقنوم انبار از کشف **دزد افشرده** بغ انبار **دزدان** کلید دان **دستور** وزیر عاقل و دیگر دفتریکه اصحاب جیوان اوراقیام سازند و بمضمونش عمل کنند چنانکه در باب فتحه کفته شد اقنوم **دستور دار** از اذن و اجازت داد ست ع شب زیار رخصت آمد **دستور** عاجزانه نکاهی کرفته ایم اذن معانسه اولمق **دستور مقرمه** معانسه اولمق اولمق **دستور خرج** ماخود او لمغله ضم دال ایله تصحیح اولنمشدر کما مر در باب دال المفتوحه مع **دستة العمل** ریاض **دشمنان** وارمان و بقول خلف فرزند نیز دوشمن است کما قال الله تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة و ملک عرب رنجور کفت **نثر** این مژده حرانیست دوشمنانم راست یعنی وارثان مملکت را از تاویلات **دشمنان** بمادر دادن سب ام کردن بلفظ زنان قال رسول الله ثم المتبختان ما قالا فهو علی البادی ما لم یتعد المظلوم از تاویلات **دوشمن خانکی** دوست یکجوز دوشمن مجموعه **دوشمن خانه کیست** بومثل معتبر شول زمانده مستعمل در که فلانه کسنه اودشمندر و دشمن الچمیزدندر و دوست صورتنده دوشمندر دیه جک برده ظرفایکی

عجم فلان کس دوشمن خانه کی است چو ضرب ایدر لر نته کم مولانا ظهوری بو بیتیدنکه شکایت اخوان بیوفا و دوشمنان دوست نماده دیشدر بغایت ظاهر در ست همه آشنایان بیکانه کی محل چوی چون دوشمن خانه کی از نوادر الامثال **دوشمن کام** آیرقسو حالله بیانی ست ع بعاقبت شدم از صحبت چرخ دوشمنکام من بلازده ار دوشکامی بسیار **دوشکام** مقابلی در نته کم بیت مذکوره وارد در **دوشمان** دخی بو بیت دلالت اسنده و اقعدر ست دوشمنان کفتند کام دوست ناکامی بود عاقبت سلمان برغم دوشمنکان شد **دوشکام دستور العمل** ریاض و شعوری **دشوار پسند** شکل پسند معانسه یغ دکه نسنه لی بکمین و دکه نسنه لی بکمز کمسنه معانسه در آهلی خیرازی ست ع کردهم جان بو فایش نه پسند دهرکز آه ازان شوخ جفا پیشه دشوار پسند **دستور العمل** ریاض و شعوری **دشوار** صعب و ناموافق میباشد اقنوم و مشکل و باز حمت **دوشنام** شتم کردن و ده دادن و نفرین کردن و بیزار کردن یغ اینمک **دوشنام دادن** شتم کردن **دوشمن** ضد دوست از کشف و بدخواه میباشد اقنوم **دوشمن سبزپای** ایاغی قورد یه جق دوشمن دیکدر خسرو ست ع چو سبز خواهد شد بجای چه اندیشه از دوشمن سبزپای عن اصله سبزپای نامبارک قدم معانسه در مقابلی سپیدپای در **دشنام دهند** انکشت شهادت که در عربی سبابه و در ترکی انکشت صلوات میکویند استرابادی **دشنام دهنده** شهادت پرمغیدر که صلوات پارمغی دخی در لرعربیده سبابه در لر بو معنایه در من الاسماء الجامدة والمشتقة **دعاکفت** وداع ایلدی حافظ ع بدور نرکس مستش سلامت را دعا کفتم **دستور العمل** ریاض و شعوری **دعاکفت** کمکدن عبارتدر مجموعه **دعاکوشن** جنت الاسماء میباشد بدر الدین **دکانچه** دکان صغیر و مصطبه بازار دلاب دلاب بودکه درخانه باشد بعربیده وی را مخدع کویند اقنوم **دلبند**

معروف یعنی شاش سلمانان دلدل بالضم تازیست در فارسی اورا
سنکسه نیز گویند و در سامی نی الاسامی جوله را باین معنی آورده و
گفته که جوله چارپشتی باشد بزرگ که خارهای دراز دارد و اورا سنکسه
نیز گویند و بعربی دلدل از سه وری کاشغی دمادم بربری آردنجه
معاسنه در نعمة الله دمادم یعنی پی اندر پی و مجمه ذنب الطیر یعنی در پسا
مرغ مستعمل است اقنوم و خوده ساختن خار و خس و دم دیگر
چیزها مثل کشتی و سائردی دم و دمال و دمچه و دنب و دنبال و دنبه
همه یکی است بمعنی ذنب والیه می آید اما دنب و دنبه در میش و بز
و امثال وی در میدان نفس مستعمل میشود و باقی در امثال اسب
و خر و استر و امثال وی مستعمل است اقنوم دم دار اصاحب الذنب
دنباله ذنب و دم چشم و دمل دنب آور دم دار دنب آورد مثله
استر آبادی دنبل یعنی دمل میباشد دمادم صوت طبل اصلی دم دم
در مرکبات مکررة فارسیه نک و سطرنبه الف زیاده ایده کلمه در
نته کم رواره یک کتمک معاسنه کلور ستور شعوری دنبه نهاد
یعنی فریب داد مجموعه دم مخور فریفته اوله مجموعه دم لابه سک
بالله کلمه ای مجموعه دمل بر آورده زر زیاده شود چنان چهاران
آدمه زرت بسیار شود در اصلی رحمت چکه نن عالی جوق اولور
دیمک مجموعه دم کرک صبح کاذب در محمد داولان بیاض دم کرکه تشبیه
ایلمشدر قال فی المقامات فی صفة الصبح فی اخر المقامة العاشرة
حتی اذا لاح الافق ذنب السرحان قال فی ادب الکاتب یقال
لاول الفجر ذنب السرحان وهو الفجر الکاذب شبه بمستدق صاعد
اعترض والفجر الثانی وهو الصادق الذی یستطیر وینتشر وهو
عمود الصبح سلمان سز اثر عدل تودان انکه براطراف افق دردم
کرک رود آهوی زرین تمثال دیکرسز شد دم کرک سحر از سوی
مشرق بدید چو هوا چون پلنک گشت ملتمع بدن دستور شعوری

دم روباه صبح صادق معناسنه در علمای عجم قسمتی مشهور در که ابتدا
اثار صبح کاذب که ذنب و آرا و ذانور قره یه مائل اولدیغجون اکا دم
کرک درلر و صبح صادق اثاری کذلک صبح کاذبه مشابه در الحق
فرقی بو در که قرمزیه مائل اولور و بو کا دم روباه درلر خلق صبح اول
اثار غه قورد قویروغنه تشبیه ایتمکلری شیخ نظامینک بو بیتیدن
فهم اولنور اسکندر نامه سز چو صبح از دم کرک بر زد زبان ۰ بکفتن
در آمد سک پاسبان ۰ از شهر رو کلی دمبه پرور تن پرور مجموعه
دمبه میدهد فریب میدهد مجموعه دم طاوس رنک آمیز
یعنی ملون و چیز متلون همی آید و نیز یعنی نقش سر عشر که در کنار
های اورق مصحف میکشد و در اکثر ولایت عجم ازا پر طاوس نیز
میکویند غزی مثنوی زخمهٔ کاولب ناقوس دل داغ فروزدم
طاوس دل ذیور آوازهٔ ناقوسیان چشمه ارایش طاوسیان
مجموعه دم یک وجبی بر قارسی قویر قدر که دم روباه دن اولور
شاه دیوغه و دم یک وجبی آلات و ساطت و اسباب و علامات
تعویس و دیاثت و ندر قاعن کلیه قوادان و بار عرب و دیدنه
دائمه مهمزان مصالح یاران و خوشخوبان کشور عجم در که دراد
جوار بیت اللطف و نیک خانه مفتحة الابواب بی تکلف مرضغه
قوون کباش و امویی آو یخته و دم یک وجبی روباهی دخی علاقه
حصار یتاونک شیفته ایلیوب اول تقریب ایله کار خانه
اعمال و کاشانهٔ منحوسهٔ افعال دنی زوار بیت الزنا یه اعلام ایدر
اکثریا طاق ابو البرنده بوسیوزلرکه و برما در بخطا ولد زنا نن تلکی
قویر و قدر اولوب اول علایم روز قیامت شخص اولدقده یی
ستور و اجازت اولرینه کریوب انام مصلحت معهوده تیلور
ریشه دم دیکی دخی مقدمهٔ بیت زنا اولان فرتوته نن صاح تایید
که آرزوی اولکه صاچنه بسته ایدوب قوادهٔ دار البوار اولدیغنه

ایما ایدر عرب اول خاتونه مقدمهٔ بیت التعریس دیو تسمیه ایدرلر
انک دخی ریشهٔ دمی تلکی قویروغندندر و دم یک وجبی بو که دخی
درلر حکیم شفائی در هجو مؤمن خان ـ از ریشهٔ دم آب خورد
شاخ دیوشی سیر آب نکه دار دم یک وجبی را اما کامی مرحوم شرح
مرقومنده بو یله بیان ایدرلر که ریشهٔ دم قویرق دیبی شاخ بوینوز
وجب قارش یعنی شبر محصول بیت بلمش اولکه دیو ثلق بوینوزی
قویرق دیبندن صولانور و نشو و نما بولور ایمدی ای مؤمن خان
سندن بر قارش دیبنی سیراب اتمه دن خالی اولمه دنبه کدان بر
نوع سحر درکه قیونن قویروغن ایکنه ایله دلک دلک ایدوب
صکره اتشده اریدرلر مرخط غزمی زاده دنبل آورده را زر زیاده
میشود بو مثل بی بدل شول زمانده مستعملدرکه برکمسنه چبان
چقارسه و چبان چقاردم دیو شکایت ایلسه ایدی یار آن عجم
زر زیاده میشود دیو کنایه ایدرلر و شویله مشهوردرکه چبان
چقاران کمسه نک اقچه سی زیاده اولور درلر نته کم مولانا امیدینک
بو بیتندن که مضمون مذکوری غنچه کلده بولنمشدر ـ غنچه نبود
بر زشاخ کل افزود دیلی زر زیاده شود انرا براورد دنبل از نوادر
الامثال دنبه نهادن کنایه از نفاق کردن میناشد کما مر بیته
در دلدل دوازده جوش یعنی بروج فلکی مجموعه دوال پا قایش
ایاقلو در عرب اکا غول بیابانی درلر مجازاً اعتبار معناسنه ده استعمال
اولنور سلمان ـ چرخ دوال پای اگر سرکشی کند امرت
کشد بحرم زجرم اسد دوال دستور العمل ریاضی و شعوری بعض
ارباب لغاتک بولسانده دال ایله ذالی فرق ایتمشلردر دیو اعتذار
اعتذارلر موجه دکلدر زیرا عجم البته ذالی ذال اوقور مثلا کذشته
دیه جک یرده کذشته دیمزلر بلکه تظرف ایدوب دالی ذال اوقویه
کلمشلردر دستور العمل ریاضی دوال پا هندوستان جزائرینده

برسنده

برسنده برجنس آدمدرکه ایاقلری قایش کبی در اوزوندر یوریکه
قادر دکلدر از خط شیخ یقین دو اسبه اولاق غایتله سرعتله
کتمکین دو اسبه درلر ایکی اتلو اولاق معناسنه در صکره مطلق اولاغ
ایچون استعمال اولنمشدر جامی ـ دل کو دو اسبه از غم خوبان همی
کریخت عشقش عنان کرفته بسوی تو میکشد اوچ آتلو
اولاغه سه اسب درلر کمال اصفهانی ـ بکوشه جود تو ناکه حدیث
کان پرسید سه اسبه خامه تو تاختن بر آن اورد دستور العمل ریاضی
و شعوری سه اسبه اشارت و مراد پرمقلردرکه اوچی ایله قلم دوتارلر
از خط شیخ یقین دو بالا ایکی اوقدر طالب آملی ـ اگر سلمان در
فیض ابر نیسان بود تو بی بفیض دو بالای ابر نیسانی انتخاب
نشاطی دو پیکر نام برجی خانهٔ عطارد است بتازیش جوزا میکویند
و نیز بمعنی دو پرکاله می اید عرفی ـ تیغ سیماب کون در آمد شد
سر و دست دو پیکر اندازد مشکلات عرفی دو دیدکویان عبارت
از مسبان است چنانکه رسول الله علیه صلوات الله فرموده که خ المسبان
ما قالا فهو علی البادی ما لم یتعد المظلوم و در حدیث اخر البادی
اظلم واقع شده از تاویلات دوتایی شول جامه درکه ایکی قت
اولوب ایچنده پنبه سی اولمیه سلمان ـ دوتای فقرا جامه ایست
کز عظمت هزار میخی افلاکش استرابادی و دستور العمل ریاضی و شعوری
دوتک رفتن دویدن باشد شیخ سعدی ـ ارکه مشتاق منزلی
مشتاب پند من کار بند و صبر آموز اسب تازی دوتک رود
بشتاب اشتر آهسته میرود شب و روز هکذا فی التاویلات
دوچار شد راست کلدی شاه طاهر ـ بهر طرف که روی زیر
سپهر دورنک زشش جهت شود کار و آن غصه دوچار
دستور العمل ریاضی و شعوری دوچار کرد مثله ـ چو با جمعی دو
چار کرد از من صد سخن پرسد چو تنها بیندم مهر سکوتش بر دهن باشد

دستور العمل ریاضی و شعوری دو چار کردید مثله دستور شعوری دو چار
زد مثله مجموعه دو چشم چار شد ملاقات کرد مجموعه دود اهنک
دود کش و روزن مطبخ و کرمابه و دیگدان و امثال آن که از انجا
دخان برآید نظامی در صفت اژدها ست آتشی چون سیاه دود
برنگ کاورد سر برون زدود اهنگ دستور شعوری دود چاه
خیزان شیخ سعدی نثر و دود فراق از دود دمش برامد یا دیدار
دود دل متردد معانسه در نعره الله دود کند دود آهنگ معانسه
نعره الله دور باش کوتک و چوماق نعره الله سه نهنگ و چاوش
معانسه و خلق حضور پادشاهیان طرد و دفع و زجر و منع
اکچون اول کروک الدنلر چوکان و دکنک و حرب بعقوبت
شیده اطلاق اولنور زیرا ارباب لغت دور باش بانگ و نیزه
خود و بعضی آنهم می آید تعبیری ایله تفسیر ایمشلر جامع اللغات
نیازی حجازی حتی دور باش نیزه خورد معانسه اولدیغنه
نظا مینک بو بیتی دلالت ایدر چو برشد ست بهر کام از برآیی
نور باشی ستاده زنگی با دور باشی از مشکلات و دور باش
آهنه در لر و چاوش و چاوش الذه اولکلر آلت رده در لر ست
چو دارا پیام سکندر شنید یکی دور باش از چکر برکشید دور لغت
بمعنی دور شوی می آید از ضروب الامثال و دور باش دسته چوب
و دور باش یعنی لخت بزرک از کشف دوربین زکی الطبع بسیار
دقیق الفکر باشد و حدید البصر و سدید النظر می باشد از مفردات
و اشتر بین کبی عاقبت اندیش معانسه دخی استعمال اولنور
ست غافل شدی ز حالم با انکه دوربینی عاجز شدم ز دستت
با انکه ذوفنونم از نوادر الامثال دوربین غایت زیرک و اینجه فکرلو
کمسنه دیرلر آق کوزلجی و ایرقدن کوزلجی معانیه کلور خراسجاد
الجاسوس والمشتقة و دوربین بغایت عاقل اقوم و عمیق النظر

بینده از دور نهم آلتی بدر الدین دوربانی اهل تدبیر را میگویند
لان التدبیر عبارة عن النظر فی عواقب الامور و فی معنی التفکر
الا ان التفکر تصرف القلب بالنظر فی الدلیل و التدبیر
تصرفه بالنظر فی العواقب منه تعریفات السید دورآمد بدخت
دستوم مجموعه دورنک ایکی یوزلی معانی ست نبود شش امید
وفا زان دورنگ خواص فرشته مجو از پلنگ یک رنگ
انک معانیدر ست کرکندوحوی یک رنکی از او یارکنید زانک
دارد رنک الی حیدر کرار کل دستور العمل ریاضی و شعوری
دورنکی دوروی و نفاق شرفنامه یعنی ایکی یوزلولک و نفاق
طالب لعلم ست طالب بمن کان دورنکی میرکه من صافی
دلم یکیست درون بیرون مرا منه دستور شعوری دورست
او زون اوزاق شوقی ست بسوی ساعد سیمینش از زلف
مرادی دلکه راه دور دستست دکر حاجی ست ز دستت اجل تا
شوم پایی پست کشم پا ازین جنبش دور دست دراز
اهنک دخی بو معنایه در ست دراز آهنک شد این کار با تو ندانم
چون کنم ار یار با تو منه دستور العمل ریاضی و شعوری امکه شیخ یقین
دور دست اوزون اوزاق بول معانسه در و دراز اهنک
دخی انک کبیدر چو بفتح ایمش ازخط شیخ بقیه دوبر اوران
فرغدان در لر ایکی نجم صغیر نک اسیمیدر که بر برلرینه مقارن در
قطب شمالی حوالیسنده بنات النعش صغری یانده اولور لر
از مشکلات دوبر آوران اخرین اقنوم دنیم دومرغ در لر که هر دو یک
صید متفق می آیند و در یک جا یخورلر و این دومرغ را عاجزی هم
میامند استرابادی و هر کس نور چشم خویش درین دوبر اوران
امتحان میکند دوبینی چار مصرع باشد دوچار بوی شمق معانسه
دوله چلکی که او غلانجقلر اونیارلر دوده مرکبه قوده قلر لسنه در که

ح ایسندن حاصل اولور وقبیلهٔ جمیلهٔ جلیله وقوم معارفیه کلورغنی
ست بهر چند که از شکمش جاه مناصب تمام نمودند محمد دوده
همه را سامی فی الاسامی دوروی درونی رنگ اخر بروت لون دیگر
بر نوع کلمک اسمیده وشخص نفاق پیشه راگویند یعنی منافق معنا
وحی کلورسامی فی الاسامی نام کل عناست دورنگ دار دو دکنده
ایسن قومنش نسنه یعنی دودزده استرآبادی دوری مجانبت دو
ری زخلق غربت راگویند از تاویلات دوری نفرت راهم گویند
ومفارقت نیز نامند دوستی وپیوند الفت را نامند یعنی
محبت والفت اما در تاویلات الفت به تعبیر دوستی وپیوند
دوستی مودت ومحبت راگویند دوست محبوب حتی که مقبول ومحبوب
را نوشته ولفظ محبوب را به تعبیر دوست تفسیر کرده دوست
بواسطه تعبیر الله دوست که فقرا در طریق در مقام ذکر میگویند خدای
تعالی را علم وصفی شده است بنا علی ذلک ملا محمد برجایی در تفسیر
بیت شیخ سعدی که فرموده است ست دوست نزدیکتر از من بمن است
وین عجب ترکه من ازوی دورم دوست یعنی الله تعالی گفته است وحی
که تفسیر اسم ودود باشد از تاویلات وکذلک اهل طریق وقلندر آن
سعادت رفیق درافادهٔ ذوق تجرد یک دوست ویک پوست
میگویند واین کنایه از سر توحید گزیدست دوش انداز بتازروزاعه
میگویند از تاویلات دوکانه دورکعت نماز گویند نثر دوکانه
برای یکانه بگذار یعنی دورکعت نماز برای یگانه بگذار ودوکانه ضد
یگانه هم میباشد از تاویلات دوشیزه بکر یا کبره از کشف
دوشیزه کی بکارت دوچکه ماسوره دوک رشته آغوشاق
دوک ریسه مثله دوک ریسن ابیلک اکیرمکی معاشه دوچندان
کنید ازمضاعف کنید گویند مرسوم فلانرا دوچندان کنند
یعنی وظیفه اش دوتا کنید از تاویلات دوچندان کن از مضاعف

کن

کن ودر دعا مبالغه بسیار کن می آید کنایه شد از کثرت از تاویلات
دوچندان ضعف ومضاعف ودر دعا مبالغه بسیار از کثرت
تاویلات ایکی اوقدر معناسنه بر شیئن ضعفی مراد اولندقده استعما
اولنور نقشبندیه خواجه خواجها وسلسلهٔ اولیا وبلاکردان سمرقند
بخارا خواجه بهاء الدین نقشبندی خضرتدنیک زمان سعادتینده
بر بازرگانک دیار هند وستاندن مکیه غرق اولدقجق زمانده حضرت
خواجه دن استمداد ایدوب زاویهٔ سعادت حاویه سنه بیک فلوری
فلوری نذر ایدر سلامت یله سنه چقدقدن صکره بخارا به کلورکن
بیک دانه فلوری یی برمقوله یه بغلیوب نظر خواجه یه کتورر کن یولده
شیطان علیه اللعنه رهزنک ایدوب وسوسهٔ عظیمه ویررکه
بهی کتسه بیک فلوری حق شیدر ندن اقتضا ایدر امیش بشیوزین
دخی ویرسک خواجه نک دعاسن آلورسن کل بشیوزینی آیر غیری
مصرفکه صرف ایدرسک دیدکده بازرگان دخی شیطانه اویوب
بشیوزینی آییروب بشیوزینی حضور خواجه یه کتوررپیشکاه
غرتزینه عرض ایدکده حضرت خواجه حریف مزبورین بوزینه بقوت
بوبیتی اوقور ست نذرما این نیست دوچندان بود انکه اورد
زود تراشیطان بود حریف مرقوم بوبیت ولایت امیری درکوش
ایدکده وآخر زمان مبهوت وخاموش اولوب متحیر قالدقدن
صکره حضرت خواجه حریفه خطاب ایدوب بیورر ارکه سن اویله بی
صفور سنکه بزبوندری مفت آلورز وباد هوا اخذ ایده رزاویه
دکل سکا کوسترمکه سنک کمی کمک طبانتی چکرکن اومورلیک
باشنه شکله کرمشدر حریف واقعا حضرت شیخک اومورلرینه
نظر ایدکده کورر که مبارک اومورینه ایکی پرمق رسیمنه ازیلی
تجاوز ایمیوب پرامیش درحال جمیع مالکن راه محبت حضرت
خواجه یه صرف ایدوب ازجان ودل بندکان صداقت کیش وهمله

دروبیدن بای تشویشیدن اولدی از شهدای وکای دوچار جنگ
وحرب باشد اقنوم وملاقات ومصادفات دوچار زدن مقابل
امدن وملاقی شدن ومصادفت کردن وراست آمدن استرابادی
دوچار خوردن مثل بعضی فرشتولاتی کلمک معانسه در درخت کردن
کین کردن میباشد ازکشف دوست داشتن از محبت کردن استرابادی
دور برآمدن از بد بخت وشوم شدن ازکشف واللغه دودمان قوم
وقبیله وایل وبوی وقبیله بزرک اقنوم قبیلهٔ جلیله ازکشف
دوشاخ مکرزین ازکشف دوشاخه طوم رق واتلر آیاغینه غلاین
ایکی چتال کوستک ومکرزین ودیار مجمده آت بوینونه قورلر ایکی چتال
اغاچدر فرهنک شعوری دوستار ودوستدار محبت ودارنده دوست
اقنوم وکشف دوستکامی ودوستکانی شرابیه بودکه باعشوق خورند
وطولو وصفا کلدک اقنوم دوستکانه پیاله وایاغ وصفا کلدک
اقنوم دوستکام ودوستکان معشوق اقنوم دوستکان محبوب
ومعشوق استرابادی دوشیده فرزند یتیم ومادهٔ مجلوبه دوک
تراش تراشنده دوک دولاب چرخ ودولاب آب ودولاب خانه
ودولاب پنجره اقنوم دون قبیلهٔ دنیه وشخص دنی ودناکس ازکشف
دون مرد کوتاه همت وقبیلهٔ کوچک اقنوم دورلیه مقرمه و
قالیچهٔ دوردی میباشد اقنوم دوستکام ایو حالتی سلمانیه
دوشمان کفتند کام دوستکامی بود عاقبت سلمانیه بزغم دوشمان شد
دوستکام مجموعه دوستکامی کشتک حالی دوستدار انجه اولمق
مجموعه دوستکان محبوب ومعشوق میباشد مشکلات دوستکانی
محبوب ایدمعشوق ایدایچیلین شراب معانسه وصحبتده ایچیلین
طولو وبیوک شراب ظرفی معانسه دنی کلور سامی فی الاسامی
دوستکانی باده مجلسنده محبتهٔ بربرینه ایچرکلرو طلو معانسه
مجموعه دوستکانی امثالدندر شول زمانده ضرب اولنور که مجلس

محبتا برای خاطر ایچیلین قدحه ظرفای عجم دوستکانی دیرلرنه کم مولانا
حاقانیک بوبیتندن مثل مذکور فهم اولنور ست بدستم دوستکانی
داد وخاص ازجام فرستدی که خاص جرعه اوکشت خمر واب
حیوانش مرنوادر الامثال دوسر بولاف که شعبیه بکزر برسنه در
مجموعه دوست دوشمن دوستلغدن نقاضی اولان عرفی ست دوست
دوشمن را بجون غلطان کنم عرفی ولی دوست دارم دوشمنی کور
ازکان دل یکیست مرد ستور العلر ریاض وشعوری دوشاخ جنسیت
ازیکان وآن تیرکه یکانلش دوشاخه بود نظامی ست بیک
مطرحش به تیر دوشاخ کرده پرشیر شرده کور فراخ شرفنامه و
دستور شعوری دوشاخه ایکی چتال برنوع کردن بندرکه اکثر فحش قول
بوینونه طغرالر جامی درصفت کلمه شهادت ست لام الف است
درین دیولاخ کردن حیوان بوزاد دوشاخ مرد ستور ریاض وشعوری
دوش بادوش آنن تمام نظیری وهمایی عرفی ست دوش بردوش
نبی درشرف ذات علی که عدلیست عدلش چوخداوند علیم مرد ستور
ریاض وشعوری دوشاخ شد طبان قالدیروب محمدی دیکدر
مجموعه فلانکس آشدی وفلانکس طبان قالدردی دیه جک
یرده ضرب اولنور از نوادر الامثال دوش بدوش اوموزی سکرکدر
فیضی ست بازآمیتیم بمزدهٔ توکوش می برید دوشم زمانه
زمان بی آغوش می برید دستور العلر ریاض دومغز بادآمکه عربیده
لوز درلر معروفدر دوموی کیسوکه صلنده آرد صاچی درنته کم بوبیتدی
ظاهر رر هلالی در ترجیع شاهان ازرزنان ست تارکاکل زموی کیسوبه
بکذازان دوموی کیسوبه ولده درصفت آست ست نوع عروسه بناک
جلوه کنان چون دوموازقفا فکنده عنان آرد صاچیه دیدکلری
بوبیتدون وخی ظاهر درست بازلف سرکش توزندلاف کیسویت
لکن چه سود ازانکه زندلاف درقفا دکمرست آن دوکیسو دل مرا

بربود و میکویی که برد نیستی آگه که می آیند دزدان از قفا دستور
شعوری والعمل ریاضی دوموی برآدمه درلر که لحیه سی قره اولوب
بیاض دوشمش اوله و بو مقوله یه دوموی شده دلر غفلت اولنمیه
و بیت هلالیده اولان دومویدن مراد ایکی دانه قیلدر اولیجه معلوم اوله
دیو تعریض ایلمش نقل من خط شیخ بقیه رح دومیخ در قطب جنوبی و
شمالی خاقانی بیت پس کن ز دومیخ و هفت پرده این قطب
سپهر سالخورده دستور شعوری دویی بیگانه کی و نفاق صائب
بیت عالم یکتائی حق بر نمی تابد دویی نیستی گر اهل شرک ای بی بصر
خود بیمه مباش شرفنامه دود بسوی نیکویان باشد دولتلو یه هر یرده
خلق توجه ایدر دیه جک یرده ضرب و ایراد اولنور مجموعه دود بسوی
نیکوان شود امثالدندر شول زمانده کنایه اولنور که بر یرده آتش
یغوب اطرافنده بر قاچ کمسنه اوتورسه ایدی توتون کمدن یکا توجه
ایتسه ایدی خوب رو و مالدار اولدیغینه اشارتدر درلر ایدی یاران عجم
اول محلده دود بسوی نیکوان شود دیو بر برلرینه کنایه ایدرلر خصوصا
مجلسده بر کمسنه یی توتون انجتسه لطیفه قصد ایدوب دیرلر که من
خوب روی نیستم و زر ندارم اول محلده مثلدن خبیر اولان ظرفا
حظ ایدرلر و اول کمسنه یی ده توتون آرتق انجتمز اولور نته کم نظامینک
بو بیتندن بغایت ظاهردر بیت بهر جا کاتشی گردد روان دود
بسوی نیکوان خوشتر شود دود از نوادر الامثال دوتا و دوتار ادالرینک
ایکیسی دخی جائز و مستعملدر ایکی تللی دیدکلری طنبوردر کما سیجیء فی تفسیر
سه تا مثاله دورماندگان مهجوران بیت ای باد صبا ببوس خاک
گذرش وانگاه ز دورمانده گان خبرش دوران بعیدان و مهجوران
دوبان هلاک معناسنه نعمة الله دورفرو بمعنی عمیق باشد سامی فی الاسامی
دوسینه مطبق یعنی قتمز اولان نسنه استرابادی دوکارد مقراض
باشد سامی فی الاسامی دود دل آه دل غمزدگان شرفنامه صائب

بیت دارم

بیت دارم ز دست رفته عنانی ز دود دل چون زلف تاب
داده سنانی ز دود دل در آتش نار شدید که ضد نار خفیف است
دوغ آیراندر که یوغورتدن اولور عربیده محیض درلر و لبن حامض
دخی درلر شیخ سعدی بیت غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه
ایست و یک جمجمه دوغ و نیز حضرت مولانا فرماید بیت علم باطن
همچو دوغ و علم ظاهر همچو شیر کی شود بی شیر دوغ و کی بی پیر پیر
دوغبا مستو اشی که ترکیده توغا درلر یعنی یغورت اشی از مفردات
و بعض لغتده دوغبا توغا یعنی بوزجه آشی که ماستبا و ماستوا دخی درلر
دوغوا ماستوا اشی که ماستوا آوه و ماست ابه دخی درلر والحاصل
دغبا و دوغوا و ماستاوه و ماستوا جمله سی بر معنایه در از مفردات
دوچار تو شود سن راست کلورسن و سکا راست کلوب ملاقی اولور
دوچار تو شود ای مصادف تو شود بیت هر لحظه دوچار تو شود تیغ بدستی
از وعده خاتون بسر رهگذر تو شیخ کامی دورنگ آبلوک را گویند
و آبلوک با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو موقوف فضول
و منافق و دورنگ را گویند از فرهنگ جهانگیری در ماده آبلوک
نوشته و دورنگ آبلق را گویند بفارسی ایلک و پیسه خوانند
یعنی چیزی که سیاه و سفید باشد دوسنگ مروه و صفا را گویند
در کعبه دهل طبل و نقاره دوستی کار و بار صدق و معامله را گویند
از تاویلات باب الذال المعجمة المفتوحة ارباب لغت کتابلرنده ذال
معجمه یی طرح ایلدکلری بولسانده ذال معجمه نا موجود اولدیغندن دکلدر
بلکه اهل فرس فراست آیین میان استعمالات و قوافیده دال مهمله
ایله ذال معجمه یی تمییز ایتمدکلرندن ناشیدر دیمشلر والا هر دال که کلمه
آخرنده واقع اولوب ما قبلی حرف صحیح ساکن اوله اول دال مهمله در
نته کم مولانا بدر الدین ابن یمین بو قاعده یی در ثمین کبی نظمه کتوروب
بیان ایتمشدر قطعه در زبان فارسی فرق میان دال و ذال یاد گیر

باب ذال معجمه مفتوحه

ازینرو که این نزد افاضل مبهمست پیش ازاو در لفظ مفرد کر صحیح ساکن
و آل خوان ازا او باقی جمله ذال معجمست فطنه عربیه لفظ الفرق بین
دال و ذال ذاک رکن فی الفارسیة معظم وکلما قید سکون بلاود
فهو دال وماسواه معجم وبوط بفتک فرق بود حله رعایت اینکی سویه واجب
بلدیدکه غیر سکندن منقول اولنمش کلمه ده وخی بوقاعده یی اجرا ایدیلدیکم
خدمت لفظ عربیده ودال مهمله ایله در اندن ذال معجمه ایله تلفظ ایدر لربوسوز
اصله اعتبار اتمیشدر کوره در والا افصح واصح بودرکه ذال معجمه بوزبانه
ظرافت بیاندن دور ومهجوراولمله ازمفردات وبعضیلر تفریق بینهما ده
همان هر لفظ مفرده حرف صحیح ساکندن صکره کلن دال مهمله وباقیده
ذال معجمه درجیو تصریح ایمشدر شرف الدین وبعضیلرینه ظرافت
آیین ده ذال معجمه یوقدر اولی ذال معجمه لی کلمه یوقدر دیکدر والا اولاخر
واو استطاع اکثرمن ان یحصی قبیلنه ندرجیو بیان ایمشدر حتی دستور شعوری
والعمل ماضیع اگرچه بولنده ذال معجمه یوقدر لکن اولی ذال معجمه لی کلمه
یوقدر درحش ایله ذلام دن غیری دعشد اقنوم نجم لغتنده مسطور
ومقیددرجیو بیان ایمش لکن زم کتابه ایله یکمیز عربیدن اولوب اشعار
فارسیده استعمال اولنمش کلمه لردر ذات الذات ما یتصف بالوجود
او بالعدم او یقال هو ما یصح ان یحکم علیه بخلاف الصفة وهی ما لا یصح
ان یحکم علیه من التعریفات ذات ضد عارضی وبعض اصلیه نیز مستعملدر
بدرالدین غایت کل شیئی ما یخصصه ویمیزه عن جمیع ما عداه من التعریفات
ذات الریه در دسیل تارنیت من التعریفات ذات النطاقین اسم
ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما راکویندکه والده سفقه عبدالله ابن الزبیر رضی الله
عنهما است ومعنی لغوی خداوندة دو کمر باشد وذو المخرقه صاحب
کمر رانامندکه مخرقه درلغت خمیره کمرست ذات الجنب نام مرض باشد
اورابعارسه برسام بکبد ابموضحه میکویند من المفردات وبعضلم
اماس بین الاقنوم وبعضی وجمع صدر نیز آمن ذات الجنب رانیز کویند قال رسول الله

صلی الله

صلی الله تعالی علیه وسلم ذات الجنب من همزات الشیاطین مرد مدینه
گفته بودندکه مرض موت آن حضرت ذات الجنب است وایشان
فرمودندکه شیاطین را برمن استیلا نیست ماورشیر ابن البرایا
این حدیث را روایت کرده ذات الجنک یعنی اسمان من شه فنامه ذات
الاصوام نام کوهی درجزیره سرندیب که نشاس در انجا بسیار باشد
ذات الاصوام باشد ذوائب زلف معاشقه کلور که مفرد یی ذوابه در
مطلع قصیده سلمان ساوجی رحمة الله ب صفی الله لیلا کصدغ الکواعب
شبی عنبرین حال وشکین ذوائب ازشهری وکلی ذوق وهو قوة
منبثة فی العصب المفروش علی جرم اللسان تدرک بها الطعوم بمخالطه
رائحة الرطوبة القابیة فی الفم بالمطعوم وصولها الی العصب مع الرطوبة
ذوق الذوق فی معرفة الله تع عبارة عن نور عرفان یقذفه الحق تحلیته
فی قلوب اولیائه یفرقون به بین الحق والباطل من غیران یعقلوا ذلک
من کتاب ادغیره من التعریفات ذنب درلغت جوم وکناه رامیکویند
اما در اصطلاح اهل حق الذنب ما یحجبک عن الله تعالی میباشد بدر الدینه
من التعریفات ذوشجون یکی ازامثال عربست شه فنامه ودرامثال عرب
مثل الحدیث ذوشجون ارزه وطرق آمده الواحد شجن بسکون الجیم واصل
هذه الکلمة الاتصال والتفات ومنه الشجنة والشجنة للشجرة الملتفة
الاغصان یضرب فی الحدیث یستند کربه غیره شعر تذکر نجدا والحدیث
شجون فجن استیناقا والجنون فنون من فرائد الادب باب الذال

باب ذال معجمه مکسوره

المعجمة المکسورة منه ذرده ذرق الشیئی بالضم والکسر اعلاه وذرق
الشیئی حاذری منه کالذری من القاموس الذروق بضم الذال وکسرها
اورکج اوستی وطاغ اوستی ودوغی هرسنه نک اعلاسنه ذروه در لکا
یقال ذروق کل شیئ اعلاه والجمع ذری بضم الذال وفتح الراء من
اخری کبیر ذکر اره نام ذکریست درنزد صوفیه خلوتیه وغیرهم
بوقت کشیدن اسم حی میکنند نقل من شرح مراد رحمه الله علیه ذوالنورین

عثمان ابن عفان حضرتزینه اطلاق او لنور که در لغت نبت حسنا و دختر
معنا معاشنه کلور انداکیه رسول خدا و حبیب جناب کبریا صلی الله
علیه وسلم تسمیا حضرتزینک ایکی دختر پاکیزه اختر لرین مرة بعد اخری
تزوج ایمشدر بناء علی ذلک بو لقب شریف ایله ملقب و مشرف
اولمشدر باب الذال المعجمة المضمومة منه ذبول الذبول هو انتقاص
حجم الجسم بسبب ما یتفصل عنه بجمیع الاقطار علی نسبة طبیعیة ثم
تعریفات ذکور اگرچه فصحا عجم میانلرنده اناثن ضدی کورلمشور اما دشمنی
و مور معاشنه دخی کلور نته کم مولای سلمه ساوجینک بو بیتلرینه نکه
دلکشا دخاتون وصفنده دیمشدر ذکور لغة فهم اولنور ست اگر بنو دیجای
مرأت در لباس ذکور ز عفت نه نمودی جمال چهره عیان لباس ذکور خوش
مراد آینه یولادور و دوحی مولانا مشار الیهک بو بیتلرینه نکه دلکشا دلک
عدلی وصفنده دیمشدر ذکور ادات دقت ظاهر در ست ازآن سبب که
برآینه اسم ثانیت است بعهد عدل تو خواهد جداشدن ز ذکور
محصول ست سنک عدلک برمرتبه موثر در که ایکی نامحرم بریره ملکک
دکل بلکه ایکی اسم نامحرم بریره جمع اولمز ارشهد وعلی ذوذابه
نجم شعرا و نجم کیسودار و کوکب دنباله دارهم میکویند عرفی ست
هستم فلکی وذو ذابه چون وقت روشن علم کنی دم ارشکلات
ذوشعرتین تیغ دورویی و تیغ دودم میباشد و سنور العلماء صاحبی ذوالفقار
بنقطه فاست کذا فی الصحاح ذوفنون شخص متفنن که هر وادیده
متفننی اوله و ذوفنون مرد بسیاردان و پرفن و صاحب تجربه و
سه کذشت باشد و در عربی شخص هزار فن را کویند ست نه نوبهار
بنوشید باده چون صلاب بهار چون کذرد یار ذوفنون باشید
بدرالدین بخاری و بعضی عاقل و دانا و کیس در امورهم می آید ست
غافل شدی زحالم باانکه دور بینی عاجز شدم زحیرت باانکه ذو
فنونم ارکمتا در هر وادی ذوالنون یونس دم راکویند و نام تیغی بر شکل

باب ذال المعجمة المضمومة

ماهی

ماهی مشهور در میان عرب و تیغ دیکر مخصوص و معروف را در نزد شان
ذوالنونین بلفظ تثنیه می کویند اما ذوالنون المصری یکانه از اولیا احداث
و ذوالنون ازان میکویند وقتی در کشتی بوده جوهر کم شده همکنان
او دزدیده است برانت ساحه او را چندین ماهی با جواهر سیر از آب
برآورده یکی را برداشت و بدان داد و بدو النون ملقب شد نون ماهی است
و در تذکره بنزهت ذوالنون مصری آن مرد خدا و مقبول بارکاه کبریا است
که شبی در طواف کعبه بوده کفت که خدایا حج و حرفت حاجت نیست
و جیم جود تو باقی ازاو او که خطا کردی ار ذوالنون عالم منت جیم جرم تو
بحلم من که از جرم تو کذشتم و در کتاب کلستانه حکایتی دیکر است و او را
از تادیبات ذوالقرنین اسکندر الرومی لانه تادعی ست الی الله فضربوا
علی قرنه فمات فاحیاه الله تعالی ثم دعاهم فضربوه علی قرنه الاخر فمات ثم
احیاه الله اولانه بلغ قطری الارض اولصفرتین له والمنذرین ماء السما
لصفرتیه کانا فی قرنی رأسه و علی ابن طالب لقوله علیه السلام ان لک
فی الجنة بیتا و یروی کنزا و لک لذوقرنیها ار ذوطرفی الجنة و ملکها
الاعظم تسلک ملک الجنة کما سلک ذوالقرنین جمیع الارض او ذوقرنی
الامة فاضمروان لم یتقدم ذکرها او ذو جبلیها للحسن و الحسین او ذو شجتین
فی قرنی رأسه احدهما من عمر و بن ردّ والثانیة من ابن ملجم لعنه الله علیه
وهذا اصح قاموس باب الالف والهاء المفتوحة منه راز اب علف که
در آب نماید و سبزه شه قامه راز زمین سبزه و شکوفه مجموعه راز اک دن
آت دن و مرکبدن اشاغی ایتمدن کنایه در و ظاهر کردن عیب معاشنه
مجموعه راست ضد کج و نام نواخ و نیز چنانکه کویند این چیز راست چنانست
چیز است از عین آن چیز است شه قامه و ضد دروغ و ستاره سعد
محمود نه و بعضی تمام و مساوات نیز آید مشکلات و مستقیم و امین
اقنوم و جنب یمین که ضد جانب یسار است و چپ و راست مستقیم
و امیله در محل راست کفت و فرمودهم مستعملست چنانکه در اول ابیات

باب الالف والهاء المفتوحة

واستعار و خواجه حافظ راست و حکیم حافانی راست و امثال آنرا گویند
ابو المفاخر رازی در تعریف پرهن ست پرهن اسمان راست چنانک
گرهوس پچکان بازکند پرهن در فرهنگ جهانگیری راستان ضد
کران و صدیقان نته فامه راستکاری سلامتی اقنوم راستی استقامت
و هنیت اقنوم راستایش راست انکه کار را بدست راست میکند
ارکشف راست خواهی طوغ و سن استرسک و به جانک پرده استعمال
اولنور از شنج بقایین راذک نام موضعی مشهور بجودت شراب
ولطافت حمر رازنکشوده سر سربسته راگویند راحتی اورنک
سنده آبریز دار الحدث کنیف مبرز آکنده طولو خلا حکیم شفائی
در هجو مومن خان ست ای راحتی وقف بدار الحدث عام وای مبرز
اکنده بقاروره بیمار ازشد کامی راحتخانه مستراح یعنی قدمی وقدمجای
والجانه راه مقام موسیقی دستور العمل بایضه مقامات موسیقی حافظ
ست چه راهیزندآن مطرب مقام شناس که درمیان غزل قول اشی
دارد دیگر ست این مطرب ازکجاست که راه عراق ساخت وازملک
بازگشت زراه حجاز کرد دستور رضائی وشعوری راه انجا اسباب سفر
مرکب وغیره مجموعه وراه انجام یولده بنیله جک آته دینلور شیخ
نظامی ست تنوری چنین کرم در بندمان راه انجام را کرم ترکن
عنان از مضروب والامثال راه آوردیعنی بعد نه که سافران رای
اجابه هنگام مراجعت آردند وازاراز مغان وره آوردنیز گویند
بتازیش عراضه خوانند صائب ست دیده دربسته وقف حیرت
او کرده ایم ازنسیم مصر بازم راه آورد نیست نته فامه وراه
آورد بومثل بجهل شغول زمانه مستعد رکه بین الناس ازمقاله
چیو یولدن دوستر ایجون کوندریلمسنه به ظرفای عجم راه آورد درلر
نته کم مولانای کاتبی نک بوبیتدن فهم اولنور ست زراه بازم اگر
آوری غباری باد مرا ازآن نبود خوب توره آوردی نوادر الامثال

راه آوردی

راه آوردی یعنی نمایندهٔ راه و نیز بجای نقاب و حجاب پیش رو مستعمل است
کشف اللغات راه دیگر زدن غیری طرف طوتدی مجموعه راه روان سحر
اولیا و سالکان شب بیدار مجموعه راه فنا یعنی امراض و آفات مجموعه
راه نورد مرکب نظامی ست بجولان اندیشه ره نورد زپهلو به پهلو
شدن کردگرد دستور شعوری راه زدن باهاء موقوف راه زن بتازی
قاطع الطریق خوانده دستور شعوری وبعض آخر املای این چنینه
نوشته اند راهزن هکذا حرر ایضاً راه کوی مطرب معانسه
در دستور العمل راهیست که کاسه میتوان داد بدست اشکنک یولدر
دیگر ست راهیست زکعبه تا بمقصد پیوسته وزجانب میخانه ره
دیگر بست لکن ره میخانه با دلنی راهیست که کاسه میتوان داد
بدست در دستور رضائی وشعوری راه سو بنات العرس وهمانا لاض اکشف
راز باالجفی وباالجی ایدیجوار یاپیجی دازمعانسه وهری یانده برکوی
آویدرکه یانده که کویه مرور دیدکلدینی ایکسنه معمار آز مرور درلر وسر
معانسه کلدکمینی افاضل محقق بویله تحقیق ایلمشدرکه راز کرنسه در
قولی اولسون نته کم بوبیتده واقع درست چوهستش دیدی یکی دانش
پس دوبید ورد آن زمان شنو رکس دیگرست کندطاقتش
بزبان درآز پیش فلک کفته سخنهاراز فعلی اولسون نته کم بوبیتده
واقعدرست چوآمد بدین روزکار دراز زهرکس همی داشت این
سهی راز رازده معنای اخفا اولدیغندن اولتوری مقابله اشکار
استعمال اولنورست کذشت اندران روزکار دراز که میکوئیش اشکار
دراز مبالغه قصد اینه لرزی نهان ایده توصیف ایدرلرست
کل بورنینی اجمیسون غنچه دهانم کل کبی دوشمسون اغزره رازنهانم مل
کبی درشیشه راستخانه ترازولی که کفتیلنش راست وساوی
باشد وصبح راست صبح صادق راگویند حافظ ست مرغ ازچه زد غمانه
برصبح راستخانه کو درنمود زرین دارد ترازوی زد ازمجموعه غزلی

ترازوی زد دخی غایت تمام و مساوی او کلان میزانه درلر راندن زجر را
میگویند رانده بودند ای تاخت آورد بودند ای ترکتاز کرده بودند
بر سبیل غارت راست و ساز مستقیم در آهنگ ساز مستعملست راه
زن مطرب را گویند خواجه حافظ ب مطربا پرده بگردان و بزن راه
عراق که بشد یار بدین شیوه بر ما یاد نکرد و نیز بمعنی نوازنده هم
می آید راس العین مدینه ایست بجزیره سی صد چشمه آنجا پدید آید چون
چون جمع شود نهر جابور گویند کذا فی عجایب البلدان شرفنامه راکض
الخیل بحر متقارب را بحر راکض الخیل و صوت الناقوس میگویند من
رساله حسن حلوی راستکان صالح و دیندار و مرد اوستاد من
خفیدان مبارک راجپوت هندک بر طائفه کفره سیدر کلیم مثنوی میان
راجپوتان رسم اینست که در هیجان چون وقت واپسین است
کشند اهل و عیال خویش بکسر بنام این غیرت بیجاست جو هو
دستور شعوری رایت رزق مقسوم میباشد استرابادی راتبه
وظیفه مرتبه کشف اللغه رادبوی شجر الطب که عود میگویند
و بقلب راد دار بوی هم می نامند مفردات و کشف اللغه راسخ
بوه بیخ آورد در اصل تازیست استرابادی راتبانه صمغ کثیر یعنی
صمغ درخت صنوبر استرابادی راخ ظن و گمانی که مبدل یقین
میباشد راخنه یعنی رخنه راد کریم و جوانمرد بزرگ راز سر رازی
زبان طائفه بود استرابادی راغ ذروه کوه و حجره اندرون باغ
و صحرای سبز و زمینی با دامن کوه بود که در وی فراز و نشیب و سبزه
زار و تفرجگاه باشد از کشف ب کجا باغ بودی همه راغ بود
کجا راغ بینی همه زاغ بود دامن کوه و ذروه کوه و حجره باغ و آن
دامن کوهی که در وی سبزه زار و تفرجگاه و نشیب و فرازی
میباشد رام مطیع و فرمان بردار و روز دوازدهم هر ماه را گویند
و بمعنی حلیم و آموخته هم می آید و بمعنی نرم نیز می آید سامی فی الاسامی

رام

رام سلام هندویان کلیم ب همه هندو صنمان روز پاسان رامست
که رمیدن دوش آهوی این صحرای نیست دستور شعوری و در بعض
نسخ را رام نوشته اند اما بیت استشهاده منافی میباشد والله اعلم
رامش شادمانی و سرود و فکر و تدبیر میباشد استرابادی رامشگر و
مطرب و سرود گویی که خنیاگر نیز میگویند عرفی ب میگویم
و اندیشه ندارم ز حریفان من زهره رامشگر و من بدر منیرم مشکلات
رامشگر خنیاگر یعنی ندیم و سازنده اقنوم رام رای سپر کلان رای مالد
بو آمده از راجه های هندو را رام کرد که اصلش رای رام کرد است
مقلوب رام رای و ماخوذ از ویست از شرفنامه رانه نام سبزه است
مانند سیر او را پریان میسازند میخورند از کشف رانین چاغشیر و سراویل
و شلوار و اوغ رائض ریاضت دهنده اسب باشد برای تاختن
تازیست حفید راه گذر ممر میباشد راه گذری مردمیکه روشنده
میباشد یعنی شخصی که مسافرت میخواهد و عزیمت سفر کرده میباشد
استرابادی راه حاجیان طریق کهکشان که در عربی مجره میگویند
و این را از کثرت نجوم و ستارگان راه حاجیان گفته اند گویا که مشعله
های طریق حجاج ذوی الابتهاج را در کثرت بنجوم زاهره تشبیه کرده اند
استرابادی راه دار رهزنی راه رو را بغفلت میزند و می بندد و میکشدش
اما راه زن مطلقست سامی فی الاسامی راه دین شریعت و طریقت راه
شاخ مرد سیاح راه وار اسب رونده و قبل رونده و تازنده میباشد
استرابادی ری فکر و تدبیر و پادشاه هند را میگویند سامی فی الاسامی
رابطه در طریقت علیه نقشبندیه مرشد کامل را میگویند از شرح کلمات
قدسیه و در سایر طرق مرشد را وسیله و واسطه نیز مینامند بدر الدین راهب
کشیش را میگویند تازیست بدر الدین الراهب هو العالم فی الدین
المسیحی من الریاضة والانقطاع عن الخلق والمتوجه الی الحق من التعریفات
راهبات جمع ویست ران در فارسی بمعنی فخذ می آید و امر از راندن

وصف ترکیبی ازوی میباشد صاحب ب شاهی که بر رعیت خود ظلم
میکند مستی بود که میکند از آن خود کباب اما در عربی از آن
هو الحجاب الحائل بین القلب و عالم القدس باستیلاء الهیات
النفسانیة و رسوخ الظلمات الجسمانیة فیه بحیث یتحجب عن نور
الربوبیة بالکلیة ف التعریفات رآه دان ستاننده باج راه بان حارس
الطریق اقنوم رآهبر دلیل استاد اقنوم رآیکان ایلچی بغی صفت
رآیت علم تازیت استرابادی رآیتی رآیت کش و سه عسکر و عسکری
بهر سه راکویند رآه پای مراقبه را پای کردن مراقبه کردن تاویلات
رای نشین فکر قعود رای منقلب از رای است و در ویلات
باندیشه مفسر است شیخ سعدی نثر هر یکی از این دو دیگر کونه رای
همی زدند ای اندیشه میکردند و رای پادشاه هند را نیز کویند شیخ
سعدی ایا کرد ب خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش
باشد دست شستن اکر خود روز کوید شب است این بباید
کفتن اینک ماه پروین از تاویلات رای بغی فکر باثبات همزه
نیز مستعمل است شیخ سعدی ب پس چون بینم که رای شما بر صواب
ما برسان سخن کفتن حکمت نباشد ای فکر شما خواست تاویلات
رآیی منسوب شاه هند و ستانه و بزبان هندکا آهوری را بغی
خود دل راکویند بترکی قیچی می خوانند از فرهنک جهانکیری و تقریر اهوری
رآیه علم اقنوم الرایة البیضاء در عربی معروفست راجه بغی ماشیه
و ذاهبه نیز آمده و در امثال عرب ماله سارحة ولا راجحة آمده ای
ماله ماشیة تسرح الی المرعی و تروح الی البیت و امثلها کثیر و بعضی
الکل ماله الکل ماشیتی و فرائد الادب ربع بغی بستان سرای
معشوق بو تعبیر دلپذیر سان عربده دختی مشهور اولدیغندن کاتجه
زبان فارسده دختی استعمال اولنور نته کم مولانا جلال الدین رومی حضرتلری
کتاب مثنویده بیورمشدر مثنوی چون عرب باربع و اطلای ایلز

میکنی از عشق کفت خود دراز امثال عربه ربع بالفتح دار و منزل و محله
راکویند و ج ربوع مزابن ملک الربع بالفتح خانه جمعش رباع و
ربوع و ارباع می آید من الصحاح الربع الدار بعینها حیث کانت و ج رباع
و ربوع و اربع و ارباع و المحلة و المنزل و النفس و جماعة الناس و
الموضع یرتجون فیه فی الربیع کالمربع لمقعد من القاموس رباب
فتح را بایه رعد با خود فتح دال ابجد و عدد اسمیدر سنما اولان معشوقه و
مشهوره عربک عاشقنه طلاق اولنور و عدد رباب در لیلی
و مجنون دیدکلری کبی و دختی رباب عربیده ابریشم معنا سنه ده کلور
و فارسیده برسازین اسمیدر که اطلاق و قیوز در لغت قرقانه رحمة الله
رباط طنبور زن میباشد ربض دیوار شهر بغی قلعه و آن زنی که
شوهرش مرده باشد رت نهی باشد یوشش همچون رهنه اکشف
رتب زندکانی و بغض ربض رخ ناله ساز و زخمت رخش یوز و جیلان
و اسب رستم زال و روحی که خاطر باشد و دیکر برق اقنوم رخنه ثلمه
و هر شکسته در شمشیر و دیوار میباشد اما رخنه عاست از کشف و باکی
کزی معناسنه ده کلور رخت قماش خانه نعم الله رخت بالفتح اسباب
خانه و حوان و طعام یکمده شرفنامه و بوشیده اقنوم سه وری و شکلات
رخت بر بست باسیوم موقوف بغی مسافر شد سه وری کا رخت بر بست
مسافر شد و فوت شد نظامی ب چون این سلام رخت بر بست
و آن مرغ برید و از قفس جست خود ستور شعوری رخت ببر بست بغی
مسافر اولدی مجموعه رخت افکند بغی مقیم شد حافظ ب بر بام شد
ره تا در او فی فکند رخت روح القدوس و کیلش و معراج زد باد
دستور شعوری مجموعه رخت سرا اسباب خانه و در زد بعضی قماش خانه
و الحاصل اساس بیت و عوض خانه دیکویند شیخ سعدی ب
بختن و یک نیکخواهان را هر چه خرت سه ابت سوخت به رخت
بر نال معناسنه ده کلور حکیم شفائی ب رخت از خر خود بست بان قوم

ازآن شد عمامه باف ربل جامه بپالان رخشنده خانه حوض کوچولو
وچشمه خود براق راگویند از فرهنگ جهانگیری درتقریر خانه رخنه
کویان مضرت اندیشان رحمت وهی ارادة الخیر الی الغیر فی التعریفات
رزم ضد بزم یعنی جنگ جدال و ضرب قتال میباشد رزه معروف درکه
هم رزه میگویند رزین وقور وثقیل قال اهل اللغة الرزانة الوقار فهو رزین
ای وقور وشیئ رزین ای ثقیل من رزنة الشیئ اذا ثقل رعنا نقله
من خفته والرزونة الدرة وهی معربة من مختار الصحاح رزآنه وقت خزانه
ارکشف رزیر طره که آنکله قطع ناک ایدرلر سامی فی الاسامی رد دانا
وخردمند وبزرگ وحکیم فیلسوف ارکشف رده صاف وسطر خط
سامی فی الاسامی رده صف وصره معناسنه در فردوسی ع رده بر
کشیدند ابر اینهم هستور شعوری رس دردورسنده رسا یعنی بآنجا
میآید رسته صف برکشیده وصف دکاکین بازار وبازار را هم میگویند
رسته سئله ودیگر خلاص شو رسته کار خلاص شده ونجات یافته
رسته کاری خلاص شدن ونجات یافتن رسم قانون استرآبادی الرسم
نعت تجری فی الابد بما جری فی الازل ارفی سابق عمله کما من التعریفات
وینقسم الی رسم تام ورسم ناقص فی المنطق علی ما هو المشهور رسن
حبل رسنباز جانباز رسناب تابنده رسن وموتاب صاحب سب
سررشته حیات باخر رسید وتوسن سفر جو طفل رسناب میکنی
رسیده واصل شده وبالغ شده ولیسر بالغ ودختر بالغه ومبوغ پخته
ودرکمال رسیده ارکشف والمفردات رسنباز بانون مجزوم طائفه اندبازی
کران بر رسنها دوند شرفنامه رسیدن یعنی روان شدن برمی آید مجموعه
رسد سهم عاید ونصیب مقدر واصل راهم میگویند درسهام فرائض
میان انجام مستقبلت چنانچه صاحب منهاج در میراث جده گفته که
نتر نمید انست که رسد او چند است از ترکه میت خزالمنهاج ترکین
نه دوشر پانه ودیگر کی فارسیده چه رسد بقسمتش درلر رسمی

سرعکذا

سرهنگ راگویند ع دوذی نفس وآمالش دورسی چرخ کیهانش
مجموعه غزنی لغه وروس رسمی نیز سرهنگ است ع خنجاق وروس
رسمی انجا رورم ذمی کذا فی مجموعه ایضاً رستن خلاص شدن ورها
کردن یعنی سر وآواق ارکشف رشک حسد وغبطه وغیرت استرآبادی
رشکن مرد غیور را میگویند رشکر حسود رصدکه خاکی دنیا وکاب
مردمان خاقانی ع درین رصدکه خاکی چه خاک بیزی نه کوده یکی
نه مقامی زخاک جیست ترا هستور شعوری رصدگاه جائیکه در
انجا ازکاروان باج میستانند ع کاروان منقطع شد ازدر شهر
رصد ازراه کاروان برخواست دستور شعوری رصدان پاترستانه
جمع رصد است وتر رصد بازار وبازار کبر را هم گویند وجاه رصد
اخترگویان وستاره شناسان را نیز نامند حکیم خاقانی ع زان پیش
رصد انمقیم را هشند کرقافله باز عمر خواهند رصدبند یعنی انکه وآ
قوانین نجوم بود شرفنامه رطب اللسان تر زبان ومتکلم بکلام مطلق
ونیز متفکه ومستند میباشد بدرالدین رعد ازرعد صوت السحاب
او اسم ملک یسوقه کما یسوق الحادی الابل بجدائه خزالقاموس والرعد
التهدید وترعد السماء خزالتعریفات رعدانداز طوبجی که رفع مدافع
ایله یعنی طوب رعدآشوب یعنی تفنگ دراوله استرآبادی رعنا خوب
وناز وبخود نازنده میباشد استرآبادی ازرعنا المراة البعیرة تشبیهاً
برعن الجبل وعنب بالطائف والیهود جاء فی منطقها والحمقاء المسترخیة
کالارعن فی ذکرها خزالقاموس ازرعونة الحمق والاسترخاء ورجل
ارعن وامرأة رعناء ای بین الرعونة خزمختار الصحاح رعدکوس دلاوران
اواز طبل ولیز ازا گویند که رعدکوس دلاوران بگوشش رسیده وبرق
شمشیر سوآران ندیده ازتاویلات رف راف معناسنه که دکانده
اولور پاشماق قویه جق یرلرنه رفو انکه جامه نقصان شده رابسوزن
تند محمودیه رفتن ظاهر اولمق وکردن معناسنه وفی کلورلو بو تعبیر

ترکیده دخی وارد ایواتیدم دیه جک برده ایو وآردم درل وجاری اولمق
معناسنه دخی کلور مجموعه رفع در دیار عجم غول راکویند رفع ونصب
شیخ سعدی س مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت رفع تو کردد
مجال وشمن تنگ بدرالدین رفتند ارمردند ووفات یافتند بمعنی
تو رفتند ای پیش از تو تسلیم جان کردند شفائی س رفتند بمعنی
تو وزادند سه وچار زان عزیزتر از نسل شما کشت فراوان رفته کانه
ارمردکان ضد ماندکان است رفتن دهب شدن ومشی کردن
رفتن اسهال شدن یعنی بعض بطن می آید از کشف رفو کردن ترصد
کردن ورفع کردن وحق را یافتن یا فتن رفو ترصد یعنی کوزه مه معناسنه
دخی کلور رقاص معروف وسماع زن رقیبان راز یعنی عارفان وارباب
مشاهدهٔ غیب ونکهداران س خوش بمانم که رقیب راز بودند اورا هم
چاره ساز بودند شه فامه دستور سعدی رق کاغذ وپوست وهرچه
برآن بنویسند تا نیست سامی فی الاسامی رقم نوشته ویا نقش شده
وخط شریف شاهان وفرمان ایشان باشد ونامه را نیز کویند استاجلی
رقم زد خط کشید وفرمان داد صاحب س بخوبم زد رقم تا با قلم نداشت
دستش پریجاروبی که میبردم بمکتب مزکتابشرا رقم کشید مشله
ونامه نوشت وحی قطعه آن کینه پرروی که زبعض تو دم زند وان
خون کرفته بکبست کشد رقم باتیغ روزکار کند قصد کار زار
با قهر کردکار بمیدان نهد قدم رقصیدن رقص کردن وسماع زدن رک
بند فصاد رک قول بغلیجخ قاینی معناسنه در استرآبادی رک زنه
فصاد از کشف رک کردن حبل الورید را کویند در تفسیر نخبه اقرب الیه من
حبل الورید ماکه آفریده کاریم به بنده نزدیک تریم ازرک کردن کفته
از تاویلات رک جان رشته جان راکویند رک جان میکسلد
از رشتهٔ جان را پاره کند شیخ سعدی س کویی رک جان میکسلد
نغمه سازشی ناخوشتر از اواز رک پدر او ازش از تاویلات

رقم فرمان شاهی حتی بر شخصه منصب تمجیه
او للقدره الباس خلعت بدیع دبوانده
منصب رقمی بالاس سرنده وضع ایدرلر

رکاب

رکاب پیالهٔ شش پهلو دستور العمل یافته رکاب می یعنی پیاله س
روزه پای اندر رکاب اینان باستقبال عید دستها از رکاب
می عنان انداخت مجمع شعوری رکاب پیالهٔ دراز وشش پهلو
از ضروب والامثال رکابی ساغر حافانی س دو اسبه در او رکابی
در آورد کروحرفه مبیح بکرنماید مجمع شعوری غفلت
اولنمیه که بوکلمات نمنه کسر ایله دخی لغت اولوب بعضیلری باب رابعه
مکسوره ده کتورمشلر در لکن صاحب مجمع الفعل جناب ربانی باب رابعه
تحریرا تمحله اقتفاء لازمه الشریف بو بابده ذکر اولندی رک کلور رک
کردن راکویند بدیع کردرک کلوشرا پرسپر دانش نشتریرک س عد
در تازی حبل الذراع راکویند حبل الذراع عرق فی الید کما ان حبل
الورید عرقان فی العنق ودر امثال عرب آمده که هو علی حبل ذراعک
ای الامر فیه الیک یعنی بیده فی قرب المتناول مزفرائد الادب رک
زدن قصد کردن رکوه درعرب بعض ابریق می آید جمعی رکوات ورکا
میباشد اما در فارسه بمعنی چلوک مستعمل استرآبادی رم مثل
ریه یعنی کل وضد آرامش چنانکه ارامش ورم میکویند ونیز صیغهٔ امر
از رمیدن میباشد استرآبادی رمان رمنده باشد س دلارامی که
از دست رمان بود تو کویی رام خواهد شد همان بود اقنوم رمد
الرمد بالتحریک هیجان العین کالارمداد فی القاموس وقیل وجع الفعل
از مفردات رمه رآن شبان ورمه ها وکله ها رمز الرمز الایماء بالشفتین
والحاجب وبابه نصر وضرب مجمع الصحاح رمز سخن پوشیده و
اشارت رمنده نفور از تاویلات یعنی نفرت کننده ومتوحش را
یعنی وحشت کننده راکویند رمق بقیهٔ جان وبقیهٔ حیات که در بدن
باشد از مفردات رنج زحمت وعلت ومرض بود اقنوم زحمت وتعب
وخسته واعم وصف ترکیب از رنجیدن رنج مثله رنجیر انکه تعب در کسب
وزحمت در کار میکشد رنجور خسته از مفردات رنک بزکوهی راکویند

وستریک برای نتاج نگاه دارند و حوال را کوبند و در اداة الفضلا
بمعنی کارهستی و حیات آمده سروری و حضاب و لون و کوه
و بز کوهی و مکر و حیله از کشف رنک بفتح معروف و جانور و دشمنی
خون آهو و بز کوهی و امثال آن و فانوس و خوشی و خیانتی و حال
و شیوه بی کار و شرمنده کی و مکر و حیله و اندک مایه و خشم و حجاب
بهم و حصه و نصیب رسمی که از دزدی و قمار و امثال آن بحاصل آید
و در رساله نصیر قومست که جلاجل را کوبند شرفنامه و نقطه سیاه
و روشن و سیرت و کونه محمودیه رنک از او آن یعنی سیرت و روش
اخرانه و جوانمردان مجموعه رنک آورد در لو در لو سوزاری یا شدید رو
و یا رشد رو سویلین لمسنه در که عربیده مفن در را مفردات
و رعنا لنور و رعنا لنکه مائل اولان لمسنه یه دخی اطلاق اولنور سراجی
رنک آور دائما شیوه و ناز ایله خلقه فریب و ریزکی دیکدر و رعنا لنور
کشی دیدکلری اشته بو معنایه در مجموعه رنک بر آرد یعنی خجل و شرمسار
کند انوری س باغ وجود از بهار تو بی نمک چو نان رنک بر آرد نکار
خانه چین را همچو ستور العمل ریا یعنی و شعوری رنک بار یعنی تاریکی و
غایت سیاهی شب مجموعه رنکین نقش کرده کویند صندوق تربتش
سنکین و کنایه اشن رنکین است ای نقش کرده است از نا دیلات
رنک شه ژنکبار یعنی تاریکی و سیاهی و ستور شعوری رنک زرد
علامت فراق در روی عشاق که رنک روی عاشق از غم فراق زرد
شود و علامت خشیت هم میباشد در دیکر ناسن ناسن بحجت انکه
صفرت وجه بخشیت و وجل دلالت میکند رنک سرخ علامت
وصال عشاق است که روی عاشق بواسطه وصال دوست سرخ بود از
فرحت و حمرت بجز عاشق بخجالت هم دلالت میکند رنک عاشقی
رسم عاشقی و تلون و زردی چهره حافانی س کاه چو حال عاشقان
صبح کند ملونی که چو حیلهٔ دلبران رخ کند نوا کری از مجموعه غزنی
رنک زریزی رنک القا میسن و یه جک پرده استعمال اولنور حکیم شفائی

س بلی

س بلی پشت در وزیر زمین رنک زریزی از بهر نهان کردن یاران
طنبی را از شیخ کامی رنک رز صباغ یعنی بویاجی معناسنه در
نظامی س کا زریزی رزی دور نیست کلبهٔ خورشید دکنیست
مصنوع اولده واقع اولان کاز قصار معناسنه و یا یاء مصدری
و رنک رز بویاجی معناسنه در محصول بیت بودر که صفالن قزاریه
آغارمه سندن بعید دکلدر و برحرتبه مثلا زماندر زیرا آفتاب قصار
آسمان چهارمدر عین صباغ ایله بیله در نکته شاعر بودر که عینی
صباغه و افتابی قصاره تشبیه ایدر عیبه آنکچون صباغ در اکه
اوآنل حال شرابغدنده برمقدار بویاجیلق ایلدکه و حضرت عیسی
علیه السلام ک ابتدا رنک رز اولدقلری حضرت مولانا نک بوستاندن
پادشاه جهود همان عیسی علیه السلامی رنجیده ایدکنده و بعضدر
مثنوی از ریکزنکی عیسی بوند اشت وز مزاج خم عیسا خوند اشت
از شنهری وکلی رنک زن یعنی بویاجی یه رنک رز دیدکلری کبی
رنک رزن دخی در لسان قدمای رنجانیدن از نیت کردن است
و قیل از نیت بافتن و متاذی شدن است و قیل از نا و یلات
رنجیدن لازم وی است رنده ارز در آلت صورت کری مجسم
است همچو خامهٔ مانی در قلم سیه رنک تصویری س شکسته
خامهٔ مانی و رنک آرزنکار آزرو مانی غلام صورت اوست رند
رند در اصل لغت زن دوست است پس آلوده مطلق پرداغیار
علم خاص کروند و کسر را نظر فیت چنانکه شیخ سعدی فرماید نثر
راکر ازین جهان کری هرزه بینماز بیهوا پرستی که شبها بر زر آور
در خواب غفلت رنجورد هرچه در میان آید و بکوید هرچه در زبان آید
رند است اکرچه در عیاست یعنی عیار است اکرچه در حلیم است
از نا دیلات رواق چار طاق و خانه بلند و عالی و سراپرده بیاب
عمود و پیشکاه خانه و سقف و مقدم البیت تازیست استرابادی

ورواج را میگویند از کشف روآق بیستون اسم مجموعه دستوری
روانه متوجه راه و مستقبل طریق میباشد روانیش کرمی بازار
ورواج درهم و دینار روزن پنجره از کشف روزنه مشله روشن
رسم استرابادی روش سیرت و طریقت باشد یعنی عادت و سلوک
افتدم روزن سوراخ که در بام می نهند روزنه آن روزنه الکوة
وهی معربة خم مختار الصحاح روشن چوب روزن و درخت دود
آهنک میباشد رونق زینده کی ولطافت روان جان عربیه
روح در موضح جان که روح روان در لر و آقا رصو و تیز پور رسنه
وقوت معاسنه ده کلور و روح مجرد در که انسانه مخصوص در سایر
حیوانات و اطلاق او مجازیه اکا تفسن ناطقه در لر جان ایله روان بینده
فرق بوبیتدن ظاهر در ست سپردم ترا جان و رفتم بخاک سپردم
روان را به یزدان پاک انا جان روح حیوانیدر که هر زنده دا در
وروان دورت معانیه مستعمل در ست کم بوبیده دوردیل موجود در
حافظ ست روان در ده آن آب عین روان نه آب روان کاف
روان روان اول فوری معاسنه یعنی تیز روان روان ثانی روح انسانی
معاسنه در روان ثالث جاری معاسنه روان رابع تیز پور و بوجی معاسنه
انتخاب نشاط روان آورد عاقل دانا مجموعه روان خواه اهل در پوره
ست کر لطف خدا بود رسد ناگاه آن کوه پدرش بود روان خواه منه
دستور شعوری والعلم الریاض روا لایق و درست میباشد از کشف
روان ازرق کنایه از چرخ نیلگون و کبد میار فلک و از کونست
روآرد یک کمک معاسنه در دستور شعوری در تقریر و مادم امار و آرد
هجوم بلی اندر بلی معاسنه و حین محاربه ده کی پوروشن معاسنه ده کلور
عرفی قطعه در مصاف قیامت آشوبی که روآرد بشکر اندازد نعره
سیلی بآفتاب زند صدمه سد سکندر اندازد مشکلات عرفی روضه
ترکیب قالب ان ن مجموعه روضه دوزخ قلیج دل کنایه از مجموعه

الاصطلاحات

الاصطلاحات روندگان ای مسافران از تاویلات رهرو دلیل
ومرشد استرابادی رهزن حرامی را میگویند از کشف ره بدهی بردن
لدندر شول زمانده کنایه اولنور که زبان ترکیده کشف راز ایدی
دیه جک پرده ظرفای عجم ره بدهی برد در لر و دخی نام ده هبر در اکه مثل
سالفا الذکر ین ضدنده کنایه اولنور فاش ایتمه دیه جک یرده نام ده هبر در
چو ضرب ایدر لر نته کم مولانا عارفی تک بوبیتدن فهم اولنور ست دانست
آنیکه ره بدهی ببری از آن رهبری برای شوق رهبری دریغ داشت
از نوادر الامثال ره سپری شد یول تو توب کندی که ترکیده دخی سپوردی
کندی در لر غالبا بوسشدن غلط اولمه مجموعه ره به ره تبشه به تبشه
ایده ایده کم کم دیه جک پرده ضرب و ایراد اولنور مجموعه ترکیده یورلیه
یول ایله اورمانه بالطه ایله دیدکلری مثلن عینی اوله ره نورد رخ مرکب
شه فنامه مرکب رونده که به تندی و تیزی رود کویله که راه درهم می
نورد و می پیچد سه دوری ره نورد غایت اشکون آت مجموعه ره هوار
توان رفت اختیار زالت خوای اتمک اولمازدیه جک پرده ضرب
وایراد اولنور مجموعه رهوار یورغه و اشکون طوار نوعانه مفلس رهوار
کیو کرک مفلس کویک رهوار یو کرک کویک معاسنه کلدیکی کبی یورغه
کویک ایله دخی تفسیر اولنمش عربیه رخوان یورغه و چابقون معاسنه
در ره بجای آورد ای طریقش یافت و سمت صوابش را راه برد
وحق وضع و تغییرش بجا آورد از تصحیحات جلبی بیک تبریزیکی
ره بجای آورد رسمی پرینه کتوردی و برشینه ظفر یاب اولوب یولین
بولدی دیه جک پرده استعمال اولنور شیخ سعدی نثر مکرر و یشی ره بجای
آورد و کفت هنوز نکرانست که ملکش باد کرانست ای صاحب کرامتی
حط شیخ یقین ره نشین طبیب سر کوچه دمحله حاجاغی ست نوعروس
ازره نشینان شکر چون کوید ازان که دام عنین ازستقور فرو رسته
دستور شعوری مزور زبان فارسیده خسته اشنه دخی در لر از خط شیخ یقین

لکن ره نشین طبیبه مخصوص دکلدر سائلده ورسپویه که پک رسوا
اوله و بی خانمان اولان کمسنه یه دخی درلر شیخ یقین ره پیمودن
قطع طریق کردن و بمعنی طی منازل و قطع مراحل هم می آید صائب
بیت چه قدر راه بتقلید توان پیمودن رشته کوتاه بود مرغ
نواموخته را ره کذر ممر طریق و راهی و ابن سبیل و از راه کذرنده
از کشف و کریوه قزل اوکک رهنما راه نما و هادی طریق و مرشد
راه استرابادی رهنمای مثله رهنموی مثله رهی بنده را کویند
راهزن مطرب را کویند رهزن مثله رهزدن نواختن ساز و مقام
کرفتن مطرب دلنواز امیر خسرو راست بیت رهزدن مطربش او آره
کرده زخمه او پرده جان پاره کرد ربت زندکانی میباشد استرابادی
ریحان الشیاطین یکی از اقسام ریاحین باشد که او را جوان اسپرم
کویند از سروری در تفسیر جوان اسپرم ریحانی رایحه دار باشد
فیضی هندی کوید بیت بمن رسید ز فیض نوال مجلس شاه بروح
انچه رسد از شراب ریحانی ریحانه کلشن نبوت حسین رضی الله عنه
رجا الرجاء فی اللغة الامل و فی الاصطلاح تعلق القلب بحصول
محبوب فی المستقبل من التعریفات رخش برق و اسب منقش
و اشهب و ابرش و نام اسب رستم و بمعنی شعله می آید سامی
فی الاسامی ری نام شهریست مفردات ریحانی بوستانیان و کل
فروش بیت انکه چون خلوتسرای خلتش خالی کند شعله ریحانی
کند انجانه اخکر اخکری دستور شعوری ریحانی الریحان اسم جامع
للریاحین الطیبة و الریحان الرزق و الولد و اللطافة و الواحدة
ریحانة مختار صحاح ریحان اسم جنسدر رایحه طیبه یه مالک اولان
جمیع ازهاره اطلاق اولنماق اصلدر لکن استعمال فرسده بخصوصه
بر جنس شکوفه یه اطلاق اولنور که ربان ترکیده فسلکن و فارسیده
نازبوی دخی درلر مفردات باب الراء المهملة المکسورة منه رباط

باب راء مهمله مکسوره

کاربان سرای

کاربان سرای رباط بمعنی عمارت فقرا هم می آید که نان رباط نان وقف
را کویند یعنی نان عمارت از تاویلات سرپای بند انوری بیت
در رباط همه اجرام فلک چین افتد کر فلک را بمثل حکم تو
کوید که بدار از خط چلبی بیک تبریزی اما در اصطلاح اطبا استخوانی
سوراخ که پیوند مفاصل فقرات باشد یعنی مهرهای پشت مجموعه
عرفی راه و کاربان سرا را هم نامند شیخ سعدی کوید نثر مکر کودکی
که بر بام رباط ببازیچه تیر همی انداخت از تاویلات رباط مردم
خوار کنایه از دنیا میباشد حکیم سنائی فرماید بیت بر کذر زین سرای
عرچه فریب در کذر زین رباط مردم خوار رجله بالکسر سما
روع باشد اقنوم و او را سلمه نیز کویند و بترکی منتر خوانند
و کروهی او را در فارسی ویژه هم نامند رجله بقلة الحمقا را کویند
و در امثال عرب آمده که احمق من رجلة و هی بقلة الحمقاء لانها تنبت
من مجاری السیول فتمر السیل بها فیقتلعها من فرائد الادب رده ردا را
میکویند و دیکر رده و رسته صف آراسته باشد اقنوم ردا
آویزه کردن مشایخ است بدر الدین الردا فی اصطلاح المشایخ ظهور
صفات الحق علی العبد من التعریفات رزق الرزق اسم لما
یسوقه الله تعالی الی الحیوان فیاکله فیکون متناولا للحلال
والحرام و ضد المعتزلة عبارة عن مملوک یاکله المالک فعلی هذا لا یکون
الحرام رزقا رزق حسن و هو ما یصل الی صاحبه بلا کد فی طلبه
و قیل ما وجد غیر مرتقب و لا محتسب و لا مکتسب من التعریفات
رساله هی المجلة المشتملة علی قلیل من المسائل التی یکون من نوع
واحد و المجلة هی الصحیفة فیکون فیها الحکم من التعریفات صائب
بیت کداخت از ورق لاله دیده ام صائب کدام سوخته یارب
برین رساله کذشت و نیز رساله نامه و مکتوب را میکویند که
جمعش رسائل می آید تازیست رساله فرستی مراسله و مکاتبه را کویند که

آمده نثر با ملوک نواهی رساله فرستی دارد ای مراسله و مکاتبه
میکند از تأویلات رشته سلک حتی که سلک صحبت به
رشته صحبت مفسر است از تأویلات بمعنی رشته و اسلک
و براوتدر که عرق مدنی درلر و رشتک معناسنه دخی کلور و
رشتک بر مرض درکه اکثر بخاراده و یمنده و حبشی لرده
اولور ترکیده ایپلیجک و عربیده عرق مدنی درلر ایپلک
کبی اوزرکیدر و اوزادقچه ماصوره یه صارر اندن بعض
کمسنه هلاک اولور درلر صائب بیت طی بماهی سازد از کندی
ره یک روزه را رشته بیرون آمده بست از پای ماه روزه را
از مفردات رشته آش ارشته و سلک و تار و نام گیاهی که
اطبا ویرا عرق مدنی میگویند و مرض هائلی در بخارا و یمن
و حبش میباشد و او را بعربی عرق مدنی میگویند از آن سبب که
مانند رشته و گیاه عرق مدنی میباشد از مشکلات رشتک
مثله رشته برآورد یعنی یولده خسته اولدی بخارا دیارینه مخصوص
بر علتدر که دزدن اشاغیده ظاهر اولور قطع ایتسه لر مریض
هلاک اولور مجموعه رشته برآورد امثالدندر اگرچه رشته ایپلکه درلر
اما دیار بخاراده بر مرضدر که هر کم بخارا صوین ایچسه بلا تأخیر
اول مرضه مبتلا اولور نته کم اول مرض هائلک شرب آب
بخارادن حاصل اولدیغی شاعرین بو بیتدن ظاهر در بیت خورد
آب بخارا گر فرشته برارد رشته گر باشد فرشته از نوادر الامثال
رشته بر انگشت بست یعنی فراموش نکرد صائب بیت غافل مشو
ز مرگ که در چشم اهل هوش موی سفید رشته بر انگشت
بستن است مجموعه رشته بر انگشت بست سپارش اولنانی
اونوتمدی معناسنه در مشکلات رشت قغشاق معناسنه در
رشک بت سرکه سی که یاوشاق دخی درلر و دیگر رشک بمعنی عیب

هم می آید

هم می آید استرآبادی رشکه بت سرکه سی رشته خطایی رشته خطایی
خاصة که بگلاب و مشک و عنبر اشهب معطر باشد از شرفنامه
رشوت برطبل را میگویند و در اصطلاح الرشوه ما یعطی لابطال حق
او احقاق باطل از تعریفات رضا نام امام علی رضا و خشنود بودن
از قضا و در اصطلاح الرضا سرور القلب یمر القضایا از تعریفات
رضوان کده بهشت معناسنه در دستور شعوری رطل گران قدح
و جام لبریز و ساغر شیرین و پیاله بزرگ میباشد از مشکلات
رطل جام شرب و یوز یکرمی سکز بوجق درهم و بر روایتده یوز
اوتوز درهم آغرینه درلر سامی فی الاسامی رفاغ وقت برداشتن
غله رفق نرمی که رفق و ملایمت گویند از تأویلات رقاق حنا
و در نزد بعض زعفران میباشد تازیست از مفردات رقون مثله
رکاب دار دارنده رکاب و ساقی از مشکلات الرکاب بکسر الراء
ککتاب الابل رکاب السحاب الریاح من القاموس رکابخانه بغچه
برای نزول روز سواری معین کرده شده و خیمه استان و چادر
غلامان اسب را نیز گویند رکاب توکران گشت یعنی سوار اولدک
و حمله ایتدک مجموعه رکیب رکاب الغی یایه تبدیل اولمشدر بیت
بغوغای لشکر درآمد شکیب که دست از عنان و پا از رکیب
عتابه عتیب درلر شیخ سعدی بیت گویی کی احتمال کند شدن
فراق از آنکه یک نفس نبود طاقت عتیب اعتماد ده
اعتمید بویله در هاتفی بیت خدنگ فدائی نا اعتمید ز خون
دلیران شده شرخ بید و مهمازه ده مهمیز درلر هاتفی بیت
ببستند زینه مهمیزها بخون تیز کرده یک آویزه ها دستور
شعوری مهماز ترکیدر فارسیده دائما مهمیز درلر مهماز قطعا
استعمال اولنمامشدر دیو تعریض ایلمش خط شیخ یقین کذلک فتویه اده
فتوی درلر حافظ بیت فتوی پیر مغان دارم و عهدیست قدیم

که حرامست می انجاکه نه یارست ونه یم ☆ نه آیه ده شه کی در لر جامی
ست هرچه بخشی که وکری آن نه جودست که بیعیت وشه کی
اعجام بو تصرف الفاظ عربیم ایدکلای کبی اکثر الفاظ فارسیده
دخی تظرف ایدوب تصرف ایدرلر نافه ده نیفه دیدکلری کبی
ست زشق نیفه های شبستان فروز چوحال شب افتاده
برروی روز وکویا دیه جک یزده کویی درلر حسرو ست
خمارین زکسنش درفتنه جویی میان خواب وبیدارست کویی
دستور العمل ریاض وشعوری بعضاً موشابه موبیه لیدیه لیلکی
غزآیه غزری وکذا تصرف وتظرف ایدرلر از خط نسخ یعنی رکاب
پیاله سس پهلو میباشد کما مر رکابی یعنی پیاله دستور شعوری
رکابیه ساقی معناسنه در دستور العمل ریاض وشعوری رنج مفتوح اولمق
میباشد تا زیت ازمفردات رند بزکوهی وعیار ومرد لاقید
وبی تکلف میباشد از اصطلاحات رنک بزکوهی که درعربی معز
میکویند رند طاغ یکیسی وعیار معناسنه کلور سامی فی الاعلامی
رند عالم سوز مرد لاابالی وبی قید حافظ ست رند عالم سوز را
با مصلحت بینی چه کار کار ملکست انکه تدبیر وتامل بایدش ماما
دستور رنج وشعوری رند عالم سوز مرد لاابالی وبی قید وتکلف
معناسنه کلور مجموعه رندان خاکبیز اصحاب دقایق که امورین
هر دقیقه فوت اتیمه لر مجموعه یعنی اول اصحاب که دقایق دینده
هر دقیقه فروکذاشت ایتمیه لر دستور شعوری رند خاکبیز مدقق علوم
از ضروب والامثال ریاضت الریاضة عبارة عن تهذیب الاخلاق
النفسیه فان تهذیبها بتحییضها عن خلطات الطبع ونزعاته من
التعریجات رنجیم طام اورتویه صارق اورتیه ده شالعدر
ریز خایه ریزه وام ودوصف ترکیبی از رنجیدن وریزش وریزه
از کشف اشتق ودود وقایغانه ریزه یده العظم المتفتت یعنی

یعنی

یعنی از قات از کشف ریزمان قفل رنده رامیکویند یعنی سره کلید
ریزه خرده وریزیده خرد یعنی اوفاق دوکلمش از مفردات
ریزان ریزنده ودکمن ریزه ناک اوغاق ریسمان حبل معروف
ریش امالة ایدیلمش برت ویاره یعنی جرح وجراحت معناسنه
در امامالة سنریعنی کسره صریحه ایله لحیه وریشم وجامه فاخره یعنی
کشیلمک طون معناسنه در ریش پچه صقال انکی ریش دهن
نام مرغ ریشه صچاق وکربیک ریشته ارشته واکرلمش ریشیده
حریر منقش یعنی کوزکوز نقش اولمش حریر معناسنه در ریغ
یعنی کین می آید ریق تفوکه درعربی بزاق میکویند درفارسیه جویدم
مینامند ریم قیح که از جراحت حاصل میشود یعنی آب زرد
غلیظ که از یاره می ایدوغش اهلن وچرک بیاض وکف سفید
وچرک سازدان ازکشف ومفردات ریم الحدید غش حدید یعنی
تمر بوتی از مفردات ریم کوش چرک کوش را میکویند ریش درون
زخم درون از کشف ومفردات ریش زخم ولباس فاخره یعنی
جامهٔ مکلف که در اعیان واذنیه ها میشوند کما قال الله تعالی یواری
سوآتکم وریش ویعنی جناح هم می آید حتی ملائکه اولی الاجنحه را
اصحاب ریش وجبریل علیه السلام را صاحب الریش کویند بدلالتین
ریه چرک دیه که درعربی مض میکویند از مفردات یعنی کوز چاغی
معناسنه دریمن مکار وکینه ور وپلید وآلود وفسون ریق خیال
وخورده وجانوری مانند سوسمار از کشف ویابق وکوز ریباس
یعنی ریباج وریباج کوش بره وقدان معناسنه در از کشف ریاس
اشخون دیدکلری اوتدر عربیده ریواج دخی درلر یوجه برلر حاصل
اولور کلم کیبی اکل اولنور ریواس دخی درلر زیره زرد قراضه کبی در
تفسیر قراضه دردف نبوده است ریزهٔ زرکفته از تاویلات
ریش چیرباف چیرباف چیرتمک طوقمش دیکدر اما ریش چیرباف

قارش مو ریش صقال دیکدر کما مر مثاله در تفسیر چیرباف از شرح کافی
ریش موی بناکوش را کویند ریش آمدن موش بناکوش آمدن
ریش آوردن خط بر آوردنست و اصل تعبیر اینست فافهم ریغ
کینه باشد فردوسی بیت جهان ریزه کردم به برنده تیغ چرا
دارد از من بدل شاه دریغ سروری ریش خند بو مثل شول زمانده
مستعملدر که زبان ترکیده فلان کس فلانک صقالنه کلدی
دیه جک یرده فلان کس ریش خنده کرد دیو کنایه ایدرلر نته کم نظا
مینک بو بیتیندن اول معنی ظاهردر بیت چون اثر در دل تو می نکند
کریه بیرون ز ریش خندی نیست از نوادر الامثال ریش کاوی
ابله لک جامی بیت در طلب ناکشیده محنت و رنج ریش کاوی
بود توقع کنج کاو ریش مثله خاقانی بیت کی عجب کر کاو ریش زرکر
کوساله ساز طبع صاحب کف بیضا بر نتابد بیش ازین من دستور
العمل ریاضی و شعوری ریش کار ابله و احمق مجموعه ریش کاو ابله
ریش کاو ریش خندار زد هر کس ایله عقلی یتدیکی مرتبه دن سویلشمک
کرک دیه جک یرده ضرب اولنور مجموعه ریش ناطوری هر کوردیکنه
سزاو ناسزا دیمیوب بیمعنی تواضع و تملق ایدنه درلر از مجموعه الاصطلاحات
ریزی بزیز مرحمت ایله مجموعه ریک فلان پوشیده است فلانک
احوالی نامعلومدر دیه جک یرده ضرب ایدرلر از مجموعه الاصطلاحات
ریک فلان کس پوشیده است امثالدندر شول زمانده کنایه اولنور
اولنور که زبان ترکیده فلان کمسنه نن قصه سی کزلودر و بنم حالم
خلقه پوشیده در دیه جک یرده ریک فلان کس ز قصه ما پوشیده
است دیو یاران عجم کنایه ایدر نته کم اوحد الدین اصفهانی نک
بو بیتیندن فهم اولنور بیت ما ریک و قصه خود پوشیده ایم از خلق
وانکه ز قصه ما عالم خبر کرفته از نوادر الامثال ریخته شکر
دوکلمش دارودر و مطلقا دوکلمش نسنه معناسنه ده کلور مفردات

ریخته کر

ریخته کر دوکمه اشلین کمسنه استرادی ریش دهن اغزده اولان اوقاجق
دیلمه مفردات ریک روان با کاف فارسی یعنی آن ریک که جانب
شمالی مانند آب روان است و در انجا جانوری نمی زید و آن ریک
همه نقره خامست و چشمه که از آن بر می آید آب و سیماب آمیخته
میباشد و آب بالاتر میرود و دو سیماب فرود هر که از آن آب بخورد
میرود شرفنامه ریش آور صقالی چوق اولان کمسنه در تازه خطی کلنه
ریش آور دینمز سامی فی الاسامی ده ریش آوری لحیانی ایله
تفسیر ایدر دستور العمل ریاضی در تفسیر زبان آور ریا اظهار
عبادت کردن با مردمان بدر الدین تفسیر زبان آور الریاء
ترک الاخلاص فی العمل من التعریفات باب الراء المهملة المضمومة
منه رب السوس انکبین میان یعنی عرق سوس از مفردات رب السوس
میان بالی معناسنه عربی در رب العنب آب پخته انکور اما دوشاب
که بتازیش دبس میکویند در اطبا آب پخته خرماست و قیل
مطلق از مفردات رخامه قبله نمای او بزبان فارسی رخامه
کویند از لغت منشی رخسار عذار کبیر و خد مدور میباشد رخساره
بمعنی چهره و صورت می آید از کشف رخ معروف که در تازی
خد میکویند و نیز بمعنی رخ شطرنج می آید اقنوم چنانکه کاتبی کوید
بیت ز شاه بنده درین عرصه هر که یافت رخ از تو نهاد سر به ستم
اسب و پای پیل چو بیدق و این بیت پر بلاغت را در توحید
باری کفته است از شهری و کلی و دخی خوجه عصمت بخاری که شطرنج
علمنده زیاده ماهر ایدی بر کون احبا سندن بری ای خوجه سنک
ایله شطرنج اویناموق استرم اما شول شرطله که جناب سعادتکز
تعلیم ایلمیه خواجه یمین و قسم ایدر که اوغلنه تعلیم ایتمیه و قتا کم حریف
ایله خواجه زاده بازی شطرنجه مباشرت ایدوب بحر افکاره
طالدیلر اویون بر مرتبه یه واردیکه خواجه زاده فرزین بند ایتمیوب

رخك اويناتمزسه مات اولويور جناب خوجه صبرايده ميوب بوبيت
بليغ ايله اوغلنه اشارت ايلمشدر س زعشقت فيل درماند
تو فرزين بند پيش آري شود شه مات دريكدم رخت چون
باختن كيرد خوجه زاده اول وقتده امرد ديو نقل ايدرلر بو تقديرجه
بيت غايت موقعنده واقع اولمش اولور ازشهري وكلي درمحل
اخر زر بجليب سودلو پرنج كه كرنج دخي درلر ازمنشي وبهطه
نيز زر بجليب را كويند رسته لغتده شمس وكوي كه صره صره
قونمش اوله معناسنه كلور اما اصطلاحده مطلقا صره صره اولان
نسنه لرده استعمال ايلمشدر مثلا رسته دندان ورسته دكان كبي
صكره بازاركاه معناسنه تخصيص ايلمشدر ع كه در آن رسته زر ناسره
كمتر كيرد م دستور العمل رياضي وشعوري رح رسته فتح را ايله دركه مذكور
معنالره كلور ضم را ايله وكلدر غفلت اولنميه زيرا راسته دن ماخوذدر
رسته ضم را ايله ابريشم معناسنه در ديو تعريض ايلمش ازخط شيخ يقين
رس عبد البطن باشد وكسي كه زوركونه بود استرابادي رسوا
ملامت شده استرابادي رسواي مثله رسوا شايع شد رسوا كردن
اظهار ايتمك نظامي ع پر يرالمغه شمع ضمير اوكند رسوا رس ايله
وادن مركب در رس شايع معناسنه تعجبدر م دستور العمل رياضي
رسوايي ملامت شدن وملامت شده شفائي س ظاهرم غماز
باطن همچو آب روشن است زار پنهان ميكند رسوايي ازپيداي
من بو دخي رسوا كبي مركبدر ازضروب والامثال رستاق
درعربي قريه ودية مي آيد اما در فارسي بازار را ميكويند وبمعني
رسته مقدم بركشندش رستار تركي وتركستان رستاخيز روز
قيامت ميباشد رستخيز مثله ازكشف ولغت رستايي آن قريه
ميباشد كه كوچه ميدارد رستي محل رستن وزمان رستن وقابل
رستن ميباشد استرابادي رسته نابت شده وقريه كه خانه هاي

وي

وي بنظام باشد ورسته رسته ميباشد رسبي زاني ازتاويلات
بعده زانيه را نيز تعميم وتغليب كرداند رعونت الرعونة الحمق والاسترخاء
ورجل ارعن والمرعناء اي بين الرعونة من مختار الصحاح الرعونة الوقوف
مع حظوظ النفس ومقتضى طباعها من التعريفات رفته قمامه تازي
يعني سپرندي رفته روب مكنسه را ميكويند رقعه غبرا يعني روي زمين
مجموعه ركن اباد بالضم نام تفرجكاهيست بشيراز كه چشمه الله اكبر
انجا جاريست وانرا ركني نيز خوانند شرفنامه ركن اباد شيرازده
برسيره نك اسميدر حافظ س بده ساقي مي باقي كه درجنت نخواهي
يافت كنار اب ركناباد وكلكشت مصلي را دستور شعوري ركني مثله
شرفنامه ركوب سابقا ذكر اولنان پاي سنكي باغلدقلري بز پاره سنه
درلر كاتبي س بست كردون بر ركوب چرخ چندين سنك وخاك
ليك درميزان قدرت كم نمود از پاي سنك ازنوادر الامثال درتفسير از
سنك فلان كس را پاي سنكم روز تاريك روز هجران يوم فرقت
وشيشه وروز ابر وباران شيخ سعدي س عجب نقش بود اين ستر تاريك
شب روشن ميانه ميانه روز تاريك ازمشكلات روبند باشماق
استرابادي روپوش برقع وطواق معنالرينه مفردات ودخي روپوش
اصطلاحده يوز اورتمك يعني ستره معناسنه كلور جامي س نيست خد
چو مني برون نام چو توري بهر روپوش بنام ديكرانست خوانم م دستور
العمل رياضي رود لغتن يازانلر ارمق وباغرسق ودره معناسن يزمشلر
اما اوغل معناسنه دخي كلور حتي اوستاد شعرا روده كي يه انكچون رودكي
درلر صباوت حالنده ابيات اشعار سويلردي روده كي كاف تصغير ايچوندر
مولانا كاتبي مرثيه امام حسين رضي الله عنه ده اولان بو بيتده پسر علي
ديه جك يرده رود علي ديو تعبير ايتمشدر بو معنايه كلديكي فهم اولنور
س رود علي است تشنه ما را براي او درپاست چشم هر مژه
برتر زچشمهاست ازشهري وكلي جوي ايله رودكك فرقي اولدركه

جوئی حقیقتده ارماغنک یرینه اطلاق اولنور اما مرود آقان صوینه
اطلاق اولنور ودخی رود لغتده سرود معناسنه وساز قبیلی بیغ
طنبور قبیلی معناسنه وغلام محجوب یعنی کوزل اوغلان معناسنه و
عشرت معناسنه کلور استرآبادی روز معروف وطالع ونوروز
وقرت ونصیب سامی فی الاسامی روزانه وظیفه روزافزون دعاء
خیر وصدقه میباشد که الصدقه ترالبلاء وتزید العمر مصداقنجه ماخوذ اوله
بلاکردانه کبی استرآبادی روزبانان سه هنکامان وبوابان باشندکه بردرکاه
پادشاهانه نشینند اقنعم س رحل بربهم اواز پاس داران فلک
بردرکهش زروزبانان روزاستفتاح شهر رجب الفرد بن اونشنبه
درلرحضرت مولانا س مثنوی که صیقل ارواح بود بازکشتش روز
استفتاح بود ودخی روز مبارک معناسنه ده استعمال اولنور س
عزیزدان زمان وصالرا کان دم مقابل شب قدرست وروز
استفتاح دستورالعمل ریاضی وشعوری روزبازار رونق بازار فنا
زمان رواج سلیمانه س باسه زلفت شب روشین سروکاریم بود
وزجالت شب همه شب روز بازاریم بود دیکر آنوری س روزعیش و
طرب وبسانست روز بازارکل وریحانست
دستورالعمل ریاضی وشعوری بازار ایام رواج مجموعه روزبازارخواست
روز قیامت مجموعه روزبیم وامید مثله یعنی یوم خوف ورجاکه
روز قیامت درمجموعه روزشمار رور قیامت که یوم الحساب دیکدر
مجموعه روزغفلت یوم صوم مرحوم دستورشعوری روزکور انکه درروزنه
بینه سامی فی الاسامی روزتاب مثله یعنی کوندوزکور مین کسنه که
عربی اعشی درلرمفردات وسامی فی الاسامی روزدیده چوق
باتماشین کسنه استرآبادی روزکار جیده مثله دمدمه مجرب معناسنه ده
کلور استرآبادی روزکار بیرا ضاعت عمر ودقت ضایع وتلف ایمه
مجموعه روزکار بیر یعنی ضاعت عمر ایله دستورشعوری روزی نوذ روزنوذ

مثلدر

رودخانه مجید ومعبر انهار معناسنه ۲

مثلدر رزق مقدر هرکونه جدید درعربیده رزق جدید یوم جدید کلمه
ترجمه سیله اوله نظامی س هرآنچه ازعمر پیشی رفت کورد کنده
روز نوست وروزی نو دستورالعمل ریاضی رود بار لب آب وجوی
بزرک وبرناحیه درعجمده واصفهانده برخلکه نک اسمیدر دستورشعوری
روز محرم یوم صوم غم وروز کریه زماتم ع شب نوروز براد روز محرم
باشد بدرالدین رودده اوتار جلنک وکریه هرحیوانه وخاشلامه استعمال
رود آورد خس وخاشاکی سیل بیاورد روغن جوش خمیری که بخته
بار وغنی باشد ازکشف زکیل عربی درلر برکونه طعام در روغن
خالص روغن ساده روغن زیت معروف روغن کنجد شیره روغن
روغن فروش معروف یعنی بایع السمنه که درعربی سمان کویند
استرآبادی روغنی دودده پخته درروغن ویک کونه حلوا امی
کویند ونام یک نوع نانی میباشد که درترکی جورک میانمند
روغنینه اتش کوزله میباشد روغنین مطلقا هرچیرکه پخته
درروغن میباشد ونام طعامی که اورالقوه قابضه میانمند روغنکر
انکه روغنی میه زد روم مملکت روم وروی راسکویند استرآبادی
روی ناس صبغ احمر میباشد روباه کبی که متوجه وعازم باشد
وحشی س پس انکه خیرباد آبینا کرد براتش روبراه کبر باد
کرد مجموعه روزبار یوم الدیوان والاذن بالدخول الی مجلس الامراء
ازمجموعه غزی زاده رودخانه نهرلره کویند وقیل سیل کویند یعنی جوی بزرک
هجون شط بغداد ازشاویلات روزرستاخیز یوم البعث ویوم
الحشر رودکار روزه که عربیده صوم درلر رودهکا ذده دیه
اولور یاخود اصلی اندن ماخوذ اوله مفردات روشنا ضیا وشخص
منور وسنک مرقشینا میباشد مفردات وسامی فی الاسامی روشنین
مردمعین یعنی اشنا وخلق مشهورکه بتازیش وجیهه خوانند صاحب
س ازسرهرخار صدزخم نمایان خورده ام تاچوشبنم روشناس این چمن

کردیده‌ام شه‌نامه و دفتی روشناس بلکوکش معناست ایده‌ر تفسیر و التمش
نعمه‌الله روی شناسان عیان شهر و شنایان و معارف و شاهر
شه‌نامه حاقانی ست میدان که دل زروی شناسان آنم سراست
مشمارش از غریب شمار آن سراست منسوب شعوری روشناسانه
اعیان شهر و وجوه قوم استه‌آبادی روزنیه با واو فارسی
یعنی روز بد و روز ماتم و روز نحس معنا زینه در صائب ست نشد که
پرده ازان روی ماه بردارم زطیره یار روز سیاه بردارم شه‌نامه
روزکش شخص حوالت کرده کاسیجی روکش فلان کرد برآمده
اخر کمنه اکلیله ستم ایکدن کنایه در مجموعه روکش خرسخت بوشل
معتبر شول زمانلر ضرب اولنور که بکا حواله ایلدی و بنم اوزریمه سلط
ایلدی دیه جک پرده ظرفای عجم روکش خرسخت چوکنایه ایدرلر
روکش اصلنده شول کمسنه یه درکه برکشیه جفا ایلمک مراد
ایله و بالذات کندی ایتمیوب اخره حواله ایتدیکی ایچون بویله دیرلر
اولنان کشیه روکش درلرسکم مولانا محتشمه بویله دیکه ذم
رقیبم دیمیدر ست سروکارم به غالیست کز غبار مدام
میکند روکش مردم سک آدم رویی از نوادرالامثال روماں
یوزسیلمه جک مندل دستمال کبی دروکشیدکلی روناهدیه عروسه
مجموعه روناهیوز کورملکی تعبیر ایتدکلری نسنه ست آن ماه
رو اگر بنماید شبی مرا درروحیه او نهم دل وجان برروناه مرد سنور العمل
ریاضه و شعوری روناهدهد یعنی یوزکورملکی دیرلر مجموعه بو مثل شول
زمانلرده مستعملدرکه زبان زکیم کورملک دیردی درکه شهور
اولدرکاه اولورکه یارانه عجم روناهیه چوکنایه ایدرلر نته کم مولانا اصفی
دیمکله بویله دیکه بو مثل مراد اتمیدر ست مانع زروی خوب تو اینه
میشود تا اهل جمع جان وجهانم روناهدهد از نوادرالامثال
روزه کشودن افطار کردن از تاویلات روزداد قیامت دیرلر

بواسطه

بواسطه انکه یوم القسط است یعنی روز عدل و داد است روز درمانده
کنایه از قیامت هم میباشد و قیل یوم الحشر است خواه در دنیا و خواه
در اخرت از تاویلات روزبان چاوشانه که در روز نوبت پاسبانی
درکاه سلاطین میکند روزبانان جمع ولیست یعنی سرهنکان
و پاسبانلر و نوبتیان روز از مجموعه عرفی زاده روشنی و نهانه تجلی
و استتار دیکویندکه در تفسیر شاهق الابرار بین التجلی والاستتار
کفته که دیدار نیکان میان روشنی و نهانیست از تاویلات روشنکری
صیقل دیکویند و صیقلده و صیقلزن ایچون روشنکر میکویند
وزد آیینه از تاویلات روباهی تملق و جابلوس و بیله وصله
کری روباهی وکرکی میکنند در دیار عجم کویندکه روباهی وکرکی بهم
آمیزد روباهی وکرکی میکنند یعنی در ظاهر لابه کری و در باطن خو
ستیزی میدارد حکیم شفائی در هجو مومن خان کویدست در ظاهر
روباهی و در باطن کرکی آمیخته با همه صد بوالعجبی را روز تناکی یوم
نکاح و دوم عقد شرعی حکیم شفائی ست بابای تراجذه تو روز تناکی
بالفظ قبلت به پس پنجره زاده قبلت حین نکاحده اولان زوجت
و قبلت لفظلرینه اشارتدر بامع مغانسه در روز رخشنده یوم
صحوه و نهار ابیض است چو روز رخشنده از عرب ذوالنهار الابیض
کویند روزکور ضد شب کورست از مفردات روزک افطار را
کویند حافظ شیرازی ست کر فوت شد سحر چه نقصان صبوح هست
ازمی کند روزه کت طالبان یار رودآب نهر جاری باشد رود
اب کوفه نهرفرات کویند رودفرح یوم مبارک و روز میمون و نام
روز دوم خمسه سرقه سال ملک هرمز فرهنک جهانکیری و فرح روز نیز
کویند روشنان باواو فارسی نجوم و ستارکان مشکلات نظامی
ست سواد فلک کشته کلشن بار شده روشنانه چشم روشن بار
دستور شعوری رومی و زنکی شب روز حاقانی در تحفة العراقین ست

داردز تو روی رومیان آب کیردز تو جعد زنکیان تاب دستور
شعوری رومی زنکی سفید وسیه واجماع واجتماع قوم کوچک وبزرک
کبی واعلا وادنی ووضیع وشریف کبی از خط شیخ یقینه روی آورد
یعنی توجه کرد شرفنامه توجه وعزیمت ایلدی صائب بیت ای سبکدستم
که چون در بیستون روی آورم چون سپند از جای خیزد پیش
پای تیشه ام مجموعه روی او بیند آنن جانن طوتر دیمکدر بیت
ریش داری اکرش با پسری پخته افتد هر که آید بمیانه روی پسر
می بیند من دستور العمل ریاضی وشعوری روی پسر بیند مثله یعنی آنن
طوتر مجموعه روی بدیدار آورد یعنی خجالت چکدی از شیخ یقینه روی
بدیوار کرد منزوی شد اصفی بیت روی در آورد بمحراب دعا دور
از وی بتان بدیوار آوری من دستورین روی بدیوار کرد خلوت
نشین اولدی دیمکدر مجموعه روترکش سویلنمکه حاضر لنمش سوز مجموعه
روی در دیوار کرد مختفی اولدی مجموعه منزوی شد ظهیر فاریابی بیت
فلک بجاه تو فراشت پشت بر مسند ستم بعدل تو آورد روی در دیوار
من دستورین روی داد ظاهر اولدی کمال اصفهانی بیت هر که از خط شریعت
نه نهد پای برون هر دمش فتح دکر روی دهد چون پرکار ماما
دیدار کرد کلامی ده بو معنایه در کما مر فی محله من دستورینه روی دست
متاعن کمی که دکان یوزینه قورلر متاع روی دست معناسنه طالب
بیت روی دست معجز مشاطه حسرت شمار اینکه بی کلکونه روی اشک
را کلکونه کند دستور ریاضی وشعوری در تفسیر متاع روی دست اما روی
دست مکر والدانمق معناسنه در روی دستش زدم یعنی الداتدم
دیمکدر بیت طالبدن معلوم ومفهوم اولور ای فقیر دیو مولانا شعوریه
خطاب وعتاب ایلمش از خط شیخ یقینه روی دستش زد انی الداتدی
واکا مکر ایلدی دیمکدر کما مر روی دل نمود کولر یوز کوستردی کمال
اصفهانی بیت آمد صبا وغنچه دل را زهم کشود روی دل به بلبل

خونین

خونین جکر نمود دستور شعوری وریاضی روی دل نمود تسلای
خاطر والتفات ایلدی مجموعه روی دل نمود امثالدندر بین الاعجام
شول زمانده مستعملدر که برکمسنه نک برکمسنه خاطرین یاپوب
وکوکلک اله آله اول محلده یاران عجم فلان کس بما روی دل نمود
دیو کنایه ایدرلر نته کم شاعرین بو مطلعندن ظاهردر بیت تا چاک
سینه از دم تیغت نموده ایم روی دلی بمردم عالم نموده ایم ماما
از نوادر الامثال روی دهد ظاهر اولور دیمکدر مجموعه روی بقا یعنی
پاینده کی وصحت معناسنه در مجموعه روانی اول بیجا قدر که جنکده
بیلرندن آصارلر براوزون بیجا قدر یک آویزه ده درلر کما سیجی
فی محله از خط شیخ یقین روی زود کر یوز قرارتدی دیمه دن عبارتدر
اصفی بیت بیمار عشق را چو دوا نیست از چه رو پیش طبیب
این همه رو زود میکند من دستورین روی زود کرد یعنی رجا
ایلدی ودیله دی خجالته مبنی در دیو تصحیح ایلمش از خط شیخ یقینه
روی سفید کزیده ومنتخب مجموعه روی نمود ظاهر اولدی دیمکدر
از مجموعة الاصطلاحات روی بند باشماق ونقاب استرابادی روی
پوش برقع وطواق معنالرینه کلور کما مر روی سخت برک یوزیسی
یعنی بی شرم وحیا وراستق طاشی معنالرینه در سامی فی الاسامی روی
شناس مرد معین بللو بشلو کمسنه کما مر روینه خم توجدن
دوزیلوب کوپه بکزدیکیچون روینه خم درلر فردوسی بیت سپهبد
بزد نای روینه خم خروش آمد از ناله کاودم کما مر من دستورینه
در تفسیر خم روی روی مال امثالدندر روی ایله مالیدن ماخوذ و
مرکبدر یعنی مقرمه معناسنه در اما سمرقندیلرین لسانجه مقرمه یه
فدایی درلر حتی ظرفا عجم بربرینه فدایی بغشلمز که فدایی جدایی می آورد
دیمیه لر خصوصا روی مال مقرمه معناسنه اولدیغی شاعرین بو بیتدن
فهم اولنور بیت روی مالم بکف پای تو کر مالی نیست که مرا به

وهرچه خواهی پوش برسر نه وعلم بردوش روی برتافتنه ای
گردانیدن از تا وبلات باب ازاء المعجمة الفارسیة المفتوحة منه ژاژ
قلقان وکمینی ودوده دکینی وباطل سوز وخرمن چوری وجوبی معا
ربنه کلدر صاحب س نفس خسیس دائم کار خسیس جوید پیوسته
زنده باشد اتش بژاژ خایه استرابادی ژاژ گیاهی بود که خارهای
بسیار دارد واز ان تره ودوزسازند ودر صحرا علف شتر باشد وبعض
ازانکه گویند ودیگر ژاژ سخن کلبتره گویند ودیگر ژاژ وجاش جاج
باشد ودیگر کلام باطل وسخن بیهوده از اقنوم وبدر آوردن ژاژ خای
بدگوی میباشد سامی فی الاسامی صاحب س جهان سفله بهشت
ژاژ خایازا بخار وخس چو رسد شعله در سرود آید ژاژ مخا سخن
باطل گویدن یا بانه سویه دیه جک یرده استعارا اولنور عرفی س
کویم برو ژاژ مخا بامقیما این پایه مسلم نبود خائم وجم را استرابادی
ژاله چه وقراغی معنا ربنه کلدکجی کبی ترک ویخچه معناسنه کلدکجی مولانا
اصفی نک بو بیت مشکلدن فهم اولنور س ژاله اش دل برزمین تا
آمده بارانز دور نخیت ژاله هرسنک که در تربت فرهاد آورد ماه
محصول بیت ژاله یغ طولو هرسنکه که تربت فرهاد ه کتوردی حرارت
دل فرهاد آنچه قبل نزول للطر آوردی ودوکدی ایدی بو محلده ژاله طولو
معناسنه در حتی ماوراء النهر یلرا کا چاله دخی درلر بو بیت دلاراده
شاعرین مبالغه سی بودر که حرارت دل فرهاد برمرتبه شدید درکه
غراری اوزره فرضا طولو یغمور ایدی علی الفور ژاله اولوردی وکاه
ژاله باران معناسنه دخی کلور رشحه کم مولانا انور نک بو بیتدن فهم اولنور
ازقصیده در وصف بهار س ژاله سپر برف بردازکف کوه ماه
چون رستم نیسان بکم اورد کمان را سپر برفی ایلده جک شبنم
دکل بلکه بارانلر انکچون شاعر رستم بیسنک تیر بارانلدن کوهک
برفادن اولمکله سپرین امور زندن ژاله ایتدی دمیش ازشهرهای وکلی

ژکف بای نور وعالی نیست از نوادر الامثال رومبین وروبین دخی
امثالدندر صورتیکه بقعه سیرتنه نظر ایله دیه جک برده ضرب وارادا اولنور
حافظ س عابدان افتاب ازدلبر ما غافلند ای ملامت کرخدارا
رومبین وروبین دیکر خسرو س زاهدا برخدا نظر رومبین و
روبین کرکند دعوی برویش ماه روی اوبین انچنان نشانه طعنه
روز ابر ودروز باران بوادا لربیع الاعجم یوم هموم ودروز غموم معناسنه
مستعملدر نقل اولنور که سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم حضرتلرینک
یاران کوندرندن وجود شریفلرینه اثار غم طاری اولوب متالم اولدقلرین
ایدی اصحاب سعادت انتساب وجهتی سئوال بیورودقلرنده بیورمکله
جواب ویرمیدیکه جناب ابوالبشر آدم صفی الله حضرتلرینک قالبی
اوزرینه اولتوز طقوز کون باران غم نزول ایدوب برکون باران نشر ودر
یا غمشدر اول سبیدندرکه یغمورلر کوندن خلقک طبیعتنه غم مستولی
اولوب انقباض ایده خوابه وارزلر ارشهرهای وکلی نته کم شیخ نظامی
گنجوی نک بو مضمونده ایراد اولنان بیتی درکه کریز اولندی نظامی
ازخسرو وشیرین س بروز ابر غم خوردن ثوابست تو شادی
کن که امروز اقتضاست روینه مال خم کوس استرابادی روی
نحاس وچراغ کرمیباشد روی کاسفید ضد روسیاهی امست
درامثال عرب البیاض نصف الحسن آمده ودرکتاب مجید واما
الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله فرموده فی سورة آل عمران مولانا
عرفی شیرازی س ای مرا برزشتی اعمال نومیدی کوآه دورم ازحسن
عمل چون روسفیدی ازگناه روی کشیدن اعراض کردن وتعجب
نمودن روی برخلقان دارد نه بخالق درحق مرایان خویش
مفرد بست وخلقان جامه کهنه وجمع خلق است ازتا وبلات
روی برخلقان دارد نه بخالق واین بلا ومصیبت ویا اکثریتست که
ترک کامه برای ریا کرده است چنانکه شیخ سعدی س درعمل کوش

ژاژخا بادو زا معجمه سخن بد و خشن و مهملات ژاژ میخاید منجم بهر زه
میگوید حکیم و شیشه ژرف عمیق معانسنه و چو قدر معانسنه ده
کلور استرآبادی ژرف یاب متعمق و مدقق یعنی درک بلیغی و آنچه
فکر او نکند و چوق بلیغی نکند معاریه کلور مفردات ژرف بین
بمعنی دوربین یعنی عمیق النظر و دقیق البصر میباشد از ضرورت والا اگر
ژرف چقر قله عمیق باشد همچون چاه و دریا و جای مقعر را نیز
میگویند یعنی قعر و عمیق میباشد ژنده زا و عجمی ایده کهنه
و پاره پاره اولمش قفتان و مرقع معانسنه ده کلور فرهنگ
استرآبادی ژنده کبیر و بزرگ و مخوف و مهیب ژنگار هم
یک رنگ مشهور و قلم ژنگار و بعضی رنگ می آید صاحب سب
یک دم صفای عالم غدار پیش نیست آیینه آب سبزه ژنگار پیش
نیست و ایضاً گفتون ابر کهربار و هنگ ژنگاریست ژخویش
خیمه بروز زن چه جای خود رایست سامی فی الاساسی ژنگبار
اقلیم زنگبانست و گویند نام قلعه باشد اقنوم ژنگ کف معانسنه
در از کشف اللغه ژیان ریجی جانور لرین صفتیدر و بهر سنه که
اول صفتله موصوف اوله اکادخی در لر مثلا شیر ژیان و ببر ژیان
کبی نحمه آله باب الزاء المعجمة الفارسية المكسورة منه ژنده یاه لو طونه
معانسنه کلور استرآبادی ژیان درنده و غرنده میباشد و بعضی پیشه
و خشمناک و صاحب هیبت هم می آید سامی فی الاساسی باب الزاء
المعجمة الفارسية المضمومة منه ژوبین حربه و سبقین معاریه استعمال
اولنور استرآبادی ژولیده باواو فارسی باکیدیکلی آشفته و بدست
مالیخا شده و پریشان شده شقه نامه صاحب سب و از خرت
بجنون کند جمع خود را از موی ژولیده باشد کی هوش ژولیده موبان
دیوانه کان فلکند ان که موی و رشید بن طراوق ایله شوریده سر و ژولیده
مواولور لر سامی فی الاساسی باب الزاء المعجمة العربية المفتوحة منه زاب

باب الزاء المعجمة الفارسية المكسورة

باب الزاء المعجمة الفارسية المضمومة

باب الزاء المعجمة العربية المفتوحة

جشم

چشم زاج زن نوزاینده ذراک راهم گویند زاجسور سورزن نوزاینده که
طعام الولاده میگویند غالبا معدول از زایجه سورهست زاج قریس
از اجزای مرکب است زاکن هم مانند زادبوم منشاء و مولد یعنی
مسقط رأس که گویند زادبوج مثله و بوم مملکت و قرارگاه و
سرحد گویند زادغرحوام زاده زارخوار و رزنده در کاری گویند
زارخوارش مثله زاد مردستی میباشد و غذاکه زادرآه میگویند
و نسل که آدمی زاد و پرکازاد میخوانند و سن و سال که بزاد برآمده
میگویند و مصدر زادن و ماضی آن میباشد چنانکه توانست
زاد و میتوان زاد گفته اند و در تازی بمعنی زیاده شد ماضی می آید
قال الله تعالی فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً فرهنگ استرآبادی زاد
خواست سخن زیاده اولوب قاله اوزامیان کسنه یه اطلاق اولنور
یعنی یشلو اوله بویله اوزامیه گرزدخی در لر استرآبادی زادخواست
بواور سمی در قافیه دست وست است زادسرو یعنی آزاده امیرخسرو
ست بنشست بزیر زادسروی چون دیریه طوطی نذروی مهستور
شعوری زادسروی خدایی معانسنه ده کلور و بو مقدمه مراد سروی
خدایی در دیوتصریح ایلمش ارسخ یکیه آزادمنش کریم و جوانمرد اصلی
آزاد منشدر کرم اصلیدن حریت ایله عرب تعبیر ایدوب و بهوحه
در عجم دخی اقتداء للعرب آزادست دیو تعبیر ایدر زادمردی چاشنگاهی
در رسید خرو ستور ریافت زاده مریخ اتمن معانسنه در حاقانی ست
کرده اندازاده مریخ آشخانه یا زمریخ و زحل خور در میان فشانده اند
و ستور شعوری زار رفتن کنایه در اصلی زار در حال زار رفت حالنده
عبارتدر بو تعبیر عربیدن ماخوذ در ابو تمام ع تکوت الی الزمان محمول
حالی رفته اغلمغه کریه زار در لر مزه و ستور ریافت زاری خواری و ناشی
و ستور شعوری زار زاری و لابه و باطل و فریاد باشد و دیگر زار منشاد
چیزرا و اصل گویند چنانکه گذار و مرغزار اقنوم و بعضی میگویدکه بکثرت

مدخول علیه خویش دلالت میکند زاره زاری میباشد اقنوم زارخور
مثل زار میباشد استرآبادی زارخورش مثله زآسر مخفف زانسوراست
زاسته تشبیه بمعنی زانسورتر نشین آمده وزاسته شد بمعنی زانسور مستعمل
است سب زمانه بیفتاد بیهوش رائی چوآمد بهش زاسته شد
زجای زاق معرب زاک است وزاک حضاب راوشب پخته زاج وزاج
قبرسی را وزن نوزاینها را وخراج راگویند زاکاب سیاهی ومداد
نویسنده یکی راگویند معربش زاج اب است زانوزد تعظیم ابتدای
ویک اوزبک پادشاه بدیک یاننه کلدکلر وجه مخصوص اوزبکه
تعظیم لربیه اش رندکه برویزلربن یره قویوب طپوایدرلر اندین یاشاه
چوک درلرکانجی سب سکان یارباکر شوند هزانوا باق عرش
ملائک زنند زانوزم دیگر معانقی سب بتیدنیت بلیسیک هکمکان زبان
برک دندزانوزنان چوک زد متلع بیش اودل به بلاچوک زند
مرد ستوربن زانوزدن اوستاد ومعلم خدمتنده اولوب ایکی ویزاورزده
اولتورمق معانسنه در وبیت دن دفی مستفاد اولنه او درکه مرآد ملائک
بکان کردا وستاد اوکنده اولتور دیکی کبی اولتوروب تادب اوزره اولور
ویکدر حکایه معهوده اوزکه اقرادر عفو بیوره لرچو در ومند شعورکایی متهم
ایلمش شیخ یقینای عجم انا شمدی دکل که کندن افضل واعلم اولان
مولانا محمد نقشبندی حضرتلری نه بیورلر له بعینه نقل اولندی زانوزدن و
تسلیم کردن بواد الرشول زمانده مستعمل در زبان چغتای ونواده زانو
زدن شکایت معانسنه کلور اما تعظیم کردن معانسنه ده کلور مثلا
پادشاهه شکایت ایده رم ویه جک برده پیش پادشاه ازفلانکس
زانوزدم جو تعبیر ایدرلر دکاه اولور فلانکسنه یه تعظیم ایدم ویه جک
برده پیش زمان فلانکس راتسلیم کردم درلر زیرا تسلیم ادایه
نواد ینده زانوزدن معانسنه کلورکه انکا تسلیم چغتایه در ازدکرا اولنان
زانوزدن مشکل مولانا کاتینک بو بیتندن بغایت فهم اولنور سب

سکانه

زانبده رود نام مشهور اصفهانک باغ وباغچه لرینی سیراب ایدر
صدور اصفهانک باغ وباغچه لرینی سیراب ایدر اندن
سنکی اولنور واندن ایکیه آیریلوب بری شهرک جنوبنه یدی
سرایه دوار ودیکری شهرک انک دخی قنات ورشکه
دنیاده نظیری کورلمامشدر عوام غلط ایدوب
زنده رود دیرلر م

سکان یارباکر شوند هزانو زساق عرش ملائک زنند زانویم
ازنواد الافاضل زانوشکست دیزچوکدی میرسنجر کاشی سب انچه
درصفحه این نه طبقست منم چوزانو شکنم یک ورقست انتخاب
نشاط زانونه کردن مثله صاحب سب مطلب ازنه کردن زانوست
تحصیل شکست ورنه معلومات عالم دردل کاه مات زانوی کاه
صحان بوغومی معانسنه در مفردات زاویه عربیدر بوجاق وکوشه
معانسنه کلور مفردات زال نام پدر رستم وبمعنی پیر فرتوت می آید
زال زر زال زر هر دو بمعنی پیر کهنه می آید در بان فارسیه دو کلمه
مترادفه ایکی ترکیب ویک کلمه ساختن دستورست پدر رستم را
ازان سبب زال خوانند که از مادرش موی سر سفید زاده است معجون
پیران وزال زر نیز میکویندش سامی فی الاسامی زاغ کمان سه کوشه
عرعی سب دستانه زنی وبال کشایی که دل کاست ازکبک طالع
مخر فزاغ کمان مخواه دستور شعوری زاهد کوه افتاب دستور شعوری
زاغ ارسلانه یعنی اسد دستور شعوری زاهد خشک یعنی بای فاتح
وخالی ازلطافت ومعرفت ازخطر سنج یقتن وکذا زاغ سائر الاصطلاحات
زاغ بورنه قزل قرغه وقوزغونه دخی درلر مطلقا قرغه یه ده درلر و
کوشه کمان معانسنه ده کلور مفردات واسترابادی زاغ معروف که
بازی غراب کویند ودر اصطلاح اعجام زاغ را بیضه خوار هم مانند که
غراب بیضه را بخورد وکوشه کمانا نیز زاغ خوانند ازسروری وجمعیتی
غمی زاغ وزاغ معروف بحدت بصرست وزاغ بشومی طبیعت وسوء
طیره وزشتی طینت وخلقت معروفست وجبلیت مردار ونهاد
لاشه خوار دارد فردوسی طوسی در شهنامه کویند مثنوی اکر بیضه زاغ
زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت درآن مدت
بیضه پرورد نفس زانجیر جنت دهی ارزشش درآخر شود بیجش زاغ زاغ
کشد رنج بیهوده طاوس باغ وکویند که زاغ بیضه را ازده وهن اندازد

مجموعه عرمی زاد بود کشتنک اصل منش اولاد یزدمعانسه در آستراباد
زادمرد کریم وجوانمرد ع زادمردی جاشنکاهی در رسید زاغ کیر و کلاغ
کیر زاغ کیر فرینیم و خدعه کریغ الدالجی معانسه در دستور شعوری اما
کلاغ کیر مستهزی و تمسخر یغ شول نکسنه یه درکه بکسنه لی آنهزا
و تمسخر آله از خط سنج بقیمه زاغ کیر و کلاغ کیر الفاظ مترادفه دن
اولوب اکمیه وفی الدالجی معانسه کلور ست طاوس عقل اگرچه بسه
زاغ کیر کشت بگرفت طوطی خطت ازوی کلاغها منه دستور العمل
ریاض وشعوری در تغیر از اداد کلاغ گرفت واراد زاغ گرفت زاینده
رود نام نهری میباشد در قرب شهر اصفهان زنده رود و زنده
رود نیز میگویند صاحب ع درین دو هفته که زاینده رود سه شارت
زاغ پیسه غراب ابقع زاهری چیزی خوشبو یرا گویند زاکیه دلو در
انا مند زآینده مثله زآل پیر کهنه پیر و فرتوت یغ پیر حرف
بنا بران زال بمعنی سام و پدر رستم و پیر فرتوت می آید پیر زال پیرزاد
نیز گویند زاغانا ای ازان ما زاگان قبیله عند العرب سکنوا قزوین
قاموس زاگان قریه کبیره قرب قزوین منها الشاعر مولانا عبید زاگانی
سلمه الله ساوجی در هجو عبید ریاضی جهنمی هجا گو عبید زاگانی ۰ مورست
بیا دولتی و بیا وبی ۰ اگرچه نیست قزوین و در ستانزاده است ۰ ولیک
میشود اندر حدیث قزوینی ۰ از شهرهای وکلی زبان آورد بدربان و شعرا
وصفنده سحر آفرین معانسه در وراز افت ایدنه وفی درلر مجموعه
زبان آور دیلی یوکرک ایدتغیر اولنمش نعمه الله زبان آور بدزبان
سلمان ست دلست غنچه بیکبار و سوسنست زبان بسیست ره
زبان آوری بدلداری دیگر ظهیر ست هر کو چو تیغ با تو زبان آوری کند
قهرت جواب او بزبان سنان دهد وسخنه آفرین معانسه ده کلور که
اکثر شعرا وصفنده ذکر اولنور کمال اصفهانی ست بهر کجا که زبان آور
شمع صفت نکنه وصف تو شد بلکن بحجر قرین دیگر هاتفی

ست زبانه

ست زبان آور کن از نعت رسولش که باشد نزد اهل دل قبولش
رازی افشا ایده نه وفی زبان آور و یرلر نظامی ست زبان آور آزا
بتو بار نیست که با شعله کنج کار نیست ریش آور صفالی چوق
اولاندر تازه خط کلنه ریش اور دینمز سامی فی الاساسیه ریش آوری
لحیا غ ایله تفسیر ایدر کذلک شاخ بار آور میوه ده چوق اولاندر سامی
فی الاساسیه از اسفیج بیخ آور در لر بیخی چوق اولمغله محکم اولور وفی
سخنه آور فصیح معانسه در هم سوز سویلیه ده سخنه اور دینمز سخنور
دینور ور صاحب معانسه در آورین فرقی بولادن ظاهر در هم دستور
ریاض وشعوری بعضاً زبان بند دل باغی و دل یغلیجی نعمه الله زبان بند
عقد الله ع و آفة اللسان سامی فی الاساسی زبان آب لسان ماکه
زبان حاصل میکویند بدر الدین ترکیه صو دیلی و در یادلی دیه کلدیکدر
زورق ایله اندن کچرلر وجه اول انهار و خلجان بحاره وفی درلر و زبان
موج معانسه وفی کلور ع دل دوکر دریا لسان حاله ایدر نیاز صاحب
ست پیچیده است اگرچه جوهر زبان ما احوال ما تیغ تو چون آب روشن
است زبان خور و زبان خوار سائل زبان آور فصیح زبان فریب
دروغ کوی اکویند واین لغات بضم اول نیز مصحح است زبان فریفته
مثله کذاب زبانخواه سائل یعنی دلنجی معانسه کلور روانخواه
وفی درلر کما مر سامی فی الاساسی زبانزا بشکست رشوت ویردیکا
دیکدر کمال اصفهانی ست تیغ کهر فروش زبانزا کبود کرد ازبسکه
بر سخاوت امان الامانه نهاد هر ستوری زبانم مو براورد و زبانم
کبود شد بواد الربعین الاعجم امثالدن در شول زمانده کنایه اولنور که زبانم
ترکیبه سویلیه سویلیه دیمکدر توی تبدی دیه جك یرده زبانم مو بر
آورد در لر و زبانم کبود شد در لر یعنی سویلیه دیم کوکردی در لر یعنی کم
بوسیدن زبانم کبود شد مثلی بغایت ظاهر در ست تیغ کهر فروش
زبانزا کبود کرد ازبسکه بر سخاوت امان الامانه نهاد و زبانم مو براورد

مشتاق و قوی شاعرگن بو بیتیدن فهم اولنور ست بس فریاد میکردم زیر لب
تاب کیسوت ندیدم خط ازادی زبانم مور اور دست از نوادر
الامثال زبانبشکست بو مثل معتبر زبان ترکیده دیلمی طوطی دیدکلری او ندرکه
سکر لو بیرق دخی درلر عند الاطبا لسان الجبل دیمکله معروف در مفردات
زبان کنجشک قوشن دیلی دیدکلری قوناج معناسنه در اسم آبادی
زبانکر دل بوران اولمانسنه یه اطلاق اولنور و شیر ترش شده و بریه
باشد از کشف زبانکیر مثل زبانکر زبون عاجز و ضعیف و مغلوب
و او یوشمش و قاشمش نسنه و ثمن المبیع یعنی بیع لغتیدر مفردات
زبون دون و دنی و بدوستی راکویند حق فرهنگ جهانکیری زبون
خریدار یه کویندکه راغب باشد فرهنگ جهانکیری زبون الزبون القی
والخریف المولد من القاموس زبونی سفاهت را و مذمت را
کویند سعدی نه سخنه بکویند الا بسفاهت ار بزبونی این سخن
جائز مبین از تاویلات و زبونی بمعنی جبث باطن نیز می آیدکه جبث
بزبونی تفسیر است از تاویلات خواری و زبونی لغور انیز کویند
از تاویلات خواری و زبونی استحقار را نیز کویند از تاویلات زبرست

صدر

صدر فائق و توانا و بلند و قوی چه به تن چه بلشکر مجموعه یعنی اله
اوستون مغاشنه سنج سعدی ست ای زبرست زیرست ازار کرم
تا لبی بماند این بازار کور بلوز مغاشنه ده در نعمانه زبرست اوست
طرف متفاوت و متفوق مغاشنه ده کلور بو معنایه بالاست
رخی درلر مجموعه زبرست هم زبرست افزوده بالادست مثلی ست
که رکین همان برسر نشیند به بالاست اسکندر نشیند صناع جانبنه
دست راست و صول جانبنه دست چپ درلر باتقی ست برآراسته
شاه رخ دست راست ما کر آن بر قدش جامه بود راست ما زیبان
شهش دست چپ شد قوی ما زهی آنچنان باد وی خسروی ما مه دستور من
زبرست کوجی زیاده اولانه درلر پهلوانده یا علمده و هر صنعتده سنج یکانه
زهه اوسیا زوند افندم زهه چالغی زهه مغاشنه درلر کشف زهه
پریان دم پخته مجموعه زبر برد آرد باشه باش بازار ایدیکی دیکدر
حافظ ست آمد و کرم ببرد اب زهم اشک چو سیم ما زبر زد او کسی
کامد و کالا ببرد ما مه دستور ریاضه و شعوری زبر زد او باشه باش
وردی مجموعه یعنی بازارنك ضرر یوق زری زره وردی ضرر اتمیز
دیکدر ازخط سنج یعنیه زرد وز و بوریا باف درمنافات دو هم جنس
بعید و عدم مناسبت دو چیز مخالفت بهم مضروبست حافظ ست
حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زرد وز و بوریا
بافت زر بسیار سوخت و سیم بسوخت بو مثل ست بدل شول زر
ضرب اولنورکه فلانه عاشق چوق اچمچو ریدوب چوق مال اتلاف ایدیکی
دیه جك پرده یاران عجم کنایه ایدرلر نته کم شاعرگن بو بیتیدن ظاهر در
ست سوختن سیم زعاشق رواست ساعد خود را تو چرا سوختی
از نوادر الامثال زرده دمی و زر هفت هفته خالص العیار آلتون زرکاهی
مثله زرکاهی مستعمل اولنور مجموعه و بواد الرشول زمانده
مستعملدرکه بر آلتون اونه مقداری اولمق اوزره اشعمش اوله و خالص

وبی عیب اوله اول آلتونه طائفهٔ اعجام زرده دهی درلر وزر جعفری درلر
واضعی نامیله مشهور اولنمشدر وکاه اولورکه تمغالو آلتوندر دیه جک یرده
زر مهری درلر زر هفت هفتی درلر دخی شول آلتونه یدی اوزرینه کسیلوب
رایج اوله نته کم ذکر اولنان زرده دهی اداسی مولانا جامینک بو بیتیندن
که توحید باریده دیمش ظاهردر بیت مس او به زرده دهی است
ذکر زر در ره او کمر هیست وزر هفت هفتی وده دهی اداسی
شیخ کمال خجندی حضرتلرینک بو بیتیندن ظاهردر بیت گفته های تو که بر
روی زند سکه کمال هفت هفتیست ولی چون زر خالص ده دهی
از نوادر الامثال زر جعفری خالص وبی عیب اولان آلتون از نوادر
الامثال زر کانی خالص العیار اولان آلتون بونده کی زر کاهیجه مشدد
دخی اولمق شایعدر مجموعه زر مهری سکه لو آلتون کمامر از نوادر الامثال
زرت بسیار شوت چبانه چقاران آدمه زرت بسیار شود درلر اصلی
زحمت چکنک مالی چوق اولور دیمکدر زر زیاده میشود برکمسنه دنبل
چقاروب چبان چقاردم دیو شکایت ایلسه ایدی یاران عجم زر
زیاده میشود دیو کنایه ایدرلر وشویله مشهوردر که چبانه چقاران
کمسنه نک اقچه سی زیاده اولور درلر نته کم مولانا امیدینک بو بیتیندنکه
مضمون مزبوری غنچه کلده بولمشدر بیت غنچه بنمود بزر شاخ گل
افزود دمل زر زیاده شود انرا که برآورد دنبل از نوادر الامثال
زرد گوش منافق وحسود دیمکدر از خط شیخ تقیه زرده گوش زراق
وسالوس ودخی کیدی معناسنه ده کلور مجموعه زرده گوش کیدی
خیرتی بیت حسود تیره دل زرده گوش بی انصاف که بود خیرتی که
پهلو بورد احمر زد من دستور شعوری زرده گوش کیدی شرفنامه بیت
بر خصم زرده گوش تو سیرین نساخت عیش گردون ذوفنون که عدیلش
بود عدیم من دستور ریاضی وبو مثل شول زمانده مستعملدر که زبان ترکیده
غماز اولوب منافق اولسه ایدی اولمقوله شخصه ظرفای عجم فلان کس زرده گوش است

دیو کنایه

دیو کنایه ایدرلر نته کم مولانا خوجوی کرمانینک بو بیتیندن ظاهردر بیت
پروای زرده گوش وازرق پوش شیخ زراق شوخ وزرق پوش از
نوادر الامثال زر زر کشد بی زری درد سر اقچه اقچه سی قرانور اقچه سنه لق
باش آغرسی کتورر دیه جک یرده ضرب وایراد اولنور زر روی بست
کچمز اقچه مجموعه زر روی بست وروی اندرده امثالندندر که شول
زمانده ایراد اولنور که فاسق صورت صلاحدن کورینوب غزالنسه
ایدی نکته شناسان عجم اول مقوله شخصه زر روی تست دیو کنایه ایدرلر
یعنی قابلمه کچمز اقچه دیمکدر نته کم مولانای نظام استرابادینک بو بیتیندن
فهم اولنور بیت پای قبول باطنت ار همچو ظاهرست کار زر که روی
بست بود نقد ناروا است از نوادر الامثال زر مطلقا خرجلق معناسنه
کلور از نوادر الامثال زر سفید از پی روز سیهست آق اقچه قره کون
ایچوندر مثلنک عینی در مجموعه زر سفید ما از پی روز سیهست بو مثل
بی بدل شول زمانده مستعملدر که زبان ترکیده برکمسنه نک بشنه برحال
کلدکده امر حقدر بزم اقچه مز قره کون ایچوندر دیه جک یرده ظرفای عجم
ضرب ایدرلر نته کم مولانای نظام استرابادینک بو بیتیندن که سواد
لیل وصفنده دیمشدر قتی ظاهردر بیت بود همیشه از پی روز سیه زر سفید
اختر وشب بصدق این واقعه داد باوری بیتنده واقع اولان از پی
لاجل معناسنه در وباوری فرس قدیمده شاهد معناسنه در ودخی مثل مذکور
شاعرین بو بیتیندن بغایت ظاهردر بیت تا خیال زلف تو از دیده
دل شد بعید بهر آن روز سیه دارد دو چشم زر سفید از نوادر الامثال
زر طلا که ضد نقره است شیخ سعدی نثر وجود مردم دانا مثال سیم
وزر است هر کجا که رود قدر وقیمتش دانند بزرگ زاده نادان
بشهر وامانده که در دیار غریبش بهیچ بستانند در بعض نسخ مثال زر
وطلاست هست وآنچه مکتوب شده اولی است زیرا که زر را بی تشدید
نتواند خواند وتشدید زر که فارسی است زیاده موجه از تاویلات

زر معروف و پهلوانی نام پدر زال است پدر رستم را ازان سبب زال زر گویند
که از مادرش موی سر سفید زال بوده است مجمع پیران نعوذ الله زر و طلا عطف
خاص علی العامست که طلا زر خالص را گویند ازنا و ملک زردکن
و یار رومی هوخ دید کلای نسنه در سیر ازید اکاکرنه در لر از نوادر الامثال
در تف جگلم زرد خایه یدر طه صاروی مفردات زردچوبه معن کشور زرد
درکه اکاهاووج در لر مفردات در دسر لوند قوشت مفردات زردشت
امام مغان و امامی در علت ابراهیم پیغمبر علیه السلام استرآبادی و نعمة الله
زرلغت التونیله دو قسمش قاش زرداب صاری صودر کهرسین
صدید در لر مفردات زرآهنک زمین سخت و درشت و بعضی گویند که
راه دراز باشد و بعضی گویند که ریگناک استرآبادی زرچوب و رزده
چوب صاری اغاچدر که معروف مفردات زرپر صاروئق و صاریق
اوته درکه زرده چوب در لر کتاب شرفنامه ده زرپر بکسر را مایه
صفرا و سبز دکبود و او کیاهست بدان جامه سبز زنند و ازا سبزک
نیز خوانند و نیز کیاهی زرد و بعضی زرچوبه را گویند و قیل زعفران مفردات
شرفنامه زربر یرقان باشد یعنی صاریق مرض و دیگر زربر کیاهی
بود زرد و کل زردو او را بنام کلشن باد خوانند از قسوم نجم زرین
شاخ زرین قدح و کوسفند زرین شاخ که طفال هلوک و کاکا بردارد
و کاه برآی نقطه نقطه عروس می فرستند و فرسب و فرسب زرین
یعنی شاخ تیز زرین رانند سب زبجر فضل بدبت آرد در نظم و بریز
بپایکاه فلک آستان و زرین شاخ زربان با باء موحده و زرفان
و زرمان بفتح زا و جیم منقوطه و سکون را و میم و فتح فا در لغت
تاشه و میم مفتوح در لغت ثالث و الف نون در آخر هر دو لیت پیر
فرتوت باشد از شهوری زرق سالوس نعم الله زرق فروش مرادف
معانسه زره کلاه روز جنگده باشه کیرد بر دمور کلاه در اطراف
زربافت اوله دستور شعوری با خط شنج یعنی لکن کلاه که طراف زربافت

اوله

اولا اولق دختی کورنیور زرشت اف رخسرو پروزکن مصنع التونه که
هستخوش دختی در لر کامه تفضیله در تفسیر حست اف مجموعه زمزم
آتش نشان افتاب حاجاتی سب انی انکعبه محرم نشنه آنی زمزم آتش
نشنه درکاخ مه واسکنه نشنه یک مه به پروازآمده دستور شعوری
زمین پیمای باباد فاریب سیاح شه فامه و ساح راهم کویند مشکلات
زمین خسته خا بعجمه مفتوحه ایله زمین را برای زراعت رآنه
محمود دیه غمکله خسته یتورکی چیچک چیقاردی زمین یومشاخیلیه
غایت مصنع واقع اولمشدر زیرا زمین خسته سوریلمیش یروناطاشلرنی
طارله معناسنه در محره اشنای کتریده خاطره کلمشدر زمین کوب ستور آنه
واسب وغیرها مجموعه زمینه کوب چهارپا و ستور محمد شعوری زمین
کرکوتورم مجموعه زمان مهلت و روزکار استرآبادی زمانه مثله استرآبادی
زن بمزد مجمعه عورت مجموعه زن بمزد فک اضافت ایله کیدی معناسنه در
جاحی سب برآنه کاراکر مرد دآرد طمع همین بسکه تماشی کنی زن بمزد
محمد شعوری ورباعی زن بمزد پورتکه در لر عورتنی اجاره یه ویرر
شنج یقین زن جلب منه یعنی فحبه عورتلو دیمکدر جلب روسپی عورت
معناسنه در سب زن جلبه رفته و در بحور من کرده بسه حرف پرسنه
رقم نه کم مادر جلب فحبه اعالی معناسنه در سب خیرلیسه بسه پدر
ندیم مادر جلبیست کون دریم محمد شعوری زن جلبه زن قاچی
حکیم شفائی در مؤمن خانه کویدسب ازوی شرف کرده کله دار دیوشان
وقف کله رنکله زن جلبی را از شنج کامی زن کریز پای ماه ناشره
وزدجه شارده غلام کریز پای نیز در عبدابق و بنده فرار مستعملیت
زن غرماه عاهره وزن فاجره زنخ آوردمزه لندی مجموعه زنخ برد
چکه جالوب آلاندی معناسنه در مجموعه زنخ زد لاف اوردی دیمکدر
حتی لاف اورن آدمه اهل زنخ در لر مجموعه عصارسب برلیش آمد عشقت
جمله حالات کنون کشتی زنخ زن در کرآمات برلیش آمد بوتعبیر رنکیده

زنکنه کرمان ناحیه البسنده بیلاق و قشلاق
امیر مشهور و عنبر تدر شنج علی خان زنکنه
دولت صفویه ده اعتماد الدوله او لمشدر تاکرمان ناحیه
ضرابخانه و کین مرحله بم جله بنجه خاندر و کوه پنبا ابدوب
کوه پنبا زاده کبیر انارک یاقیدر اولا و داحفادی
حالا ابرانده معتبر خاندر و خاندان در سابق
سابق کرمان ناحی خان حیدر قولی خان
بوقصبه سرحد ناحیه در وظرفات ابرانده
امیدی بی نظیر شاعر ماهر در اوزه بیک اراده برار
بعده مرحمانده زمانی اولمش اوزه بیک شاعر خان
کتب نجبه الفضلا و صحبتلرنده اولمشدر شنج اراده
اولادنه ندر

نقل من خط م

دغی و آردر تمام اولمدن صقلی بمثله تعبیر ایدرلر و مرد لاف زنه یرلغی
لاف اوران کمسنه یه اهل رنخ درلر خسرو س کر د رنخ سان
زمحاسن فرار اهل رنخ را به محاسن چه کار رنخ زدن مز لقمك
مغاسنه ده کلور رنخ اوردن مشکه کمال اصفهانی س فلك بر اری
همت همت تواند شد بر و خرد رنخی نفرد و دلستان آورد مرحوم شعوری
العمل یاصه و شعوری رنخ ذقن و چاه او و بعضه چاه مطلق و نیز بعضه
سیه نقطی می آید از مشکلات رنخ زدن سخره کردن و لاف زدن
و بسیار گفته و قیل بمعنی حرف زدن نیز آمده و بیهوده گفته سروری
رنخ می زند و رنخ می برد بو مثلدر شول زمانده استعمال اولنور بر کمسنه خلقه
دیل دوکوب و حیله حاله ایدی ظرفای عجم اول مقوله شخصه فلانکس
رنخ می زند حیله ضرب ایدرلر و کاه اولورکه بر کمسنه یه لی بر حیله
جاملق ایله الدایوب کوتوره یاران عجم فلانکس را رنخ میزند حیله
کنایه ایدرلر نته کم مولانا اوحدالدین اصفهانینك بو رباعیسندن فهم
اولنور رباعی ای ماه رخت جامه دل در خون برد نادیده ترا رخت
دل ما چون برد آن حال که بر گوشه چشمت ترا خال لب
خوبان رنخ بیرون برد و دهی محمد عطار بو بیتدن اول مثل بالعکس
ظاهر در س خطی کان مشتری را از رنخ زاد نشاید کرد از انم زهره
پیدا د بو بیتده ذکر اولنان خط مکتوب معنانه در زیرا مهر نام شهزاده
مشتری نام عاشقندن آیروب سرای پادشاهیده اولوردی ایشته آنك
مجموعان مهر مهر و برج سینه مشتری یه مستولی اولدقده بر مکتوب آنك
ایدوب ال آلتنده ارسال ایلمش اول مکتوب فتنه آشوبی قضا زهره نام
یدر مهره که پادشاه عالمپناه ایدی بو تقریب ایله ابصال ایدر پادشاه
غیور اول وضع نابرجا دن غایت بیحضور اولوب حکم کوشه سن
میدان سیاسته صدر بسته جلادی اعنی ایدکتور سوندی چو اوامر فرمانه
ایدکده وزیر لانظیر مشتری تدبیر جبهه سای نیاز اولوب پادشاهه

نیاز ایدکده یعنی شترنك بیع و شراست جائز دکل بر چوانه کمسنه نن
مکتوب در وغ اوسلوبنه پادشاهم اعتماد بیورمك که عین خلاف
و غیر واقعدر و یه جك یرده مولانا محمد عطار بن بیور دیغی بیتده
اول مشکل لطیف و نازك ایراد ایلیشدر که بالاده تحریر اولندی مز
نوادر الامثال رنجبری چوانه نظامی س برشفقت کردون چو رنجبری
زنکی بدل کشت کشمیری و ستور شعوری زن دود افکن یعنی شب
مجموعه زنده خوان جانوری معروف که ازازنده باف و زنده لاف
و زنده واف مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شبخوان و هزار دستان
نیز کویند امیر خسرو س چون آشکاه اکر پر نور شد باغ کجا شد
زنده واف و زنده خوان زن سیرتان مفعولاتان حاقانی بیت
کر از زن سیرتان کارم چو خفتن مشکلست حاملست از جای مردان
پیکر غاری من دستور شعوری زن کوچه باستانه دنیا مجموعه زنکله
روز افتاب مجموعه زن کرد زن پیدا کرد و حذف لفظ پیدا از کلام
شایعست چنانکه اوا کرد ار اوازپیدا کرد حرد ستور سانی و شعوری
در تفسیر اوا کرد زن کن اصطلاحزده تناسل ایه دیکدر شیخ سعدی
نثر مردمت بیازمای و انکه زن کن سودیی زن دانه زن ساحره
و غال زن چنانکه نقل کنند که بعض زنان افسونکر افسون بخوانند و بیمار
دانه های جو بزنند تا احوال صحت یا فتن یا هلاك شدنها و بلا و لایل
بکویند حاقانی س چو بجو بهر چه زن دانه زن از خود بمنود خبران
شفا یاز خطیر یاز د هزن دانه نا مثلدر مجموعه غرمی زلف زنبور کافر
مکس نحل یه عسل رکویند صاحب س زنبور کافر ند سر ستاکان
زنهار ازین سیاه دلان انکبین مجو زنبور درشت مثلدر اما معلوم
میشود که زنبور ان انکبین ندهد دو نوع است یکی زرد و دیکر سیاه
کلاه و زرد نیز دو نوع یکی زرد خورد و دویم زرد کلانست یعنی زنبور
درشت زرد کلاه و سیاه کلاه را کویند و زنبور کافر سیاه کلانست که

سیاه خورد زنبور معروفست که عسل دارد از مجموعهٔ عزمی زاده و شیخ سعدی
عالم بیعمل را بزنبور بی عسل تشبیه کرده و پیش گفته بیت زنبور درشت
بی مروت را گوی باری چو عسل نمی دهی نیش مزن زن قحبه پسرکان
زن قحبه اوغلو پشت دیمک در حکیم شفائی بیت این نقش نگینه کند که
مستوجب شمشیر این کنیت خود کرد که زن قحبه پسرکان از شرح کامی
زنگه کنده فلان قوقمش فرجلی عورت دیمکدر زنگ مردک کبی معهوده
عورت معناسنه افاده ایدر حکیم شفائی در هجو مؤمن خان بیت اخر توجه
آن زنگ کنده فلان را صد هجو تو از پاچهٔ شلوار نهاده از شرح کامی
زن مبدلان چراغ کش را گویند و قیل آن مذهب باطل اخرمست
که زن یکدیگر را بنوبت استعمال میکنند زن بدلان مثله زن خویش
مبدل ملاحده دن بر طائفه نک اسمیدر که موم سوندورن کبی بر برلرینک
عورتلرینی علی سبیل المناوبة استعمال ایدوب منافع مناکحده بر برلرینه
اعانت ایدرلر غرضلری دفع وحشت و رفع حسرت و دفع غیرت
واثنینیت اولوب آیرق سیچی اولملی درلر لعنهم الله حکیم شفائی
در هجو مؤمن خان بیت آنانکه زن خویش نماید مبدل جمعنده به بیت
اللطف انجمن تو از شرح کامی زواله کلولهٔ خمیر را گویند که نان پیرند و از آنجا
نیز گویند من فرهنگ جهانگیری زوله که خمیرده شایعدر اما هر نسنه که یوس
یومرو اوله کمان کره یوالغی کبی آنده دخی مستعملدر زورق می دیار عجمده
و کشور کشمیرده موسم بهارده زورقچهٔ صهبایه سوار اولوب عالم آب
ایدرلر یعنی میان خیابان و وسط شهردن نهر عبور ایلیه یرلرده کشتی ایله
کشت و گذار ایلیوب روی جویبارده راکباً علی السفینه عیش و نوش
ایدرلر اول سفینه یه زورق می و کشتی صهبا و اول گونه عشرته عالم آب
درلر هکذا سمع من السیاحین و زورق می اول کشتی خردن کنایه اولور که
انکله باده نقل اولنور شراب کمیسی معناسنه شیخ بقیه زوج بتول داماد رسول
علیه السلام را گویند یعنی امام علی کرم الله وجهه از تأویلات زورقی

نوعی

نوعی از کلاه فقرا از مجموعهٔ عزمی زاده زورق پیاده قایق ترکیده پرمه درلر
اما اصطلاحده جام هلالی معناسنه کلور کشتی خرد را زورق میگویند
از تأویلات زورق باده و زورق می مثله دستور العمل ریاضی زورق
سیمه و زورق زرین ماه نو دستور شعوری زهر خورده مسموم را
گویند از تأویلات زهار قاسقدر که انده قیل بتر عربیده عانه و
رکب درلر از مفردات حکیم شفائی در زن مؤمن خان بیت چندان
نشدت رام که یکبار بینی بر پشت زهارش خط و خال عربی را زهر باد
مرض خناق را گویند و باده زهره هم خوانند فرهنگ جهانگیری زهر
خند با سیم موقوف یعنی خنده که ستر خجالت را بود شرفنامه صائب
بیت زهر خندای دل که دور گریه مستانه رفت روزگار دارد روا
گیر و شیشه و پیمانه رفت زهر زمین آزاد درخت نعمة الله گرگان لغتده
آزاد درخت درلر بر اغاجدر که یمشی اکده کبی اولور و اقچه اولور ترکیده
تسبیح اغاجی درلر مفردات زهر گوش قولاق چرکی نعمة الله زیرکی
فراست از تأویلات و قیل بالکسر و کبار است نیز گویند که زیرک
بمعنی کبش آمده از تأویلات و زیرکی بفطنت نیز مفسر است که
اصحاب فطنت بمعنی زیرک آمده و فطن را زیرک میخوانند تأویلات
و بمعنی درایت زر شش سری و سیم ده دهی تام العیار اولان ذهب
و فضه معناسنه مستعملدر لکن اصلنی زر شش سری بر دانه سی آلتونه
کیدن سکه یه و سیم ده دهی کذلک بر دانه سی اون دانه فضه مرغوبه
کیدن کومشه اطلاق خاقانی بیت آن می جام بین بهم کوی بدست
شعبده کرده ز سیم ده دهی صره زر شش سری از ضروب والامثال
زواد خانه جبه خانه معناسنه بیت با لشکر تو پای دارد که باشدش
زواد خانه حال و مبارز دم نسیم از ضروب والامثال زرک اوجنده
آلتون پولکری اولور بر استفاندر نظیری بیت از تاب شعله برق حسن را
نقاب کن پرداز چهره از زرک آفتاب کن زمین کردی سیاحت

از تاویلات زمین کرد سیاح زمزمه دعای را گویند پارسیان در ستایش
ایزد سبحانه و تعالی و آتش و هنگام بدن شستن و پرسش و
خوردن و سایر عبادات نخست بر زبان رانند از فرهنگ جهانگیری
در تفسیر برسیم زمین دار کنارنگ و مرزبان گویند و زمین دار
بمعنی مرزبانست و کنارنگ بالضم شحنهٔ ولایت و زمین دار است
که مرزبان نیز گویند شرفنامه در تفسیر کنارنگ باب الزاء المعجمة العربیة
المکسورة منه زباغ توام سنگ احیاک و سنگ وجوده کتورمکم
مجموعه زباغ توام یعنی آفریدهٔ توام نظامی بیت هم تو بدیر یکه
زباغ توام قمری طوق و سکسن زاغ توام من دستور شعوری زبرخواندن
مخفف از برخواندن است یعنی نه از روی کتاب خواندن زبرکردن
ای از برکردن یعنی حفظ کردن حافظ بیت حافظ حدیث نغز از بسکه
دلکست نشنید کس که از سر رغبت زبر نکرد زبرخواندن ای از سینه
خواندن که بر سینه است از تاویلات زبرخواندن اگر خود هفت سبع
از بر بخوانی چو آشفتی الف بی بی ندانی زدست برگیرم هلاک ایدرم
مجموعه زدست برگیرم یعنی بکشم و دفع کن ظهیر بیت بخشم گفتی زود
زدست برگیرم چه گویمت که بدست درست و توانی من دستور شعوری
زودست زدست برگیرم یعنی یا قنده سنی معزز و مکرم ایدرم دیمکدر
هیو تصریح ایلمش از خط شیخ یقینه رحمه الله علیه زدستش ارزن نمی ریزد
کمال بخل و امساک و غایت خست و دنائت دن عبارتدر صائب
بیت ارزن انجم نمی ریزد زدستش بر زمین از سپهر سفله روزی خواسته
بی حاصلست بدرالدین بخاری زریش او فراغت داریم بزم آندن
قورقومز و باکمز یوقدر دیه جک برده ضرب و ایراد ایدرلر و پروای
ریش او ندارم دخی بو معنایه در مجموعه بیت هر که بر ما بروت جنباند
ما زریش فراغتی داریم جامی بیت می ده بیانک نی که ندارم بعز عشق
پروای ریش محتسب و سبلت فقیه من دستورین بعضا بر ریشش

باب زاء معجمه عربیه مکسوره

فراغت

فراغتی داریم صقالنه مردارلق ایده زر دیمکدر نقل از خط شیخ یقینا رحمه الله
زسین سخن فراخ ترست یعنی در گفتن در نیاید چه سین سخن کنایت
است هم از سخنه شرفنامه زسین سخنه فراختر است کثرت کلامدن
عبارتدر مجموعه زشت دیدار کریه المنظر را گویند زشت روی بدلقا
از تاویلات زیشت قبیح از تاویلات و شنیع را گویند و فاحش
و مکروه زیشت و زیبا بمعنی قبیح و ملیح و بد و نیک و سوء و حسن
و سوء حال و مذموم و ممدوح مستعملست شیخ سعدی نثر دوران بقا
چو باد صحرا بگذشت تلخی و سوخی و زیشت و زیبا بگذشت و بمعنی مکروه
و مقبول هم می آید زشت خوی سیئ الخلق باشد از تاویلات
زشتار غیبت نعمة الله زشت یاد مثله زطاق افتاد نظر و اعتبار
دوشدی دیه جک برده ضرب و ایراد اولنور زطاق دل افتاد کوکلدن
و کوزدن چقدی و محبتی قالمدی دیمکدر بیت زطاق دلم آسمان
افتاده زچشمم زمین و زمان افتاده من دستور رضی در تفسیر
برطاق نهاد زعرض دور کن هلاک ایله دیمکدر مجموعه زلت یاران گناه
یاران و جرم دوستان از تاویلات زمام مهار و دوال نعلین
بر پشت و پای من الصراح بعد تقبیل زمام و تلثیم اقدام واقع شده
در تفسیر ابن مقله در شرفنامه و مهار بالضم همان ماهار شرفنامه و ماهار
مهار شتر شرفنامه و زمام بالکسر مهار که ماهار نیز گویند شرفنامه زمستان
فصل شتا و علم و حکمت مفردات زنده رود بیوک دره و عراق
عجم اصفهانده بر نهر مشهورین اسمیدر صاحب عباد شعر یا اصفهان
سقیت الغیث من بلد یا زنده رود سقیت الغیث من واد دیشیه
زنده گی حیات را نیز گویند حکیم شفائی بیت غمهای جهان را ندهم سر بدل
تو از زنده خویشت بیزار نسازم زنده بلا مرده بلا در کسی
حیات و مماتش از اصابت بلا بمردمان حالی نباشد از ضروب و الامثال
زنده کردم ای احیا کردم صاحب فرهنگ جهانگیری بیت بسی رنج بودم

درین سال سی عجب زنده کردم بدین پارسی ز من گشت بیست و هفت قصاب قوی
بپردختم دفتر پهلوی زندان محبس نعمة الله زندانی ایرقسو حالله هلاک ع شکر و صد شکر که امروز بیافتم که ستاند فلک دامن زندان را دستور العمل ریاض و شعوری زندان بود ایرقسو حالله مجموعه زندانیان پاسبان زندان و اهل زندان یعنی زندانده اولاندر نعمة الله و جمع زندانی که گذشت یعنی ایرقسو حالله اولنلر زندکانی در لکن معیشت معاشنه و حیات معاشنه ده کلور مفردات و بسترآبادی زندکانی میدهد محرر دستور شعوری زندکانی میدهد هلاک ایدر دیکدر مجموعه زندکانی میدهد یعنی احیا ازخط شیخ یعنی زندکی شما داد سنزاره عمر دیه جک یرده ضرب وایراد اولنور یعنی عمرنه سنزاره وردی واولدی دیکدر ترکیب سنزصاغ اولوک و سنزاره عمر درلر ازخط شیخ یعنیه زنهار کلمه تنزیه و کلمه ردع میباشد یعنی بعضی کلامی آید و بعضی عهد وامان و قول و قرار و خورده عصمت نیز می آید انوری ع دهن عمر تو ازکرد اجل در عصمت یا به جاه تو ز نشیب فلک در زنهار الله الصمد زنهار عهد و امان معاشنه در حکیم شفائی ع هم زنهار خوار دین تواند دین بزنهار شان مده زنهار خراج گذاره دخی زنهاری در لر قبول دست و عهد اندیکیچون صحت زنهاری المجالس بالامانه کلامنک ترجمه سیدر دستور العمل ریاض و شعوری زنهار خراج گذار نعمة الله زنهاری امان خواه حافظ ع خاقانیست بردر تو زینهاری ای پادشاه مملکت شرق زنهار دستور شعوری زنهاری و زینهاری یا ایده اولور حکیم شفائی نک بیتنده اولان زنهار فریادرس دیکدر چو کز رایمش شیخ یعنیه زنهار خوار پیمان شکن مجموعه زندان سکندر شهر یزدر دیرلر که زندان سکندر درآنجا بوده مجموعه یه حافظ ع دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت برنبندم و تا ملک سلیمان نروم و ملک سلیمان شیرازست زندآن باد شکم شیخ سعدی شکم زندانی بادست ای برادر زندآنی خاک

دنیا و بدن ناسوتیه و تن خاکی دیرلر کشف اللغات و الاصطلاحات زه باقه و کرش و نیک و کنار یعنی زنجف و سنزدی و بو معاشنه و کلمه تحسین و زرهی معاشنه و اوغلانه بورو ع معاشنه کلور نعمة الله زهدان اوغلان یا غی عورت عورت قرننده اولور که عربیده رحم درلر مفردات و کشف اللغه زهدان رابخاریه آبسته و بازی رحم میکویند و شیمه رایحه دن و آتون میانمده مزفرنک زهدنه و سنه فیل ایاد داد اونوده یعنی سنه شوقله خاطره کلدی دیه جک یرده ضرب وایراد اولنور مجموعه زه مریخ اهن مجموعه زهداری اوغلانه بورو ع که خراتین و نسوانده اولنور فافهم هذا ایها حکیم شفائی در مجموعه مؤمن خانه ع سیلی خوردار کوتک زهداری خاتون هر نقطه افسرده که جست ازنکه تو سیلی خورد سنه یر معاشنه در کوتک ترکیدر و کوبک نسخه واقع اولمشدر لکن جهت معاشنه مناسبدر زهداری زهداردن مخفف رحم خاتون معاشنه در رحمک زهدارا ولمله الجنده اولاد اولمه سندن کنایه در نقطه افسرده طوکمش معنی دیکدر کم صلبدن عبارتدر محصول بیت هر طوکمش معنی که سنک صلبکدن در معاک خاکنک رحمنه مجبا یه رحمنده اولانه جنینه قومایوب کوبکی حرکتی ایده اول نقطه یه سنه اورر یاخود کوکدن سنه برکوتک برنوعیده سنه درازشدح کاهی زیاده ته فضله دیرلر ازتاویلات و فضول که مصدر رشد بزیاده ته مفسراست دیاده سر چوق سوزلو شیخ مجموعه ومنتخب فضول نیز می آید زیاده سری ای فضولی ازتاویلات زیاده سر چوق یشلو آزری ع هرگز بمزبله نرسد کرمی که او دنبال هر زیاده سر بوالفضول شده خر دستوریه زیر آن ستهان جکده یا مباحثه ده عاجز اولمه دن کنایه در ارمجموعه الاصطلاحات زیر و بالا کوید غلط کلام ایدر ارمجموعه زیر و بالا کفت امثالدندر شول زمانده ضرب اولنور که برکسنه ارتق و الک سویله ایدی و هرکسک حقنده پریشان سویله ایدی

زهدان یعنی بچه دان و لکیر موضعی است
دران آرامکاه فرزندان و لکیر موضعی است
دران زنان و دختران آرامکاه دارند
دران آرامکاه ابهام آدمی است
از فوج زنان جهم است
بیان

فلانکس زیره بکرمان برد دیوکنایه ایدر لر نسته کم مولانا هیدنیک بو بیتیدیکه
بحر ثانی حقنده دیمشدر فهم اولنور ست من این قصیده که آورده ام بداند
ماند چنانکه زیره بکرمان و در بدر یابار نوادر الامثال زیره بوعده پرورد
ورید و عدیه الخبار مجموعه زیره را بوعده پرورش میدهند امثالدندر
شول زمانلرکه ضرب اولنورکه بزی وعدکله او بارسن و بزی وعدکله اچیا
ایدرسن بزه یالکز وعدک کفایت ایدر دیه جک یرده بو مصرع که عینی ایله
مثل در ضرب اولنور مصرع بوعده بود زیره را پرورش میدهند نسخ
نظامیک بو بیتیدن ظاهر در ست هیچ خورش بهرست از خورشی
بوعده بود زیره را پرورش بالاده ذکر اولنان زیره مکون معناسنه در
زیرا بوعده پرورش میدهند دیه کلدیک اصلی شویله منقولدرکه دیار
کرمانلر زیره اکن کمسه صوارمق و قتلرنده صواره حق صو بولیه یحنی زیره
تزلاسه واروب خطاب ایدرمش که ای زیره من ترا اب بیارخواهم
داد دیکله وعده مکون ایله یوب بامرالله تعالی مکون بو وعده نشوونما
بولور اول جلدندرکه بزی قوری وعدکله اچیا ایدرسک دیه جک یرده
یارانمز و سمرقند و بخاری بوعده بود زیره را پرورش میدهند کنایه ایدرلر
بو مثل قبیل عربده دخی مذکور اولدیغی بو بیتیدن فهم اولنور ست لا یحسن
مکمون بمزرعته ان خانه الماء یسقیه بالمواعد از نوادر الامثال میرک
زیره پرور اهل صناع بینلرنده فلانکسنه اوستاد اوغلیدر و اوستاد
زاده اولد یعنیچون صنعتنک اریدر صباوتدن بر و صنعت ایچنده در دیه جک
برده فلانکس زیر پرورست در لر نوادر الامثال در تغیر خانه پرور بنای کرده
زیستن کنجینک فلان شاعر میزید در لریغ فلان شاعر چکنور دیکدر مز
دستور شعوری زین افزار ایرلواته اطلاق اولنور کما مر در تفسر دست
مورزه مر دستور الکلر یاخود زین صنعت اوزره یالکز زین ده بویله در زین
منقله محمود که واکر که آت آرقه سنه اوروب بزلرعربده سیچ درلر واز زین
لفظندن تخفیف اولنمشدر نعمه الله زین پس بوندن صکره دیکدر ازینه

ظرفای عجم فلانکس زیره بکرمان برد دیو کنایه ایدرلر نسته کم مولانا هیدنیک بو بیتیدیکه
ای صفهانیک بو بیتیدن مکجوب و صفنده دیمشدر فهم اولنور ست
کر زیر فلک پرآیی جوف بالات کویند که صحت زیر و بالات سدکوکنت
از نوادر الامثال زیر و بالا نیست شک و شبهه بوقدر مجموعه زیر و بالا نیست
زیاده و نقصان دکلدر دیکدر فتح الله ست جاکست انکه تو تاشی نهاده با
حدیث راست همایه هست و زیر بالا نیست دستور شعوری زیر و بالا نیست
ای شک منیست دستور الکلر یاخود زیر و بالا تحت و فوق و صف نعال صدر
درکات و درجات و علوی و سفلی را کویند از ثانا و بیات زیر پا مقهوریت
در عربی زیر پاچ کویند و در ترکیه زیر و آوزیر پاچ مغربیت از زیر پا کرده
زیر و آ تاویل کنورخر دیه کلدیکدر از مفردات زیل بادنام ولایتی که زیاد از کرمه
وی حاصل میشود و پرکرده شیاخ آهو بیاورند زیر دستان آدمی
زیر دست تملک و تحت الید قهر و تسلط نده اولکه جنس غلام و نوع
خدام و جماعت ناس و رعیت بی قیاس بدر الدینه زیر حسنه کشف
الله الستم اولنده در لر بنده و خدمتکار و رعیت کبی سودیکی زیر حست
بعضی مغلوب هم می آید که ستور مغلوب به تعبیر کرده زیر دست مفسرات
از ثانا و بیات و انانکه در تحت حکومت کسی باشد زید خوش آید و خوش
نماید نه زید نکونیاد و نه نماید از ثانا و بیات زیر و تنک قولانه زیر حست
آنچی حالتو کمسنه رعیت کبی نعمه الله زیرک جست و چابک و عاقل و
صاحب رأی میباشد از کشف زیرتیه هر دو باد فارسیه سحره محمود یه
زیرکاه بایاء و کاف فارسیه بفضل را موقوف کرسیه تذکره زیرلب
سخت یوشیده و آهسته کفته طالب ست کم از کمال نیم در لر یدر بند
مرا بزیرلبی اهل صفهان دشنم دستور شعوری زیره مکون و چمن و میوه
لغت شهنامه زیره بکرمان ببر ترکیب بوستانجیه طرخون صتار دیدکلدیکدر
از مجموعة الاصطلاحات زیره بکرمان میبرد بومثل شول زمانده مستعملدرکه
زبان ترکیه فلانکسنه بوستانجیه طرخون ایله در دیه جک یرده ظرفای عجم

سیس دن مخفف شمدن صکره معاسنه در کامرفی باب نعمه الله زین کوه سج
یعنی اکر زین کوه مثله نعمه الله زین کرد آت اکر لمک نظامی س اشقر کو
رستم چو زین کردی کور برکردش آوزین کردی نمه دستور شعوری زیاد ناکهه
نام مرد کافر که کوهی سیداد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
با زن زید زنا کرده است واورا زیاد دشمکه خواندندی شه فنامه بعضی زنیت
باد وزنان باد بجای دعاست چنانکه کویند بسیار زیاد وکم زیاد سرور کار
زید وطن وسقط راس راکویند جمالی س بهل ای باب شهرستان
جاوید که بنیا مین بریم ایم بازید ازضروب الامثال زیر پوست کچیده
وستور دیکر خفیه وال آلتندن دیه جلب برده استعمال اولنور صاحب
س کریکی که زیور پوست بخون تو تشنه است یوسف شود زیر تو
نور صفا رول بدرالدین زیر خرقه مثله صاحب س هر چند زیر خرقه بود
غدار ما صاحب چو نافه رنک به بیرون نمی دهیم بدرالدین بکاری زین معرق
سج منقش باشد شهرکاه وکلی زیان حلل اکویند چه زیان باشد
ارچه حلل باشد ازنا ویلات زیر بنی دم فروبسته ازنا ویلات زیر زمین
نهانخانه که بتازی سرداب میکویند اما در ترکی زیر به میانند زینه پایه
پاشیب اکویند در مقام عمود سلم مستعمل است اما در تفسیر باباب
کفته که باباب جامی اکویند که بزینه پایه فرود آیند وپایه نیز کویند
زینه پایه را یعنی سلم را زفرهنک زین معرق سج منقش باشد
کاتبی س بلطف پنبه غفلت زکوش هر که کشید کمان شکست
چو منصور ولست تیغ انا الحق عنان زسوی نوفرعون یافت جانب
کفر غریق بحر بلا شده براب وزینه معرق بر قسم اکر درکه منقش
اولا یغجون معرق درلر اکرچه معرق لسان عربده اسم مفعول در
بو محلده فرق معاسنه دکل بلکه زینه مصدر وفدر ازشهری وکلی زیاده
کردن تحسینه کردن میباشد فردوسی س بشادی یکی انجمن بر
شکفت شهنشاه کیتی زیاره کرفت ازضروب وامثال زصحاح

نهاد عاجز وفرو مانده شدن زاهد کوه وپیر کوه افتاب میباشد زن دود
افکن شب میباشد قرآن خوان مغزول وبی کار میباشد واین مجازها همه
در یک بیت موجود افتاده س زن دود افکن از نهد زهان نشود
پیر کوه قرآن خوان ازضروب والامثال باب ازاء اللغة العربیة للبضعوة
منه زعم الزغم هو القول بلا دلیل من اللغات زلال عربیده الماء العذب
الصافی وفارسیده آب آن کوارا یه تفسیر اولنمش صاحب س تو سعی
کن که بروشن دلان رسی صاحب س که سیل واصل دریا چو شد زلال شود
کشف اللغه زلف اورا بسته دلبر عشقه حسن کوسترمه دن کنایه در
مجموعه زلف بستن عرض دیدار خوبان مجموعه زلف بستن کنایه ازنمودن
حسن خود بعاشق ودل اورا بکمند زلف بستن نظامی ازخسرو وشیرین
س بدان آیین که جانها ربوده است زنخدان می کشاد وزلف
می بست مه دستور شعوری زلف بقر اختیار القدن کنایه در مجموعه زلف
خطا یغه کیاه نظامی س ترک خطایی شده سروی چو ماه زلف خطا
برزده زیر کلاه مه دستور شعوری زلف خطا زلف شکینه دیکدر سج بیکه
زلف زمین شب نظامی س زلف زینه در بر عالم فکنده عاصی
بر رخ آدم فکنده دستور شعوری زلف شاهان براوندکه عربیلر
سفتر فارسیده آویشتن الف ممدوده وشینه موقوف وفتح
تا ومثناة ایله کتاب شرفنامه ده تصحیح اولنمشدر چو مولانا شعوری
فرهنک ده تصریح ایمش زلف نکار نام شکوفه مشهور حافظ س
بوی خلق خوش تو وزلف نکار کیر بنکر بزنک لاله ومیل شراب کن زمرد
الزمرد النفس الکلیة فلما تضاعفت فیها الامکانیة من حیث العقل الذی
یوسبب وجوده من حیث نفسها ایضا سمیت اسم جوهر وصف
باللون الملیح بهذه الحضرة والسواد من التعریفات زمرد نقل اولنور که جواهر
ارسنده زمرد طاشنی مارافعی یه کوسترسه لر درحال ایکی کوزی چاتلایوب
جیفه کورا ولور نته کم مولانا جامی نک بوبتیندکه مرشد کامل سنک زمرد

ونفس سرکش مارا فعی به شبیه ایدر اول حالت و خاصیت فهم اولنور سب
زود کورافعی بود و افعی نعشت را زهر دغیست جز پیر یکه باحضرت
پیمانش ازشهری وکلی زنار حواریین اثنی عشر عشقنه اون ایکی
پرده دوکومی وار برقوت قدر که کمر بسته محبت حواریه اولدقلرینه دلالت
استون ایکیون انکله کندیدینی کونده برقاچ نوبت ضرب وایزا ایلدکدن
صکره بلدینه قوشانور واول کم معهود شعار ملت نصاری و
علایم ایت مسیحادن اولمغله کم که آنی قوت نسه کفرینه حکم اولنور چو
مولانا نعوذالله تصریح ایلمش صاحب سب سوز دل بر دشت اخزده پیر
ازکارم چو شمع ازکریبان سر برون آورد زنارم چو شمع زنار
ازنار رهوخیط غلیظ بقدر الاصبع خم الابریشم یشد علی الوسط وهو
غیر الکستج خم التعریفات زورمند ظالم متغلب وصاحب قوت زور
آور کشکیر و پهلوان راکویند زور آور آن کشتیکیران ومصارعان
شیخ سعدی نثر خزینه تهی ماند ودوشمنان زورآورند ودر لغت
بمعنی قوت نمودندی آید زود اشنا کور دیکیله دوست اولنه در رجمعه
زود آزود نیز نیز دیکدر مجموعه زود خشم ودیر اشتی برلکسنه جزئی
برلکسنه دن بیحضور اولوب ایجنه ایدی ودرونی طوطوب کچ
بارشه ایدی اول معقوله شخصه یاران بجم فلان کس زود خشم ودیر اشتی
است درلر کمار خ نفسه دیر اشتی از نوادر الامثال زور کوج وقوت
وبیان معناسنه نته کم شاهد زور درلر یالکز شاهدی دیکدر غریدر لغه آنه
زورآوری کرد ایشنه باشه چیقاردیغی مجموعه زور بازو قوت وقدرت
وغلبه معنالرنه استعمال اولنور سب زور بازوی یداللهی بلند افتاده است
چون نه نالد نه اسمان در جنگ عشق زود رنج برطبیعت اولوب
جزئی نسنه دن الله لکسنه به اطلاق اولنور قسمی سب حذر کند زدل
زود رنج اوقسمی سه شکایت بیجای خویش وا کند دستور شعوری
زودیر ترکیدن یا شه میه جق دیدکلری تعبیر یی محلنده زبانه فارسیده

زودیر

زود میر اوسن ایراد ایدر لریقی تیز اولمه یه ومعنا اولمیه یه دیکدر نته کم
باسلطه نام شاعر نیخ کمال مجندی قدس سره الاعلی حضرتلرینه یه ادبانه حرکت
ایلمک ایله حضرت خواجه نن نفس شریفلرندن مرک مفاجانه اوغرامغله
جناب مجندی ایشته کده بو لیسنک وفات حقنده ایراد بیورد قلری
بیت تعجب امیز لرندن بو معنا فهم اولنور سب بالکه چون چراغ سحر شد
بجوانمرگی هم دیر زیست مذمتی میرو زود میر ما ازشهری وکلی زود
آن نهاد خصم وجوابی عاجز اولمق و برنسنه یه راغب اولمق وتمکن کوستر مک
مجموعه زهره زهره شاهد آن شرفنامه زهره چیدان مثلث زهد الزهد
ضد الرغبة خم مختار الصحاح الزهد خ اللغة ترک المیل الی الشیئ وفی اصطلاح
اهل الحقیقة هو بعض الدنیا والاعراض عنها وقیل هو ترک راحة الدنیا
طلبا لراحة الاخرة وقیل هو ان یخلو قلبک مما خلت منه یدک الزهد فی
باب السین المهملة المفتوحة منه سابور هنر ومحنت باشد سبوره نیز
کویند خم فرهنک جهانکیری در تفسیر سبوره سابقه سالار یعنی سه لشکر ومقدمه
لشکر وامیر کاروان خم شرفنامه نظامی ع سابقه سالار جیش قدم سابان
مخفف انسان وبانه است وساربانج وخراج راکویند اما سابان فرهنک
نشان کرده وعلامت طریق وبس ماندکان قوم را وفرخ ساروفرخ
ارزن راکویند ساج آبنوس ودرخت ارسنه راکویند سندی سب
در وبام آن ازعود وساج نکاریده وپیوسته باساج وعاج ساخته
رنک یعنی موافق ومتابع کورینن نکسنه حاجاتی سب بارور ساخته
رنکم ببوی انک امروز کار ودولت فردا برآوردم خم دستور شعوری
ساخته رنکم یعنی موافقتم اصلی دکلدر لاعلاج موافقت ایدرم دیکدر
ازخط شیخ بتقریبه ساده صاف درون وناادان جاهلی سب عقل شه مفتون
شکیبه طره ات ساده دردلم طرآوری فتاد خم دستور رضاعی وشعوری
ساده دل سلیم القلب وخفیف العقل شرفنامه صاحب سب بکشور یکه
دل ساده میخندانجا هزار نقش پریشانه زدی برآب دریغ ولا سب

باب السین المهملة المفتوحة

لیسنک وفات حقنده ایراد بیورد قلری
بیت تعجب امیز لرندن بو معنا فهم اولنور سب بالکه چون چراغ سحر شد

طشت من چون آفتاب از بام چرخ افتاده است ساده دل آنکس که
خواهد میکند و سوام ساده دلیی نادان شرفنامه صاحب سه نامه
چو آیینه در دوازدهٔ خیرات هر که از ساده دلی شد بتماشا مشغول ساده
لوح صاف درون و نادان بود معنایه یا مگر ساده دلی در مجموعه و ساده
دل معنا نه در سه ای دوست آن فغان که من ساده لوح را کشتند
بیگناه بتان بهانه جوان نادان معنا نه ده کلوخ در مکتب حکایت جهت
ساده لوحی یا مگر ساده ده در لر حاتمی سه عقل شد مفتون مشکینه
طرهات ساده در دام طرار ی فتاد سلیم ده بود معنایه در حاتمی سه
صد کرامت بنام او سازند تا سلیمی بدو هش اندازند مرحوم سودر رضع و سعودی
ساز و برگ عده را گویند که عده بضم عین مهمله ساز کار و آماده کی شرفنامه
و ساز و برگ مرحوم ساز کاری جهاز عروس را هم نامند از نباتات
ساربان شتربان را گویند بتازیش جمّال و بفارسی ساربان و ساروان
و شتروان نیز نامند حافظ سه ساربان یار من افتاد خدا را مددی که
امیدی کرم همره این محمل کرد ساز و پیرایه رساله ساز و پیرایه نام کتاب
باشد برای خواجه افضل الدین کاشی یعنی تالیف ویست ساری نام
مرغی است خوش آواز که صدای او بصوت چهار تازه تشبیه شده مثل
مانند طوطی سخنه گویست لکن رنگش سیاه و قبلا از نوع بلبل است
و قیل هزار آوازست و در عربی بهذه سمیت کنده است و نیز نام مقامی
و قیل نام شهری است از دار المرز مازندران و اهل خنه سدوری شرفنامه
و او را سارجه و شارک نیز گویند سلیم در عربی مار گزیده را نیز گویند
و این مثل بدین معنا ضرب کرده اند السلیم لا ینام و لا یتیم لیضرب
لمن لا یستریح و لا یریح غیره من فوائد الاداب و قلائد الاترا ب و الاکراب
سلیم به آفت را گویند از نباتات و حیوانات سلیم ملدوغ و لدیغ خ جامع اللغات
سالار بیت الحرام صاحب سعادت علیه الصلوة و السلام را گویند سحر سعدی
در وصف معراج فرماید سه بدو گفت سالار بیت الحرام که حاصل وی

برتر

سازش الفت اکثر با مصالحه
مقامنده استعمال اولنور م

بر تر خرام سالار سردار و مهتر گویند از فرهنگ جهانگیری سال خوکوش
عام الارنب باشد در اصطلاح منجمین سال را فوق سنة الدجاج ساقی گوشر
خواجه قنبر یعنی حیدر کرار رضی الله عنه گویند حافظ سه مردی ز کنش در
خیبر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس ز تشنه قبض رحمتی حافظ
سر چشمه از بیاض گوشر پرس سال خدا الکوکب القوی المستولی
علی الطالع و الحاکم فی السنة یقال لها السال خداة فی العربیة انما کتخدا
الکوکب الذی هی رب البیت و یقال لها الکتخداة فی العربیة فی رأیحة
طوسی رحمه ساز شکل و مانند و استعداد و آلات لهو و ساخته
کی کار و سلاح نبرد و کارزار که بدین معنا ساز و سلب گویند
شکلات ساز کار بازاد موقوف و کاف فارسی موافق کارها و آلاتی
شرفنامه صاحب سه نیست آبی غیر آب تیغ با من ساز کار هر که
از زخم خارمان گلستان نگزیده ام ساز کار کاف عجمی و یکون ایله موافق و یکدیر
مفردات انا کاف عربی ایله دوزن و آلت معانسه کلور تصریح
ایلمشدر نعمانه صاحب سه بهر چه میرسد از رزق ساز کار یا کن که
هر که خست بسد رزق سکندر گشت ساقی شب ماه نو مجموعه سه ساقی شب ماه
نقاشی سه ساقی شب در دکش جام تست مرغ سحر دست کش بام تست
حرو دستور شعوری سالار نقیبت و نائب و سخنه و سرلشکر و مرد زرک
استرابادی سال یکیون بهارش پیدا ست قو تلوکون طوغوشدنه بلغاردر
دیه جاک برده ضرب ایدر لر اصفی سه آنچنان شوخ که خط مشکبارش پیدا ست
بر دامن گل بنفشه زار پیدا ست بر گ طراوت عذارش پیدا ست
سالی که نکوست از بهارش پیدا ست مرحوم دستور العلماء و شعوری سالوس
حیله جاجی سه گر چه فرشش همه جوله بود زین عرصه نیست خوشتر جا
بستم بصد سالوس در فتراک او حیله دون بر نوع اولد یغجون ریایه سالوس
در لر حافظ سه گر چه بر واعظ شهر این سخنم سهل نشود تا ریا ورزد
و سالوس مسلمان نشود مجاز آمیل ریایه ده سالوس در لر زاهد سالوسی

یا نگذ لوسی ده در لر سیح سعدی ست چو دستی نداند کزین بهوس که جا گیاه
چاره نزرقست ولوس زرق کبی که اصطلاح حیله معاشنه انچنی ریا ده
استعمال شایع اوشد در نظامی ع نظری زرق کیمیا سازانی در دستور سیح
سالخورده مردسن سالیانه ار سالهای سیح سعدی نثر وحقوق نعمت
سالیان در نوردند یعنی در پیچند از تاویلات و در دیگر فرهنگها
بمعنی سالگانه آمد و ماهگانه در لر لیقی و ایلق معنا رنبه سالگانه
عمر و کسوه و نفقه که بهر سنه میدهند و بیلق سالگانه و ماهگانه
در لر سالیانه ایلوق بیلق معاشنه در سامانه چند معنی دارد اول
نام شخصی است که فرزندان پادشاهان بود و ایشان را سامانیان گویند
امیر معزی گفته ست روان شد شعر من در آل سلجوق چو شعر رودکی
در آل سامان دوم اندازه و نشانه کار بود که گفته و سامانیان را
ذکر کرده ست بوقت دولت سامانیان و بلعمیان چنانچه نبود جهانه
با نهاد و سامانه بود سیوم بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش باشد
هندو شاه گفته ست تو از سامان خود هرگز فکری که خود داری که
گردون خود بکرد آنند همیشه ساز و سامانها حمزه سامانه حبیبه و فاخ سامانه
مرد و عقل و نام و ننگ و صلاح مرهافته سامانه آرام صبوری و عقل
و صلاح و مجال و حد و اندازهٔ کار و نشانه کاه برزیانه و بیون معنا
نه کم با سامانه یونغو دیگدر نعوذالله سامانه علم بزرگ نعوذالله سام قوس
قزح و آماش باشد چنانکه سرکام یعنی آماج که در سر باشد دیگر سام
زیانه نعوذالله سان سنگی باشد نرم که بدو کار و تیز کنند و بتازی
مسن میگویند و سان دیگر هموار باشد یعنی دوز و دیگر خود و عادت
و دیگر رسم و طریقت اقتدم و اداء آشنیه باشد در آخر کلمه و عرض
شکر کردن یعنی نمودن جبه و ارانه کوکبه باشد و سنگ نشانه و بمعنی
وجه و اعتبار مرآبن مبارک سایهٔ برگ نام کیاهست که چون شتر
بچه و دوش خواب آرد شه خانه منیری رحمه سایه برگ ارش انداخت سهراری

ظاهر اولادی سایه برگ ارش نیندانخت اسداری ظاهر اولادی مجموعه بود
اوال شول زمانغ ستعمد که بر کسنه کندر سرین پیشانه ایدوب
احوال پوشیده سنی بلدرسه ایدی ظرفای عجم فلان کس سایه برگ ارش
نیندانخت در لر یعنی کندر ایش اوزرینه کوکه براقمادی دیگدر یعنی کندی
کارین کسنه به بلدرمدی و کاه آولور که اندانخت در لر لکه ذکر اولنمش
نیندانخت مَلِک فضیدر نکم مولانا سلمانه ساوجی نک بو بیتیدر که
جمشید تبدیل صورت ایلیوب درگاه خورشیده توجه ایلدکده
حاجب اشنا به راست کلدیکی کونده جمشید کندویه بلدرمدیکی مجلده
دیمشدر فهم اولنور ست ملک در راه دیدش حاجب را سیه پوشیده
وخم کسته بالا درآن تاریکیش نم الحال بشناخت لکن سایه برگ ارش
نیندانخت از نوادر الامثال سایه پرست فاسق و فاجر مجموعه تا پرستی
فسق و فجور و راحته حاصل اولمغله کسنه یه ضرب ایدرلر مرد ستور شعوری سایه
پرور ناز و نعیم ایله بیومش مجموعه سایه پرور مفت خوار و آسوده
حال حاشیه ست بادهان روزه دار آن داشت مهر از آفتاب سایه
پروردان خم را مهر بر در ساختند هستور شعوری سایه پرور اول کسنه یه
درلکه خانه سندن طشره یه وارمیوب ستور اوله واحته الشمش اوله
از خط شیخ یعنیه سایه پرور و خانه پرور اولکسنه یه درلر چلبی لک ایله
بیوبوب اتی وصوق چکمه مش یعنی کرم و سر در روزگاری کورمه مش
اوله وحشی در وصف رخ و زلف محبوب ست پیش روی تو آفتاب
زلف زیر زلف تو سایه پرور کل غفلت اولنماسوکه بیتده ذکر
اولنان افتابه سایه معاشنه در کار مرفع بابه از نوادر الامثال و در لقمه
خانه پرور و سایه پرور معروف و نیز رستمی که نان خورش کنند سر و رای
صائب ست عجب ایدر که حضر بو سایه پرورش سرو لست پست در لب آب
بقای تو سایه دولت و سایه دار جن طوطیش معاشنه در مجموعه
سایه دار جن دوتش آدمه در لر خنه و ست سایه دارم بر شب انسودای

زلفش چون کنم چند کرد خود کهی سحر و کهی فسون کنم دستور العلار یاضی
و شعوری سایه جن معانسه در جن سایه کبی او ملغین تشبیها جنه
سایه در لر قاسم گونا بادی ست چنان سه روش از سایه پیمایه بود که
مجنون بود هر که را سایه بود دستور شعوری سایه شکن روشن اید کجی
مجموعه سایه روی بالاده مروارید آفتاب روی ادسانس ضدیدر
کم کولکه لک و کولکه یه قارشو دیه جلک پرده ظرفای عجم قلمکار جا سایه
روی است در لر انواد الاشاک در تفسه آفتاب روی سازدان حصیر که
بوریا نیز کویند از کشف در تفسیر حصیر سنه عود سانه عجم دیار نمل برنوع
حلوا در دشبشه سایه بوم کنایه از نخوست است چنانکه سایه همای
از سعادت ع کس نیابد زیر سایه بوم و قبل یعنی پر یه فر بوم بر سر
نزنند از نا و نیات سایه ها بر هر کس که فتد دولتمند و پادشاه
میشود سایه الظل الخیال خرالجن و غیره بری خرالقاموس سایه نام
دیویست و معروف شد فانه یعنی ظل و در امثال عرب آمده که ظل السلطان
سریع الزوال مرفرانه الاداب و قلانه الاخراب سایه پرستی کار فسق
و فجوره در لر سیاهی دهی دخی او نا مفکفه در لر ست سایه پرستی چو
سیاهی دهد در دل روشن بصد آهی دهد از ضروب والامثال سنه
عرش نازیت در قافیه پای عرش میخوانند از نا و بلاست سایه پوش
سامیانه باشد از فرهنگ جهانگیری یعنی نوعی از چادر ست که از استار
و ستاره استاره و استاره بکسر اول و سایه بانه نیز کویند و آفتاب گیر
و چتر هم نامند سایبان چتری باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان
دارند تا مانع آفتاب شود و از آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی سور
پاپا نامند از فرهنگ جهان گیری سایه خوش درخت نارونرا گویند
از فرهنگ سبز آهن جوهر در معانسه در که زبان فارسیده آهن
باتا، مثناة فوقیه مفتوحه و اهن آبدار دهی در لر از فرهنگ سعوری و
سبز حصار ده اولکه سبز دهی حدید و اهن معانسه در سبز حصار

خصن

خصن فولاد و حصار حدید و قلعه قلعی رنگ بفتح برج بدن ازرق کون
و مینا عام ازین سبب کنایه از بر آورده افلاک بفتح قلعه سبز کون آسمان
واقع شده است بدر الدین سبز آب رنگ آب که بفارسی سمه نیز کویند
بفتح سین مهمله و میم مفتوحه و هاء رسمی در اخر و بغ سمه هم خوانند
و در عربی طحلب و در مکه هم کویند اقنوم بغ بوزن مرغ رنگ آب را
کویند شرفنامه سبز اب یعنی صوفکه صداوستن اولور و زرده چاو و حشیش
و زاب اسداره در لر مفردات غالبا سبز اب دیمک بنکان دیکدر او یله
اقتضا ایدر سبز پا ضد سپید پا یعنی قدم نامبارک حاجی سه دوری سبز
پای نامبارک قدم خسرو ست چو سه سبزی خواجه بشد بجای چه
اندیشه از دشمن سبز پای مقابلی سپید پای در دشمن سبز پای پای
پا غی قوروه یه جق دوشمن دیکدر که کوکرمک لازمی در حق دستور العلار یاضی
سبز پوش طباع و بشل یکمجی نوشته سبز پوشان ملائک نطقای ست
سبز پوشان باغ بهشت بسبزی ایاسته کار و کشت مرحوم دستور شعوری
سبزی دولتلولک ست زکس از بهر چه با این همه سبزی در باغ
چشم خود دوخت به برگ که در آید به بصل کما سیجی مرحوم دستور شعوری
سبزان خوبان سیه چرده کما سیجی سبز ازنگ مطلقا سیه چرده کما
سیجی سبز محبوب سیه چرده و صافی سیه معانسه و کوکن نسنه معانسه
و کوکن کوز لویه چشم سبز در لر کما سیجی سبز ته کلکون کلکون غذا اولان
محبوب سیه چرده معانسه در عرب بو معادن ادمه ایله تعبیر ایدر لر الادمه
تمیل حمرة الی السواد کذا فی اللغات میرزا قاسم جانی از خسرو شیرین
ست زدلکش غنچه صبای ناکشوده هزاران سبز ته کلکون نموده سیه
چرده اولان محبوبه یا کز سبزه ده در لر یا تنی ست درختان سبزش حرمه
دل بسند چون سبزان رعنای بالابلند فی المفردات للامام الغزالی
الخضرة الالوان بین البیاض والسواد وهو الی السواد اقرب فلهذا سمی
الاسود اخضر والاخضر اسود سبز ازنگ دهی در لرستید ی ست ای حمه سبزان

غلام روی سبزارنک تو سیاهه مائل بلکه صافی سیاهه ده سبز درلر خط
سبز و حال سبز کبی حافظ ب حال سبز توان دانه عیشت ولی
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری کوک نسنه یه دخی سبز درلر پولاد سبز
کبی فردوسی ب به تارک ز پولاد سبزش کلاه فرس خنک و برگستوانش
سیاه و تیغ سبز کبی سلیمان ب ای سران ملک را شمشیر تو مالک
رقاب باغ ملک از جوی بار تیغ سبزت خورده آب سبزارنک ده
درلر کمال اصفهانی ب ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزارنک شد
چون همه ساله ز خون خصم می یابد خورش و دخی سبزه ده درلر ب
ز باد خلق جانبخش گرفته شاخ دولت بار ز آب تیغ سبزش کشیده
باغ نصرت نم و خنجر سبز و خنجر سبزده درلر کمال اصفهانی ب ز زخم
خنجر سبزت چنان تراود خون که ظن برقد که آتش همی چکد ز چنار
جوشن و جوشن سبز دخی درلر فردوسی ب پیر جوشن سبز چون نوبهار
به زیر آبلق تند چون روزگار و کوک کوزلویه دخی چشم سبز درلر هاتفی
ب بود هر چشم سبزش شیشه زهر ز چشم سبز او صد فتنه در دهر
مر دستوریه سبزارنک مطلقا سیه چرده و کوک نسنه یه دخی درلر سبز
بری با اول مفتوح بثانی زده و زاء منقوط موقوف و بای مفتوح
فصل بهار را گویند ع رفت شبگران بطبع سبز بر شطرنج باز فرهنگ ج
سبب رسن را گویند و بعربی راه را نیز نامند و منه قوله تع فلیرتقوا
فی الاسباب و قال المجاهد رح اسباب السماء طرقها من ابن ملک
و فارسیان سبب را بمعنی پدر یعنی اب و جد استعمال کرده اند و در
مثل باری بسبب و باب را مراد کرده اند یعنی شرف او صافی که
غیر شرف ذاتی باشد سبکمایه چیزی خفیف الثمن ضد گرانمایه
است سبزخانه ماتم خانه معناسنه در حکیم شفائی ب بو العجب
روح روح انسانیست درین سبزخانه زندانیست ماتم ده
کوکلر و سیاه لر کیمک معتاد در دیار عجمده وقت ماتمده لباس خانه سی

یعنی بساط

یعنی بساط و فرش کوک اتمک معهود در مر دستور العمل ریاضی و شعوری
سبزخنک کوک رنکلو آت که اکرات ایله تفسیر اولنمش نعمة الله سبز
خنک اشهب تازند و رهوار کبود حسن وفائی و دخی فلک
معناسنه کلور مر دستور شعوری قیرات معناسنه در قاسم انوار
ب این سبزخنک چرخ بمیدان کن فکان هر چند توسن است
بامر تو رام ماست کما سیجی بیانه تکرار فی باب النون المضمومة
در تفسیر نقره خنک سبزدانه منکش یمشی و کنویر نعمة الله سبزدانه
منوکش یمشی که حبة الخضراء درلر مفردات سبز مشعله دم قویر یعنی
آق کندی یشل بر نوع کبوتر در هلالی ب صبح چون ریخت دانه
انجم آسمان گشت سبز مشعله دم مر دستور العمل ریاضی و شعوری
سبکپای بضمتین و بفتح سین نیز با چارم شتاب رو و گریزپای
شرفنامه صائب ب رم آهویان سبک پای داغ طبع کناره
گیر منست سبکدست یعنی آنکه در کارها سرعت کند شرفنامه صائب
ب آن سبکدستم که چون در بیستون روی آورم چون سپند از جای
خیزد پیش پای تیشه ام سبکدستی کرد تیز طوتدی خسرو ب گفتم
کنم به توبه سبکدستی ولی دست صلاح در ره رطل گران بماند مر دستور
شعوری سبکروان شتاب روان شرفنامه صائب ب سبکروان به
نهان خانه عدم رفتند بر آستانه چو نعلین مانده قالبها سبکروح
بسکون الکاف یعنی ظریف شرفنامه صائب ب گره ز بال پری پیکران
دل واکن به نغمه های سبکروح ای نوا پرداز و دخی سبکروح دائما
شاد اولان کمسنه معناسنه ده کلور نعمة الله صائب ب این سبکروحی
که من از کنج عزلت دیده ام دلکرام از صحبت احباب میسازد سبکپای
خواری و بیقراری و شتابی و سبکسرایت و سبک مرگ مشارک و سبکسار
هستی و شتابزده کی محمودیه سبکسایه یعنی کم بقا و کندرنده شرفنامه
و شتابان و نیز کنایه از سبکسری است سبکسران مفلسان و فرومایه

حاقانی خرکخانه الواقعین ست خودست سبکسار نکبری خس پروری ازکرام
نکبری خودستور شعوری سبکسر خفیف العقل وسفیه سبکسار وخی درلر مجموعه
سبکسر خفیف العقل کما فی الصحاح ست خصمت سبکسر آمده زان صحبت اوزکار
بر پای او حادثه بندی کران نهاد خودستور شعوری سبکسار مثله ست
بکوید آهن سردار سبکساری درین دور آنرا اگرچه کرزرا این سر رسد ازخر
کران آمد خودستور العقل ناصحی وشعوری سبکسار یعنی بیقرار وشتاب کار ثم قیل
وشتاب زده مشکلات سبکسار بینی بشلوغه الله صائب ست سبکسار آن
بشود اینده از هر حرف بیمغزی بفریاد آورد اندک نسیمی نیستان را
سبکلذار سکغذار یعنی پیک نعره الله سبکغا سه عتله کیدیجی وخصمه پیاپی
حمله ایدیجی مجموعه صائب ست کاه سبکعنانه زملاقات کهربا درعهد
پیه نیازی خم میکند کنار سبکی خفت که درتقسر وخفت عقل خر حمل کردند
ای سبکی کفته از تاویلات سبل کوز پرده ست وکوزی پرده بر رومک
عربیدر مفردات ست ای شب بجر تو در دیده خورشید سبل چشم روح
القدس ازشوق جالت اهول سبلت بیق درکه عربیده شارب درلر
مفردات سپل لغنده دوه طیانی معناسنه درسول وه درلر مفردات
انما اصطلاحده دوه نک سپنه واوزرنه درلر نته کم مولانا هاتفی نک بو
بیتیدن ظاهر درهجو میر جوانه ست ماده طیلاق قشنکست اوکه بکسته مهار
رسیمانه تیر وخطب ابرو دسنار سپل غفلت اولنمیه که مولانا هاتفی
نک ذکر اولنه بیتده چوق نزاکت وار درزیرا میر دیوانه نک حالیدر
آقرالیش رسیمانه تشبیه وابرو سنی خطبه ودسنارغ سپله تشبیه ایلمش در
سپل دنمراد بودرکه میر جوانه دسنارغ یاخه مرارمش سپل دخی دوه
نک سپنه واوزرنه درلر وطیلاق قشنک دیدکلری هارون دوه دیکدر
ازنوادر الامثال درتفسیر چونک سپید پا یعنی مبارک قدم ودیکر سپید پا
طعامیست شرفنامه یعنی شوربا بیست از پرنج محمودیه مبارک قدم اولانه
دیمکله دستورشعوری سپید پا فرخنده قدم وحجسته مقدم ومبارک قدم

وسبز پا

وسبز پا نامبارک ست سپید پای بهار اوکند جهانه خرم رسبز پای پاییز
میشود درهم ازضروب والامثال سپیدکار صالح ونیکوکار باشد مجموعه
سپید بالا بیه صبح کاذب یا ومصدری درمجموعه دستورشعوری سپیده بهناک
صبح صادق مجموعه سپیده دم سحر وقتی عرفی ست سپیده دم زدم
آستین بشمع شعر نشیندم ایت استفتحوا ازعالم نور دستورشعوری
سپید چیه باقی الکور ومیوه که درباغ مانده باشد شمس محبی ست
حسود شاه را درباغ امید نماندست ازثمر غیرازسپید چین خم
دستورچیه سنج منقش وچینی معناسنه درنته کم امام غزالی حضرتلرینک تاریخ
وفاتنده ذکر اولنمشدر ست رحیل حجة الاسلام ازسنه‌ای سنج حیات
پنجه وچار وحمات بانصد وپنج نقل اولنور که حجة الاسلام اولکه امام غزالی
حضرتلری الله دورت بیل یاشامش وحجرت بنونیک بشیوز شصنده
دارفنادن سنه‌ای بقایه رحلت ایلمش نته کم بیت سالف الذکردن فهم النور
ازشهری وکلی سبزه واری ماوراالنهرلی سنده کشتنی دیکدر ماوراالنهر
ولاتینک اهالیسندن بریسنه سبزه واری دنیل النور وغایت منفعل
اولور شو سپیدنکه بر دفعه قتل عام اولمشدر وشهدای وحی دیلک
آلیشور زیرا اول دیاردن شهدای دیکر رافضی دیکدر ازشهری وکلی
ستاره بست ستاره سیمه اول مفتوح وسیمه ثانی مکسور یعنی زهره
یلدزینه رباب ایلدی مراد زهره یی تعریف درمجموعه ستاره رباب
دیدکلری سازدرکه اوج قیل ایله چالینور حاقانی ست که ولاد نشئه ارواح
خوانمش سدره نور ستاره بست ستاره سماع کردسماع ازضروب
سمنجل پاک ومصفی باشد قطعه جانم هرکس سمنجل است اما جانه
قاسم سمنجل الارواح مستی ما زحد گذشت که دولت جام درحرکت
میکند الحاح افتدم ومعوزرا تیز کویند تازیست سنجیف زه کمان
باشد اقتدم سنجاده زانیه زیلوجه زنارا میکویند قال العربی فی
ضروبهم البغض مرسنجادة الزانیة سنجان نام پادشاهی بود عاقل وفاضل

وفصیح هر کلامی که میگفت دیگر پاره نمی گفت و هر سخن وی ما صدق کلام
الملوک وملوک الکلام بود سخت برک یوزلو دیمکدر اوحد الدین کرمانی
در جام جم کوید س جکرم خون شد از پریشانی آه ازین جان سخت پیشانی
من دستور العمل ریاضی وشعوری در تفسیر پیشانی داد سخت پیشانی شوخ
یعنی برک یوزلو من دستور العمل ریاضی وبمعنی صعب هم می آید از تاویلات
سختی مشقت سختی کار مشقت کار کویند تا از سختی کار برهی ای
از مشقت کار کردن وصعوبت شغل وعمل رهامی یابی از تاویلات
سحرخوان فصیح معناسنه وفصاحت معناسنه ده کلور از مشکلات
غفلت اولنمیه که سحر ده که حا حاء مهمله در معجمه دکلدر سخت کوش یعنی کوشیده
وکوشش کوننده ومحنت کش ورنج بر محمودیه نظامی س ملک را
هندی جو شد سخت کوش برآورد شمشیر هندی بدوش من دستور شعوری
سخت کوشی فائده ندهد جد وجهدک فائده سی یوقدر دستور شعوری
سخت لکام سرکش عربیده شد الشکیمه درلر مجموعه سخت لکام یعنی
کردنکش ونارام ونامطیع وسرکش کمسنه من دستور شعوری سخته
درم مسکوک ونقد مضروب میباشد یعنی اقچه استرآبادی ونعمة الله سخنه
از پرده کوید سوزی کنایتله سویلر دیمکدر حسین قلی میرزا س تار طنبور که
راز دل من میکوید کوش کن کوش که از پرده سخن میکوید من دستور
ریاضی وشعوری سخن از نقاب کوید مثله یعنی سوزی کنایه لو سویلر مجموعه
لسانی س در یک دو نکته صد عرض اظهار کرد ورفت رخساره بسته
بود وسخن از نقاب کفته دستور ریاضی وشعوری سخن آفرین یعنی شاعر
وکامل مجموعه سخن آفرین خلاف سخن وسازنده سخن وانکه سخن را
خوب وموجه میکوید وسخن فصیح میسازد سامی فی الاسامی سخن بر پهلو
میکوید سوزی طعن ونکته ایله سویلر مجموعه ای سخن آمیز وبرودت آور
میکوید تحریره بو مثل بی بدل شول زمانده مستعملدر که برکمسنه کنایه آمیز
سوز سویلسه اول سوزک صوکنده بر صوقلق اولسه بو مقوله وضع ایدن

شخصه

شخصه ظرفای عجم فلان کس بر پهلو میکوید دیو ضرب ایدرلر وسخن بر پهلو میکوی
درلر نته کم مولانا هاتفی نک بو قطعه سندنکه مثل ذکر اولندیغی بیتده ایکی معنا
قصد ایلمش بیتک معنای منطوقیسی مثل اولدیغی ظاهردر قطعه چه
قاصد که از غصه فرسوده بزهر هلاهل لب آلوده سخنهای بر پهلویش
بیشتر چو خار وخشک هر طرف نیشتر از نوادر الامثال سخن چین
غماز را کویند از تاویلات وشیطان موکل اورا اسموغ کویند واسموغ
باسین موقوف ومیم مضموم وواو مجهول نام دیوست از توابع اهرمن
که بسخن چینی ودروغ کفتن ومیان دو کس جنک انداختن بدو متعلق
است طبانه قمی راست س کفته جمله که دروغ بود او سخن چین اسموغ بود
سخنه ریزه سوز قریغی ودرمه چاتمه دیدکلریدر حکیم سنائی س کرد کرده
بسخی سخنه ریزه نیک بد خیره درهم آمیزه سخنه بهم زد سوزده
خلط وخبط ایدر مجموعه سخنه بهم بر زد امثالدندر شول زمانده ضرب
اولنور که زبان ترکیده برکمسنه پریشان سویلسه وخلط کلام ایتسه ایدی
نکته شناسان عجم فلان کس سخنه بر زده کفت دیو کنایه ایدرلر نته کم مولانا
اوحد الدین اصفهانینک بو مقطعندن فهم اولنور س کر بهم بر زده سینی
سخنم عیب مکن کاوحدی از می دوشینه بهم بر زده بود از نوادر الامثال
سخنه پروران شاعران ومنشیان نظامی س بلبل عرشند سخن پروران
بازچه مانند بدین دیکران دستور شعوری غفلت اولنمیه که سخنه نک سینی
متاخرینه کوره مضمومدر اما شعرای متقدمین عندنده مفتوحه اولدیغندن
ارباب لغت اقتداء باثرهم الشریف یکپاره باب سین مفتوحه ده تحریر
ایلمشلر از خط شیخ یقینه اما زمانمزده کوره مضموم اوقنماق اولی وافصح در
زیرا ظرفای متاخرین بتون مضمومه اوقورلر حتی اوستاد کل شیخ صادق
اصفهانی حضرتلری اویله اوقورلردی بو فقیر تلمذ ایلدیکمده اویله استماع ایلدم
لمحرره خالص بلغرادی سخنه پراکنده نثر را یعنی کلام منثور را کویند
سخنه پیوسته نظم را کلام موزون وشعر موزون را سخیف ابله وساده

دل واحمق را گویند اصلش تازیست سخیفه قول کاذب و سخن دروغ را
خوانند از کشف سخن در آفتاب است سوزی عالی و بختی متین معناسنه
مجموعه بو ادای مرغوب امثالندر شول زمانده استعمال اولنور که سوز
انجقلرده دکل بلکه اعلاده و فرومایه نه شیئی در اندی آدم دلنه آله بلکه
مقصود و مرام سخن شناس در دیه جک یرده ظرفای عجم سخنه در آفتاب
است دیو ضرب ایدرلر نته کم شیخ نظامینک بو بیتیندن فهم اولنور بیت
چنینه مهدیکه ماهش در نقابست زمه بگذر سخن در آفتابست از نوادر الامثال
سخنه در ره گفت یعنی در رفتن شتاب کرده حافظ بیت نیست مشتاق
کعبه صوفی شهپر سخنه کعبه گر نه در ره گفت دیگر بیت بگوی فقر قدم گر نهی
روان برخیز طواف کعبه اگر بایدت سخنه در راه شاهی دولت وصلش
میسر کی شود بی جستجوی گر وصال کعبه میخواهی سخنه در راه گوی من دستور
العمل ریاضی و شعوری سخنه در ره گفت کتمده عجله و سرعت و شتاب ایدی
دیمکدر مجموعه سخنه دهلیز اصلی اولمیان سوزه اطلاق اولنور کما مر در تفسیر
دهلیز من دستور العمل ریاضی سخنه گذار حاضر جواب و راست گوی و حاجب
و مرد سخنه دان و سخنه فروش باشد کشف اللغه سخنه خورده مرد بی عار
باشد کشف اللغه سخنه نغز ایعنی سخنه دراز مکن و سخن میفزا که در مقام
نهی و زجر میگویند از کشف اللغه سخنه نافرجام سخنه ناشایسته و سخنه
نازیبا و سخنه بی لزوم میباشد سامی فی الاسامی سخنه ور مطلقا صاحب
سخنه معناسنه در اما سخن آور مرد فصیح و متکلم فصیح من دستور العمل ریاضی
سخنه میان تهی اصلی یوق سوز سخنه بیمغز معناسنه کمال اصفهانی
بیت در گوش تو هر سخنه که بی زر باشد از حلقه تو میان تهی تر باشد
وعده میان تهی ده در ع میان تهیست همه وعده های تو چو کمر من
دستور ریاضی سخنه بیمغز اصلی یوق سوز کما مر آنفا سذاب کمون بیابانی
و تره معده نواز و گیاه سدف که برگ سذاف هم میگویند از مجموعه عرفی
زاده قال العرب فی الضروب ابغض من ریح السذاب الی الحیات

از فرائد الاداب

از فرائد الاداب و قلائد الاتراب سر معروف و تمام و اوج جهان و بزرگ
وار و سواد و هوا معنالرینه مجازا استعمال ایدرلر نعمه الله سر سرفراز سر
گردان فراز بیت تاج شاهی سرفرازی میکند امروز از آنکه گردبان
مملکت را درس پیدا شد سری سر جهت علودن عبارت اولمق اوزره استعمال
اولنور که ترکیده اندن اوست ایله تعبیر ایدرلر اصل معناسی که باش در اندن
مجاز اوله نته کم صو اوستنده دیه جک یرده بر سر آب درلر کما قال خجندی
بیت جز سر کویش اقامت را نمی شاید کمال وانکه عالم بر سر آبست تا محکم
بلی آتش اوستنده دیه جک یرده بر سر آتش درلر خسرو بیت
خونابه میچکاندم از دیده سوز دل خوش گریه ایست بر سر آتش کباب را
آرزو معناسنه ده کلور سلمان بیت چرخ نه تو سر پوشیدن پایدار دشت
چون موی سر زنقش از آرزوی دوتاست سواد سرک عطف
تفسیری اوله کلمشدر سرو سواد درلر ع لاابالی را سر سودای این بازار نیست
برک ده بو معنایه کلمشدر کمال اصفهانی در صفت جرب بیت برک چنار
دیده شبنم بر آورد دستم ببین اگر بودت برک دیده نم سرک ده برک
عطف تفسیری واقع اوله کلمشدر قاضی میرک بیت بکسی دیگر ندارم سرو
برک آشنایی که نیرزد آشنایی بمشقت جدایی لفظ سر زبان فارسیده
زائده کلور سرزمین ده اولان سر کبی صائب ع میکند این سرزمین پاک
گهر دانه را بر سر دخی واردر که معنای تشبیه افاده ایدر زنده کبی دیه جک
یرده سر زنده درلر شفائی بیت دلی کش نیست دردی در خزانه بود سر
زنده در گور سینه سرسبز ده اولان سرده بو سردر پیرانه سرده اولان سرده بو
سردر اداة نسبت ده او معنایی افاده ایدرکن ینه بر سر استعمال اولنمش
دکلدر بو مقوله لر بو لسانده چوقدر زال زر و خورشید کبر اما تحقیق بودرکه
بو مقوله لرده لفظ سر زائده در محضا تحسینه لفظ ایچون کلمشدر دستور
ریاضی کلا و شعوری بعضا سر آن سرفرازان و بزرگان و گردن فرازان
میباشد بدر الدین سران بزرگان و گردن فرازان ع سر آن فلک پیر آهن

دریدند دستور شعوری در تفسیر کردن فرازسه آن کردم اکافر نبشه اولیم دیچک
یره ضرب وارا داولنور زیرا قربانی صاحبک اطرافنه دولاشدیروب صکره
ذبح ایدرلر قاضی نورالدین اصفهانی سه سران تند خود کردم که بتواند بانی
جهانه را بکیک چین بی دست و پاکردن مر دستور العمل ریاضی و شعوری
در تفسیر کرد سه رش کردم مثله فاروق شاه سه من به یوغ آورد
بنی کندی فرمانه مطیع و رام ایدی دیکدر سه پیش تو کویم دروغ
دروغ اندر آرد سه من به یوغ مر دستور شعوری در تفسیر یوغ سه هوکار را
میداند اراصل و مبداء هر چیزی را میداند چنانکه گفته اند مثل کس که
حکمت ندارد سه هوکار را چه داند از ثانی و بالات سه آسیمه حیران و سرگشته یعنی
تحیر و باشه دونمش مفردات عربی سه بخنده گفت سه آسیمه کیت کم
دار وکرنه صادق این ره نتوانبود هموار سه آغوش باش بزی سه دوری
سه آغاز ابتداء سخن یعنی سوز اولی کشف اللغه سه افراز یولار و اولو معناسنه
وفاخر و باش هیکلی معناسنه یعنی سه کس معناسنه کلور نعمت الله سه آمد هر صنعتن
غایت اعلی اولوب اعلا مرتبه سنده اولانه کسنه یه معناسنه در نعمت الله سه انجام
عاقبت کار سه فنا مه و اخر کار نعمت الله صاحب سه سبل در جانغ کوناهی
دیوار منست یعنی سه انجانی مر خانه نگهدار منست سه انگشت باکاف فارسی
یا اضافت و بفتح آن یعنی ظاهریست مقدار سه انگشت اواز درست
میزند سه فنا مه یعنی بفرا شکلات یکی از قسم اوش آرد سه وری صاحب سه
زان سه انگشتی که مجمر بمخ در کام کشید بوست انداز د سخن از تلخی کام هنوز
سه انگشت باصمه آث که سلامدخی در لر و سه آوی یعنی قیمتی آز طاش معناسنه در
سه آغوج بمعنی سه آغوش باشد و اوراکلکونه نیز کویند افتدم در تغییر کلکونه بالفتح
سه آهنک بیتیر و لشکر شرف یزدی سه سه آهنک ناساقه از تیغ
و تیر برآورد کوهی ز آهن بمیغ دیکر حاقانی ع سه آهنکان کونین است
سه بصکان در کاهش و سازنده این برنغمه به اغاز اچه لر نبه دخی سه آهنک
و سه آغانه و پیش آهنک در لر و پیشینه دخی بو معنایه در سه سه آهنک

و پیشه کردد کند نوای دیکر در جهان نوکند از مجموعه غزنی زاده مقدمة
الجیش رکویند و طلیعة الجیش و طلایع الجذر اکویند و خلاصة
یعنی ساقة الجیش که ترکیب دم دار در لر سه آمد تمام اولدی مجموعه
سه آمد فاخره که بند فاخره بتعبیر بند سه آمده مفسرهست از ثانی و بالات
سه آب آنست از دور چون آب نماند و در امثال عرب آمده که اکذب
من بمیع و من السهیتر و هما السراب لانه یظن ماء مر فرانداد اب
و جاء فی الامثال م اغر مر سراب لان الظمان یحسبه ماء و یقال م
هو کالسراب یغر مر تراه و یخلف مر رجاه مر فرانداد اب سه انداز
مندیلی که بر بالای مجمر پوشندش و زردوزی هم باشد شرفنامه و دلاور
محمود دیه سه انداز نام جامه ایست ابریشمی معروف و انکه در میدان سه هما
بیندازد و سه انداز نام محمود دیه و نام اصولی از مقامات موسیقی و در منوید
بمعنی چالاک و بی باک نیز آمده سه دوری و حال وجد و سماعه کندودن بمجمر
معناسنه مجموعه سه انداز شرابدن کچوب سه انداخته اولمامست و خراب
یا تنی سه چو سلطان سه انداز باشد رعیتی فتد بمجمر از بهرش تاج یکی
سه فدا ایدنه ده سه انداز در لر سعد کاکع سه انداز در عاشقی صادقست عور بزیک
باش مقوله سنه ده سه انداز در لر مر دستور ریاضی و شعوری سه انداخت و سه انداز
حالت وجد و سماعه کندودن بمجمر اولدی و کندودن بمجمر معناسنه در
مجموعه سه پرده کل ابر سیاه و اسمان مجموعه سه فکند عاجز اولدی مجموعه
الاصطلاحات سه افکندن متواضع و شرمنده شدن حاقانی سه چرا چو لاله
نشکفته سر فکنده ند که اسمان ز سه افکنده کیست یا بر جا دستور شعوری
سه ای سپیج منقش و چینلی خانه کحام شیخ کاوکلی سه ای سپیج خانه
دستبانان استرآبادی و سه ای عاریت که دنیا دون کنایه در دو بو معنایه مستعمل در
مجموعه سه ای خرج دیوانخانه سه وار و سه بار سه ریه معناسنه در سه واری و
سه باری مثله سه باش بالفتح باسیوم فارسیه یکی از اسلحه سه کرانه آزا
سه باش وکور و لخت نیز کویند و در فرهنکها سیمه اخر مجمعت و سین

مهمله هم کاهی واقع شده است شه فنامه **سر پاش** قیر قوتش **سر پاش**
با سین مهمله چوق معنا سنه در نعمه الله **سر پاش** توخاتش و پیلش
کمنه معنا سنه در **سر پایان** عمامه و دستار و پاره زره که در خون
پیچیدند استر آبادی **سر پر** علاوع معنا سنه در علاوع عربید ر یوک
اوزرینه قویلان زیاده لسنه یه اطلاق اولنور و باش که مادام بوینه
متصل اوله صاحبنه **سر پر** دینلور و علاوع تعریبی ایله ضم اتمک معنا سنه
ده کلور و بلند و بزرگ معنا سنه ده کلور استر آبادی **سر بند** تلبند
و باش باغی **سر بلند** مثلو نعمه الله **سر پنجه** قوی و غالب نعمه الله
سر پنجه کرد زور ازخالق ایلدی مجموعه **سر پوشه** چون دانه و همثال آن
و طبق پوش و سر پوش شه فنامه **سر پوشه** انچه بید طبق و غیره بدان پوشند
مشکلات **سر باز و فرو برد** اکا مشغول اولدی دیکدر انوری **ست**
تو سر بنای و نوش فرو برده و من خاموش و سر فکنده که هابوک و هیمه
مکه مجموعه رشحی و شعوری **سر بر آوردن** و **سر بر کردن** کلماتی باغی شدن
است محمودیه سر بر آورد و سر بر کرد یعنی عاصی و باغی اولدی مجموعه **سر بر**
آهست بو مثللو بدل شول زمانده کنایه اولنور که برمسنه کامل اولوب
کمر بسته اوله ایدی دیوان ارکان بلمه ایدی یاران عجم اول مقوله
شخصه فلانکس سر بر آهست چوکنایه ایدر لسنه کم شیخ نظامینک
بوستیندن فهم اولنور **ست** چو دانه کر نیفتی سر بر آهی چو خوشه سر کشی کر سر
بر آهی از تواوراد الامثال **سر بر خط** مطیع و منقاد شه فنامه صاحب **ست**
اکنون که زلف بر خط انصاف نهاد افتاده است حال لب و بیک طرف
سر بر زد ظاهر اولدی دیکدر جامی **ست** چو دیک از آتش کشت چو شنه
چشمه چشیم مکر طوفان نوح است اینک سر بر زد ز آتش دان من
مجموعه رشحی و شعوری **سر زد** مثلو سخن **ست** سخن بوصف رخش چون
زخاطرم سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد مجموعه رشحی و شعوری
سر کرد بلدی معنا سنه ده کلور صاحب **ست** نانه سر کن که خوف

از چشم بلبل

از چشم بلبل سر کند اشک شبنم بیحجاب از دیده کل سر کند از خط سبز لاله
سر بر کرد ظاهر اولدی عصار **ست** ندیم حاصل جز خرقت و دمع
بهر مجلس که سر بر کرد چون شمع مجموعه رشحی و شعوری **سر بر کردن**
داخل شدن و فهمیدن از خط سبز یعنیه **سر بر آنو نهادن** در مراقبه فتنی
مجموعه رشحی و شعوری **سر پیش کردن** اندیشه مند شدن محمودیه **سر بر کری**
زند حال خلیا و دیوانه کی میکند مجموعه رشحی و شعوری **سر بسته** مخفی و مستور
سر بمهر مثلو مجموعه سر بسته مستور حافظ **ست** راز سربسته ما بین که
بدستان گفتند مهر زمان با دف و نی بر سر بازار دیگر مجموعه رشحی و شعوری
سر بمهر مثلو حافظ **ست** ترسم که اشک از غم ما پرده در شود وین
راز سربمهر بعالم سر شود مجموعه رشحی و شعوری **سر پوش** مخفی و مستور
و کله پوش مجموعه **سر بشیدایی بر آرم** عبارت خلق ایچنده رسوا یلقه
کنایه در **ست** مکر ز بخیر موت کردم دست و کرنه سر بشیدایی بر آرم
از ضروب والامثال **سر مد** بی اول و آخر معنا سنه ع شاهراه دولت
سرمد به تخت بخت اوست از ضروب والامثال السرمد دائم والطویل من
اللیالی مجموعه رشحی و شعوری **سر مدی** السرمدی حالا اول
ولا آخره له التعریفات **سر نجیب** مراقبه ورود ده بود یعنی توجه بحق
کرده بود و مراقبه ابعار سیه راه پای کویند از تاویلات ملا محمد پرتابی
سر بسر شهاد ای سر در هوای وی کرد و در سودای و هوس وی
فتاد شفائی **ست** انکس که نهد سر بسر کیه لوند آن فرد است که از اش
دوش سر دارست یعنی اول کسنه که باشه لوندانه سخنه دن انتقام
الملق هوسنه قویه قریدر که کندوی دار آغاجی دوشنده ارکیش دار
اولمش بولور از رشحی کاتبی **سر آبی** بسر بچه شه فنامه یعنی محنت انجمود
سر آی در نک دار القرار اکویند و لفظ در نک را بعضی آخرت نوشته اند
سر کشیدن ای ظاهر شدن و بدید آمدن **ست** در ازل بست دلم با سر زلف
پیوند تا ابد سر نکشد مهر تو از جان رود **سر بریدن** اورا بر سر نیزه علم کرد

از نصب رأسه علی الرمح از شکرخانه **سرپای تعرض** بردرکونش زدیاشی
او جیده کوتنه دو قندن معانسه در حکیم شفائط در بحر مونمی خانه **ست** سر
پای تعرض زنم بر درکونت در بندترا مفلس رهوار نازم از
سرخ کاتی **سربزرگ** مجد و عظمت **ست** سربزرگ اجداد پاک بی مثل است
علو همت ایشانه بان کوه بلند **سربزرگان** روسای کبار و اصحاب
مجد و عظمت راگویند **سرتافت** عاصی و باغی باشد شرفنامه **سرتافته**
بی وفا کردن شرفنامه **سرتودآرد** یعنی خیال و محبت تو دآرد دستور شعوری
سردسبزباد دائما دولت و نعمتده اول مجموعه **سبز** دوللو باش مجموعه
سبزی دوللو لک بسبز تو در لرسنک دوللو باشک بسبز در لر
سنک دوللو باشک ایکون دیکدر مجموعه **سرت سبزباد** باشک دوللو لسنوه
دیکدر شرفنامه سیادتدن مجاز اولد یاخود حضرتدن سوداولمق اوزره
سعادت ثیابدن مجاز اولد نته کم ذکر اولندی حافظ در مخاطبه طوطی
ست سرت سبز دولت خوش باد جاویدا که خوش نقش نمودی از خط بار
سبزرک اصلی تازه لک در تازه لکی سره اسناد جزء اعظمه اسناد اولنور
جمله یه اسناد مقامنده در مثلا پاک دامن در لر مطلقا طهارتدن عبارتدر
سبزی معنای مصدری شیخ عطارده **سبزی** از پراو سبزی
دوللو لک اصلی **ست** نرگس آنه بهرچه با این همه سبزی در باغ
چشم خود دوخت به برگ که درآید به بصل دوللو باشک ایکون
دوللو باشک چیچکون دیه جک یرده بسبز تو در لر حافظ **ست**
بسبز تو ای سرو که چون خاک شوم ناز از سر بنه و سایه برین خاک کن
انداز مزدستور العمل ریاضی و شعوری **سرجوش** شوربایه که در اول خوش
کشته واز سر دیک کیرند وازاهم سر دیک می مانند **سروری**
صائب **ست** از خجلت وی تو که سرجوش بهارست شبنم عرق شرم
بناگوش بهارست وصاف معانده ده کلور صائب **ست** شکسته رنگ
مباد آنه اب خون خیکه که تا پیاله اخر تمام سرجوش بهارست از شکلات

سرجوش از سر دیک بر سر کیرند نظامی **ست** زهر طبعه که طعم نوش دارد
حلاوت پیشتر سرجوش دارد مزدستور العمل ریاضی و شعوری **سرجوشم خورده**
است حاصل عجم وسدیاده ی صرف ایلدم دیه جک یرده ضرب وایرآد
اولنور که جانم حاصل ایله سرمایه مک کزنده سنی بیشدر ویدرسم دیه جک
یرده یا آن عجم سرخوشم خورده است درلر سرجوش اصلی ومعنای لغویسی
هرنسنه نک کزنده سیدر حتی یحیی اوزرندن الفنه یاغ طاقه عجم سرجوش
دیدکلری شیخ نظامینک بوبیتدن ظاهردر **ست** کر شعفته شدم تو بردی
بهوشم بسه خوشم سرجوشم تو خوردی از تو دالامثال **سرجنت کند**
یعنی وساطت ایدوب ایکی باشی بریره کتوره مجموعه **سرپیش کردانیدن**
ناک اولدی کامز مجموعه **سرت کردم** کاف فارسی ایله قربانن اولیم دیکدر
مجموعه **سرخاریدن** یعنی نومید شدن ونیز کنایه از عاجز شدن است در
جواب خصم وشرمنده شدن مزدستور شعوری **سرخودکرفت** باشن
آلدی کندی دیک جاهی **ست** مرغ چمن کرفت سرخود فغان کنان کشی
طاقت شنیدن افغان من نبود مزدستور العمل ریاضی و شعوری **سرخوش**
برکف نهاد باشی اورنایه قودی مجموعه **سرداد** صالی ویردی مجموعه دستور
صالیور دوب ترک ایدی **ست** مکن کرک قوی را تیز دندان مده سر
در میان کوسفندان حافظ **ست** صبا بلطف بکو آن غزال رعنا را که سر
بکوه و بیابان تو داده ما را حالی **ست** چشم را سرده بدل تا طعمه
نارش کند کرچه عار از صید کنجکست شهباز را مزدستور شعوری
سرده صالی ورمک در **سرداسکانه** لقب نکث نجم الدین میباشد
استرآبادی نقلا ولنور که شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره الاعلی
حضرتلری اربعین ده ایکن اوغلو کلوب دیکه که ای پدر بکا نظر کن بوق
شیخ عارف باللهه دیکه که چله تمام اولدی سن طشره طور بن سکا جواب
نظر ایده رم اوغلان برمقدار اکلنه کوه بابای عالم چقنجیه دک کیدوب
برمصلحت ایچون کتمش شیخ برکلبی وارایدی بسه بدکورک برنه اول کلب

یا تدی تیغ ایچره ودن طشره چقدقده پسرین یرنه بولمایجق تهای بای دوت
دیوب اول کلبه نظر ایدی کلب فریاد ایلیوب کوجه و پازاره دوشدی
و جمیع کلاب بخاری آردینه اوشدی یدی کوندن صکره سه در سکانه تسلیم
اولدی وحالا مقبره شکلنده اولوب عظیم زیارتکاه در افصح الشعراء
المتقدمین میر علی شیر نوایی تک بحر الابرار ه نظیره اوقلم قصیده سنک بو
بیتیدن فهم اولنور سه یک نظر افکن که مستشا شوم زانبار جنس
سنک که شد منظور نجم الدین سکا زاصرورت شهدی وکلی واول کلبه
سه ورسکان وسه ورسکانه وسه دارسکانه وسه دارسکانه وسنک نجم الدین
تسمیه لری وارد اولمش در سه دسیر یا یلاق دیکدر نته کم کریم سیر سوا حل
معناسنه در نته کم مولانا نظامینک بو بیتیدنکه مهین بانو حسروی یرزوع
شهر ینه دعوت ایتدکده کتاب خسرو وشیرینی دها دعیشدر اول معنا فهم
اولنور سه مثنویات مهین بانو زمین بوسید و برخاست بخسرو گفت
عارا حاجتی هست که دارالملک بروم رانوازی زستانی در انجا عیش
سازی هوای کرمسیر است آن طرف را فراغی را بود اب وعلف را
ازشهری وکلی سه در پیش نهاد آردینه دوشدی حیرته سه خرسنه یه دوشن
زهر سو سه در پیش نهادم او هر طرف کز یانه چون آفتاب ازمن مرد دستور
العمل یافه وشعوری سه در پیش داشت تکله جاجی سه مرا تا دین دراز دیم
سه که کردد کام او از میسر دستور یافه وشعوری سه در دکردن عتاب ایمه دن
کنایه در مجموعه سه هستی نفی الحال وماضی ودر راسه فک اضافتست
سه فقاعه خلاق المعانی سه هستیست شنو از ان روکه می نداد ابکار فکر
برحسب اختیار هست سه دستی ال او جیله یا پیشکاه ایش اصفی سه
نیاورد نبود داعی ثنای سه هستی . ولیک ورد دعا ارمیان جانه آورد من
دستور العمل یافه وشعوری سه دست نفی الحال مجموعه سه دست ال او جیله
وپیشه مجموعه سه در دکردن عتاب مجموعه سه در دشد یعنی مرد شد فقاعه ونیز
ازکاری ملال کردن تکلات سه در شکم نهاد فجل وشه مینده شد مجموعه بتوتل

یه بدل

یه بدل ستول محدده مستعمل در که فلان کسنه ایتدیکیدن اوتانوب سه افکنده
اولوب باشن اشاغه ایلدی دیه جک یرده ظرفای عجم فلان کس سه در
شکم نهاد دیو کنایه ایدرلر نته کم نسخ نظامی کنجوینک بو بیتیدن بو مثل
بغایت ظاهر در سه رودش لبان استره سه در شکم نهد درعهد تو
هرانکه بمویی کزند کرد ازنوادر الامثال سه دست فشاند الیه اشارت ایدوب
منع ایتدی دیکدر سه سعدی سه ملک در سخنه کفتش خیره ماند سه دست
فرمان دهی برفشاند مرد دستور العمل یافه وشعوری سه شار طولو قدح وبهر طولو نسنه در
در مجموعه سه شار محمود ظهوری ازساقی نامه سه بلبنیک خجاج در میخانه
بخمهای سه شار خیر مغان مرد دستور العمل یافه وشعوری سه شمع اکبیر
شمعک بورنی آل دیکدر و بورنه الفتش شمعه سه کرفته در لسع آنه
شمع سه کرفته جو کمل چهره برفروخت از انتخاب نسخ ط سه زدن فاکر
اولق ومتفکر اولکنه بقاق مجموعه سه زد آید یعنی بتکلف آید حکیم شفائی
سه تا از در ما سه زده یکبار در آمد بسیار در دل بهوس بار نهاد یم دیکر
سه غم زهر جاکه رسد سه زده آید بدلم چکنم خانه من بر سه ره آه افتادست
از انتخاب نسخ ط سه دندان سپید کرد تبسم کرد انوری سه چونکه
جانم سیه خواهی کرد سه دندان سفید کن بازی مرد دستور العمل یافه وشعوری
سه دمه میبرد حمله وهجوم ایده رم مجموعه سه دمه امثالدن در شول زمانلرکه
مستعمل در که برکسنه برکسنه تک اوزرینه هجوم ایلیه ایدی ظرفای عجم
سه دمه کمن وسه دمه خرن دیو کنایه ایدر وکاه اولور که تهدید معناسنه ده
کلور نته کم مولانا صاتفی تک بو بیتیدنکه یتور حقنده دیمشدر فهم اولنور سه
دیار عجم ملک من شد همه بملک عرب میبرم سه دمه از نوادر الامثال
میرک سه دمه کمن و سه دمه خرن یعنی هجوم وحمله کن وتهدید کن کلامی
سه ره آه دارم یعنی خیال سیاحت میکنم مجموعه سه رشته مقصود مجموعه
سه سی احمق وقولاینه کز معنا لرینه کلور سه سی مردم فرومایه وکارسز
وکاریکه ورعایه حقوق ارکان نواحتی ملاحظه نمی کرده باشند وتکلف دن

چندان ننماید وسخن سریع الفهم نظامی ست بازبان بندآنی بری نکنم
سه درین کار سه سری نکنم دگر ست بدانستند کار کار بری نیست
عجب کاریست کار سه سری نیست مز دستور شعوری سبز یعنی جوانمرد
سنر فنامه سه کران یعنی متکبر سنر فنامه وملول وغضوب محمودیه هوشنگ
کمنه ومحمود ولمش کسنه دن عبارتند مفردات سه کران مغرور وغضوب
ومحمور وحست ایتمک مجموعه صحاب ست مکه سه کران بار با جانب
مکن بار افتاده کان یاد خودرا سه شمار ضد مقطوع جزیه وخراجست که
فرادی فرادی می ستانند مز فرهنک جهانگیری در تفسیر سه کرکید سه سایه
آفتاب وسظله گویند که بر سه راز چوب وغفلت سازند جهت دفع
آفتاب وباران واز اصوعه وکاره وکاشه نیز گویند ایرانی سه روی وسه سایه
حیوانه را نیز خوانند بنابرین که سایه جنی را نامند اما در بعض نسخ سه سایه
بایم نوشته قبل الهاء الرسمیه ومراد مخصوص بمرض سه سم باشد
سه سایه چوآنه در بعض نسخ سه یه است سه دادن رها کردن واطلاق
کردن واذن ورخصت دادن بدخول ویا برفتن در درون ویا در بیرون
حکیم شفائی در مجموعه خان ست غیر از تو دهد سه بسر آیت هم کس را
آن را کند پاس تو در بان دیوشه سه دار کلکدان رئیس بنابرین گویند که
بنازی دار می نامند مز فرهنک جهانگیری سه دست با اضافت روشن
اصابع وپنجه شیخ سعدی ست بیازو آن توانا وقوت سه دست
خطاست پنجه اسکیه نتوان بشکست سه دست بروفق ندآنی ترک
ایدی ویا لکز سه گرست افتاده تهی معانسه در سعدی گوید ع فشاند سه دست
بر کائنات وستور العمل ریاضی در تفسیر هندیه بروفق ندسه دانش ملامت
وتوبیخ وعتاب گویند از تاویلات ومعاتبت وزجر سه زر بوزن
فرض برزگر آن طرقانی حکیم شفائی در مجموعه خان ست حاصل کن خلاصی
تو ازین ورد نداری زین سه زر امید نفس سه دنداری سه در
جهنه گرفت از سیاح شد برویلایتی الهانیه کوسوب باشیه

اثوب چقوب کندی دیه جامک پرده استعمال اولنور مز فرهنک جهانگیری
در تفسیر سه طویله سه آخر باشد یعنی اسبی گویند که مقدم بر جمیع اسبان
به بندند سه آخر بفتک اضافت شده سه زیره ده ناکس از اس صفت
اهل دوزخ است کما قال الله وتری المجرمین یومئذ مقرنین فی الاصفاد سهم ویره بقاع
وباشی پرده که سید صدر کاریدر جوان سه زیره غلام مفعول دیگدر
یعنی باشی پرده دیگدر سه طاس اوس اوقوغ که سه کل هم میگویند حکیم شفائی
ست در راه حریفان سه طاس که تو داری بی نور چو عنبیت بدالان
دیوشه ترکیده طاز باشی دیدکلریدر سه کل شکله سه کاک طاس کوتاه
کل دیدکلری در شیخ کامی سه شیر زبد اللبن که بازی رشوع نیز میگویند
وقسط وبقاریه تو شیز راس الکلب وکلکه کبر وچرچک که چرچه نیز گویند
وبه ترکیه قیماق وبهندی ملائی خوانند مز فرهنک جهانگیری سه کرفته بفعل
لمش واد شست قل بجعل لمش محموعه سه کرفتند بوشل معتبر شول
زمانده استعمال اولنور که مجلس لمش ده ویا خود برغیری جلده بر سرو
آزاده یه نام کسکلکی اولد ایدی فلانه محبوب را سه کرفتند چوکه مانه
ایدر ر نته کم خبر تیدن مراد ایدر که تازه لکی آیامنده برمقدار معوز یمش
برشب مجلس شعرده خبرتی یه نام کسکلکی اولور خبرتی پاره چقه قده
اولکدن زیاده مغرور اولوب کوز لکنور عاقبت اوتانمز شکاری
بویله عرض کسکلکی اولدی بنه بو ابدرسن دیدکلرینی اندیشه قرشو الحال
بو مقرعی اوقوشش ع شمع را هر چند سر کیرند روشن تر شود مثله
اندن صکره بیچاره خبرتی یه اول شهرده آرتق یر قالمیوب برکون سفر
اختیار ایدوب یولده کیدرکن کندی مانندی برتازه یه راست کلوب
صورد یکه از کجایی وکجا میروی وسبب هجرت شما چه شد چون مصاحبت
ایده رک خبرتینک نهایت کلمه حال اول تازه نک باشنه دمی کلمش آنلش
چونکه خبرتی اول تازه نک حالنه واقف اولدی بالبداهه بو بیتی دیدکه
دیدیکه مثل سه کرفتن بغایت ظاهر در ست از دست چرخ بادآل افکار

میرویم ما بهر دو سر گرفته بیک بار میرویم ارنوادر الاشال سرکرم
عاشق مجموعه عاشق ابدال کالاصفهان ست ای شمع برم دوشین
چرا میگریستی پروانه عاشقست تو گریه گرم کیستی مم دستور ریاض
دستوری سرکوش کرد خنده ایدی مجموعه سرکوش کرد فسد ستی
دیگر میر حضوری ست نسیم چون برت با غیر گردی طرح سرکوش
اگر صحبت بدین تقریب خواهد بود برخیزم مم دستور ترین عربی ست
گفتگو عین صداست ارچه سرکوش بود بعد حیرت مایه آرام خاموش
بود سردر کلیم یکی از اقسام بازیها سردری و آن چنان باشد یکی
سر در کنار دیگری نهد بعد ازان انکه سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر یک را
بگوید که کیست و قرار چنان باشد نام هر کرا درست بگوید او را بجای خود
برده سر او در کنار گیرند و اگر خلاف کند درست گوید آن شخص را دور
گیرد و تا بجایی که مقرر شده ببرد سردری سردر کلیم چاردق و براویدن در
بری بتقریب بری دختی کلوزان اوردر صورر لکم سنگم اوردی اگر بلور ست
اول قالقزادر آن بتور نعمه الله سرغوت زبان نواده پادش بدین او کند نه
قالقان طعام بقیه سنه درلر و مطلقا بقیه طعام معنسنه ده کلور
از قصیده بوریها در وصف وجیه الدین ست نوشد مگر ز سرغوت
انعام عام تو در توی بخشش تو آیاغ توانگری بونگ توی دو کون
یعنی سور معنسنه در ازشهری و کلک سه شک چوبر چوب معنسنه در
قطعه طمع دارم ازانعام گاگا که دوشابم فرستد یک دو مشکی
کرم فرمود سه شکی فرستاد بباشد زحمتم کور اشکی ازگاگا شهاب
وکلک سرمایه رأس المال گویند که بازارش بضاعه نیز خوانند صاحب
تاج و بیات در تفسیر بضاعه بتعبیر سرمایه را نوشته سه موزه کفش باشد که
بر بالای موزه بپوشند و ازا بتازی جرموق و بفارسی چاکش
بضم کاف و چیدان بکسر جیم فارسی گویند مم فرهنگ جهانگیری
والحاصل جزم معنسنه در سه گوی معروف یعنی رأس للحلة و در مجموعه

الانس

الانس بعنی دیدار نوشته حافظ ست تا کم نکند ز در سرای تو کس
بر بام بر آورد و سر کوی نمود سه غوغای باعث فتنه و آشوب بعنی سه فتنه
و باعث غوغا و آشوب باشد مم فرهنگ جهانگیری سرمن داری
بعنی خیال و محبت من داری مم دستور شعوری سه مخاره بعنی زمان در نگ
مکن و لو نمیدی منشو شه فنامه سه مخاره شتاب کن و مقدار خواری
در نگ مکن فردوسی ست بوستان بگو آنچه دیدی رکاره و گر نکه در
آمدن سه مخاره مم دستور العلم نامه سه نبشت حکم ازلی شه فنامه سه نوشت
منشه صاحب ست از سه نوشت هود و جهان سر بر آورد خود را اگر کشاند
چنانکه هست سه ندیب کوهی است در حدود ستان زمین که آدم
صفی الله علیه السلام از بهشت آنجا افتاد و آن کوه پر از یاقوت و جواهر
دریاحین است از تاویلات سه در و کرد عتاب ایدی مجموعه سه در با
خلعت تشریف فی الحال بزرضوان سه در و با بیرون کرم دستور العلم نامه
سه وازاد سه وی که شاخهای او راست رفته بود از مشکلات صاحب
ست چه سازد صنعت مشاطه چون خداداد ش وطوق قمریان
خلخال در آرد سر و آزاد ش سه و سهی مثله و دو شاخ کبر هیچ خم نداشته
باشد از مشکلات و نام مقامیست از مقامات موسیقی سه و سهی
دو غزی بتن سه وی که وازا نوب مناسب بتنه نسنه معنسنه کلور
مفردات صاحب ست سهی سه وی که من دارم نظر بر قد غلامش
دو عالم چون دو زلف عنبرین آشفته در پایش سه و کوهی آردیج اغاجی
معنسنه در مفردات سه و نه سه و که شاخهایش تمایل شده و این
محققست از شهاب الدین بخلاف سه و ازاد که شاخهایش راست
رفته بود و سه و سهی نیز ولیست دو شاخ که هیچ خم نداشته باشد
مشکلات سه و نار اعلام رجال در نعمه الله سه پایه ایولی و کلک
دیه جلک برده ظرفای عجم سه پایه درلر از شهرکای و کلی سه و مه قوس
قزح مم دستور شعوری سه و برک آرزو و سودا معنسنه و میل و هوس

سر دبیر بیاض و صحوق محلدم
سر حد کذلک بیاقوده حل مستعمل
سر خود کرفته باشن الوب قاعدس من بخاراسه
فضه سنج مفامنده سوداشت لفظی لغو
ضم ایدرلر
سر بار باشنی خدا بنمک
استعمار
اولان محلده مقامنده
سر کار اکثر بادائره سلطنه متعلق عامره وظیفه جاب
اولوب مثلا سرکار توپ و متعلق باده تعبیر ایدرلر
سر انجام حاضر خصوصا کرو افطی ملحق
مستعمله حاضر اته ست و جلده
اولدقده مطلق

معناسنه کلور کما مر صاب س صاب نه اشتم سه ورک ایه غزال این فرض
از کلام ظهوری بمارسید سه صفک چوری باشد و یا باشه معناسنه نقله آنه
سه خنکان ملک کما تشکان ملک شیخ سعدی فرماید نشر سه خنکان ملک
بسوابق نعمت او معترف بودند یعنی کما تشکان عذاب و منوکلان عقاب
ازناک و دیات کما تشکان نه خنکان سه ره رفتار ایو یورویشلوک و رهایج
یورتجی اولمالرآت معناسنه ده کلور استه آبادی یا سه مرد مرد نیک شیخ سعدی
س بخواری نیک سیرت سیه مرد کان نکو بخت کردگرد و نخورد حق
ایو یورویشلی آته سب سره کورآر م و سعور العمل رایح و سعوری سه وقت
خلوتخانه و حجره تنها میباشد مفردآت و نیک وقت محمود عه صاب س
میه د غم ره بسر وقت دل مایی دلیل ابر نیسانه شناسد خانه خود خوشنال
ولله س که می آید بسر وقت دل ما جز بریسانه که می پرسد بغیر ازسیل راه
نداما را سه وقت وقت نیک م و سعور سعوری وقت نیک دولت و حفا
سلمانه س باین چنین سه وقت و قتی ندانم اب چو مکدرست و براورد
فکنده این هم جمله سه وقت ده در لر ابو تراب س خاطر جمیع رسد وقت
جنونم انداخت یاد این روز که در عین پریشانی بود و کاهی سه وقت
لی مع الله وقت معانه نه لفیدنه عبارت اولور نه کم شیخ سعدی بوستانده
صفت عاشقده دیمش در س بسر وقت عکسنه خلق رهگذر بند که چون
اب حیوان بظلمت درند وله س بر غبت بکشی بار هر جابلی که او فتی
بسر وقت صاحب دلی عز اصلی سه وقت خلوتخانه معناسنه در جامی
س کذر فتاد بسر وقت کشتکان غمت هزار جان گرامی فدای یک قدمت
بسر وقت او افتاد رازینه واقف اولدی دیکدر س رقیب امروز منع کرد
از آمد شد کویش بسر وقت غم پنهانم افتادی به بیداری م و سعور رایح
سه یکه از توبه بپیچید سه یکه مطیع تو نباشد دستور سعوری بر یکسنه که
سکا مطیع اولمیه مجموعه سه ریه عربیده تحت معناسنه اما فارسیده قوس
قزح معناسنه کلور مفردآت سه ریه فلک نبات النعش رکوبند و بقارب سه

کما خوانند

کما خوانند و کاهی بکسر ریه و نبات النعش مستعملدر انجمودیه در تفسیر کما
سه ریشم بالفتح یا یاء فارسیه همان سه رشی یعنی چریش شرفنامه و بیم قره
که تنقال در لر مفردآت سه ریشه غله سه ریسم ماهی بالق تونقال معناسنه
مستعملدر منوچهری کفت س بکرد اره سه ریسمهای ماهی همی بر خاست
از سنجاب او کل و سنجاب ریمه زمین سنجد و محکم است که در دهن کوه
باشد م فرهنک جهانکیری سه رشی بور نجک و زنک نعله آنه سه رشی
غنچه سه رشی که اکا ترکیب چریش در لر کاه اولور که اول چریشدن غنچه
مقداری ایدوب قاشدی چریشدر بخم اکا سه رشی غنچه در لر لفظ سه رشی
بطریق التشبیه در زیرا نه قوپار دقدنصکره کوکدن اوج دانه صحیح صاغلمور
ریشه تقدیرنده در مولانا کاتب عماد سیاهتنده بر قصبه به کلوب سافر
اولدقده اوکونه برجنس قاره صعمون کتوردیکندن مذکور خوش طبع و نازک
اولمغله آنان سیاهه نظر ایدوب بونه نظم ایدر سه رشی غنچه نه معنایه
کلدیکی فهم اولنور س نانکه میخورند درین شهر مردمان چوم است
و سنجیان و سه رشی غنچه درمیان چوم و سنجیان ایله سه رشی مناسبتی
یرنده در ارشهر کاوکلی سه رخ رئیس الخمار باشد سه رخ مرده راکر دب طلیه
چالیز معاربی زمین زمیدن منع مینهند سمن مخزنی س رخصتی آنرا
نشود حلک باک نیست عجب که نیست از سه رخ چاره مکر چالیز
سه رای تیر مشت افشار شد ترکیده کی فارق باب اولدی دیه جک یرده
ولواطه بابنه برار دیه جک برده دخی استعمال اولنور حکیم سوزنی س زر مشت
افشار بودی بوسه اورا بها سبلت آورد سه رای تیر مشت افشار شد
سعدی کوکیو اوت و ککلی دیدکلری اوت که عربیدر مفردآت و زیبق که عوره
استعمال ایدر نعله آنه سعدی یوزنده زیبقی و عورت سون عورینه معناسنه
کلور نعله آنه جامی از قصیده ابراهیم بیت در ذم خوردن طعام نظم فرج را
بند از کلوکن کز زنان سعدی فارغست آنکس که قوت او زنان سعدی
زنان سعدی شول زنانه در کرکه روسپی اوله و دیار عربده اهل ارکبی براوت در

کلیات اوغ بعضی نسخه لرده انع صاحب ایله ایراد اولنمشدر

کزو یرلرا کا سعتدر لرانمك ایدینور محصول ست زنان سعتدین فارغدر
شول کسنه که انمك بیه جك انمك ایدسعتاولور معلوم اولکه عرب دیارنده
اول اوتدن غتدر لرانما صلی سعتدر انشهری وکل سعتباز زیبچی عورت
سعتدیر درلر مجموعه سفر در وطن از عبارات ثمانیه خواجه بهاء الدین
نقشبند یجاری یعنی سفر سالك می باید که در طبیعت بشری باشد یعنی
از صفات بشری بصفات ملکی واز صفات ذمیمه بصفات حمیده
انتقال فرماید شخص خبیث بهر جاکه انتقال کند خباثت ازوی زایل نمی شود
تا انتقال نفرماید از صفات خبیثه از رساله خواجه نظام الدین نقشبندی
المعروف بخاموش سفر در وطن من الکلمات القدسیة والعبارات
الثمانیة التی علیها مبنی الطریقة العلیة النقشبندیة وهی عبارة عن
السفر فی الطبیعة یعنی ان یسافر السالك من الصفات البشریة الی الملکیة
وان ینتقل من الذمیمة الی الحمیدة واما السفر الخارجی فهو لا یورث الا
التفرقة والتشویش ان کان قبل تحصیل ملکة النسبة الی زمرتهم قدس الله
ارواحهم الا ان یکون لنیل شرف صحبة عزیز منهم نائل مقام المشیخة
ان لم یوجد فی دیاره فان ظفر بمثل ضالة الدولة السنیة فقد زاد له رکن
رکین لحصول المقصود ویسمی هو عندهم رابطة وسنذکرها ان شاء الله تعالی
واما بعد تحصیل الملکة فقد یستدعی السفر والاقامة من شوح الکلمات القدسیة
حسائب ست سفر اهل عشق در وطن است خلوت اهل دل در انجمن است
سفر توجه واقبال کردن بر آه که نزد شیوخ افلش سه روزه راه بود ونیز
بمعنی خارشت می آید از کشف سفته پشیه فرستادن تکلف
بجایه که عرب وی را سلف وعربون گویند عسجدی ست اخر بان
خود سفته فرستم بدوست هیچ ندارم دگر چون دل وجان نزد اوست
سفید شدن حاصل اولمق ودخل اولمق معناسنه کلور آهوی سفید
درلر دلبر مراد ایدرلر وکریه دن کوز آغاردی معناسنه ابهو سفید چشم
درلر مجموعه سفید شدن استعمالات اعجام دندرکه باد یافتن ودخل

شدن معناسنه کلور نعمانه وحلیمی سفید شدن نه معنایه کلدیکیندن غفلت
ایتمه کلدی ایچون تحریر اولندی نته کم اهل سبزاری برشهزاده عاشق
اولوب پریشان روزگار اولدیغندن اول شهزاده برگون باغه
کیروب بخت سیاه نام بر زنکی عرجا اول باغه دربان ایدوب شهزاده
آنطاغ بچاره کاوب ایچه وکرمك استدکده بخت سیاه دخولدن
منع ایتمکله آهلی اول محلده برغزال ایجاد ایدوب بعده برجوف
المایه اول غزلی ادخال ایدوب برچوب پاره سنه بند ایدیکیندن
حکمه راه آبدن شهزاده یه ارسال ایدیر اول غزلك بوستیدن معنای
مذکور فهم اولنور ست چه خوش برنیست رنگین صحبت جانان چه
سودا نما که نتوان شد سفید از شوخی بخت سیاه انجا وکاه
اولورکه آهوی سفید درلر وچشم معیوب مراد ایدرلر اگرچه
مدح یوقدن چشم دلبره اهو دیلدرر اما آهو سفید دیلدکده
اغلدوقدن چشم آغاردی دیکدر بوکونه الفاظ محلنه کوره استعمال
اولنور زیرا بالکز آهوی سفید آهونك برقسمنه دخی درلرکه صحرا
اولوب غایت دوزلغنه اولدیغندن انی سنقور وبالبان وسیفی
نام یرلرنده قوش لرله صید اولنور اما بالجمله ذکر اولنان آهو سفید
چشم معیوب معناسنه کلدیکی مولانا صفی نك بوستیدن فهم اولنور
ست چشمست آهوست ولی اهوی مشکین خطاست چشم
خوبان دکر درغمت اهو سفید از نوادر الامثال در نك سفید کارست
وسیه کارست بواد الرشول زمانده کنایه اولنورکه زبان تركیه نکحق
وایو عملوا وله ظرفای عجم اول مقوله یه فلانکس سفید کارست
چه ضرب ایدرلر وکاهی ضدین مراد ایدوب فلانکس سیه کارست
درلر نته کم ذکر اولنان امثال مولانا اوحدالدین اصفهانیك بوستیدن
که فقر احقنده دیمشدر فهم اولنور ست تو در لباس سیه شمع نظر مکن
بخطا که درمیان سیاهی سفید کارانند از نوادر الامثال سفینه

الجزوده ایکی وجه

در تاری نام کشتی میباشد و در فارسی جریف مسائل به بشمار و مجموعه
ابیات و اشعار میباشد شیخ آزری ست ترسم که بر سفینه نوفیق ناشند
این خط که بر جریف طاعت کشیده ایم از مشکلات مولانا حسن وفائی
سفید سیخ دو رنگ و تر و تازه میباشد ست چو شد تاریخ
مشرق صبحگاهان سفید و سیخ چون سیب صفاهان بدالدین
سقف نیم خانه آسمان و کنبد مجموعه سقونیا داروی مسهل معروف
بتارتیس محمودیه خوانند و در کتب منطقیه بانواع مجربات ادخال
و باقسام یقینیات مثال میکنند و گویند شرب السقونیا یسهل الصفرا از
مفردات سقط شد حسته اولدی دیه جك پرده ظرفای عجم سقط شد
در لر سقط کفتن کرفت مخالف سویمه یه بشدی دیه جك پرده
مستعلدر دشنام کرد کلامنه عطف تفسیر یولنواولور سقنقور
عاصی برنیه در که ریکستان انجنده اولور تحریك باه ایچون مشهور در
اویله روایت ایدرلر که تماح طوغور دقدا قورووده یعنی برنیه ده قالسه
سقنقور اولور مفردات حاقانی ست نوع وسس ازده نشیان
شد چون کوید ازان که دم انین از سقنقور فزون خشند سکان
کرکین اویونر کوچکلر سکان کرکین این درکاه بهتر از شیران عالم است
حضرت خواجه خواجها و سر خلقه اولیاء مرد خدا بلاکردان سمرقند و بخارا
خواجه بهاء الحق والدین نقشبند جنابلری درکاه سعادتلرینه متردد اولنلر
مقلدان صوفیه حقدنیه بورمشلر یعنی بو درکاه کرامت پناهین حوالی کرد
پیرامنی اولنلر کلاب عقور عالم ده اولنلر شیران جسور و دلیرانه و قهرمان
بهتر و اولی و سلوك طریق حقه الیق و احری در دیمك اولور فقرا طریقت
علیه نقشبندیه همتما لانفسهم حضرت شیخلك بو کلامنی کندی
نفسلری حقنده ضرب و ایراد ایدرلر میرك محمد طاشکندی طریقه حق
نفحات اول کتابه سکالش کرده فکریه اشلمش ایش ابوالفوز ست
رزم و عزم و بزم و جشن فرخش که سکالش کرده ناکاه باد یارم

فکریه بد سکالش در لر انوری ست دوست چون سکالدت چو نیکویه
بد سکالت رایدی کویلی سکال وسور العلر ضخ وشعوری سکجان ایت
جانلو و بددل مجموعه سك نشیند بجای کیپای برایو کیدوب برنیه بکم
کلدکده ضرب ایدرلر مجموعه امثالدندر شول زمانده مستعلدر که برایو
کیدنه تك برنیه برخیس کلدیدی انکله بونك مناسبتی یوقدر
دیه جك پرده ظرفای عجم سك نشیند بجای کیپای مصرعنی ضرب ایدرلر
کیپای باء عجمی ایله باشیجی و شکنبه جی معناسنه در ایدی باشیجی ایدکلرك
مناسبتی بودر که کوپك باشیجی یه آلشدن اوکره اول باشیجی بریده
کته کوپك باشیجی تك برنیه قودوب اولتورر سائر کوپکلری اول
محله قومنه انکچه ندر که نکته شناسان عجم برایو کیدنه تك برنیه بر نامعقول
کیدنه کلدیدی سك ایدی کیپایه مناسبتله قصد ایدرلر که شاعر این بو
قطعه سندن ظاهر در قطعه دل نشین است به پیش اهل خرد صد فقاعه
در پس شکیپایی یادم آمد که زین سبب گفتند سك نشیند بجای کیپایی
ازنوادر الامثال سك نشیند بجای کلب عقور بر ظالم کیدوب برنیه کلن
اکا تقلید ایتدکده ضرب و ایراد اولنور مجموعه سك هرسوار بریده قوار
ایتمیوب انك بونك آردینه دوشوب کیدنه درلر از مجموعه الاصطلاحات
سك هرزه درس دخی بو معنایه در مجموعه و دخی سبوده رو و پریشان رو
یعنی سر سری رو و کوچه رو معناسنه ده کلور صائب ست آرزو چند بهر
سوکند مارا این سك هرزه درس چند دوآند مارا و له ست
چونك هرزه مرس نیست آب من سر شك های بامن کشیده دآدم
مراد استاد ناسخ صادق اصفهانی سك هرسوار امثالدندر شول زمانده ضرب
اولنورکه زبان تركیه بردخه کوردیکی آیدن رعایت اوموب یانلنه وارمه
دنان تك حقنی بیموب اوش دیه نه اولیسه ایدی زبان تركیه اول مقوله
آدمه اکدی کوپك در لرانما یار آن مجم سك هرسوار چوکلایه ایدرلر نته کم شیخ بهائی
بو بیتیدن ظاهر در ست شد نازل منزل بیت شعار که نه هر سفره سك هرسوار

از نوادر الامثال **سکهٔ عالم** جملهٔ مخلوقات مرد ستور شعوری **سگ جهنم** شاه
عجمدن برسنگ ندیمی ایدی نقل اولنور که ماوراالنهر پادشاهی اولان
عبیدالله خان شاه عجمه روم خواجی دگر برتسبیح کرانبها کوندرر سفیر
دولت سیر وعزت مصیر ادای ادب رسالت واجرای مراسم سفارت
ایلیوب کمال تعظیم وتوقیر ایله تسبیحی تسلیم ایدکده شاه مجم الله اکوب
عظیم تحسین ایدکون صکره **سگ جهنم** دیدکلری ندیم بدنامی دعوت
ایلیوب مولانا کاتبنک بو بیتی ایله محل خوانلق ایده رک تسبیح مذکوری
مرحمت **سگ جهنمی** خلقه لعنت کبی بو سینه کچوروب اخلاص صداقت اهل
بیت وعرض احتشام ایچون بالکلیه ابدا ایدر کاتبی از قصیده دوازده
امام **س** تسبیح خارجی که نه درزکر حیدرست برکردن سکان جهنم
طناب کن **از سکهای وکلی سگ کن** بیروح التصنم کن سراج قطب
نیز کویند وحرم کیا واستر نک باسین موقوف نامند سروری وشه فناه
در تفسیر استرنک **سگاهن** نام لوغ از الوان شیخ نظامی راست **س**
کسی را که جانش باهن کرم بسی جامه ها در سگاهن زرم ای صبغش
لون حدید میکنم که مینا فام میباشد وجامهٔ ازرق شعار عام است درزد
ایشان ومراد از آهن شمشیر است **سگ تازی** کلب معلم صیدافکنی است
از سگ تازند سیح نظامی **س** سگ تازی آهو کیر کردد بکیرد آهوش
چون پیر کردد وآهو بمعنی ضیق النفس است **سلام روستایی بی طمع نیست**
برکسنه لعرض مزاالاغراض تملق والتیام ایدکن بو مصرعی که عینیله شلدر ضرب
وایراد ایدر لر مجموعه **سلوی** یلوی قوشی وبعضیلر بلدرجین درویلر
مفردات ولغات عرفی **س** کام جانرا تازه کردی ای غم لذت سرشت
پی غلط کفتم چه غم ازمن وسلوای من وبلدرجین قوشینه زبان فارسیده
شیرکشی دخی درلر **سمره** حکایه وسه کزشت باب سین مفتوحه ده بوبابه
تحریر اولنمش اما باب سین مضمومه ده افسانه معناسنه درجه تصریح اولنمش
استرآبادی صاحب **س** بدد رونان که بهواری طاهر سمرقند همه چون

آب سنک پرده سنک خطرناک **حکمه** لاسمیر کالعلم ولاظهیر کالحلم نم فرآنه الاداب
السمر محرکه اللیل وحدیثه وظل القمر والاسمر کالعلم والاسمر کالسمیر والظلمة
خاموش **سمر شود** حکایتی شود درجهان ازنادیات **وسمر افسانه** راکویند
اقنوم ومخفف سمر بفتح سین مهمله ومیم مشدده مفتوحه وراء مهمله دراخر
نیز باشد که مولانا منیری کفت که **سمر** بالفتح باناء مشدد مفتوح هاله
اهار مرشفناه باشد وبغیر در محمودیه مصحح است خواجه حافظ بعضی
افسانه فرموده **س** ترسم که اشک درغم ما پرده درشود وین رازسر
بهر بعالم سمر شود ارحکایتی شود درجهان وافسانه شب وحدیث اللیل
سامران هرزمان شود خدا خدا **سمر قند** بالفعل بالغه اولمش قز وحیض
کورمش عورت مفردات **سمر قندی** مرنک معناسنه در نعوذ آله **سنک آتش**
چاقمق طاشه معناسنه نواک **س** بسکه دارم در درون سینه مهر مهوشان
برسر حاکم شود هر سنک سنک آتشی مرد ستور العلر یاضی وشعوری **سنک انداز**
مدغم همر مجمه یعنی شراب خور متوازع ناغه ودراخر شعبانه شراب خوردن
شه فناه ونیز انچه برباغ قلعه رسانند واران سنک وخاک برانداز ند
سروری حاشیه **س** نکسلد پیوند روحانی زسنک انداز مرک میتوان
ازخم شنید آواز افلاطون هنوز **سنک انداز** حصار بدغ اورزه بینی
شکلنده اولان هوار معناسنه درکه مولانا مشفقی بخاری فتح چاق نام
کسنه نک صفاتنی هجو ایدکن بورنی دخی اول هوارده تشبیه ایدر **س**
جناب ریش فتح وریش کافر کیش پت پرور قیاس سهرات ومعجز کاودیلاد
سنک انداز بینی ودر جهودنامه منتی وارد که پاپر جاست انکجا مردکی ازقلعه خیبر
معجز اکرچه لغتده زنان طائفه سنک باشدنیه اورند قدری مقوله معناسنه درامما
ظرفا بزم وظرفای متاخرین صغر قوریه وغنه که هچاق معناسنه استعمال ایلیورلر
وبلاد اشکلانیک اورزینه قوید قدری بایراقلر معناسنه در ومرد ک معناسنه
درشهدای وکلی **سنک زنک** قره وکوک آته درلر اما چهره مطلقا آته درلر
فردوسی در وصف اسب **س** سمند آب نوجوان **س** بپوشند سهراب خفتان

جنك نشست از بر چرمه سنك رنك از شهری وکلی سنك رعد یوالق
طاش کمان کره یوالغی کبی نظامی بیت روآن سنك رعد از کمانهای سخت
در آن کشته زآن تخت طت م دستور العمل ریاضی وشعوری سنك در آستین
ظلم وستم ایدیجی مجموعه سنك در قندیل تا رنك ومکدر مجموعه سنك در موزه
ترك سفردن کنایه در وبطی الحرکة معناسنه در سنك سبو خدمت واطاعت
معناسنه در کلاهها مجموعه سنك وداع شد باشی وکوزی یارلدی شهیدی
بیت نشان سنك جفای تو داغ بی دادست کجاست آنکه زکوی تو سنك
وداغ نرفت م دستور ریاضی اما دستور شعوری ده خط شیخ یقینا ایله سنکداغ
صورتنده تحریر اولنمشدر جائز که بویله دخی تحریر اولنمش اوله سنك در موزه
مضطرب شدن وترك سفر کردن میباشد از ضروب والامثال سنك سودا
ایاق طاشی وجه تسمیه سودایی ازاله ایدر دیرلر از نشاطی رحمه الله شیدانی
هندی بیت زبس سودای عشقت در سر شوریده پیدا شد بهر سنکی که یکدم
سر نهادم سنك سودا شد اما دستور شعوریده نه خط مرقوم ایله انی طاش
صورتنده تحریر اولنمش الله اعلم بالصواب سنکسار با کاف فارسی یعنی سنك
زدن اهل قصاص را کویند که بتازیش رجم کویند شرفنامه وبسنك زده که در
عربی مرجم خوانند محمودیه صائب بیت اکر کند خود شیشه دل کران جانی بر طلهای
کران سکسار خواهم کرد وله بیت عجب که کرد تو خنجر خیزد از زمین صائب
چنین که خواب کران کرد سنکسار ترا سنك بده حضرت نوح دم بعد الطوفان
اوغلی یافثه مغرب وشمال طرفنه کتمکه اجازت وردکده یافث پدر عالی
کهرندن استدعا ایلدیکه کندویه بر دعا تعلیم ایلیه که باران ایتدکده حصول
وسیله اوله بو خصوصده حضرت نوح بارکاه عزته مناجات ایلدکده
بیك رب جلیل اولان جناب جبرئیل علیه وعلی نبینا صلوات الله الجمیل
در عقب بر اسم حجاب کتوروب حضرت نوح اول اسم شریفی بر طاشه
نقش ورسم ایدوب اوغلی یافثه ویردیکه یغمور مراد ایتدیکی یرده وضع
ایدوب در حال یغمور یغاردی اول طاشه عجم سنك بده وعرب حجر المطر و

وترك

ترك جده طاشی درلر نته کم مولانا صائب تبریزی بر قاچ محلده ذکر ایتمشدر بیت
سنك بده است مهره کهواره بینم جز کریه کار نیست دل بیقرار را ملا خسرو
وقاضی حاشیه سنده سوره بقره ده فقلنا اضرب بعصاك الحجر آیه کریمه سنك
زیلنده قاضینك تحقیق معجزات ایتدیکی محلده ذکر ایلمشدر از مشکلات و
مولانا مزبورك برایکی بیتی دخی واردر که تحریر اولندی وله بیت اختیاری نبود
کریه روشن کهران دیده شمع بسنك بده کریان نشود وله بیت
کرچه از داغ یتیمی دل ما سوخته است هست سنك بده هر مهره کهواره ما
سند قوش بورنی وحرام زاده استرابادی وکسرین ایله دخی جائز در سنده
وسندره دخی درلر حرامزاده معناسنه در نعمة الله سنك ریزه سنك پاره
وحجر خرده میباشد شهری وکلی حصار را میکویند از تاویلات روی بر حصاری
حرم کعبه نهاده ای چهره را بر ریزه سنك میباشد ونیز نام لاکشه که از زبان
کنجشك کلانتر میباشد از مفردات قطعه مولانا امیدی در وصف انبیا
نظم نسبت مکن دلم که مقیم حریم تست با چشم غیر کائنه آن لقا شده
زیرا که ریزه بطحا بسی به است از شیشه فرنك که قبله نما شده سنبوسه
بفتح سین مهمله وواو فارسی معروف است وآن دو جنس باشد نمکی وشکری
شرفنامه وسنبوسه را از تخم ریز سازند وتخم ریز بایاء فارسی یعنی قیمه که
هنکام بریان کردن مرغ در او میباشند وچندان کفته میزنند که ذات
میشود وسنبوسه هم از آن سازند وبانان نیز خورندش شرفنامه سنبوسه
بورکی معروف که بترکی شام بورکی کویند بورك نام آشیست از آرد م
سروری وشتل را هم نامند سنك خنده نام سنکی است که در دریا میباشد
وبکاه موج ظاهر میشود وهر که آنرا ببیند آن قدر بخندد که بمیرد واورا بعربی
حجر الضحك وبفارسی لهنه جانکری میکویند دریای اعظم باشد که کنار آن
دریا همچو سیماب وآن دریا را بحر مغرب وبحر اخضر نیز کویند از سروری
در ماده لهنه جان کرای لهنه نهاری شرفنامه ونهاری معدول از ناهاری است
یعنی طعام اندك مایه که صفرا شکن باشد م شرفنامه سنك نشان میل علامت

سنکر کبیر مترس م
سیبه صغیر مترس م

راه و سنگ نشانی وسط طریق که علامت آستی راه و نشان در سنی رهروی
میباشد صاحب سب ولی که در حرم کعبه بی قرار بود بجا زین سنگ نشانی
بیاساید و آله سب زسختهای راه کعبه مقصد چه میرسد که از دلهای سنگین
بتان سنگ نشان دارد سنگ پای شوی آبای طاق که حاجی دفی در آن سنگ
خار سنگ پای شوی را گویند و او پرچین و سکنج باشد ع داشتم روی
درم چون سنگ خار سنگ خوار نام مرغیست که بتازی اورا قطا خوانند
از سه وری و دال و داله را نیز گویند اقنوم یعنی قرتال سنگخوارک مرغ قطا
سنگشکن نام غله ایست از سه وری سنگ بمعنی وقار حی آید آب و سنگم
برد ای عرض و وقام شکست میگویند از مجموعه عزفی لغت سنگ معروف
و کرانه و قدر و فر و قیمت شرفنامه سنگ سیاه و سنگ کعبه الله یعنی حجر
الاسود محک زرایان نیز گویند شرفنامه سنه بر یرام شخصه نفرین و لعنت
ایلک معاسنه در شهر و اسپوه و سنه مانند روز میکند بر دشمن جاهت
از ضروب والامثال اما بعض کتبده باب بین مکسوره ده تحریر او نوب
بوده تصریح اولنمش سنه نفرین و لعنت باشد سنه کردن نفرین کردن
و لعنت کردن تظرفات و تصرفات کثیره عجمه واقف اولندیکیندن
وحی تفوت ایلمز بدر الدین سنک بست طاشن بغدای یعنی طوکدی محمد
اولدی یخ بست بوز بغدای معاسنه اولدیغی کبی شیخ نیکیه در تفسیر کویاکه
رفت و سنک بست سواد الشخص والمال الکثیر ومن البلاد قراها
والعدد الکثیر ومن الناس عامتهم ومن القلب جبته کسودانه وسویداء
ورساتاق العراق وموضع قرب البقاء من القاموس السواد لون
والسواد ایضاً الشخص والسواد الاعظم بقله وسواد البصرة والکوفة
قراهما وسواد القلب جبته وکذلک اسوده وسوانه وسویداوه وسواد
الناس عوامهم ومن مختار الصحاح لامام زین الدین محمد الرازی سواد شهر
ظل بلد وجرم شهر را میگویند سواد اعظم اربنده کبیر وشهر بزرگ
میباشد سواد الوجه فی الدارین هو الفناء فی الله بالکلیه بحیث لا یحس

اصلاً ظاهراً و باطناً دنیاً و اخراً و هو الفقر الحقیقی والرجوع الی العدم
الاصلی ولهذا قالوا اذا تم الفقر فهو فناء من التعریفات سه وچار زادن
او چرودور در دوغورمق شفاء در احداد مؤمن خان گوید ست
رفتند بهشت همه زادند سه وچار ز آن غربتی از نسل شما کشت
و آوان سه برک خطی باشد که بر زمین کشند بواسطه قمار بازی
و از ادرک نیز گویند من مجمع الفرس در تفسیر ادرک سه سبه اوج اتو
اولغ معاسنه در کمال اصفهان ست بکوش جود تو تا که حدیث کان
برسید سه سبه خامه تو تا ختن بر آن آورد کاهد در تفسیر دواسبه
دسور فعل یعنی دستور سه سبه اشارة و مراد بیقلم در که اوجی ایله قلم
دوتار را از خط شیخ بقتین سه تا و سه تار ایکی اوادغی جاز و مستعمل
اولوب اوج قللو طنبور معاسنه کلور عطاء ست زحسن بیجگاه تو
جنس بود که ترسا سه تار افتاده در رود نه کم دوتا و دوتار اداراق
ایکی قللو طنبور معاسنه در حافظ ست مغنی کجای دونای بزن بیکیار نه
اوکه تار نه زن چارتا وچارتار اداراق دور دقللو معاسنه در ست
طبع کیتی راست شد در عدل توران سانکه باز نشنود صوت مخالف
هیچکس زین چارتا من دستور العمل رشیدی و شعوری سه تا بکسر السین در هر
تقریض امیش سیخ بقتیه مارع دکل تظرفانه اولکه استعمالدی اوبله اوسنه
لکن فتح سین ایله اولدیغنه شبهه یوقدر کما یقتضیه وجه کتبنه محرره
سه غرفه دماغ کله آدمک اوج غرفه وار در محل فکر و محل خیال و محل حفظ
محمد سه نوبت کودکی و جوانی و پیری من دستور شعوری سیفور
برسیه جامه در که ابریشم دن دوزرلر شکلات غرفی ست بسطیح انجمن
افتاده فرشهای لطیف زکونه کونه غایت نه اطلس و سیفور سیر ملکوت
توجه بجانب حق است و نیز گفته اند ملکوت آسمان سارگانند و ملکوت
زمین جن و انس و سائر حیوانات شیخ سعدیا ست غم فرزندان رحامه
وقوت بانه دار زسیر در ملکوت از تاویلات سیاحت زمین کردگار

از تاویلات السیف الصارم الذی لا ینثنی ولا یکبو عن مضربه من تاج الاسما
شمشیر که چون قطع کند چیزی را از غایت سرعت که آلوده بخون وغیره نشود
از سروری صارم شمشیر تیز شرفنامه سرپل آرق کنارینه دوکیلن طبراق
معناسندن کنایه اولنور مشفقی بخاری در هجو میر دیوانه بیت روستایی
وکلندی وشقاقی کرکاو ریش نوری ومنه پاره ولبها سرپل از شهدی
وکلی سعدین مشتری وزهره شرفنامه سلیم ساده دل ونادان وساده
لوح کما مر فی تفسیر ساده لوح سلیم مارگزیده در یعنی ملدوغ حیه را گویند
کما جاء فی امثلة العرب السلیم لا ینام ولا ینیم یضرب ما لا یسترح ولا یرح
غیره من الفرائد باب السین المهملة المکسورة منه سپر انداختن عاجز
ومغلوب اولمق مجموعه امثالدر مغلوب شدن معناسنه نته کم شیخ سعدی
توحید باریده اول معنایی ایراد ایلمشدر بیت هر نه جای توان تاختن که جاها
سپر باید انداختن ومولانا اوحدین اصفهانینک بو بیتندن ظاهردر
بیت ایکه بتشویش ما دست برآورد تیغ چرمیکشی ما سپر انداختیم
از نوادر الامثال سپر افکند مغلوب اولدی کمال اصفهانی بیت اینک جبین
گل زلقایش عرقچکان اینک درس زود سخایش سپر فکند من دستور
العمل ریاضی وشعوری سپر بر آب افکند مثله وترک ننگ وعار ایتدی و
عاجز اولدی بو معنایه کمال افکند دخی درلر مجموعه سپر بر آب افکند مغلوب
اولدی سلمان بیت چشم سپر بر آب فکندست تا ترا گیسو کمند عارض
وابرو کمان چشم کمان افکند دخی بو معنایه در کمال اصفهانی بیت سلامی که
بر قصر ادراک او بیفکند فکرت کمان کمان من دستور العمل ریاضی وشعوری
سپاس منت وشکر باشد سپاس دار منت دار سپاسه لطف میباشد
سپنج عاریتی وبدزای فنا ومشرف خراب وکهنه وخانه رستاخیز
ومرکب سه پنج می آید استرابادی سپیداب اسفیداج میباشد سپید دست
سخی خاقانی بیت دهر سپید دست سیه کاسه ایست صعب
منکر بخوش زبانی این ترش میزبان سیه دست مقابلی در ودخی شوم معناسنه ده

باب السین المهملة المکسورة

مستعملدر

مستعملدر سبز پاکبی من دستور العمل ریاضی وشعوری سپید پوست آق بکزلو
کمسنه یه اطلاق اولنور سپید پوش اقچه قواق معناسنه در نعمة الله سپید روی
اق یوزلو وپرنج معناسنه کلور سپید کار طرار معناسنه کلور نعمة الله سپید
کاری یوغرتلامق سلمان بیت خصم سپید کار وسیه دوده ترا باد اسیه
کشته بدود عذاب روی من دستور العمل ریاضی سپید کار نیکوکار معناسنه
ده استعمال اولنور من دستور ریاضی سپید کاری کرد ترکیده بر کمسنه نامعقول
وضع ایتدکده یوغرتلادی دیدکلریدر مجموعه سپری شدن باخر رسیدن
وتمام شدن باشد وبه نهایت رسیدن سپری تمامی کار اقنوم سپر بر آب
افکند عاری وناموسی ترک ایلمک دیمه دن کنایه در موزه وکل کوچک
وبی طاقتلق معناسنه در بیت حاسدان چون سپر بر آب افکند ماها
موزه وکل بشیخ وشاب افکند ماها از ضروب والامثال سپامور خط نوخیز
وموی نودمیده صائب بیت تنک شکر که داشتی از طوطیان دریغ
آخر سپه موازان کامیاب شد از مشکلات سپند بزم رشک بزم
بیقرار اولان مجلس عرفان وانجمن یارانه ظرفای عجم دفع کزند چشم بد
وعدم اصابت عین کمال ایچون اتشدان ومجمره یه وضع حبل نیل
والقای سپند دافع الکزند ایدرلر احراق سپند وبرک نیل ایسه
حفظ سوء عین وازاله چشم زخم ایلمکده مجربا تدندر از شیخ صادق
اصفهانی بیت فکر جانسوز مرا یک نقطه بی انداز نیست یک
سپند بزم من بی شعله آواز نیست سپید ضد سیاه ونام دیوی که
رستم بمازندرانش کشته ونیز نام دزی از توران زمین شهر آیین
رستم فتح کرد وبحیرین کودرز را زنده دستگیر ساخته ونیز نام رودیست
شرفنامه وسازیست شکل نای محموریه ونام کوهی ورودی نیز باشد سروری
وآن رود را جوی سفید هم گویند سپیده مهره ایت بونجغی مفردات
سپید مهره درویشلرک کمکدن بوریسی نعمة الله سپید مهره صدف
قابوغندن اولور بر مدور نسنه در که بوری کبی چالارلر بیت سپید مهره

صیقلی چنان دمید جهانرا که رخنه خواست شد این سبز خطه زاورش جگده
یعنی مقابله کوندنوع چالندیغی بوبیتید ظاهر در انوری ست فتح نامه باسپید
مهره رزم بود در موکب تو دمسازی بوگاهره عاج ده در لر عصای
ع نفیر مهره عاج ودم نای خم مهره ده در لر نقاری ست برآورد خم مهره
اواز شیر دماغ ازدم کاو دم کشت سپر خ دستور العمل ری وشعوری
سپیل برسنه ده آق بلورنگ کوزده وطرنقده ویمرطه نک آغنه دخی
دخی در لر نعمة الله سپهر اسیر کره ناری خ دستور شعوری سپهر اسیر
چرخ اسیر دخی در لر سپری بالکسر با دوم فارسیه تیرگاه شهور که بجای
پیکان سندان دارند وتمام شدن وبسر رسیدن شرفنامه صاحب
ست سپری زود شود زنرم کی تن پرور زود تر پاره کند ره چوکمان
پرزور ست دیگر سپر یکی یعنی تمام وناچیز حسبه وفای ست برآه کعبه
وصل تو پای سپر گشتم ولی چه سود که این مرده نمی شود سپرش ودر نسخه
میرزا بعنی تیر وکمان نیز آمده سروری ستاره معروف بنارنیش نجم خوانند
ونیز آن قبه که برآی دفع پشه ومگس نصب کنند وآن رباب که ستاره
بود از تاویلات یلدز وطالع وبرمنقش نسه در سریت لره اوین
سقفنه دوتار لر اکابره اولور وشق معاسنه ده کلور م نعمة الله
ستاره شناس منجم اختر شناس دخی در لر استرآبادی ستام آلت زینت
از زر ونقره ونقش زین یعنی اگر نقش معاسنه ومیخ ونعل ستور آنرا
یعنی آت میخی وسقف وزیر قصر معنا رینه کلور ساحی می الاسامی
ستایش مدح وآفرین بلند ستایش گاه جای مخلص شعر یعنی شاه
بیت که مدحه شروع ایدر ساحی می الاسامی ستاره سوخته بدبخت
وفقیر وبدحال محمد عاصف ست بوی ستاره سوخته کی برشام خورد
روزیکه دود کرد بمغز خیال بند ولله ست چو داغ لاله بغیر از ستاره
سوخته کیم چه گل شکفت درین موسم بهار ترا ستاره سوخته بداختر
از تاویلات ستاره قلندران آفتاب خ دستور شعوری یا

ستاویز رواق بعنی قناره قصابه دخی در لر ایشی چوتفرج ابدی
لکن رواق معاسنه کلدیکی اشهر در دستیشه ستاره دیو اندازنشطه
آندقلری یلدز شماسی معاسنه حافظ ست زرقیب دیو سیرت نجدی
خود پناهم مکران شهاب ثاقب مددی کند از دستیشه ستاره شمار
خانه اسقفلی سوراخ سوراخ شده باشد وچیزی سوراخ سوراخ شده رکویند
وستاره شماران باریک بین وآنان وقت شناس شرفنامه منجم رانیز گویند
ستاره شمر اختر گوی وستاره شناس رایعنی منجم رانیز گویند ست ستاره
شمر چون فرآوهنه بیافت دوید وبه نزد فریدون شتافت ستاره
های پایانه بکوم صفیره که فارون نیز گویند افتم ستایش گاه زمان
شروع مدح وجای مخلص شعر باشد عنصری ست بنام کیست آراسته باد
ستایشگاه سعد وخطبه تاحشر افتم ستم دیدگان از مظلومانه از تاویلات
ستم کرده از جور کرده از تاویلات ستیز جنگ شیخ سعدی ست چون بداند
ناخن در نرم تیز بابدان آن به که کم گیری ستیز یعنی کیچ جنگ نکنز مادولا
ستمگر ظالم وجوار شیخ سعدی ع نپنداشتم که ستم بر ما کرد ستیزه روی
ای تند دختر ستیزه روی میکند از تاویلات سحر خوان فصیح وفصاحت
از مکلمات مجمد عه سر خط کف یعنی آوج ایچنده اولان خطدر وصادر شق
وکز لونسنه از مفردات سرخان ذئب یعنی قورد نعمة الله سرداب
زیر زمین ومعده نواز وراز داس نعمة الله سرشت خوی وعناصر اربعه
ومزاج وطبیعت استرآبادی سرشک کوزیاش وفروغ ونمور طمدت وکل
اغاجی که قزله مایل کل یاز وقیشن کتمز نعمة الله سرکه ابرو اکش بوزلو
محمد عه سرکه پیشانی امثاله نذر ترش رویی وعبوس الوجه معاسنه
کلور نته کم مولانا وحید الدین اصفهانیک بو بیتنده ظاهر در ست قلب
های بزرگان سرکه پیشانی مراسه جوغه می نشستای میکند بس از
نوادر الامثال کانا فقی نی وجه از زمان نیضرب العبوس سرکه ده سال
عداوت قدیمه محمد عه ست کی شود عذب نوشین چوزلال درخم دهر

سه که ده سال سه که فرخت اغلاش یوزلی سه که فروش مشکه مجموعه کشی
یوزلی صاب ست کو جبین میفروشان سه که نقره شده با مستی ما مجو
منصور از شراب دیگر است سه که فشانه بدکوی وطاعن مزه ستور شعوری
سه شت آفرینش شیخ سعدی ست بنی آدم سه شت از خاک وآرد
اگر خاکی نباشد آدمی نیست از ناویلات سه شک اتش ژاژ بر آنکه
ژاژ به تعبیر سه شک اتش مفسده است مزه فرهنگ جهانگیری سه شک
قادین طوز یعنی در لر بعض برآورده زبان فارسیده بر بارچین سه شت
در لر که ترکیب غلط ایدوب عنبر بارز در لر شربت به شک بیندزنا
مشهور در هر سفیر سلطان روم محمد کلیه مخ خالص ابراهیم الکردی به شک
شعور اشک غمزه ده کان شد فانه سفید شد حاضر وظاهر شد کاهی
ست قطعه قطعه استخوان نسر طائر شد سفید همتت لیکن بر انجا
قطر زد قطعا قلم دیگر اصطلاح خراسانی ست چه خوش بزیست بگین
صحبت جانان چه سود اما که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه انجا
دندان سفید که خندان وشادکام معاشقه تنگم نظامی دیشدر ست سیاهی
ازان کار دندان سفید زخنده لب رومیان ناهید ظهور دندانه
خنده دن کنایه در دندان نمودن حافظ ست نقاب شکر فام بندار هوا
چو صبح از شکر خند دندان نماید مزه ستور شعوری والعهدة علی الراوی سفیدار
دیار عجمده برقسم اق قواق وارد رکه غایتده یوجه ومعروف اولور وول
قواغه سفیدار در لر کمل بهرخی انک سافدرینه اشلار لر واشلامغه مطلقا
پیوند در لر مولانا کاتبی نک روزکار ده شهور اولمش کل قصیده سنک
اشبو بیتیدر اول قاعده فهم اولمز ست مغز نکین ونازک بین
زابیات بلند این چنینه بیوندکم کیرد بل سفیدار کل ذکر اولنمش
اسفیدار وزنه رعایت اچوندر یوخسه اصلی سفیدار واسفیدار هم
هم نامند واونوعی ازغرب است که غرب بفتح غین عجمه وراء مهمله مشدده
وباء موحده در آخر شجره قواق باشد وسپیدار در لغات ترکیه بمعنی

سفیدار در ارسهای وکلی سفیدار
نام یکی ازان بیچ کونه درخت
که بار ندارد واورا مرجح

انچه قواق

انچه قواق آمده سکاکل اندرشه بد وغیبت استرآبادی سکاکلش دعوت
از کشف اللغه سکندر تا قلا اویونی نعمه الله سبن مفتوحه ده وخی تحریر
اولنمش ایدی سکندر تا قلا اویونی وبراویوندرکه بر دایره چرخ بر
اول دایره یه کیرر چوره یاندن اورر لر قفقی سنی دوتر سه اول ربنه
کیرر نعمه الله سکندر خورد آت تکلنوب دوشدی دیکدر مجموعه بوداکر
بین الانجام شول زمانده استعمال اولنورکه برکمسنه نک اته یاخود کندسنه
سورچوپ دیه یه آشوری کلب ایدی ظرفا عجم فلانه اسکندر خورد دیرلر
اناکاه اولورکه اسب فلانکس اسکندر خورد در لر یعنی فلانکسک آتی
سورجیدی دیمک مخلنده بوکونه تعبیر ایدرلر نته کم مولانا عصار این بوسینه تنه
فهم اولنور ست درین صحرای بی پایان غبرا سکندر خورد اسب عمر دارا
از نوادر الامثال وسکندر خورد سورجیدی دوشدی دستور رفیع وشعوری
سکندر اصلی سکیر اندر در سکیردن طوار ایدقرین یوقاریر قالدر مقدر
تخفیف اولنوب سکندر اولمشدر برادر اندر ومادر اندر کبر اوکن فرق
واوکی انا معاشنه مزه ستور رفیع سکندر خورد اکرچه مولانا میرک
ومرحوم رفیع وفاروق شاه تکرلندی معاشنه اسکندر خوردی استعمالدر
چوکه تحریر وتقریر ایتمشلر اما فضلای عجم دن میرسید رازی سکندر
برکونه لغتدرکه عجمده خنقه اولوب بری بربنی وپه ایله اورر لر قفقه
اورر یوب دوشدایسه اولدرر غیری اویناز اولوردی تحقیق ایتمشلر
مرقومان غفلت ایتمشلردر نقل مزخرفات طرزی خاقانی سکه برزر زد سکه یه
مره فازدی دید کلیدر مجموعه عبید زاکانی ست هر کجا صیت تو رفته
خطبه ها آراسته هر کجا عدلت رسیده سکه برزر زده جای ست
برزخ نقش خیال اوکشیدی رزدی ابی اشک اخر سکه برزر هم
دستور رفیع وشعوری سکندر معدول از اسکندر رهاست داد اسکندر این
فیلسوف رومی رانامست که تمام دنیا کرفت کویندکه فرزند پیر زنه
بوده در روم که جز این فرزند نداشته از ناویلات خصه این قصه

آنست که اسکندر رومی با آنچه یار و یاور و خویشاوند و لشکر و زر
نداشت بی امداد عسکر و اعانت لشکر مجرد بتوفیق باری و عنایت
و فضل کردگاری شهر یاری ربع مسکون براو مقرر شد سلحشور
تمام سلاح آزما و دلیر عرب ثنای اسلاح گوید تمام اسلاح را سنان
گذار نیزه باز را گویند حکیم سوزنی ست بیتی که مجوّ سکندر سپهدان
دارد سنان گذار و کمند افکن و خدنگ انداز مناسب شادآب کردن
باشد سنابر شناور را گویند از مشکلات سنان سه نیزه هفتم
واز اعلام رجالست سنج قلندرین دوازده جالقه قلری ایکی قات
طاسدر که جنگده دخی جلارلر هاتفی ست سنج از غم اهل ننگ و ناموس
برهم زده هست و خورده افسوس دستور سنگ بکسرین وسکون
نون و بکاف عجمی ننگ سیف و عسکره متعلق اولکه منصب رجاله
دینور فرهنگ سیاه باد زبانش دیلمی قورلیسون و خیره سودیمز
دیه جک پرده استعمال اولنور مجموعه دیلی قورلیسون دیکدر محتشم
ست سیاه باد زبانش که بی محابا رانند زبان بمرثیه ات کلک
سر ببرند من دستور رشحی وشعوری سیاه پوش لابس الاسود
رکاب دار و محضر قاضه استرآبادی سیاهی ده شده منح ایله دیکدر
مجموعه سیاهی میزند اظهار تجمل ایدر و غالنور دیه جک پرده ضرب
وایراد اولنور ستیم ست کحل زبونیت در گلستانه لاف شاهی میزند
لاله از داغ تو بر کلها سیاهی میزند وله در صفت بحر ست سوادش چون
بیاض صبح پرنور سیاهی میزند در شام از دور نشاطی سیاهی رنگ
سواد و ظلمات آب حیات و بنفش زنگی و عبد هندی و مداد بعضه مرکب
سیاه می باشد سامی فی الاسامی مناسب ست از سیاهی داغ ماهر کز
نمی آید برون در سواد آفرینش آب حیوانیم ما وله ست خضر آورد در ره
سیاهی کلیم خویش از عقل واکذار سودای او مرا وله از قصیده ست
روی تر ابصیقل مهر احتیاج نیست کمتر سیاهیست درین لشکر اینه

وله

وله ست نقطه نجت سیه ریخته کلک قضاست این سیاهی بعرق ریزی
دریا زود سیاهی اقلیم حبش و دیار هند اسار اسنک علم حبشی ست قلندر
سیاه ست هفتمین قلعه کردون سیاهی بخشید کرنخواهد که بود و آنرا
کیوان بر سر سیاه مثل حافظ ع تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
دستور رشحی وشعوری در تفسیر هفده و هفدوازده سیاه دانه چورک اوت
سیاه دانه دخی در لر کاسیچی سیاه روز بی بخت وبد طالع استرآبادی
سیاه کاسه نخیل سیاه مست کوک سرخوش وکوک زوبورد کبی ست
چشم سیاه مستش سرمایه جنونم زلف دراز دستش در گردنم سلاسل
ست بهوشمندی عدل و سیاه مستی ظلم به تر زبان تیغ و خنجر
سوزی نارم دستور تیغ سیاه مست بفارسیه خرابات و بتازی طلح
خوانند فرهنگ جهانگیر سیاه مست خندنیم مست است و شیر گیر تیغ
مست از خود رفته و خراب شده را گویند سیاه بنفش زنگی و عبد حبشی
از ناویلات سیاهی چیزی مداد که دوده سیاه و دوده نیز میگویند شی
در عربی نقس بکسر النون وسکون القاف هم میانند سیاهی دان دوات
را گویند که بفارسیه آمه در ژون خامه وخواستانه وخواسته نیز گویند شی
و بتازی دوات و محبره میانند شده قامه در تفسیر آمه بوزن خامه سیاهت
قتال وکشتن از ناویلات مرمست الرغیة سیاهة ارام تها و تهتها
قالسیات علی ضد التقدیر عبارة عن الامر والنهی بین الرعیة اوم فلانا
مجرب قد ساس وسیس علیه اوادب او ادب فعلی هذا یکون
عبارة عن التادیب والتادب باحکام الشرایع التی قضت وطرا
عن الحکمة العملیة ومراسم السیاسة المدنیة المذکورة وقواعد هما فی
الکتب الحکمیة کما ذکر فی الاخلاق سیاه کاسه بخیل وعرب بخیل را نظیف
القدر میگویند مرفرائد الادب وقلائد الاداب فی مجمع الامثال
سیاره اجزاء شریفه صدوقه اربعه دیگری دورت کوشه لی جزء صدوقی
در دیار عجمده سوخته لکبی بر نوع اکدار وار در که اجزاء شریفه صدوقی

خرمن کنارینه کتوروب بر ایکی جزء تلاوت ایدوب بر مقدار بغدای آلورلر
حکیم شفائی در هجو مؤمن خان بیت سیپاره و صندوق صفاها بتعظیم
بردی بسر خرمن دهقان بکجا رفت محصول بیت سن اول اجزاء شریفه
صندوقنی اصفهاندن کویلرده خرمنلره کتوروب جزایده رک اول نره یه
کتدی از شرح کامی اورنوی با تقریر ان شیخ عبد القادر بغدادی رحمه سیخچراغ
ابدالانه مخصوص چراغدر که چراغن اوچنده شیش واردر بر کوشه یه اوتور
دقده اوکونه صاپلر اشعب اهل مدینه دن بر طمعکار کمسنه ایدی اطمع
من اشعب دیو عرب ضرب مثل ایتمشدر هر کم النی جیبنه صوقسه بکا براقچه
ویره جکدر دیو مترقب اولوردی و بر آدم ساقز چیزکن کوروب برشی
اکل ظنی ایله بکا ده ویرر دیو ساقز اولدیغنی بلیجه آردینه دوشوب
طمع خام ایدردی حکیم شفائی در هجو مؤمن خان بیت آن سیخچراغی که نهم
جد تو اشعب میبرد شب جمعه بدیوان بکجا رفت از شرح کامی رح
سیاووش نام پسر کیکاوس استرابادی اما اصطلاحده بین الاعجام
آتشه یانمز و آتش کندینی یقمز معناسنه مستعملدر لا تشبیه سیادات
کرام کبی روم و عربده امیری آتش یقمز دیدکلری کبی دیار عجمده سیاووشی
آتش یقمز درلر و رومده بر کمسنه آتشدن خوف و هراس اوزره اولمیوب
او قدر احتراز ایلمه و بی تکلف آتشه یاپشسه یا مسلمان امیر مسن که
سنی آتش یقمه بوردیه جک محلده تو از نسل سیاووشی که ترا آتش
نمیسوزد درلر حکایه سی شهنامه ده مذکوردر نقل اولنسه تطویل و اطنابه
مفضی اولور انجق لازم اولان آتشه یانمز مقدمه مسلمه سنی بلمکدر زیرا
شعراء عجم بو معناده چوق مضمون ایراد ایلمشلردر خصوصا مولانا صائب
بر قاچ محلده ایراد ایلمشدر بیت شعله نتوانست پیچیدن سیاووش را
عنان سپهر توفیق صائب همت مردانه است و له بیت چون سیاووش
مسلم کذرد از آتش اکر از موم بود سپهر پروانه عشق والحاصل
سیاووش آتش کنده مجوس منحوس دن آتی ایله و طوتی ایله کچوب صداقتی

حسبیله

حسبیله قطعا کندینه بر ضرر اصابت ایلمشدر دیو مشهوردر شهنامه ده
کذلک حکایه سی مشهور و مذکوردر سیبی و سجودی مقام تواضعده یعنی
ترکیده دلده نیاز الده پیاز دیدکلری یرده ضرب اولنور مجموعه بیت
تا نار بسیب زنخت سجده چو به کرد نوشد مثل کهنه که سیبی و سجودی من
دستور ریاضی بو مثل معتبر شول زمانده تعبیر اولنور که بر کمسنه بر کمسنه یه کلوب
محبتنه نیه قادر ایسه اوکنه قویسه ایدی و اظهار عبودیتدن دیسه ایدی که
دلده نیاز الده پیاز اول مقوله یرده فقرای عجم سیبی و سجودی درلر نته کم
شاعرین بو بیتندن فهم اولنور بیت سیب ذقنت دیدم و در سجده
فتادم در فقر طریقت که سیبی و سجودی از نوادر الامثال سیر آمدن
ملول شدن محمودیه سیر اماله سز کسره صریحه ایله صارمق معناسنه در
و اماله ایله شبعان یعنی طوق کمسنه و مطلقا ریان و شبعان معنالرینه
کلور نته کم سیراب و سیر چشم درلر مفردات سیرکوب و سیرکوبه صارمق
دویجی و یالکز سیرکوب صارمق دوکیجی کمسنه یه دخی اطلاق اولنور
استرابادی سیر در لوزینه دارد غم و شادیلغی بر یردن کتورر مجموعه سیر خوردن
اکل ثوم کردن و تا حصول شبع طعام خوردن شیخ سعدی حکایت کند که
یوسف صدیق علیه السلام در خشکسال مصر سیر نخوردی تا کرسنه
کانرا فراموش نکردی از کلستان در امثال مورده آمده که سیر را غم کرسنه
و تن درست را اندیشه بیمار نیست طوق آج احوالندن اکلمز و صاغ
اسن حسته حالن بیلمز دیدکلریدر از تاویلات سیر که بتازی ثوم و
بفارسی قسوس بفتح و دو سین مهمله نیز کویند بوزن مسوس و رانه نیز
نوعی از ویست و قیله رانه علی ما فی شرفنامه سیر در کون نهاده عبارت
از خیانت عظیمه دلبران و اخذ انتقام جور و جفا از خوبان که بجای لواطه
در کن موزون ایشان سیر تند و تلخ را برای زحمت دادن و فضاحت
نمودن می نهند حکیم شفائی در هجو مؤمن خان بیت کفتم که ترا شهره بازار
نسازم در چشم و دل عالمیان خوار نسازم در کون کلاغت ننهم سیر مکافات

از تیغ تلافی دلت افگار نرنجم سیماب شد نابدید شد و گر بخیت و لعره ۱۵
کشت حاقانی ست آن بیضه های زرین کز سقف نیم خانه سیماب شد گه
سر زد بسیار آتشین سر دستور شعوری سیماب آتشین سر آفتاب سیم
بسیار بسوخت اتلاف مال ایدی مجموعه بو مثل به بدل شول زمانده صرف
اولنور که فلانه عاشق چوق اقچه وچوق النون ویرمش چوریدوب چوق
مال تلف ایدی دیه جک یرده فلانکس سیم بسیار بسوخت حیو
یاران عجم کنایه ایدرلر نته کم شاعرک بو بیتیدن ظاهر در ست سوختن سیم
وزر عاشق رواست ست عدخود را تو چرا سوختی از نوادر الامثال
در تفسیر زر بسیار سوخت سیم سوخته ست عدوساق دلبر مغازلینه در
مجموعه سیم شب درمیان ایچنده کی اولنان اقچه مجموعه سیم در رفت
ضعفتنه زر دوزاولدی کمال اصفهانی ست چون چشم خوش تو بهم
نباشد زکس ورخود بکرشمه سیم وزر بافت مز دستور العمل ریاض
سیم وزر بافت ضعفت کوستره دیکدر کمال اصفهانی ست چون چشم تو
خوشنما نباشد ورخود بکرشمه سیم وزر بافت مجموعه دستور شعوری
باخط شیخ بقیه سیرناس طیور بجزیه دن طویل المنقار برمرغ نغمه
کارین اسمیدرکه بو رنگ اولنلرک منافس مقنوعه ومناذن مختلفه سیرنک
کوناکون نغمه لر صویدیا و بربرینه بکزمز آوازلر پیدا اولور اول مرتبه کم آغاز
تیز اندر تیز او آنج بلند انگیزک استماعندن ارباب لهات و مبسته و خیرات
ونفس کسته و سرکردان قالورلر و تاثیر صدای دلفریبندن عازم وزاف
اولندرکه حرکته مجالندی قالمیوب بی تاب توان اولورلر اویله مرویدر
دیارلنده اهل افریقیه مزماری اندن استنباط و استخراج ایلیوب
الی قیاس تالیف ایمشلر و بعض سیاحان روزگار دن روایت
اولنکه بر جزیره ده کبدرکن برخوش آواز و بر لطیف ساز اشتدیلر
آیا زدن پیدا و قنقی یه دن هویدا اولور چو منشأ اصلین جستجو ایدیلنده
کوردیلرکه اول اراده دیوارلر یاپمش و اول حوالیلرین جسنده کونا

کون

کون سورلغله وضع اولنمش روزگار اول سورلغله طوقونمغله نغمات
عجیبه و اصوات غریبه پیدا اولور اول جزیره نک اهالیسندن اسم سیرنس
سئوال ایدلکله دیدیلرکه بوکه بزم و بلا تیمزده سیرناس دررلر جواب ویردیلر
لکن ارباب عقل و کیاست و اصحاب فهم و فراست کچنن ظرفا وعرفا
اولیه توجیه ایمشلرکه غالبا بو تصنیفی حکما اول دیارده انکچون وضع ایتمشلر
اولهلرکه اول مرغ بلند پرواز و خوش آواز نوعی دانه سنه مضطر بقوشمش
اولملغله دامه دوشمیه یرلرینه قونمز همایی نیلسون فحواسنجه بر وجهله صید
وقیدی ممکن اولمایغندن صدا ونواده کندویه معادل و مماثل اولنه دیوار
معهودی دام تزویر ایلیوب مرغ بیچاره ناکه کندی نوعندن صنوب
ورای دیوار تدبیر ویس یرخ تقدیر ده اولنه دام عنا وتله بلا یه کرفتار
اولهلرکه هرچه قوشه قوشمش ایدلر اولارلر اما ظرفا طوشانه غربه ایدلر ومرغ سیرنک
چار دیوار ایدلر اولارلر دیکدر کذا فی کشف اللغه لطیفی ست ان بانواع نغم چون
سیرناس می نشد از نغمه معایش سیرناس سیم معروف وماضی درم
دارکه آل ووآل وسیم وشیم نیز میکویندش از تحفه فامه در تفسیر آل سیم وفعل
سیم وزر نامزد مزالتا ویلات علی طریق التغلیب سیم وعل بعضی زر نامزد
مستعمل شده هست والحاصل هردورا در جای یکدیکر استعمال میکنند
سیم قبه بتوی سیمین رکویند وبتو بفتح با موحده وضم تاء قرشت قبه
سیمینی بود که بر سر عصا وقحبی وامثال تعبیه کنند وکنک وقحبی باشکه
کوشدن یا پیلور آلتوندن اولدقلرنه زرین قبه درلر سیرنک مرغ شنیع
میباشد حکیمی ست همه عالم زفتوح تو نکارین کشتست همچو اکنون
بصد رنک نکارین سیرنک از کشف اللغه سینه یوش بانوعیکی وکلدرک
یعنی سینه بند نعمة الله سینه باز یعنی دورنک از اقبال نامه ست نزد روان
رومی وزاغان زنک شد سینه باز یعنی دورنک مز دستور شعوری
سینه برطاق عاشق بیقرار مجموعه بو مثل معتبر شول زمانلرمزک اولنورکه
برکسنه عاشق وسینه چاک اولسه ایدی یارآن عجم فلانکس سینه برطاق شد

در لر و سینه برطاق مطلق سینه چاک معانسه کلور نسه کم مولانا نسیمی
نشابورک بو بیتدن ظاهر در ست دل مجروح جا جتمند و مشتاق
بیاد ابرو آن شد سینه برطاق انبوه در الامثال سینه کرد یان باشه
کلدی دیمک در عصار ست زلعلش غنچه خون دل همی خورد برشش
برگ نسرین سینه میکرد مز دستور ریض و شعوری سینه مجازاً قلب
معانسه ده کلور مز دستور شعوری نسه کم عربجه صدر دخی تسمیه الشیخ
باسم مجاوره ماحود تعبیر الشیخ بمحله قبیلندن قلمعانسه کلوب قلبدن
نجمه موضعدن صدر ایله تعبیر اولنمشدر کما قال الله تعالی الم نشرح لک
صدرک و کما قال عز و جل افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
قال رسول الله علیه السلام لما سئل عن هذه الآیة اذا نزل الله النور فی القلب
فحبه و وسع قال العلماء و علامة شرح الصدر و فتح القلب و توسیعه
العمل الدار الخلود و التجافی عن دار الغرور مز تحقیق المعانی و بحر المعانی
سینه فلک منطقة البروج رامیگویند و قلب را قلب العقرب است
نیز مانند القلب کوکب نیز احمر معه کوکبان صغیران احدهما فوقه و الآخر
تحته یقال انه قلب العقرب مز شرح الطوسی و ناف اختران نیروی
است و قیل مریخ بنا بر انکه ده فلک نجم است از افلاک تسعه
و قیل خورشید که درمیان افلاک تسعه است و قیل نان اختران برج
ثور است بنا بر آن نور که از قسم دوازده پیکری واقع در منطقة
البروج است الثور علی صورة بقر قد قطع عن سرته بنصفین فبقی
نصف المقدم مطاطاء رأسه مز الم القطع مز شرح طوسی سینه باد ام
را هر سو میندار قره خبر در رم و غم کتور سوز سویله دیه جلک برده استعمال
اولنور مجموعه روزمره اعجامدندر و سبب ورود مثل بودر که بین الاعجم
قاعده مسلمدر که بر محبوبک مرغ روحی قفس تندن پرواز ایتمه ایدی
ماتمنده پدر مادری ایله بعض احبابه دخی معا بیاغی بادمی سیاهه
یو یا یوب روی عالدینه دولدیروب کورستانه وارنجه تابوت اورزه

صحاری

صحاری و بعضیدکتوروب تابوت اورزه صالی و یرلرنسه کم سیاه بادام
اداسه مولانا جامی نک بو بیتندکه چشم محبوب و صفتنده دیمشدر
فهم اولنور ست سیه بادام را هر سو میفکن در نظربازی نکهدارش که روز
مرگ بر تابوتم اندازی سیه بهار یعنی درختان اول شکوفه سیاه میکشند
و انکاه سبز و سرخ بیرون می آید چنانکه در هند درخت پلاش و آن ایام را ایشان
سیه بهار کویند غزالی زلف چلیپی بهار تبریزی المرحوم نقل یکند سیاه
بهار تمام زمین سبز اولوب قویوسیل اولدیغی محلده درلر سیف سفر نک
ست چون افق از دم صفا غنچه صفت کشاده لب سنه کل مهر تازه در فصل
سبا سیه بهار از انجاب نشاط سیه بستانه اولادی یاشه مز عورت
مجموعه سیاه داورانه سواد الحکام معانسه و براوندرکه یوسته بکز هند
ولایتندن کلور سیه دوران دخی درلر مفرداتنده سیه دست بخیل و شوم
از مشکلات سیه ناب قلیجه اول و ریلمه صیقل قبضی ست درکفت خانه
سبزه نکار چون سنانیت در سینه تابی مز دستور ریض سیه کار
فاسق و بخیل محمودیه فاسق و بدکار مجموعه ست بهر جکر زخمی ماجرح سیه کار
بهر سم زخون شفق الیجا دکند مسک سیه کاسه بخیل و خسیس ترکیه
قره چناقلو درلر مجموعه سیه کاسه بو تعبیر ترکیه وار در قره چناقلو درلر
مز دستور ریض سیه کاسه است بو مثل بدل شول زمانده مستعملدکه
بعض خسیدکوندوزین چارسو و بازاری کوزدوب مافردن نسنه آلیر
اولا یوب او یانه کتوروب رعایت بنزیانه مقابله سنده اول فقیر یکی
اولدیروب مافر قویوسنه انارلر بو مقوله کارنا شنزایه یاران نجم فلانه
کس سیه کارست دیو کنایه ایدرلر حافظ ست بروازخانه کردون
بدرونان مطلب کمین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا از نوادر الامثال
سیه کار و سیه کاسه کلاهما بمعنی بخیل می آید استرآبادی و بمعنی خسیس
هم می آیدی کما ذکره سیه کلیم بدبخت و بد اقبال مجموعه سلمه ست چون
زلف تا پایان زتو هر کس که سر تابد خود را سیه کلیم و پراکنده

حال یافت مز دستوریه سیه کلیمی وسیاه کلیمی باهاء موقوف یعنی بدبختی
شه فنامه سختی ورنج ودرد مز فرهنگ سیاه کلیم باهاء موقوف یعنی بدبخت
شه فنامه سیاه اندرون تیره روان از ناویلات وتیره دل وتیره درون
میگویند سیه مغز سودایی که خلل دماغ دارد مجموعه دستورشعوری سیاه
کنهکار وبدبخت وظالم دستورشعوری سیه کوش پروانه شیر را گویند که رهبر
ویست وداناستم از ملازمت وی میکند واز فضله صیدش میخورد
از ناویلات ونیز نام جانوری پوسوق میگویندش سینه زمین دیار
خراب زا میگویند حملانی س خوشان سینه روی زمین از بهران احد
که جان آمد در او یعنی عبیدالله خان آمد از شهری وکلی سیه کیسه است
امثاله در شول زمانه ضرب اولنور که برکسنه زویور داولوب بش الجه به
قادر اولمه اما قادر اولدقده اولکیدن زیاده خسته اولمه باران بحم بو
مقوله شخصه فلان کس سیه کیسه است دیو ضرب ایدرله کما سیجی
در تفسیر کبود کیسه از نوادر الامثال وصکده دن دولته ایرشمش کمسنه به
دخی اطلاق اولنور مجموعه دفتیر معناسنده استعمال اولنور زیرا کبود کیسه
ایله مترادف در هیچ یرشد سیاه چال کوی مجرمان ودرآن محبوس دارند
میگویند از فرهنگ جهان گیری در تفسیر چاه سیه پید خشک وکهنه
وخاست عاقبت مخلنده استعمال اولنور س کلمه که بی مدد لطف تو
کشایدم سیه پید تر از نوک خار خواهد بود بدر آلدین سیاه وسفید
در رنگ مخصوص که بیضه وپیلک میگویند یعنی الاجه به در اکه بیاض
وسواد ایه آمیخته اولمه اما پیلک دو رنگ معناسنده در عموما سیاه وسفید
معناسنه خصوصا تقریب ایدوب آبق در لغت از فرهنگ جهانگیری در
ابلک بروزن ابق سیاوش کرد مخلیست بنا کرده سیاوش از سرداری
فردوسی شه نامه س همی رفت سوی سیاوش کرد بجای سپندار در روز
ارد وارد بضم الالف وسکون الزاء المهملة در آخر روز بیست وپنجم ماه
سپندار آنرا نیز گویند از مشکلات ومولانا سروری بکسر مجره آورده فلکی

معذا کرد

معذا کرد نیز بکسر کاف بودن لازمست از خط غزنی زلجی در تفسیر آرد مولانا
منیری سیاوش اباد وسیاوش کرد نام شهری بتوان زمین آبادان
کرده سیاوش بن کیکاوس اورد شه فنامه وسروری کرد را بکسر کاف
نوشته وبهت فرودست را دلیل کرده س همی رفت سوی سیاوش کرد بجای
سپندار در روزارد در مجمع الفرس سواک معروف والتمایل من الضعف
فی المشی یقال جائت البعیر یتیاوک ای یتمایل من الضعف فی المشی
مختار صحاح عزی س اسمان در فاقت عزش بتواضع کند بحرف
سواک باب السین المهملة المضمومة منه سُبُرد بضمتین باد وم فارسیه
وسروری مرحوم بکسر سین وضم باء ضبط کرده است یعنی فروتنی وتحمل
وقناعت وگوشه نشینی وراه سلوک را اختیار کرد شه فنامه عزی س
آه بی حد ثنای تو سپردم وین آه نیست آهی که توان گفت به پایان
رفتم صائب س سپرد جا بتو هر کس ز بزم بیرون رفت تو یی بجا بجمع
هیچکس بجای تو نیست سپردن بضمتین بادوم فارسیه در گوشه
نشستن وتسلیم کردن شه فنامه منیری ستوده اگرچه بعض ممدوح می آید اما
در بعض محل بعض هلاک شرح نیز می آید غالبا حاصلش سه تودهٔ است که
کیران مثبت این را سه تودهٔ میکنند وستودان بضم السین تابوت
کورستان واصل این هم سه تودهٔ وآن است ستوده که کور کیران است
شیخ سعدی س پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوده شد بخبی
ای اشتر قوی هلاک شد از ناویلات ستور لکدزن کرانه بار به نخر
مثل است واین را یکبیت کرده اند وگفته اند س چه نکوزده است این
مثل پیرده ستور لکدزن کران بار به از ناویلات الخیر ما اختاره
معناسنه مطابقت ایدوب تقدیره معارضه انمک حقنده ضرب اولنور
ستور چار پای شیخ سعدی س آن شنیدستی که در صحرای غور بار سالاری
بیفتاد از ستور از ناویلات وستور واو فارسیه ایله اسب وچاروا
یعنی قوائم اربعه صاحبی اوکنه حیوانات چار پا معناسنه اسم جنس در لغات

عرفی س عنان فکنم جهاندم بزیر بام وصال منزه از ز سعی کام و ستور
ستوران جمع ستور که گذشت صاحب در فصل مشتوی ز نعل ستوران
خار شکن سوران درمرک را خلقه زن ستون زنخ چاه در قپوسنک
ایکی طرفنده اولنلر کوچک درک مجموعه عرفی س دست مجردات ستون
زنخ بود انجا که فطرت تو زند سایبان علم ستوه ملوک و تنک فطنت سنجیده
دل و مصیبت و جاپک و عاجز و سرکردان و رنجور زرد میشدر آلمانی
سخره کردن استهزا کردن و مسخره کی کرفتن است سخره کردن
کویند در فرهنگ جهانکیری در تفسیر سخره سراغ مطلوب و تنک معاینه
وحی روایت ولندی نوالله و سراغ نشانه راه وغیرآن و تنک معاینه
ضال کبی ع ازکه پرسم درچین صحرا سراغ خویش واو و تفقد معاینه
وحی کلور س دیرشد کین چنین ستوده اولاغ که توکفتکنم بشنو سراغ
مز دستور شعوری و سراغ تاتارلغتی در وصوراق وصورتی لفظدنبر در
محتشم ع سراغ یوسف منکن زینهار واز ابوشقده یازار کتب
فارسیه تاتارلغتی چوقدر خصوصا سلطان حسینه ونوائی زماندنبرو
اولان مولفاتنده وتیمور نامه لرده ترکی صرف کبی وکلدر کلمات فارسیه
میانلرنده استعمال جائز در قدم معاینه اولنلر اباغ ایاق وکوک کبی عرفی
قصاندنبرو وارد در وجهی ده بواوله که لسان ترکی لسان مستقل وکلدر
اکثر تاتار دلندن ماخوذ در بعضی غلطات کلمات عربیه وفارسیه در مز
دستور العمل ریاضه سرخ باد ترکیه اصرغی دیه کلری مرضدر که یوزکوز
شیشر وعظیم وجعی اولور عند الاطبا همره در لر مفردات سرخاب
علتیت ازدمه که بروی کودکانه بدنه وازا نیز خرخره سرک نیزی
کونید وبتازی خصبه ینجوانند شرفنامه در سرک سرخ بید قول سلوت
درکه فارسیده طبرخون وبید طبری در لر عامه تحریف ایدوب طاغی
در لر از مفردات اغا روم ایلی ملکستان وحی دیکنی تعبیر رشید الدین سرخ
اب یاغ آت که ترکیه اکر در لر واکت دیه کلری قوش وتبرزه بر

تم خجاه

برتفرجکاه آیدر وفکر ریخ غورترین قرنجه سی نعمه الله سرخ بید دیار عجده
اولور نادری سرخ برنوع سوکوت در معاتفی س خدنک فدائی ناصید
زخون دلیران شده سرخ بید روم ویلایتنده حاصل اولور سکوته سفید
بید در لر سیاه بید مجنون بید وحی در لر نادری شعله دوکلمتی کبی اولور
موی زولیده مجنون در رمنده تشبیه اولنمشدر مز دستور العمل ریاضه
وشعوری سرخ مرد یا پرغی انکو برقول چیچکدر معاتفی س زلیس مرد
خفته بخون نبرد شده روی صحرا پر از سرخ باد سرخ مرده نام عیار
که سرخ عیار هم میکویند س ای فی الکلامی دیار عجده اوج عیار روزکار
وار درکه هر بری عیار لقده شهره هر شهر ودیار اولمشدر برینه ناصر
کاسه کبیر وبرینه حاجی زوال وبرینه وحی سرخ مرده عیار در لر از شهرهای کلمه
سرخ عیار بر مشهور عیار اولدیغی کاتبی س می رباید کل بعیاری ز بلبل
نقد صبر سرخ عیاریست بنداری زهی عیار کل مز دستور ریاضه وشعوری
سرخ روی یوز اقلغی دیه دن کنایه وعبارتدر عکسی ایله تعبیر اولنمشدر
مجمد جامی س ای حیات دل هر زنخ دلی سرخ روبی ده هر جا
مجلی مقابلی زود روی مز دستور ریاضه وشعوری سرخ جنک غصفور
احمر یعنی قزل سرچه معاینه در سرخ مثله استرآبادی سرخک
قزلجه یمسی وحشیاکه طاعون چیقارنلر اولور سرخ سر قزل شلغم یعنی
احمر الرأس اولنلر غصفور سرچه چوب میل سرمه میکشد مز دستور
سکوری سرمه کیتی شب بیت غمزه اختر بیت خنده رخ صبح
سرمه کیتی بشست کریه چشم سحاب مز دستور شعوری سروش جبرئیل
ام ومطلقا فرشته وآیین اوبرنجی کونی معاینه کلور استرآبادی سرخ
روی هذا کقولهم العرب فی امثالهم الحسن احمر قیل هو من قولهم موت
احمر ای شدید ویقال احمر الباس اذا اشتد وقال الازهری ح الاحمر الابیض
وکانت عایشة رضی الله عنها تسمی بالحمیراء لغلبة البیاض علی لونها ثم قرنوا
الالوان سرخ بت وخنک بت عاشق ومعشوق بوده اند اما در اصطلاح

شعر اسرخ بت کنایت ازمی سرخ و خنک بت ازجام صهبا و صاغر میبا
میباشد که خنک صهب و اشهب را نامند چنانکه مولانا حافظ
ست درکف ازجام خنک بت نبک بر رخ ازباده سرخ ت بنگار
ازمجموعه غرمی زلف سُنبت اندام غنین یعنی ازلکنز کمنه که ترکیبی
اکا پولوج درمفردات واستراباذی سست اندام عضو معهودی عمل
مانند اوکه شخص غرمی زلف ست چون علم شد بست اندامی کیروی
آلت ملاحظه کبر دستور شعوری مجموعه سست متهاون سستی تهاون
ست مذهب متهاون دردین وضعیف المسلک حافظ ست
جانا کدام سنگ دل ست مذهب ست کو پیش زخم تیر تو جا زا
سپر نکرد سفرهٔ خلیل الله یعنی طعامی که در روضهٔ ابراهیم علیه السلام
برخ میشود تذکرهٔ سفته کوش بنده نظامی ست روز شب ساکنان
آه تواند سفته کوشنه بارگاه تواند مه دستور شعوری مجموعه
سفره نام طعامی که برای مسافر سازند وآن ظرفی که در وی طعام
می نهند وبمعنی جرعه دآن هم می آید یعنی انبان نیک وزاده اسدار
وظرف غبار را نیز میگویند ازکشف اللغه سفله بدکهر هر چیزی را می
گویند که از جنس وی باشد وبخیل ودون همت را هم مینامند
سقطات معرب جغطات است وجغطات سمت را یعنی ابن خاض را
میگویند ونیز را یعنی خاست آب رفته هم میخوانند وجغطات هم یک
طعامی است هم ازکشف اللغه وسقراط وبقراط هم دو حکیمی ست ازحکمای
یونان سکان کشتی ای دمجذ کشتی وساکنان پشت کشتی واندرون
سفینه رنج سعدی نثر ودرسکان کشتی آویخت وانچه گویند کاف سکان
عجمی ست ازغلطات عجم ست که کلمه در اصل عربیست قال الصغانی
السکان جمع ساکن فی السکان والسکنه ایضاً ایضاً ذنب السفینه
ازمجمع البحرین سُنبُج دود آقده اوکه عمامه دید کلرم ضدر قطعه
دست سلطان ذکر کجا بیند چون بسر کمین در وفتاد ترنج تشنه را

غلط صابطا ترکی دنواحی
اطلاق اولنور بایدرلس دوندرم

دل کجا بنخواهد آب کوزه بکشته بر دهان سُنبُج ازکلستان سلیمانی
نام نوعی ازخرما که اورا قصب نیز میگویند بسکون صاد ازشکلات سنبن
حضر باط بهشتی ست وازمجموعه غرمی زلف سنبل شعر اسود یعنی سیاه
ساج کبی بوکودکر محبوب بدین زلفن اکا تشبیه ایدرلر سنبل اوج قسمدر
بری سنبل هندی درکه سیاه مقدر زلف محبوب بوکه تشبیه ایدرلر ست
سنبل سیه برسمن فرزند لشکر جیش برخنن فرزند ایکنجی سنبل
رومی در اوچنجی سنبل حبشی در وسنبل لفظی مطلق ذکر اولنه مراد
سنبل هندیدر بوخصوص رومی سنبل دیدکلری شکوفه معهوده دکلدر
مفردات حاذب ست چنان ازشرم زلفش اب درچهره ها سنبل
که نتوان امتیاز ازموج کردن زلف سنبل را سنبل تر زلف شاهد آن
وخط نو بردمیده تر فنامه سنبل سیه زلف شاهدان وکیسوی دلبران
ازکشف اللغصلات سنبه اکه دموری ومنقب معنارنیه کلور عرمی ست
بعقد کوشهٔ هستار شاعران حویص که بی برآت صله سنبه ایست
برازار مراد اولنه عقد دستاری سنبه یه تشبیه ایلمک در بونه اکثریا
غلط سنبه او قورلر غایت بی معنی در مه دستور العمل ریاضی در تفسیر چنین
هستار سوخته باواو او فارسی وخاء موقوف معروف واکنه
جکرش ازحرارت فاسد شده باشد وانکه اورا دردی رسیده
بود شرفنامه ودیکر انچه دراو اتش زنند وانرا پخ نیز کویند
ودیکرهم ازبهشت کنج خسرو پرویز ودراوات بعضی نقل شراب که
اندازند آمد سروری صاحب ست جنک شراسوخته را سیر کرده ام
ازدشمن ضعیف خدر میکنیم انا ولله ست غیر صاحب کی دمی نیرزد از
سوخته کی اثر کری کفار نامذ هست امروز ولله ست کدخت ازورق
لاله دیده ام صاحب کدام سوخته یارب برین رساله کذشت پخ
بالضم کیاهیست نرم وسبک که بزیر چقوق اتش نهند وجامه نیم سوخته که
اتش دراوزده درکیرد وآنرا پخه وپوده وبرک وخف نیز کویند شرفنامه

اغامرغ چوب آتش زنه که نوعی ست از سوخته نوشته اند از مجموعه سوءالدار
دورخ را گویند علیه العفار و آلدیار و سوءالدار بد و عاقبت سوزان عیسی
یعنی چون حضرت عیسی دم را بچارم آسمان بردند ملائکه خواستند که فرازتر
برندش فرمان حضرت عزوجل جلاله در رسید که عیسی را تفحص کردید که
از اسباب دنیوی چیزی با خود دارد یا نه چون تفحص کردند یک کاسه
شکسته و یک سوزن در جیب او یافتند فرمان شد هرچه از علایق
دنیوی چیزی با خود دارد هم باسمان چارم بدارید تا شرفه صاحب
س همان سوزن کوته نظر در آزارم اگرچه مجمع مسخ فلک سوارم
سوزاک بیل صوفوغی دیدکلی برجندر پر میوه دخی درلرم فرهنگ
جهانگیری دولفسر پر میوه شرح کرده وقیل نام مرضیست که بناری ویرا
حرقه میگویند سومناط ارباب تاریخ گویند که سومناط بتی است
بزعم بی دینان اعظم اصنام ایشان بوده اما از سخن شیخ عطار چنین
معلوم میشود که بتخانه باشد و از سخن شیخ سعدی نیز در بوستان مفهوم
شیخ عطار س یافتند آن بت که نامش بود لات لشکر محمود اندر
سومناط و سنا نیز گفته س کعبه و سومناط چون افلاک شد
ز محمود و از محمد پاک از مجموعه غرض زلم سومناط دیر و کلیسا وبت
نعم الله سومناط واو فارسیه و میم موقوف ابله سلطان محمود سبکتکین
حضرتد نیک دیار هند و زمین کجرات خراب ایدکلی بتخانه عظیم نیک
اسم کم نامی در از مشکلات غیاثی س هر سر مویش اگر بازشکافی نکرد
سومناتیست که پیداست در ولات و هبل سونش طاش قرندش
غ قورآده مغالرینه کلور استرآبادی سونش و ریزه آهن که غربیل
برآده الحدید در لرو هر شبانک ریزه سنه و برآده سنه دخی اطلاق اولنور
غ آچی س کوهر نیم سفته را هردم سونش از نیش و کرد کردی پاک
از مشکلات و کذا فی کشف اللغات سوری منسوب الی السور
و نام سرخ کلیست که تر و تازه و فرخنجش میباشد و او را کل سوری میگویند

نیز

نیز گویند و نام حضایه که سیاست و سیرجی میزند استرآبادی و مفردات
سوزبان دنیا فائح ست معنا سنه در لغة الله سوزبان سرمایه و مخمور
حاقانی س کرچه عیسی دارازانجا بارسوزن برده ام کنج قارون
بین که اینجا سوزبان آورده م در دستور شعوری سوزنیه بمعنی سرمایه و بمعنی
مخمور نیز آید و سیوم بمعنی رازمانی انضمیمی آید خلاق المعانی س
عاقبت بی تحاشی سر بپوش از طبقهای سوزنیه برداشت اشرح نصاب
سوسمار کلر عربی ضب اطلاق او لنور مفردات شمس س
ظلم در ایام عدل و زافتت ماند در سوراخ عجمی سوسمار نعمة الله
سوسن نام کلی که برک اورا بزبان تشبیه کرده اند شرفنامه صاحب س
غوطه در رنگ ندامت زد چو سوسن تیغ ما تا چمن روزی در آغوشش
زبان آور شدیم سوءالاسد الکجور شیر را گویند و چیزی که از وی نقل
کنند بحسب الاصطلاح ویرا نامند که مشهورست در آنجور یکه
شیر آن انجور ده باشند از بوی لعاب ایشان جانور دیگر از آن
آب نتوانند خورد و از شیم الیخه شیران و دیگر حیوانات از آن آب خورد
بر دمند و صدر فسخ فرا کنند چلبر بابک تبریزی سوءالحمار فضله خر را
میگویند و این در بقیه آب و تراب خسیسه و فضله غذا ایشان مقرر
است و سوءالحمار مکروهست اما سوءالمؤمن شفاء محض است و حلاست
و بقیه آب و تراب دلبر عین حیات و آب زلال است ازان سبب جرعه
جام وصال مرغوبست سوءآن آب حباب امیر خسرو س خاک
بر آن دانه که هیچ آب نکرد نخیزد ز سوءآن آب هم بتوری شعوری
سوی خود تیشه زند بهر کند طرفه یونار و کند و به چکد دیه جاک
برده ضرب اولنور مجموعه اصفی س بهر خود ساخته کاری همه کس
چون فرهاد سوی خود هیچ نزد تیشه سوی خود میزد م بتوری شعوری
و شعوری سوءالاسد بتازی ابوخیبه را گویند لانه کان افترس الاسد
سوءارثه حضرت علی را نامند سوزنیه سوزنیه مخففه ده کلور

حافظ بیت چون عیسی فارغم که باخود ... چندین سوزنیکه ندیدم

محمودة غزنی زلم سوزنیان مختصر از سوزنیه محمودیه وسرمایه وشخوار

شرفنامه وبعضی زارعای الضمیر سروریکی دیگی سرمایه از مشکلات سوزنیه

سرمایه وشخوار وقیل پوشیده ومخزون ضمیر از خط جلیر بک تبریزی

سوراخ کوه مغاره راگویند از ثنا وحیات ملا محمد بر آجایی سوراخ کردم

بضم ثقیله عرب سیح سعدی ع مکن انگشت در سوراخ کژدم بدرالدین

سود نفع فائده وربح وتجارة مفید شد سودمند آمد ای منتفع برآمد

سیح سعدی نثر ملک را بفصیحت او سودمند آمد ای فائده مند آمد باب

الشین المعجمة المفتوحة منه شاباش بفتح آخرین وتحتین حی آید اصلش

ازشاد باش مخففست از کنف الله شاخ النور ازادویه میباشد که عیالیج

هم میگویند شاداب سبزه تازه وتر شادکام وشدخور وشادخواب

شخص مسرور وخرم وفرخناک رامیگویند سامی فی الاسامی شاخ درشاخ

پاره پاره وگوناگون شرفنامه س بدین هیبت پای شاخ درشاخ کرمهای

تو مارا کرد دستاخ مرد دستورشعوری شاخ بوداق وبوینوز معاذیه در

لغة الله شاخ آهو یلنه وعدده یه درار شادخواب خواب خوش سرودی

تاملو اوبخو مفردات شادخوار یعنی آنکه شراب خورد وهیچ اغیاری برآنجمع

نکند دستورشعوری شادخوار مسرور اوکلنه یکسنه یه درار وبی اغیار باده نوش

اوکلنه یکسنه یه دخی درار س موسم گل بزم نوش نوش فریاد هزار کامکار

وصل عیش انکس که باشد شاخور ازضروب والامثال شادات تروتازه

وسبز وسیراب وآب روان صافی باشد افنوم شادآن موضعی است

درمابین کشمیر وقلعه ظفر در اقلیم پنجشنبه ازشرفنامه شادروان

آنست که برآی آب درمیان مساجد وعمارتها سازند ودیگ قالیچه

بزرگ باشد که درسرآبها گسترند ودیگ پسته منقش ودیگ پسته ای

وحکاه منقش ودیگ خرمه مهماه میباشد افنوم وفرش منقش تحت

بادی هم را نیز گویند مغربی س خورخواهد که شود صورت او نقش بساط

چوماهی پای بر سر صدر وبر سر شادروان ... از ضروب والامثال شادروان

ضمن مهروماه وفسقیه وخرگاه منقش وسرای منقش وزیلوچه کبیر

میباشد استرآبادی شادروان اگرچه فسقیه معاشنه درامامزاده وحلاوه

معاذیه دخی کلور نته کم نظامی استرآبادی ص بر درگه شرق زشادروان زرین

کار صبح ... ازجانبش کلاغ خاور نقاب انداخته ضمیرش ممدوح اوکلنه علی عالی

جاه را بعدد کلاغ وخاوردن مراد آفتابدر ازشهری وگلی شادکونه جامه خواب

دستورشعوری وزنان مضرب وکعاب وجارشب ونهالیچه میباشد

عامی فی الاسامی شادی او خورد شصتنه طولوا لیچی مجموعه شادی او خورد

انک طولوسن لیچی دیگدی دیگدر کمال اصفهانی ص مرگ شادی قدرت خورد

نرگس که مست افتاده اندر پای سروت ... بشادی او معاشنه درکاه

اولورکه روی وخاره نسبت اولنور از فرح روی وخاره ظاهر

اولدیغجون نته کم حافظ ع شادی روی کسه چونکه صفا یه دارد مرد دستورشعوری

شادزی ایوکچین مجموعه شادمرگ امثالدر بین العجم شوال زمانه فتنه

اولنورکه برکسنه سوگدن هلاک اولسه ایدی یاران عجم فلانکس شادمرگ شد

چوکنایه ایدرلر نته کم شعرای رومدن مامازاده آدرنوشیک بوبتندن ظاهر در

س شادی مرگ عدوان جسم ایدی جانه زرک ... مدت عمرمه برشاد

اولدم اولده شادمرگ ازنوادر الامثال شادی مرگ افراط سروردن هلاک

اولمق معاشنه برادنی کورمدیکی کسنه یه نائل اولدقده ایراد ایدرلر صاحب

س دآرد تاب آنیزش که شادی مرگ میکردم ... خیال وصل او درخواب اگر

نمی باشد شادی همه صلوات ایکی کسنه برسنه تک اورزنه متفق اولدقلرنده

ضرب ایدرلر مجموعه مرد دستورالعمل رفیع وشعوری امثالدندر شول زمانه کنایه

اولنورکه ایکی کسنه برسنه ده اتفاق اندکلرینه بواوآیی ضرب ایدرلر تنگ

حافظ فرماید س کفتم که لبت کفت زهی آب حیات ... کفتم دهنت کفت

زهی خوب نبات کفتم سخن تو حافظ کفتا شادی همه صلوات کویا لطیفه

ازنوادر الامثال وبعض نسخه لرده اضافت ایدشادی همه صلوات واقع اولمشدر

شاخ بارآور میوه ست چوق اولاندر یوخسه مطلقا شاخ میوه دار ه طلق
اولنمز و ستور رنجی در تقصیر زبان آور کما مر شادکامه کردن یره مرلف
سونمك یعنی برکسنه نك مصیبتی ایده سرور اولمق از کشف شادخط
از تاویلات شادمان کردم اظهار نشاط و عرض انبساط کردم سجع سعدی
نثر برسلامت حالش شادمان کردم یعنی خرورشدم شان معروف که نام
وشان میکویند و در عربی بعضی کارهم می آید کما فی قوله تعالی کل یوم هو فی
و چنانکه در ابیات عربیه کلستانه آمده شعر شاید الهوی بغیر وسیله
فلیحقق شان افضل به طریقا یوخچ نه ایله یعنی یطفی ریشه کذلك تراث
محرقا و غریقا ای شاید میکنم کسی که آرزو دارم بی میانجی پس در
مراکاری که کم میکنم زاده را از تاویلات شاشه بول اکویند و شاشه
سك بول کلب است شفاء در هجو مومن خانه ست چون قابله مشفقت
ارشاشه سك شست از کهنه شب پیر محنت حمله به برکرد شاه
دان ظرف بول را کویند شافه در زند حکما شافا کویند شفاء در هجو مومن
خان ست چون یافت مهمازی تو مادر مشفق ارشافه را نقوبت بشست
و مکرکرد از شاخ کامی شاخ دیوشه قرن التمرس یعنی دیو تسلق بوینوزی
حکیم شفاء در هجو مومن خانه ست از ریشه دم آب جوزد شاخ دیوشه
سیر آب نکه دارد دم یك وجبی را شادبانه نام برده است از موسقی
سوزنه ست دو خانه نوای چکارك زنم یکی شادبانه دوکر نوش
شاد سه معنی دارد اول معروف دوم یعنی بسیار آمده مانند شاداب
یعنی بسیار و پرآب سیوم شراب انامند و شراب خوار را شادخوار کویند
شادخوار و شادخواره باداد معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال
و فرخناك آمده دوم زنان فاحشه و مطربه را کویند سیوم سرشار
خوار باشد و در بعضی فرهنکها بمعنی شراب خوردن بی زحمت اغیار
نوشته اند از فرهنکهای نکیری شاخ تبرخون ای شاخ سرخ کون کنایه
از غضب پرخون باشد و رنج رو بمعنی همکنان به از عرق حمه و خونین است

شاه شم جبله ابن ایهم غسانی و ماه تابان را کویند شانیروز آفتاب
و والی شبستان از لغت هزوارش آبرهم شامیانه نوعی از چادر است که
از اسناد بکسر السین و شامیانه پوش نیز کویند هم فرهنك جهانکیری در تفسیر سایه
و سایه پوش و استاد و ستاده و سایه بان نیز در تفسیر شامیانه واقع شده
شامیانه سایبان از نمد و زری شاه شهید آن حضرت حسین رضی الله عنه
شاه نبرخانه دارهم را کویند هم فرهنك جهانکیری شاه داماد را کویند
چنانکه در ضروب و امثال قال العرب کما فی العروس ان یکون ملکا یقال
للرجل عروس کما للمرئة شافعی برآمد و کشتند برنسته به برمحذور ایچون
ارتکاب اولندقده ضرب ایدرلر هم دستور ین و برنسته برمحذور ایچون
ترك اولندقده ایراد ایدرلر مجموعه شافعی برآمد و کشتند امثالندن شول
محلده مستعد کمه برشیئی برمحذور ایچون ترك اولندیغی محلده ایراد ایدرلر
سبب ورودی بودرکه ماوراء النهر ده وقتی مذهب شافعیه شایع و کل
ایکن عبید خان عصرنده بخارا ده برامامی صباح نامزده بسمه یی جبریله
او قودیغی اهل محله جمع اولوب قتل ایدرلر عبید خانه وارلوب برامام وقتی
استدکلرنده قتی امکز نجه اولدیغی سوال ایدکده شافعی برآمد و کشتیم
جواب ایدیلر اول زمانلرده بر و بین الاعجام قتل اولمشدر نکم شافعی
بورباغینه نسبت کرك شاه اسمعیل نانه سنی اولدیغین اعجام حس ایدوب
قتل ایدکلرنده بیلمدیلر شاه اسمعیل سنی برکتب شافعی برآمد می بایکشت
دیدیلر ورد سندیغی قتل ایدیلر اول وقتده بورباغی یی نظم ایمشدر در نظم
اویماق قزلباش شیخ چون مشتند پیوسته بهم چون سیخ انکشتند
شاه اسمعیل برکتب نشاندند دیدندکه شافعی برآمد کشتند از
نوادر الامثال هم دستور العمل ریضی و شعوری مخلوطا بعض نسخه لرده بو
وجهله کتر یا اولنمشدر رماعی اویماق قزلباش کیر شیخ چون مشتند پیوسته
بهم چون ناخن و انکشتند شنوده آمده مجلت خسروی بنشاندند دیدندکه
شافعی برآمد کشتند شاهانی انکوریست سیاه مخصوص در قزوین

دستور شعوری شاه بوی عنبر در و عنبرین مخنسنده ده در لر مفردات
شاه بیت شاعر این شعر از نفه مخلصین ذکر اینکلای بیت در استرابادی
شاهد صحبته و آن محبوب و محبوبه شاهد آنه در شاهوار باشد اینچنین
ابویه و از رسیمی معانسنه در وکنذر تخمی که تعریب ابدوب شاه دانج
و شاه دانق دغی در لر وب قزده و آق کونلک ده حر استعمال اولنور شاه
شاهدانه ساقز و شاهدانه کونلک در لر وحب الملوک دیدکلری دارونن اسمیدر
مفردات شاه دیوار خشل اغاجی و دیوار بلندکه سرایدر اوکینه چکلر نعمه
شاه دستور بیوک مقدمه معانسنه در کاغذ در تفسیر دستور ثم دستور شعوری
شاه سال ایدکلمن یلیل مجموعه شاه رود بر نوع چالغی دن اسمیدر اکشف
شاه کار کار مفرد باشد شاه مثلثی افتاب مجموعه شاهنشاه زند و استا
یعنی افتاب زند و است کتاب آتش پرستان اولوب وجمیعا حرارت
آفتابدن متولد اولدیغی مناسبتله در مجموعه شاهد لعرک حضرت رسالت
پناه علیه السلام حاجی سب آزشت هد لعرک و شکرد خاستقیم مخصوص قم
قم فاندز و مقصود کن فکان نعم دستور شعوری شاه وارو جمشید سراب
انگوری ایجاد کرد دستور شعوری شاه مطلق ذکر اولنسه مراد حضرت علی
کرم الله وجهه در شاه عرب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
حضرتلرینه اطلاق اولنور نته کم حیرت عجم شاهان عجم و صفدن نجه ابیات
و قصاندن نظا سویلیدیکنده شاه عجم دهانن لبریز جواهر ایدیکینه فضولی
بغدادی خبردار اولیحق کند نیک جازه دار عالم معنا و صله کار جناب بالا
اولوب حصه یاب فیض معنوی و ریزه چین سفره سر علی اولدیغک
اشعار ایدوب بر قطعه نظم ایدر قطعه خوزا قلیم عرب حیرت از ملک عجم
هر دو کشتیم در اظهار سخن کام طلب یافتیم از دو کرم پیشه مراد دل چو دل
اوز زاد عجم من نظر از شاه عرب کتاب شعرای وکلی شاهین باز کاریدن
برصنف در و ترازو در که عرب ده عجم در لر و عمود ترازو معانسنه کلور مناسب
سب یکمان بدیه و کعبه نظر کن که میل نیست شاهین عدل را ز ترازو

بابک طرف از کشف اللغه شاک فارسیده اعاج دیدیکی چکان فراندر و شاک
بدرون قلنه توقی قبوسن سنمرکی و شتابیه معانسنه کلور نحو الله انما شاهین
شاکی السلاح کلمندن ماخوذ و منقول اولوب دلک معانسنه استعمال
اولنور عرفی سب چرخ در عرض شکرش میکفت نیست بهرام درم
آور را شاک شاکی السلاح قال الخفش شاکی السلاح مقلوب شاک
ای تام السلاح من شرح القصیدة البردة الشریفه لنور الدین شایکان
امرایه لایق حتی ملوکه لایق و سزاوار اولان نسنه یه شاهکان در لر
و بهر معناکه آنده مبالغه وچوقلق مراد اولور شایکانی آنده استعمال
اولنور کنج شایکانی مال بسیار و شاهواره لایق دیکدر اکشف اللغه
شایکانه بزرک و بسیار و کنز مخفی و کاربی مزد و اجرت باشد و نوعی
از قافیه میباشد سامی فی الاسامی شاه سپرم امیر عاشقان دیدکلری
چیچکدر و فلکن که ریحان دیکله مشهور در مفردات شاه سپرغم سلطانی
فلکن معانسنه در مفردات شاه وار انجو صفتیدر که تازه و نازک
تازه و نازک اوله مفردات شاه مهره برقیمیلو طاشدر غالبا ازدها
دیه سندن چیقار در لر مفردات شاه خال بیض بک عربیدر فارسیده
کبجه لک طعام کلور معانسنه استرابادی شاکار کاریه مزد و سخره
و بیکار و بی مزد باشد سب کسی ندارم بهانه تهی چو شاکردت شاکار
چندم دهی و نیز شاه کار هم بدین معنی می آید اقوم شاکار اجر تسز
زور ایله ایشلتن ایشه در لر سب نکنی طاعت و انکه کنی ست و ضعیف
راست کویاکه مکر سخره و شاکار کنی سخره عربیدر امر آنن خلقی طلو توب
زور ایله ایشلتمکدر در لر از ضرب و الاشال شاکار سخره و غلام و خدمتکار
و خادم اب و صنعت آموز و کاربی اجرت میباشد استرابادی شاکردانه
اکراشی یعنی ماریضح لتلمیذ الصانع من القاموس در لغت در لر شین
یعنی انچه استاد آن شاکردینه دهندش و یعنی انچه شاکرد نیزی آید اکشف
شاطر معروف و چابک و چالاک معانسنه شیخ سعدی سب کرچه شاطر بود

بجنبک خروس چه زند پیش بازروبین جنبک از شوخ گلستان
ان شاط الذي غنا خبنا من مخنا الصحاح شارع راه فراخ را میگویند
تازیست وجاده هم میماند این نیز تازیست ابوالفضل مولانا
جمال فرمود که جاده شاهراه را گویند که از طرح واین را زبان
فارسی شاه ره وشاه راه وشهراه وشهره میماند شاه معروف
وراه فراخ ومهره مهین شطرنج وهرکه م کادالعروس ان یکون ملکا
ونیز جانوریست که بهندوستان بود شرفنامه وجانه که از هندآرند
سدوری ودامادو وعبریزو بزرگ محمودیه هنگام شهی یعنی دلماوی الشهرستانی
در مادهٔ شیر بها مذکور است از خط غزنی ز شاه راه وشاه ره
کلاهها بیم موقوف یعنی راه فراخ وآزاد شه ره وشه راه نیز گویند
بتازیش شارع خوانند شرفنامه شاط جست چنانکه گویند یا شط
باش نه یار خاطر از ناوبات شاکله طریقت قال الله تعالی قل کل
یعمل علی شاکلته ای علی طریقته مرابن ملک شاك سینه بند زنان
باشد واز شاك وشاکچه وشاماچه نیز گویند م فرهنگ جهانگیری
شانه سرک هدهد را گویند وآنرا بدبدک باهر دو باد مضموم
ودال اول ساکن ودال آخر مفتوح هم میگویند شانه سر مثله
وهدهد را پاک وپک وپوپو وپوپه نیز گویند واواز هدهد را
پوپو چنانکه اواز فاخته را کوکو خوانند هم گویند از فرهنگ جهانگیری
شاه کاد معروف ونوعی از صرافی شراب که بالغ میگویند بالغ
بفتح الباء الفارسیة وضم لام بیمانه شراب باشد که از شاخ کرکدن
وکاد ودندان فیل ومثال آن سازند از فرهنگ جهانگیری در تفسیر
بالغ بضم لام شاه افکن سراندازشاهان وبالاپوش ایشان
امیرخسرو خود این شه را حق آنرا افکن داد که بر سر هاش
دامنی داد ودامنی نیز سراندازنان ومقنعهٔ ایشانست شاه
تازی صاحب سعادت صلی الله تعالی علیه وسلم را گویند م فرهنگ اصفهانی

ن ط الدرنده جوهاي ايديه ركاب شاه
وخوابنيغ پياده يورد استخاصه كه
منزل ايله هركت اولنمادرم
پياده يورد تعليم اولنمادرم

ن م معلوم لكن اختام طعامنده مصطلح

در تفسیر غزچه را شاه مرد آن امام علی کرم الله وجهه شاه ولایت مسئله
ومعروف یعنی پادشاه مملکت که شاه وبار عجم است شاه زنبور نر
امیر النحل در حضور امام علی با یمن آمده بود وآن شاه ولایت را نیز گویند
حافظ ت بنم من چون نغمهٔ زنبور نی چه رکاکی فرمی نفس من چون
شاه زنبور آن مسلمان آمد شاه دانه فارسیه حب الملوک را گویند
داروی مسهل است وماهود آنه نیز نامند از مفردات وحب السلاطین
هم اینست شاه پریا عنبر شاه تیر وشه تیر درخت خانه را گویند که
چوبها وآز وسیرست برشش بالای خانه بروی بانکنند ومعرس
نیز گویند خم فرهنگ جهانگیری چوب بزرگ باشد که بر آن سقف
خانه را بپوشند وانرا فرسب وپاشت بروزن چاشت نیز
گویند چنانکه عرضه رهت ت بی پایه تراو وسقف بی پاشت
با عقل نمی توان نکه داشت م فرهنگ جهانگیری وشاهتر را بالار
نیز گویند شاه بیت بیت خوب شاهوار سوار خوب را گویند که
شاه بعض خوب وبهتر وبزرگ تر از امثال بصورت وسیرتی می آید
شاه راه راه وسیع را می نامند شاه توت فرصاد بزرگ شاه
نطع شاه شطرنج باشد شاه عروس داماد باشد شاه نطع آسمان
خورشید را گویند نورالدین ت در ورد فرس منقش که پادشاهان تخت
انکله دوشنبه واکاث در آن وضع دارد فروت ت جهاندار برشادرو
بزرگ نشسته همه پیکرش میش کرگ ازضروب والامثال
ودیگر شادرود بعض خرمن مهره ماه هم می آید از کشف شاه اکبر
رای هند درکه شهزاده سلیمک پدری ومولانا عرفی وفیضی صدیقی
محمد وهی ابدی ملوک هندوان اورنگ زیب کبی ممتازی وسلاطین
عدل آیین سراوازی ایدیکم چون آن عرفی ده اکبر شاه عنوانه ایله مذکور در شاه
عباس کوچک زمانلرنده مملکتی الدن کیدوب اعانت شاه عجم ایله انکرار
تاج ملکه مالک اولدیغندن قندهار ولایتی شاه عباس ثانیه پادشاهی

ایکیم بحق انجه در راج رنوع

ن ا حسین بر مقدار اعراب واکراد
ودزکمان عن ابیدر که عن اصل ایران
عن ابیدر از الملوب کوپاك دارانه
عن ابیدر الفنجا اغلبه لو سیاه سیند لو سارکو
محی ابیدر شاه ولیت اولنمادرم
نقطی مضم ولیت اولنمادرم

نامه اهدا ایمش ایدی لکن آنه هندا ولندک محاسن لحیه یه رعایتدی
چندان اولیوب مبتیق اولمق دستورت هیدن بری اولمغین شاه
اکبر مزبورک بروت دراز و شارب البدیهی الامتیازی جمله دن طول
ایدی بنا علی ذلک مجوایه مشهور اولمش مولانا متفقی بخاری حضرتلرینه
عظیم نیاز ایمش اکین دخی دلندن قورتلامیوب مدح بمعنی ذم طریقیله
وصف شارب دراز نقله دیمشدرلر بروت شاه اکبرا چو دیدم
بدزیدم بتر سید بریدم شاه دیوار یشتیوآن و دیگر دیواری
باشد بزرگ که هیش سر آیی گشتند اقنعم شاه زدد آفتاب زرد
معناسنه یعنی غفرانه و آفتاب دنمه کندم و خرزه و همثال آن محمودیه
در تفسیر آفتاب زرد شاه درویش سلطان الفقرا دنمکی از مشایخ
طریق که کفتای موعظه کونه دارکه و صاحب وقعه شاه درویش
کونی یکی کتابت از نا و لیات شاه زمین و زمان امام علی کرم الله
وجهه شاهد بلخی محبوب بلخی دنمکی دلبر مشهور در بلخ که صاحب معرفت
و خوش طبیعت بود شاهد صوفیان شاه درویش نازا کویندکه یک
نوجوان است منتخب ازمیانه کشمر که صوفیان بشوق جمالش مشوق عشق
مجازی و کسب عشق حقیقی میکنند مجمون شاه چمریان در میانه دانشمندانه
عاوراء النهر حافظ ست ساقی بیاکه شاهد رعنای صوفیان دیکر بجلوه
آمد و آغاز ناز کرد شاه چمریان محبوب و دانشمندان بلخ و بخارا که از
پدر و مادرش بکبر میسازند رویرا پرستاری و چاری میکنند و بشوقش
تعلیم علم میکنند شاهد بازآن ارباب سفاح را کویند جمع شاهد بازاست
شاهیه ترآزو نک کفتی اصیلنه اغاچه اطلاق اولنور مختصم ست
حسن تو ترازوست آخر چشم و ابرو اما خم کشته از کرانه شاهین آنه
ترآزو از نوادر الامثال در تفسیر منسنک فلکه کس را پای تنکم منجم باکسر
آن آلتی که در روی زبانه ترازو باشد شاخ نبات پالوده تتان کشمر
شیراز و طبرزد فروشنه قدها ناز دن بزکار شیرین کار و معشوقه شکرین

ناسنوره و علو اندر و رندوسنه

شاهد بازنعبیر ایدرلر

کفتاریه

کفتارک نام حلاوت اندام واسم لطافت فرجامی درکه طوطی شکرستان
فصاحت و بلبل بستان شیرین ادای باغ بلاغت مولانا خواجه حافظ
شیرازی حضرتلری تناول حب الرشاد ارشادایمک سزین پایمال
کعب الغزال آرزو و لب تشنه قند وصال دیجوست اولوب
اندیشه نوش و آردی ملاقات و خیال اب دندان نوازش التفاتی
ایله فرق کون مقداری هر سر مصطبه درکاهنه نقل کار و بار
غربت و وضع سر طبله آرام و اقامت ایلیوب و آفرزمان
پیشکاه استان ملاحت شکاهنه قطره پاش اشک شیرین و
شکر ریز سرشک خونین اولمش ایدی ست حافظ چه تخمه شاخ نباتست
کلک تو کشن میوه دلپزیر تر از شهد و شکرست برکون جناب جانانه
رنجیده اطوار عاشقانه و خرده اسرار صادقانه یه حسن اولیوب مولانا مزبور
سرمژکان اشتیاق ایله رقت روب خاک راه و رشحه پاشی پیش
درکاه ایدرکن حضور یار سعی مشکور و طوفی بر دور اولدیغندن
رفع سد آرده حجاب و دفع مقنعه ستر و نقاب ایلیوب و رآی
دریچه پرده باریکه سندن عرض بسته خندان و ارائت عقیده حقه دهانه
ایده رک شوا و سلوب اوزره قند افشان تبسم و شکر ریز تکلم اولدی
اولدیکه کاه ای خریدار شکر پیز بزم وصال و مشتری آزاد میوه فکر محال
بو نجه دمدن بری ریزآن اب حسرت و تلخاب افشان بحر فرقت اولمدن
دلخواه و مقصود کام المذاق هجران و مرتع کام فراق بی امان اولوب
عطشان آب حیات ملاقات و دلتشنه شهد ابنه حسن التفات اولیدیکن
افاده ایله بزم خلوتخانه اوقات و بادیه خلوتیات ساعتم جولانه
موران خرص و آز و هجوم زنبور آن کندوی دون برنفس عالی اولیوب
ساحه قلیل المدخه و صحتم مانند تنک شکر ضیق اولمغیه آمد شد مترتبه
و تواتر و تعاقب خریدار آن دون شب ازینه دون غیری برنفس خالی الخاطر
فالدیغی بوقدر وقت مساعده کار کاهم انجق اول لیله مبارکه یه

مخصوصه در که شب تعطیل فسق و فجور و هنگام تحصیل مثوبات و اجور در
اول وقت مبرور ده ارتکاب محظور ایدر سکز قدم رنجیده ایدوب
بیورک دیه رک بوکونه برشکر چینه یوب خواجه حافظ تکلیف راحة
الخلقه م وصال و دعوت ضیافتخانه اثم و بال ایدی غزل

دوش وقت سحر از غصه بجانم دادند وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بجز و از شعشه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود چه فرخنده دمی آن شب قدری که این تازه براتم دادند
من اگر کام روا گشتم و خوشدل چه عجب مستحق بودم و آنها بزکاتم دادند
هاتف آن روز بمن مژده این دولت داد که در آن جور جفا صبر و ثباتم دادند
بعد ازین روی من و آینه حسن رخش که در این جا خبر از جلوه ذاتم دادند
این همه شهد و شکر کز سخنم میریزد اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند
همت حافظ از انفاس سحر خیزان بود
که زبند غم ایام بجاتم دادند

اما سه جوشن دیک حکمت و مطبوخ سنکین برمه قدرت سیر ایدر که مکرر بنده
مقدم مولای مرقوم دارالشفای تخلیه سنده مرتب اولان معجون
شیرین کوارم آم و داروی بهبود نیل کامن تکمیل ترکیب حصول و تسهیل
ترتیب وصولی ایچون فرق جمعه کیجه سی متوالیاً و متعاقباً صحرای
مصلای شیرازده جستجوی اجزای تدبیر و الطیفات عما قریر شفا
پذیر ایکن اوزره تشمیر ساق اقدام و شد بازوی اهتمام ایکمه دامن
بسته رندرشید و آستین برزده عهد اکید اولمش ایدی باذن الله تعالی
لیله معهوده جانان فرقیجی جمعه معقوده الایانه مصادفت ایدوب
اول روز میعاد سست بنیاد کن یوم ضحیه چهره نمای منوال لقدار
اولدقده معاذالله تعالی مولای مرقوم کمک طشت درون سوزان و چارخانه
وجود ناتوانده سوزانه فکر وصلت مابین و تحابه فوت فرصت
جانبین اولقدر فزان تمام غلیان مالا کلام ایدیه مولای کثیر الکلجان

وعظیم

وعظیم الخفقان اوآی نذر مندوبان تحویل و مباشرت امر مرهونه ترغیب
و تسویل ایدیه ناکاه اولوقت فرخفال همت اشتماله جنبات جمانیه
تسویلات شیطانیه یه غلبه کلیه ایدوب مولای مرقومی تتمیم
اجتناب وفا و تکمیل مطلوبات حسن التجا ایمک مصلحتی کن
برکشان جانب معلی و ایقار نزدر و هب الادابه سوق ایدوب
باب فسق فجوری سد کلی و نصف النهار تجلی ده عرض داروی پور
دیدار و نوش شراب خوشکوار ایدر زبان و مستی ایدکن پیچیده
نخل حیات و آویخته سرطاق نباتی اولنه درخت فسق شاخ نبات
و بیخ آرزوی اجتماع ملاقات ریاض درونون بالکلیه قلع و قمع
ایدوب در عهده وجودنیه عرض شجره حجت الهیه ایدکمین مشعر برغزل
طرح ایدمش بعده و اصلین دن برشیخ کامل و مکمل اولدیغن اول شعر
پاکیزه ده اشعار ایدمش نقل من خط شیخ صادق اصفهانی رحمه الله علیه
شان انکه یه شان و شهد شان وحق و مرتبه باشد اقدم قال موزه
دوز آن که ساق موزه را بروی کشند و فاش کردن شان نیز میکویند
و بازی حسن میخوانند و دقیقی س خورشید تیغ تیز تر آب میدهد
و رخ نوک خشت تو برشان زند همی و جمع غایب است بجهت ایشان
و صیغه امر وصف ترکیبی از شانیدن بمعنی شانه زدن باشد لطیفی س
دیدمش ریش شان و سبلت پر شکم رفت ار خمد که میرسی
و بازی شان مقلوب شان باشد بهمزه و شان حال را کویند حال آنست
و شان آنست میخوانند شان دادن حالش بیان کردن یعنی حال و شانه
کس کفته است و قیل شان دادن کنایه از بیان حق و نمودن حد و مرتبه
هر شخص است چنانکه مولانا عرفی شیرازی فرماید س بصدر صفه قرقانه
سیری ار زرق صوفی را ازین آهسته تر میرآن برهم میزنی شانش
ار حالش و قیل حالش و له در امثال شان دادن س پریشانم دادم
ابله موج میدان مجاز را زبام خویش سر بر کن که رنکینه میدهم شانش

حیف

والاوکی شان دآون بمعنی عرض شکر و نمودن جبه وکوکبه است واین معنی
بین مهمله است شب آبستن است عربی اللیلة الحبلی ترکی
کیجه لریو کلدورمغ کون دوغمدن ندر دوغار کم بلیه نا کهانه تعبیری مقامنده
ستعلدر مجموعه شب بوی کل خیری وصاری بنفشه درکه کیجه ایله قوقار
وکوندوز ایله قوقماز مفردات شب بوی منشور باشد وان کلمیست
زرد وسپید واسمانه چونکه بهجون قرنفل اقنوم شب باز صورت
باز وبعضی درد اقنوم شب باز خیال باز وشعبده باز استر آبادی شب
پوش لحاف یعنی یورغانه ولباسی باشد که در وقت خفتن می پوشند
عرب ویرا منامه گویند اقنوم وبرقع که یوز اوروتوب در بین الاغم
بوکونه تعبیر ایدرلر شقاقل ست چه رسمست آن نهادن زلف بر دو
نمودن روز را از طرف شب یوش از ضروب والاشال وکلاه وطاقیه را
نیز گویند لکن این را بصورت شبوش نویسند نرم فرهنگ جهانگیری
شبانه طعام شب ولباس شب شب سایه شب عید سنه را گویند
اتش سنه را ایقاد میکنند اقنوم شب تاریک لیلة ظلماء شب عبا
قهه گویند که عربها دجاور لر شب تاریک معانه ودنیشه شبخیز
قائم اللیل را گویند ست هر آن شب که او گرفتی راه شبرنگ شد ندیدی
جلد افاق شبخیز شبانگام کیجه جی بلبل نته کم سحر وقتنده سدا غاز
نالهٔ ایدن عندلیب مرغ سحر درلر ومرغ سحر خوان دخی درلر از اصطلاحات
شب وصل معروف اما عرب لیلة الوصل اخرین شب ماه را میگویند
لیلة الوصل اخر لیالی الشهر فی القاموس شب افروز نم شمع وضیا
مهتاب وضیاء وضوء را گویند از کشف اللغه شب آویز درخت
آویز یعنی حق کورا مرغ قرآن خوان است نامند از مجموعه عربی زلم شب
آویز مرغ اسحق شب تاب کرمه زرد ویلدز قوردی نوه الله یعنی یلدز قوردی
دیدکاری بوجکدر که کیجه ایله اتش کبی اشکار مفردات شبچراغ بین
الاعجام نقل اولنور که شبچراغ دیدکاری کوهرشی بوآور دریایی در وکاد

بحری بی حق تعالی اکا موکل قلمشدر اول کاه آندن سر مومنفک اولماز
واول جوهر عالمکیری کیجه ایدوب جیقاروب قور وانک شعله سیله
اوتلار وکوهر مذکوره کوهر شب دخی درلر نته کم شیخ نظامی سلطان
انبیا علیه صلوات ربه الاعلی حضرتلرینک معراج شریفی حقنده اول مخصوص
لطیفی بدیعه مشتمل فهم اولنورست بحر زمین کاوشد او کوهرش برد
فلک ازپی تاج سرش کوهر شب ریشی کوهرین کاو فلک
بروز کاو زمین کاو فلکدن مراد برج ثور در زیرا سلطانه انبیا عالم
بالاده برجدن برجه عروج ایدکلرندن برج ثوره کلدیرینه اشارتدر وکاو
زمین اکرچه یرانک اوزرنده اولنه اوکوزه اطلاق اولنور اما شیخک
مرادی ذکر اولنان درازشهری وکلی شب خوش کرد وداع ابتدای مجازاً
واغت ابتدی معانه ده استعمال اولنور غالبا خصوصیتی کیجه ودای در
غالبه استعمال ایدر اولنمشدر بو معنایه خیرباد کرد دخی درمجموعه وداع کرد
مجازاً ترک معانه در عصارست ندیده دل ازین خط روز بازار بخواهد
شب خوش جانم کرد ناچار وخیرباد کرد متلکاتیست کرچه بهر آماده
میسوزد زتو در خیرباد بنده را برعکس آنها سوختی درمرخبا وسور رین
شب شما خوش کیجه ده ودای رفتن ایدوب شب شما خوش درلر
سنخ یتیمه شب ورمیانه وهد وعده ایدمعامله ایدمجموعه شباکاره
نام ولایتست نزد شیراز ودستور شعوری حاشا شباکاره برچه باندر
کوسفندلری بهرسنه اجاره ایدر ومحصولنی الدقدن صکره صاحبنه تسلیم
ایدرچو بویه دخل ایتمش ازخط سنخ یتیمه آنا بود خل نابرجا در زیرا مولانا
شعوریک یازدقلری فتح شین ایدوسنخ یتیمه ای مجملک نقل ایلدیکی
صحیح لکن شین مجمه ایدر اولدیجه معلوم اولمغله دنو به وستر عیوبه
شبه برنج میباشد مجموعه مس ازمعدنیات است وبمعنی لیلیه می ایدر
یک شبه ودوشبه وسه شبه میکویند ویک نوع مهره شاهی میباشد
ویک کونه درختیست ظهیر فاریابی قطعه هزار کوهر مغ تارشاخ کردم

که هیچ کس شبه در کناری نهاد هزار بیت نگفتم که آب از او بجکد

که جز زدین دگر آیم اگر کسی نگشاد شبدیز نام اسب خسرو پرویز و نام مقامی

از مقامات موسیقی اشکلات ولید برآت معانسه وفی کلور صاحب

هر خسی قیمت ندانند ناله شبخیز را خسروی باید که داند قدر این شبدیز را

شبدیز و معنی دوم آن اول اسب خسرو بوده و گویند که زنگین مشکیه

است و در تاریخ طبری مسطور است از جمله اسبان جهانه بلندتر بوده

واز روم بدست او افتاده وچون آنرا نعل بستندی بهشت هیچ دست

و پایش را محکم گرفتندی و هر طعامی که خسرو خوردی شبدیز را نیز دادندی

چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که از پوست صورتش را بسازند و هر

وقت که پرویز آرزوی شبدیز کردی بدین آن صورت رفتی و امروز

آن صورت شبدیز در کرمان است امیر خسرو دهلوی است

که نامش کرد شبدیز کروبرده ز صرصر در زنک تیز دوم سخنی که از مصنفات

باربداست شیخ نظامی در صفت باربد گفته است چون آن شبگو گرفتی راه

شبدیز شدندی جمله آفاق شبخیز از فرهنگ جهانگیری شبستان

جامه خواب باشد و کجیه یعنی راحتله چه دلکجا یعنی در صحبت او ی و لنجه ریای

کبی و خواب گاه که باتاق ریای معانسه در وحوم خانه سلاطین

که اکا مشکوی وفی در لرازمشکلات صاحب است کز چراغ بزم عالم

نیست صاحب کلک ما چون زبخت تیره دانم در شبستانیم ما ما

شبستانه کجیه یا نه جی یه وقیس معانسه در نعمه الله شبرنگ

نام اسب سیاوش شهرفنامه ونام کلیت محمود دیه صاحب است

شبرنگ روزگار اگر توسنی کند رامش بتازیانه آه سحر کنم

شبرنگ بوزرق قهرآت نعمه الله شبگیر با کاف فارسی

بامدادکه بتازیش صبح خوانند و پیش از صبح که از اسحر گویند و در رساله

نصیر حرقوست که اخر شب را گویند شهرفنامه و پیش از صبح بار سفر بستن

مهر زرخ و انگه شب تا بسحر بیدار شود استرابادی و کجیه ایدا و تن

چکاره

چکاد صدر اللیل و بر لرمعنی دهات صاحب است حضور صحبت روشن دلان

غنیمت و آن پیاله کیر که شبگیر میکند مهتاب شبگیر ضد ایوار میباشد

یعنی قبل الصبح بشب رفتن چنانکه ایوار بمعنی رفتن فاقده بعد الظهر

و قبل العصر نهاد می آید با تفی است شب رو از رفتن بی درنگ

زشبگیر و ایوارش آمد بتنگ مزدستور شعوری و نیز شبگیر بمعنی کوه

بلند می آید بدر الدین شبگیر دو معنی دارد اول صبح را گویند و بعضی سحر را

گفته اند حکیم قطران است مدحت مردم راتب و شبگیر موی روی تو

موی را شب دان مدام و روی را شبگیر کیر و در این روزگار به راه رفتن

بشب را گویند و اکثر متاخرین باین معنی نظم نموده اند دویم نام مرغیست

که در وقت صبح اواز حزین کند فرهنگ جهانگیری و شبگیر بند زیاده

آه رفته بشب را گویند شب ایستان مبیت و بیتوت از ناویلات

شب رحیل یعنی شبی که سحر کوچ کنند از ناویلات شبانگاه وقت

شب و شبگاه یعنی خوابگاه و مکان بیتوت که بعربی بیت و منام

میگویند از مجمع الفرس شبینه بمعنی شبانه ولیلیه و شب مانع بدر الدین

کجیه کج و کجیه لک معانسه در ارکشف الکعه شب پیرهن کجیه لک کو ملک

شب میلاد لیلة ولادت شب نشینان متهجد آن صبح خیزان قدسی

و مبتهلینه در دستهر وعشاق حافظ است خوشش باد نسیم صبح کاخر

که در شب نشینان را دوا کرد شب نوروز شام عیش و نوش و شبستان

جوش و خروش و دیگر لیلة سرور و وقت آرایش و حضور و نیز همه شب

عید و جشن جدید می آید بدر الدین شبخانه و شبستان حوم سرای پادشاه

باشد و در بعضی فرهنگ جایی را گویند که شب در انجا بسر برند شبخیرک

تره نیزک بود و ازا بتازش یاد کنند شبگون بمعنی شبرنگ است

بیت خوانده مدح ترا در کنار دم بصبحدم نهادم شبی در شبگون مرغ فرهنگ

شبه با اول و ثانی مفتوح سنگی باشد نرم و براق و سیاه و از آن شبه

نیز گویند حکیم ازرقی است مت خیال آن لب کوهر نمایت از شبه خون

بدید کرد مرا ازدو دیدگان کهر شب فرخ نام لحنی باشد از موسیقی شاعر در صفت
مطربی گفته ست شب فرخ چو شب آغاز کردی عروس روز پرده باز کردی
شکوه و شکوی با اول مفتوح بناء زجر و کاف عجمی مضموم و واو مجهول
دومعنی دارد اول بانسبانه که چوپان زن نیز گویندش دوم ساز نده را
گویند هم فرهنگ جهانگیری شتل و پول شتل قمار بازار اسنده موقوف
او آدر خارجدان او گفته اند یه و یه دکلای حصه یه شتل در لر مجموعه شتل
و پل شتل بواو الرها لدندر و قمار بازار اسنده مستعمل او گفته اصطلاحاتندر
ایکی قمار باز او یا یوب بر قاچ آدم سیرجی اولسه ای اول خصمیه دیر
بری یوتیوب بری یوتسه اول سیرجیده بر راقچه و بر را اول اقچه شتل
در لر نتکم مولانا طاهر دکنک همایون شاه و صفنده او گفته قصیده غا
لامیه سنده اول ادایه غایت لطیف ایراد ایلمیشدر فهم اولنور ست
کر آن شاخ شکوفه چون بر د باد بهار درمی چند نهند در کف رس
بشتل از نوادر الامثال شجرة البق درخت سلعا و در دار گویند که
بشه خانه و بشه دار نیز نامند شجرة الارض تازیست که بفارسی اورا
کشمک گویند و کشمک بفتح کاف نوعی باشد از نبات که بخورند و اورا
بعربی شجرة الارض میگویند اقوم شجنه صوباشی و نائب ضد متکاری
و عسس معنا لربنه در شجنهٔ چارم کتاب حضرت پیغمبر علیه صلوة
الاله را گویند حاقانی ست بادی مهدی غلام و امی صادق کلام خیرو
هشتم بهشت و شجنهٔ چارم کتاب خیر و دستور شعوری شجنهٔ نجف
حضرت علی کرم الله وجهه محمود گه شجنهٔ غوغا سر متقیان محمود گه شخص
بفتح وجود هم می آید از نباتها و نبلات شجره الشجرة بالفتح واحدة الشجر و
هو ما یتطاول من الثار و کذا الشجرة و الجمع شجر و شجرات خیر محتار الصحاح شجر
معروف شجار ما یتطاول من الثار و شجره و شجاره عربی در فارسی آمیزه
با ندالف و کسر یاء اول و سکون نا نا و فتح زاء عجمی در و شجره یه
گاهی اشتباه رخی در لر خیر فرهنگ شعوری شراب هو کل مایع رقیق

یشرب

یشرب و لا یئت فیه المضع حراما کان او حلالا و الجمع اشربه مثل فراش و
الشدید شرب فنا کنایه ازموتست برفحوای منیف کل نفس ذائقة
الموت گویند شاه و گدا و مالدار و بینوا غنی و فقیر و صغیر و کبیر
شهری و غریب بعید و قریب را شربت فنا باید چشید از ارباب دل
شراب خوار باده نوش را گویند و شادخوار شله نمز فرهنگ جهانگیری گاه بمعنی
میخانه خرابات هم گویند از فرهنگ جهانگیر شرم حجل انفعام و موقوف
بصفت حیا و عمل کننده بمقتضای حیا و حجاب کما جاء فی الحدیث ان الله
حیی یستحیی اذا رفع عبده یدیه ان یردهما صفرا خالیتین سعدی ست کرم
هین و لطف خداوندگار گنه بنده کرد است او شرمسار شراب نهست که
طبیبان سازند چون شراب رنگه و شراب توت و دیگر نهست که ازاب
انگور سازند و دیگر همه میدنه باشد شرابات جمع ست از شرابات خدا
مستند ذرات دوکون لیک هر جا در خمانه خورد این انعام نیست انعام
شراب دار شراب او غلامه شراب دهه ساقی شراب زده شراب در دلیکنی
آنسنه اولمغه دکلای شدت خماردن دخی کنایه اولنور و شراب زده مغلوب
باده و خراب شراب که غایتله در دلیسی اولوب حالی چورتمش اوله بدرالدین
شرزه تند و خشمناک میباشد استرابادی شرطه بالفتح از شهاب الدین
مفتاحست بادی موافق را گویند و از شیخ وحیدی محققست که هنگام
طوفان در دریا ابر متراکم میباشد و در دریا زلزله می آید تا آنکه آنرا بر ماند
طوفان نیار آید بادی که آنرا ببرد آن بادرا شرطه بهند شرفنامه حافظ
ست کشتی نشسته کانیم اربادشرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را
شره حریص بودن در خوردن طعام نازیست یقال شره علی الطعام بالکسر ایا
سخت حریص شد در خوردن طعام از اکتف اللغه شرنگ بمعنی زهر میباشد
که در عربی مرآره میگویند و نام گیاه زهرناک لهیست که زخنطل تلخ تر باشد
و بمعنی شکر هم می آید و بمعنی پوشیدن چشم هم می آید استرابادی در مفردات
شرشر زد طاق بمعنی شتر در مرداخانه که مهره در آن بیکار شاه و اینجا

شبدان عجیب بعید نورزده
بیشه و جنگل و مرتع گوناگون بسیار
انواع مستند اظهار دکوی
چوکان اونبار ام

شتر باشتر قولاغور و نبیل جامه
جاسوس ام

نوع در نزد فارسیان و هندی اکثر بود معروف کذا در نسخهٔ میرزا تنه فی صاحب
س از عالم جهات بهمت کذ نشته ایم از روز لفش رخنه بشتر نکنده ایم
شش در فارسی بمعنی دینا و ستور شعوری شست بالج آغی و اولته سیه
و باش پرمق که با این کریشک دوتر و اول طوطمغه ده شست در اوستا
معانسنه و عدد دون التمش معانسنه کلور بغه آلته شست کران تیر انداز آرانسنه
شست اولته و آغ معانسنه کلورم دستور شعوری ششتم بهمت اب
بمعنی با حتیاط تمام مجموعه لکن بوشین عن اصله مضموم اکین تظرف پشکالنه
مجم بوشن فتح ایده او قود قلدرنه بوبابن یزمشد شش پرست و سرن
بوادوازبان فارسیده قامسدن درمه جاتمه اولنان اوده معانسنه مستعمل
شناسی س دهشت لقمان یکی وساقی تنک راست چون خلق نای و سینه
چنگ بوالفضولی سئوال کردازون چیست این کهنه شش پرست و سرن
یادم سرد و چشم کریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر بوابیاتده مذکور
اولنان وناق خانه معانسنه در و راست چاق معانسنه در ارشهری و کلی
شش سکن صدف و درخت میوه آر و رحم مادر شش پنجه خوب
کوهر و زر و مشک و شکر و انگبیه و میوه های شیرین میباشد مجموعه
شش پنج زدار بهو کشیدن زیرا که شش بحساب ابجد واو است
و پنج ها و بهو زچون بترتیب جمل صغیر شش پنج می نویس لفظ بهو حاصله
میشود شیخ نظامی س هست دریای زجوهر موج زن کز نداند
این سخنه شش پنج زن واین بیت بکتیز ذکر خداشارت است
سودی و کلی شش بجل آنچه آشق ایده او یارلر برنوع قمار او یونه در
مرد ستور العلر بمعنی و شعوری در لغت شش بجل شش بچل باز شاه لنک
باز است اما پزول باز آخر است و نوع دیگر ششدر بهر طرف باغلی در
قوناجق چیقاجق بر یوقدر دیکدر کامه در لغت داد بهشت و ستور شعوری
شعائر اشعار اعمال الحج وکل ما جعل العلم لطاعة الله تعالی قال الاصمعی
الواحدة شعارة من محمدة الصحاح وقال بعضهم شعائر شنیع مطلع نبی

کریم

کریم قسیم جسیم نسیم وسیم شفاعت خواه فرمان برحق بلند قدر
باکرم قسام بهشت ودوزخ خوب تن وقیل جسیم دار نسیم خوشبو
ودر بعض نسخ بسیم بیاء موحده واقع شده یعنی خنده رو وصاحب تبسم
وتبسم بشکر خنده مفسرات وسیم خوشرو یا خود منوسم بخاتم
نبوت وعلامت زده بمهر رسالت ازتاویلات شطرنج معرب ستر نک
است که بمعنی مردم کیا و بیروح الصنم باشد بدین اعتبار که صورت ان نازا
ازچوب ساخته آنی بازی معروف راستر نک کویند اما اکنون بمعرب
اشتهار یافته مؤلف فرهنگ جهانگیری در تفسیر ستر نک شکر خنده تبسم را
کویند شکر خند خندهٔ شیرین وتبسم وآن خنده که از خوشی باطن بود
شرفنامه ولطف ایده اولنان خنده در ازمشکلات عراقی س بیا بکریه
تبسم زن شکر خندی که اشک برخرمن سیل روان شود شیرین شکر
خواب خوابی که بعد صبوح کنند وخواب استراحت وخواب خوش
شرفنامه لفتلوا وبقولو مؤلف ستور شعوری شکر ریز در نسخه میرزا کلام
فصیح وبذله کوی باشد ودر شرفنامه نثار باشد ودر موید بمعنی کریه
شادی نیز آمده ودر یکی از نسخ بمعنی آنچه از برای عروس فرستند
بنظر رسیده سروری صاحب س صایب از کلک شکر ریز دل عالم پر
طوطیان را نتوانند بانصاف آرد از مشکلات شکر ریز نثار وکریه شادی
دستور شعوری شکر ریزی یعنی کریه شادی وکفتار شیرین شرفنامه
دستور شعوری شکیم وشکیمه هر دو بمعنی دهنه لکام ازیکه آهن وی
می آیند وصعب الشکیمه سخت لکام را کویند خاقانی س شکر داغل سفوف
شکر آمیز را کویند شیخ ابو علی بن سینا فرماید که اکر دو درهم تخم ریحان
شکر داغل کنند وبغل را بدان طلا کنند دفع صنان بکند اکرچه اورا
هیچ علاجی نبود فرهنگ جهانگیر در تفسیر شاه شیرم شکر آویز طیلسان
معانسنه در مولانا س هر کو شکر آویزم ناوزیر دو یک روزم
در وقت شکر خوردن او دو شم نمی باشد سودی مرحوم حافظک

بوسبتی شه خنده ست ترا رسد شکرآویز خواجه یکی کز خود در آستین
بکند یعنی عالم افشانه شکرآویز وصف ترکیبی در لغنده شکر آمیخته یکدیگر
اما مصطلح ده برکسنه بر هنر اشده سه که محل تحتین اولنه اگر شکر
اصدی در لر دیمش از انتخاب نشاط شلایین کند ترک ادب ایدر
مجموعه شلایین امثالدن در شول زمانده ضرب اولنور که زبان ترکیده
برکسنه نک آردینه اولوب منفک اولماسه ایدی اول آمقوله شخصه ظرفا
عجم فلانکس عجب شلایمیه ات دیو کنایه ایدرلر مولانا محتشم کاشی
بزنکاره مفتون اولوب برکیجه وصلتی مینیر اولدقده کندویه شرم
مستولیه اولوب یرینه اولدیغی حالده نظم و نثر آنا دایدوب
دامن نگاره صاری صاقز کبی صارلمدر اول آشکارا الیه بو بیتدن فهم
اولنور ست که این شرم ادب بگذار و برخیز شلایین دار در دامانش
آویز از نوادر الامثال غفلت اولنمیه که شلایین لغنده یاپشقان دیمکدر
اما غرف اشجاده صاری صاقز کبی یاپشیجی و یاپیشوب صالدیغی
شنه دن قویا یچی معناسنه در صائب ست بهم بچیع ارباب هوس
آرزومندی ازین شهد شلایین یک مگس بیرون نمی آید شلایین
در اصل نام میوه که لعابش بغایت کیرنده تر هیچ کثیرا میباشد اوراق
بچوب پاره های بسیاری سایند و صید مرغان میکنند و هر مرغی که
در آن لعاب کیریده کرفتار میباشد دیکر از حجار پرنه خیزد و اورا در زبان
ترکی اوقه میکویند میوه یک درخت شهور است و این تسامح است
از بعض سخندانان و نکته شناسان جامی ست بشرب بادهٔ چه نسبیده
مدام مشو بدین مشابه شلایمیه شیرهٔ انکور شغم بچته مرغ پریان یاپشت
ترکیده شمش الماییه بلبه بیریدیکلایدر کما آچوعدن زبون اولدین
غذات حقنده ضرب اولنور آولش سبح سعدی قطعه مرغ پریان بچشم
مردم سیر کمتر از برک تره برخوانست وانکه را دستکاه و قدرت
نیست شغم بچته مرغ پریانست دیکر شغم بچته به که نقره خام

مثله اوتس هم کویند قطعه کر همه زر جعفری داری مردبی توشه بر مکیر دکام
در بیابان قصر سوخته را شغم بچته به که نقره خام شغم باز کی تلجم
میکویند شمائل خوبها شمه ار پاره و بنفشه شمه ار پاره شمائل
خوبها کویند از شمائل وی شمه میکفت یعنی از خوبهاروی پاره نقل کرد
از شاه ویلایت شمشاد نام درختی که منسوب بقد شاهدان و دوم بتجانس که
بعض مهملا میخوانندش غلطست شه قامه و در تحفه آمده که شمشاد مرز
بخوش باشد سه روزی و قیل سه رود و قیل درخت مصطکی اما اصح انست
درخت جمشید باشد حافظ ست سایه تا باز کرفتی ز چمن مرغ سحر
انشیان در شکن طرهٔ شمشاد مکرد والحاصل ترکیب شمشیر و یکدیکر اجاده
طره دار در امفردات شمشیر اکرچه لغنده قلیج معناسنه در اما مخصوص کز
معناسنه دکی کلور نه کم سنه ساوجی نک جمشید و خورشید نام کتابنده
شکر دیوان شیرازنه سوز اولوب استخوان بیل ن یا بلمش مخصوص
الدینه آلوب چمشید اوزرینه کلدکده دیدیکی بیتدن بغایت فهم اولنور ست
بجای اسب شیر بسته در زیر کرفته را استخوان بیل شمشیر از نوادر الامثال
شمشیر فرنکی و زمین بلنکی بو مثل بدل شول زمانلرده مستعمل در
زبان ترکیده اشته قلیج اشته میدان دیه جک بر ده ظرفا عجم اینک
شمشیر فرنکی و زمینه بلنکی در لر زمین بلنکی دیدیکی دوز میدان که زمین
غبرا دیکدر خصوصا زمین بلنکی دوز معناسنه کلدیکی استاد م مولانا
مخلص بدخشانینک بو بیتیدن که سلطان کونین و صفنده دیمشدر
ست در پیش قاف قدرت کوه شکوه او ریکیست کوه قاف
فتاده زمین بلنک از نوادر الامثال شموش عربیدن یاد معناسنه در
زبان فارسیده آمین ضد دیر یعنی یاوز معناسنه کلور و بو معنایه کلدیکی
شیخ نظامی کنجوریتک اسکندر نامه سنده اولکه بو بیتدن فهم اولنور
ست عوسک زنان هیچو دیو شموس مجمل کشته زآن قلعه چون
عروس عوسک زنان یاکوپان و رقصان معناسنه کلدیکده

یا زمش شهدی و کلی شمع را پشت و رونی باشد امثالدر که بروجود شریف
یا خود بر محبوب لطیف ارباب معرفت نمایند اولکن بر مجلس اورنه سنده
اولتورسه تعظیم یوزندن اولتورندر ارکه شمع را پشت رونی باشد
یعنی شمعک ارقه سنه یوزنه اولمز بلکه هر طرفه نوازش در جوکنایه ایدر لر
نته کم مولانا جامی سلطان انبیا علیه السلام حضرتلرینک نعشنده سجده الابرار
نام کتابنده اول محلی ایراد ایدر سه شمعی وارتورسه جمع را پشت
و رویه بنور شمع را مولانا شمار الیمک بو بیتی معجزه رسول الله ای اشعاع
ایدر که پیغمبر دم حضرتلرینک برمعجزه نشر لیغه سی وقتی بودر که ایلدودن کور دکلری
کبر مبارکلرک ارقه سعادتلرندن وقتی اویله کور در لر ایدی انابر نادانه یارانه
قرشو آرقه سن ور سه ایدرز کر اولکنم متلن ضدتین مراد ایدوب کلوب
را پشت رونی باشد یعنی ترلاک کینک آرقه سی دیونری اولمز جوکنایه
ایدر لر شهدی و کلی شمع را بکشت معنی سوندر مجموعه شمع سر کرفته
بورغ النفس شمع شعله دار مفاسنه استعمال اولنور شمع الهی قرآن
مجید دستور شعوری شمعی پیرهن صارن ریجک کوملک سمانه
در صفت شمع سه ماه رخ معنبر زلف را مانند کر او سر بر آرد
هر شبی ارجیب شمعی پیرهن مجموعه دستور شعوری والعلم عند الله شمعی
شمع عسل ایله مشمع فانوس و فنر کوملک دیکدر و مفاسنه یعنی
فهم ایتمه در جه مولانا شعوری یه دخل ایمش نر خط شیخ بقیه شمع
کافوری موم سفید شمامه دستنبویه و موسیقار کر می نوازند
شماش انکه افتاب پرستی را پیدا کرد از مجموعه غزنی زاده الشماس
فی رؤس الانصاری یخلق وسط راسه لازما للبیعه و مجمعه شماس
فی القاموس شنبع زشت را مانند شناعت زدن بانک زدن
چنانکه شناعت زدن مرغ کویند و اواز کشیدن شتر بیخه احمد و شنبع
بعنی بانک و فریاد و اواز مستعمل است مجموعه غزنی زاده شنبع شتر
مانند کناه شنبع کویند ارغایت زشت شنک نابکار و بد خو

ودلک

و دلک و شاهدی را کویند که بسی مطبوع و شیرین باشد و بعضی خرطوم
هم می آید از کشف اللغه شوکة البیضا نارنیست که بغایت اورا خار بسیار
و بادآور میکویند و قیل ستر فاز و ستر خار هم می نهند از مجمع الفرس
شوکة المبارکه پیغمبر دیکنر شهر آیین شهر طونامه نسبدر شهر آیین بستند
شهری طونا تدبیر و حیله برده ضرب و اراد اولنور و بانکز آیین وحی
طونامه معاشنه کلور فردوسی سه بر آیین جهانرا شد اراسته دراو
بام و دیار برخواسته سراسر همه شهر آیین بست بیارست میدآنرا
خود زنست از نوادر الامثال شهربند بارا موقوف سیف اسفرنک
دستور شعوری شهربند قلعه یه وحی درلر و خصار ده شهر دخلنده محبوس
اولنه ده در لر شیخ بقیه الشهد العسل و یضم و الشهدة اخص
و جمعه شهاد و مالیتی المصطلق من خزائنه من القاموس شهد فائق
انکبین سر آمده راکویند از نباتات و بیلات مثلا محمد قزوینی شهری ضد غریب کویند
شاه و کدا و عالم و اروپالی نوا غنی و فقیر و صغیر و کبیر شهری و غریب بعید
و قریب را شهریت فنا باید چشید از نباتات و بیلات و ضد قروی یعنی مدنی را
کویند شهداب شهداب هر دو بعنی عسلی و قیل شربت مطلق
آمده اقدم شهدستان کوچ بالی مفرداتدر و ضرب بفتحتین عسل
سیید باشد تا نزیت شهد کوچ بالی بعنی مومیلی بال و شکر مفاسنه
استعمال اولنور عربیه و عجمی مستعمل اکثر لکن عربیه شنبک فتحه و ضمه ایله
جائز در اما قاریده فتح ایله مشهور در شهری بعنی بهلوی آمده
بنابرانکه بهلو شهرلرنده و زبانی بهلوی ایمش شهری کویند
و نوعی از خوانلرکه صحت که به بهلوی منسوبدر و از شهری
نیز کویند و ازین تقریر معلومدر که بهلوی و شهری یک معنی دارد مع
فرهنک جهانکیری در آیین اول شهد آنه ایرو انجو و کندر تخمی و صاقزین ایوسی
و آق کوملک ایریسی شهد آنه لفظنده تخفیف اولنمشدر یکی مفاسنه
بیله مستعمل مفرداتدر شهریار سلطان معاشنه در شه روا اول اقدم

حکم ت هی ایدیکر م دستور سعوری شهر شهر مشهور و مقبول زیرا و لاس ع
مشهورا و لکن مقبول اولور م دستور ریخ شهری وکلی نوادر دن عدیم
المثل تعریفنده برشهر و براو دیکدر مجموعه یعنی برشهر و براودر دیه جک
برده ضرب وایراد اولنور جامی در نعت شریف س کل شهر و جهانرا
است ولی هست شهری وکلی زو مثلی خ دستور ین شهید
وغلامی امثالدندر که بخارا یه لر زنبارده و بکاره پرست دردیه جک برده
فلانکس شهیدیست دلر و غلامپاره دیه جک برده فلانکس غلامیست
جو ضرب ایدرلر از نوادر الامثال شهر روآی رایج اولمایان نسنه معناسنه در
مجموعه شهر یزدان عالم مثالده برشهردرکه عربیسی بلد الاولیا
درلر او لجه تحقیق اولنمشدر اولیا الله تفرج مراد ایدکلری اول شهره وارد
دروازه سندن دخول قصد ایدکلرنده لباس صوری لرین نزع وخلع
ایلیوب نوردن حله لر کیوب اول شهری کزرلر اکر عالم صورتنه برشیک
متعلق اولدن برکسنه فوت اولسه جمله شهر خلقی سیه پوشش اولورلر
مجموعه شهر روا در اصل شهر روآن بوده است وآن پوست آهوئیکه
در بعض ولایت هندوستان بادام ایله بچار پول خرج میکنند واین
بثبوت رسیده از تاویلات ملا محمد براجایه شیخ سعدی س وجود
مردم دآن مثال سیم وزر است که کجاکه رود قدر وقیمتش دانند
بزرک زاده نادان بشهر روآن فرستاده که در دیار غربتش بهیچ نستانند
شهر وا شد امابصورت شه روا نویسندش وآن نقره ایست که
بفرمان شهر در شهر و مملکت او میرود امابچون بدیار آخر رسد شش
بجوی نستانند زیراکه یا از پوست کاو و جلد غزالست یا خود از نوع
مس وآهن است و امثال آنیان چون ملح و بادام که در بلاد حبش
و هند جاریست از تصحیحات جلبی بیک تبریزی شیدا آشفته
و دیوانه استرابادی شبه بوزن پنبه آوازست وآواز شبرا
نیز کویند دستور شعوری شیخ الطیور در فارسی لکلک باشد که

موشی

مقرب لغلقت و وجه تسمیه ظاهرست از مفردات شیادی یعنی
حیله کری و سالوس نمودن شید و هو الحیله چنانکه شیخ سعدی در کلستانه
آورده و کفته نثر شیادی کیوآن یافت یعنی که علوییم ارسیدم
از تاویلات ملا محمد پراجایی و انجاکه یا مصدریه میباشد یعنی حیله
و تصنع یعنی ریا هم می آید و طائفه که شیادقه میکنند ایشان از اهم مبتلیان
شیادی آن جمع شیاد است صاحب فرموده س دانه دام بلا سبحه
شیادانست خرقه اهل ریا خانه صیادانست شاخ آهو بیان وعده
در لر بیضه در آب اثری ظاهر او ملامق یعنی برمردک نتیجه بی اومقتدن
کنایه در ست کند دل خواهم بر شاخ آهو نهند آن مرغ کام بیضه در آب
از ضروب والامثال شعب بفتح غین اسمی از اسماء زنان اما شغب
بسکون غین بانک وتشنیع یعنی فریاد باواز بلند و عورت معناسنه در
باب الشین المعجمه المکسوره منه شب بلا یعنی دنیا مجموعه بونک وغلی شیه
مفتوحه ایکی نظر فرید یشکان عجم کسریه او قود قلرندن بو بابده تحریر اولنمشدر
شتاب سرعت ومجله ویلدز قوردی معناسنه کلور از کشف اللغه غالبا
شتابیدن ماخوذ و منقول اولمه شتاب باران یلکو یغمور و باران
طوفان آمیز معناسنه شترنک خرمهره و زهره و تخمی وکیاهی تخم باشه
و خرزهره سامی فی الاسامی شراع سایبان و سراپرده جادر از کشف اللغه
شطرنج بازیست بواداشول کسنه یه اطلاق اولنور که طعام برکس بلقمه
چینه سه و بلقمه النمع توشه و برنیز دخی اوکنده ایکن قناعت ایمیوب
بلقمه دخی صحانه نشانه مش اولسه اول مقوله شخصه عجم خجار آ فلانکس
شطرنج بازیست دیو کنایه ایدرلر کامه ع تقریر خوش علقست از نوادر الامثال
شعر شعر خوبی بسته قلمشدر کفته معناسنه در و شعر و قصیده که در اول کویندکی
و ابتدا قصه خوانی میکویند شعار الشعار مما یلی الجسد
والدثار مایلبس فوقه و قدور دالمثل بها هو الشعار دون الدثار یضرب
للمختص بک العالم یدخله امرکن مما الفرائد و قال علیه السلام فی الانصار شعار

والف من دنار من البیضاء و الشعار ما یلی الجلد من الثیاب و شعار القوم
فی الحرب علم یستدل بعضهم ببعضا من مختار الصحاح **شفا آرد**
یا و زخم را کوبند م فرهنگ جهانگیری **شفته شیفته** خمیر آن عشق میباشد
بمعنی اشفته **شکاری** معروف و صیاد و بمعنی مغاره هم می آید **شکاف**
رخنهٔ فراخ دهن و امر از شکافتن و شکافنده از شرفنامه و رخنه مطلق
باشد از سنوری و ابریشم کلاوه کرده ابو المؤید **شکافته** مشقوق
و نام زخمت قولنج و نام یک کونه حقه میباشد سامی فی الاسامی **شکافه**
چوب زخمه باشد که مغنیان بدان عود و چنگ زنند اقنوم و در بعض
لغات زخمه سازها نوشته شکافه زخمهٔ مطربان که بدان بدان ربط
و رباب و امثال آن زنند و بتازی اوتار مضراب کویند از مجموعهٔ **شکرف**
مرد بزرگ و آزاده مرد محتشم و نکوئی و نکو حال و چست و چابک
و قوی باشد **شکرف** بالکسر با کاف فارسی زیبا و بزرگ و باشکوه
از مردم و کار و امثال آنها شرفنامه و دیگر بمعنی حشمت و قوی و شطر باشد
و در نسخهٔ وفا بمعنی خوشنامی نیز آمده از سنوری **شکرف**
بوزن هژبر هم میباشد از مشکلات و **شکرف** بکسر اول محتشم و بزرگ
باهیبت باشد اقنوم و شکرفیدن بزرگ نمودن و بزرگ شدن
بشکرفیدن قدر اولی و اولی لتماق و عجب ملک و درک اولی صوکبر
و دریا کبر عربیده اوکلا عمیق معاشنه حرحنیه مبارک **شکرفیدن**
و ستور سر در آمدن شرفنامه و این معنی سیه مهمله در سامی آمده از سنوری
شکسته بند استخوان چیزیکه با استخوان شکسته را می بندد از کشف اللغه
شکسته زبان الکن را میکویند استرابادی و **شکسته زبان** بتازی الکنه
معاشنه در مفردات **شکم شکسته** کسی کویند که شکم در دکند از ناکوایی
استرابادی **یک** بضم اولها مقدن حاصل اولور برمضدر یورک آغرر
مفردات بعض نسخه لرده شکم کشته یزلش **شکم آن** دآردی مسهل
میباشد استرابادی مسهل اولنه دارویه در ارمغان بعضی قارین ستوربی دیکدر

شکسته بهر بمعنی معاشنه
مصطلحه در م

مفردات شکم

مفردات **شکم درد** قارین اغرسی مفردات **شکم کشته** یک بضم
اولها مقدن حاصل اولور برمضدر یورک آغرر مفردات **شکم بنده** قارین
قولنی بعضی خوق بیجی که غربیده عبد البطن در لرغه **شکم بنده** عبد البطن
یعنی بسیار خوار م و ستور سنوری **شکم رو** پیچیش یاکونید و آزار بیش
بضم الباء الموحده و سکون الزاء المهمله و کسر النون و یاء معروف و شین
هم میکویند از فرهنگ جهانگیری و در تفسیر برنیش اردرد اسهال و مغص و
شکرفار تاریخ فیضی هندی ج است بمعنی حشمت نامه و کتاب نیکو
و خوشحال و بزرگ و بمعنی کارنامه چست و چابک در سعی خیرات و
اظهار همت و قیام غزوات و مجاهدات و **شکرف** بضم شبه نیکو و با حشمت
اقنوم **شکم چار پهلو کرده** سخت سیر کرده و برخورده م و ستور سنوری
شکم چار پهلو کرده حمدون زیاده طوق اولمش دیکدر مجموعهٔ قلهر فارسی
فرماید ب نه فلک بر خوان انعامست بهر هفتم آن قرب ده
نوبت شکم چار پهلو کرده اند بعضی شکمها سخت سیر و پر کرده ترفانه
شکمخوار سخت کرسنه و بسیار خوار م و ستور سنوری **شکم خواری** کرسنکی
شرفنامه **شکاردان** صیاد هستور سنوری **شکم خیره** تند و تیزه از ناویلات
شکم بنده است امثاله در رسول زمانی مستعد رکه زبان رکیک بازکشاده
بو غازرنه قلعهٔ خدمت امیر سه اول مقوله شخصه یاران عجم فلان کس
شکم بنده است نه کم نظام کنجوی ب که کو شکم بنده است چو ستور
سنوری برون آید از ناف کور چو آید قیامت ترازو برست زکاو بخر
باید او برنشست محصول ب چون قیامت کوینده تحقیق وزن
اولنور وزکاوی حماقتدن دیکدر بخر باید او برنشست اشکه بمعنی
دیکدر اول شکم بنده اولنه حریف بخر برنشیمه زبان رکیک نه معنا یکدر
لسان عجمده دحی اول معنا یه کلور از نوادر الامثال **شکسته بسته** ایو
کم بهرنه ایسه دیه جکلیرده استعمال اولنور **شکن** بالکسر خم هر چیزی
و چین جامه و جبان و شکنتن و لحن و سرود بزمی و هیچ که در زلف

مفردات شکم

شاهد آن وام از شکستن و فاعلاو شد قشاه صاحب ست روخ کر
روشنکر آیینه روز است شب سایه گیسوی شکنه بر سکه اوست
شکن بکلم و هیچ و چین معناسنه در لغة الله شکنی نام ولایتست شکنجه
شکنج مار سوخ و پیچ و چین و فراهم معنا لرینه در شکنجه عقوبت و عذاب
ولب و چندره معنا لرینه در شکسته کام قاهر کمه معناسنه در لغة الله
شکسته قاهر و قاهره مفسراست از تاویلات شکیب ام اکویند
از تاویلات و صبر وام و وصف ترکیب می آید از او شکیبا صابر و دانشمند
و صبر شکیب ب صبر مز دستور شعوری شکیر فرنکی و زمین بلنکی
محل انبات مذ عاده ایراد اولنور زمین بلنکی صلده میدان و اسع مفتاح
مجموعه کما مر آنفا مسئله در باب شین معقوده شنگرف زنجفره و سیر غم
دیدکلرید لغة الله قرمزی مرکبی اندن یا پارلر مفردات عرقی ست رمادر
عذر قهر او کند شنگرف جمادرا از لطف او کند شمشاد عنبر
سنجرف اقنوم شناسا عارف شناسا رخدا عارف بالله شناغوص
و بر رو کاب رونق شناکر و شناور مثلد شناخت حق ارمعرفت که
در تفسیر بیت اندرون از ظلم حالی و آرتا در آن نور معرفت بینی آی
شناخت حق جل و یا بی کفته از تاویلات شهاب آتش زنه شهاب
ثاقب که رجوم شیاطین باشد شیب رشته تا زیانه باشد که بافته
بود و سرکشته و مدهوش و ضد فراز و ضد فوق میباشد که از شیب
مخفف است و کاهی لفظ تیب را بروجه اتباع و مزاوجه بروی عطف
میکنند رودکی ست شیب تو با فراز و فراز تو با شیب است فرزند
آدمی بتوآند ز شیب و تیب از کشف اللغة شیبا شکاره و روشن
منه شیبه باء عربی ایله اوق سیمک باتقی ست زهر دو طرف شیبه
تیر شد در دوشت بر صید و نخجیر شیب اصلنده حکایت صوت
ها ها، اختصاصیه در شب ده در لر هاتفی سع شب تیر و چرکیانی خانه
چرکیان خان صدر خان اولدیغی کبر شب تیر دخی صدر رفتی تیر در او نجه

معلوم اولدیغی

معلوم اولدیغی بقین رح شب دیدکلری کبی شیب یکانی دخی در لر
تکریر لفظ ایله شبا شب ده در لر هاتفی ع شبا شاب یکانه اما کوینه
مرکبات فارسیه نک وسطنده بر الف ایکی الف زیاده ایده کلمشلر در
قف قش و چکاچاک کبر و کاه اولور که اوچ الف زیاده ایدر لر تحرف
الدین یزدی ع صفیر تیر و چاکاچاک شمشیر مرکبات غیر مکرره ده دخی
الف زیاده یه وآرر نشنکم شب هنکامه شبا هنکام در لر هاتفی
ع باده بیموده تا شبا هنکام مز دستور العمل ناصری و شعوری شیر کیره
صرکجه ایله لبن یعنی سود معناسنه در اما آماله ایله هد یعنی ارسلان معناسنه
کلور مفردات نعمة الله شیر در زد ظرفا رنجم کنایه ارکیر هم میشود که آلت
مردست آنجا که تند و سرکش باشد و بسیار خیز آن و با قدام از شیر
قلاده کشید یعنی قصار و طرلفان و فارغ از مقتضای نفس شهوانی
شد شفائی بیت تنبان بشر بای کندن ندهد سود اکنون که کشیدم
زسر شیر قلاده یعنی قلاده کیر هجو کشیدم و قصار و طرلفان و انام
مصلحت شهوانی کردم که هجا ربتو بود و او بانجام رسید بعد ازین رجاو
و نیاز فائده ندهد شیر نیز نام پسر خسرو پرویز است که تا رویه
و شیرویه نیز کویند خرفه فنک جهانکیری در تفسیر تا رویه شیر مادر معروف
نقل اولنور که بین الاعجام بر طفل والده سنی چوق اسه ایدی و زمانه فطام
والده ست اول طفل سدوی کسمه سه ایدی بیرا ولمزدن اول تاره کلدی
صقال آغر در لر مولانا جامی در حق پیری میکویدیست زشیر مادر دهم
ضرر رسید نه نفع کنون شکوفه کنانم بهر دفع آن ضرم ازشهر ودکی
لکن بو مقاده شکوفه کنانم کنار لفظ فتح کاف ایله اولورسه شکوفه قوپا
یعنی صقال سیاه تلدنیک آرآسنده بیاض قلدی قوپا روب ایر تلاجی معناسنه
معناسنه در ضم کاف ایله اولورسه قی و استفراغ ایدیجی معناسنه در زیرا کشنده
نوش ایدکی شیئه ضرر اولدیغنه حس ایدکدن البته انک دفعنه سعی
ایدوب استفراغ ایدر مولانا میرک نقشبندی حضرتلری کتاب شهری وکلی ده

معنیین ایکی سنی دخی تحریر و تصحیح بیورمشلر شیرزن بنك اضافت
زن دلیر و زن شیر و ضد شیرزن و چیزکه سبب انقطاع شیر زنان
باشد و علاج آنی اکل کیاه خرچلوك است و خرچلوك بالفتح باسیم
فارسیه و کاف تازی در اخر کیاهست که بزبان کم شیر دهد زیاده
شیر را و ازا خرزك نیز کویند شرفنامه شیرزده کوده کی و یجه که حسد
از کثرت خوردن شیر شد از مجموعه عنی زلو و زخمه خورده پنجه شیر شیره
عصاره را کویند ارتاویلات شیرروز لقب بهرام کور پسر یزدجرد
اثیم است و وجه تسمیه در شرفنامه در تفسیر بهرام کور مذکورست شیرآز
شیر و دوغی بود که باهم بیامیزند و شبت را ریزه کرده و در میان آن
دوغ و سجك بضم جیم عربی نیز کویند و در جار اخر شیرآز نا خورش
از ماست و شبت بسازند و ازا دوغ و سجك بفتح سین مهمله
و ضم جیم فارسی نیز میکویند و شجك شین منقوطه هم کفته اند مؤلف
جهانکیری در تفسیر سجك و سجك شیرآز سوزنش بغورت و جوار کوشه
و بر شهر آوید صاحب س شرمی از حافظ شیرازی نداری صاحب
انجمن تیغ زبان اخته یعنی چه شیرازی نیستم اشنا به بیکانه معامله
معامله اولندقده ایرآوایدرلر و عکسی ایده دخی اولور مجموعه بوادالر
بین الاعجم شویه مستعملدرکه عربدن و عجمدن کلنه معرفتلری زیاده
اکرام اولنورامّا همشهری یه نه قدر معرفتی چوق اولسه دخی بنه رعایت
اولنمز دیه جك پرده ظرفا بر عجم شیرازی نیستم دیو ضرب ایدرلر زیرا
زبان ترکیده طای آت اولمز درلر نته کم همایی شیرازنیك بور بایسینك
فهم اولنور رباعی بیکه کرشمه توآنم که کار ما سازی ولیی به چاره
بی چاره کانه نه پردازی همان درین سخن دلیذیر بسیار است
ولیی چه سود که بیچاره نیست شیرآزی از نوادر الامثال شیرال
نهنك مؤلف شعوری شیرزبان آن شیریکه ذرنك و غرنك میباشد
وخشمناك و مهیب میباشد و هرکه باین خصائل واوصاف موصوف

متخلق باشد اورا شیرزبان میماند سامی فی الکنایه شیرزبان اسم
مست و جوان محمودیه شیرسوار باده موقوف افتاب شرفنامه و مؤلف
شعوری شیرسك سك تازی یعنی تازی دیدکلرکلب سلوقه نظامی
س شیرسکی داشت که چون یوکرفت شاید خورشید برآهو کرفت
مؤلف شعوری شیرسکی یعنی تازی مجموعه شیرکس بلدرجین قمی
مؤلف شعوری شیرزبان دلکیر نموده شیرزده تنك و خشمناك سنه
شیرکیر نیم مست مجموعه شیرکیر نیم مست وارسلان طوبنجی معمارلرینه در
انا مجازاً احواله و قندق محلنده استعمال اولنور از کشف اللغه شیرشیانه
رستم زال احقاق س خصم چون سك درپس زانو نشست
کو چو شیر شیرانه آمد برزم خرمؤلف شعوری شیردخترز شراب صبوحی
یعنی عراق باده را کویندکه وی مانند شیر دخران بیاض و سفیدیست
چنانکه مولانا عرفی س باران زشیر دخترز در صبوحیند عرفی تو جام
زهر بکش کاین صبوح تست صبوح در لغت عرب دو معنی دارد اول
ما حلب من اللبن بالغداة و ثانی ما اصبح عندهم من الشراب الباقی
الفاضل عن الشرب الیل بدرالدین بخاری شیرکار انداز صیاد آن بالا
پرواز و شکار انداز ان عالی همت شیرزده دندان برهنه کرده از
تاویلات شیرکردون برج اسد از خط جعبر بیك هبر برج اسد را کویند شیرفلك شلسه شیرسرآپرده و شیرعادر دهن ایوان
هر دو بتعبیر بیك معنی آمده یعنی نقش صورت اسد و تصویر اندام
شیرکه در سرآپرده ها پیش درمی سازند شیرچرخ برج اسد منه شیرکیر
است امثالدندر و بین الاعجم روزهره اولوب شمول محلده مستعملدر
برکسنه تکانه غاله چلوب کوزنده اولدایدی ظرفا عجم فلکاشین
شیرکیرست چونکه ایدرلر و بو مثلی مورد بویله منقولدرکه بهرام
کورك زمان سلطنتنده کیری کمحدا نمانده برکسنه وارایدی بهرام کوره
مصاحب اولوب شب روز یاندن منفك اولمز ایمش باده زور

ارزمای مرد افکنی زیاده استعمال ایتمک سیبله برکون افتاده میفاک
هلاک اولوب متواری پرده خاک اولور پادشاه عالم پناک سیمای
همایونلرنده اولدقده درهم و پریشان خاطر اولوب شویله یاغی و تنبیه
ایدرکه دوازده ساله دکی روی رسیده برکسنه دختر رزک پیراهن کرد
کوجه و صالی اوملق و کل بلکه بنت العنب دیدکلری یادکارک نام نشانین
درخی اونودوب بر درخی لسانه کتورمیه رک اول اشناده حکمت خداوندی کفشگیر
پسر والاگهرینی اولندرمک مراد ایدرک تکمیل لوازم عروسانه و تتمیم مراسم
سوردون صکره لیله زفاف و سریرده عفاف ده کفشگیر زاده یه ستم
عظیم مستولی اولمغله مصلحت کورمده عاجز قلور اول محلده شرب الیهوده
مبتلی اولکله بعض رندان ایچون خاصته بر پیرزن ناتوان نهانکه
باده ناب صقلیوب دفع غم ایدن یارانه وسیله سرور اولورایمش
جیو تعلیم اقربا والقارا جنابلرینه رفع نقاب و دفع حجاب ایچون
کفشگیر زاده درخی خانه پیره زنه سلامیلوب برمقدار رسلانه
سودی استر پیره زن درخی اتهم مصلحت ایچون جوانه اشراب شرابنی
ایدوب رعایت خاطرنده اولور جوان مزبور باده پرزوردن نشانه
غائله جلوب سرکرم اولیجق عروسن خاطرینه کلوب عزم سراپرده وصال
وملاقات جانانه یه خیال ایدوب قطع طریق مهاجره و فراق ایدرکن
قوشودن برنعره کلورکه آرجوآن جاهشیر نیک یکا لازم ایسه یولدن
صاول یوخسه جانندن می صوصادک شمدی نوش شربت هلاک ایدوب
طعمه شیر شرزه خشمناک اولورسک دیدیکده جوان سرست قطعا پرواسنه
درخی حرکت ایلیوب طور دیکی پرده متین و مستحکم اولور آنکورکه
شتاب تم و تهتف مالاکلام ایله بر شیر شرزه کلورکه قرشوسنده بهر پیاده
وکندرکبر بر شیر زیبا اولسه درخی طوره مز در حال جوان صاحب لوا نه
برنعره آتش فشان ایله شیر مزبوره دلیرانه هجوم کوشمال رستمانه ایله
آرسلان ایکی قولاغن بوروب واوزرینه ات کبر کیجه آدی ورآرقه دن

شیر باز

شیر بانان شهریاری تیشوب اسد رقومی درزنجیر ایدیدیکدا اول شیر دلیر
بهرام کورک ارسلان خانه سندن بوشانوب اول محله کلنجه یه دک کله روه آه
اشتغال اولکله رمه نسوان رجالک کله یی دولتز وجودندن کوسفند
وآرآیرمش ایدی پادشاه بوکار معقولدن محظوظ اولوب بوضرغام
کینه جوشه آورده زنجیر تسخیر ایدین قنغی مرد لیر در جیو سئوال ایلیدیکده
ایدکده جوابنده جوان مزبور اولدیغن تعیین و تقریر ایدیدیکده جوآن
معهود حضار اولسون دیو فرمان ایلیوب حضور پادشاهی و نظر
شهنشاهی یه کتوردکلرنده سن کیمک اوغلسن سئوال ایدیکی بن
کفشگیر زاده یم جیو جواب ایدکده تکرار سئوال ایدوب
هیچ پهلوان وار میدر جیو کیمنه خیر پادشاهم بوقدر دیدکده پدر و مادرک
حضار ایسوندجیو امر فرمان ایدر حاضران اولدقدنصکره هیچ اباوجدا
پهلوان وار میدر جیو سئوال ایدی بزاوتهدن برو غنغنه ایله کفشگر
وکفشگر زاده یوز غیری جنس بزه قارشمشدر جیو جواب ایدکلرنده
پادشاه صاحب فراست نسکذه پهلوان اولمایجق بوشیخ ات شیر آبندر
دستر بوجوانه شتاب اشتاب ایمش نرجیو حکم ایدی خوف و هراسنه
حضور پادشاهیده جان ویره یز دیدر پادشاه عالی جاه استمالت
وبروب قورقاک بن سیزی الخیتم همان دوغری سویلک نه الواقع
اکر سیت سویلیوب صدا فکز غایان اولورسه جرمکذر عفو ایده رم
دیدکده اندرخی بالضروری اقرار ایدوب ملصلحة اوج قدح باده ناب
الجورک دیدیدر آندن صکره پادشاه اکاه کوجه کوجه درون شهرده
ندا ایدردیکه بعد الیوم اذن همایون و شوکت مقرونم اولمشدرکه می ناب
جلوکر بزم احباب اولسون لکن و ثبات دلیرانه ایله شیر کبر اوله
جوق مرتبه یوقسه قرغه لرکوزلرین اویوب اعمی و ضرر اوله جق
مرتبه دکل زیرا کتخدا مزبوریدن باده بی زیاده ایچوب سرست اولدقده
قرغه لرکوزلرین اویمش ایدی اول سبب دن دیایه عجده اوج قدح شراب

دیکر ده

ایجوب کوزنده اولانه کوزنده در ویه جک یرده فلانه کس شیر کبیرست
در لر نته کم مولانا حافظ بو بیتیدن ظاهر در ست بده تا روم زفلک
شیر کبیر بهم برزنم دام این کرک پیر از نوادر الامثال میرک محمد
طاشکندی شیر مرد بهادر و شجیع مجموعه شیر مرد بهادر نم دستور
ریاض و شعوری شیر مردانه فلک اضافت ایله بهادر آن و شجیعانه
معناسنه جمع شیر مرد است اما اضافت ایله اسد الله الغالب علی ابن
ابیطالب کرم الله وجهه حضرتلرینک لقب شریفلریدر صائب ست
زکار شیر مردان است جوی شیر آوردن مجمل چون کوهکن زین بارنی
طفلانه خواهی شد شیر ماهی ارباب لغات یزدقدی اوزره مستعمل
دکلدر بلکه برقسم ماهی یه در لر سود کبر بیاض در و لکن محال نهایده لیدر
در از نوادر الامثال شیر دین یزدان اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب
کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنه راخوانند ناصر خسرو ست بر پای شیر دین
یزدان شو کز بس جرکرست بتانه چو کرست بفهم جیم فارسی
یه غین دوم راکویند شیر مرغ انچه محال باشد یعنی محال اولدیکی مجموعه
ست زچشم بد خرابات جهان از حق نکه دارد که دارد مرتبط می شیر
مرغ و جانه آدم را شیر مرغ با اضافت شیر ارکموزیه یعنی محال چه مرغانه
شیر ندارند شرفنامه و بعضی کویند که شیر مرغ بیضه طیور است که استینه
و استینه و تخم مرغ و خایه و خایک و شیر مرغ و بیضه مرغ و مرغانه
و مرغه مینامند از مشکلات وقیه و تخم مرغ طعامیست شرفنامه شیر مرغست
نیم پخت در که شیر کیرده در لر صائب بیت تا این غزل زخامه صائب
علم کشید شد شیر مست خامه بی اختیار هیچ از مشکلات بره شیر مست
سوده طوطیش قوزویه در لر از خط رودوست آزاده شیر مست طوطی که
سخن اوله نمکدانه شیرت فلک اضافت ایله سود قوزویه دیکدر نظامی
ست بره در شیر مستی خورد باید که چون پخته شود کرکش ربابد پخته
دیبک چاغندن یکوب غار تلاشی دیکدر از شهرهای دکل شیر بله کندی او

بسته کزن ارسلانه که قید و بند ممکن اولمیه و انکار کیچ قطان ارسلانه
در لر نته کم بهرام کور برکون نشسته غ ملدن سرکرم اولوب بوه و غن دیزی
اوستینه دیکوب کندر شجاعتر و صفنده بو مصرعی دیمشدر ع نم آن
ببر بابان نم آن شیر بله جوابنده کندر مجبوریتله اولکه دلارام خیلی خوشنا
طبع اولمغله بو مصرعی در حال نظم ایدوب بهرامه خطاب ایدرع نام بهرام
ترا و پدرت بوحیله از شهر رو کلی شیرین حلو ولذیذ معناسنه در مقدما
نام معشوقه فرهاد بابت دونام بیک طعامیست که اورا حلواهم میکویند
از کشف اللغه شیرین کار کار کزیریله که در کار خود شیرین دست و استاد
بود مجموعه محمودیه شیرین کار مجلس ارا و شعبده باز و حلواجی معناسنه
کلور مجموعه صائب ست تیشه فرهاد کر دیست هر مو برتنم تا ار نشه
معشوق شیرین کار رود افتاده ام نم دستور ریاض و شعوری شیرین کار
امثالدن در شول محلده استعمال اولنور که برکسنه دن خط اولنه و خوش
صحبت و ندیم اوله یا رانه عجم اول مقوله یه شیرین کار در لر و دخی حلواجینه
و دخی شیرین کار در لر نته کم مولانا اوفقه حلواکرین بو بیته نظم فهم اولنور
پس که وصف لب او کفته بشیرین کاری شد همه شهر شد اوفقه حلواکری
اما کاه اولور که شیرین آمده در لر از نوادر الامثال شیرین آمد از خوش شد
و خوش صحبت و ندیم آمد لحامه شیرین دهانه یعنی شاهد آنی شرفنامه شیر با
شور بایه که باشیر می پزند و نام اشی که بقات شیر پخ و بعربیت بهطه می
کویند شیرفان عامه العنب راکویند مولانا رومی ست باشیره قار
اندر اندر چو سس عشقم یای از پی آن کویم که انکور تو افشارم چو سس
با آوان مفتوح حوض راکویند که انکوررا در آن پیا بالند باشیره
شود شیر سیاه شیر تند و غضبناک راکویند جلال الدین رومی قدس سره
در مثنوی معنوی فرماید در وصف عصار موسی ع دم هنکام از دهاشدن کر
مثنوی زغوغ دندان او دل می شکست جان شیر آزسیه می شد
زهست زغوغ او آواز دندان او کردی کمانه و شیر آن زمان بهنکام تندی و غضب

میکنند و بمعنی تردد نیز آمد شیر بها بار آمد موقوف بعنی دست بیمانه نگاهدار
شهی عروس را فرستند شرفنامه و شهی بمعنی داماد می آید از غرمی آید
شیر بها قوه و بمعنی اغراق و جهاز معنا رنیه در شیر باط نقش اسدی
در قالیچه ها میکنند و شجیع غضنفر بها در زور آور شیر سرآپرده در دیباچه
عجم بر سطح سرآدقات بزرگان و روی سرآپرده دلیر آن جهت مهابت
ایشان و محافظت زواران و آیندگان صورت شیر و پیکر اژدها و شمشیر
می نویسند شیشه معروف و مجمه که آلت حجامت باشد دلاک و جراح
استعمال میکند از کشف اللغه شیشه کردنان احمقان و دستور شعوری شیشه
دیوانه مزاج شرفنامه و متحیر و مدهوش سروری شغفته و حیران از کشف اللغه
شین سیت و نشین بمعنی اولتور دیه جک پرده معدولا و محققا استعمال
اولنور و دیلک دودوکه دخی در رمنه شیشه شیت از کشف اللغه و شیه
قرنجه الماسعنا سنه ده کلور مفردات شیون فغان عام شیوه ناظر و ظریفه
خوب و حرکت رعنا میباشد استرآبادی شیوه زبان شیرین زبان
یعنی طاتلی دیلک کسنه دیکدر شیوه کر نازنده و ظریف و نازک و متحرک
استرآبادی شیهه آت کشمک نعره الله شیر خدا اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه حضرتینه اطلاق اولنور صاحب سب خانه اشتک
شوخ شمشیر شهادت میزند هرکه چون شیر خدا صاحب بود یک غشوق
از مشکلات شقاق اوکیه جاتلاسنه درلر از شهری و کلی شمشیر
چوب جلکار زآرنیت بوموضع بی بدل مثال نزه اعجاز مندر مثلا
برکسنه بالنفس چلدار و شجیع اولیوب انواع الات حرب و ادوات
ادوات ضرب ایدکندویه تزیین ایلیوب قوشنه نفی سیف مهند
تیغ غمغم رستمی بلکه صمصامه عمرو بن معدی کرب دخی اولکندینه
یدرک اولیوب بدزهره و جبان اولدقدن صکره شمشیر چوب قلیل الاثر
دکل خنجر برک سوسن تردن دخی کندر کتردیه جک پرده ضرب وارید
اولنور شنونده مستمع را و اصغا کننده را و نیز بمعنی سامع آمده هکذا

در ماده آت

در ماده ولات شنیدن کی بود مانند دیدن ولیس الخبر کالعیان کلاهنه
زهره سیدر یعنی کوروب سویلک ایله اشیدوب سویلک بر دکلدر دیه
برده ضرب اولنور محاسبجی در تقسیم قلندر دیده کوید از تواتر الامثال
باب الشین المعجمة المضمومة منه شبان و آدنی ایمن حضرت موسی علیه السلام
علی نبینا و علیه حضرتینه اطلاق اولنور مرحوم دستور سعوری حافظ سب شبان
و آدنی ایمن کهی رسد بمراد که چند سال ایجان خدمت تعب کند شبانه
فریب نام مرغی باشد از مشکلات یعنی جوبان الله آدیجی دیه کلور قوشدر
نعره الله شتر باد بیل دوه یه نعره الله شتر جمره سرغله بورنجی مجموعه شتر دل
یعنی کینله مجموعه شتر دل کنلویه درلر و باده مرور ایلیه اشتر دل معانسه ده
کلور یعنی قورقق مرحوم دستور ریاضی و شعوری شتر دل به طمیع و نامرد اولنه
کسنه یه اطلاق اولنور از ضروب وال مثال شتربان جاله که شتر و آن
نیز میکویند و رآغی جمل و رآغی الابل هم می باشد از تاولات شتر خوک
پرکنه در آز شترمرغ نعامه و ظلیم را عرب کویند مثل النعامه لا طیر ولا فصل
یضرب لمن لا یحکم له بخیر و لا شر از فوائد الادب شتره با اول و ثانی
مضمومین برادر زده و باء مفتوح نام کاویست که بتزویر شعال که بدسنه
موسوست بر و فریفته کشت و بشیر جنک کرده خودرا در ورطه هلاک
انواعت شتر خار نوعی ارخارست که شتر پرغبت تمام چراکند و آنرا
خار شتر و اشتر خار نیز کویند و ترکمنین بروی میبارد و منعقد کردد دخی
فرنک جهه کبر شترزهره قورقق و کاهل دستور شعوری شترکاو بلند
نام حیوان که یدک نهنک و اشتر پاو کاو سر میباشد و بعضی میکویدکه
نوعی از کاو میش میباشد و بعضی اخر میکویند زرآفه را میکویند از کشف
اللغه شترکاو یدک سنه عربیده زرآفه دیه کلر حیواندر ترکین محرف
ایدوب زورنه در لر معرفات شترخه و در بعض نسخه شدرغو ساز
انواعدن بربدر مرحوم دستور الفعل شترکربه ایولی دکلو دیه جک پرده کنایه
اولنور مثلا فلکه شاعرین ابیات حمولر اولیوب بر بیتی شعرندن

باب الشین المعجمة مضمومة

ایواولب اوچی ده کدر دیه جك برده نمته شاسکنه عجم ابیات قلك
شاعر شتر کربه است درلر وکاه اولورکه ابیاته تخصیص اولنمیوب
برکسنه نك ایتو برلری وار ایسه کم برلری زیاده درد دیه جك برده
ظرفای عجم احوال فلکدن کس شتر کربه است دیوضرب ایدرلر مورد مثل
بولدرکه برکسنه نك بدخوی شتری وآریدی برکون غائب اولور محال
غضبدن اول اتنا ده ایمان غلیظ ایله یمینه وسوکند ایدرکه بن بونلره
هاربه یه بولدیغم صورتده بر درحمه صاتمرنم عورتم تطلیقات ثلثه ایله
مطلقه اولسون دیدی برقاچ کون مرورندن ناقه ملکشته بولوب
ایلدکی ایمان مغلظه یه پشیمان اولور طلاق ثلثه واقع اولمامق
مصلحتی ایچون حیله شرعیه ایدوب کردن شتره برکربه تعلیق ایدر بعده
بیع ایچون پازاره کتورد کده دوه نك بهاسن سئوال ایدنلره شتر کوه کوهان
بردرهم وکربه نامهربان بیك درهم درایکیسن صفقه واحده ایدر بیع
ایده رین حین جواب ویردی مشتری اونی بیچاره لردخی ما ارخص
الناقة لولا الملعونة فی عنقها درلر اول زماندن بری ایولو وکملو اولانلره
دینه یه عرب مثل مزبوری عجم دخی مثل مذکوری ضرب وایراد ایدرلر
حتی مثل مذکور مولانا هیدینك فصیح لامیه اولکم نجم ناخ حقنده دیمشدر
بغایت فهم اولنور قطعه درخور ولایق نه بیکه نیست را نخفه نیست
که بیست بودش قدر ومحل هیچ بیست شتر کربه به روآن ازپی هم
نه سه جاری رستور ونه قطار رجل منتخبات ازدستور العمل ریاضی وشعوری
شتلم بمعنی استلم میباشد یعنی تحکم وجزع وفزع سامی امالاسامی
شد کار حاضر شده وزمینی که دراوتخم کشته باشد ازکشف اللغه
یعنی حاصل تخم وتخم الکلش یه تحفه شد بار زمینی که ازبهر کشت
زراعت پاره کرده باشد مه دستور رشعوری شده سه بار یعنی دورنك
مجموعه شد بمعنی رفت می آید هم چون بشد ومعنی اکرد متعدی نیز
میباشد شیخ سعدی ع شدم درسفر روزکار دورنکی ازدورنك اکردم

شد نصب

شد نصب ازمنصب شد ومنصوب شد حکیم شفائی ع ازبار مهمان
کرازقاسم سقا شد نصب بفراشخانه میدان بکجارفت محصول اینك سنك
سنك تمك دیدکلرین یوزونك قاسم سقا طرفندن میدان فراشخانه منصب
اولمش ایدی زیه کندن مهمان یوزونك مغاسنه مصطلحدر قاسم
نامنده برسقا وارایدی که دائما میدان معرکه سیه کوزه دوب صولار ایدی
ازشیخ کامی شراب الیهود باده راسپهنه خوردن طائفه حانفیه یهودده
زیاده خوف وهراس اولوب شرابه یاغ اولدقده خفیه ایکیده سازنه
نامدن زیاده اهتمام ایدکلرین ایچون شراب الیهود دیکله نهایت کورمدن کنته
ایتمدیکنه تمکم بوبیتدن فهم اولنور ع بمن ده بکلیانك اود
وسرود که شتوان ازین پیش شراب الیهود ع ودستور ریاضی وشعوری
شراب الیهود یاق آیامنده شراب مخفی ایچمکدن عبارتدر مجموعه شراب
الیهود بومثل یه بدل شول محلده ایراد اولنورکه زبان زکیده برقاچ
کمسنه لرکزلیجه باده ایچه رایدی یاران عجم فلانکس شراب الیهود میکند
چوکنایه ایدرلر ودخی استعاره طریقیه بهرنسنه که کزلواوله اکا شراب
الیهود درلر ازنوادر الامثال شرط یایاباشی ودفتردار وکاتب وبعض
نسخ شریطی واقع شده است نعوذ بالله شریطی مشدغد البعض ششم بهفت
آب یعنی باحتیاط تمام کامکار درباب سین مفتوحه شعله جانسوز بارقه
الهی وبرق حسن مجازی وسهم قضاکه نوعی ازاجلام محرق ومؤثر
باشد وآتش جانسوز ظلم وبیدادکه کویند وکنایه ازخشم وقهر وهجر
طاقت کداز هم میباشد شقه دار امیرالقواد ازشکرنامه شکفت نیست
ازعجایب نجب نیست شکفت عجب له اسم مصدر ومشتقه یکسوره ایله
عجب لدی معانسنه دخی کلور ع لعمرالله شکوفه کرد قمی کرد جامی درصفت
پیری ع زشیر مادر دهرم ضرر رسد نه نفع کنون شکوفه کنم بهر دفع
آن ضررم مه دستور ریاضی وشعوری شکوفه کند صفا تلك سیاهی
ازاسنده بیاض ایرتلوی معانسنه درکه ترکیده فلانکس تعبیرلرین ایدرلر

جامی ع کنون شکوفه کنان بهر دفع آن ضررم وبو بنیک نامی شبه
مکسوره ده شبه مادر تقیر نده تحریر او لنمشدر شمارگاه موضع حرب
وموقف عرصات باشد کشف شمارگیر صاحبی معاصره در شوخ شخص
مطبوع باشد وبی روی وبی شرم وشاطر وظالم می باشد از کشف اللغه
وکبیر ویاس معاصره وحی کلور نعم الله شوخ کبر وچرک واز انشیخ بضم شبه
نیز کویند مزفرنک جهانگیری ودیکر شاطر ودیکر سخت رو وکستاخ
ودیکر نازک وظریف که بشیوه دل می برد وشوخی که بعض چرک باشد
اورا کارکرس خوانند وکردهی کلیج بکاف الملفوظة العربی وجیم الفارسی
در آخر خوانند ع بآن جامه شوخ نزدیک تخت بیفتاد وکفت
ارشه نیک بخت اقوم کرس بضم کاف عربی وسکون آء مهمله وسین مهمله
در آخر چرک وریم بشد برجامه وتن از شه وری وقیل بالفتح ربم الدام مزفرنک
شوخ دیده کستاخ وقلیل الحیا وبی ادب ورو از آلت
مرد خواه در قوام وخواه سست اندام شورستان زمینه شوره راکویند
شوره زار شه فامه از شه وری کماشانی وعرض سجذه راکویند بهشت حرفی
کشت است خشک شورستانه وشوره زار نیز بدین معنی است
شوح کبین وشوخاک کزلیانسه مفردات ونعم الله شوخی کزلوکت
مفردات ودیار مجمده میمون دیدکلر جانوره دخی طلاق اولنور از شیخ
صادق اصفهانه شوخ چشم کوزی شاطر وکستاخ نعم الله یوزی وکوزی
آچلمش وبی غیرت وبیحیا معاصره ده استعمال اولنور حافظ ع
کرچه کرد آلوده فقرم ننکم باد از همتم شوخ چشمم کر نظر در چشمی کوثر کنم
شوخ نهاده اوکلهٔ شوخ ده بو معنایه در حمد وستور العلر یافته شوخ نهال
نهال ع عارکه نعدر باغدن قلع وقمع ایمه لر بنه برطرفدن باشلر کوسرر
ظهور ایدر طالب ع از شوخ نهالم که اکر بکذ ازجا در سطح هوا سبز کنم
ریشه خودرا حمد وستور العلر یافته شور چشم انجه چشمش معاصره شنه
کزنه باشد یعنی عاین شور چشم کوزی کمثلی نعم الله شوخی کرده باشم

ارکستانی کرده باشم ارتاد اولی کرده باشم ارتاد دولت مسلا محمد یه جلیه
شوربختان اربد بختان ارتاد دولت شوخ چشمی کردی کرفت ارتاد جیاکرکی
بیش آورد ارتاد دولت شوریده رنک مجنون روش ودیوانه رنک
باشد شوریده رنکانه دیوانه بولولر دیه جک یرده اطلاق اولنور
شوره بوم شوره زمینه وقیل زمینه شوره نارآنی که بوم زمینه نارآنی
را نیز کویندکه ضد آن خوزاست وبوم بعض جایکاه وزمینه نیزمی آید
وشوره بوم بعض زمینه شوره که ویرانه زار باشد وجار بوم ودرنارس
فیضان کویند وشوره بوم را بنارس ارض سنجه وفیضان میکویند الارض
السنجه التی لا تنبت شیئا مزمت علی السنور شوره زمینه شه اب راکویند
زالتحفه ازشه وری درمادهٔ کثیر وزمینه سفید کفته نیز آمد شه فامه وزمینی که
خیری زوید شوره بهق ویکدر نوزمعاصره اولکه شوره ایله های اختصاصی
مرکب در نوزه تشبیه مقصود در حمد وستور زیافته شوره کهر چیله یه درلر
وبهق اکاث به اولدیغیچون بهقه ده شوره در یرلر همی بیچاره دیه کرک
شعوری مرحومه دخل ایلمش شیخ یقابه وشوره عور تزینه یوزلرینه سودکلری
آفاق که نوزمعاصره اولکه شوره ایله های تشبیه دن مرکبدر ونوزه بکزه
دیکیچون وکومه نوزلک اولور کتب لغاتده بیان اولنمشدر مجازاً خاک
شوره دخی درلر دوشوره باشده که اولکه خلل معاصره کلور وستور شعوری
شوره سر کل باشلی اولکه کمسه یه اطلاق اولنور شوره ناک سه شوره ناک
یعنی کل صفتی ایله متصف معاصره کلور حمد وستور شعوری شوریده فارسیدن
نعم الله شوریده سر دیوانه سر وبعض قلمزان صفالن طرامامق ایله
زولیده مو اولدقلرنی اندره ده شوریده سر درلر مجموعه شوم پی نامبارک
مجموعه شومبال نام مهره که جامه شومینه باو جامه را مهره میکند وجمله
میدهند استرآباوس شوی دیده مرثه تشبیه منه شوئی مروانه معروف
شفائی ع زآن قدم فرومایه تو بسیار رسیدی باشوی مروانه
یزدی ویلیدی واهل شام را شوی کویند شوشه باواو فارسیده وها

رسمی در اخر ریزه هر چیزی و بیشته و علامتی که بر سر قبر شهدا رجای
کنند و نیز سنگ زرکه ازا شقفته نیز کوبند شه قنامه شوسه سونش ا
کوبند و بیشته ریک و خاک انسخته بیزا و بیشته از ریک و خاک
ار شهوری شهره بند انکه بظاهر مقید میباشد واز باطن بی خبر میشود
از کشف اللغه شهره بازار جارس و رسوا و شایع شفاء ست
گفتم که ترا شهره بازار نازم در چشم و دل عالمیان خوار نازم
باب الصاد المهملة المفتوحة منه صاحب الزمان صاحب قران را کویند
و بادشاهی که باجرای احکام شریعت و اجبار قوانین عدالت موفق
گشته باشد اما در نزد طائفه شیعه امام الزمان و صاحب الزمان هر
دو یک معنی و مراد ازین دو تعبیر محمد بن حسن عسکریست و این سه
میگویند که او تا ازین زمان زنده است و مهدی که کویند او خواهد بود
صاحب دل یکی از ارباب قلوبست در رساله قلبیه صاحب دل
انست که راهی از دل کشاده باشد و انکه چیزی در دل او جا کرفته که
صاحب دل ایمن باشد از ترک دلدار و دل را بدین سه شکل تصویر کرده
اند ۱ ۲ ۳ اما اولین از بدر آمدن ایمن است دویم راه نتواند
بیرون کشادکه الله اقدر استواری ندارد سیوم کرد دلست و در و رو
راه ندارد چون ما ۱۲ تمام التاویحات صاحب دلان ارباب قلوب و اولو
الالباب را کویند که مالک قلب صنوبری و مجمعیت خاطر میباشد
و بلغه اولیاء نیز می آید و شعرا هم میکویند بدر الدین صاحب فصل الخطاب
حضرت داود علیه السلام حضرتزینه اطلاق او نور که حقدنده قرآن عظیم
الشانده و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب و آرد او لمشدر مجموعه صاحب کف
بیضا یعنی حضرت موسی صلوات الله نبینا و علیه حضرتزینه اطلاق او نور
مجموعه صاحب دیوان در دولت انا بکیه وزیر و پادشاه را کویند بعده
چوان را از کثرت استعمال حذف کردند و وزیر را و خان و خانان را
صاحب کفتند صح صادق صابون بهر دلده مشترک لغتدر حتی تمیش دلده

باب صاد مهمله مفتوحه

استعمال

صابن خانو استرابادطرفنده
عمارتی کابه دندرم

صبیه مطلقا دختر و کریمه مخصوصا
فلانی صبیه افلانی کابین کرد و برام

صوبه دار مناصب اهل دون وزرا
منصبیدر محصل اموال و ضابط عسکر در
بالکه صوبه سنجاق مقاسه نف
استعمال اولنور م

استعمال اولنور در مفردات صابونه حلوای معروف و صابون روس
مفردات صاغر او سکره و اوچک و بیوک قوح و صغرق مغاربه مستعمل
عن اصله سلیمه در مفردات صاد بقوج نعمه الله صاع بیک قرق درهم
نعمه الله و بیک قرق درهم آلور قاب در مفردات صالح و هو الخالص من کل
شی و فی التعریفات صبر الصبر نقیض الجزع و فی اللغة الصبر الحبس فی الضیق
و فی الاصطلاح هو ترک الشکوی من الم البلوی لغیر الله تعالی و قیل فی التعریف
و کلف و لا یکون الا فی ضرورة شعر عصاره شجر مر صبر الصبر نقیض الجزع
و فی اللغة الصبر الحبس و صبر الانسان و غیره علی الثقل الحبس و یرمی
حتی یموت و یمین الصبر التی یمسک الحکم علیها حتی یحلف او التی تلزم و یجبر
علیها خالفها و ام صبور الحر و الدابة الحرب الشدید و الصبر کلکتف و لا
یکون الا فی ضرورة شعر عصارة شجر مر و شهد الصبر من القاموس صبر
ان تلاعق و کویمک و برآجی او تدر که انک عصاره سن الورل و غداة الطعام
عصاره سبع مراد اولنور غایت کزیده بیک سقو کیر آنم جزیره دن کلور صبر
سقوطری درلر کمال مر آرتدن ناشی شعر آشعر لرنده چوق استعمال ایدرلر عربیده
و فارسیده مستعمل لغتدر عربیده بابنک کسری جائز در اما فارسیده یکونه
با ایله مستعمل در مفردات صبا جانب شرقدن وزان اولان روزکار معتدل در
مفردات صبار تمر هندی معناسنه در مفردات صبوح شراب که درو قت
صبح می نوشند استرابادی صبوح ماطلب فی الصبیحة بالغداة و مالم یصح عندهم
من الشراب قاموس صحرا آمو جانب ایرآنده بر صحرای عظیمدر که
نهر جیحون اول دشت بی کرانک برکنارندن عبور ایلیک سبیله نهر مزبوره
آب آمو دخی درلر و صحرای آمو غایت ایله ریکستاندر و جیحون ایرماغنه
کلنجیه دکن زیاده سبد صوبی آزدر بعض وقتلرده بالکلیه آب و کیاه و فضای
خبرت بنا صحرا صحرا آرشه صحرا آمونک بر اسمی دخی صحرا آی شته در شهرکای
و لکی و میرکلاشکندی صحرا آغزه ایکی پرده در بری تهامه ایله یمن ارسنده
و بری دخی هند ایله بلخ ارسنده در سودر و رکلشته میکویلر بعضیه معجمه مطلقا

صحفة الصحفة معروفة واعظم القصاع الجفنة ثم المكلة ثم الصحيفة صحيفة
الصحيفة القصعة الصغير على ما مر والصحيفة الكتاب وجمعه صحائف
وككتب نادره لان فعليه لا تجمع على فعل والتصحيف الخطاء في الصحيفة
من القاموس صحيفه مصحف ونامه وتخته دل شد فنامه صحن الصحن
جوف الحافر والطس العظيم ووسط الدار وطيستان صغيرتان يضرب
احدهما على الاخرى من القاموس صحو ضد محو باشد اما در اصطلاح الصوفية
الصحو هو رجوع العارف الى الاحساس بعد غيبته وزوال احساسه من التعريفات
صدپا و صدپاى قرق اياق ديدكلرى جانور نعمة الله چيانه ديدكلرى زهرلو
بوجكدر وحشرات ارضدن در چوق اياقلرى اولديغندن ناشى صدپا وصدپايه
وصدپاى دخى درلر مفردات صدپايه دود يسقط من شجرة الخلاف من شرح
القانون اغاج قوردى وترتيل ديدكلرى قورددر مفردات صدبرك
نوع من انواع الورد من شرح القانون صدبيمار ازلب كور واكشت چقمدق
جانده اميد وآردر ديه جك يرده ايراد اولنور مجموعه امثالدندر شول زمانده
ضرب وايراد اولنور كه تا جانى تنده در اميد قطع اولنماز وچقمايان
جانده اميد وآردر ديه جك يرده ظرفاى عجم صدبيمار ازلب كور واكشت
درلر وكاه اولور كه جان تا برآمده را اميد هست درلر نظامى بيت نشايد
كرد ازازار خود روز كه صدبيمار واكشت ازلب كور اكرچه مثل مذكور
بيان اولنان محلده ضرب اولنور اما كاه اولور كه غم وقساوت روزكار
دائم وبرقرار دكلدر انكچون متألم اولوب طبعنه كدر ووجودنه ضرر
ويرمه ديه جك يرده ذكر اولنان مثلى ايراد ايدرلر نته كم نظامينك بيتندن
اول معنا دخى كوزل فهم اولنور از نوادر الامثال صدنو قرق يپرق كه اشكنبه ده
اولور شيردان ده درلر ونوقات ديمكدر مفردات صدا اوازه وبى آيه
رنك باشد استرابادى صدر سينه وجاى نشسته صناديد واشراف
قوم ميباشد وقاضى عسكر را ميكويند از كشف اللغه صدى امثالدندر اكثريا
هنديلر لسانده مستعملدر وعراقيلر بيننده سپاهدن بريسى يوريكيده

باشى

باشى اولسه اكا صدى درلر وكاه اولور كه صدى ديه جك يرده صدا
درلر از نوادر الامثال صده يوز باشى صدف الارض كياهيست فارسيان
فراشيدن كويند وفراشيدن كندناى كوهى باشد از سرورى صدپيوند كياهيست
عصافير الراعى كويند محموديه صدبر بمعنى كل صدبرك آمده است من فرهنك
جهانكيرى صدبرك كليست معروف وصد استعداد شه فنامه از صد
الات صدت هر دو دست باهم كرفتن از تاويلات صداندر صد
نام وقفى مشهور ونام سوق معروفى در صفاهان كه ميدان شعبده بازان
ومجمع بازى كرانست صددرصد آن بازار طولانى كه از هر طرف صد
دكان دارد ودر ميانه ميدان محل هنكامه كران است در صفاهان صد
درصد چملان ميدان بازى كران در اصفهان شفائى در وصف اجداد
مؤمن خان كويد بيت در شهر اين كوكب چون روى نهادند آوازه در
افتاد بصد درصد چملان چملان نام دروازه مشهوره در اصفهان كه بازيكران
اطراف در ميدان او اظهار هنرى ميكند صددرصد كرمان نام محل مشهور
در كرمان كه چاركوشه است واز هر طرف صد دكان دارد ومعركه كاه
جانبازان وهنروران در آنجاست ودر وقوع معركه هر دكانچه ويرا يكى
از كبار زادكان استيجار ميكند ونقد اجاره اش را به پاكار او يعنى جابى وقف
آن دكاكين ميدهد شفائى بيت مؤمن هله لم بازى چملان بكجا رفت
پاكارى صددرصد كرمان بكجا رفت پاكارى صددرصد كرمان دن مراد محل مذكوردر
از شرح كافى صديك فلان است يعنى انك يوزده برى وبيكده برى دكلدر
ديدكلريدر صددر نام كتابى در دين مجوس بمعنى صدباب صدكاه دركاه
صدكاه نيز كويند صدكيش قوس قوزح كه سدكيش نيز كويند صدشاخ
صدپاره ويحتمل كه صدشاخ بمعنى شانه نيز باشد صرفه فائده از كشف
اللغه صرفه خزان افتاب وباد خزان مجموعه بشكطاش شيخى ممش افندى
مرحومك ترتيب بيوردقلرى مجموعة الاصطلاحاتده بويله تحرير اولنمش
لكن دستور شعورده صراف خزان يازلمش كما سيصرح صراف خزان باد

خوان دستور شعوری **صعوه** یوند قوش معناشه در مفردات **صعب**
سخت ودشوار راکویند ازنا ویلات **صعب النکیه** سخت لگام راکویند
صعوه تذندر کویند وسریچه وترترک نیز کویند وبه ترکی یوند قوشی
ومرغ فاطمه ودر نزد بعض دختر صوفی هم کویند ودر امثال مولدین آمده که
مثل القصد فی النزع والبیان فی الطرف من فرائد الادب وقلائد
الاترآب **ضخ** التصفح الجانب ومن الجبل **مضطجعه** ومنک جنبک
ومن الوجه السیف عرضه وبضم وجمعه صفاح من القاموس **صفحه**
ساده بیاض کاغذ **صفحه** یک روی ویک سوی کردن ویک روی
ورق شرفنامه **صفدر** بهادر ودر نزع صف می باشد استرآبادی **صفوت**
صفوت الجبل ارتفاعه جاء فی الحدیث صفوة الصلوة تکبیرة الافتتاح
مشکاة المصابیح **صلب** بالفتح سخت وپرده از پرده های چشم محمودی
صندل سپید عروسان زینت الجبون بیشانی لرنیه سورد کلبدرنیم
امید نیک قصیده لامیه سنده **س** شاهد آن چمن از سبزه به پالسته
حنا وزشکوفه همه مالیده جبین را صندل شهری وکلی **صندل سرخ**
برکه ستمه توتوب انجمنه ابدی دفع درد سر وصداعی ایچون آلنه
سورلر دفع اولور نته کم شهری وکلی **صنوبر** بارناز وسدوار کویند
شرفنامه صنوبر چام اغاجی وچام قوزاغنه درلر زاغ معناشه مفردات
صنم الصنم محرکه حیث آلالهة وفوق العبد وهو ضم کلتف والوثن
یعبد معرب شمن من القاموس **صنم** پوت وهو مایکون من خشب
اوذهب اوفضة وقیل الصنم ماله صورة والا فهو وثن شرفنامه **صندوق**
تربت صندوق کورکه صندوقه میکویند ازنا ویلات **صندوق ربعه و**
صندوق ربعه چارکوشه جزء صندوقی درکه دیار عجمده سوخته لرکبی برنوع
کداله آورلرکه اجزاء شریفه صندوقه خاص کذرینه ایتوب براکبی جزء
ثروت ایتوب برمقدار بغدار آلورلر **صندوق صفاهان** صندوق ربعه
معناشه در شفاء **س** سیپاره وصندوق صفاهان بتعظم بردی بسر حرف

وهقانه

وهقان بکجا رفت شرح کامی صندوق کور یوم فرار صوت بالصوت
کفته قائمه بالهواء یکجا راک التصحاح من التعلیقات **صوم** فذرا روزه
دختران کبوتر از خط جبر بیک تبریزی **صوآب** لغة السداد
واصطلاحا هو الامر الثابت الذی لا یسوغ الانکار من التعلیقات **صوآب**
ضد خطاست ودر تاویلات بمعنی خوب نوشته **صومعه** سرسابه
بالیزبان وزارعان وخانه وکازه از سروری در تفه کازه وجایکاه
زاهدان شرفنامه **صولجان** فتح لام ابد چوکان معناشه کلور عربیدر
لغة الله **صهبا** می سرخ باشد از کشف اللغه **صهبا** الضهبا الخمر والمصورة
من عنب ابیض اسم لها کالعلم وموضع قرب خیبر من القاموس
صید القید ما توحش یکتناصه او بعقائمه ماکولا کان اوغیر ماکول ولا
یوخذ الا الحیلة من التعلیقات **صید لاش** بیده ورا بعض خرده فروش راکویند
ازسروری کاشانه اما در اصطلاح اطبا بمعنی دارو فروش خاص امده است
من شهید احمد جاور کی اهل خبره بود در شهر قسطنطنیه فی زماننا **ض**
سلام الله سکنها بالضاد المهملة المکسوره منه **ضدیق** راسکوی ازنا ویلات
صدیقنه راستان شرفنامه در تفسیر راستنع مثلی کفته اذ ضد یقنه
از راستان ازنا ویلات وقیل راسکوینی **صدق** الصدق لغة مطابقة الحکم
للواقع وفی اصطلاح اهل الحقیقة قول الحق فی مواطن الهلاک وقیل هو ان
تصدق فی موضع لا ینجیک منه الا الکذب قال القشیری رحمه الله الصدق
ان لا یکون فی احوالک سوب ولا فی اعتقادک ریب ولا فی اعمالک
عیب من التعلیقات **صرف بیجاده رنک** می زعفران من الاوانات
صرف بمعنی خالص می آید وآنی شراب که آب آمیخته نشده باشد ساقی
نامه **صفر** خلا وتهی میباشد منه **صفر کمه** یعنی خالی ایله دیلدر محمودیه
صفر کون این برج از رجال کن این اسمنه را **صفر وآر** ایرانلک **صفت**
نشان شرفنامه الصفة هو اسم الدال علی بعض احوال الذات وذلک
کخط طویل وقصیر وعاقل واحمق وغیرها من التعلیقات **صفیه** قال اهل

باب جاد مهمله مکسوره

اللغة فی کتبهم و صفیه کنیجین موضع قرب الرقه بث فلمّا انفرات
کانت به الواقعة العظمی بین علی و معاویة غرة صفر ٣٧ ثم غزاه احمز
الناس السفر فی صفر فی القاموس صفال جندره و مصفله بغیر آلت صیقل
استرآباد س صلایه بوی سای را گویند و نهی سنگ که بردی مشک را
میساید منه صنوان شاخ های نوخاسته از یک بن بیخ جمعی دوشاخ
مستعمل است صنوان چنان بیخ برگوکدن جمعش چنان بود و فکر فی ملک
صوآد مشک را گویند بتازی مثل طیبه نشر فی الصواد و انشر الرائحة
باب الصاد للهملة المضمومة منه صبح ملمع نقاب یعنی صبح کاذب
دستور شعوری صبح درست صبح صادق صبح راست خانه صبح صادق
صبح نخست صبح کاذب صبح راست صبح صادق صبح دم صبح صادق
صبح پسینه صبح صادق صبح اولینه صبح کاذب صبح نخستینه صبح
کاذب صبح دل ار روشن دل صبح نشیناند ار صبح خیزان صحبت
جماع معاشنده کلور نغمه آنکه صحبت داشتنه از جماع کردن که بتازی
مجامعه و معاوضه نیز گویند از تاویلات صحفی کسی را گویند که اقتباس
علم از صحف میکند و العرب لا یجوز النسبة الی واحد الجمع فالاولی
ان یقال صحیفی منسوبا الی صحیفة اللهم الا ان یجعل الجمع اسما علما
خ درة الغواص صحبت زنهاری المجالس بالامانة کلامانیه ترجمه سبد
خ دستور ریاح و شعوری در زنهار خوار صرفه یکی از منازل قمر شد فلانه
و غلبه چنانچه صرفه نبرد ار غالب نیاید محمودیه و بمعنی فائدة هم می
آید صرفه بردن غالب آمدن و سبقت زدن محمودیه و نیز بمعنی فائدة
کردن و منفعت دیدن هم می آید بدر الدین صلح و هو فی اللغة اسم فی
المصالحة و هو المسالمة بعد المنازعة و فی الشریعة عقد یرفع النزاع
خ التعریفات صورت نبست وجوده کلوب صورت بولمدی دیگدر
دستور ریاح و شعوری صورت نبست وجوده کلوب ظاهرا ولدی
صورت بسندد و فی بو معنایه در مجموعه صورت وهمی خیال میباشد

مفردات صورت

مفردات صورت صورة الشیء ما یتوخد عنه عند حذف المشخصات
و یقال صورة الشیء ما به یحصل الشیء بالفعل خ التعریفات الصورة
بالضم شکل جمعه صُوَر و صور یستعمل بمعنی النوع و الصفة خ القاموس
صورت کذار مصوری گویند که تصویر می کند و از پیش یادگاری میگذارد
و دیگر نقاشان اورا مشق عمل و کارنامه نقش میل میزنند اما
صورت نگار بمعنی نقاش و مصور مطلق است خواه استادی بدل
و خواه نقاش مبذول العلی شد خ تصحیحات جلبر بیک تبریزی صورت گر
مصور باشد صوره ثغره آه خ مرادات الفضلا صور جمکاهی اره آتیجکا
خ الادات صور نیم شبی اره نیم شبی خ مرادات الفضلا صوف کرپ
تصوف را گویند خ التعریفات صوف موصوف التصوف خ صفی قلب
قلبه عن الکدر و یستوی عنده الذهب و المدر و الا فکلب الکوفی خیر منه
الف صوف قاله الاصمعی ح باب الضاد المعجمة المفتوحة منه ضبع
سه تلمه ضحاک را بزحمت مارآن که داشتیم اول بلایت مستحق اولنه ترک
ایدک دیمکدن کنایه در حدائق سحر قندی ست زلف ترا رقیب بکردن
گرفته بود ضحاک را بزحمت مارآن که داشتیم کار بکدوهی الهی اولنه ترک
اتمکدن عبارتدر مجموعه و نوادر الامثال ضرب المثل بیان را گویند ضرب المثل
آورد ار بیان کرد خ تاویلات ضرب الحبیب زبیب ار زدن و رنجانیدن
دوست شیرین و خوش آینده است مانند مولینه ضراب اوستاد
عنصری ست گفتم از جود و عنا برگیست گفتم ربای باف و بر ضراب
بحتمل که ضارب بکه باشد ضربه کبتیمه زد از مجموعه غزی زاده مُرادِفم
ضاد معجمه ایله یل لنک تیز دان معناسنه او صورمق مفردات ضمیر الضمیر
غنب الزابل و السرور داخل الخاطر و جمعه ضمائر خ القاموس ضمیر آن
بیک بورک دیدکلری بر دریلی فلکمه در عجم اکا بیک بینی در اسودی
از شرح گلستانه ضمیر آن بمعنی ات و سیر یغ فلکمن بعض لغتدده بوسنه
افروز دیو تصحیح اولندر تزکیده اوزاروت در لغتی حق بودر کمر تاج

خروس و سلطان بلورین و دیدکلی شکوفه در خنیفر قوتوار شکاف باب الطاء

الطاحلة المفتوحة منه **طارم** خانه خوبیه جوق قبه وخرگاه وخانه وکنبد وسراپرده وبام شرفنامه طارم درم او وقرهٔ او وقبهٔ فلک وهر قبه که اولکی نسنه تعریه **طارم انگور** بام انگور یعنی خیمه چارداغی معناسنه عرفی بعون نعمت عشق تو فارغیم بر نعیم نه جور شیر شناسیم نه طارم انگور

از مشکلات **طاق** کمر وکمر بنبال ونکیه معناسنه وچارداق ویخچره و مصندره وقات معناریته کلور استرآبادی **طاقی** قاروره وقارونا ایچنده اولکی بول واورزنده اولکی کوبک معناسنه کلور مفردات **طاق** وآنه ترکیده قزلجه یمیشی دیدکلری در مفردات **طاقه** یخچره معناسنه **طاق وطرم** دارات وطمطراق مجموعه **طاقدره** جبرئیل ام خفرته اخلاق اولنور دستور شعوری **طاقات** رسوم وقواعد از کشف طاقات سخنان ازجب ورست شرفنامه یعنی قول براکنده ودیگر مجمعها ودر زبانی یعنی فصحت نداشتن باشد **طاقة** الطاقة الصیاقة والداهیة تغلب ماسوا با مزالقاموس **طاقی وجفت** کنایه از کبر وخایه است چنانکه شیخ سعدی قطعه روی زیبا وجامهٔ دیبا غرق عود ومشک وعنبر وهوس این همه زینت زنان باشد مرد را طاق وجفت زینت بس ودر بعضی شیخ کبر وخایه واقع شده است اما لفظ کم است وانچه نوشته شد تعبیرات نزدیکتر از ثابت **طالع** جوی پرو سست که بدرشتی باشد از شرفنامه زاهد سست طالع بود نه شکر فنامه **طالع** نارنیست که بفارسی آنرا سیاه ست وخوست میکویند که مست وطالع مست وخوست میکویند بطریق عطف مذکور وزبانی وخست فرهنک جهانگیری وخوست بفتح خاء معجمه وواء مهمله مفتوح است **طانز** یرنده است وعمل از نیک ودید وحط وحاصل شرفنامه وقال بدر آنیز طانز وطیر کویند وطار وطارده از غضب مزالقاموس **طارق** ستاره صبح از مجموعه عرفی زلم **طانک** زانو کاسه زانو که بتازیش علبه میانند واصل کاسه زانو وآینه

زانو

سعی بر طارم اعلا نشینم
سعی بر پشت پا زخود نینم

زانو وطانک زانو همه بیک معنی آید در مناظرة الاشیاء **طارم اعلا** آسمان از ثابت **طارمه** خانه چوبیه از مجموعه عرفی زلم **طاعان** الطعنة زناع از ثابت **طارم** نه منظر فلک راکویند **طاوس** نیز از کبار بعیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین است **طاق الفراند** **طاق خضرا** آسمان **طاق مقرنس** صفت سیمین وم **طاس زر** ماه وآفتاب **طاوس آتشین پر** آفتاب **طارم اخضر** آسمان از ادات **طاوس زاغ همنفس** از انکشت نیم سوخته **طاق ازرق** آسمان **طاق بازیچه رنک** فلک **طاوسینه** مذهبا که حضرت قرا از آب روغن نقش طلا میکنند یا بر آن کفته اند که این نقش بر سر عشر صحای مصاحف طاوس شکلی میزنند وآن نقش ونکش را در بعض بلدان عجم پر طاوس می کویند چنانکه شیخ سعدی در کتاب آورده را وغذکور است در تفسیر پر طاوس فی محله ودر بعض ممالک ایران از شکل مصور آدم طاوسی میانند مولانا عرفی فرماید مثنوی زعرفه که اولب نا قوس دل داغ فروزدم طاوس دل زبور آوازهٔ ناقوسیان چشمهٔ ارایش طاوسیان از مجموعه عرفی زلم **طباشیر** بمعروف در آرد رکه بندون کلور قرنفل اولدیغی براده اولور اما حقیقنده اختلاف واردر بعضیلر درلکه اسکی قندرین ایکنده بولنور ایدوکی قندرین بوغوندی قنده اولاندر وبعضیلر درلکه تمشن یانمشدیر روزکار اسدکیه بر بنیه طوقونماون طوتوشوب یازطباشیر اولور مفردات **طبرخون** چوب خشک وبید سرخ که بید طبری هم کویند وتازیانه ونام میوهٔ سرخ میباشد سامی فارسی طبرخون کره بولی یمیشی در اربرنوع قزلجه یمیشدر طبیعی اغاجنه دخی در لر لغه الفه **طبرزد** شکر بغایت سفید وستور شعوری طبرزد برشکر که آوید رکه انده شکر حاصل اولور هندوستانلو واقع در شکر طبرزدی در لر یا نسبت ایله فقیر معنای شعری بمقدر نظامی ست طبرزد را چو لب پر نوش کردی زشکر خنده ها در کوش کردی بیتک مصرعنده اولان طبرزدن مراد دهان محبوبه رکه نوش سخن وشکر خنده اندن حاصل اولور چو مولانا شعوری به تعریض ایمش ارخط شیخ بعینه

است

طبر زد شکر انواعدن محکم ومکرر بشمار درکه غایت سخت اولدقدن باطله
ایله کسر مفردات وکذا فی تحفه طبع کافوری کند وسرد طبع دستور
شعوری یعنی کند طبیعت وخشک مشرب مجموعه طبع زن سحاقه
عورت هم دستور رشحی وشعوری طبل پهنه زد ایشک کزلك ایشدی مجموعه
کزلك ایشدی دیکدر دستور شعوری کزلمیه جك ایشک کزلك ایشمك ایستر
دیکدر هم دستور رشحی طبل درکلیم زد مخفی ایشیه وجه معقول ایله ظاهراً دستور
کنایه در مجموعه طبل درکلیم زد اخفای ظهور نیز مقتضی کزلمیه جك ایشک
کزلو ایشمك استدی دیه جك پرده ضرب اولنور عرفی سه کشیده
فتنه معزول سر بزیر لحاف دریغ ظلم فراموش طبل در زیر کلیم مشکلات
فی الاساس من المجاز فلان یضرب الطبل تحت الکساء المراد هو ریاء
طبل درکلیم زد بومثل معتبر شتول زمانده ضرب اولنورکه برکمسه
خلقدن کزلو برکاره مبادرت ایلیه براوغوردن شهرت بولور مقبول
عالم اولسه ایدی یارآن عجم فلان کس طبل درکلیم زد حیوکنایه ایدرلر نیم
کما آسماعیل حضرت ابنیادم حضرتلرینك لغت شه لغتلرینی دیدکلری بینك
مضمونندن فهم اولنور ست صیت صدآت مشرق ومغرب فروگرفت
وست نبوت تو چوزد طبل درکلیم کتب معتبره ده مسطوردرکه رسول
خدانك اوائل شهرتنده اشکاره اطاعت ایتمیوب جبل ابوقبیس ده
اولان غاردهٔ عبادت ایدوب چشم کفار بدکردآردن پوشیده خلقی آیه
صدآیته دعوت ایدرلردی شول زمانه دك که حضرت عمر رض جابردن
کلوب دین اسلام رونق وردی وبراوغوردن اذان محمدی اوقیوب
صیت وصدآسی شرق وغربه آوازه برآقدی بویله اولیجق شاعر مثل
مذکوری بغایت زیبا ایرآد ایلیشدر از نوادر الامثال طبل میخورد رمیده
میشود از مشکلات رمیده اولور یعنی اورکر بیت همان سایه منم
طبل میخورد صاحب چنانم صدای شکستم زراستخوان برخواست مجموعه
طبلهٔ خور مغت خور میباشد اشرف ابادی طبیب خایه علم طبده مهارتی

اولیکه

اولیان طبیب مقلد مجموعه یعنی فنده ماهر اولیان طبیب دستور
العمل رشحی وشعوری طبیب القلوب یعنی رفعوه کذا فی عجایب البلدان
شرفنامه طبیب القلوب شفیع المذنبین ومرشد کامل ومعشوق
نیز کویند بدرالدین طبیب جانان دانای طب روحانه کویند سدیدی
جرجانی در تعریفات وامام قاشانی درکتاب اصطلاحات نوشته اندکه
الطب الروحانی هو العلم بکمالات القلوب وآفاتها وامراضها و
وادویتها وبکیفیت حفظ صحتها وعلاجها وازالة امراضها عنها ورد
صحتها الیها هکذا در اصطلاحات کاشانی والطب الروحانی هو الشیخ
العارف بذلك الطب القادر علی الارشاد والتکمیل فی التعریفات
السید وکذلك وارد فی الاصطلاحات طبیب دانای طب دانشمند فن
طب جنس در عربی طبا ودر فارسی طبیبان است ازنا ویلات
طب بکسر وجادوی شرفنامه طبیب بکشك وجادوی شرفنامه
بکشك بضمتین وقیل بکسر دوم فارسی وایضاً بفتح کم ودر دارالافضلا بابا فارسی مصحح است طبیب بزدرشك مترادف است
شرفنامه وکیاوفروش مجموعه طبیب چاروا بیطار طبیب چاربایله
طباخ خوالیکر ونان پز شرفنامه وخوالیکر بوزن بازیکر مطبخی را
یعنی آشپز را کویند ازنهری طبل کوس را میکویند ازنا ویلات
طباخه زدن سیلی زدن طبلهٔ عود ضد وقحه ازنا ویلات طبل مهمانی
واسطه مشرب اولمق طبیعت شفاء در بخجوانی خانه ست طفلانه
بسر آیند وترا طبل مهمانی بالخاصه کون بیرود سر بدر کرد
یعنی سنی موآلید وطفالن اول باشك کلور اغاسنك یوزونك
طبیعتك بالخاصه کونکی اول باشکی صکره ایدی ازشرح کافی طبل
غازی طبل طاس که یولیان ورسیمان بازآن درهنکام معرکه سازی
نبزنند ازنا ویلات طبل کدا غازینه است وکدا غازینه باکاف فارسی
جمع کداغاز است که طائفه را بازیکران میخانند محمودیه ودرامثال طبل

غازی طبل باز طبلی که بر پیش زین بندند چنانکه عادت ضاربان
عجم و ستور خانان آن طرفست برای دعوت یکی از خدام و توابع
در هنگام سواری میزنند یعنی طبل السرج را مینامند طبل ه س
مثله و صحن قباغی و ه س قباغی که چالار لر و قیل زیل و قیل نقاره کر
بر شکل ه س است طبل ه س تال گویند و تال دو پیاله کوچک
از پرنج باشد که کم عمق شد فقاعه تال را از پرنج سازند و در هنگام
سرود و رقص خنیاگران و سازندهای هندوان هر دو را بهم بزنند
و بدان اصول سرود نگاه دارند فرهنگ جهانگیری طرب شادی
از تاویلات طرب از شبابست ونج در شراب بومثل بیت بدل
امثال العجاید در شول محلده ستعلدر که بر کسنه خلقت اصلیه نسنده
آدم اولیوب لکن آدمیته تقلید ایبوب نیجه اوضاع ناهموار صلاح
وفادی متعر آدم اولایم چونجه امری مرکتب اولسه یار آن عجم
طرب در شبابست ونج در شراب متضن کنایه ایدر لر طرح بنا افکندن
از رنگ بنا رنجت یعنی بنا را رسم بر زمین کرد از شنج صادق
اصفهانی و طرز رسمش را نمایان کرد طرح الطرح الرمی والابعاد
یقال طرحته ارمیته و طرحه ارابعه من الفضاح طرح در اصطلاح
بعضی رسم و قانون مستعمل هست چون طرح بنا و طرح ظلم یعنی رسم
و قانون ظلم و بعضی در انداز هم می آید از تاویلات طرح دار پنجم یعنی
مریخ و اقلیم خامس اکثر ولایت روم جانبی اولغه صاحب روضه
وضی در لر مجموعه طرف کرفته جانت و جانب دار اولمق مجموعه مثل در
شول زمانلرده مستعلدر که بر کسنه دن یکا اولوب اکا معاونه
اولسه ظرفا بر عجم فلانکس طرف فلانی میکیر دیو کنایه ایدرلر نته کم مولانا
کا بینیک ذوالوجهینه اولان بو بیتنده فهم اولنور ست کا تبی از طرف
خیل و خط خوبانست زانکه ایشانه طرف روی نکو میکیرند ثم
نوادر الامثال طریقه کروه بزرکوارآن و خومیباشد منه طرید جولانه

طرف

طرف پارهٔ هر چیزی و چشم و نام ستاره و مال نو و اسب کوهری میباشد
سامی عربی الاصلی و بعضی باین کونه تقسیم و تفریق کرده اندکه طرف
بفتحتین پارهٔ هر چیزی میشود و فلک کریم الطرفین از الابوین شرفاء
طرف فتحه کنار و پاره معناسنه جمعی اطراف کلور مفردات و طرف
بسکون راچشم و منزلی از منازل قمر و نیز فارسیده بعضی بند و نقره
و آهن و غیرآن که بر کمربندند استعمال کنند و نام استعاره و کوشهٔ
چشم میباشد لغة الله طرف بکسر ه، مال نو و اسب کوهری عربی باشد
لغة الله و عزمی زاده طرفی از پارهٔ از تاویلات و نیز طرف از یاخ
بعض مقدار و برخی هم می آید از تاویلات طریح عام درز در و نقص
مذهب شیعیانست طریح خاصه مذهب امامیه و اثنا عشریه
یعنی مسلک شیعیانست فی المناهج طشت از بام افتاد اسدار خفیه
ظاهر اولدی و خبر شایع اولدی دیه جک یرلرده ضرب و ایراد
اولنور لر مجموعه طشت فلانکس از بام افتاد بومثل معتبر شول
زمانلرده مستعلدر که بر کسنه احوال پوشیده سنی اجوب او تالغه
شایع اولسه ظرفا عجم کنایه ایدرلر از نوادر الامثال طشت و خایه
اسمنه و افتاب مجموعه طعنة ابلیس اتجعل منه لیفید فیها
و لیفک الدعاء مضمون مفهوم شه لفندن عبارتدر قال صاحب
التاویلات این طعنهٔ ابلیس دمی بود که قبل از نفخ روح آدم
در میان مکه و طائف افتاده بود ابلیس اندر شکم او رفته
و بدآملی کفت اولاد این خلیفه خون و زنا خواهند کرد
و اکرم آلبسجده او فرمانیده نخواهم کرد کذا فی الکشاف و القاضی
مجموعه طعنه زد ارطعنه کرد از تاویلات طغره نظام طغره نقده
صیرافی و اصطلاحده متکلم و حکیم معناسنه در نظام ه نون و ظاء
مشدده ایله مقرر دون بر متعین آدم در کندوز عینجه هر کس الزام ایدر
اکا مناسبة الزام ایده تقلید ایدن کسنه یه طغره نظام کرد در لر

مجموعه **طلق** بالفتح کوهری کان که بهندش ابهر گویند و صرف هر چیزی
و زر و رق که ازین سون نیز مانند بالکسر حلال شرفنامه و سروری و مرزا
طلق صفایجی برگونه ط شد رکه قی آق و غایت براق اولور و کاغذ
قرآق دخی اولور عربیدن کوکب الارض در از ترکیه الچی دیکدر **طلاق**
دادکان خذ شوهر مردکان هست که در عدت بیکدیگر میباین اند
از نا و بیلات **طلق حلال** بفتح حلال صرف می آید مجموعه طلق محلول را
گویند چنانکه امام علی فرماید خر حل الطلق استغنی عن الخلق واکر روغن
طلق محلول را در اندام مالند آنش عمل کند مجربست از مجموعه غرضی ایم
طمع مصدر هست از طمع کفرح یقال طمع فیه وبه طمعه وطماعا
وطماعیه فهو طامع از حریص علیه وطماعی وطمعا وطماع جمع طمع
که صفت مشبهه هست وطمعون نیز میکویند ودر قاموس نوشته که
الطمع محرکه رزق الجند وح اطماع الجند ارزاقهم او طماعهم اوقات
قبض ارزاقهم ودر حدیث آمده که عز من قنع وذل من طمع وملاحه
براجایه در بیان عزت درویش قانع وذلت حریص طامع است
فرماید که **ت** طمع که بیک سو نهادی شاه کدا یکی نماید وانچه آدمی را
بی حرمت میکند طمع است وسئوال از نا و بیلات **طنطنه** الطنطنة
حکایة صوت الطنبور وشبهه خر القاموس **طنز** الطنز السخریة
وبابه نصر طنازا بالتشدید خ محمدیه الصحاح **طنز** بالفتح چرپک
وکر وکرشمه وناز وافسون کننده محمودیه **طناز** بالفتح والتشدید
چرپک کوی وافسون کننده محمودیه صاحب **ت** بجا رسبزه کر هیچ
قیامت از زمین روید زکمین زیر پا بر خود نبیند حسن طناز ش
طنبی خانه تا بسانی که بیتکاهش کشاده باشد هکذا فی اللغات
انا شاح بجوشن خانه دهلیز طولانی خانه نوشته شفائی **ت**
بای پشت در و زیر زمین رنک نه ریزی از بهر نهفته کردی یار آنی
طنبی را **طنبی** بفتحتین حجره که مطول بود شرفنامه ودر وی دریچه های

بسیار

بسیار باشد مر محمودیه حافظ **ت** به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط مرا که
مصطبه ایوان و پای خم طنبی هست وخانه طنبی در خراسان نسبت کنا
ع المحمودیه **طواف سر کس** میوه فروش که طبلهٔ میوه بر سر کذاشته میفروخته
باشد مر دستور شعوری **طوق بهار** قوس قزح محموعه **طوق عنبر** خط تمام
دمیوه مر دستور شعوری خط تمام رسیده مجموعه **طوله وطویله** معشت اسب
مربوط را میکویند چنانکه شش استر را قطار میکویند اکر شش **طوع**
العنانه اسب منقاد که سلب القیاد نیز میکویند در قاموس **طویله کاه**
جارطویله میباشد اقنوم **طیبه** معروف رضاء بزرکست که در عربستان
میشود طره حسنا را میکویند **الطرحه الطیبه** خ القاموس **طیلسان مطرا**
مست حاقانی **ت** مستان صبح جبهه مطرا نمیکنند کیمیه پیر طیلسان مطرا
برافکند مر دستور شعوری **طیلاق قشنک** حارون دوم معاشه در طیش
بفتح طا، خفت وسبکباری میباشد سودکی **طیف** بفتح خیالی ایدکه نا بیت
مقدرات **طیانه** کبا را کویند ودر آن خطوط هست مقدار وزن بدانه معلوم شود
از مجموعه غرضی زلم نقاشی **ت** چنان بدو نیز انه عدل شد طیار کز میل
سوی کبوتر نمیکند شاهیه **طیاره** ترازو ونوعی از کشتی باشد از مجموعه
غرضی زکه **طیار** معروف که کذشت ویرنج وصاحب الطیر واسیر که طیار
سیار میکویند وکتاب مع السیر از تالیفات متصوفه است والطیر مع السیر
نام مقامی است از مقامات اشیخ والطیار مرغ پرور را نیز میکویند
طیان شاعری بود که او را طیان زاژخا کفتند ومطین کل آلود را کویند
از مجموعه غرضی زکه **طیان زاژخا** شاعر خلاط مشهور میانه اعجم مانند
جیحی وکزارنی روم که زاری مخلص داشت وبابوش ضم کاف فارسی
طیش حریف دستبرد پاییز از نا و بیلات **باب الطاء المهملة المکسوره**
منه **طب روحانی** علم تزکیه نفس وتصفیه باطن در نزد صوفیه وعلما
امراض وآفات قلبه عند البعض طب روحانی علم روقی وافسون را کویند
خر النتایج طرازیدن یعنی از آسته آمده است از خط جلیر بیک تبریزی

باب طاء مهملة مکسوره

ج

طراز دیار چین وده برممالک اسمیدر که محبوبه ی غایت حوق اولور
از ضروب والامثال طراز چین حدود ونواح آخر بلاد اسلام اولمق اوزره
خلقی غایة الغایة محبوب برشهرین اسمیدر که اندن خاخ جامه لر وایرو
قماش کلور و دلبرلری زیاده سیدخوبرو ونیکو اولور لر عرفی
وه چه شب وسمه آیروی غوالله خته وه چه شب وسمه ابروی غوسنه
طراز ووحی طراز نقش ونگار وآراسته کنز معانیه وعلم الثوب محاسنه
وبالکز جامه معناسنه وکاتبجه چیتز معناسنه وحلی کلور ومزین معناسنه وصف
ترکیبر وحی اولور عرفی بی محابانه زدم بوسه بدستش ورشوق کفتم
اکنون باجازت که شدم وحی طراز ازمشکلات طراز کاه باطاء مکسوره
وکاف فارسی کارکاه دیباباف مجموعه طراز علم الثوب فارسی معرب
وقد طرز الثوب تطریزاً والطرز والطراز الهیئة قال حسان بن ثابت
بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف من الطراز الاول انتهط
الاول من مختار الصحاح ملا محمد رازی طفل واحد کیاهی که تام سر بدیکرده باشد
طفل چهل روزه حضرت آدم ودم حضرتینه اطلاق اولنور ارمجموعه الاطلاقات
طفل کیشبه معروفست وهلاک کیشبه واندیشه کیشبه اکویند باعتبار
زاده طبع وولد القلب ارحاصل کیشبه سوء کان حالا ناو مقالاً
خواجه حافظ راست بت سکر شکن شوند همه طوطیان هند کیبه طفل
کیشبه ره یکساله میرود طلسم چیزی ساخته وبرداخته بکذرودر
مزابن فرشته طلایه طلیعه رایعنی جاردیده بان عسکر اکویند وباشد که
بمعنی طلیعة الجیش باشد که دومعنی دارد دیده بان ودیدکان طلایه میباشد
استرآباد در طلبت ظرافت وبذله کویند ازمجموعه غرفی زلم وخوشر جیدر یک
تبریزی باب الظاء المهملة المضمومة منه طره موی پیشانی ودوزه طویل
بازیب باشد سامی فی الاسامی طرة وستار وستارین اوجی که صارقدر
یعنی طلیسان ومزدستور ریخته وشعوری طره درفارسی بمعنی کوشه بام میباشد
جمع طر، طرر جمع طره است یعنی کوشه بعاربام مجموعه طره بام فرست بام

کویند

کویند یعنی چوب بزرک باشد که بام خانه را بدان پوشند وسه شاخه که
برون عمارت خانه آن را طره بام وسه شاخ کویند اقدم طرفه بغداد
محبوب بیه مثل مجموعه بغداد کوزل دستور رنکه وشعوری طرفه ری
محبوب بیه بدل معناسنه بدل اولمقدر تحفه ری دیکدر زیرا ری شهریدر
قماشلق حسنی غایت اعلادر ارمجموعه غرفی لم طمطراق عظمت وحشمت
از کشف طمعه بدل ما یتجمل ونصیبة جده که بدس مال میت است اورا
بعنوان طعمه میدهند چنانکه مغیره ومحمد بن مسلمه در حلیه اشتباه ابوبکر در
میراث جده کفتند بطریق تعریف وتذکیر که پیغمبر خدا سدس مال میت را
بعنوان طعمه یا جده داد من المناهج طفیلی تابع دیکدر طفیلیه مشکه طفیل
مشکه نعمانه طفیل خدا معناسنه وه کلور نظامی استرابادی در وصف شبی
کویدبت شب بطفیل سه مه خاک درش میسرست اعمی نسخورده
رویت یکه پری محصولست اکرچه حضرت علی رض جنابدر یک قیونک
خاک سرمه یی چشم اعمی یه جکله کیجه ایدپرس کورر اولور در ازشهری
دکلی طفیلی مهمان ناخوانده مزدستور شعوری باب الظاء المعجمة المفتوحة
منه ظرافت زیرکلک صیغه مصدر در مفردات ظرف قابعنکدر
مفردات ظن الظن التردد الراجح یعنی طرف الاعتقاد الغیر الجازم وجمعه
ظنون واظانیه وظنیه المتهم وکصبور الرجل الضعیف والقلیل الحلیه
من القاموس الظن هو الاعتقاد الراجح مع احتمال النقیض ویستعمل فی
الیقین وذلک من توسعات سیدشریف باب الظاء المعجمة المکسورة
منه ظل سایه مطلق مفردات ظل ظلیل سایه نام میباشد مفردات
ظل ممدود سایه همیشه رایکویند وجمعش ظلال می آید مفردات طب فارسی
ظل الله پادشاه عادل راکویند بدرآلدیه ظل الله هو الانسان الکامل
المحقق بالحضرة الاحدیة من توسعات السید باب الظاء المعجمة المضمومة
منه ظلمت یعنی تاریک می آید وجمعش ظلم وظلمات می باشد مفردات
سایه شه فقاعه ودیوشش بردر محمودیه ظلمتیان طائفه شنفونیه که کویند

باب ظاء معجمه مفتوحه

ظهیر الدوله قصبه وزراسی مقامنده اولوب
لکن امور عسکریه یه دخالتله ابدار

باب ظاء معجمه مکسوره

باب ظاء معجمه مضمومه

علم دو خدای دارد یکی آفریننده نور ست و یکی آفرینندهٔ ظلمت ظلمات
ثلثه ار تاریکیهای ابعاد ثلثه از اولت الفضاء الظلمة بالضم الغاشیة
والبرطلة واول سحابة تظلل وما اظلک من شجر و عذاب یوم الظلة
قالوا غیم لجة سموم او سحابة اظلتهم فاجمعوا انحتها مستجرین بها
فاماتهم مز الجر فاطبقت علیهم من القاموس باب العین المهملة المفتوحة
منه عاب عیب عابس ترشرو روی باشد عانق دوشیزه و کبوتر که
نر دیک به پریدن باشد و میانه دوش کردن را گویند عاجل این جهان
عادل دادگر و راستکاره و تراز روی رهت عاجی نام آن دو مرغ
در زنخ که بمعاونت یکدیگر بر صیدی می آیند و در یکجا میخورند و متفق
بهم می زیند و از یکدیگر مفارقت نکنند ازین سبب در عربی دو برادر را
هم گویند بدرالدین عارض بفتحه راست روی را گویند و بکسره را معارض
است از تاویلات عارض خدیعه یکاق و او جمشی لوری و سورتی شی
مفردات و کاتب لشکر نمراسه عارف مرد شناسنده و خداشناس سه فرقه
والعارف والصابر و در امثال آمده که النفس عروف ار صبور اذا
اصابها ماکره فبلغت من غیره اعترفت فصبرت والعارف الصبور ج
فائد الادب عادی دشمن را گویند عارب زره کوه و در بعض نسخ زاد
هنوز واقع شده عاذل نکوهش کننده یعنی ملامت کر عاشق و اقلب
سفدس عاس کهبانهٔ شب جمشی عسس می آید علی غیر قیاس عاقب
از پی آمده و اسم رسول سوم وصف در باشد که پس از جمله انبیا
آمده اند عاقر زن نازاینده و یکساله باشد که در وی چیزی نه
روید ابنه مبارک عاقل هوشمند و بزکوی عاکف شهر نشینه و
شهری باشد عالیه سه نیزه عمامه مالی را گویند از کثرت شیم
آدمی خیره میباشد ابنه مبارک عامیانه ضد خاصگانه و جمع عامی است
و عامی عوام ناس را و نیز نادان را یعنی چیزی نداند را گویند عامل
محصل ار تفاع ولایت و عامیه خراج مملکت یعنی آنرا گویند که مال

ستاند

ستاند و بخزینهٔ پادشاه تسلیم میکنند بدرالدین و عمال جمع و بست کرده
و کماشتگان گویند عاج استخوان فیل را میگویند تا زیست شامی و الاسم
فیل گویک و دندوغ بیاض اولور عبید ترکیده فیل دیمک در لر مقولدر
عار عیب میباشد منه عاشق بیچان صادق مجموعه صادق عشقه بکز
یا پشقانه براوتدر قول بیمکدر اولور رشیخ ست برآنم قدر تسبیل مکنید او
ازما می بیجید مثال عاشق بیچان که بر شما می بیجید عشق
بیچان وخی در لر شاه ظاهر ست بکدسره به پیچیده عشق بیچان
است فکنده فکنده بر سنم است بر دوش خود زنار می دستور رنگ
و شعوری عاشق خشک عاشق غیر صادق مجموعه دستور شعوری
عاشق خشک عاشق بی فائده و یکدر زاهد خشک کبر یعنی حال از معروف
چو تصحیح ایلمش نسخ نقله عالم آب عالم ست و قبل حالت مست سیفی
ست چه گویم از نشه مست لبت می نابست مرخ از نسخه ماکه عالم آب
هم دستور رنگ و شعوری و عالم آبه کار آبه وخی در لر مجموعه عالم آب مثالدر
شول زمانده کنایه اولدرکه برکمسنه ثلثانه غاله چکوپ مستانه
اولسه ایدی و عالم شراب اولوب غمی فراموش اتسه ایدی اول مقوله
شخصه یا آن عجم فلانکس در عالم آبست دیرلر و گاه اولورکه
در عالم آب بود وخی در لر و عالم آب که عالم شراب معناسنه کلدیکی
خواجه اصفی نک بو بیتندن بغایت ظاهر در ست عالم آب که بیرون
برد از دل غم را غم نداریم اگر آب برد عالم را از فواد در امثال عالم آب
چو ق بیر اقلو بر کلک اسمیدر که شهر بقره جانبندف کلور و وافر
زمان طیانوب یا پراقلری دوکلمز و قورود قدن صکره قماش دوا ب
وضع ایدرلر رایحه یی زائل اولمز مسک و عنبر کبر بو یا اولور و گاه
زبان فارسیده کیتی آرای در لر استه ابادی عالم در سه داد فقیه
گویند یعنی صدر پیر خانقاه و درویش خانقاه و پیر جانشینه آنر
تاویلات عافیت تندرستی شفاء و در امثال عرب آمده که مثل

فی العافیة خلف من الراقیة ای من عوفی لم یحتج الی راق وطبیب والهاء
راقیة دخلت للمبالغة ویجوز ان یکون مصدرا کالباقیة والعافیة
من فوائد الادات. عالم خاک دنیا و قالب مردم عاملان طبع ای سیارات
عامل دریا وکان افتاب عامل وجان خالق جان و عناصر اربعه من
الادات ای عالم ارواح عالم علوی آن جهان من الادات عاریت سرای
این جهان من الادات عالم دورنک روزکار و دنیا و نفاق عالم تر
عالم جاهلیت و عالم فسق و فجور من الادات عالم کائنات آسمان
عالم کون و فساد دنیا من الادات عایشه یوند قوشی مفردات
عایشه لب جو مثله نعمة الله عائن بچشم کننده شرفنامه ای صاحب عین
الکمال را کویند میرزا ابراهیم واین کلمه تازیست وبچشم کننده آن چشم
کردن اسم فاعل است عبقری کلیم را کویند که نوعی از بساط عبث
ارتکاب امر غیر معلوم الفائده وقیل ما لیس فیه غرض صحیح لفاعله
من تعریفات السید عبث اصطلاح کتاب و منشیانده مسوده معناسنه
در عالمی قطعه بدور خط عذارت چه فتنه روی نمود که هر که از او هست
سینه چاک چون قلم است قضا که مشق عبث کرده بهر حسن خطت
بکام دل نرسید و هنوز در الم است مولانا عرفی شیرازینک قطعه مشهوره سنده
اولان عبث دخی بو معنایه در از ضروب والامثال عبیر طیب معروف
و خوش قوقولو نسنه لره درلر و عند العرب زعفرانه دخی درلر مفردات
عبهر نرکس و بستان افروز دیدکلری شکوفه که عربیده ضمیر آن درلر
مفردات عبهر تازیست که انرا بفارسی شکر برک و شکر قلم کویند
و فاینه نیز کویند عبد الجنة تازیست بعربی کابوس نیز کویند و بفارسی
در فنجک نامند و بسریانی خرجیون خوانند عبد الجنة بضم دال و فتح
جیم و نون هم تصحیح کرده اند عبهر او ای چشم او عناد ساز راه باشد
از مشکلات عجایبی جامه کوتاه تا کمر باشد که اکثر مردم دار المبرز بپوشند
وانرا برک بفتح باء موحده و راء مهمله مفتوحه هم میکویند من فرهنک جهانکیری

عباس اون بشلک اقچه م

عجوز

عجوز خشک بستان دنیا من ادات الفضلا عدم کیر شد مردونا بدید شد من الادات
عدلی بر نوع اقچه در در دستور ریاضی و شعوری عدیم دوریش دستور شعوری
عذبه دوال و علاقه بازیان و سر بازیان و سر شاخ و خاشاک بر سر آب
باشد و خاشاک چشم شرفنامه و بمعنی علاقه دستار که شکر آویز مولوی است
من المناقب عروس خاوری افتاب عروس سبائی تخت بلقیس که بانواع
زر و جواهر مکلل و مرصع است و بلقیس آمره شهر سبا و حرم سلیمان ع م
بود عروس بیابان آن شتران که راحله حجاز است من الادات عروس ارغنون
زن زهره عروسان درخت شاخهای نوخیز عروس چرخ افتاب عروس
عقد رعنا فلک عروسان خلد حورا من الادات عروس روز افتاب
عروس نه فلک ای همان نه فلک عریشان ملائک از کروبیان و حمله عرش
عرق کرده خوی کرده را کویند عربانه دف من دستور ریاضی و شعوری عراک
در لغت مالیدن بود و یقال رجل عرک ای صریع و قوم عرکون ای اشداء
و در بعض نسخ عواک نوشته اند یقال عاک علیه عوکا ای کسره و در بعض
هم غراک با غین معجمه افتاده است که بمعنی مغرور میباشد و کاف ادات
تصغیر است و در بعض اخر غراک با غین معجمه و زاء فارسیه واقع شده
است که بمعنی کندیده تر میباشد و این معنیین آخرین از جمله مناسب
تر می آید از مشکلات عرعر سرو جبلی که درخت ناز میکویند مفردات
عراده نام یک نوع تیر کا میباشد و بعض کویند که آلت جنک است
که قلعه را سنک اندازند از کشف عربون پیشکش منه عرض سه لشکر از کشف
عروس پرده بر نوع کلدر لعل کون درلر و کاکنج دیدکلری اوته دخی عروس پرده
درلر مفردات عروسک پاشمقچی بوجکی معناسنه در نعمة الله اما اصطلاحده
عروسک منجنیق طاشی معناسنه استعمال اولنور صپان طاشی معناسنه دخی
دستور ریاضی و شعوری عروسک زنان سنک اندازان منجنیق و یا خود فلاخن
دستورین اما مولانا میرک محمد طاشکندی عروسک زنان پای کوبان و رقصان
معناسنه کلور دیو تصریح ایلمش از شهری کلی عروس چمن یعنی کلبن و درخت

میوه دار و نونهال و شاخ نو دستور شعوری محمود **عروس عرب** کعبة الله
دستور شعوری **عرق فتنه** بهار له و چیچکله صوبی و بومقوله برقاج نوع
خوشبو صولی جمع ایدوب اخراج ایدلر کلنیه عرق فتنه درلر سیم
عارانه سه کل نه تمثار کلابست در مجلس رندان عرق فتنه شرابست
دستور شعوری **عرق گیر** شده منده و دستمال و دستور شعوری **عروس** قبل
الزفاف عروایه زن مابینلرنده مشترک اولوب بعد الدخول مرده زوج
و بعل و خلیل و مرئیه زوجه و بعل و خلیله درلر و **عروس** مطلق
کلیه معناسنه و فحی مستعملدر **عرض** العرض المتاع و یحرک غیر الحیوان
و کل شیء سوی النقدین و الجبل او سفحه او ناحیه او الوضع یعلو منه
الجبل و الکثیر من الجراد و جبل بفارس و السعة و خلاف الطول و منه
دعاء عریض الوادی و ان یذهب الفرس فی عدو و قد مال رسنه
و عنقه و ان یعین الرجل فی البیع عارضة فعرضته و الجیش و بکسر
و الجنون و قد عرض کفی کفی و ان یموت الانسان بغیر علة من اللیل ساقة
منه و السحاب او ما سد الافق قاموس **عرش** پاک کنید ترین
سلک دیکدر بر مجلس یار عزیز و معتبر کلدکده ترین سلک نوع اکرامدر
بر وحی **عرش** پاک کنید **عرق** تاماکچاک که قاموسون دیکدر او وحی
میفروشه کوره اکرامدر حافظ **بیت** آمده از پرده مجلس عرش پاک
کنید تا بگوید بحر یغما که چرا دوری کرد **عرق فتنه** چیچک صوبی
از ضروب و الامثال **عرق** کلاب راکویند خاصة و دیکر آنها مقطر را
باضافت عامة **عزیزه** از کمل اولیا جناب خواجه رامیتنی راکویند
بحضرت عزیز آن اشتها رواردر **غرب خانه** مهمانسرای باشدغرب
مرد بیزن شده قاموس **غرمت** دعاوفسون ارناویلت العزیمة ارادة
فعل الامر و القطع علیه او الجد فی الامر و الکرقی فی الغرامم او وحی آیات
من القرآن تقرأ دفع الافات رجاء البر و **غرامه** فریضة الحج او جبها
من قاموس **غریب** ارکین و یحتمل که نسبت اولمه **عشقه** تازیت عاشق

سحاز

بیجاز کویند اما در فارسی ارغج نامنده که در فرهنک جهانکیری ارغج
با اول مفتوح بنا نه زده و غین معجمه مکسور و جیم عجمی بیاره ایست
که بر هر درخت که بپیچید خشک کردانند و آنرا سرند و توپیچ نیز کویند
و بتازی عشقه خوانند و قیل لبلابست که پیچه نیز کویند هذا فی
الصراح **عشق** چون محبت از حد خود در کذرد او را عشق خوانند
مانند شجاعت که وی نیز چون متجاوز از حد باشد تهور میکویند
و الحاصل عشق عبارت از جانب افراط قوت شهوانیه است از تاج
عشقبازی تضامی یعنی صبابت عشقباز در روغ زن عاشق غرضاد
از تاویلات عشقباز در روغ زن شده **عشق** تازیست اما در فارسی
عشق را بحس و عاشق را بچشم و عشق زده را بچشیده می کویند
در فرهنک رجح و بحس بمعنی کاهش و کذارش دل و بدن هم می آید
عشق العشق عجب المحب المحبوب او افراط الحب و یکون فی العفاف
و فی زعارة او اعمی الحس عن ادراک عیوبه او مرض وسواسی یحلبه
الی نفسه سلط فکره علی استحسان بعض الصور و العشق محرکة شجره
تحضر تم تدق و تصفر جمعه عشق قاموس و زبان فارسیده وحی عشقه
او زلی صارمشق معناسنه کلدر مفردات بعض محققین دیمیشدر که
عشق عشقه دن مشتقدر سرتاپا احاطه ایلکده و جمیع جسده ساری
و حکمی هر عضاده جاری اولمقله درخت عشقه به مشابهدر کما
بناءً تسمیة الشیء باسم شبیهه قیلندن عشقه عشق دیرلر تتمه
مولانا عرفی شیرازیک کیفیتی عروق و شرایین جسده ساری
و حکمی سرتاپا وجوده جاری باده یه وحی عشقه تشبیه ایدیکی بو بیتدن
ظاهر در **بیت** مرحبا ای باده کیفیت روح القدس کامدی چون
عشق و در رفتی بسر تا پای من **اشکلات عشق پیچان** صاحب شفه
بکزر یا پشقان براوندر قول چیچکلری اولور کما عشق پیچان در
دستور شعوری و رهط **عصار** در لغت چوپا کویندکه در قاموس

العصا العود ابنی عود کفته اما در اصطلاح کنایه از عصار زنانه باشد
وعصار زنان عبارت از آلت مردانه است ودر السنه خاص
وعام مشهور است عصار زنان آلت مردانه از نا وبلاست
عصار شیخ عصار پیر مرض وعصار شیخ را کویند عصار حضرت
آدم معروف وزد قلندر آنرا عبارت از کنه فقم ابر رکا العصا باشد
عصار سبکه داسکاله نام دره ایست عصر شیره مذکر نامه عطار
بوی فروش ودر فارسی دارو فروش را نیز کویند شرفنامه عطر بکسر عین
مهمله بوی خوش عطار او بقال او بخشیدم مثل مشهور در امثال طالب
بروسه وی مرحوم کوزل نظم ایمیدرست چیه جیه جیه محسنه یوقدر
تحلم بخش ایدم عطار نه خلقك لقاسنه عقد غار تکبیر افتتاح
مر دستور ریاضی وشعوری عقیم بادیه منفعت دستور شعوری عقل
کل فلک الافلاك را کویند مجموعه عرشی را نیز عقل اول وعقل کل عرش را
کویند شرفنامه مخلوق اول بمذهب حکیم مرزا ابراهیم عقیقه بالعقیقه
شعر کل مولود من الناس والبهائم والشاة التی تذبح عند شعر المولود
وغرة الصبی من القاموس عقیقه مولود قربانی معناسنه در حکیم سنائی
در مجموعه خانه سب آن سك بچه کربه تو کردند عقیقه بابازید
بی غربتیان قلیه کذر کرد از شرح کافی یعنی اول کوپك یاورویه
بسته کدن صکره باباك غریبی را یکون باوج قلیه سیله ایدی عقار
زمین او ضاع ودرخت خرما شه فامه والعقار ماله اصل قرار مثل
الارض والدار من التعریفات ودر امثال آمده که ماله دار ولا عقار
یقال العقار النحل ویقال متاع البیت من قرأ به الادباء عقاقیر داروهای
کرم ترکیب کرده شرفنامه عقل اول در لسان شرع قلم را کویند وعرش
لوح را مند حتی لوح وقلم بعض عرش وعقل اول مستعمل است
عقل عاشر عقل فعال را کویند که بسبب استعدادات مختلفه هیولای
عناصر وحرکات فلك ازوی صور متعاقبه ظاهر شد ودر لسان

شرع

شرع عقل عاشر روح است که در یوم یقوم الروح مذکور است ومفیض
ومدبر اجرام بشریه است من النتایج عکاسه در اصطلاح مجلدان
شیرازه کران ورقی که کویند که از کاغذی ابری عکس بزرفته
والوان شده چنانکه در سفینه ها یی ومجموعه های بکار برند بدر الدین
بخاری ومجلدان روم حالا بغلط آن کاسه میخوانند علم کردار رفع کرد
وبالا کرد ویحتمل که بمعنی نصب کردند نیز باشد از شرفنامه علاقه
بند قزاز دستور شعوری علاقه دستار دستارین او چیدر که صارقدر
اکا طلیه در اصیلی طره سان در تعجیم اولنوب طلیه دینلیدر
طره صارقدر یعنی اکا تشبیه اولنور کاطره دستار دهی در دستور
ریاضی وشعوری علاقه عزیز ومحترم معناسنه کلور وطرفدن معناسنه
کلدیکی بو بیتدن ظاهر در سب سخن بهر پیش سخندان عزیز وعلاقست
وکرنه زردك وشلغم همیشه ارزانست ویا رومی زردك هویج
دیدکلری نسنه در شیرازیه اکا کزر در لسان نوادر الامثال علقه آن
قوش قویغی وقوش قورسا غی حوصله معناسنه مقولدر علم علم
جامه یعنی که علم انداخته منهزم شده وکریخته عربی سب دولت
وصلت که دریابدکه با آن محرمی جوهر اول علم بر آستانه انداخته من
دستور شعوری علفخانه جایکاه اسبلر کویند یعنی آخور وجبه که کیاه
خشك وعلف اکی نهند یعنی موضع دوسر که یولاف میخوانند
علمش نکون شد وسر نکون شد ار عاجز وزبون ومغلوب شد وفهم
کشت وکریخت صاحب سب زبان عقل در اوصاف عشق کوتاهست
که صحدم علم شمع سر نکون باشد از اشکلات علم العلم رسم الخط
ورقه وابرانه ومایعقد علی الرمح وسید القوم جمع اعلام من القاموس
العلم والعالم الخلق کله او ماخوذ بطن الفلك ولا جمع فاعل بالواو
والنون غیره وغیر من القاموس علم شد ار مشهور شد از ماده ولاد
علوی سید وشریف یعنی سادات واشراف در دیار عرب وعجم علوی

علجه افغانلرده بر قبیله اولدیغی ایدالی
ماده سنده ذکر اولنمشدر

میکوبند و شعار ایشان یافتن کیسونه و اراجاء صفار حسن و اکثرست
از تاویلات و چیزرکه منسوب بعمو باشد عم زادگان بنی عم هرکس
کویند از تاویلات عامه کنایه از آسمان هم میباشد عمود الصبح ذنب
السرحان کذا قیل از مجموعه غرنی زاده ذنب السرحان الفجر الکاذب
کذا فی القاموس لکن الاصح ما قیل فی ادب الکاتب ان عمود الصبح الفجر
الثانی وهو الصبح الصادق وذنب السرحان الفجر الاول المسمی بالصبح
الکاذب هکذا فی شرح المقامات ودر فارسی دم گرگ صبح صادق
ودم روباه صبح کاذب را کویند وعمود الصبح فجر الاول وصبح راست
همچنان فی الدیباج عمود زرین مشعله وعمود ترازوی زر از مجموعه غرنی زاده
عمرو لیث پادشاه خراسان بود از تاویلات عنبر تر کیاه مرواست که
ابرد شیر آن ارد شیر در آرد هم کویند و ترکیب شبد دیکری او تذرکه عند
الاطباء معروف در مفردات عنقا العنقا هو الهباء الذی فتح الله فیه
اجساد العالم مع انه لا عین له فی الوجود الا بالصورة التی فتح فیه
وانما سمیت بالعنقا لانه یسمع یذکره ویعقل لا وجود له فی عینه مع انه
عنقا سیمرغ که در آمان کوه قاف ده چتیار غزلت ایوب کوید
یبغوله فی غزلت اولمشدر قناعت وغزلت ایله مشهور بر قوشدر کذا فی
عنقا العنقا الداهیة وطائر معروف الاسم ومجهول الجسم فی القاموس
عنبر اشهب عنبر خشخاش را کویند عنبر مدقوق طوبه تو تولمش
میمون دیار عجمده اطفالی صوبر بیک اللده بر رطوب اولوب میمونی
اورته یه آلوزله بری بر طرفدن ضرب ایدوب اوزکه تماشا در
از عجایب مونس خانه عنبر بر طیب لطیف مشهورین اسمیدر اولیاده دات
ابدر رکه کاو بجر بیک تزکه اولد لکن تحقیق اولنمه اولدرکه بر نوع زنبورک
کوچکی اولد مفرداتدر ودیار عجمده بر نوع بیده دفی در لرمشک کبر انوری
بت آبلو بسزه مکر نافه بیند خت کر خاک چین آب شد عنبر دیار
از شهد کاو کل عنک خوریکویند در آره عجم خرما بیش میرود ودیکر

چوب بزرکن

چوب بزرک وسنبرکن درکارکاه عطار آن بدورغن میفشرند
وسنکهای بسیار بدان آویزند اقنوم از مرغوب والامثال عوان معین
اهل ظلم را کویند وتابع ایشان باشد که جمعش در عرب عَوَنَة بروزن
ومعنی ظلمه اما در فارسی جمعش عوانان می آید عواهم بحرف تعریف
یعنی العواهم بلاد قصبتها انطاکیه وبلا لام اسم للعنتر وندعی للحلب
فیقال معضیم ومعضیم مکنة الاخیر من القاموس ویضاعف مدینة
الشهباء العواهم فیقال حلب العواهم لقربها بیلاد انطاکیه عهد
زمان را کویند در عهد فلانه ودر عهد خروی ای در زمان فلانه ودر وقت
صفرسن از تاویلات عیش زندکانی از تاویلات عیش ده روزه
زندکانی اندک در دنیا وستورشعوری عین الکمال اصابت چشم
مجموعه چشم بد حاجی است رفع عین الکمال چون کنند رنک نیلی که
برسرخ قمرست منه وستورشعوری عیبه خرجین وقیل سلاحدان وقیل
جامه دان وصندوق یزدی مجموعه غرنی زاده عیبه زرین برک درختیست
زرد از مجموعه غرنی زاده والاصح انه عیبه زرین بمعنی سپر ونیم خلقه ومیانه
خلقه کار رشته فنامه وتیر دان ودوائری باشد که برسپر بود وآن
چوبهاست که ابریشم وغیرها بر آن بافتند وپاره های پولاد و
یا آهن برجوشن نصب کنند وآنرا عیبه بغین معجمه کویند از سروری
عینک کوزلک درکه عربیلی بصاره در لرکسر باید وعیون
سنه شماره ضم عین اید وچشمک دفی در لر عین القطر کویند
کیاه خوشبوست وکفته اند قطر لغست وبا تشدید کوخته از تاویلات
ودر آیت شریف وارسلنا علیه عین القطر آمده عیال معروف
شرفنامه ودر امثال عرب آمده که مثل العیال سوس المال وفی الدرس
فی التصوف من التصیف نیز مثل است من فرائد الادباء عطار روغن
کر رشته فنامه عل ودانه چه کار می آید بواد ابن الانجام شغول زمانه
مستعد در زبان ترکیه مثلا محمن الحصول در سعیه محتاج دکلدر دیه جک دیکر

باب عینه مهمله مکسوره

علاوندان چه کار می آید و به کنایه ایدرلر انما یاران متاخرین بالکسر
هنگ یا کژ دندان چه کار میاید و در لغات تفسیر دندان فلک کار فرو رود
من نوادر الامثال العدیم ظ طب بالمدینة یا ناخر والعدیم الاحمق والمجنون
والفقیر من القاموس باب العینه المهمله المکسوره منه عبرت پذیر
پند قبول ایدیجی و عمل ایدیجی معناسنه در دستور شعوری عبرت خوانده
پدر میباشد تا رنیت استاد ادی غدار تو مشک سود رخ نود میم
خط اصفی سب تو چه که نیست غدار تو مشک سود بنوز نیم که زر ناس
عشقت ندیم دود بنوز بدر الدین عقد دستار چیه دستار کمبر
صارق بو کلمه در لر دستور رشحی فتح عینه ایله دخی عقد دستار اولق
محتملدر علم لدنی علم یفیضه اهل القرب بتعلیم الهی و تفهیم ربانی لا بدلائل
عقلی و شواهد نقلی کما قال الله تعالی فی حق الخضر و علمناه من لدنا ه علما
من شرح الکلمات عِلاوه بالکسر سر باری علاوی جامه و سر مردم آدم
بر کردن باشد یقال ضرب علاوته ای ضرب رأسه من صراح الصحاح
عماری عدرت محففیه و آت عربیه معنالرینه در نعم آنه عنانه ادرکت
شد یعنی اختیار الدن کندی اصله عنان اختیار از دست شد
در دستور شعوری و ریاض عنان تافت قاجدی و منهم اولدی مجموعه
عنانکش قائد عکد از مجموعة الاصطلاحات عنانه العنان کالکتاب
سیر اللجام الذی یمسک به الدواب و جمعه اعنه و عنن و المعارضه
کالمعانه و جعل اللبن و الشرکة ان یکون فی شئ خاص دون سائر
مالهما او هو ان یعارض رجلان الشری فیقول اشرکنی معک
او هو ان یکونا سواء فی الشرکة لان عنانه الدابة طائفتان متساویتان
و امرؤ شاعرة قاموس عنان ارخا اسب آموخته راکوبند عنانه
تاب اعراض کنند و تعویق دهند بمعنی مانع غرمیت را عوض
در اصل نام غلامیست که عوض از غلام دیگر و بدل از شئ آخر باشد
یعنی درم خریده شده باشد و بمعنی بدل که بعض اسیر آنرا بجای خویش

مید هند

باب عینه مهمله مضمومه

مید هند و خود را از اسیری آزاد میکند و کنایه از اجر و ثواب نیز میاید
چنانکه گویند خدا عوض دهد از ثانی ولایت عید غدیر روز هجدهم
ماه ذی الحجه که بخم ولایتدنده اول کونی بیرام ایدرلر سبب اولدر که بیلدرنه
مشهور در که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جنابدی حضرت علی
کرم الله وجهه ایله اول کون خم غدیر منزلنده جمال جهاری ایله منبر
قیوب خطبه بیورردیلر و انکله عقد اخوت بیورردیلر که یا علی انت
منی بمنزلة هارون من موسی بیورردیلر اول جهتدن اول کونده بیرام
و جشن ایدرلر دستور شعوری و النقل لمخزن الاسرار المزبور الشیخ العلامه
المغفور علیشی خود خوشه انکور مجموعه عینی دهقانه شراب انکور
مجموعه عیشی ش ماهه انکور و میوه هاردیکیکه در ایام بهار آفتاب
در نقطه حمل آید بار گرفته بود و چون در برج میزان در آید آن میوه
باشش ماهه گردد و یخته شود دستور شعوری عیسی کده سماء
چهارم دستور شعوری عیسی هوردو شراب دستور شعوری عید نامه
یعنی هوسه وری که در عید میکونیلر از مجموعه غرائب زلهی عید سیح روز
نزول مائده بر عیسی دم که عید اولین و جشن است چنانکه با آیت
کریمه مثبت است از مجموعه غرائب زلهی عیسی دل مرشد کامل و واجب
کننده دل حاقانی ب آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست
عود الصلیب مرخط زنار سان اوست عید الهیکل عید ترسایان
شه قاآنه باب العین المهمله المضمومه منه عذر زکناهش بدتر عذری
کناهیدن آرتق مجموعه عذر بدتر ز گناه امثالدندر بتوسل زمانده استعمال
اولنور که زبان زکیوم اگا عذری کناهیدن چوقدر در لر از نوادر الامثال
عذر خواست حسن تعبیر ایله رفع اندی دیمکدر هر دستور ریاض و شعوری
عذر خواست امثالدندر بین الاعجام رد ایتدی و قودی دیمکدر بو محلده
ایراد ایدرلر مثلا فلانکس را بدر گرد دیه جبک یرده فلانکس را عذر خواست
در لر نته کم مولانا جامی فرماید ب تو خور جنتی اما ز چشم فقانت

ازینکه جوهت بلا عذر خواست رضوت ازنوادرالامثال عذر خواهت کرد
حسن تعبیر اید دفع امید یا مجموعه عذر لنک میکند بمیفی بهانه اید رمجموعه
صائب ست چون پذیرند از تو عذر لنک از بهر سفر باد پایی
هیچو حال بیقراری داده اند عذر لنک میکند وهی آورد مثاله ندر شول
زمانده ایراد اولنور که برکسنه کند ویه جوانب نسنه بهانه ایمیوب
محمد آ اهمال قصد ایه ایدی ظرفا رمجم ملکه کس عذر لنک میکند
دیوکنایه ایدرلر نته کم برقه مرحومک بوبیتنه زیبا فهم اولنور ست
هزاران عذر لنک اید فچار میدانه کلمزدی اگر تا تار غمزک دعوت
جنکه تیموری ازنوادرالامثال عروق الوثقی دسته کوزه ودسته هر
باشد ودرختی که برگ او درزمستان نریزد ودائم سبز باشد وشیر
درنوع وتخمه پیران ازخط جلیر بیک تبریزی عروه وعفرا عاشق و
معشوق بودند مانند وامق وعذرا ودعد ورباب ولیلی ومجنون
نام دی قیس عامری بود عروه خرام یعنی سرخرام منه عرف
کردار نکو شرفامه العرف والعارفة والمعروف الاحسان کما جاء فی المثل
م لایذهب العرف بین الله والناس ای الناس لایضیع احدا احسانه بل
به الناس والله کما فی فرائد اللآلی غرلت غرلت را علم وزاهد میباید که عالم
واز عبارت ازانست که اگر علمه علم نباشد ذلتست واگر زاهد نباشد
علتست چون بهم وجود کبرد غرودین است ولت نفس ازنادرات
عشاق شیخ سعدی گوید کر نغمهٔ عشاق وخراسان وحجاز ست
عشاق وخراسان وحجاز هریکی مقامی است از دوازده مقام تاولات
عقاب طوشنجل معناسنه در عقاب سه پره اوج یکلوا وق معناسنه
لته کم سکمه ساوجی نک سلطان اویس اماج کاهنده تیراندازلق ایدرکن
انک وصفنده دیدیکی برقاج بیتدن ظاهر در ست چو در پای حاجی
کمان رفت شاه تو گفتی که در برج قوست ماه دوزاغ گمان
باعقاب سه پر بدیدم بیک گوشه آورده سر نهادند سر بر سر دیگری

شاه

شاه ندانم چه گفتند درگوش شاه ازستهگاه وگل عقاب العقاب
القلم وهو العقل الاول خرالنعوت تفصیله عمر ازسه گرفت یکی شدن
حیات بولدی دیه جک پرده استعمال اولنور بدرالدین غنغوان شباب
اول جوانی راگویند وغنغوان را در فارسی اتش اول خواننده تاویلات
عنوان عنوان الکتاب سمته مکتوبه وقد عنونه قاموس وعنوان
الکتاب وعنیانه ویکسان سمته لانه یعن له ای یظهر له من ناحیته
واصله عنان کرمان وکلما استدللت بشیئ تظهره غیره فعنوان له
قاموس عنوان نشان نامه استرآبادی عود سوز نوشته صاحب
که ترکیده بخور دهند ودرلر نعمه الله واسترآبادی عود سوز مجمر یعنسنه ارضرب
والامثال عود اسنت که بدوبخور کنند ودیگر نوعی باشد ازسازها اقنم
مولانا سلمه در وصف اشجار ست فراز شاخ مال صندل عود
قماری سازکرده بربط وعود بوننده قماری قمرنیک جمعیدر وعود قما
ایهامیدر وصندل وخی طیب قسمندن بر آغاجدر عود کردنه مجمره
کردان دیمانند ازمجموعه غرمی رلی عود الصلیب بچه راکه ام صبیانه
رخصت میدهد چوپلی که ازا عود الصلیب گویند برطریق چلیپا
درکردن آن بچه بیاویزند زحمت دفع کردد گذاقیل ازمجموعه غرمی رلی
ونیز بعضی بخوری که درمیش چلیپا میسوزند وعود الصلیب را فارسا
کهیا نیز گویند وبه ترکی آیو کلی وایولاله سی خوانند ازمفردات

باب الغین للجمة المفتوحة منه غاب بیهوده سوز ودیشه شیر وبقیه
طعام که دربن کاسه بماند استرآبادی غار دفنه اغاجی ومغاره نعمه الله
یعنی سوراخ کوه ازنادیات غار دفنه اغاجی درمیشه حب الغار درلر
مفردات غاره کهکونه یعنی فاکه عورند قرنجه سیدر ازمشکلات غازی
جانباز دستور شعوری غازه محبوب یوزلرینه سورد کلرینه اطلاق
اولنور کهکونه دخی درلر ازضروب والامثال وبعضی کتب لغته غازه
کل بویاسیدر که اکافکه وکل رعنا دخی درلر آنکله طائفه نسوان کسب

عارض و دفع قبح ذات در دیده تصحیح اولمش **غاشیه** زین پوشش را
گویند و روز رستخیز را نیز نامند **غالیه** عالیه **غالیه مشک**
دیده کلکی برخوش قوخو ترکیب در که حذف الف ابله **غالیه مشک**
و اثبات الف ابله **غالیه مشک** دخی در لر اویله روایت اولنور که برنوع
پیان کدر **مشک** قولاغی کبیر بدر و بعضید در لر که ترندن حاصل اولور **مشک**
و استرآبادی **غاشیه** زین پوش یعنی اکر اورتوسه استرآبادلو دیرلر
سوار یکی ار خادمان می برد **غالیه دان** ظرف غالیه **مشک** راگویند **غالیه**
رنگ غالیه سوده است که زن غالیه رنگ خوانند **غابه** علم در درکاه خمار
زنند فسانه و کرانه چیزی و پایانه کار و نیز آخر جزء موضع ثانی که ضرب
و عجز نیز نامند س شرفنامه **غائله** دستمالکه و شرشرفنامه از نسخه مرزا
غبغب زیر زقن صارق بریده در که محبوب و محبوبه به غایت حسن
و بر رصاب س سیب غبغب اکر بدست افتد بهتر از صد انار لبنانی است
از مشکلات **غبوق** ضد صبوح است یعنی آنی شراب که در وقت شام
می نوشند سامی فی الاسامی **عث و ثلیه** یعنی اندک و بسیار و توانکر
و فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف و بیش بها و کم ارزش فنامه **غجک**
لغات غیر مشهوره دندر کوهستانید و بلغاریدلر سنده کمانچه مثلثه
کلور نته کم مولانا طاهرک بو بیتیدن که شاخ کمل و غنچه و صفنده دیشدر
س مجلس دلکش کمل تا نبود یچ مطرب کشته بیل غنچه بی شاخ کمل
و غنچه **غجک** از نوادر الامثال **غدر** خیانت **غدر کرده بود** از خیانت
کرده از تاویلات **غریب** بیکانه چنانکه لفظ آشنا و معنی **غریب** یعنی
معنی بیکانه میکویند و ضد شهری که شهری و غریب میخوانند و بعضی عجیب
و تنها و بیکانه نیز می آید از تاویلات **غره** مغرور و غرور **غره شد** مغرور شده
و بعضی مغفور نیز می آید اصلش تازیست از تاویلات **غره شوکه کریه**
عابد غاز کرد در زاهدی که ماصدق ضرب المثل قم یسبح و قلب بدیج باشد
مضروب است **غراب** صوبه غرق اولمش کمنه و کراب معناسنده

غراب خالیوسنه

غریب نواز النزوقیه دن عبارت
تبریز بطمانه ابله بربطمان مسکوک
النوک ایمش نادرشاه انک ایله
خزینه کلانه حالا مالک ایمشدر حالا
اسمی موجود در

کلور

کلور **غراب** آبی راکویند پای آدمی بین وی رسد وضد او پاباب که در تقدیر
پاباب آب باشد که پا بین وی رسد و آن ضد **غراب** است فرهنگ
جهانگیری **غرخواهر** دشنام اهل خراسان است **غرزن** و **غرغار** در نشستم
سار دیاراست **غرب** بسکون الراء مغرب و کوزک کوتاه سنده یعنی بور نه
یکانه اولکه طرفنده کیه باصور غلط مفردات و قداق اغاجی و لکن قدح و
شراب معنارینه دخی کلور اما بعضید بو معنا ثمنه ده فتح راء ترجیح
ایمشدر **غرق** غرق بران که ترکیبی لرق در لر شفات در بعجوه منی خاصه
س صد غرق و میان پاچه یک تکه نیه در چاپسوی کنده پرانه
کانه نهاده از شیخ کامی **غرق بران** تمام بدر مک قصیر نته کم میان پاچه
سور و شدر مکدر امه یک صراف **رباعی** به کاه میل غرق بران کردیم دیدیم
که خاطرش پریشان کردیم اخمیان پاچه قرار دادیم بر خود دشوار و بردی
آسان کردیم **غرق بران** غرق بر تیردن فاخوردر که **ع** بهر تیر او بر جان من
بشته تا سوفارها میان پاچه اصلده موضع معهود در نته کم بو بیته
ظاهر در س میلم بمیان پاچه او پیشی کشد زیرا که میانه پاچه رکس تکه تراست
سیفی س نکار کله پرمق که دل سه پاچه اوست تمام لذت عالم میانه پاچه اوست
میان پاچه آلت رجل و مرته در سنانی س هر که پسته میانه پار ندارد اورا
نیست امروز میانه عقلا جز زسر آن مزدستور ریاض و شعوری **غزال بچه**
آهو میباشد **غزاله** افتاب راکویند و **غزاله الضحی** اولمه سامی فی الاسامی
غزل سو میکویند **غش** عربیدر بی خود و لایعقل اولمق معنادات **غش**
بالفتح تیره آب و بالکسر خیانت کردن شرفنامه لکمه کتب لغات **غش**
بالفتح سته اتمک و بالکسر خیانت اتمک اما یاره مزاتمک و صاف
اولمیوب قاریشق اولمق معنارینه کلور **غصه** تصریح اولمش صاحب
س پاک کن در دل زار دست اندازی خرخ آسوده شود تا بود در تخم غش
سر کشته پر و زیست **غضبان فلک** افتاب دستور شعوری **غلیواج**
زغن باشد یعنی غ جوز ریاضی افندم زغن الکا غلیواج دخی در لرزبان

ترکیب جایلاق معماسنه در نقل اولنور که قدرت خدایه آلتی ارکاک
آلتی اردیشی اولور ملا احمد الوان نام صاحب فضل و فن کمسنه ماوراء
النهردن دیار ملعنت شعار عجمه کلدکده شیعه مذهبنده یکیوب تکرار
ماوراء النهره کلدکن سنی یم درایدی بناء علی ذلک شیخ بوسبی احمد
الوانی بحوزنده دیمشدر ست احمد الوانه که کاهی شیعه و که سنی ست
چون غلیو آجی که شش ماده و شش نر ست شهری غمده دان لغات
غیر مشهوره دندر ارباب سوتک کوتک الچینی اویوب انده اقچه وضع
اندکلری شیشه درلر از نوادر الامثال غمده برافشاندن طبعی باشد چونکه
بدان غمده را بیفشانند و از پاتنی و پنی با اول و ثانی مفتوح نیز گویند
خم فرهنگ جهانگیری و حاولی را نیز بتعبیر غمده بر فرهنگ تغییر کرده و
آزاد هیچ نیز گویند کفته و هیچ با اول مفتوح چیزی باشد سپید مانندی
پرهن که از نخ بور یا بافتند غمده را درمیان آن کرده بیفشانند و آزا
غمده برافشان نیز گویند خم فرهنگ جهانگیری غمزه پرکار خوده شیشی
صنعت عشوه و دقیقه و آن ظرافت و شیوه معماسنه و مطلقا صنعت
کامل و معرفتنده ماهر اولان کمسنه یه پرکار درلر و نیز صنایع عجیبه و
مملو نقوش غریبه معماسنه ده کلور زیرا پرکار اول کسنه یه درلر که انده چوق
صنعتلر اشکنش اوله دستورین در پرکار غم خود خورکه تو لاغر نشوی
کندر درویکی کور آخرین فکرین چکه دیه جک پرچه ضرب وارآدای خوردن به
مثل معتبر شول زمانده مستعمل در که برکسنه یه نه نصیحت ایله اول نصیحت
پرزیر اویلیوب دیه که وار کندی حالک کور و کندی غمک یه که آرق اویلیوب
دیه جک پرده یا آن نجم بو معنیدر عینی ایده ضرب ایدرلر از نوادر الامثال
غمخوار قابل بخی نعمه الله غمخرده غمدن خسته اولمش کمسنه مفردات غمر
کوزاوجیله اشارت اتمک معماسنه در مفردات غمار نسخه چین را
نامند از مشکلات غمزه چشم بر هم زدن یعنی کوز قیماق و کوزاوجیله
اولمه اشارت نعمه الله مفردات غمار یعنی انکه بجنس خلاق و اطوار

غم

غم دانده از دلها برد شرفنامه یولداش و دیار معماسنه در نعمه الله
غماری بعضه غمخواری می آید استرآبادر غیار اسنه مکث معماسنه در نعمه الله
غمی قیغولو معماسنه در نعمه الله غمی غمین دن مخفف در رساله ده زمی
دیدکلری بو قبیلدن در دستور شعوری غمی ده یا یاء نسبت در بعضه غملی
دیکدر شیخ یقین غمنده اندوه کین و خشمناک میباشد افتنم غمنده
غلوکسی یه درلر از ضروب والامثال غمی همچو غمنده باشد افتنم غم
بالا صاف کنند غم را کویند چون می بالا و نبیذ بالا و نرشه بالا اصلی
بعضه اینست و یحتمل که بعضه غم آویخته و غم جنیبت و غم فریاد نیز باشد
علی ماصرح در تفسیر بالا از فرهنگ نورالدین غنیم دوشمن و خصم در
دستور العلریاضی و شعوری غنیمایه امثالدندر که زبان ترکیلر غریم و دوشمن
دیه جک پرده یا آن نجم غنیمانه نکاه مکن دیو ضرب ایدرلر از نوادر
الامثال غنیمانه نکاه میکند استانه یه بیکانه باقشلو با قومجوغه غوغا
آوازها و صوتها در یکجا جمع کشتن استرآبادیجا غوری کن جاسوس
دسور اکله دیه جک پرده ظرفارنجم در سخنه غوری کن چیو پرینه
کنایه ایدرلر اسحاق در توحید باری ست دریا خود و کوهر خود و
غواص خود ست همان غوری کن که این سخنه نه دارد از نوادر الامثال
غوطه معروف و موضعی بر زمینه شام بسیار درخت و آز آبهشت
دنیا کفته اند شرفنامه غوص بآب فرو رفتنه ست غواص انکه در بن
دریا میرود و صدف را پیدا و بکنار می آورکه درمیان صدف
دُرلست اکر نهنک و ماهی بترسد که فرو نرود در دم و آرد چه کونه
حاصل شود از نا ویلات غوث الغوث هوالقطب حین ما یلتجی
الیه والآیسمی فی غیر ذلک الوقت غوثاً من التعریفات غیار رقه
زرد درکه مجدده طائفه یهودک رومی اولدیغی کبر مخصوص لغت نامه
و علاءالدوله اولیوب یاز نهندن امتیاز ایچون اول رقعه دوشی جامه
لرینه دیکرلر ایدی حاقانی ست یهودیها غیاری دوز بر کتف مسلمانرا

اکرشان بر در غیار دین بینی بدربان مم دستور العمل ضم وسعدی
غیور آن شب عشاق وشب بیدار آن مجموعه غیبه الغیبه دون الذین
وهو القدام حجاب رقیق یزول بالتصفیه ونور التجلی لبقاء الایمان
معه والذین هو الحجاب لکثیف الحائل بالقلب والایمان وکذا قالوا
الغیبه هو الاحتجاب عن الشهود مع صحته الاعتقاد مم التعرفات
ست سوزد بداغ غیبه اگر باغ جنتست صائب اگر زکوی تو جای
دگر شود منه غیر سال ارغیر سال اخوانا بزبان هندی زری راگویند
در غیر دار الحرب که زنند بزبان فارسی آنرا بیرون سرای میخانه
مم فرهنگ جهانگیری غیبه بالفتح غائب در وور فرهنگها مرقومست
سپه ونیم خلقه ومیانه خلقه سه قامه وقیل تیردان غیبه زرین
سپه زرین وبعین مهمله نیز آمده باب الغین المعجمه المکسوره منه غریا
غوغا وکره باو آمیباشد سامی فی الاسامی غزو مثله غزو از خلق بر
آمد بانگ استاد شیخ سعدی در هنگام غلبه استاد بر پسر مصارعه
اورا صنعت کشتگیری تعلیم کرده بود فرموده که نثر استاد اورا
بدو دست بالا برد وبر زمین فرو کفت غزو از خلق برآمد یعنی بانگ
ازمیان اشکم استاد از تاویلات غلاله پیراهن که بر بر زره
پوشند استرابادی باب الغین المعجمه المضمومه منه غدود ات الجنبه
اولکه بزه اطلاق اولنور که بیانه آهیلور از نوادر الامثال در لغز از
کاو غدود ندیده ودر غریب جمع غدة میباشد بر آن مغز غدد برآورده که
فارسیده دیژینه ورا مفردات در تفسیر دیژینه بروزن دریزه
غربة خنکانه نوعندر لولی دخی درلر غربتیان اولادغربا وخنکانکان
غرفه بیخره وچارطاق میباشد سامی فی الاسامی غرش مطلقا صدای
مهیب ست شوری غلام کبنی غلام زنکه راگویند بنا بر آن در مصر بکیاه
اکثر کنب بافنده میشود وغلام تنوسند وبالا بلند عرب راکبنی چی
گویند از شیخ عبد القادر بغدادی غلول طعام معناسنه در غلول لغ کرد وافر

لقمه ر

لقمه ر حیالدی وسفت زنلک ایدی دیه جک پرده ضرب اولنور ازنوادر
الامثال غنج ناز وکرشمه وجوال معناسنه ده کلور لغة الله غنچه شد لغة فارسیه
غنچه اولدی دیکدر اما اصطلاحا فلان کمسنه ضعفدن ایکی بوکیلوب کندوسنی
دوشوردی وخیره لندی دیه جک پرده ضرب ایدرلر غنچه کلمه مخصوص
بلکه ذکر اولنان کلده استعمال اولنور ازشهری وکلی وصفلدی وسفیر اولدی
ومتاثره معناسنه ده کلور ست صائب زانوشنجی ما غنچه شد آن شوخ
هرچند خنده شود از باد صبا کل مشکلات غنچه کرد متعدیدر ته کم
ریاض سم قندنیک بو بیتنده که محبوب ضعیف اولدقده دیلشدر
غنچه شد اصطلاحینک متعدیسی اولدیغی فهم اولنور ست چون نکردم
غرق خون ازچشم هردم لاله وار غنچه کز هیبت کلیدش خنده را
ازشهری وکلی غنچه کردن بمعنی سرشته وخمیر کردن می آید مشکلات
غنچه نیلوفر نقل اولنورکه برقاداین برقورد جغزوار درکه غنچه نیلوفر
انجنده اولور ونفقه یه دخی انجنده درکاه اولورکه طشره یه کیکلی
تدارک ایده مزوچشم اولدقده نیلوفر قپانوب صباحه دک آنی
محبوس قالور انعکاس افتاب عالمتابدن غنچه چیلدقده یرواز
ایدر نته کم مولانا جامی نک بو بیتندن فلک نیلگون غنچه نیلوفره
تشبیه اعتیش وجوال قپامندن غافل اولان خواب آلودی اول
مرغه تمثیل ایدر اول قصه بغایت فهم اولنور ست حبس طبع کند از
کریه همچو شوغرق آب شب چو مرغ کاشیانش غنچه نیلوفراست
مرغ زبان فارسیده مطلقا اولی الاجنحه معناسنه درحق مولانا میرک
نقشبندی حضرتلری تصریح بیوروب مولانا جامی حضرتلری دخی بو بیتله
دلالت ایتمشلر استعمال ایدلر ازشهری وکلی غنچه حباب غنچه کبر دویکلوب
اویوماق اسیاب حالن شادمندند وبلوغ اکامرآقبه دیدکلری معناسنه در
ازضروب والامثال غنوده خفته باشد وهاپیش ازکشف وقبل
آب بش درخواب غوطک قونباره برنوع قمار اویونه وآردرکه آنی

آشق ایله اویناریلر و آشغی کتیچ اوزرینه آتارلر بو بیتده کلمه اسکات مقصود در تحقیقا واوی حذف ایدوب غلک ده درلر لب لب غینیک غاز فراهم نشود دهنش پر زر اکر ساخته چو غلک و فلاخنه طاشنه دخی غولک درلر مزدستور العلر یخ و شعوری فلاخن طاشی غلوله در یا کلوله در مثل غله کمان یا کلوله کمان شوده غله کمان در اولیه معلوم اولمه ازخط سیخ یقیمه غوره انکور خام نارسیده باشد غول بالضم آنچه مردم را هلاک کند کذا فی التاج و فی الاداة شه فنامه غول با واو فارسیه شبانکاره کویند آن درهست و دیو بیابانه شه فنامه غول جار کوسفندان و غار و بوم کند باشد درهست و نیز دیو لیکن بهر شکلکه خواهد برآید اما ضخم و دوم عربیست و دیکر در نسخه میرزا بنع خرامزاده آمده و دیکه غول بنع کوش آمده که عرب آنرا اذن کویند سروری غول بیابان و غول بیابانه وحشی نابرآیند کویند بطریق استعاره کویا که آدمی زیستی نه و بدیوان بیابانه منسوبست یا خود همان دیو بیابانه شی است از تاویلات باب الفاء المفتوحة

فاکه خواند بدو دعا ایدی مجموعه فاخته کون ایواجیکی رنکلو معنانه در لغة الله فال کو فالجی معنانه در لغة الله فانوس فنر معنانه در فالوذ پاکوده که عربیی فالوذج معنانه و فارسیده پالوج دخی درلر اسم آلاتک فاش کمن مقید اولمه اسماری فاش ایله دیه جک یرده استعمال اولنور بدر الدیه بخاری فاقه فاقه درویش از تاویلات کویند طاقت بارفاقه ندارم فالیز و آنی فالیزبان راکویند پالیزبان و پالیز و آن نیز کویند و پالیز کشت خربزه و امثال آن دباغ و بوستان و فالیز معرب وی اوست شه فنامه بالیزبان باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام نوابست که مطربان نوازند از سروری کاشانی فنان الفتان القص و الشیطان کالفاتن و الصابغ و الفنانیان الدرهم و الدینار و المکر و الکبر قاموس الفنانه الحجر الذی یکتب به الذهب الفضة من البورق

باب فا منقوطه

غوره خورق و نوبتیاب ایرانده مشهور
ر نوبتیادر خاکیایت بجیم نوبتیاغ غوره
شد جو کاک اشتباه فده ضرب ایدرلر
م

فتح

فتح در بند شبرآن کنایه از صعوبت که در اصل نیز حصول شد و در بند شبرآن عبارت از در بند شدن آن است شبر آن نام ولایتی و قبیله ایم شهری و ست و آن نیز کویند شه فنامه امانور الدین جهانکیر شبرآن بفم با نام در بند شدن است کفته و شه وری بفتح با آورده فتح الباب منجمیه آغاز باز اکویند مج قال الاسرع ففتحنا ابواب السماء باء مشهر در مصطلح منجمیه فتح الباب انصراف قمر است و اتصال کوکب بکوکب انحراست بطریقی که خانه آن کوکب بکوکب دیکر مقارن باشد واین دلیل بارانست و لهذا منجمیه آغاز باز آنرا فتح باب کویند نتایج فتح و فتق باد خایه یعنی قاوج لغة الله فتیله موی مجنون معنانه در مجموعه مجانیه صاحبدین اوزادوب اورلر اکا بناء اندره فتیله موی و خذف با ایله فتیله موی دخی درلر مزدستور العلر یخ و شعوری فدا ع. سم قندیل نفع مقدمه معنانه کلور فدایه جدایی آورد ضرب مثل در نظم عجم بر برنیه فاعلن در که مقدمه با فتحه فرلر زیرا مقدمه نک بر اسمیی فدایه در لفظ فدایه ایسه مؤدی جدا آید در درلر اکا بناء فاعلن مزبور خیر اولیوب بر کسنه یه برکسنه مقدمه بفتحتین مراد ایسه نهی ایدوب فدایه جدایی آورد درلر از نوادر الامثال در تفسیر روی مال فراخ استیه جوآمد و سخی مجموعه دستور شعوری فراخور لایق معنانه در دستور شعوری فراخ جمع او ملوح فراخ بوری مدآت دستور شعوری فراخ کام دولتلو و منعم معنانه در مجموعه فرتوت نیک پیر خواه مردم و خواه زن تا در زن فرتوت ام الزوجه مستقه از تاویلات فراغت ازریش و بروتش دارم یعنی آزدن المم و باکم یوقدر دیه جک یرده ایراد اولنور مجموعه مثاله ندر شول زمانی ضرب اولنور که برکسنه برکسنه یا نعره ایله قورقوتسه یا ران عجم بو مقوله یرده فلانکس بر ست می مالد درلر و اورزنیه غینک کمه دیه ایدی که بن آزدن المم یکم و بر و جهله باکم یوقدر دیه جک یرده

فرسیاس اکثر یا ایلجی معانه مستعملدر م

فرزند بر نوع سفینه هندیه در م

فرانش ایلچی مهندس مقاصد در کلمه کوز چیقر مق و ضرب و سیاست ایدن مخصوص در م

ظرفای عجم من ز رسیس و فاغ دارم در لر بو محلده ذکر اونلر فرغت صفا
معناسنه در از نوادر امثال بو مثل باب زا معجمه مکسوره ده ذکر اولنمشدر
فراکیر مزه لنوب مسخره لغه آلمه دیه جک یر ده خطاب اولنور مجموعه
فراکیری امثالدن در شول زمانکه استعمال اولنور که زبان ترکیده بری
مسخره یه آلورسک دیه جک یر ده ظرفای عجم مارا فراکیری در لر از
نوادر الامثال فراکیر دوقارشیو بوقاری معناسنه وتحسین لفظ
ایچون کلور نعمه الله فراغ فرغت معناسنه اسم مصدر در وحال یرده صفت
یلی معناسنه دخی کلور نعمه الله فرداندیز دورمیست خلاف وعده یه مقابل
جواب در مجموعه امثالدن در شول زمانکه ضرب اولنور که یرینه خلف
وعده ایمه دیرین آلدیسه ابدی اول آلدانن کمسنه الدانن شخصدن بقاسنه
یا بشسه منجه بر فردآیه صولاسک یارین دخی ایرآق دیکلدر آنه دخی کوردون
دیه جک یر ده کمسنه شناسانه عجم فردانیز دورمیست جوکنایه ایدرلر از
نوادر الامثال فرد باطلا اعدادن اول عدده در لر که نصف مجموع حاشیه
واقع اولمشلا اوچ عدد که بیه الحاشیه در عدد تحتانیسی ایکی در منطق
اولوب نصفی تصحیح اولمغله حاشیه در لر وعدد فوقانیسی دورتدر که نصفی
منطق صحیحدر حاشیه جمع اولندقده آلتی عدد اولور که نصفی اوچدر
ایمدی اعدادن شول عدد که منطق اولمیه یعنی تنصیف اولندقده کسر
قاله اول عدده فرد باطل در لر زیرا حاشیه ی منطق اولمز مافوقی
اوچدر نصفی برنجه اولور کذلک ماعدای بر در بولندقده یرده فرد حقیقی
جناب خداوندگار ماعدا فرد باطلدر سن تا درین وحدت سرآرای
نظر برخویشتن درحساب فقر ایجاد فرباطلی شکلات فرد باطل
دفتر کویندکه عمل مانده شود بمحو تقویم کهنه ونیز فرد باطل دفتر شدکه
هنوز ننویشته یا نوشته ومحو کرده باشد کذا قیل فقیر ایدرین اعداد
مرتبه مائت والوف ده یا عشرات الوفده اولوب آحاد عشرات
عدد معتبره اولمغله وضع اولنمشدر صفر زائد فرد باطل دینلدی انسب

اولور دیا

اولوردی ودخی فرد باطل اورآق مشق ومسطر نه بعض عبارات ودفتر
اعداد اولنان اورآق معناسنه ده کلور صائب سن در دبستان رضیت
فرد باطل نیستم صفحه هیولای مارا بود یا مسطر زده اند از خط المرحوم
ابروجبی ودخی فرد باطل دفتر دن اسمی رسید اولمش واز دسترنامی دفتره
دفتره قید اولنمش که ترکیده دفتر آلتی یه در لر وبو معناره ده کلور
صائب از قصیده در وصف شاه صفی ثانی سن رای تراز رای سکندر
چه نسبتست یک فرد باطل است ازین دفتر آینه طرره خالصل ابا یم
فرزین بند آوردن حیله ایله مصلحت بتورمک مجموعه وبو مثل معتبر
شول زمانکه کنایه اولنور که برکمسنه یه نه خجب حیله لکجوب رنک اندی
دیه جک یر ده ظرفای عجم فلانکس فرزین بند آوردی جوکنایه ایدرلر نتیجم
عصمتی بخار رنک بو بتیندن فهم اولنور که اوغلونن مات اولدیغنک
کوروب اکا تعلیم حیله صورتنه دیمکدر سن غشقت فیل دیر ماندم
تو فرزین بند پیش آری شود شهمات در یکدم رخت خون نخمته کیرد
از نوادر الامثال فرخار نام شهری در چین ونام پتخانه عظیمه در ترکستانه
ونام بتی وکویندکه فرخار نام شهری است که درانجا خوبان بسیار
وبتان بی شمار می باشد وشعر مسترسل راهم نهند از کشف اللغه
فرخال شعر مسترسل راکویند منه فرزان حکمت وعلم میباشد وصفت
انکه حکیم وعارف ودانشمند کامل میباشد مقدرت وکشف
فرزانه صاحب حکمت ودانش یعنی حکیم وعارف ودانشمند کامل
میباشد فرزانکی حکمت دستور کشوری فرجام عاقبت کار وفائده
فرسار دیوار زورمند ووصف ترکیب فرسودن می آید فرسنک
اون ایکی بیک آدیم والتی بیک ایاق یر در فرسنک فرسخ راکویند
هر فرسنک سه میل است وهر میل چهار هزار کام باچهار میل وهزار
سه هزار کام از تا ویلات فرسنکار میلکه برارتسه فرسنک حی
نشانه باشد فرس نهاده لست یعنی مغلوب لست باز

فرسخ بر بخش ساعت منزلده استعمال اولنور
فرسخ بر بخش فرسخ ایکی بخش ساعت انبش
لکه خراسانلو فرسخ خراسانلو ایکی ساعت انار
علی ایلیانی ظرفا سنک ودنبک جهز فرسخدی
فرسخ وانبانلو فرسنک ودنبک طویل ودنبک تزاردر لر اولاز نظامی
نیم دقیقه اولدیغجون سخنه ابدر لر بعض
محلده فرسخ مقدار اعتبار اولنوب ساعت
منزلده فرسخ اعتبار اولنمش

اولکه طرح مراد در رم دستور العمل ناصحی و شعوری فرجامی یافتن وفات املاک
محموعه وسیع یقابل فرهنگ ادب وعقل و هنر فرهنج وخی در اواخر مفردات
فرهنگی ادب هنور و شاگرد مؤدب مرد دستور شعوری فرهنگی بعضی معلم که
تعلیم صبیه میکند هم می آید استرآبادی فریاد مدد و شیون میباشد
فریادرس مدد رس فرید ع بید رمنفرد و بی مثل معاشه مفردات فرید
برنوع او بوندر و در یکانه معاشه در نعه الله فرین عجب و کبر و نازش
شدن فراهم آمدن در یکجا جمع شدن فراهم آوردن در یکجا جمع کردن
از ناویلات فرد است فریبدر و یقنده در دیه جک پرده استعمال
اولنور براد آدر فرزند پسر و دختر ایعنی ابن و بنت رانند از سنج
وارکلام مناسب تاویلات جنایه منفهم میشود که مولود را میگویند
فرزند آن اولادیدست اقدم فرزند اولاد غلام و اوغول معاشه در کرفرزند
کجایی نه یرا و غلان سن دیکدر اقدم قیل عیسی ابن مریم لم تکره الولد
فقال ان عاش کدنی وان مات هدنی از مجموعه غرضی رلم فرخار
نام شهری بود در ترکستان که دقاق و مهروبانی بسیار خیزند و در اواسطها
باشد که مشهور است بدیت جنیه و گویند که بتان کنایت است
ازان خوبان اقدم فرخار برشهر یه آدیدر ترکستان و بر بتخانه یه
در ارشفات ست کار اکر رنک و بوی و آرد لبس جذا جنیه مرجبا
فرخار از ضروب والامثال فرش بوقلمون لغنده کلستانه کمی دیدیکری
قاشدن مصنوعه رب ط خانه در که هو نه طرفدن بقلسه بر در لوکویند
اما اصطلاحده فرش بوقلمون دیمک قالیچه کلدیزه وش رنک آمیز
دیمکدر فرش بوقلمون رنکارنک فرمان برد مطیع فرمان کشته را
کویند از تاویلات فرسوده شود یعنی و آسود و سایین شود کرد
و بزیرد و در زیر اقدام جاد آرد و افتد چنانکه شیخ سعدی در حکایات
وفات یافتن پسری از بزرکان ائمه دین نقل کرده که روزکارها
فرسوده شود یعنی نقش لوح مزار او فرسوده میشود و سنک حدودش

فرورزد

فرورزد و بیخ پسر میشود از ناویلات فرمان بردار مطاوعت رکویند
فرشته باد نامش بادر آن است و نام دیکر فرشته راکه موکل بروز باد که
روز شب و دویم است از هر ماه ملکی باد کویند فرآویز بروز ایعنی منحاف
رکویند فرآویز نوعی از جامه باشد فریادکدا رونق بازار کریم است
در محل ستایش ملوک و مدح کبار بسندیده شعار ستعلت از مانم کدا جه
زبان عید شاه را اما این مصرع پاکیزه اوادر محل دم ملوک بی انصاف
و دشنام بزرکان باالطاف مضروبست از ضروب والامثال فرزین شود
پیاده چو کرد دتهی بطه ضرب مثل است مشهورست که پیاده کاه عاج
چون عرصه شطرنج بسه برند فرزین میکردند بقیه بازان میشوند که بودند
واین وقتی است که بساط حالی شود که پیادکان مانند فرزین روند
از ناویلات پیادکان عاج و عاج استخوان پیل رکویند اشکال شطرنج را
بعضی ازان کنند از ناویلات فسیله کله اسب باشد یعنی رمه اسب و رمه
بزرک فشن شبه و مانند و هم شکل و کامل و طره دستار از کشف اللغه
شیخ بقیه فصیل لوبیا میباشد یعنی بوکر و بچه فضار آبیق صحرا آکمون
باشد که آبیکی با اول مفتوح و نانی مکسور و یاء مجهول رنک اسپ رکویند
مرفرهنک جهانکیری فطیر نان بی خمیر مایه مزلغه منتوی فغ بت فغانه بتان
میباشد فغفور پادشاه چینه استرآبادی فقع لاف معاشه در فقع
شربت نام سکنجبت و نقاع کشادن در اصطلاح تحشیه نمودن
و مفاخرت کردن است از مجموعه غرضی رلم فقیر درویش رکویند والفقیر
فی الکسه فقاره مهره در کتب لغت مفرح است و ملا محمد یراجاب در
تفسیر الفقیر لایملک شیئا درویش ملک چیزی نیست کفته از ناویلات
فلانه سر خود کرد سر شد ای یعنی باش آلدی کندی دیه جک محلده استعمال
اولنور پای دماغ آمد کرد دفی بو معنایه در مجموعه غرضی رلم فلک آباد نام
شهری در عجم فلکه غرواسه رکویند فلنه و بلنه فلنه فسق دیه جک
یرده ایراد اولنور بلنه فلنه اتبا عندنا کج کبی کاهی تابعلک تقدیم ایلدی

فلک فلکه دیه کلدیکی یرده ضرب وجلد
رجل ایدیکی یرده

استعمال اولنور مجموعه فلکه و بهمنه بی نقش کویه یعنی بی تکلفانه سویلر مجموعه

فم الاسد نام مقامی خطرناک دردریا شرفنامه فمن یعمل برابرچه درکه سکه ست

ایت کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره درسته کم قل هو الله درلر برنوع ابرچه

وار درکه نقش سکه ست سوره اخلاص کریمه در عرب لری خاصیه درلر مثم

دستور ریاض و شعوری فمن یعمل به پادشاهک سکه مفروضه سی درکه کثرت

استعمال سبیله نقره و خرجلق معناسنه ایراد اولنور ازشهری فیض

اسب دونده ورود بصره واشکارا شدن چیزی و بسیار شدن یقال

ماعنده فیض ولافیض ای عطاء ومنع یقال اعطاه عیضا من فیض اقلیلا

من کثیر شرفنامه وابن ضرب مثل است یضرب لمن یسمح بالقلیل من کثرة

من عنده الاتری قوله فرموده خدا فرض اولنه اعمال معناسنه در یعنه الله فره ایشی

بود و دیکر سایه و دیکر زیاده درک فره زیادک بود در هر کار مثل شطرنج

و نرد و حساب و تجارت اقدم فره زیاده معناسنه ازضروب والامثال

فریضه فرموده خدا درلغتی میباشد و دیکر بدید کردن اقدم باب الفاء المکسوره

منه فتنه الفتنه بالکسر الخبرة کالمفتون ومنه بایکم المفتون واعجاب

باشیئ فتنه یفتنه فتنا وفتونا والضلال والاثم والکفر والفضیحة

والعذاب وآلة الذهب والفضة والاضلال والجنون والمحنة والمال

والاولاد واختلاف الناس فی الاراء من القاموس فرازآمد ای بالا آمد

ازنا ویلات فراخ رو مبذر وفسیح ومتجاوز حد ووسیع المذهب فراخ

رو ضد میانه رو است ومیانه رو انکه وسط را کزیند واز اعتدال بیرون

نمیرود فراخناخ قصابان بجارا بینده برمعهود زبان دار درکه اینکه

یعنی صغرین دیشی سنه فراخناخ درلر از نوادر الامثال فرازکردن جمع اعتماک

مجموعه فرازپیر آیاق طولاغی در پارفرازده درلر فرهنک دستور العلم ریاض فرصاد

توت عربیدر لغة الله قول توت دیدکلری میوی عربیدر فارسیده دخی تعبیر

مفرد ایچون فرعون ازعادیات است شداد ابن عاد را حاکم مصر است و

نام فرعون ولید بن مصعب است فرهنک الفنون فرستة بمعنی فرصت

بعنی

باب فاء مکسوره

یعنی سفیر ورسول ازکشف فرستنه خبرکتمن یعنی خبرجی یه درلر ارضروب

والامثال فرستاده شده فرخار فضار جیبه وضد تکنار میباشد

ونیز کویند ازسعت وانفصال بعدین واقتاع مابیه میباشد فراخی

مکه ونیز کویند ازکثرت وعبارت ازرخص ورخا میباشد سامی فی الاسامی

فشان بریز وریزنده وفشان نیز لغت است ازفشانیدن ریزانیدن

میباشد بمعنی بفکیه فشافش صدای رفتن تیر وآواز رسیدن بیکان

آماتک بفتحتین وسکون نون آواز ناوه زه کمان وصدای رسیدن بیکان

وکرز وشمشیر را کویند فرهنک جهانکیر فشفش شده یعنی صریر تیر

کمان وهمان آن را کویند مانند شب شب وشباشب فشافش آواز

پیکان وتیر باشد که شباشاب وشب شاب نیز کویند فرهنک جهانکیر

فقاع شربت ایچه جک بردق فقع ازاوک دآندن برآمد اولدرمکدر

مجموعه فقع فقاعک محففی در شربت ایچه جک بردق در دستور شعوری

فقع ازاوک دچراغی آندن بقدر دیکدر دستور شعوری فقع کشدن لاف

آرزوزدن ازمجموعة الاصطلاحات فلکه وبهمنه فلکه فستقص دیه جک پرده

قولنور له بهمنه الفاظ ایماندندر که اکا الفاظ اتباع درلر مجم کبیر کچی لفظنه

اتباع ایدوب کج ومج درلر کاهی تابعک تقدیمی ایله استعمال اولنور بهمنه

فلکه درلر جامی ست چه دیابیست ازنقش تکلف ساده نظم من چه غم

کرده ساده کویدفلکه بی نقش وبهمنش اصلی فلکه وبهمنه بی نقش کویند

در اقتضاء نظم سببی تقدیم وتاخیر اولمقدر مرد دستوریه فهرست قانون

وضابطه اجمالیه که دراول کتابها میباشد واول کتاب را میکویند

ازکشف اللغه فیل افکند مات ایدی مراد زبون ومغلوب ایدن دیکدر ازمجموعة الاصطلاحات فیلکون الفیلکون البردی والعار وازرفت من الفلک

فیروز بای ووا و فارسیه مظفر وفره کننده وفیروز نیز لغت است

ونیز نام مبارزی ازآن ازاولاد کیقباد واو پهلوان لشکر کیخسرو بود شرفنامه

فیروزکوه نام ناحیه درطرف خراسان بسیار صعب الصعود کوه بلندات

امیر تیمور در یک روز از فتح کرده و غرامت صوب خواسته کرد شرفنامه
فیروز مظفر باشد **فیروزه** نام سنگی ذی قیمت که فیروزج و پیروزه نیز
گویند **فیروزی** رو آینه حاجت و فتح دستور شعوری و ظفر شرفنامه **فیروزشد**
از مکار شد از تاویلات **فیروزمند** مظفر و کامکار از مشکلات **فجفج**
زبان ترکیده جاودرکه باشد باشه جوب بر کنه نک حقنده معاجته در از
فلدی معنانسه در زیر آقصه ک اورته لغه دوشدی دیه جک یه ده یارانه
عجم فجفج در دهان افتاد چوکنا به ایدر لر نته کم حضرت مولانا نک بو بیتیدن
فهم اولنور ست چونکه این را پیشه کرد او بر دوام **فجفجی** در شهر افتاد
و عدام از نوادر الامثال **باب الفاء المضمومة** تند **فجفجه** سخنه نهانی گفته با
یکدیگر سامی فی الاسامی **فروتن** شخص دنی و متواضع هم میباشد بر الذی
از مضروب والامثال و ستور العمل **فروتن** الحق معانسه در لغه الله **فروگذاشت**
و **فروگذاشته** اذا کردن و ترک کردن و چیزی را در یک محل وضع کردن
و نهادن و ساعده کردن دستور شعوری اما شیخ بقیه بعض ترک کردن تخصیص
کرده است و در اقنوم عجم بمعنی فرو نهادن آورده است **فروداشت** انتهاء
آوازه و هر چیزی که زیرینه باشد اقنوم و کشف **فروداشت** باخر رسیدن
و ختم کردن مجمر بلیغ ست چون نوای سخنه انجا بفرو داشت رسید
هر چه خواهی که بود آن تو آن آن تو باد دستور شعوری **فروداشته** حفظ کردن
فرو نهادن مثله **فروآوردن** بیع کردن **فروبرده** مثله استرابادی **فرودامد**
بمعنی فرو آمدن یعنی نزول کردن از بالا اقنوم **فرو خوردن کان خشم** در تفسیر
والکاظمین الغیظ آمده است از تاویلات **فرود آورد** سه کش و توانائی
زبون ایدی مجموعه **فرود آمد** و **فرود آوردم** امثال در شغول زمانه ضرب
اولنور که سه کش و زیاده سه دا کین باشن اکدیروب موم ایدی دیه جک
یرده ظرفار مجمع فلانکس را **فرود آوردم** چوکنا به ایدر لر و دفعی و حشی
و سه کش ایکن بکارم اولدی دیه جک یرده فلانکس **فرود آمدی** دیو ضرب
ایدر لر و گاه اولور که فلان محبوب یرداد در لر پرداد آدیه ظرفار مناخرین

بنیده را م شد معانسه کنایه اولنور اگرچه ذکر او نشده آثار محبوبان
حقنده کنایه اولنور لکن مخصوص دکلدر بلکه مطلقا زبونم در دیه جک یرده
فلانکس فرود آورده ست در لر از نوادر الامثال **فروهشت** ریزیدن
دستور ریخ و شعوری **فروزنیه** دوتر ق نغمه آنه جزه ثقبه که آتش فروزنیز
گویند فرهنگ **فرورفته دم** محنت و آلله اولنکمه معانسه در مجموعه
دستور ریاض و شعوری **فروشد** مرد مر دستور العمل و شعوری و دهی **فروشدن**
غوب کردن و بسته زبان و عاجز و متحیر شد معانسه در ده کلدر عرفی
ست فروشدم بتحیر که یارب این که بود که هیئت صورت او زیبنده
مغز جمهور از مشکلات **فروزنیه** آتش فروز و آتش فروبردن
یوتمق **فروبرآیندن** متعدد در نغمه الله **فروخوردن** بر صوبه یوتمق یعنی
آب بر زمین فروخورد میگویند صائب ست فروخورخشم را کر زنی
میخواهی دل خود را که کار آب حیوان میکند در خوردن این آتش شهر آبادی
فرودآوردن مثل فروبردن **فرورفته** صوبه وغیره طاملق **فروکردجمع**
ایدی مجموعه **فروکش کن** مقام طوت معانسه در مجموعه **فروکش کرد**
جارکرد مر دستور ریاض و شعوری **فروگذار** اهمال ایلمک یندن از تاویلات
وخذلان را نیز گویند **فروکوفته** باغی قاقاق ویره جاملق معانسه
فروغ ضیا و زیب و تابش آتش **فرومانده** عاجز اولمش و یورلمش
معانسه در مفردات **فرومان** یعنی درمان و بسته زبان کردن و متحیر
و عاجز شدن دستور شعوری **فروهشته** صاعقه نسنه نغمه الله **فرومایه**
دن و بی اصل و حسیس و بخیل استرابادی **فروتنی کردن** تواضع کردن
اقنوم **فروتن** زیاده سه ری یعنی فضوبی گویند که بر سه خوشته قروتن
ند یعنی زیاده سه ری کند از تاویلات **فسحت** کشاده گی از تاویلات
و یعنی وسعت نیز می آید فسحت میدان بهره دومنی شامل است
فسحت سه ری سه رکشاده است و آسع را میگویند **فسوس طنز و تشنیع**
و حیف و غدر و سخره کوفتن استرابادی **فسوس کاری** خوده کاری که

ترکیده صد فکاری در او فسون حیله ومکر وبعضی افسون میباشد از کشف
فصحت اگر بصادست نیز زبان است واگر بسین باشد بعضی گشاده که
میباشد از تاویلات فضول زیادتی از تاویلات وفزونی وزیادتی
سر را هم میگویند اما برای فضله شدن وزیاده از تاویلات زیادتی
بعضی مصدری هم می آید از تاویلات فلانی کنایه ازکبر است فلانی کنایه
از فرجست وازکبر هم عبارت میشود شفائی در مجموعه گوید بیت
ارماده سگ این عفعف بی فانوس تا چند کز شت فلانی کل بالات فتاده
دیگر بیت آخر تو چه کان زنگ کنده فلانی را صد همچو تو از پاچه شکور
نهاده فلکه بادریچه خیمه را گویند که بقارت شکور بروزن انکدر نیز گویند
وبعضی فلکه میخوانند از محمودیه در تفسیر شکور فلکه در عربی بعضی گرده دوک
زنان می آید که بقارت شوکک بغم شین معجمه ودر فتح لام هم می گویند محمودیه
فواق تازیست اما در فارسی سجک واهک وهلک نیز گویند حزنی
فرهنگ جهانگیری در تفسیر سجک فواق الخفرق عربیدر معرفت فورک
هندی پادشاه زنان او ملتمس حسنا لردن حسنا مدیکه بر کوزل دختر پاکیزه
اختر بن اسمیدر ملاحت ولطافتده علم او لغه شعار عجم بغایت ممتاز
دیه بدل او کله مجدوبه یه اگا تمثیل ایدرلر کو یا که اول دیار بن ذلیخا تاریخ
سه امین از معشقت پیکر بیت دختری را زهند فورک نام پیکری
خوبتر زماه تمام از ضروب والامثال باب القاف للمفتوحة منه قابله
پیشکاره میباشد تازیست یعنی او غلانه طوغرکن طوتوب کوبکن کسن
عورت که ترکیدر آبه فارسی در لر مفرداتدر قابله مادر کلمه چونان که
زن جوان بشوهر پیر گوید نثر وقتی شنیدم از قابله خود که گفت زن
جوان کر تیری در پهلو نشیند به که پیری از تاویلات قارون
بکنج وخزینه معروفست در کوفه که حق خدا ست ندادی لاجرم هر روز
یک قامت با مال وسرای خود بزمین فرو میرود ودر روز آخر از دنیا
باخر زمین میرسد کذا فی التفسیر شیخ سعدی بیت قارون کالا

باب قاف مفتوحه

شد که چهل

شد که چهل خانه گنج داشت نوشروان نمرد که نام نکو گذاشت تاویلات
قالب چوبینه اغاجدن دلنمش قبور معاسنه در شفائی در مجموعه خانه
بیت طومار نسب از کرکو بوزه بروی آر هیکل کن ودر قالب چوبینه
نمهدآر قاسم سقا قاسم نامنی برسقا ایدیکه میدان معرکه بازی کران
کزوب دآنا صوادی از شیخ کامی قاصد رسول را گویند از تاویلات
قاصد یک وشخص نامه بر میباشد استرابادی قار غایت بیاض
وغایت سیاه ده استعمال اولور ضد یکدیگر یعنی واول آنسنه دخی یکی نوع اوله
برقسمی غلیظ اولور کما قارخشک در لر ترکیدر نوعیدن اکمیسنه دخی
زفت در لر قارعربیدر فارسیده بوندن اماله اولنوب قیر در لر قیر
فارسیده زفت معاسنه در لر کشف اللغه قاریه نازیست واول بقارشه
سارسیز گویند غلط لغتدر مبارک وسار وسارج وساسر وسارجه
وساری وسارک جانوریست پرنده که آوازاو باواز اره تشبیه کرده
اند شرفنامه وسارک نیز گویند از سروری وسار در ترکی بعضی صغر جق
فوت آمد وساره مشله افقوم وقیل نهر احسنه وقیل از نوعی دیگر
قادر انداز اوستاد تیر انداز یعنی معراق آندقده اصابت ایده نه در لر
مجموعه دستور شعوری ورسمی قدر انداز اوستاد تیر انداز قادر انداز مشله
وحکم انداز مشله مرد دستور رسمی وشعوری قاضی کیرنک بذله گو ولطیفه سنج
معاسنه مستعمل قاضی کیرنک خواجه نصر الدین افندی کبی بر مشهور آدم ایمش که
لسنزدن وآنولطائف نقل ایدرلر مجموعه قاضی فلک برحبس رکه نجم
مشتریدر ومقام او اسمانه ششم وخانه در برج قوس وحوت
دآرد واقلیم دویم که بلاد چین است بدو منسوبست وتجان او اسعد اکبر
گویند وهرمز هم خوانند شرفنامه قاق گونشده قورونمه یا صدریه وقرنه
نک قورونمه قاق در لر از شهر رو گل قاف بعضی خشک می آید از کشف
قافله کاروان حاجیان میباشد قاقم آرد یعنی زوره شود مرد دستور شعوری

مجموعه قالب تهی کرد مرد میر حاج ست نه صورت بر در جوار صورتخانه
چینست ترا دیدند خوبان و تهی کردند قالبها اصلی قالب از جان تهی کرد
درلر بو بیتده اصلی اوزره وارد اولمشدر خسرو ست بیا ای جان هر قالب
که نازنده شود از سر بگوید عاشقان کز جان تهی کردند قالبها من دستور
ریاضی و شعوری قالب تهی کرد وفات ایتدی معناسنه در مجموعه قانون
رسم و قاعده و اصل شمار و نام سازی قانون همایون نام کتابی مؤلف
میر خوانند مورخ در سیر و سلوک حضرت جهانبانی جنت آشیانی نصر الدین محمد
همایون غازی از شکرفنامه فیضی هندی قائم انداز شطرنج باز و بمعنی عاجز
می آید مجموعه اوستاد شطرنج باز که خصمه قیم ایده نظامی ست مالک را قائمی
الهی تو قائم انداز پادشاهی تو یعنی کمال صنعتی ایله قائم و بر دوام ایدر دیمکدر
غلط ایدوب قیم ایدر درلر من دستور ریاضی و شطرنجی که خصمن قائم ایده
دستور شعوری قائم ریخت جنگ کرد و عاجز آمد دستور شعوری قائم ریخت
مغلوب شد دستور شعوری و ریاضی قائم ریخت عاجز اولوب جنگ و خصومت
ایتمدی مجموعه از ضروب والامثال قالون جزائر هندستاندن بر جزیره نک
اسمیدر و لغت رومده ایو در دیمک معناسنه کلور و علم شخص در روایت
اولنور که اول جزیره ده سکسار دیدکلری مخلوق ساکن اولور و سیامک آنده
یتور و هفت جوشدن آنده بر قلعه بنا ایلمشدر ایچینه کیرن آنده قالور و بر
روایتده اولمز درلر درون قلعه ده بر شجره عظیمه وار در که ساقی یشل
و اغصان و افنای سیاه و جثه اوراقی مانند جنه و رنکی زرد درون
اوراقی اولقدر صاف براق که آیینه کبی ایچنده عکوس متنوعه مشاهده
اولنور شکل کدوده میوه لری اولور و اول میوه نک هر بری قان کبی قزل
و شکر کبی لذیذ اولور درلر اویله مرویدر که نخلستان دنیاده اول بتن اغاج
اول درخت منتها در درلر از کشف قالب بفتح لام بمعنی کالبد می آید تازیست
یعنی بدن هر مخلوقی و تن هر جانوری میباشد استرابادی قالیچه شیرازیان
عقعق را گویند یعنی کلاغ پیشه که اورا غلبه و سبزک و کاسکینه و کلازه

نیز گویند

نیز گویند از مجمع الفرس و قالیچه بنون نیز آمده قانون مقیاس کل شیء
و جمعه قوانین و علی هذا اشتق قاموس القانون امر کلی منطبق علی
جمیع جزئیاته التی یتعرف احکامه منه کقول النحاة الفاعل مرفوع والمفعول
منصوب من التعریفات قاعده وهی التی قضیة کلیة منطبقة علی
جزئیاته من التعریفات قائف وهو الذی یعرف النسب بفراسته
ونظره الی الاعضاء المولود من التعریفات قاع بسیط زمین هموار را
گویند تازیست از تاویلات قافله حجاز قافله حاجی از تاویلات
قاتل الکلب دارویست کشنده سگ و اورا بفارسی کرنب میگویند
علی وزن زینب از سروری قبانمد کپنک قباله حجت قاضی قبای
کاغذین کاغذین جامه در که دیار عجمده متظلم یعنی بعض وکلای دولتدن
ظلم کورن شکایتجی کیوب شاه زمانه قارشو اتشه یا قرباشه حصر
یا قماق کبی عصار ست رخست ظلم کلکم کرده دفتر قبای کاغذین
همواره در بر من دستور ریاضی و شعوری مجموعه قبا کرد پیرهن چاک
و پاره کرد مجموعه صائب ست همین ستاره رازیکه در دولت مرا
هزار پیرهن صبح را قبا کرده است قبول کردن اجابت را گویند خواه
اجابت دعا و خواه اجابت دعوت کسی باشد از تاویلات قتاده
نوعیست از خار مغیلان مفردات قدم و نام شکوفه که قدم الجمل نیز
گویند تازیست عجم جمل را حذف کرده و قدم گفته است از مشکلات
قدمی آنجانه یعنی قدمگاه معناسنه یالکز استعمال اولنور شرفنامه قحف
کاسه و آهیانه سر شرفنامه قدمگاه آدم مرقد آدم دم است بر کوه سرندب
بر سمت قطب جنوبی واقع شده و اکنون به قدمگاه آدم مشهورست
از شکرفنامه قدمگاه زیارتگاه را گویند قدیم یکساله و ما فوق آنرا
گویند چنانکه اگر کسی گوید غلامان قدم خود را آزاد کردم یکساله و فوق
آن آزاد میشوند کذا فی الکشاف در تاویلات ملا محمد را جایی و قدیم
بمعنی اصلی هم می آید گویند جهل قدیم از جبلت او بدر رفته از تاویلات

قدیر چو ملکدیه پیشین طعام مفردات قرار دادن مقرر و تحقیق و عهد اتمک مجموعه
قرار داد مقرر آیند و عهد ایندر مهدستور رسمی و دستوری قرنیب نزدیک
و ماهی شور تازه و ابن ظفر که فرستاده اهل کوفه بود عمر رضی الله تعالی
عنه را و نام محدث از علماء محدثین و نام بحریکی از بحور اشعار عجم فرحمه
فیروزآباد در قراکند نام قفائیکه بابنبه و ابریشم پرشده بروز جنگ
می پوشند چنانکه شیخ سعدی ست در قراکند مرد باید بود برمحنت
سلاح جنگ چه سود صاحب تاویلات گوید که در آن نسخه که بنظر فقیر
رسیده بود آنچنین مذکور بود و مردم ابن لفظ را غلط می نویسند
مراد زره قباست که قراکند بکاف فارسیست یعنی قراکنند
و قز ابریشم خام است از تاویلات و قراکند لحاف قبا را نیز
گویند و بعضی جامه مردان براز ماستعلست قزوین احماق دیگدره
بضمتین اولی سوزه حدیث قزوینی در لر مجموعه قزوینی احمق دیگدره ریز اوزبن
آدمیست حمق ایله مشهور در بومفوکه اوالر دیار مجدده مستعلدر که
خراسان آدمینه خرد در لر وطوس آدمینه گاو در لر و بخارا یه
خرد و در شهر شیراز یی اولانه خاک زم و لجی زه بیار لجی و ماوراالنهر ده
مشهدی دیگ السنور لر زیرا اول دیاردده مشهدی دیگ راقضی
دیگدر شول سبیدکه بر دفعه ماوراالنهر قتل عام اولمشدر ازشهر و کل
قزوینست امثالدندر بکمنه احمق و سخنه نافهم اولنه ظرفار
دیار عجم قزوینست دیو کنایه ایدر لر و گاه اولورکه بوسوزی بیعنی در
بربنیه مناسبت یوقدر دیه جنگ یرده این سخنه حدیث قزوینست
در لر نته کم مولانا سلمه الله ساوجبلاغ بوقطعه سنه نکه عبید زاکانه هجو
دیمشدر فهم اولنور قطعه جنهمی هجاء کو عبید زاکانی مقرراست
بیت دولتی و بیادینی اگرچه نیز قزوین و روستازاده است ولیک
میشود اندر حدیث قزوینی از تواد رالامثال قصاب کوشت فروش
و نای زن تازیست و در فارسی نیز شایعست ارکشف اللغه قصاب

قشون عسکرم

اشنارجوی بیع شده و اخذ عطاده دوست دوستر الدار دیگدر مجموعه مشاهیر
شول زمانده ضرب اولنورکه قصاب آشنا سنه قیار و اتین و یرزده یک
برده یا آن بحر قصاب آشنا شوید در لر دوغی بردوست بردوست ایله
برخصوص مابیع شده ایسه ایدر اول صاد بغی شین عیبی اولدیغین یوب
و یرسیدی اول برآب معیوب اولدیغین بیلدکده شکایت یورنده
اظهار عجز ایدوب ویسه که دوستلق مقابله سنده بزی الدامق انصافدر
اول محلده شکایته استماع ایدن یا آن قصاب آشنا جوکنا یه ایدر لر
ارتواد رالامثال قصب شول نسنه یه درلرکه عورتلر اورتونر لر قصبه دوغی در لر
تعمالله قصبه و آسیی مراد بودیناردر اعتبار ثلثه ایله مجموعه قصب القصب
محرکه کل نبات ذوانابیب الواحدة قصبه و القصب محرکه ایضاً عظام
الاصابع و شعب الحلق و مخارج الانفاس و مکان مستطیل من الجوهر
و کتاب نامه مزکتاب الواحد قصبی و در الرطب و الزبرجد الرطب
المرضع بالیاقوت و منه بشر خدیجة رضی الله عنها ببیت فی الجنة من قصب
و مجاری الماء من العیون من القاموس قصب انست که بهر سیمازادو
بارتاب و هفده ارشا و یلات قصب بفتحتین فی وجانه کتان و حریر
و بکسرین دل حرمایست سفید شرقنامه و آن حرما سیمانخ نیز گویند
شرقنامه قصب مصری نوعی ازجامه شیخ سعدر گفته که ابلهی را دیدم خلعت
ثمین در بر و مرکب نادی در زیر و قصب مصری بر سر قصب مصری نوعی
ازجامهاکه در مصر بافند شن و نیز اصطلاحاً بمعنی شعاع آید شرقنامه قصابه
القصابه مشدده الانبوبة کالقصبة والمذاره والعرقاء فی النفس والعامود
قصب الجیب نوعی ازخرما و قیل جنس ازشیه نخل محمودیه قصب الجیب
فی شکر مقشره که پاره پاره میسازند و بر آر مهدیه احباب بطبقی فرستند
غرمی زکو قصب زرکش جامه است منقش مجوزرکس که در زر دنیا فتند
غرمی زکو قصبهای منتقل قصور منتقله یعنی بر بزنگ که گوشک مستعدر
حضرت مولوی مولانا و سیدالعاشقین الاصفیا و محبوب العارفین و تاج

المحققین و برهان الموحدین قدس سره الاعلی میفرماید که مشتمل بر اولاد او
را مناسب ساخته قصرها منتقل بر درخته قصر دوازده در در یعنی
کرسی عظیم که فلک اعظم دهمی در لر بروج آنند اولق حسیله مجموعه
قصر عرفان حضرت خواجه خواجها و سر خلقه اولیا و بلاکردان اسم قند
و بخارا خواجه بهاء الدین نقشبندی قدس سره حضرتلریک شهر بخارا ده سقط
رأس شهر بفیدر اولان محله نک اسمیدر مقدما اول محله شهردن طشره
اولوب اکثریا بهندیلر مسکن اولمغله نامنه قصر هندوان درلر ایدی
حضرت خواجه مذکور اول محله ده متولد اولدقلرنده خواجه بابا سماسی
انک برکت قدوم سعادت لزومی ایله قصر عرفانه جوار تسمیه ایدلدی روز
چهارشنبه ده عظیم جمعیتلر اولور جمع غفیر بخارا انک زیارتنه گیدرلر
حتی کلاب شهر بخارا دخی بولنک بولنک فرارندن چکلوب گیدرلر
نته کم روز خمیس یوم زیارت در کافه اولد یغنه بو بیت ایله اشارت
ایدرلر چهارشنبه که شود روز طواف دراو بی گنه می شوی کار زهد
کی عبث است و مولد لطیف و سقط رأس شهر بفیدر اولان قصر عرفان
مکان مرقد مطهر و محل ضریح منور لرس دخی اولمق حسیله تاریخ حلت
و تدفن واقع اولمشدر شاعر گفته قطعه شاه نقشبندان خواجه دنیا
و دین آنکه بوده شاه راه دین و دنیا ملتش مدفن و مولد او
چون بود قصر عارفان قصر عرفان زین سبب آمد حسب رحلتش
از شهر و کلی قضیب نیزه و شاه درخت از کشف اللغه و بعض نیزه بغیر
ذکر که آلت جماع در مقررات قضیب القضیب الناطق م رض و
الذکر و القضبه جمع قضبان و قضبانه و اللطیف من السیوف و الموس
عملت من قضیب او من غصن غیر مشقوق و السیف القطاع کما فی الصحاح
و القضاب من القاموس قضار نوشته مرکب است و در وقف مرکب
همه برابر آنند شاه و گدا عالدار و بی نوا فقیر و غنی صغیر و کبیر شهری و غریب
بعید و قریب را نسبت فنا باید رسید قضا لفظ قضا در بعض

محل

محل بمعنی نا گاه مستعمل شود غزنی زلمه قطرنه نوعی از اقحه اشکلات
قطع اوراکردن صدقه جاریه و وظیفه معینه را بریدن و ندادن
ملا محمد را جایی گوید در تاویل بیتی از گلستان نثر یعنی بنده اگر بهزار گناه
کند حضرت رزاق قطع روزی نکند تو که بدین قدر که ترک ادب کنی
قطع اوراکنی در میان چه کنند قطع روزی بریدن رزق مقصور قطا
نام مرغی که بغارت اورا سنکخوار گویند از سرور یی و یغرنق بفتح
یاء نطفی هم میانمند قطره دزد افتاب عالمتاب مجموعه قطره
زدن لک حاملق مجموعه قطره زدن قوریورتمه سنه در لر شهر لک
قطره زد یلدر دیگدر و فی الصحاح قطر الرجل فی الارض قطورا ارتعب
و قطر الفرس یقطر قطورا اذا سبح هم دستور رهی و شعور لری قطیعه موت
طبیعی است و در قرآن کریم لقد تقطع بینکم در موت طبیعی آمده قعر
یعنی بن آمده گویند از بام جوسق در قعر خندق آید حنوفا از بن خندق
و قعر دریا یعنی بن دریا مستعمل است از تاویلات قفا ورق
پشت ورق گویند بر قفا ورق در پشت یعنی ورقی را که قاصد آورده
بود بروی نوشت از تاویلات قفایس و پشت از تاویلات
و در اصطلاح مد قفا ضد تعبیر در برابر است یعنی در قفا و راء ظهر
غیب را و در برابر المواجهه و مقابله را گویند و در قفا ضد در نظر هم
میباشد و اگه وسله نعمه الله قفا خورد سیلی خورد نکم گوش خورد
قولاغی بورلدی دیگدر دستور رهی و شعور لری قلب القلب یطلق
علی معنیین احدهما اللحم الصنوبری الشکل الموضوع فی الجانب الایسر
من الصدور و هذا القلب موجود للبهایم بل هو موجود للمیت و هو
قطعة لحم لا قدر له و هو من عالم الملک و الشهادة و المعنی الثانی
هو لطیفة ربانیة روحانیة لها بهذا القلب الجسمانی تعلق و تلک اللطیفة
هی حقیقة الانسان هو مدرک العالم المعارف من الانسان و هو المخاطب
و المعاقب ذکره الغزالی رحمه قال السید فی کلامه المجید شیر گال ذلک القلب الجسید

انه ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد منه
المصباح للمولى ابي العلى العربي القلب يقع على اللحم المصنوبري لا على المضغ
القائم بها وهو العقل عند من يقول محله القلب وهو الصحيح وسمي قلب لتقلبه
بين الاشياء، الواردة عليه وهو الخواطر لتحقيق المعنى وتحريره معالقلب
عند المنجمين كوكب نيراحمر معه كوكبان صغيران احدهما فوقه والاخر تحته
يقال انه قلب العقرب لحمرته الطوسي قلب العقرب مره ذكره قلب العسكر
عربيدر فارسيده قلبگاه درلر عسكر رسول ام خميس ايه سمي ايدي درسول
دم خمسة عرب صاحب المخمس درر ايدي بناء على ذلك كه جند ظفر پيمارك
بش قسمه منقسم ايدي برسي مقدمة الجيش وبرسي ساقة الجيش وبرسي دخي
جناح كه جناحين يعني يمنه و ميسره وبرسي قلب العسكر در كه كندي يرنده ثابت
اولور لردي قلب اندوده وروي بست ودل بلمع بمعناه وكاهكل
بوحمل كناهي قلعه بان كوتوال يا يعني قرداركويند ازمجموعه وكوتوال
درزآر و مهتر قلعه نای قلعه كه درآن مسعود سعد سلمان محبوس بود واورا
حصار نارنيز كويند واسم آن حصار قلعه نازست كه درلغت نای
مذكور شده مسعود سعد سلمان در وقت محبوس شدن خود كفته ست
نالم زدل چونار خم اندر حصار نای يست كرفته همت من زين بلند جای
ازسه وری قلعی رنك قلارر نكنده اولكه نسنه به اطلاق اولنور زيرا
قلعي لغنده قلارمعناسنه در حتى منشاء تلع قلعه قلعي رنك اسمكه
ديو تعبير اولنور قلعي كرده قلايلمش ازسكر فامه قلم شده بريده شده
قلم كشت شده قلم عربيدر قطع معناسنه ده استعمال اولنور كما قال على رض
قلموا اظفاركم بالسنة والادب يعنيها خوابس يا رها اوجب
وقلم قطع معناسنه ده كلور ازشهرو كلك قلم در كشيد محو كرد مجموعه قلم در كش
يعني محو كن وخط مكير مجموعه دستور معوري قلم تراش معروف وسنعتي قلمدانه
ظرف قلم قلمي برادر كه ميان انجمان معوض حاكياي دولتدي
اولدي ديه جك پرده استعمال اولنور عرض وعرضحال ودرمكه برادين قلي

قلعجات قريه لردر يكمه ابران جاي
شرقي قتل اولغله اكثر قريه لري
ويران ايله مشهور قلعه كبيدرم

لفظ ايه

لفظ ايه تتميم وتكميل ايدرلر قلندري نيم قفقان كه ويرانيم تسنه كويند وسماك
نيزانمند اقنوم قلندر مرد مجرد وسرتراش راهم كويند ازكشف قلندر اخيج
كويد كوردكن سويدديه جك برده ضرب ايدرلر حسين قلندرست
توبه چوديدعا مرابكه بهتر ديم منم قلندر وكويد قلندر راخيج قلندر ديه
كويد بومثل شول زمانده مستعمدركه بوسوزده يكه بوقدر كوروب
سويدزايشتمه دكلدر ديه جك برده ضرب ايدرلر ودخي كوروب
سويلك ايشيدوب سويلمكله برابر دكلدر ديه جك برده شنيدن كي
بود مانند ديدن درلر نوادر الامثال قليه رنكده كبريرنوع طبرانه در
طاشه بكزر قليه طاشي درلر وبرجنس طعامدركه اتان وقاقدن
واكا بكزر نسنه لردن اولور ورستق طاشنه قليه درلر مفردات قليه
برطاشدركه رنكه كبريرنوالله قليه سفخ بادام وجوزروي مغزلري ايكيسنه
برطعامدر مفردات قليه خوار عاشق ايه معشوق ازآسنده مصطلح كذاره
درلر يعني بوزه ونك مجموعه قليه خوار امثالدندر شول زمانده ضرب ايدرلر كه
بركسنه عاشق ايه معشوقي بريرده كتورمكه سبب اولوب عاشقك
آرده سندن كيدنه ديار عجمده اكا قليه خور درلركه ده يار ورمده كتده خوار
تعبير ايدرلر ازنوادر الامثال قلم زد ترك ايدي وتركنر اوردي معناسنه در
ازضروب الامثال لكن اصلاح اصلاح قلم برسرزد اولمق اقتضا ايدر
زيرا هنكام وفات كاتبده خامه سيلنوب باشه قونمامق وكوشه
دستاره صوقولمق رسم درمكه كثرت استعمال ايله برسر لفظ طمي اوتمش
اوله قمقام ديار معناسنه در مفردات قنداب شربت محمودي قنداب
شربت سكريا كويند چنانكه شهداب شربت عسليدر لغت نامه
قند بالفتح شكرا كويند اقنوم قند درخاسنه وپارسي ازنبات
مصري خوبتر شود وقند وبلايت ما را آنجا قند نميماند شرفنامه وولايت
صاحب شرفنامه ابراهيم فوي الدين فاروقي منيرست بكسر ميم وسكون
نون وفتح ياء مثناة تحتاني وراء مهمله درآخر افعليك باسامي البلدان

قندفارسی شکر فارسی و شعر و غزل فارسی بنابر آنکه گفته اند که عربی گهر است
فارسی شکر و ترکی هنر است قندیل زجاج المصباح باشد و در
شرفنامه منیری قندیل بکسر معروف گفته اما مولانا کمالی یا ثانی و بالکسر
القندیل و بالفتح الخزانة فرموده بطریق ایهام قندیل ترسا بر اشیده
دوآم اوزره اولمغه در لر ست شدم در دیر و مسجد با شکیبا چراغ مومن
و قندیل ترسا چراغ مومنی لازم اولوب اقتضا ایدر که مباشرت ایلیه
در لرا رضروب والامثال قندیل ترسا یعنی آن قندیل که ترسایان در معبد
خود ش سوزند شرفنامه و قندیل ایشان در جای تاریک و محل ظلمانی روز
شب میسوزد و او در نزد ایشان محافظه بیتی و نگهبان خرابی است
کما سمع من الاخیل قنجوقه ترکی معناسنه در فتراک دخی در لر نه کم شنیع
هندوستان اولان خسرو پهلوینک بو بیتینه فهم اولنور نظم در وصف
محبوب ست سروی چو تو در آجه و در تنه نباشد گل مثل ال تو
البته نباشد و ز پشت رقیب تو کشم تا سمه چند تا قنجوقه اسب
تو از پته نباشد در وزند قبا بهر قوت از گل سودی تا خلعت ریبای
تو ارلته نباشد چون موی شد از فکر میانت تن خسرو تا همچو رقیب
حکت کنه نباشد آجه و تنه در یار هندوستانده ایکی شهرک اسمیدر
پته کنوری ایکی معناسنه در و ایکی آوجی ابریشمدن اولان قوشاغه دخی
دوپیه در لر کنه تا صلاق و یوصمه معناسنه در لته مطلق بوغاسی
معناسنه خاک بارد و ثقیل معناسنه در تا سمه قالیش معناسنه در
قنجوقه ترکی معناسنه در ذکر اولنان لغات ارباب لغت ذکر ایلمه مدن حسیله
بو مقامه کلنجه تحریر اولندی ازشهرکاوکلی قنجقه ترکی قنجوغه مثلو
نعم الله بوا املا ایله یزمش قنوع پیکلرین کیدیکی جامه مخصوص مم
دستور شعوری قنوره اولرین دام صحاغی معناسنه در یعنی سقف
سطح بیت ازشیخ یعقوب قنطوره لغات غیر مشهوره دندر که بهیه
الاعجم شاعرلرین اوکی قصه و آردی اوزون اولان دولامه سنه در لر

ازنوادرالامثال

ازنوادرالامثال قوال کویند و سرآینده را و خواننده اما متکلم شعر و سخن را
کویند و سخن چین را نیز نامند در عربی ما البید قوال با این معنی است
قوال یکی آن خواننده قوال و کویند معنی را کویند که قوال ترکمانی عرب
و معنی سرود مستجیع عجم است که پیش صنادید و بزرکان بر یک آهنک
میکویند و قیل قوال بمعنی مداح و قصه خوان است قول مردم بمعنی
پند مردم مستعملست از ناویلات قول راغ قولی باشد از موسی
قول کاسه کرمتله قول حسن نام سروریکه در وصف امام حسن رضی الله
عنه است و قیل نام واضع آن قول نیز حسن بود قهرمان کار فرمان
شرفنامه همایون شاه در قتل بادکار ناصر میرزا فرماید نثر امضای
قهرمانی این مصلحت مرجوع محمد علی طغانی شد ازشرفنامه قهرمان
کارمان یعنی پادشاه عدل و سیاست کننده باشد سامی فی الاسامی
قهقهه اردبیلی بر قلعه در دستور شعوری قهقهه مراد قهقهه ایله کولکدر
نهایت هنده دهجم یولنمغ برضرلدرکه اکا قهقهه در لر برکوی در یا خود
بوق قلعه و شهر دکلدر جو تعریض ایمش اما بهوده در شیخ یعقوبه
قیروان قاعده مشهوره قیس بالفتح اندازه و نام عاشق لیلی که
اورا المجنون خوانند و نیز نام کریمی که اورا قیس صاعده کفتندی
اما در کتب ادبیه قیس بن ساعدة الایادی مشهورست و ساعده
سین مهمله نوشته اند اما در قاموس قس بفتح قاف و تشدید سین
ندوشته قال الفیروز آبادی و قس ابن ساعدة الایادی بالضم بن غیث حکیم
و منه الحدیث یرحم الله قسا انی لارجو یوم القیمة ان یبعث امة
و حکی فی القاموس و نقل انه اسقف نجران و کان احد حکماء العرب
فی مجمع البحرین قید نفس در اصطلاحات صوفیه فارس عبارت
از توبه است از ناویلات باب القاف المکسورة منه قبله طرف
مکه را کویند قبله کاه مجوس آتش مر دستور شعوری قرآن قروانم
بر ممالک اسمیدر مقدورات کماندار را کویند و کماندار انیم لنک نیز

باب القاف المکسوره

قبول هندستانده بر قلعه وکل کاه بلکه کبر
برنوع چیقیکدر

نامند از سه روی و نیم لنگ یعنی قربان ترکش و ساقین ترنه
و بعضی تیر دوآن نیز آمده از نسخه وفات و تیر دوآن را بفارسی شقا
و بعربی جعبه گویند **قصه** افسانه و حکایه میباشد **قطعه** چند بیتی
در یک قافیه میباشد از کشف اللغه **قطعه وزیری** کمی قطعه قطعه
وزیر وحی در لر م دستور شعوری و مجموعه **قلادة راک** کردن بند قمه
سوما غایت رفعتدن کنایه در القیمة بالکسر اعلی الرمح و اعلی
کل شیئ و جماعة الناس کالقامة بالضم والشحم والجسم والبدن
ف القاموس النهی کوکب خفی فی بنات النعش الصغری و ف ح
الجوهری ف بنات النعش الکبری ف القاموس **قیر** بردن قینان
رفت درکه قره ساقر معناسنه نقل ایدر لر سفرات **قیر** زفت قار
لفظندن امالة اولنمشدر نعمة الله **قیروان** نام شهرست بمغرب و نیز
هم شرق گویند وهم مغرب شرفنامه **قیروان** اطراف معموره باشد
سه روی قیروان کنارهای آسمان و شرق و غرب و کوه قاف
از کشف اللغه **قیغان** قولده کی باشی طمر نیک اسمیدر بلکه
علت اولحق اول طمردن قان آلورلر مفردات و قیغان نام کیست
که چون آزا که بکشند خون از سه روی کشیده سود و آنرا در
فارسی سه دارچی خوانند ف فرهنگ جهانگیری **قیمتی** احجار دیمکدر
میباشد **باب القاف المضمومة** منقبه باء رسمی در آخر
معرب کنیه است و **کبة** بضم کاف عربی مجمره راگویند یعنی شیشه حجام
است و باکدوی حجامت ف فرهنگ جهانگیری در تفسیر کبه
قرب نزدیکی باشد و بالضم و بضمتین الحاضرة ف مهذب کلمه الی
مراق البطن و جمعه اقراب ف القاموس و تقرب وضع یده علی
قربه **قرآن خوان** عامل معزول راگویند مجموعه دستور شعوری **قربان**
سرنش کن باشکی باشنه فدا ایده جکدر یرده ایراد اولنور مجموعه
قرآضه ریزه زر از ناویلات **قربی** کبشری ماده قرب بتاله و لقب

باب قاف مضمومه

بعض القراء ف القاموس **قطب** میل چرخ آسیا و نام ستاره که در میانه ما
سمت جدی و فرقدان میباشد و او مدار دور فلکست و چرخ فلک
بروی دور آن میکند و عرب میگویند که فلانه **قطب** بنی فلان ارشد هم و
از رجال غیب انکس را گویند که تصرف عالم و تدبیر بنی آدم بامر حق تع
در دست وی میباشد از کشف اللغه **قطاس** خوانه که آب بوینه
اصار لر نعمة الله **قطاس** در اصل ترکیست که در تفسیر پرچم صاحب فرهنگ
جهانگیری تصریح کرده و گفته پرچم دم گاویست کوهی که در مابین گاو
خطا و هند و سندان پیدا شود و آنرا غرگاو گویند و بترکی **قطاس** خوانند
و آن دم را بر سر چوب علم و بر کردن اسب نهند **قطب** القطب ثلث
و کعنق حدیدی تدور علیه الرحی کالعطبه و بالضم نجم تبنی علیه القبلة
و سید القوم و ملاک الشیئ و مدار جمعه اقطاب و قطوب قاموس
قطب پرکار ایله دائره چزدکدن دائره نک اورته سنده پرکارین
ایاغی طوران نقطه یه اطلاق اولنور که مرکز وحی در لر و در کرمان پرچم
متصل دمور که دوزواوست طاشنی دوندورر اکا ده **قطب** در لر
و فلکده ایکی قطب وآردر بری تحت الارض درکه بویرلردن کور نمز
اکا قطب جنوبی در لر و بری وحی فوق الارض درکه کور نور اکا **قطب**
شمالی در لر و مور قازق دیدکلری کوکب **قطب** شمالیدر انکچون
آنده طلوع و غروب اولمز و رجال غیبدن بر شبه تصرف عالم باذن الله
تعالی اکا متعلق در یعنی مدار دائره عالم در لر و سلاطین اسلامیه به تشبیها
قطب اطلاق اولنور تنظام امور عالم انک رأی و تدبیر و تصرفنه مفوض
اولدیغیچون سودکی **قفنس** و **قفنوس** و **قوقنس** و **قوقفنس** بولدیغی
هر بریسی زبان فارسیده جاری اولوب اشعار ظرافت شعار لرنده
مستعمل و مذکور در نته کم ابیات استشهادی لف و نشر طریقی اورنه
قریبا بیان اولنور **قفنوس** جزایر هند و ستاندن شکونه نام جزیره
واقع برمرغ عجیب و طیر غریبدر اسمیدر که وجودی نادره روزکار و اغلب

او صافی شهره هر شهر و دیار اولمشدر اهل تاریخ بعد از سنین عزیزه
اویله اتفاق ایمشلردر که اول مرغ عتیق قفس جسد ولانه تنتن یکیک
سنه کامل روح پرور و ظهور و اجد ایله هزار سال عمر اولوب و اول
طوطی عبرت نمای باغ فطرت و عندلیب حکمت نوای ریاض قدرتک
مانند هزار و رشک موسیقار اولمق منقار عنقا و قار و شند عجیب
الاطواری الله قدر سوزانح موزون و منافس خیرت افزونه مالک درکه
هر ثقبه سندن منتهای ذنبه واصل اولنجیه دک بر کنام خفی بلکه هر آه
جلیه اولمغله سر صمدمان آشیان آشنا و همنفسان نغمه پیرایین
حال و مقوال خال ایله کویای و بذلک فیتنافس المتنافسون در
سلم طبیعی سیه درجه الف واحد و مرتبه هزار سال نامساعده بالغ اولدقده
حکمت بالغه صمدانیه شه کور که سوزان شوق الهی و محروق شوق نا
متناهی اولمغیون مظهر آیت کریمه سیصلی نارا ذات لهب اولمغله
خس و درک ایلک حسیله بیزم کش خشبات مجیم اولمغه مباشرت
ایلیوب ما صدق حمالة الحطب اولوب و خشک ترجمع ایدیکی پوته
احشاب عقاب و تودهٔ احطاب عقابن ذروقه علیاسنه تحریک
جناح همت و تشبیک اقدام غیرت ایله عروج ایدوب صوک النفده
صیحه جانکدازه سر آغاز و نغمات ملیحة الاصوات ایله اجرای مقامات
سوداسنن صرف نفس و آپیه و رفع آواز اتشیمه ایلیدرک
اولقدر رقصان ناز و نیاز و بال افشان سوز و گداز اولورکه صاحب
ست میزنم بال بهم تا فد آتش در من ازدل سنگ امید سر زنیت مرا
مصداقنه مظهر اولوب فروزنیهٔ نازهٔ اشتیاق و منفخ آتش دم گوزهٔ
نار فراق اولمغه جناح بی فلاحدن شراره لریکه قانون درون فلاکت
مشحونندن مکنون مضمر اولمغه خکر پاره لر ظهور ایلیوب زیر بال
حمایت و تصرفنده اولمغه خشبات متنوعه یه مانند درکات دوزخ
ایدیکندن صکره کندیه وحی دلیل راه برزخ اولوب وجود آتش اندوزین

پروانهٔ شمع تجلی و تن بی سود نا اسودین احراق بالنار کلی ایمک ایله
جزء ناریین آرامگاه نور یزدان و هوای سیه مهب ریاح ارواح
اولمغه نفس رحمانه ایصال و عنصر مائی سین بحر رحمة ادخال ایلیوب
اما عنصر خاکیه یه خاکستر آشندان محنت اولوب نوع ما قید خاستدن
رهایافته کدورت و کثافت اولمامق ایله عنصر اصلیه یه اولمغه جوهر
تراب ایله در حال آمیزش و اختلاط ایدیکی ممکن اولمیوب بر مقدار
مدید بین ده قالمق ایله بقار نوع و دوام جنس اشیایه عنایت کامله
و کفالت شامله یه مبذول و بید ریغ اولمغه مبدأ فیاض جل جلاله
و عم جیاله حضرتدن بقیهٔ رماد محروقه فیض روح حیوان ایدوب
بر مقتضای انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون در حال اول
مرغ سوخته جان و عمری منقرض اولمغه طیر سوزانه معادل و مماثل جسم
آخر و مخلوق دیگر پیدا و یویدا اولور و اول دخی اینک کبر یکیک سنه
معمر اولوب رئیس الف کامله بو حاله کرفتار اولور و هلم جرا الی تمام
مجموس مخموس بو مرغ سوزانه تقلید ایدوب میتدرین احراق ایله فنا دهٔ
مغاک هلاک اولورجه نقل ایدرلر خذلهم الله و قنقوس بو اوصاف ایله
موصوف و بالاده ذکر اولنمش اولمغله اولربین الاعجم مذکور و معروف اولمغین
بو ابیات دلالت ایدر لطیفی ست همچو قنقس بنالم و فغان سوختم خویش
را در آتش عشق دیگرست اگر ماند هزار آن سال قنقوس بسوزد در زمان
آخر بافسوس دیگرست همی نالم ز دست ای دلارام همی سوزم در آتش
تو قنقوس وار دیگرست بسوز و ناله ار نشاه دلفروز کنون چون تو قنقسم
خویشتنه سوز استادی فلماش کیس بر وحز مزده ویلی کار تمت
ان کشف الله بیهوده کوی و بهر زه درآی معنا ربنه مصطلاحده استعمال اولنور
قوله یو آق یو آلاق تعالله قل هو الله نقش سکه ست سوره اخلاص
کریمه برکونه افجی نک اسمیدر که عرب اکا اخلاصیه درلر استادی در دستور سوری
قله القله بالضم اعلی الرأس و السنام و الجبل و کل شئ و الجماعة مناقب العظیم

والجرة الغليظة او عامة او هي الفخار والكوز الصغير ضد ج كصرد وجبال
القاموس قامة القامة بالضم الكناسة جمعه قمم ونصر انيه بيت
ويرا بالقدس فسمي باسما وتجي بمعنى جماعة الناس كالقمة بالكسر
خر القاموس قمع بزرجي در قونيه ادراك بادراك معنى درلر قمند
دارد يعني شب شود كامه قورجي يكيجري وسپاه بلوك كبر عجم
بربلوك اسميدر دستورشعوري قوزدن امثالدندر شول محلده ايراد
اولنور كه زبان تركيه برلسنه يونان اورمق زماننده يارآن عجم
قوزد درلرنيزا قوزد يونان معناسنه در از نوادر الامثال قولك لغت
غير مشهوره دندر برقسم قونباره يه درلر ايچنه اچه قونور كما قولك
وغولك دخي درلر كامه ولغت معهوده بومعنايه در قويغه قزلباش
زبانيدر قازغه اورمغه درلرحتى فلانك شويله عذاب وعقاب ايله
اولدرديدي يه جك يرده فلانزا قويغه كردند درلر واول اغاجه چوب
قويغه درلر كمامه مشاله در باب جيم قهستانه يعني كهستانه ميباشد
يعني بيشه زار وكوهستانه وجنكلستانه از كشف اللغة باب الكاف الواو
المفتوحة منه كابوس ينيدكلمه معناسنه در عربيه كابوس فارسيده
نيدكلمه درتى دل دخي درلر نيدكلمه آغ بصان ديو معناسنه در ايمدكي
كابوس آغ بصان ديو معناسنه در ومطلقا آغ بصماق معناسنه در
كلور جوتصريح ايلمشدر مفردات كابوس ديو مردم گيركه درخواب
مي آيد واورا سينه ديوسينه نيز گويند من فرهنك جهانگير وكابوس
بزبان تازي كرآنه باشد كه درخواب مردم را فرو گيرد وبفارسي فرمجاك
وبرخجخ بفتح باء عربي وسكون راء مهمله وخاء معجمه مفتوحه وفاء ساكن
وجيم عجمي از فرهنك جهانگير درتفسير برخجخ وبيونانيه خرمجيون مينامند
وكابوس را بفارسي برفجاك بفتح باء موحده وسكون راء مهمله وفاي
مفتوحه نيز گويند خر فرهنك جهانگير كاتب جانه حضرت الله جل شانه
وعم احسانه حضرتنه اطلاق اولنور من دستورشعوري كاتوره سه كردن

اقنوم

فوروجي يانجي جبه جي مقامنده درلكه
اكنر كامه سنده لك ايله ممتاز درم

فوروخانه جبه خانه م

فولداقاسي يكيجري اغاسي مقامنده در
م

فوريغا اردوكاه م

باب كاف عربي مفتوح

كارخانجات دائره وقلم وجسنم

اقنوم ابله دوشكشته معناسنه در ازضروب كاتوآه مثله كاج برسه
معنى مي آيد يكي بمعنى ناز يعني درخت كثير ودوكر سيلي بمندكه بقفاي
مردم زنند ازسه لطيفه ودوكر بمعنى لبث يعني كاشكي مي آيد كاج خورد
سنه يدي بعضيلر بونى خاء معجمه ايله كاخ خورد يزمشدر لكن كاخ ايله نك
مناسبتي يوقدر بلكه جيم عربيه ايله اولمق كاج دركه لغته سنه معناسنه
كلور حتى لطيفه طريقي ايله بركسنه نك كسنه اورينه سنه يي كاج
درلر جوتصريح اولنمش در مجموعه كاخ قصر وچارطاق وتماشاگاه
ونفرجگاه كه درباغ ساخته مي شده باشد استرآبادي كار
ايش واكين معنالرينه در كارازسر گذشت ايش ايشدن كچدي
مجموعه كارازكار گذشت مثله كارآگاه يعني برييد ومنتهي واهل فراست
واصحاب تجاريب شرفنامه كارآگاه مرشد كامل وناصح خردمند
ميباشد ازضروب والامثال كارآگهانه يعني دانايان وتجربه كاران و
اصحاب فراست وارباب تجربه شرفنامه وبعضي جاسوس دخي مي آيد
استرآبادي كارآب تداب خوردن باشد كارآب حالت مستي
يعني عالم آب مي آيد كما من دستورشعوري كاراوكل كردكزان ايشي
اجلدي كل ميكنند آخر مثله مجموعه كارفلانكس كل كرد بومثل
معتبر شول زمانده كه يه اولنور كه بركسنه نك سرپوشيني صيقل
اورنلغه يا سيلوب فاش اولسه ايدي اول محلده تكنه شناسان
كارفلانكس كل كرد جوضرب ايدرلر عرفي سه مشو باهرحسناي عجنجه
باغ وفا همدم تبسم كردنت باين وآن كل ميكند هجر ازنوادر الامثال
كارآمدني الدن ايش كلور وايشه يارآمكسنه يه درلر ازشرفنامه
كارافتاده بين الناس آلوده لوث معناسنه اولوب كاراصلاح قيدنده
اولنمش حقنده ضرب اولنور وعمل مانده معناسنه دخي كلور زكارافتاده
تركيندن معدول درازنخفه كارناكرده بي سابقه زحمت وبي سبق
خدمت ازنوادر الامثال كاكشان بيت الزقاف كاني يعني معدن

میباشد استرآبادی کار بسته ام مشکل و عمل مغلق و کار مشکل ذیه دیگ
کار بند دستور العمل و معمول به را گویند کار تن باز آمده موقوف و تاو
فرقاق مفتوح عنکبوت را گویند خم فرهنگ جهانگیری کار تنه شلمیز را
گویند و ازاشکلی است نیز نامند و بتازی حلبه و مهندی منی خوانند
کار با عمامه دور شکم افتاده است زمانه ده غبت شکم و قیافه در یوسف
فضل و معرفه دکلدر دیه جک پرده ضرب وارادایدرلر و دود دور شکم
و دشارهت مصرعک دنی بو معنایه ضرب ایدرلر بدر الدین کار دنیا
همه بر بوک و مکر می کرد دنیانک عمر کالیت ایده لعل یه کچر دیه جک
پرده بو مصرعی ضرب وارآوایدرلر بدر الدینه کار و بار معامله بناد
علی ذلک در ستی کار و بار بمعنی صدق معامله می آید و شغل و عمل انیز
گویند از تاویلات کار های خطیر کار های بزرگ بمعنی امور عظمه کارگاه
حریر ارکارگاه ابریشم کسی از تاویلات کار در آر و کار در آن وزیر
باشد کار زار جنگ و جدال آشد کار و انک بم جانور یست پرکنده
که در کنار آبها بنشیند کاره پشتواره را گویند کاری مبارز و جنگی را
گویند کاربان قطار اشتر و استر و خر و امثال آنرا باشد و درین روزگار
قافله را گویند فرهنگ جهانگیری کارتن بربان جبل عنکبوت را گویند
از کشف اللغه دیو پا و دیو پای جنسی از عنکبوت را گویند و جولاهک
و عنده و مکس گیر و اجناس دیگر و یست شرفنامه کارتنه عنکبوت
از سه وری و شنبلیده که بتازی حلبه گویند و بوی اوت در که حبوب
جنسند ذیر مفردات کاربار ایش کوچ مفردات کاربند زهره دو قافله
کاروان و کاربان هندی سرای که دراو کاربان و کاربانیان نزول
دارتحال میکنند سامی فی الاسامی کار پرور نیکوکار و نیک اندیش را
میگویند مفردات کار جنگ خیار معانسه در مفردات کار دان عیار
و کارشناس از کشف اللغه کارد باستخوان رسید کنایه طاقت قالدرمق یعنی
ترکیب یجاق یکه که طیاندر دیه جک پرده استعمال اولنور مجموعه بلغ الکتبه

العظام و منه بلغ منه المحقق و هو المخ و الخلق ارتبلغ منه الجهد فرو ماند
الادب و قلاده الاداب کارد باستخوان رسید و این کار از نه گذشت
بواد ارسئول زمانده ایرآد اولنور که زبان ترکیده ایش شبکه آشدی
یجاق یکه که یندی دیه جک پرده فصحای عرب بلغ السیل زباه
دیو تعبیر ایدرلر از نوادر الامثال کار دنه دن ال او جیله ایش طوتمق
مجموعه کار موزد ایش ال او جیله او یالار آق ایشلین مز دستور العمل
ریاض و شعوری کار در د صنعت او غلی دیکدر زیرا صنعت که
او ستادون رضا ایله تعلیم اولنمیه بی سیمت و بی حلاوت اولور
اکامز اولمز کار دیده جنگ آزموده را هم گویند و امور حیوه معروفست
کار دو حما هیجکی و بیات نسنه وضدی قرقندیس معارنه در
نعمة الله کاری بمعنی جنگ دیده و بمعنی منسوب بجدال و قتال نیز می آید
کار دان ایش سورنجی و وکیل نعمة الله کار زار قتال باشد از تاویلات
و جنگ و جدال کار زار گاه جار قتال و محل معرکه یعنی صواش یری
معانسه در کار سانه موافق و سازنده کار میباشد استرآبادی
کارش بالا کرفت ایش ایلرو و آردی یعنی ایش اوکدی مجموعه الاطلاحات
کارش بالا میرود مثله مجموعه کارش بالا کرفت ایش ایلرو و آردی
دیکدر دستور شعوری و ایش ایلری و آردی دیمک خیاتک ست تاول
از شوق کل رویت ره صحرا کرفت کار اوزنبده کی قامتت بالا کرفت
دستور شعوری کارش روشن شد ایش صورت بولدی مز دستور العمل
ریاض و شعوری کارش روشن نکشته ایش صورت بولمدی مجموعه
کار فرمای فرمانیدن کار میباشد حساب ست کار را بیکار فرمای پیش
بردن مشکلست کار فرمایی مرا از غیرت همکاره کارگذار وکیل
کارگیر پودرم و نولوس نعمة الله کارنامه اورنک نعمة الله کارد خربا
دیدکلری جانورین یرطه ی که زهر اولردن و اغیل اولردن در و خرما هیجکی
و کوچ مفردات و نعمة الله کارگرد ایش کوچ منه کار مدار کمه

برگزیدهٔ خاطر ایله دیه جک برده اراد اولنور مجموعه امثاله در شمول داشته
کنایه اولنور که فلانکسنه خاطرش یعقوب اینجمنه و سائر ریه گنجمکه
قصه دیه جک بر ده ظرف عجم فلانکس کار مدار در له شعرای متاخرینه
بسیار ذکر اولنمش ادا آمشهور در ازنوادر الامثال کار هندوانه دانکونه
است یعنی معکوس و مقلوب دیمکدن کنایه در از مجموعه اصطلاحات
کار بست دست بسته کار یکه هیچکس نکرده است عم دستور زمانی
و شعوری کار بست دست بسته بر ایشدر که هیچ کسنه ایتدی دیه جک
برده استعمال اولنور مجموعه کاری مؤثر شاهی سه
آن کوشک ابرو بعیاری کمان برمن مکش جانا که تیری خورده ام کاری
و سوری شعوری کاری اشبیجی معناسنه دخی کلور که مرد کاری در له
معروف در یا سه نسبت اولدیغی یقینه کاز عمارت باشدکه درکوه
و بیابان و فاغ کار صومعه که برسر کوهی باشد و درشعرا الشعرا
باکاف فارسیه مرقومدر ترقمانه کاز چهارمعنی دارد اول بمعنی پیرایه
زر باشد دوم لگد و سیلی سیوم درخت صنوبر که ستون کشتی
چهارم جایی در زمین کنده باشد در بیابانها که شب کوسفندان
و کاروانیان در وند و بعربیه مغاره کویند کذا فی النخبه و در نسخه
صحیه را بمعنی صومعه باشدکه برسر کوهی که ساخته باشد و بس پیرو دی
کاز آن آلتی که نعل بندان نعل و میخ بدان از پاس بستور کنند و مواضعی
را نیز کویند و فاغ کارز قصار معناسنه در نظامی سه کارزی
از رنک رزی دور نیست کلبهٔ خورشید سیما یکیست
محصول بیت بودرکه صفاکن قاررمه یه آغارمه دن بعید و کلدروبه
مرتبه ده متلاشی در زیرا آفتاب اسمای چهارم ده حضرت عیسا
ایله بیله در نکته شاعر بودرکه عیسی علیه السلامی صباغه و آفتابی
عالمتابه قصاره تشبیه در حضرت عیسا اوائل حالنده نفذ نده بوقبایل
صنعته بر مقدار اشکلدکدن شعرآنی صباغ ایله یاد ایدرله از شهدی فتحی

کارزن یعنی قصاران و کارزرا بضم زا بیجه ضبط کرده از تا و بلات
کار و آن زده شد و کارکردهی سه شد این از ضروب اعجاز مست کاعرب
هم کویند قطعت القافلة و کانت حیاة و نیز عرب کوید مصائب
قوم عند قوم فوائد ترجمه فواند العجایب و فوائد الغرائب کاشه سر آهیانه
و هو العظام الذي فوق الدماغ من الجمی مفردات و آهنه در له و آهانه
باشی و پیه سی و قحف قفا معناسنه در جوزیشد مفردات آهیانه
باشی چنانکی قحف معناسنه که فارسیده تغاع دخی در له و تغاغ
فتح تا، مثناة فوقانیه ایله قفا سکوکه که فارسی سه آهیانه و
عربی قحف در و بو لغت شایع اولدیغی یرلرده بوندن ساغر
دوزرله و آنکله تر آب ایچرله و بو سبیدندر شعرا ساغر معناسنه
استعمال ایدرله قحف کاسه و آهیانه سر و تر آب صوکنده الجلیه
فتح معناسنه دخی مستعملدر و بو لغت هم تا ایله و هم ثون ایله تغاغ دخی مروید
دینلمکله مویدر و هم ضم تا ایله و فارسیه ثون ایله تغاغ دخی مرویدر
از دشیشه شعرای متقدمیه تغاغ لفظنی ساغر معناسنه استعمال
ایدکلدکدن ظرف فارر متاخرین دخی مراد فی اولمله کاسه سر تعبیر بزم جام
و ساغر معناسنه برمرتبه استعمال ایشدکه اصل معنات کویا نسیاً
منسیا ترک اولنوب مغار مجازیه معناسنه مرآد اولنمشدر شه کم
شاعر روم طفله دیمشدر سه سفال کهنه و جام جمی فرق اینمیه بیرله
فنا ساقیت هستنده دور زیمانه در شمدی وکاهیجه سه لفظی حذف
اولنوب قحف قفا و پیمانه صهبا معنالرینه کیمسه دخی متفطن
اولورنه کم صاحب کوید سه از لب خاموش من مهر خموشت برنداشت
باده نکهی که نقش از کاسه منصور ریخت کاسه سر طاس قفا
و جرم سر میباشد کاسه مجلوک کاسه کدا باشدکه از اکلوکنه
کشکول نیز کویند و میتابه که اصلش کاسه چ کول باشدکه چ کول
حاجی پیاده له کویند و این اکثر فقرا و ساکنه اندوهم چنانکه کاسه

دریوزه و قصعهٔ لک لکین میدارند که وی تشکول گویند چنانکه معروف
فلیتامل کاسهٔ بلوطه مثل لغت شیزهٔ خوما باشد و شیزهٔ نام طعامیست
بخرما یا کله پزند کاسهٔ پشت ارباب رزالهٔ دراز بهر گور دیکنه سه فرو
سه فرو ایدوب اظهار ذل و فقر ایلیه ارنخته از مشکل کاسهٔ چلپان کاسهٔ
شول کمسنه یه دراز که قایودن قاپویه قرنی طویله دن اوتوری
کزوب شکم چرانق ایلیه یعنی قرنی اونا یجی اوله اول مقوله شخصه یارانه
عجم فلانکس کاسهٔ چلپاسنت دیو ضرب ایدراز کما مر در لغت فرنگ کاسه
از نوادر الامثال کاسهٔ زانو دیز قباغی دیلکدر معلوم اولکه اول عضوه
ترکیم دیز کوزی دراز و دز قباغی دراز فارسیده دفی بوایکی تعبیر موجود
اولوب مثلا دیز کوزی مقابله سنه آیینهٔ زانو و دیز قباغی مقابله
کاسهٔ زانو دراز و ایکیسنه دفی بر برلرینک مقامنده استعمال اولنور
از مشکلات کاسه گردان یعنی کدایه مجموعه دستور شعوری کاسه
سفالین چناق کاسهٔ سفالین طبرآق چناق مقولات کاسه
درویشان عبیده قصعهٔ لک لکین دراز بر جانبی رخنه دار و بر جانبی
خلقه دار بر جنا قدر که کاه الدینه و کاه بلدینه جلوه کر اولوب آب
سیاحتک معلومیدر ارکشف کاسه کرسنه کاسه کاسه بند
منکه کاسه لیس اکثی کمسنه یه دراز یعنی چناق بتاجی دیکدر کدایه
کاسه لیس دخی دراز بدر الدین واسنزادی کاسه کباب نام کبابه
معروف مرخص ابن مبارک کاسه هم تاپی ها دارد ارلقبدر ایر
قارننه قامزدیه جک بر ده ضرب اولنور مجموعه امثال در شول زمانده
کنایه اولنور که کمسنه نک لقمه کمسنه نک قرننه قامزدیه جک
بر ده اینجم طاشکند کاسه هم یه پارها دارد دراز نوادر الامثال
کاشانه حجرهٔ زمستان و شاه نشین و جار صحبت کاشخ دوشمه
نهانخ کاشغر نام اقلیمی کاغذ برید و قلم بشکست یعنی فارغ
از هر چیزی شد و از علم رسمی دویت شست کاغذ شامی کاغذ

دمشقی که الیوم آبادی سمرقندی و ورق خطایی گویند و در زمان اول
ورقی را که از حریر کهنه می سازند کاغذ دمشقی و شامی و قلمی که زرد
گونه و آبق باشد و خامهٔ مصری و نی مصری گفته بودند و ما مصری نیز
بدین سبب اطلاق یافته از مجموعه غرمی زاده کاغذ باد ورقیاره
طوماری که بروی هوا برداشته میکنند و کودکان پیرامنیدن او لهو
و بازی میکنند کاغذ بری مثله و دیگر کاغذ بازی معروف در هر دیار
و ورق عکاسه را نیز میگویند مجموعه کاکنجه زکیده او تو زبر او یوب
دیدکاری نسنه در اما بعض شرفنامه نک اطرافنده کنجفه بارنیت که
بورقهای مصور میسازند کلیم کاشانی س بخرج کنجفه همتش وفا
کند خزانهٔ زر بخ و سفید لیل و نهار دیو تحریر اولنمش کاغذ زر
یعنی کاغذی که بدآن درست یعنی بکسد دهند شرفنامه کاغذین جامه
مستعد بجز و بیچاره کی و نظم محمودیه و تشکی یعنی شکوا کرا کاغذین
جامه میگویندکه در وقت رفعه شکایت آن جامه را میسوزاند چنانکه
در روم حصر سوزاند حافظ س کاغذین جامه بخون اب بشویم که فلک
رهنما بیم بپای علم دار نکرد کاغذ زر رقعهٔ محضی از تاویلات کاغذ زر
باد شاهد فقرا و صلحا یه تصدق ایتدکلری وظیفه حکمی مجموعه باد شاهد
بعض فقرا و صلحا یه بر مقدار فلوری وظیفه تعیینه ایدوب الدینه
ورمین تمسک حضرت شیخ سعدی رحمه الله علیه جانبدنیک ویاخود کلیانده
وفات منشاتش که چون کاغذ زر همه جامی برند و بدکاری کلام فصاحت
انجامدنه اولکه کاغذ زر بو معنایه در خمر و دستور العمل ریاض و شعوری
کاف بعض لاف هم می آید و اصحح کافور بجیست استنبادی کافور
دیار هندنه کلور بر شجره دن ترشح ایدر بر دانه ری معروف در که عین شجره
اول ظلور ایلیه ب رقیق وارزقه ما، کافور در لر بعده بنجه اولوب
برقاچ نوعه منقسم اولور اولی و اصلحی قیصوری سه در در لر قیصوری
سه ندیب ده و بر روایده چینده بر موضعن اسمی اولکه شجره نباته

کافور اول مخلد ثابت اوله و قیصوری سنگ ایجی حمرت آمیز اولور
و برنوعی دخی کافور ریاحی در در اکر علامتی غایت سفید اولور و جنسیه
سی ریاح آدلور برشهره منسوب اوله و بعضید در اکه اول نوع کافور
اول بولنه ریاح اسمی ایله سمی بر پادشاه اولوب انک نامی ایله سمیه
اولنمش اوله و برنوعی غلیظ و سیاهه مائل اولور و برنوعی دخی اغاجی
ایله مخلوط اولور بوندن ایکیسی تصعید اولندقده ریاحی اولور کذا فی
کتب اللغه کافور معروف وآن دو کونه است یکی از درخت می اید که آنرا
جودآنه میکویند و یکی کلی میباشد و آز آجینی میماند و نیز بمعنی سپید
استعمال کنند و نیز نام چشمه است در بهشت و نیز نام پادشاه شهر
بید آدکه آدمی خوار بود رستم شهر ویرا فتح واورا کشت شرفنامه کافور بقل
اولنورکه اصطلاح اطبادر و طب در بکسنه یه یدر سه رله حرارت
غریزیه یی تسکین ازاله ایدوب آز زمانده ریشی سیاهک سفید ایدر و دفتر
کشی یه یه ایدر از شهری و کلی کافور باره یعنی سه د و خوشبو کاورق یاره
شرفنامه سه از پیری کشت بر بم و درت کافور باره وزدل سنک توتیا
آه سه دی برنخواست کافور خورد یعنی سه د و عقیم کشت شرفنامه کافوری
کل لعل و نیز هر چه سفید و آم بود و سبزه لیست ازا بابونه نیز کویند
بتازی اقحوان مانند شرفنامه صاحب سه تیره روز بم ولی شب
همه شب میسوزد شمع کافوری مهتاب بویرانه ما کافرماجرا ابد
معامله و بد اخلاق مجموعه کافرماجرا است امثال در شول محله مستعمل
اولنورکه زبان ترکیی بلکسنه ایکیده عنا دایدوب خلقی بیزار ایلیه
یارآن عجم اول معوله شخصه ضرب وارآدایدرلر از نوادر الامثال کافر هم
بکیش خود بند آرد دنیا ده کمسنه یکمیوب ایش بنم ایشم در چون زر
اعمال رذایله و امور نیه الحق بنم خبثیار ایدیکم افعال معقول در هیچ کونه
زخمچه برآدیه دوشسه ظرفای عجم مثل مزبوری ایراد ایدرلر از تحفه الامثال
کاک مردم چشم کاک کوزیکی انسان العینه معلنسه در منفردات

ودر لغت

ودر لغت ماورآء النهر بمعنی مردم و رجل می آید و نام آن سخت و خشکی که مدرآه
مکه میخورند و بمعنی فراخ فراهم می آید و مرد او ستاد راهم میکویند از کشف اللغه
کاکا بمعنی مردم و بمعنی هندی می آید از کشف اللغه کاکا ماورآء النهر بدیستانه
کدام هندوستان معلنسه کلور هندیدن برنیه یا کلوب کاکا دیلک
برمرتبه آلینور که یانلمه قانی بجای قلم اولمق برشی دکلدر از شهر کاکا کامل لف
مسلسل و نام سبزه تلخی که بتازی قلم میکویند از کشف اللغه کالا قماش
و آلات خانه از هر نوعی یعنی اساس بیت را میکویند از کشف اللغه کالا
قماش و الات خانه از نوعی یعنی اساس بیت را میکویند از کشف اللغه
کاله مشله و خربزه خام و فاسق دنیا میباشد از کشف اللغه کاله قاوون
خامی بلکه طالسوزی درکه شکلور دیرلر و بنبق یدرکی که اکر درلر نفه اسه
مفردات کاله زنبیل سبز و آت را کویند و کله شلغم سپید شلغم است
از شرح کافی کاله دار یعنی سنه که زنان فتیله که میرسند در آن می نهند
سروری کالبد قالب و کب و الکب لاف اورمق و اوردین ایچ طوشمق
بوزی نعوذ الله کالبد صرصه یرمق و خم عیش کالای کهنه زهر دکان باشد
نیکو خصال و صاحب حسن حال اولسون نه دیاردن اولورسه اولسون
دیه جاب برده ضرب اولنور از تحفه الامثال کام کاف عربی ایله مراد و کوراننده
طعام و فیوی قیا دقلری وقتده کلیدین آردنه دوشن آغاج که یعنی بعضی
پرده دستک و بعضی پرده قول دموری درلر و عند البعض دماغ شخصه
اولکه کام ده کاف عربی ایله دیو تصحیح ایلمشلر کام اکرچه لغه کلمات
ایدن ارباب لغات کافه عجمی اولکه کامی آدم ایله دماغ معنا رنه کلمه ده مشترکدر
دیو یزمشلر اما دیار عجمده فضلای متاخرین دن قطعا بویله دماغ معنا سنه
اولکه کامی کاف عجمی ایله او قومامشلر بلکه عوام العجم دخی کاف عربی ایله او قورلر
و دماغ معنا سنه اولکه کام کلمه سنک کاف عربی ایله اولدیغی مولانا اصفی نک
بو مطلع جهانه ارسنده که حسینه بیقرا مضمونه شوقیله بدی کون بلاد
و قرایه طوغانه امر ایلمشدر سه شبی خودرا در آب چون ماهی طپان دیدم

که تا قلاب زلفش را بکام خویشتنه دیدم معنا ربیت دوکونه اولوب
بری قلاب زلف جانانه کندرمی آدمجه کوردم بری دخی قلاب زلف
کرهکیری دماغده بولدم دیمک اولور وخواجوی کرمانیدک بو بیت
دلالت اسندیکه ظاهر در سه می زد وصل تو لافم مکد بکام رسم نفس بکام فرو
رفت و بر نیامد بکام از شهری وکلی و مولانا میرک محمد نقشبندی خاتمه
کتاب شهری وکلی ده تحقیق مزبوری اعاده وتکرار ایدوب دماغ ومرآد
معناسنه کلمن کام کلمه سنک کافی عربی در وآدم یعنی خطوه معناسنه کلمن
کام کلمه سنک کافی عجمی در دیو تصریح ایمش کام آن رانده کام واکه بر موقع
وخواه ومرآد خود زدن کافه میکنند استرابادی کام کار مردمی راکویندکه
هرچه بخواهد بکند یعنی غالب مطلق وقهار کامیاب واصل مرآم کاله
برخوش بنه حدقه بلدر دیه جانک برده ضرب اولنور مه وشعور رسمی وشعوری
حدقه کندویه بیلدر مجموعه کاله باله راکویند وباله جوالی باشده مروفانک
جهانگیری در تفسیر بالی اما در تفسیر مخصوص کاله کفت که کاله جهار منی
وآرد متاع بوده وازا کالا نیز کویند دوم کدوی کویند عموما وکدوی را
که وآدمه شراب بخورند خصوصا سیم خربزه نارسیده راکویند وازا کالک
نیز کویند چهارم زمینی راکویند بجهت زراعت آراسته ومهیا کرده
باشد مروفرهنک جهانگیری کاله می کدوی می وبالغ بضم لام پیمانه شراب
باشد که ازشاخ کرکدان وکاو ودندان فیل وامثال آن بسازند حکیم
اسدی کارهت سه بدیش صحنه جای بر نخیت خویش یکی بالغ
وکاله می به پیش این کلام فرهنک است اما فقیر چنین پندارد
که اینجا بالغ ماخوذ از ترک باشد بمعنی ماهی وسمک که مزه است
کاله چون کس باک بمرتبه وسری ومرتبه ومهتری وبندی همیکوشد
کویند باوی کاله همیکند بتازیش مرا بایم کسوره وبکسر تین بامالله
هم آمده است شرفنامه ودر موئید بمعنی نشستنکاه بار نیز آمد در کریز
خانه سروری کان معدن که بهندش کهان نامند وکه آن کان صماغ

وعند البعض

وعند البعض کاف فارسیست وکون مجهول کانست نظر فا چنانکه
مردم پیر بفرزند دلبند خویش وصیت میکند وکوید سه هرکه چیزی
برآی کان وهدت نیستانه اکرچه جان وهدت کانه اصل لغته
پیش یعنی معناسنه در اما اصطلاحده پیش یعنی کبر وطمطراق دن کنایه در
کانه نهاده پیش یعنی کبر وطمطراق معناسنه در حکیم شفائی در مجمع منشیان
خان کویدسه صد عرق ومیناع پایه بیکیک تکه نشسته درجا بسوی کنده
پران کان نهاده از شرح کامی کان کن معناسنه دخی کلور از شهری وکلی
کان فیروزه در حدود نیشابور است کان یار مالدار مجموعه کار
باکاف عربی بجث کردن میباشد وبهادر ومحتشم راميكويند وبمعنی
مصدر وصیغه امر ووصف ترکیبی می آید از کشف اللغه کاواک باکاف
عربی هرکه ازمیان تهی بود از مشکلات یعنی مجوف ودرون پوشیده
ازمغز پوشیده ونیز از خانه هم کنایه میباشد چنانکه در کاف فارسی
می اید بدرالدین کاه بن اکیمه واکین بریکی کاهربا وکاهربای وکهربا
لغات ثلاثه نک اوچی دخی جائز ومستعمل اولوب حاصلمه ایله
عربیده حوزه درلر بر شجره نک ضمغی درکه اول شجره دریایه قریب
اولدقده ضمغی نک برقسمی قره یه وبرقسمی دریایه دوشه درلر قره یه
دوشن صندولور ودریایه دوشن کهربا اولور چنانچه روایت ایدرلر اولدقجه
رقیق برمعنادر ودریایه دوشنجه سمجنه اولوب غلیظ اولور وغلیظ
اولدقجه خاصیتی زیاده اولور واموآج دریا کندیسی دوبدوکچه طاش
محکم اولور وصفوتی آرتوب زیاده اولور وبرواتیه ضمغ جوز رومی
اولمق اوزره نقل اولنور معنای لغویسی صمغ قاریجی دیکدر وقف
اول صفت ایله موصوف قدر خریدة العجایب کاه کاف عربیه ایله صمغ
معناسنه درکه عربیده تبنه درلر ومآرول معناسنه دخی کلور مفرداتدن
نقل اولنورکه دیار عجمده بر کسنه نک کوزی چوق سکر سه بر صمغ پاره سنی
کوزی قپاغنه یاپشدروب آرتق سکرلر اولور ازشهری وکلی کاه ریز

آدمک کوزینه یل کنور دیکی تور معنسنه کلور مفردات طب فارسیه کاهکشان
و کهکشان باهمآ موقوف آه شکلی که بشب در اسمان بدیدی آید
شرفنامه صمنه اوغرب دیدکلری یلدزلر که ترکیه حاجیلر یولی و فارسیه
راه حاجیان دخی درلر کثرت نجوم ظاهره دن هنکام شبده شکار آه سفیدره
غیاث اولوب عربیه مجره درلر ازکشف اللغه کاهی رنک مخصوص که رنک
کاه بیماند محمودیه صاحب ست چشم بدبسیار دارد درکلیه اسم عشق
کاه آه یوسته دل بر رنک کاهی میطبید کاهش نقصان شدن
ونام مرضه که تن را بکاهد کاهدان صمانق معنسنه در استرآبادی کا
هریزه علیه کاه ریزه که کذشت یعنی آن غبار یکه روز کار درچشم مردمش
می آورد کاه ریزه وکاهرنج میکویند ونیز کاه ریزنام آن روزکار میباشد
سامی فخ الاسامی کاه کیر حاجیلر طوار نعمة الله کاهل ست کاهلیای
مرود ایشسز کوچیز کسنه دستورشعوری دیار بجده ایشسز وکوچیز
کسنه آرمود اغا جانه دینبده اوتوروب یوقاردن دوشن آرمود ایله
تفتیش ایدر کباب خامسور قرضبه دیدکلری درمجموعه یاکز نیم سوزده
درلر مجموعه کباب خامسور قرضبه مزدستور العمل طاش تیمش ایچی یشمیش
کباب کباب نیم سوز طاش تیمش ایچی یشمیش کباب ومثل
کباب خامسور دستورشعوری یا خط شیخ یعقوبیه کب اکب راکویند
واکب بمعنی بج بفتح باء موحده وسکون جیم فارسیه است که اندرون
لبنوس را نامند وکب لاف اورمق وآوردن ایچ یوزی نعمة الله کب
زدن لاف اورماق مجموعه کب زد ظورت وردی دیکدر کب آوردن
ایچ یاغ درمزدستور رضی وشعوری کب دری کلکلکیه غایت خوب و
رعنا سنه اطلاق اولنور مفردات زیرا دری لغنده شول طاغ اکتیه
درلرکه اب وبهوا سی خوب اولا ایمدی کب دری اویله آب وبهوا سی
لطیف وخوب اولان داغ کوهه منسوب کلکلک دیکدر دیو وجه نسبت
وتسمیه سنده تحریر ایلمشلر استرآبادی کبلک باء اول مفتوح یانه رده ساکن

راست کویندغ فرنک جهاندیکری وپرنغ اهیت خوب رفتار شخصه
کند پرورده کوه ودرکوه باشد وازا کبک درکانیز کویند شرفنامه
ترنک باهر دو تای فوقانی مضموم وسکون راء مهمله درمرتبه دوم
وکاف درآخر مرغ استخوانه نیز کویند غ فرنک جهاندیکری کبک دری
خوب ترین کبکها باشد اقنم وترنک بفتح تذرو وکبک شرفنامه
کبوتر حمامه وترآزونک طوقاجی یزدن اشاغی اولان میله دخی درلر
از نوادر الامثال کبوتر تله کبوتر آوآ یعنی برین یوردین بلمز هرجانه
قونار اوچار وسه کردن قنقی طرفه کیده جکن بلمز کوکرجینه کبوتر تله
درلر شیخ سعدی کبوتر با کبوتر نامه با کبود بام غلیظ اللافه رامی
کویند ازکشف اللغه کبود کیه فقیر کمال اسمعیل ست بیاض کبود کیاه
کیه سبزه کیاه بیکیه درست چنانچه تیز میکنند بازار و
صکره دن دولته ایرمش کسنه به اطلاق اولنور مزدستور رضی وشعوری
ومجموعه کبود کیسه ات وسیاه کیسه ات مذکور اولنه آدالرا مثالدن رشول
زمانده ضرب اولنورکه برکسنه زوکورد اولوب برانچه به ویشن انچه به
قادر اولمه اما قادر اولدقجه اولکیدن زیاده حتی اولمه یا سه
عجم اول مقوله شخصه فلان کس کبود کیسه ات چوکنایه ایدرلرکاه آولوکه
سیاه کیسه ات درلر ازنوادر الامثال کتل طاغ اریکی وطاغ المانیه معنا
در مفردات کته تاصلاق ویوصمه معنسنه درازشهرهای وکلی
کت تا ایله تحت پادشاه معنسنه درکتخدا دهقانرا ودهقانه
راکویندکه در تاویلات خانه دهقان بکاشانه کتخدا یه مفسرات
کتخدای پسری دهقان پسری یعنی کتخدا زاده دهقان پسررا
کویند در تاویلات کتخدا آندن زن کردن وتاهل کردن کویند
تو کتخدا آنمدک ای متاهل ومتزوج شدع ودر اصل صاحب البیت بودن
نیز درعربی باین معنی می آید عرب کوید که هل کنت صاحب البیت والا
مجرد وصاحب فرنک کویدکه نظر مبارک آن حضرت برکسی که ازکتخدا

از او ظاهر بود افتاد یعنی علامت تاهل و تزوج از روی اندام او فهمید
کج کرج معنا سنه واول قلنبه در رکه آنکه بوزچیلر واکری معنا سنه
وبهره ومتعجب واحمق معنا رینه ده کلور کجک چنکالی برهر پیل
میزنند ارکشف اللغه کجابه محفه کجاوه مثلث کج دار ومریز قاردن یوری
ازین بلور تمه صاقن دیه جک برده ضرب اولنور مجموعه قورین ارکن
بلور تمه تغییری ایله ده تحریر اولنمش مرحوم دستور رضی وشعوری کجیم
کیمی کجیم سن سان تانا ده کیم معنا سنه در یانن بر رجیمه دوشش
دستور العمل رضا وشعوری والاصح بفم الکاف ماسیجی کجه یوزک
کزلمه سنده کیزله دکلری نسنه جامی س بوشبها در آن نشیمن زار
باشکنهای زلف او کجه باز لیک داغش چو سینه سوز افتاد کج اوردی
روز افتاد مرحوم دستور العمل رضا وشعوری کجه باز یوزک او یا بجی معنا سنه
ارخطاسنج کجه شد مجمل شد معنا سنه ده کلور کج اندود نو وجدید وغریب
فافهم کج ایده صو آنمش وکج ایده صو آمق حکیم شفائی درهجو موم خانه
س تا چند کج اندود کنی کور جدرا این بی ادبیه عائد تعبیر غرابت
یعنی تا چند کور جدرا تزیین میکنر مکن که این بی ادبیه وگستاخی بادی
تعبیر لوح مزار وسبب رفتن دار البوارست ومائده کج نیز موجود است
فلانج عن الطاعه کتخدا کردن متعدی است یعنی تزویج وتاهیل کردن
بفارسیه چفت کردن میگویند خم فرهنک جهانگیری در تفسیر شاه بلا
که ساق دوشست کتخدا کردن ارضاحب البیت کردن چون چوانرا
کتخدا کنند چونکه بکیدی اولندیره لر دیکدر کتخدای وکدخدای
ایکیسی دخی جائز ومستعمل اولوب مدبر ومفتش وصاحب البیت
ووکیل بخت ومملکت معنا لرینه استعمال اولنور کدخدا خداوند خانه
معناسنه در قال العلامه فی شرح القانون کدبانو الپهلوی معناه
البیت وخدا معناه الرب وکدخدا معناه رب البیت وقد یستعمل بمعنی
المدبر فی الامور والکدانیه معرب منه کدبانو اولوخاتون کدخدم

زاده ومحترمه اوله وهر اوده کیمسه اولکی عورت عامه تحریف ایدوب کبوسه
درلر وشول خاتونه دخی درلرکه کابین ونکاحی آخر وحق اوله نعمانه دانشه
آهنی باشدکه نقاشانه نقش رابدوپرداخت وآرایش کنند کدودآنه
نام مرضه که درورون آدمی چیزهای سفید مانند تخم کدو حاصل میشود
وآنمرض باعث مهلکت میگویند ارکشف اللغه کدیه کدایه مزدستور رضی
وشعوری کدیه کردن دریوزه وکدایه کردن عرفی س مدح تو زاخلاص کنم
کدیه نه ازعلم از تبکده چون آورم آهوی گرا ارمشکلات کدیه کردنه
سائلی کردن معدول ازکدایه کردنست یعنی سوال کردن خالص ازاتم
کدکده باهر دوکاف منفتوح آواز وصدای خارست وسندهه ومانند ایه
گویند مرفرهنک جهانگیری کدوافتاد وبادنجان برآمد برشخص یعنی
کیدوب یرینه کندی کبر بیهوده دخی کلدکن ضرب ایدر لر مجموعه بوصورتله
تخییل مکدر یاران مجلس بیننده شول محلده ایراد اولنورکه برنکبته برینه
برانک کبر نکبت آخر کیمسه ایدر واکیسنک دخی فلان وفلان ذکر اولنه
ایدی آیا بوی ایدور ویاخود کیدنمی ایدور اکیسنک دخی حالنده نسنه یوقدر
دیه جک برده ظرفا رعلم ایراد ایدر لر نتکم جناب شیخ کمال محمد قدس سره
العزیز حضرتلرینک ایکی درویش پرتشویش وارایدی برینه حاجی احمد کحل
وبرینه حاجی اسود درلر ایکیسی برکون حاجی احمد کحل استانه شیخی
ترک ایدوب غیر بردرگاهه روآن اولور شیخ کامل دخی حاجی اسودیه
سودی انک برینه جانشین ایدوب خدمتنه تعیینه ایدرکن نعمت
بهادو مرتبه لرینده ایکیسی دخی مشرب واحده اولمغلن شیخ مذکور بوطریق
مناسب حالله اولمق اوزره مثل مزبوری اصحاب واجابنه ایراد
ایدوب بعده قطعه چو حاجی احمد کحل از در شیخ جدا افتاد ازاو
قعقاف برآمد روآن برمنظر او حاجی اسود طربناک وخوش شادی
برآمد چو تابستان رسید شد هوا گرم کدو افتاد وبادنجان برآمد
ازنوادر الامثال کرنه یک واسته غاز ویکتا یه وتکل معارینه در وبر

کاف مضمومه در کر کاف عربی و تشدید ایله فارسیده مراد معناسنه
و عربیده جمله معناسنه کلور کرو فرار اسنده ایکیسی دخی ملحوظ اولمق
ممکندر کرخ بر شهر مشهور و معروفک اسمیدر که مشایخ عظامدن
برینی اکا نسبت ایدوب شیخ معروف کرخی درلر و بر مملکت آدیدر
و مأوی معناسنه و قصر یعنی کوشک معناسنه استعمال اولنور و بر
زینتلو یرین اسمیدر کردن بمعنی فعل هم می آید که در تفسیر از فعل
آن پرهیز کردم ای کردن آن گفته که از تأویلات کرد ماضی کردن
میباشد و بمعنی بهادر هم می آید کردی کرد مردانه و پهلوانلق ایلدی
دیه جک یرده ضرب اولنور مجموعه بعضیلر بونده اولان کردی تور معناسنه
اولان کرد در دیو تصریح ایدوب کاف عجمی ایله یزمشلر کاف عربی
ایله اولان کرد لفظنک بهادر معناسنه کلمدیکندن غالبا غفلت ایلمشلر
کرتبه لسان هندیده کردن معناسنه در غزل مولانا همایون غزل

هر که آن ساقی هندی طرب کرتبه — ساغر من ز شراب لب خود پرتبه
مژه و ابروی خود تیر و ساخته است — هر که سویش نظری میکند او لرتبه
چشم پر فتنه تو ای صنم لاله عذار — خوش غزالیست در باغ رخت چرتبه
گر بمیرم بدر دوست حیات ابدیست — زنده کی بی روح آن ماه کیا کرتبه

شد این قصه افسانه بهر پیر و جوان
که همایون ز غم عشق نبی مرتبه

بو غزلین روینی و قافیه سن زبان هندوستانیان اوزره ارتکاب
ایتمش مصرع اولده که کرتبه کردن معناسنه در ثانی ده که پرتبه
طولدرمق معناسنه در رابعده که لرتبه اورمق معناسنه در سادسده کی
جرتبه جریدن معناسنه در ثامن ده کی کیا کرتبه نیلرونه تدبیر ایلر معناسنه
و عاشر ده کی مرتبه اولمک معناسنه بویله ایراد اولنمشدر از شهری و کلی
کرته پیراهن معناسنه در تنه کرته درلر کوکلکچه مراد ایدرلر حامی
بتنه کرته نیلی سوی بستان بخرام که گل از شوق کند کرته پیروزه قبا

از شهری و کلی

از شهری و کلی کرتبه قبا کرد کوکلکین چاک ایتدی دیمکدن عبارتدر زیرا
اعجام اوکی چاک اولان پیراهنی کیمزلر بلکه مدور گریبان کیرلر از شهری و کلی
کرکس با سیوم پارسی پرنده ایست مردارخوار که پرهای او در تیر بکار
آیند بتازیش نسر خوانند شرفنامه و میگویند از آن سبب که جانوری
نیازارد و بمردار دنیا قناعت میکند بسیار معمر میشود و پر زندگانی میکند
کرکس فلک با سیوم فارسی نسر طائر و نسر واقع که آن هر دو ستاره
اند و کرکسان فلک نیز گویند کرکسان فلک نسر طائر و نسر واقع
میگویند چنانکه گذشت و اینانرا کرکسان گردون هم نامند عرفی بیت
لاشه حاسدت بعهد حیات — طعمه کرکسان گردون باد از مشکلات
کردگار بافتح کاف فعال مطلق میباشد از صفات جناب باری
جل شانه از شرح گلستان سودی کرکین سگ کلب جربان و اجرب
یعنی اویوز کوپک معناسنه در که سگ کرکینه دخی درلر سگان
کرکین این درگاه بهتر از شیر آن عالمست کلام ولایت انضمامنده
واقع اولدیغی کبی شفائی بیت با ماده خری و دو سه کرکین سگ و یک بز
چون قافله نکبتی خانه بدوشان کرکین اصلش کراکین یعنی
لبریز جرب است سگ اجرب و کلب جربانرا گویند کر کاف عربی
ایله صاغر معناسنه اولدیغی کوش لفظنی تفسیر ایدنلر تحقیق ایلمشلردر
شفائی در هجو مؤمن خان بیت همسایه زبانک دهل نیم شبی مرد
نشنیده چسان میکندش گوش کر تو کرمة السودا فاشرشین را
نامند که او را بترکی حسن یوسف گویند نوعی از انواع بچه هاست
از مفردات کره نای بوری و سورنای استرابادی کژدم زیر بوریا
دوست یوزندن کورینه دوشمن از مشکلات کزلک صویه بچاق
و قلمتراش معناسنه دخی کلور جامی ع نه تراشد بکزلک تدبیر کس
از بهر کس خود را نکشته است اولمش آردنجه اولمش یوق دیه جک
محلده ضرب و ایراد اولنور مجموعه بو مصرعک مجموعی بیه الاعجام مثل در

کرمسیر ساحل و سجاف محللرم

شتر زمانده ضرب اولنور که برکسه که چون اولمز و اولمش آردنجه اولمش
اولماز دیه جک برده کنایه اولنور از نوادر الامثال کس داند که اشتر
می چراند روزگار این کرم و سه دین چکن بیلور دیه جک برده ضرب اولنور
مجموعه بو مثل شول زمانده ضرب اولنور که زبان ترکیده بن بیلورم
چکیشم و چکن بیلور دیه جک برده ظرفا عجم کس داند که اشتر
می چراند در رنته کم شیخ عطار علیه رحمة الغفار حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
وسلم جنابلری ایله بیندن اولکی محبت و اتحاده مناسب بعض مناقب
یزوقده تذکره اولیانام کتابنده کس داند که اشتر می چراند عبارتنه
جانب اولیه صرف ایتمش در انابو تحلده روزگره اولکی عبارت
شاعرین بو بیتدن فهم اولنور ست میان عاشق و معشوق فرقیست
کس داند که اشتر می چراند از نوادر الامثال کس نگوید که دوغ من
ترشست یک یوغوردم اکشی در دیمیر دیه جک برده ضرب اولنور
مجموعه امثالدر شول زمانده ضرب وایراد اولنور که برکسنه دیسه که
بنم اصلاکم یرم یوقدر اما خود بیمه و خود یسند اولسه ایدر ظرفا عجم
اول جنده ذکر اولنان مثلی ایراد ایدرلر از نوادر الامثال دوغ لغنده
ایراد آن معاصنده در کس نخواهد پشت من چون ناخن انگشت من
این مصرع بعینه ضرب مثل است و در رنته نادری نیزه آمده است
ما حک جلدک مثل ظفرک یعنی ضرب فی ترک الانکال علی الناس
مطرزی کسمخ متاع بی رواج معاصنده در کسمیاب متاع نا موجود
از تحفة الامثال متاع نادر از انتخاب نساطی کشتی سفینه میباشد
و جام پیاله را نیز میگویند یعنی آن پیاله که بصورت کشتی و هلال
میباشد و در رنته پهلوی زنار را هم میگویند از کشف و دستور اللغل
کشتی زر ماه نو و صاغ مملو مجموعه کشتی می زورق باده را گویند که
گذشت از مشکلات کشتی خاطر شوق و میل مجموعه کشش الجذاب
صاحب بیت نیست ممکن آه شبنم آه بر تک و بورد نشد این کشش از عالم

بالا سب مجذوب مرا و یعنی جذب و جذبه می آید بدر الدین کشکش
یعنی فرمایش تو بر تو و فرمایش بر سو شده فنامه کشاکش کشیدن
بر سو و کشیدن از هر دو طرف مشکلات کشاکش هر دو کاف مفتوح
از فرمایش و ناخوشی که از غمهای بسیار آید و نزاع بیکدیگر نیز محمود دیه
کشیده چکلمش و سویه که یعنی بوزاولسون و غیر رنته اولسون
طویل الشکل دیمک کشف قاپلو بغه و یاتق بر داق نعمة الله کشیده
دوختن چاتمه دیدکلریدر که قمیص و هیره هنده اولور و چادر و بالاپوش
شوانلر اولور که تقریر آنتون ده زنغ که دختر آن را تعلیم باخود نشان
بکشیده دوخته دیه کخزیا اولمش ناغش اولق احتمالیده و آردر
کشیده بالا سبغانه را یعنی دراز قد و طویل القامه دیه گویند کشمکش
نازو استغنای عروس در وقت نزول و تشریف بخانه داماد و بزم آرام
و الحاح زنان ماشطه و پیوکان و مادر شوهر که فرود از کجاوه و بخانه
خویش بنشین یعنی کنایه از توقع عروس و تردد وی بدخول محل کاه
و بیت الزفاف در کشمکشان در عهد کشمکش عروس و داماد و نماز
و نیاز آن و دیاد کار شفاعت در بجو نوفی خانه ست سهلست اکرت
ازره کون بچه سیطه در کشمکشان زاده و در جیب نهاده ست
سهلست اکرت ازممکن و آسانست ترا کعاب شوم و نامبارک
از کشف اللغه کعبه بیت الله الحرام شه فها الله تعالی الی یوم القیمه کعبتیه
دیار مجده مشهور اولان نرد او یونون شطرنج کبر بوتلری و پرنجدن
قدحی و قورشوندن مدور زاری و آردر و اول زاره کعبتین و اول
پرنجدن مصنوع اولنه قدحه ناسجه در رنته کم مولانا جامینک
زاهد ز پا بینک دست و تسبیحی حقارتنه دیدکلری بیتدن ظاهر در ست
مهره چند بود بی سر و بن کف ازان ناسجه زدمکن ازشهر کا
کل و کعبتین زآرین معهود دین معاصنده ده کلدر کعبه جهنم کرد
افتاب مجموعه کعبتیه فلک مهر و ماه کعب الغزال یزشکری مجموعه

شکرپیز حافظ است کلقند شعر من زنبف شکر ربکت زان عرب
طبرد وکعب الغزال شد دستور ریاض وشعوری شکر پیز رجنس
باض شکر عقیده در ازخط شیخ یقین اما کعب الغزال عربیده وفارسیده
نقش سم آهوی چیمه ایله کنایه اولنه موضع موضع معهود معاینه
کلور وعرب بینلنه غایت مشهور در اما نقش سم آهو چین
موضع معهوده زمان معاینه کلدیکی حسیه بیقرانک کریمه مکدیه
اولنه ورد آنه یه بو مصرع ایله خطاب ایدوب ع چیست پنهانه زیر
دامان تو ار سیمیه بدن چو سئوال ایدکده ورد آنه نک دفعی یعنی
طریق اجواب نظم ایدیکی مصرع ثانیدن ظاهر در ع نقش سم آهوی
چیمه بر برک سمن از لطف کف کعبه روآن قضا بیت الحرام کف
تشدید ایله عربیده منع معاینه والرآیه یه مفردات کف تخفیف
ایله فارسیده کو بک معاینه والرآیه یه معاینه ده استعمال اولنور
ع نمیتوانکف بیمغز مانع سیر دریارا مفردات کف زید وکف دریا
وکف دهان کویند بتخفیف مستعملست کفا محنت وشدت که بابدم
میرسد کف پنجه اکف جامه وباز ایستادن وباز ایستانیدن
لازم ومتعدی میباشد ودوپاره دوختن جامه را ویکدیکه ضم الصحاح
کفت بتلاقی کفته معاینه وصیغه ماضی در مصدر دخی استعمال
اولنور کفتا مثله کفته جاتلامش کفتار بعض ضبع میباشد بعض ضرر
دیدکلری جانورکه یرکجیلر دندر متیتی معتبره دن چیقاروب اکلایدر
درلر مفردات شفائه در هجو مومن خان س ای فرخته بدهیبات
بر هفت تلف کنه مرجاده خر حامله کردیده زکفتار کفتر دریغت
حراسنیان کبوتر را میکویند کفته ماورآء النهریه نفسده دری یه اطلاق
اولنور قصابه بخارا بسیتده مشهوردر ازنوادر الامثال کفه مت
صحرا وبیابان یه خس وخاشاک ویه پشته ویه کرد ولور محمود دیه
کر اشکمش معاینه در نعمة الله ولور سیل یولی معاینه در لوره دخی

درلر

درلر کفره ماورآء النهریه سانده سوزن یعنی ایکنه معناسنه استعمال
اولنور از نوادر الامثال کفن معروف عربیدر کفن بردوش افکنده
عذر دیلدی دیه چکه یرده استعمال اولنور مجموعة الاصطلاحات کفل
میان دو سرون از مشکلات کفیدن لغات غیر مشهوره دندر که بین
الاعجام یا رمیاق وجاتلامق معناسنه کلور از نوادر الامثال کفید وکفنید
جاتلامش نعوذ الله کفاف کفاف الشئ قرار کرفتن هر چیزی من الصحاح
کفاف بالفتح اندازه ومانند وروزکذار ودفی الحدیث اللهم ارزق آل محمد
کفافا استکفاف دست پیش کس داشتن بخواهش یعنی سئوال
چیزی من الصحاح کف بدماغ آورده یعنی جوش وخروش کرده ودر غضب
بسیار آمده از تاویلات کفش دوزآن دوزنده دوزنده وکفشکران
بر لغت پای پوش سازنده که بتازی خفاف کویند کفشکن جارکندن
کفش ومحل خلع نعلین که بفارسیه پایندآن وبتازی صف نعال کویند
من فرهنک جهانکیری کفل تازیست در فارسیه پرچم وپرخش اول
وثانی مفتوح کویند ودر نثر این دو کلمه کفل وصاغری اسب واستر
وکاو وخر وامثال آن را کویند کفته وفرجم وفرخش نیز خوانند نوشته
کف کند کوپورر دیکدر چون صابون کف کند یعنی صابون کبر کوپورر دیکدر
کف العقاب قاطانقی که مرکیا باشد یعنی کیاهی که محبت آرد اورآ
بیوناند قاطانقی نامند که ترجمه او بعربیه کف العقاب است مفردات
کل بر علت معروفه نک اسمیدر که او نولدقدن صکره باشده فیل
بتورمز واول علت ایله معلوم ومشهور اولنه کل درلر وسرک دخی وصفی
اولوب سرکل درلر نسخه منقولدرکه مولانا وخشی زوجی نک سرکلت
افسار کل امیش وشعرای عظام انک سرکلمه هجو ایمکدن مقدم
کندیلری بو بینی کندی حقنده دیمشدر س اکر چه هیچ ندارم سرکلی دارم
چو شب شود زسر خویش مشعلی دارم ودخی مولانا شیخ سعدی
حضرتلری زمین شوره سنبل بر نیارد مضمونه ایراد ایدر کلاده کهنه

وپاره پاره وریزه ریزه وقاریش مورش وایپه دومش معاریفه در
کلاغ قورغون مفرداست کلاغ زیه آلا قرغه کلاغ سیاه زاغ یغ قورغون
کلاغش برکلوخ نمی نشیند همکورد یکنه رآم اولکه دلبره درلر محموعه امثالدر
شول نه مانده ضرب اولنورکه برمحبوب بریده اوتورمیوب حالی قوشه
کبی الدن الله قونسه وهم کوردیکی عاشقه میل ایله ایدی اول مقوله
محبوبه ایرآد اولنور نظامی ست چه باید مرغ دل آدن بشوخی که ننشیند
کلاغش برکلوخی ازنوادرالامثال کلف جهنید درکه یوزده وسه غیاضه
اولورسیس وفی درلر مفرداست کلک فتح لام ایله خام قاوون نسنه کم تر
کیده استعمال اولنور واحوال معناسنه ده کلور مفرداست کِلک کسر لام ایله
ث ش که احوال معناسنه کوزک صفتر وصاحبقه صفتر دخی اولور مفرداست
کلاله میراث خوارلرآکویندکه عادروپدر نباشد یامنیتی راکویندکه خورند
میراث واینها نباشد مثل برادر وخواهر وعم وحال وفرزندان اینها واین
نازیست وغذکوراست ودرآیت میراث که ابوبکر درمعانیش توقف کرده
تاآنکه مغیره ومحمد مسلمه اورا تعریف کردند ودرمیراث جده توقف کرده
کرده بودندکه رسداوچندست ازترکه میت تااینها حاضرشدند وسدس
مال میت رابعنوان طعمه بجده تعیین کردند ح المنایح کل بالا شوره سر
یعنی باشه کل معناسنه درحتی سرشوره ناک وراس اقرع دیه جک زده
سه کل درلر تفسیر شوره ده بیانه اولنمشدرکه حکیم شفائی درهجو موقع خانه
کویدست ارمادوسک این عفصف بی فانوس تاچند کرمشت فلانی
کلبه لات فتاده محصول بیت ارقیچی کوپک بوعوعو بی فانوس نجیه یه
دکی فلانک یومرد غیبه باشک کل اولمش ایکن اورسن دیکدر ازهج
کاجی کله کاف عربیه ولامک تشدیدی ایله قفا وباش که عربیه رأس
درلر ومطلقا سوری کرک قیونن وکرک غیری حیوانن اولسون ویغنی
معناسنه ده کلور اکثر اللغه کله رو لغته شول حیوانه درلرکه سوری
ایکیدن چقمز اما اصطلاحده سنسه کیدنه کمسنه یه اطلاق اولنور مثلا

اصحاب فن وارباب سخن مباحثه ومذاکره ایدکلرنده اول احماق وشنار
احمقش کبی بارانک اغزینه باقوب سوزنه طرفه مؤدی اولورایسه فهم ایتمدیسه
سوزبوردیه اول کمسنه یه کله رو درلر مولانا میرک محمد طاشکندی تفسیر معنای
کله رو انسانسنده بوجهله تحقیق وروایت ایدرلرکه بوکمینه شهر اسکدوله
کله یکمده بعض سخنه سنانه وخوش طبعان ایدکورشوب وقوشدقده
الفاظ دربارلرندن صدف کوش جانه لبریزه وآرید حمایت ایدم
وسکوبه جنس واذعان ایدکه شعرای متاخرینه مولانا محتشم کاشی
ووحشی یزدی وعرفی شیرازی وولی دشت بیاض ایباتنه مائلدرلر
اوقویوکه چوتکلیف ورجاایدوب اوقودیغنده محظوظ اولورلردی
بواحوالن بعض جاهل متشاعرلر وفی ایشیدوب تقلید یورندن محتشم
ووحشی ایباتن آررلر خواجه حافظ وشیخ سعدی ایباتنه تنزل ایتمیوب
ظرفارنجیدن برین کوردکده حیوان محتشمک وآرمی وعرفی ایباتنه منظور
اولدیمی ووحشی قصیده لرندن حاطرنده یوقمی دیو سئوال ایدرلرسئول
مقوله کمسنه لره اعجم کله رودرلر ازشهری وکل کله کاو اگرچه لغته کله
کاو صوغلاق معناسنه درانما اصطلاحده اشک باشه معناسنه در شفائی
دربابنه ضیافت جناقی کویدست خوان دوسه آراست آرایش آن بود
یک کله کاو ودوسه دست خوان بود خوان سماط آرایش آن بود
یعنی کندی دوزنه ایدی کله کاو اشک باشه دست بونده یاچه معناسنه در
آرآن کسانده برقریه درکه اشکلری غایت بیوک اولورمش اهالیسنه کم
مرزیفون کبر محصول ست جناقی ایکی اوچ صفره طعام وزدی که کندیلرینه
بومقوله قومه محصوصدرکه طعامی یشمش برآشک باشه وایکی اوچ آشک
یاچه سبدرآشوح کاجی لکن بعض دیارده صغرکله سن وفی طبخ ایدرلر
کله کربه کبه سیم وضرة رزرا کویند آن کله کربه به بیشمن سک
اندازه دیکک اول کدس باشه قدراولنه کبه سیم یاخود ضرة زری بن
کوبه کن اوکبه آت دیکدر وقت تنزیله استعمال اولنور کلبک حول

کلانتر جارسوبازارده منتخب کسب منصبدارم

کلوله طلب کلمه سن بعض کره کلوله تفنگ
چه قورشونه ص تعبیر ایدرلرم

بر دستور شعوری کلیله قارغه معناسنه در کلیا معروف ورنج کلاله
قورچق صاچ معناسنه درلر عربیه مجعد دیمکله یاپلوده نغوله درلر
ازمرغوب والتمال کله ماچه دیار مجعده کودکان مکتب عرفنه واطفال نونهال
دبیرستان بهر سخن لوح تعلیم ورانس سبق نازونعیمدن مقتضار صباوتری
اوزره فراموش ایدکلرنه خطفار مکتب برکونه نکتب پیدا ایدیب تعلیم
رانس سبق ایچون اول طفله ناواقف بردخی اوکا نخه اولسون چوقوزی باشه
یاخود قیون باشه آلدیروب اکل وشرب ایدرلر واول باشه بیندرمکله کله ماچه
دیونام وشان ویررلر کم ناقص واونه وخزیه ومحتشم معنالرینه دکلور
استرآبادی کما مانا رسمارروع معناسنه ومارول کم آب بیجاب مجموعه
کمان معروف ورنج قوس ایله هم کویند کمان آسمنه وکمان رستم قوس
قزح میباشد استرآبادی کمان ازغال فرودار غضب وتهور اینه مجموعه
کمان اکنده عاجز اولدیغی مجموعه مغلوب اولدرمسورریحی کمان دستکش
قوله قولای آدم چکه یه قولای املغه کپاده یه دخی درلر یاکز دستکش
دخی درلر مجازاً مغلوب معناسنه دخی کلور محموعه کمان دستکش کپاده
یاکز دستکش ده درلر حافظ ست دستکش جانکه اب رحم که فیض ابر
بی عدد سرشک من زرعدن نمیکند دستورریحی دستعوری کمان دار قوسه
یعنی بلک بربانه درکه اکا یای قویارلر کمان دار صاحب القوس یعنی درآنده
کمان آیم کویند سنج سعدی ست کرچه تیر ازکمان همی کذرد ازکماندار بیند اما
خود ازینجا بوی جبری آید اما قول حکماست ومذهب مصلح الدین
شیرازی وبجبر بقول حضرت رسول صلعم کافرست چنانکه درکشاف
هست ازنا ویلات کمترین ناقص ترین وفروترین وکمحال ترین
کویند کمترین بندکان ازکمحال تر وفروتر ازهمه بندکان کمیه ترین
ارزبون ترین ایشان ازنا ویلات کماکمیر متخذ القوس رکویند ازکلمات
قصائد نظامی ست کم بندمیان بازی نطاق وزنار کویند وبکی که
بسنک بست وجسه ی که کارکیر باشد وصخره که تراشیده ارکوه باشد

ودرآنیز

ویرا نیز کم کویند اصلش معدول ازکم کوهست وکم کوه جلود مدور یی
است که تر آشیده برهبل باشد وکم صلب رانیز نامند یعنی صلب آدمی
رانیز نامند کم اکنده معروفست کمانکش معروف وکهرزا نیز کویند که
بعربی منطی وبفارسی فنجاهم کویند سروری کاشانه کمان لنج کمان
بنام قوس قزح میباشد استرآبادی کمان فلک یعنی برج قوس ترفنه
وقوس قزح محموده کمان رخ مثله کمان مهره کمان کره معناسنه در
کمان کهره دخی درلر کمانه یعنی کمانچه دکاریز قناة وکاونخ زمین ومعدنی
ونوعی ازکمان میباشد استرآبادی کمخاب مثل کمخا یعنی کمخا محموده
کمزدن تواضع کردن یعنی کندیلی آشغه طوتدی وتواضع وفروتنی ایلدی
کم زن تواضع لفظنک ترجمه سیدر افتاده کی ایدوده تعبیه ایدرلر فروتنی
وده وده حال یویه در وکمزدن ترک وفراغ کردن معناسنه ده استعمال اولنور
حکیم سنائی مثنوی دین وملت درعدم رفتنست کم شدن از
برای کم زدنست انکه کم زد وجود عالم را کو ببین مصطفی آدم را
ونقش زد رهینه دان کمک کله ده استعمال اولنور اول تقدیره رهینه
بی الماز مغلوب اولور نظامی درنعت سب سکنه توزن تا امادکم زنند
خطبه توکن تا خطبادم زنند کمکرفت مثله یعنی ترک ایدی مجموعه
کم خنجر بانک ضافت خنجر میانه رکویند کم زن امثالدندر قمار بازمحاننه
کلور واصطلاح مقامرده کمزن دیمه نک وجهی بودرکه کی خصم قمارونه
سرمباشرت حالنده برآوج اقچه یه خصمن میدانه قمر ودآوستدیکی
والته آشغی الته آلور خصمنه خطاب ایدوب دیرکه نصفش کم یعنی
اوکندن طورن اقچه نی یارسنه وآردم دیکدر وکاهی کردشکم دیرلر یعنی
شول اقچه نی توزن کمک اولسون دیدیکنک وجهی بودرکه جمله سنه
وآردم دیکدر لفظ کم انکه مستعمل اولمغله محل اولنوب قمار بازفرکبنی یه
کم زن درلر نته کم نظامینک بوبیتدن فهم اولنور ست بادوسه کم زن مشو
آرام کیر مقبل ایام شو ایام کیر ازنوادرالامثال دآو کمزن قمر قاق قمار باز

معنا سنه درکه چوق دآودن قورقار از شیخ بقتبه کم زده چند کفار و منافق
مجموعه کم ظرف بی طاقت و بی حوصله وحشی یزدی ست وحشی از
حریفان کند از کم ظرفی مرفع بدستیش از زمطل کران باید کرد مرد سبوریز
کم ظرف حوصله سنه و تنه آبه تحمل اولمیان بی تنه دخی در لر مجموعه کم فرصت
اسیر فرصت بدر آلدین کم کاسه حسیس هم دستور رضا وسعوری کم کاسه
خسیس وبخیل مجموعه کم بسته خدمتکار کم قوشاق اما مجازاً امانه
معنا سنه ده کلور حتی کم بنه کی کم بو معنایه در والا لکان زائد مرد سبوریز
کم بند ارمطبع محمود یه صاحب ست بنوای خانه بوریا نیش کم بند د
کس که خانه ز دریا جدا کند حباب کم بند باشی یعنی مطبع باشی کم بند
مطبع دستور سعوری کم ظرف مرد آز ظرف معنا سنه دخی کلور که شیخ
بهجو شفائی ده بو تیک تفسیه نده مولانا کامی افندی بیور ست ار شیشه
کم ظرف سر خوشیش نگه دار کیمه سنگ بلا مایه صد خانه یقار ست
کم ظرف شیشه نگ صفتیدر ترکیبی مرد ار ظرف اولان شیشه دیکدر یقار ست
ترکیدر بهجو ده بو مقوله ترکیبانه تصرفات ایده کلمشدر محصول بیت ارقارده
شیشه سی عیار نگ اولنه مرد آز ظرفلغی باشکی صاقله بو بهجو بلا نجه
خانه لر یقوب خراب اولمسنه سبب در از شیخ کامی علی ماسمه از شیخ عبد
القادر بغدادی کم گرفته نقصانیست دیکه یی گرفتن و خود کبری گرفته
از مجموعه غرمی زاده کنار معروف و حالت وصلدن کنایه در کنار گرفته
یعنی جدایی گزید و تقصی جست شرفنامه کناره گرفت مثله کنار گیر
چنبر لغه آلله کنار کنار دریا دریانک کناره سی صره کندم دیه جک پرده کنار
کنار دریا رفتم در لر از خط شیخ یعقوبیه کنام شبکاه سه آن و در کان کندنه
قازمق و قوپارمق و قوپمق و دری یوزمک و چیقارمق و یولمق
لغه آلله کندیلن مثله صاحب بیت بر که ترک تن نکرد از زندگانی بر
نخورد رحمتی که هست کفش تنک را در کندن هست کنده خایه یه
و خایه سنه لر که خایه لر حقنده اولنه مفردات کنده خانه یاتق و کوچوک

سبد کنده و خانه مثله کنده خندق معنا سنه لغویلر حفره محفوره معنا سنه
اما اصطلاحده خندق معنا سنه استعمال اولنور کنده جهار بند دنیا مجموعه
کنیه معبد یهود ایچون دیمکدر منه کنب کیاهیست که از لیف اورسن
سازند ار شیخ کامی کنب کیاه کندر را گویند کنبی بنکی یعنی مبتلای
کیاه اسه آرا گویند از مجموعه غرمی زاده کنبی غلام زنکی را گویند فی الحقیقه
عرب غلامی آزاد اولدقجه اکثر کنبی اولوب کتان لیفندن فتیل
اشدیلر و تنومند بالا بلند عرب علامنه کنبی در لر غلام کنبی بنکی
غلامدر بهجو مرحوم عبد القادر بغدادیدن روایت اولندی قبر اولکی
تفحص ایتدم حتی مصرده کتان چوپنه دوکوب فتیل ایدرلر اول فتیله
بدک در لر بهجو بیور دیکی کنبی بنکی معناسنه در یعنی مبتلای بنکه کنبی
در لر از مجموعه غرمی زاده شفائی در بهجو مؤمن خان ست خاتون تو به
صورت چو آرزند جلق در خانه مه آه غلام کنبی را از شیخ کامی
کند ناز آر کند ناز آر بوده نیر گویند بفتح آ و ضم یا یعنی منبت کند
ناو کند نارستنی است شیخ گوید نه مانند سیر که در عربی و پراکرآت گویند
و در فارسی کندآنه و کندناهم گویند از مفردات ترکیده پر آسه در لر
و کندنه دخی در لر صارمسق کبی بر آجی اوتدر شیخ سعدی در رسیدن خط
دلبر گوید ست بوستان تو کند ناز ار یست بس که برمی کنی و می رویدت
کند مک زبانه کس که خوسه نیز نامند کنده خنطه را گویند بهجو
کندم و ثولول را که جمعش ثآلیل می آید از مفردات سکل دید کلیدید
کنده کردن چوب بنقش یعنی انکه بر چوب نقش کند از مجموعه
الفرس آغاج الآجه لایجی دیکدر کنده دهان معروف ار حکیم شفائی
در بهجو مؤمن خان ست ار کنده تر از طور بد تو سخن تو پرورده در
آغوش عفونت دهن تو دیکر ست بیشتر کس از کنده دهانت
نه نشیند دندان تو آن کرده و داع دهن تو کنده فلانه متعفن
الفرج دیکدر شفائی ست اخر تو چه کان زنک کند فلانرا صد بهجو

توازیاچه شلوار نهاده اگر در کار شده اند کناس خالوی توشد
ناظر دلالی لابه عموی توشد مشرف کناسی میدان کنده زآن قوش
وجکه واشکنبه لرپشور بجکی اولکه اشجید وباشجید معانسه در سنگاب
سب صدغرق ومیان پاچه بیک تنکه نسیه درچارسوی کنده
پزآن کانه نهاده کندغا نام سیزه ایست که ازابغاریه زبوده بفتح
زاء عربی وضم باء عربی هم میکویند وبازی کراک خوانند منه
فرهنک جهانگیر کنده پیر غایت اختیار قوجه کش معانسه دریاکز
کنده دخی درلر کندن ناقص العقل راکویند واسب پالان ومرغ
قوی وکبود رنک سهت درکشت زار باشد ودرآب نیز باشد وقبل
کاف عجمیست استرآبادی کورکه کاف عربیله بیوک کوس باتقی آز
تیمورنامه سب کورکه بنالید وسه عین ونای توکفتی که خارابر
آمد زجای دستور شعوری بوبیده که سه عین ضم سین ایله زورنا
انوا عندندر بوبیوزدن اولور کوکبه طنطنه وخدم استرآبادی
کهک نه مجره اسمانه کامه کی قحبه ونه وقت دیکدر وبک کدوده
اولور خال معانسه ویوجه واولو پادشاه معانسه کویاکه کیواندن
اخذ اولنمشدر نته کم کی قباد وکیخسرو درلر ودآغ عربیده استعمال
اولنور کیان جمع کی میباشد وازکیقباد تابه فیلقوس شاه نجم را
میکویند وبعضی میکویدکه کیان نام حکیم ایست که علم طبعی را ازاستاد
اولش اول استماع کرده است سامی فی الاعلامی کیانیه مولانا
فردوسی پادشاهان سلفی اوج قسم ایلمش کیومرث آدم دل کیقباد
کلنجیه دک کیخسرو پادشاهده پیشدادیان وکیقباد دن کیخسرو دن
کلنجیه دک کیانیان وکیخسرو دن نوشروآنه کلنجیه یه دک ساسانیان درلر
دیو بتحقیق الیمش ازشهری وکلی کیف دوبالامزه دآرد همانا لدندر
مکر کیف ده عالم وآردر دیه جک یه ده ضرب وابرآداولنور سب
بی کیف زمانی نتوان زیست عتیقی دیوار خوش وکیف دوبالامزه دآرد

ازانتخاب

ازانتخاب نت طی کیک کاف عربی ایله پوره درکه عربی برغوث
درلر وامانه کاف عربی ایله بنکاب یعنی سوادالعین معانسنه در بعض ارباب
لغت باب کاف مکسوره ده کتورمشلر در مفردات امانغه الله وفی منتخب
ده کتریه ایمش نته کم نقل اولنورکه مولانا انوری سلطان سنجر نام
نام پادشاه رعیت پرور وعدالت کسترین زمان سعادتدن
غایت مقبول ومعتبر اولوب ملک الظرف وسلطان الشعرا ایمش
پادشاه مذکور همسی کتی نام قریه یه کلوب نزول ایدکده مقبولان
پادشاهی ومنظوران شهنشاهی یه قونا قدر توزیع وتقسیم اولنوب
بهر بری مستقلاً برمحل مخصوصه نزول ایلیه حسیبه بربرندن جدا اولوب
منتشر اولدیلر اما مولانای انوری بلاغت پرورین سافر اولدقدی خاطر
مشقت کسته سوری سکک ایله پوره زیاده یعنی بعوض ایله برآغیر
کیزه صیف شتا درونق چیقیوب دآنما حاضر وآماده اولمغله مولانا
مزبور صباحه دک بیحضور اولوب اسیر خدشه اضطراب ومبتلای
حکه انقلاب اولوب علی السحر حضور پادشاه عالی جاهه کلوب
اول آی مراسم تعظیم عقیبنده پادشاه کشورپناه سئوال ایدکه مولانا
امشب حال شما چون کذشت انوری والا جناب دخی شکایت
یوزدن بو بیتی درحال نظم ایدوب بدیهةً بویله جواب ویرر سب
زاول شب تا بوقت صبح در ملک بدن کیک رقاص است ودیک
نایی ومن جنکی زن ازشهر وکلی کیک آشه پوره اوت کیوان
نام نجم زحل است وفلک زحل را هم میکویند وعلم شخص میباشد سامی
فی الاعلامی کیف عوض وبدل کیف بالفتح والکسر عوض وکینه وشیمه
وسنه ای نیکی وبدی که آز آپادشمن وبادافراه وبادآوه وبادفره وباد
فراه وشان نیز کویند باریش جزا خواهند جزا وکافات بود بیدی
ازنسخه وفا وکینه کشیدن واخذ انتقام باشد وجزا وملکافات
را نیز کویند اما در مقابله کار زشت وسوء صنیع باشد وسنک لونه

کشیک کیجه یرده محافظه ایجون تعیین
مسلح اشخاص صاحب حفظی ا

کشیکجی باشی معتبر منصب سم

کشیک باشی محلله

کشیکخانه کشیکجی
وسپاهیلرکاه شاهده سم

بر سریم بآن خاک سطوح آبه سنخ رسانند و نیز سنکی که بر سر کنگره
و بروی حصار برآی دفع خصم دارند و بدان جنگ کنند و او را فدر و نک
علی وزن معجونک نیز گویند و بتازی مرتس خوانند شرفنامه در تقریر فدر و نک
و کیفیه بمعنی کاوودوش و کاودشه نیز می آید یعنی آویزه را که گویند دراو
شیر دوشند از محمودیه و تفاردونه که اورا کاوودوش نیز خوانند و نام
قلعه ایست آنرا کس نمیتواند گرفتن که آنرا بطلسم ساخته بودند
و شخصی خواست که آن قلعه را بگیرند پیوسته و عاقبت سنکی بر سرش
آمده و او را هلاک کرده یعنی گویند که کیفر نام آن سنگست و بزبان
بعض ولایت بمعنی جوی باشد از نسخه وفائی و مجموعه الانس کیفیت
چه گونه که از ناویلات کیومرث بعض میگویند آدم صفی الله میباشد
اما اهل تاریخ چنین نوشته اند که اول من تسلطن فی الارض کیومرث
یعنی آن کس که اول در روی زمین آیین پادشاه معهود آدمست
از کشف اللغه کیک در شلوار مضطرب و بی قرار او لمه دن کنایه در مجموعه
کیهان بلند و عالی و جهان گویند و سلاطین را نیز نامند و دختی کیهانه
بزرگ و کسر کاف ایه جهانه و خورمعنانه کلور کیهانه پادشاهانه اقنوم
و بکسه کاف بمعنی کیتی باشد یعنی جهانه کلند با غبانه چیاسی معنانه در
نسخه کم مولانا مشفقی بخارینک میرچوآنه بمجموعه اولنه بوبیتنه ظاهر در
ست روستاییه وکلندی و شفاقی کن کاو ریش نوری و منه بازه
ولیها سرپل مشفقی نک بو بیتی سحر حلال قبیلندن دریدی لفظ
اوستنه جمع اولمش حرفین صقالنی فوشقه یه تشبیه وچکنه صقال
دمورینه کیره جک اغاجه که زبان فارسیده اول اغاجه بازه وچکنه منه
درلر ودود آقدی آرق کنارینه دوکیلن طبرآغه واد دیلر سن شقاق
عرضنه تشبیه ایتمش وچاپه سی او موزنه نکته سنه تشبیه قصد ایتمش
زیرا چاپه یه کلند درلر وکن کاو احمه درلر وروستاییه قروی وبدخوی
معنالرینه کلور ازشهرهای وکلی باب الکاف العربی المکسورة منه کبر

باب کاف عربی مکسوره

عجب وخودبینی میباشد سامی فی الاسامی کتابه نام یک نوع نقشیست
که نقاشان در دیوارها و دیگر جایها میسازند منه کرامی حرمت وعزت
میباشد کرامی مرد بزرگ و شخص محترم را میگویند و با حرمت وعزت
و ذی قیمت میباشد سامی فی الاسامی صاحب سب ازگوهر کرامی این بحر
چون حباب سر در و شد آب برآی چه میکند کرامی مقبول و معتبر
منه دستور ریاض کرامی اولو یکسنه و قیمتلو نسنه و مطلقا حرمتلو معناسنه
کرام بزرگ کرامی بزرگی و عزیز میباشد اقنوم کردآر خوی و عادت
و صنعت میباشد اقنوم عمل را گویند از ناویلات کرم پیله را یعنی دولاب
قزو حریر را گویند و کرم کتاب خوار را نیز مانند کرم کتاب خوار سوزان
گویند مثاله کرباز یه سفره را گویند کردار صنعت استرآبادی و فعلدر
عمل کلن ایش کرد ایدر آردن مرکب در کاف عربیه کرد ایشن معناسنه در
آر آوردندن اسم فاعلدر فاعلن صیغه مجازا فعل اسناد اولنمقدر
کار مطلقا ایشدر ایکیسی نکده فرقی وآردر دستور شعوری کردکار خلق
خدای تعالی وتقدس حضرتدنه اطلاق اولنور ازنوادرالامثال صاحبی
مولانا میرک محمد طاشکندی رحمه الله حضرتلرینه کندی تالیف لطیفلری اولان
کتاب شهرهای وکلی ده بو وجهله ترتیب مقدمات تحقیق ایلشدرکه
نظر ارباب سخنه مخفی بیور میه که بوملکنه روم ایمنده متوجه اولدیغم حالده
بر قاچ یارآن صفا وخلان وفا ایله فارسه مذاکره اولنوردی لاجرم کرندنه
بر قاچ ملکنه کتب فارسیه یه تمنز ایدیدیلکن الفاظ فارسیه ده کلن کافلری
لغت یزدن عینی ولغه آنه فرق ایلکده اهمال ایتمشلر وفرق ایدندوغی
فصاحه عجم روشنجه کمه مشدر طلبا به تفهیمده اضطراب چکملرینه اجلدن
فصحادن استماع ایلدیکم وجهله اوزره تحریرینه اقدام اولندی دماغ ومزاج
معناسنه کلمه کام لفظنده کی کاف عربیدر وآدم معناسنه کلمه کام لفظنده
کاف عجمیدر کردکار لفظنده اولنده کی کاف عربیدر ایکیسی کاف عجمیدر لغت
یزدنیلردر که مطلقا اوبیت فاعل اولنه کر لفظنده کی کاف عربیدر بقای

عجمدن الله اعلم ایشیدلمشدر بلکه اسم فاعلده کلان کاف عجمیدر عربیله
اوقویان اعجمی در مثلا کاردکر که سکاک معناسنه در زبان ترکیده اکا
بچاقچی درلر کاف عجمیدر زرکر وکفشکر وچزمه کر وکوزه کر وکاسه کر
وبونلره مشابه اولنلر کر صغر یعنی اصم معناسنه اولنجه کاف عربیدر و
اویوز معناسنه اولان کر لفظنده کی کاف عجمی در وقورد معناسنه کلان کرم
لفظنده کی کاف عربیدر از شهری وکلی کرده کاف عربیله بوکرک
وسوزلمش معناسنه در اما اصطلاحده اصل ومایه استعمال اولنور از نوادر
الامثال کرفت بکسر تیمه انکه خودرا از دنس ونجاست پاک ندارد از
شرفنامه کرم کاف عربینک کسری وراء مهمله نک سکونی ایله قورد جغاز
وبوجک معناسنه اسم عامدر وحشرات ارض جمله سنه اطلاق اولنور
عربیده دوده درلر کرمان جمع کرم در وبر شهر ومملکتک اسمیدر
نته کم مولانا کمال الدین اسماعیل بو رباعیسنده ایکسنی دخی ذکر ایتمشدر
رباعی در دیست اجل که نیست درمان اورا برشاه کداست فرمان اورا
شاهی که بحکم دوش کرمان اورا امروز همی خورند کرمان اورا
مصرع ثالثده کی کرمان اسم شهردر ورابعده کی کرمان قوردلر دیمکدر
از شهری وکلی کرم پیله کرم ابریشم معناسنه در لکن یالکز پیله دخی
کرم ابریشم معناسنه در دیو نسخه مرزادن مولانا سروری دستورنده
نقل ایلمش وکتاب شرفنامه ده دخی پیله بابا فارسی کرم ابریشم که
تخم افریشمست وقیل بابا تازی دیو تصریح اولنمش در بو تقدیرجه
عامن خاصه اضافتی قبیلندن اولور اما شمس فخری پیله ابریشم
معناسنه کلور دیمش بو تقدیرجه اضافت بمعنی لام اولور صائب بیت
فکندم اطلس افلاک را پیش خود آرایان چو کرم پیله پیش از مرک
عمری در کفن باشم کرم پیله فک اضافت ایله دخی استعمال اولنور
دیوان عرفی ده مذکور در مخزنه کرم شب افروز یلدز قوردی دیدکلریدر که
اول بوجک کیجه ایله آتش کبی شعله ویرر ترکیده اغستوس بوجکی درلر

کرو رهن لکن اوم ارهاننده
استعمال ایدرلرم

کرم شبچراغ

کرم شبچراغ مثله بیت پروانه مرا بچراغ احتیاج نیست چون کرم شبچراغ
زبر اندود آتشم بوکه شبتاب دخی درلر کرشمه بکسر کاف عربی ناز را کویند
شرفنامه وبچشم ناز کردن اقنوم ودر بعض لغات کرشمه بالکسر ناز شیوه
واما فتح افصح است کفته والیوم کرشمه زنان چنکی را کویند که لولیان نیز نامند
ومرد آن چنکی معرکه کویند وخراسانیان کرشمه را قرشمه میخوانند وزن چنکی
قرشمه میکویند از سفیر عجم محمد دیوانی خواجه حافظ بیت چو شاهد آن چمن زیر
بار حسن تواند کرشمه بر سمن وجلوه بر صنوبر کن کسب لاف میباشد
همچو کسب کسری معرب خسرو است چنانکه در اول شرح مواقف هست
ولقب نوشیروان بوده که بعد از وفات او را نوشیروان کفته اند چنانکه
در تواریخ هست از تاویلات کشت معروف وبکری معناسنه دخی
کلور استرآبادی کشتاب وقت بارانده اکیلن اکن کشمیر نام مملکت
است کشور اقلیم ومملکت کشواد نام پهلوانی منه کشور آسوده دیدم
ای ملک را راحت کرده دیدم کفاف کفاف الرجل ما یکفیه عن وجوه
الناس کما ورد فی الامثال م الحکیم یقدع النفس بالکفاف ویقدع ای
یمنع نفسه عن التطلع الی جمیع المال وتحملها علی الرضا بالقلیل من فرائد
الاداب وقلائد الاتراب کله پرده زنان باشد استرآبادی ومطلقا
پرده معناسنه دخی استعمال اولنور از شهری وکلی کله کسر کاف عربی
وتخفیف لام ایله دخی پرده معناسنه کلور نته کم ترزیقی عجمک تزییف
آصفی ده دیدیکی غزلن مقطعندن فهم اولنور بیت ترزیقی من سک آن
بچه کانم کامشب هست آزر بر کله چست چو آهوی سفید
بونده که کله پرده معناسنه ایراد اولنمشدر وکان کن معناسنه در و
بچه کان یسر مفعول معناسندن کنایه اولنور وکان کن معناسنه کلدیکی
شول شیخک اشبو بیتنده که اوغلنه نصیحت ایدر ایهام طریقیله فهم
اولنور بیت هر چه چیزی برای کان دهدت نستانی اکرچه جان
دهدت امردانی که باده خواه شوند از می سرخ روسیاه شوند

از شهری وکلی کله بست سحاب سنبلی هوا اولدی دیه جک یرده استعمال
اولنور حافظ بیت میدمد صبح وکله بست سحاب الصبوح الصبوح
یا احباب خواجه حافظک مرادی بودرکه هوا یه پرده باغلنجاق
سنبلی هوا اولور ایمدی اول زمانده نوش باده اتمک لایقدر وکاه
اولورکه سمرقندیلر سنبلی هوا اولیجق پرده هوای فیروز شاهیست
درلر زیرا فیروز شاه اکثر شول مقوله کونلرده عیش ونوش ایدرلر ایمش
از شهری وکلی کلیم صوف وخرقه کلیم پوس عرطینسا دیدکلری دارودر
فلار دخی درلر مفردات فلار براق کوکدر یونانجه عرطینسا دیدکلری در
وعربیده بخور مریم درلر مفردات کلک سیه رنک در لغت بمعنی خامه
سیه کون وسیه رسم می آید ودر اصطلاح سیه قلم نقاشانست که
باو تصویر سیه میسازند ومانی نام مصوری در سیه قلم کشیدن معروف
ومسلم ومیان مصوران بحیره دستی در آن باب علم نظامی فرماید بیت
روان کرد کرد سیه رنک را ببرد آب مانی وارژنک را از خط چلبی
بیک چلبی بیک تبریزی کلک یاقوت خامه یاقوت نساخ وخامه کون
لاجوردی که بدو طغرا کسی کرده بودند در زمان دولت عباسیه بیت
فغان ز خامه عرفی که کمترین طغراست شکست خامه مانی وکلک
یاقوتش کلیم عبا را کویند وکلیم بمعنی عبایی که درویشان پوش بندش
کلیم از آب برد یعنی خود را خلاص از ورطه کرد از تاویلات کلیم از موج
برد مثله کلیم شوی غرق آشنان وبیخ آزربویه است که فقرا آن بیخ
را بجای صابون استعمال میکنند یعنی غاسول میسازند وشکوفه اش
را آزربویه میکویند که کل آشنان است وبتازی آزربویه را فلار نامند
از فرهنک جهانکیری کنک اوزون بویلی فرموده کزر اوغلان ومخنث
اوغلان معناسنه ده کلور کنک آور اوغلان پازونکی معناسنه وصف
ترکیبی در بدر الدین واوغلان کتور معناسنه امر دخی اولور زیرا کنک
کاف عربیله کزر معناسنه در نته کم نقل اولنورکه مولانا عبید زاکانی

عصرینین

عصرینین فریدی وزمانینک وحیدی ایدی اما زماننده اولان پادشاه
نادانن اکرچه چوقلق رغبتی یوغیمش مطلقا ارباب معارفه محبتی
قلیل ایمش بلکه رغبتی ندیمانه وسخرکان اولنلره زیاده مولانا عبید
زاکانی برقاچ دفعه پادشاه مزبوره بولشماق مراد ایلدکده بوابان
وحاجیان جواب ایدرلر ایمشکه پادشاهک ندیمانه ایله خلوت خاصه
واردر مولانای مشار الیه دخی زیاده متألم وبیحضور اولدیغندن پادشاه
نادان ایله بخت سیاه اهل عرفان حقنده بو قطعه شکایت آمیزی نظم
ایلیوب یادکار روزکار ایدر قطعه در علم هنر مشو هان صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خار چو من خواهی که شوی قبول ارباب زمن
کنک آوری وکنکری کن وکنکره زن ذکر اولنان کنک آور اوغلان کتور
دیمکدر وکنکری مسخره لق معناسنه وکنکره زن کنکره چال دیمکدر کنکره
زبان ترکیده چوره دیدکلری سازدر حضرت سنانیلر سازه مائلدر خلاصه
سخن اولدرکه فی زماننا ارباب معارفه رعایت اولنمز مکر ذکر اولنان
معنالرانده موجود اوله از شهری وکلی که کم معناسنه در وادات ربط
اولور واز یعنی عربیده که من معناسنه دخی کلور من دستور شعوری حرف
استثنا معناسنه دخی استعمال اولنور از شیخ یقینه کهبد سمسار وجمع
اموال سلطانی ایلیوب تسلیم خزینه ایلین کمسنه یه دخی اطلاق اولنور
استرابادی که دومه بمعنی کوچک وبزرک استعمال از تاویلات یعنی بفریبد
کفته وفیه ما فیه کیپا شیردان یعنی شیردن دیدکلری باغرسقدرکه
اشکنبه یاننده اولور استرابادی ومفردات کیر کاف عربی ایله ذکر یعنی
آلت تولد وتناسل معناسنه کلور استرابادی ومفردات طب فارسی
کیر کاشی آلت سحاقه مجموعه کیر کاوی خورد که خر نخورد تربیت قبول
ایتمز ودوکولمه دن اوصانمز دیمکدر مجموعه بو مثل شول زمانده استعمال
اولنورکه زبان ترکیده فلان کس برکوتک ییه که اشک ییمه یه دیه جک
یرده یار آن عجم فلان کس کیر کاوی خورد که خر نخورد درلر وکوته کین

کیر کاوایله مناسبتی بو درکه عجم حمامجیلر کیر کاوی قوروروب خامیده
اصارلر اکر برکمه طاس چاله یاخود فوطه صقله اول ذکر کاوی
اصلا دوب آنکله کونك جالارلر کثرت استعمالدن ناشی آغاج ایله
دوکه لرین دخی کیر کاوایله تعبیر ایدرلر از نوادر الامثال کیر کاو صغیرینك
درکه آنکله آدم دوکر لرکمام کیه بیان کسیجی معناسنه استرآبادی
کیش برکیش ودین وصدق لغة الله کیش کاف عربی ایله برجنس
بورك درکه باشه کیرلر واکثر یاسیاه اولمغله کیش سیاه وفضلای
رومدن غنی زاده مرحوم کیش سمور درکه درسین پوستین ایدرلر
چو تصریح ایمش لکن سمور وبورك معناسنه اولمغله کیشك کافی
عجمیدر چو یزمشلر نته کم بابزغ کلور اما شیخ لغتیه عربیه اولسنه
ذاهب اولمغله بو بابده تحریر اولندی کیش سمریست در خزینهٔ
بالای کوهی ومذهب ودین وتیر دآن که بتازیش جعبه کویند
وآزا طبلك ترکیست شه فنامه کیمیا الکیمیا فی اللغة تاثیر القلیل
فی الکثیر مثل تلاقح الفنون حیلهٔ باعقل آمده کینه ور وکینه خواه
وکینه کش تعبیرآت ثلثه کز هریی معنا رآحده مستعمل اولوب
شخص کینه وآر دیکدر کینه کاه وکینه که صوبش بریی کین خشم
میباشد کینه مثله کیتی جهان ورورکار اقنوم کیتی آرای کلیت
برك بسیار دآردوازجانب شهر بصره آرند ازبهر اکابر وقدتدیده
میامند وقتی که خشك میشود جامها نهند وهرکز بوی بش زود
بغایت خوشبوی باشد مجموعشك وآزآعالم آرایی نیز کویند شه فنامه
ازکشف اللغه کیتی پژده پادشاه عالمپناهی که صاحب قران وملکت
ستان میباشد از ضروب والامثال کین وکینه هردو بمعنی انتقام
مستعملست حکیم سنائی ست آنکس نهند که سر بسر کین لوندآ
فرد است که آرایش دوش سردآرست وله ست باخنجر الماس
همان به که بکارند آن سینه که سرتاسرش ازکینه فکاریست ایی

مجموع

مجروح انتقامست کیفر چند مخفی درد غوض وکینه وکینتکاه ودیکر
تفاروغ فروشان باشد ودر ماوراءالنهر ننك لوغ رامیکویند وبمعنی
انتقام کینه کذاراست ای در دعوی تحمل است شفائی ست باشعله من
مشت خس کینه کذاراست غافل که هلاکش کف نیم شرراست
ازفتوحات کامی کینه کش منتقم راکویند که کینه کشیده بمعنی اخذ انتقام است
ازتاویلات کین ابرج نام لحنی ازموسیقی است باب الکاف العربیة المضمومة
منه کُتل باکاف تازی مضموم وفتح تاء قرشت اسب جنیب باشد
وتل بند ازسه وری وکتل ابتازی عقبه وبفارسی پژ میکویند
درفرهنك جهانکیری کتل یك معناسنه درجانب وهمیون کبی
وصارب یوقش ویوکسك معناسنه ده کلوروهند یولنج بزرکتیم
یوکسك طاغ کچیلور اول طاغده جوق هندیدر دولور اول سببدن
اکا کتل هندی کش درلر ازشهری وکتل هندی کش یك کوه
بلند وسختی که درراه هند میباشد وهنکام مرور واثنای عبور
عقبهای آن کوه بسیار وبی شمار هندیان مرده میشوند وکتل
کریوه وچیزی معروف که آنرا کوتل میکویند وهندوکش نیز میکویند
وکوهیست میان کابل وبدخشان ازمشکلات کجیم بالضم رکستوانه
اسب وآزا کجین نیز کویند شه فنامه کدآم سکست نه وجودی وآر
دیه جك برده ضرب اولنور مجموعه چه سکست دخی بونن کبیدر کرد
نام یك طائفه مشهورست وبمعنی بهادر وقوی نیز می آید ارالتفحه
کرهکان جمع کره ست یعنی اسب نوآزده که بتازی مهره راکویند
وکره کاه بیتاغ بمعنی اسپان زین ناکرده ست کرآغ باچه که پاره
نیز کویند ودین کلمه تارکیست وباچه آنست که درشهرها بخورند
کزه ازخ نزآید یرآمدن ایلك کلمه دیه جك برده ضرب اولنور
مجموعه لغنده کزه قولون وقولونق معنارینه در اماطای معناسنه استعمالی

غالب اولمشدر کرنک بمعنی کلک می آید که در عربی کرکی میکویند کراز
بالضم نشتر حجام شرفنامه کس فرج زن را میکویند کس زن بغایت
احماق ویرآمز معنالرینه درکون خر کبی مجموعه کوتی کمسنه و احماق کمسنه
دستور شعوری کوتی نسنه مثل کون خر دستور العمل ریاضی کستاخی
انبساط ولطیفه را نیز کویند در تفسیر از اصحاب بطریق انبساط کفت
ار بطریق کستاخی نوشت از تاویلات کستاخ بی تکلف وبی ادب
وآنکسی را کویند که در مباشرت کارها جرأت میکند وحجاب نمیکند
از کشف اللغه کستردنی بستر میباشد کستی زنار کش پهلوان وبغل
واخلاط اربعه را میکویند وامر کشتن و وصف ترکیبی او می آید
کشاد فتح کرد وباز کرد وخندید وبتراشست رها کرد وکردن شرفنامه
صائب چه کشادم زجنون شد که خردمند شوم از خرابات چه دیدم که
بایاد زنم از مشکلات کشاد وسیع را نیز کویند از تاویلات کشاده
فراخ وباز کرده ومردم بی تکلف محمودیه کشاده ابرو کولر یوزلی مجموعه
کشاده ابرویست بو مثل بی بدل شول زمانده مستعملدر که برکمسنه
کولر یوزلی اولوب آچق مشرب اولسه یاران عجم فلان کس کشاده
ابروست جو کنایه ایدرلر از نوادر الامثال کشاده پیشانی یوزی
آق آلنی آچق عرب وضاح الجبینه درلر رحب الجبهه ایلده تعبیر ایدرلر
دستور ریاضی وشعوری کشاده دست جوانمرد وسخی که بتازی طلق
الیدین نامند من لغت ابن کمال ودست کشاده جوانمرد از محمودیه فراخ
دست مثله وتوانکر باشد کشادن فقاع تفاخر کردن مجموعه کشاد
نامه منشور احکام دستور مجموعه کشادنامه فرمان شاهی وبرات را
میکویند از ضروب والامثال کشت یکرویان وپشت یعنی ظهر ودیکر
فعل ماضی باشد از کشتن از کشف اللغه کشته اولدرمک واولمک
دستور شعوری قتل کردن ومقتول شدن ایلده تفسیر اولنمش کشفته
وکشوفته پریشان کردن ونیز کشوفته بمعنی پریشان شدن هم می آید

از کشف اللغه

از کشف اللغه کشفت پریشان کرد وکردن کشفته پریشان شده وپریشان
کرده از کشف اللغه کشته کردن نری کردن یعنی ارککلایمک کشتی سزای
قتل ولایق سیاست اولان کمسنه یه درلر ترکیده معنای آویختنی ایلدیکی
آصیلاجق لفظی ایله تفسیر اولنور من دستور العمل کشتنی وآویختنی واجب
الازاله اولنلر حقنه ضرب وایراد اولنور بدر الدین کشته نااهلی ناحق
یره مقتول اولان کمسنه یه درلر شفائی در هجو مؤمن خان بیت چون توبه
من کشته نااهلی او شد خونخواه شود پادشه ملک لقائی کشته
بواسطه عاشقان کشتکان معشوقند عاشق هم کویند ومستهلک را
هم هند از تاویلات کشته توبه شکستن توبه کشته چراغ چراغ
را مرده ساختن یعنی منطفی کردن بخلاف عربی که اقتل السراج در لسان
ایشان زبان دریست فافهم کفته مخفف کوفته است کلاله بضم کاف
عربی در اول وفتح لام والف ساکن ولام مفتوحه اخری وهای مختفی در آخر
موی پیچیده باشد شرفنامه وکذا در نسخه میرزا وسروری وبا کاف
فارسی نیز آمده اما صاحب الاقنوم کلاله موی سر باشد وکویند پرچم باشد
نوشته کلال بفتح کاف ولام در آخر بالای پیشانی ومیانه سر که
آنرا تار وتارک وترنک وچکاد وهبال نیز کویند شرفنامه فعلی هذا
پرچم را کلاله بفتح کاف عربی نیز کفتن جائز است اما کلال بضم کاف
عربی کسی را ظروف کلبن سازد از مجمع الفرس سروری کاشانی
کلال میان سر یعنی دبه مفردات کلاله کاکل ودسته شکوفه میباشد
استرابادی ودو کلمش ساج معناسنه ده کلور وبعضیلر مطلقا پرچم در
دیدیلر مفردات وکلدسته سی مفردات صائب بیت چو لاله با جکر کرم
عشق بازیم ز داغ عشق بود عنبرین کلاله کلاه انداز د باشتیاق
تمام طلب کند اقنوم کلاه پرهوا فکند زبان ترکیده تاکیه سن کوکیه
آتار دیدکلری مثلن عینی در اما کاهیجه اظهار علایم نشاط وانشای
امارات انبساط ایلر معناسنه ده کلور زیرا صبیان عجمک عادتلرندر که

عید شریف یا خود نوروز مبارک کلدکن کمال سرور لرندن کوچه بازار
صحیح آیوب تکیه لرین آلوب طوتار لر نته کم مولانا صاحب تبریزنیک
آب فرات تربه اعام علی یه کلدکن وصفدن انشاد ایلدکلری قصیده
غرانن بو بیتیدن ظاهر در سه گل به هوا فکنه کلاه نشاط ایله سنبل
فشاندکردن کیسوی مشکبار از مشکلات کلاه برسه نهادن برلسنه
یلی امر عظیم کوسترمکدر مجموعه کلاه برکه کلاه درویشانه و فقر معناسنه
در برک بفتحتین و قیل بضم الاول و فتح الثانی نام قریه ایمش در هند
بدرالدین برک دیار هندستانده برقریه نک اسمیدر و کلاه برکه دیه
مذکور اولمغله برک لفظنده کی یا یا نسبی در یعنی برک قریه سنه منسوب
اولمغله کلاه دیکدر و کلاه لغده تاکید معناسنه در رومیلی معروف
و متداولدر اولمغله کلاه طویل دکلدر و برک برقریه در که فقرا یه مخصوص
اولمغله کلاه آنلره اشلنور و آنلر اشلدن فقرا و درویشانه برکنه کلاه
برکه درلرمثلا رومیلی کلاه قنوی دیدکلری کبر ایدی کلاه برکه
دیمک صحیح کلاه درویشانه و برک فقرا یه دیمک اولور بنک دیگدر شهاب
وکلی کلاه برک بباء عجمی تصحیح کرده کلاه تتری کلاه امیرانه و کلاه
برک کلاه فقیرانه یه دیرلر کویند و نیز کلاه برکه کلاه بی زیب و زیور و کلاه
تتری کلاه محتشم که کلاه تتری یه در دیار عجم زیور و آرایش میکنند
از تاویلات کلاه تتری کلاه امیرانه دیکدر جهة استماع اولندیغنه
اما معلوم اولکه هند و اوزبک میانده و تاتار دیمک صحیح کافر
دیکدر زیرا خطا و ختن و دشت و قپچاق قوم ساکنی اولنده آنلره تاتار
و تتار دیرلر و تتر دیرلر آنلره بردین ایله متدین اولمیوب کفر
و ضلالت ایله قالمشلدر ایمدی بنابرنم تاتار مطلقا کافر معناسنه
مستعملدر اول سببدن کلاه تتری کافرانه یه دیمک معناسنه اولمق
بعید دکلدر نته کم صحیح سعدی کتاب گلستانده کلاه برکه و کلاه تتری
ادا آلرنیک ایکیسنی دخی ذکر ایمشدر سه حاجت بکلاه برکه و اشتلنیست

درویش

درویش صفت باش و کلاه تتری دار شیخ سعدی رحمه الله بو بیت
سنه یفیدندن مرآوی انما الله لا ینظر الی صوركم بل ینظر الی قلوبكم اوسیرکم
مقتضاسنجه بین الفقرآد و الصلحا معتبر اولمغله احوال قلب سلیم و سیرت
حمیده یوخسه تزیین جسیم سقیم و صورت نا پسندیده دکلدر
عقیق صحیحک پاک اولدقدن صکره باشکه تاج برکیمک لایم
دکلدر اسه سه کلاه تتری کیمک دیکدر از شهری وکلی کلاه زر اسکف
معناسنه در و تاج پادشاهی معناسنه دکلدر استرآباد بدرالدین کلاه
زر فلک آفتاب عالمتاب از شهری وکلی کلاهش زد و بر دنیاید
عبارت از علو همت باشد دستور شعوری کلاه فاخر اول لسنه در که عربیده
اکا دنیه در لرنعم الله کلال لغات غیر مشهوره دندر ماوراء النهریده
واندین لسانده کاسه کر و کوزه کر معناسنه ایراد اولنور حتی محمد بن حسن
محمد فون اولمغله حضرت امیرک پدرلرینه کوزه کر اولدیغی ایچون امیر کلالی
درلرنته کم خواجه عصمت بخاری نک بو بیتیدنه ظاهر در سه تنم آن آفتاب
کل کرد و کلال از کل قدح سازد که روزی میخورد یارم قدح آرد در دهن
کیرد از نوادر الامثال کله زنکوله جنبان کله ده اولمغله هاء موقوف
و واو ک اشباعنسز دیار عجمده زنباره اولمغله اشخاص مخصوص
کله هلری اولوب اوزرنده زنکوله آدم صیقیشدیرمغله رنک برانک
اولمغله کندولره تسمیه اولنمشدر مجموعه کله شکست صاریلیق
باشنده کج اندی کاغذ بوکمکه ده کاغذ شکست درلر مجموعه خطاب
سه هر موج سبزه طرف کلاه شکسته ایست هر داغ لاله چشم
غزال میهن ایست کله شکستن کله بوکمک یعنی کستاخ و بی باک
و متکبر دیکدر دستور شعوری کله نهاد تعظیم و توقیر ایدی دیکدر قدیم
الایام ده وضع معتاد در که مقام تخت و سلامده باشدن کلاهی
چقاروب بیره قورلر حالا طائفه فرنک میانده بو وضع شایع
و مشهور در تخت مجلس آیاق اوستنه دور مقدر حضرت نبوت

پناه علیه السلام بریدن کلد کلدن ع اصحاب کرام قائم و بریا اولور ردی
حضرت منع ایدوب صنیعه مجوس اولدیغن افاده بیورردید آما شمدی مسلمان
ایکنده بو طورک شیوعی محل تعجب اولور ☆ دستور رخ کلخنه تاب کلخن
را میکویند یعنی آنکه کلخن را بسوزند کلفت مشقت معاشه عربیدر کله
تاج شاهی را کویند کلاه کاه کاهی نام کلاهی بهیئت زورق وکلاهی
روزمره نیوشند از شیخ بقیه کله دار یعنی پادشاه سرکش شریف که
کلهدار و سردار از شیخ کاهی کله زنکله چنغر قلی کوله شغاله در بحور خانه
ست ارزوی شرف کرده کله دار دیوتان کاوقف توکله زنکله زن جلبی را
کله زنکله جنبان کله زنکله شاه سوزدن کلاه معهودیدر ارازیدن
بری چنغرق طاوب و قزل چوقه دن خصتیه و ذکر تصویرن ایدوب
باشنده او یا دارق کوچه و پازاریم کز کله زنپاره لکده بابار کله زنکله
جنبان غنوآغ ایدی نام آوار اولور شغالک درمو خانه ست کر دزجاک
کل منی سک بازسقط شد بابار کله زنکله جنبان کجا رفت کلیچ زیاده
اظهار کستاخی ولی باک وعرض زیاده سری وفضولی کردن وروی کیر
وغرور نمودن باشد ازسکلاک یکیت طور وآت معاشه درکیز بول
معاشه وبخش معاشه ده کلدر کیزدان قاوق معاشه معاشه مقرر
کشاه یرکجی جانورلرین ایندی و طوار آقدی وچراکاه یعنی او نلاق مقام
کلدر کن معقد ودیب معنا رنه کلدر نعمانه کنبد قبه ویوقاره
صحیح آمق کنبد زدن فروخریدن وچهیدن یعنی آشغه اکیلو وبوکیلو
یوقاری صحیح آمق نعمانه وآت نقلامق وصحیح آمق کنبد نقل اورمه تن
اسمیدر از مجموعة الاصطلاحات لغارق شاه و ناقل لاری کنبد زنا
ناقلین اسمیدر ☆ دستور ریاضه وشعوری کنبد کرد نقل اوردی مجموعه
کنبد اعظم عرش مز دستور شعوری کنبد چهار بند دنیا مجموعه کنبد صوفی
لباس وه کنبد مقرنس فلک حاقانی از تحفة العراقیه ست بانی همت
کنبد مقرنس آبی سوی وآدمی مقدس ☆ دستور شعوری کنبد کل

طولدر کیکیت جاوی آسیاقی آسیکیلی
صوایشی آیاغنه کزر مدر غیلانجی

کل ناشکفته مجموعه کنبد عاج کنبد رکه از استخوان پیل سازند وکنایه از اندام
نقیه خوبان هم باشد حافظ ست چکونه بسته بموی میانه دبکت ده
تنی چوسیم وسیه نیی بسه کنبد عاج لخت عاج هم کویند غالبا لخت عاج
شاهی اوزرینه بنا اولنمش کنبده کنبد عاج درلر کنبد مینا کنایه از آسمان
نیلکونست کنبد ربان ضد جرب زبانست کنبد هرمانه کنبد های اهرام
مصری را کویندکه بنا کرده هرمس الهرامه اورسیس دوم است ودر آن بنای
عالی جمیع صنایع وآلات از آتصویر کرده است تا اکر ازدن رود
باز آورده شود از شکرفنامه فیضی هندی و هرمانه بفتح ها، هفور وضم
آء مهمله ویم والف ونون وآخر قلعه ایست بحدود مصر شرقا کنده
بر پای خویش زد کندی الید آیاغینه بالطه اوردی دیه جك یرده ضرب
اولنور مجموعه کنده ساق الشجر یعنی آوردك کنده تبر خورده مرد بخته
ومحنت کشیده مجموعه کن کاو احماق معاشه وجاهل معاشه ده
کلور کما مر مثاله در باب کاف مقتوحه کنده کردن یعنی نقش کردن میاید
کندری در لغت طبل باز وبوم را کویند اما اصطلاحا سخره لق ودلکیه
حتی مسخره لق ایدیه جك یرده کنده کن درلر از شهری وکلی کنده
شرفه وبدن قلمه وچوره دیدکلری سازمنه کنده زن ساز زن سازکنده
رام آز یکچ کوچه وکوچه نار میباشد کند مردکودن کنده روی وستار
یعنی بیشکیر کنش خوی عادت وکار کردار بود هشت آبادی کشت کلیه را
میکویند کنك لال وکنك راآب میباشد کنده تخته سیاست اعجام
میکویند روی یك چوبیست که دست وپای کرفتاران راکنده میکنند
ازین سبب کنده وکنده اش میکویند واین ت مع است اردهاظهاش
قولی خانه بواسطه شیخ محمد کلیک کنده بالضم بند چوبیکه بر پای دردان
ومجبوسان نهند وآن کلان که فقاعیان وقصابان درآید وغول بیابان
شرفنامه کن فکان در محل اسمی از اسمای الهی مستعمل است کن فکن
امر بتی وتردد شرفنامه کنکاج با کاف عربی مضموم در اول ونون ☆

وکاف مفتوح والف ساکن وجیم عربی در آخر کنج را گویند یعنی
طاشق وکنکاج نیز آمده اما صاحب الاقنوم کنکاج بفتح اول
آورده ودر تفسیر طاشق ومشاورة باشد همچو کناج بفتح کاف در
اول گفته کنکاج مشاورت وهر دو کاف فارسی نیز محمودیه در باب کاف
وجیم عربی آورده اما بحرکت تقیید ننموده واین لغت از الفاظ مقول
است مجموعهٔ غزنی زاده ودر تاریخ شکرفتنامهٔ فیضی هندی کنکاش شابه
معجمه در آخر نیز آورده نثر ومیرزا یحیی کنکاش کرفته او نمودند کوبش
قوا اولسون دیه جک یرلرده قوللنورلر جهو تصریح ایلمش کاکی کوبکاف قنی دیکدر شکاچ
س خرچینه ودف وتنبک بوق وسک بزکو اسباب بزرکی
عزیز آن بکجا رفت خرچینه هکبه وقیل چرچینه که چرچینه در بورهان
دف معروف تنبک دنبلک بوق بوری یعنی بکمات دوسیدنبک
بوریسک معروف بزکی کو بالکاف العربی قنی دیکدر محصول
ای موم خانه سن اول بونده مالک ایدک شمدی بوقدر اسباب
بزرکی نجه اولدی دیکدر از شرح کاکی کو کاف عربی ایله شول کلمه درکه
امر حاضر اولنج زیاده اولنور امر غائب معنسن افاده ایدر مثلا
یرینه اولسون دیه جک بر ده کوریشه باشد ورلر دستور شعوری
صائب فتح ما آزاد مرد نه درشکست خود بود کو دل از ما جمع سازد
دشمن نامرد نه اما تنج یقیناً عجم کاف فارسی ایله ده استعمال اولنور جهو
تحقیق ایلمش زیرا کوجنیه باشد زبان فارسیده کاف عجمی ایله مستعمل در
یعنی اکر چنیه شود شش باشد کوچنانه باشد اداتی معروف در
قضیهٔ شرطیه نماک مقدمک طی ایدوب تالی سن مقامنه اقامت
ایلمشدر لکن حق بودرکه اکر مقام خطابده اولمزسه عربی افصح واولیدر
مثلا مولانا صائبک ذکر اولنان بیت سابقده عربی وذکر اولنه جق
بیتده فارسی اولمق اولی در زیرا سارق پهن استیه اولور سرقی

کوبکار خاسانده بر مجلدر کهنادرشاه
اوحوالیدر ظهوره انجمدرم

کوبک عسکر جمعیتی معناسنده در

کوبه احمدلو بر عشیرت مشهوره در م

کوبک بر نهیب در کیمسنک ایدیمیه رجو
سئوال مقامنده کیف شناکوکست
جوبر شش خاطر ابدر لرم

پنهان وخفا اتمک ایچون عربک احدیدالمیص کلامنی ترجمه سیدر
مزدستور بافته وشعور رشته بقیه کوته باهمسنه واحوالنی شرح ایدیجی
مجموعه کوته باشت بومثلیه بدل شول محلده مستعمل درکه برسنه اتمکی
کاری خلقه طوبوروب یه بضاعه اولسه ایدی یارآن مجلس اول مقوله
شخصه فلانکس کوته باشت جوکنایه ایدرلر از نوادر الامثال
کوته بین غلط اندیش وبی فکر میباشد مجموعه وضد دوربین وبمعنی
قاصر النظر می آید س نیست صائب قسمت کوتاه بنان هوس
آنچه ازچشم سیاهش در نظر داریم ما از مشکلات کوتاهی حصه
راهم ونیز ایجاز راهم کویند از تاویلات کوته بانو نوعی از شکاریست
از محمودیه خرکوش راکویند از سه دری یعنی جیوآنه که بیاری ارنب کویند
کوته جوآر ترکیب یاملی الحجج دیه کلدی در بومعنایه جوارپست دخی
در لر مجموعه کوته جوآر یاملی الحجج دستور رشته وشعوری کوچک کوچه
جک وعلم موسیقی ده بر پرده آویدر کوچک بالا قصه بویله قصه القاصه
معناسنه کوچه شقاق ودکه ایکی ومثل کوج یعنی جرامی وبایقوش
وخوارزم لسانده عدد پادشاه در لر ویولاق قوشه ورجلت کوردی
پریان وصوایه بیتان هرنه اولورسه نعوذالله کوردآن رفاهیت
مجموعه کوتهی قصور وتقصیرات ودنائت همت وعدم مروت
ونقصانیت میباشد بدرالدین کوچک تانه صغیرالفم که تنک دهان
نیز کویند م فرهنک جهانکیری کور وکبود عاجز وفرومانده الخصه
الامثال وبمعنی مناسب دو چیزی که هردو از بدترین امور باشد کوردر
قبر وکبود میت راکویند کوراب سه آب میباشد که از دور مانند قطع
آب مینماید ش کوربن توقاق معناسنه در کورموش موش کوچک
یعنی کورسنر کسکن وکورکوسته یک معنایه کلمه مفردات کورکندم
صغر مانندی دیدکلری اوتدر نخود کبر صاره ویه مائل وآنلرده آورده مفردات
کوزه چهره بوینی اوزون شیشه وباتق کورکیا ایرق اوت مفردات

کوزه بردق کوزچهره قویر قلی یلدز معنانسه کوزه بردق کوزه پنبه
پنبه قوزاغی کوزش تنظم وتشیع کوزه آوینه بردآق اصاجق کوزه
مج سیلاب راکویند یعنی غلاف گل خرماکه کاسه مغز ویست کوسفند
پخته افلاک کنایه ازبرج حمل است کوزه باجره وباجوره آخر کلوردق
ویجره وجوره یعنی کوچک وخم صغیر ودسته کوره آمده اقنوم یعنی قلب
کوزه کردانه نام بازی که اوراجدانک بضم جیم عربی وفتح دال مهمله وکاف
تازی درآخر علی وزن برآور میکویند شه فنامه کوس کوس پادشاهی
ورقه محکم طوقسماق وباشقه کلمک معنانیه کلور کور پاسکور زاده
مهد قصابانه بخارا بینیه قولونه معنانسه کلور ازنوادرالامثال کوش
بالکاف العربی والشین المعجمه روزچهاردهم ماه را میکویند وام ازکوشیدن
میباشد یعنی جدوسعی کن کوشتاکنده طم وعجمیه کوشت آنچ یعنی
کس نام جنکی راکویند درویار اوزبج مستعمل است کوشت کوب
سطورکه ات دوغزلر کوشه دهن آورد مفردات کوشه کرفت
غلت کرد ومنفصل شد ازمشکلات کرفته دل خفقان رخمی که ترکیده
یورک اویمه یه درلر مفردات واستره آبادس کوه الوند جبل عظیم آذن
برجبل عظیم در اول ولایتده کلان ارتفاع ایله علم اولغه رفعتدن کنایه
اولنور کفته خوار اوصاف ذمیمه دن کنایه مصطلح در ازنوع کامی آغاز اصل
کفته خوار سحوردیکدر زنان ساحره تسخیر مردان ایچون مغز خروبکر
اجزاء سحر کوفته یه شوهرلرینه یدیرلر عربیه دخی بوتعبیر موجود
اولوب مسحور وافسون زده اولنه کمسنه یه آکل الکبیبه درلر
کوفته هاروشبی ایکی کیجه دن برو بیات قالمش کوفته یه درلر کفته
خوار ونیوث معنوی که انثی عاهره خورند وصاحب اخلاق ذمیمه را
نیز کویند کفته خوار ترکه ده کی دال فاوق معنانسه غی اصله متعلقه
لاابالی مشرب دیکدر سز هرعضوتوداد پدر کوفته خوار نام تو
فلان ابن فلانی که نهاده کوشه نشین نزوی وتارک وفارغ ازشهوات

نفثه

نفثه ازتاویلات کوفته اش عیم مایه سحر افسونه زده کفته است که
درشوربای بعضی برای لذت کوفته می نهند ودرآن کوفته ازاخراج
چیزی بیامیزند مانند مغز خروديکر اجزاء محذره که خوردن آن کوفته
ازخبرازحال زن وفرزند خویش باشد ودر قوادی وتدلیس دلالت
یکانه روزمیباشد کوفته خانه وکوفته خوجی کوفته دردیارعجم دوباره
است یکی کوفته خانه که ازکوشت کوسفندست وخاص بکبار
وبزرکان ودیکر کوفته خوجی که ازکوشت بزوکاو است وبرای بستاران
وخدام است کون کلاغ الآت الاسود س درکون کلاغت نه نهم
سیر مکافات ازتبع قافی دلت افکارنازم کون کلاغ قورغون
سیاهی اولنه دیره اطلاق اولنور ازتبع عجم شفائی کوه بر غایت
توانا وصاحب قوت باشد اوالقاب دلیران است حیدر قاسم کوه بر
ازامرای هندست ازشکرفنامه کوه فخم نام کوهی سیاهی که همه سنکهای
وی سوزان شود وخاکسترش صابون شود ابن مبارک کون مقعد
کون خر غایت احمق ویرآمز بومعنایه کس زن دخی درلر مجموعه کون خر
کوتهنسه کون خری کوتهلک کس زن ده بومعنایه درمزدستورزبانی
کون خی که تیلک واحمق معنانسه درکس زن مثله کمال اصفهانی
س طمع چومنقطع آمد کس زن آن کس بود که خویشتن راکمتر
ازین وآن داند مزدستورزبانی کون خواه کیر خری باید برآمزه ایرانیلر
کرک دیه جلک برده ضرب وایراد اولنور ازمجموعه الاصطلاح کونه درجت
بن درجت کوه بکوه نمی رسد آدم بآدمی رسد داغ داغه قاوشمز
آدم آدمه قاوشور دیه جلک برده ضرب وایراد اولنور مجموعه ازنوادرالامثال
کوه دلال اوغلان کوتهبکی مجموعه کوه کاف عربیه ایله جبل یعنی طاغ معنانسه
معنا بعضی کوه بزرک وجبل عظیم که متینه ومستحکم اولنه کرزوی دیه
آردینه اویدوروب کزدیکی دیکدر بعضلر کاف فارسیه ایله دخی اوقورلر
اوتقدیرجه کوه دلال تعبیری من معنا بعضی بایع النجاسته دیکدرلر

ایه اصطلاح بینیم بو مناسبت کریمه یی بولنه کوه طریفه بو خدرین
عیشه در کوه را فرهاد کند و لعل آخیر وز یافت بری خیمت چکوب حصوله
کتوردی نصیب آخی کسنه نک اولدی دیه جک یرده ایرآدو مرتب ایدرلر
مجموعه کوه میخورد دره میرود یاوه کو و بیهوده کفتار حقنده ضرب
وایرآدا ولنور از مجموعه الاصطلاحات بونده که کاف عربی اولمق اوزره فصیح
واولی در زیرا کوه کاف فارسی ایله بخش معناسنه در اما عربی ایله اولدقده
وآخر معناسنه اولدیغندن محل ارآده حال قبلینده در طاش یره بولنه کیدر و یکدر
کوه مجه و شرفه میباشد استرآبادی مجه یعنی حجاز مدین شیه سیدر که
آنکله قان صورر لرشدید ایله و تخفیف ایله جایز در مفردات کوهان
سنام البعیر یعنی دوه اورکی و هر جانورین صرتنده استعمال اولنور در لر
مفردات کوهان مطلقا اورک ایده دیه تفسیر اولنور کوهان نور واو اول
فارسی ژیا و آن شش ستاره اند محمودیه کوهه موج آب و بلغی کوهان
می آید استرآبادی کوهه طوآر آرقه سنده اولنه سوری یر محتشم در وصف
اسب سب بلند کوهه و کوتاه پشت و کوه سرین کشیده کردن
و فربه تن و میان لاغر آزآ اوستنده اولنه یومرو یره ده کوهه در لر
و کوهه زین دخی در لر و دوه اورکی معناسنه ده کلور و منجنیق طاشنه
دخی کوهه در لر نظامی سب چنان زد براو کوهه منجنیق که شده
کوه در خون چو دریا غریق منوذستور رضا و شعوری کوهه زین ایر قاتنی
نعه الله کوه سرین استانه کیره یه مالک اولنه اوغلنه و قچی بیوک آت دیه
استعمال اولنور کوه کوهان شیه بلند و قوی کوه و در و بوم و بر در میانه
اعجام کنایه از جبل و صحرا و زمینه مذروغ و غیر مذروع کوه رحمت کوهی است
نزدیک مکه اورا بنازی جبل الرحمة میخوانند ثمه فقامه کوه نالنه کوهیست
میان شیراز و کازرون محمودیه کوه کیره میان ظرفار عجده و حنکی اولنور
الفت بیزآر اولنه کسنه یه اطلاق اولنور از تحفة الامثال اصل اصطلاح
اسب کوه کیردن ناخوذ در اسب وحشی معناسنه کوی محله و دیه کویات

حرف الخاء

حرامزاده استرآبادی کوچک طار سوقاق و حجره کوی هفت ره آه دنیجه
کوی هفته ره آه یعنی دنیا دستور شعوری کوی یافت حرامزاده مثل سند
و سنده رد و فاق مجموعه الناس و طفیلی کویندکه در سره آه اندخته باشد
سه دوری و مطلقا حرامزاده استرآبادی کوشه معروف و عرف محل باشد
از کشف کوشه نشین معتکف و در کنجی نشسته باشد اقنوم کوچ
آب موج دریا میباشد کوچ حد اتیکه ده در لر از ضروف کهنه
عتیق و محجوب کذشته استرآبادی کهنه معروف و پالاس و کرباس
کهنه هم بحذف موصوف و اقامت صفت بجای او مستعمل است مد
کهنه سوار استمش یورتمش مجموعه کهنه کیسه حسیس و بخیل از مجموعه
الاصطلاحات کهنه کیسه خسیس معناسنه در مز دستور شعوری کهن پوش
و کهنه پوش پالاش پوشیده و دیکر کهنه آن بود که در و بینه پوشنده
و حامل در اکهنه پوش کویند کهنه کشش قوجه کشیش معناسنه در کده
خوار اکل البخل باشد یعنی بخابت خوار و قیل کبم کاف فارسیت
که مخفف از کوه یعنی بخابت غلیظه است که کوبانه اسب آنرا جمع کوکوب
و کوکوب است رامیکویند از شهری و کلی کهسار محل کثرت قتال و تلال
و جار جمعیت جبال میباشد سامی فی الاسامی کهسار مثله کهنه پیر
قحبه قوجه کهنه سوار استمش یورتمش معناسنه در دستور اللغات فارسی
و شعوری امثالدن برکسنه روزکار دیده او لوب چوق بلایه آرده
قالمش اولسه اول مقوله شخصه یارانمز عجم کهنه سوار در لر و کرک بارهه
دیده و کرک پیر دخی در لر کما سیجی از نوادر الامثال دستور شعوری بعضا

باب الکاف الفارسیة المفتوحة

منه کاریز کن کنندهٔ کاریز کویند و کنت
کن بفتح کاف عربی نیز کویند بنابر آن که کنت علی وزن لت کاریز باشد
مز فرهنک جهانکیری کاژ لب بدندان کرفتنه و جار و مقراض کرد و نقره
را بدان بیرند ثمه فقامه رخایدن کذا در نسخه نیز آ و پیش دندان
محمودیه یعنی دندانی که از عضوکی بر آرند حاقانی سب بر لعلش

باب الکاف الفارسیة المضمومة

ز کار نهادند نهاز آرمه روز کار مهر صفوت ایشان شکستن و نیز
بمعنی آلتی که بان نقره و طلا و مس و امثال آنرا ببرند سروری
و کلام میرزا ابراهیم در دو جا موافق شرفنامه از خط عربی زلهصاب
ست فروغ عارضی آنقدر کزین مرا که همچو سمع زبانه در دهان
گازکنم کام میرک محمد نقشبندر حضرتریک تصحیحه کوره انجی خطوه
یعنی آدم معانسه کلور ارشهر و کلک کان کاف عجمیدر جامع معانسه در
کانی قابل در آتش کردن را و نیز مستعمل میکویند کان کان بیت
از قاف میباشد کاو بالکاف الفارسی بمعنی بقر می آید و کنایه از مرد
ابله و نادان میباشد و نیز کنایه از اهالی شهر طوس میکنند چنانکه
کاو طوسی میکویند از مشکلات کاواک چورک قوز معانسه
و عن اصله مطلقا مجوف معانسه و بهر نسخه نک که ایجی مجوف اولد
اولسه اکا کاواک در لر و کاف عربی ایله دخی روایت اولندر از مشکلات
کاواک چیزی ریک میباشد میکنه تهی اقنوم انا ما ولد النهر یدار آسنده خانه
معانسه کنایه اولنور از نوادر الامثال کاو اهون صیانه دموری نعمه الله کاو
باع راعی البقر و آهنکر کاو چشم اوکوز کوزی دیدکلری صارش صحکدر که
عند الاطبا بهار دیکله معروف در مفردات کاودم بر نوع بوریدر نعمه الله
و مطلقا بوری معانسه زبشد مرز و ستور رنگ و شعورس و اول نفیر در که
توجون بیار لر و جنک و الآلر محلنده چالارلر و اکا بوری در لر ترکیده
از ضروب والامثال کاودم از سینه بردن رشته قویر و دخی سینه
طشره یه تشمش آهویه در بعض ذکر سینه سندن نمایه دیکدر و بو مقوله
آهویه دیار عجمده قیو بقیو کزدیروب اوینادر لر کاودشت صفی
کیکی مفردات کاودوشی صوغسودی صفاجق ظرف در که اکا
ترکیده کولک در لر مفردات کاورنک نام کاو فریدون و کرکس
میباشد کاوریش ابله معانسه در مرز و ستور رنگ کاودل بر ذی قوت
زبونه سبیله زبونه جور و تعدد ایدنه در لر مجموعه کاودست مثالدر

شول

شول زمانده کنایه اولنور بر کسنه احمقلرین یانسه دوشوب هوا آرسنه
تابع اولسه ایدی شول مقوله شخصه یازان عجم فلان کس کاودلست
دیو ضرب ایدرلر از نوادر الامثال کاوزاد یعنی میراث حاصل اولدیکی
دیه جک یرده ضرب اولنور مجموعه کاوزبان صغرولی دیدکلری اوتدرکه
عربیده لسان الثور در لر مفردات کاوطوسی بغایت احمق و زیاده
ابله و نادان دیکدر دیار عجمده شهر طوس کاوایله مشهور اولوب
اول دیارین صغری خوب و رعنا و زیاده وقوی و توانا اولور قاعده
در که جنس بقر نقدر لطیف و موزون اولسه اوقدر ساده دل معجون
بناءً علیه دنک بر کسنه نک صورة ظاهره شکل و قیافتی درست
انا طبیعتی کند و فهم و فراستی قلیل و سست اولسه یازانلر انجم اول مقوله
شخصه کاوطوسی در لر انکچون در که طوس آدمیسی یانده کاو لطیفه سنی
مذموم در و بونلرین یانده کاو آکلاسه رنجیده و بی حضور اولوب
قالمق بجا قلی اولمق یاندن برشی دکلدر حتی خواجه نصیر طوسی فن
حکمت و علم هیئتده بر کتاب جلیل الشأن تالیف ایدوب خلفاء
عباسیه دن معتصم بالله عرض ایدکده معتصم باللهک خواجه سی
ابن حاجب که اول عصر نیک فریدی و زمانینک وحیدی ایدی حضور
پادشاهیده کتاب مذکوری کوروب جوابنه مطالعه ایدکده کوردی که
نصیر طوسی بر کتاب تالیف ایمش که روزکارده مثلی نایاب و عادة
شهرت بولور چیقطعا روی رغبت کوستریوب کتاب مذکوری
دجله بغداده انداخته ایدیکی اثناده لب جبان انجبنی طربه اولوبی
یعنی بوکتابک صویه دوشدکده طربه ایدوب اوتمسنه غیری معرفت
بیوقدر دیمک صورتن کوسته دی و مولانا نصیر طوسی جانبنه حقارتله نظر ایدوب
ارزروبش قنطی دیار دنک دیدر نصیر طوسی ارشهر طوس چوجغی
ایمیجک ابن حاجب یه قیقه بوینوزک دیدر مولانا طوسی دخی اوده
اونو میتم واره یم کتوره یم دیه رک حضور پادشاهیده بر کوشه

یه توشه ده برمقدار آرآم ایلدی وقرن موعود معهودی کتور ملک اندیشه
دوشدی اسطرلابی الینه آلوب مطالعه قیدینه دوشدی وطرآف اقالیمده
اولنه طائفه ملوکن طالعن یوقلدی وقوت علمیه ایله ماوراءالنهر ده
هلاکوخان نام پادشاهک طالعی سعد وبختی کشاده ایدیکنی بیلوب
اول جانبه روانه اولدی وبرتقریب ایله هلاکوخانه دخول ایلیوب احوالی
افاده وخوه ناخواه تخریب بلاد وفتح بغداده تحریک ایلیوب هلاکو
خان بن جنگیزخان لشکریه بشمار وعسکر جرار ایله یانه دوشدی
وعاقبت کتوروب شهر بغدادی خراب ودولت عباسیه یی
یی آب وتاب ایدی اول آنناده ابن حاجبی دست وکردن بسته
کتوردکلرنده نصیرطوسیه ابن حاجب وقورآنه سلام وبروب معذور
بیور اشته بونیوزیی کتوردم دیدی وسابقا ابن حاجب نصیرطوسیه
تألیف ایدیکی کتابی مستطاب آب دجله نن قنغی مکانه اندآخته
ایدی کایه اول دخی آنی سر مقطوعن وکله بریه سن آندروب
اعجبنی طرنبه دیدی اول جلدنده کی طوس آدمیسی یانندن کاوکوهی طاغ
مذموم در هکذا درنوادرالامثال ودرکتاب شهرزوکل کاوکوهی نوروز وشب
وغیرلرنه افتاب رامیکویند حاقانی سب چون شاخ کاوکوهی درکوهسار
باشد شنوار آبنوس در پاربار باشد بومقامده شاخ کاو ذکر کردن
یعنی آلت مذکردن کنایه اولنور وشاخ کاوکوهی دیلک کنار افتاب
عالمتاب که اطراف افق رأس جبل دن سرزده اولدقده شاخ کاو
کوهی به تشبیه ایلمشدر شنوار آبنوست شب مغاسنه کنایه اولنور و
در پاربار شد پیکنه ایاغی اولدی دیدکلرینه مثلنی عینی اولوب چوزلیس
یعنی منحل اولدی یوله روان اولوب نابود ونابپیدا اولدی دیکدر
ویانکز پاربار شد آلت دخی بومعنایه در محصول بیت علی السبح
چونکه افتاب عالمتاب براوجی کنار افق رأس جبلدن نمایان اولمغله
یانه صغر یانک بونیوزی کبر بر مقدار طاغ باشنده ثابت وظاهر اولمه

شنوار

شنوار آبنوس سیاه شنوار معناسنه کمراوکیجه درچوزلدر ویکدیر وشاخ
کاوکوهی دهی کوه نفطناک کافنر عجمی اوقوسه لر دخی یانلط اولمز زیرا
معنارنانه یه کوره مناسبدر ازشکلات وکاه اولورکه کاوکوهی طاغ
آدمیسی معناسنه دخی کنایه اولنور نته کم مولانا حاقانی نانک صار صایلی
قاچمجی سب برکون صحرآده الدن دوشوب بعضی دغیده صحرآی الک الک
الدوب تازیانه مزبوری بوله مدقدنصکرالجسندن شعارصدرنظم
ایدیکی مبتدیان ظاهردر سب لبالب کاوکوهی دیده آبموی وشکی شد
زخیرت چون خشتم زد ومارکم زبان کم شد ازشکلات کاوکوهن
اهماق مجموعه کاوزمین معروف کاوفلک برج ثور نطاعی درصفت معراج
سب کوهرشب رابشب عنبرین کاوفلک بردزکاوزمین اگرچه کاوه
زمین بری طاشینه ثور متین معناسنه در اما بومقامده رسول الله
برجدن برجه تحویل وانتقال ایدکلرینه اشارت قصد اولدیغنه بونظر
همان برج مطلق معناسنه درچه مولانا میرمحمد طاشکندی حضرتلری
تصریح بیورمشدر شهری وکلی کاوعنبر دکز صغری درکه آندن عنبر
حاصل اولور مزبور دستور ریاضی وشعوری کاومیش جاموس آمیکویند
کاودهل زن دیار عجمده نوروز سلطانه تبریکنه اهالی محله دن بر
قاچ کمسنه جمع اولوب برکاوک اوزرینه ایکی دآنه دهل یوکلدرلر واوزرینه
بر دهل زن کمسنه بولوب محکم بندایدرلر واصول ایله فیلدن قیلوبه ال
مبارک باد دیه رک آهنک وشنلک ایله دریوزه ایدرلر وبیچاره کاو
بیکناه بجسب الجبلیه کاهجه یاب یاب یورمکدن بغتنه اول دهل
زن بلاامان الله کی چاقله ایله کاه ایکی بونیوزی ارآسندن باشنه
وکاه آرقوری صغرینه اویله اورکه ضرب وحدتندن بیچاره کاو
مظلوم اویله جست وجو وچاپک اولورکه بادصبا به حکم ایدر ایمدی برکسه
بی جرم وگناه ایکن مظهر سنزنش نابرجا ومعوض تهدیدنه ناسزا اولسه
یارآن بیچاره اوکسنه احوالی ناشی قیاسه حکایت کاودهل زنست

دیو بر بر لرینه کنایه ایدر لرینه کم شیخ عطار علیه رحمة ربه الغفار حضرتلرینک
بو بیت غرآلرنده اول قصه یه اشارت وایما قصد اولنمدر ست طعمه
رقیب وبهر زلنش دور روزکار ... با ما همان حکایت کاو دهل زماست
ارشهری وکلی کاوزرین یعنی صاغر وصاغره کاوزرین دیمه لرینک
ویا رمجدده شه آب آلتدرین بعضی جانبدر لرصدر تنزه آلتوندن وکوشدن
اتخاذ ایدرلر وبو صفنده سیم آژدنه وزرآچیه درلر ومل کی جهت
ایشه دیه کلری کبی درویشه مذکورست آبوی سیمیه ساقی مهر وکاو
زرین ساغر مملو وخون قربان شه آب نیلوفر معناسنه مذکور در ارکنار
فرهنک شعوری کاوزرین ساغر شه آب ناب وعجل سامری کاوسفالی
کاسهٔ سفالی را نیز گویند اندوه وغم ارتحفة الامثال کاوپه وآری بسه
اوکوزی درکه مخصوص لبنیات یه یغلنمش اوکوز معناسنه در اقنوم
کبر مجوبی ومطلقا کافر معناسنه ده کلور وجهال وکبره معنالرینه ده
کلور کذا اگر همه عالم بدو دهند کذاست این پاکیزه مصرع ارضروب
والامثال کرد باکاف کشیده لفظنده امااولور نتیجه اول دیه جلب پرده
استعمال اولنمز ست جانا نزکه کفت احوال ما مپرس ... بیکار کرد وقصه ما
مپرس ازضروب والامثال کرد باکاف عجمی غبار میباشد استرآبادی کردآنه
خلقه کردن خواجه در زنجیر وخواه در غیر وکردآنه زنان که ازمر وآرید میسازند
استرآبادی کردآلود سازدیعنی اسباب دنیا مید هد مجموعه کردآلود
سازدیعنی اسباب دنیا دهد سروری کردارکیو فاند آماض
سرور اولدی کردرفت محو اولدی محمود یه کردکار متملق وخدعه کر
یعنی تملق ایده خلقی فریفته ایدیجی معناسنه در استرآبادی کردکرد
امثالنده رشوت زمانه مستعلدرکه برکسنه بها دلیق یوزندن پیشکش یاراشور
وبر علامت آچسه ایدی که دلکرده داستان اولسه ایدی یا آن عجم خلقه
کس کردکرد درلرا کرچه توز معناسنه در لکن بو معنالرینه کلندر معناسنه
اولمیوب ذکر اولنان معنایه کلور ازنوادر الامثال کردی کرد حرد آنه

وبهلوانلق ایدی مجموعه بو اصطلاح باب کاف عربیده مکرر ایولندر لکن بورده
یرک وفاروق شاه بو بابده مکرر ایلمشدر بناءً علی ذلک تکرار وایراد اولنمدی
اولندر کردی ومردی نه قدر حقیر ایسه ده حریف در دیه جلب پرده ضرب
اولنور مجموعه حقیر ایسه ده حریف در دستور ریاض وشعوری کردوشت
یعنی متکبر شد قامه متکبر ومتقاظم مجموعه یعنی متکبر کردن فرازاز شیخ بقیه
ست منم که صاحب نامی بکرده در کل ... نمانده ام زین چه حاصل کزاز کردونم
سرشت افتاده ام لکن بو معامده عالی جناب وسربلند معناسنه
اولمق کوستردر کردون نطع یلنک کرد یعنی جهاندن قالقدی مجموعه کردون
فلک وعربه وچرخ معنالرینه در کردن معروف وکردن فرآز دستور
شعوری ودستور ریاض کردنان یعنی کردن فرازانه می آید کما مر کردنبند
یعنی قلاده می آید کردنبرزآنو ویزلنک نغمه اسه کردنه کردن برون کردنه
کش متکبر معناسنه در ازکشف کردن فرآنه بزرکان وممتازان وسرکشان
کردن کشان پهلوانان معناسنه ده کلور ازسکندرنامه ست زبس کوه کوهر فشان
کردنکشان شود چشم بیننده کوهر فشان مبالغه معناریله بو درکه
شعشعه کوشوآره پهلوانلرینه برمرتبه ده ایدیکه چشم بیننده ودیده تماشاچیلرینه
آب ونابدن نظر ایده میوب کوزلرینه طولدیغندن کوهر فشان
اولور دیکه کوهر فشان زبان فارسیده اشک فشان معناسنه در
ازشهر رودکلی کردن کش عناد ومخالفت وکبر وغرور ونخوت کردن
می کشد عناد ومخالفت میکند واظهار کبر وغرور نخوت میکند ازمشکلات
کردنه میکشد آرزوی سخت واشتیاق تمام طلب میکند کردنش کج میکند
بذلت وحقارت چیزی میطلبد واظهار فقر واحتیاج میکند بر الکریم
بو تعبیر ترکیب وفی وآرور که بونیوک بوکوب طورر باش وبیونی اکر در
صاحب ست آب رو در پیش ساغر ریختن دون همتیست کردنه
کج میکنر باری می ازمینا طلب کردن مخار نا همید شو ازمشکلات کردنه
خار بد اظهار عجز ونا همیدر ایدی کوبانه یا پایم ونه اشیم دیو بونیون

قاشیماغه بشلدی دیمکدر طره کردن نهاده مطیع و منقاد کشته و تسلیم
و راضی شد و تنزل کرد از مشکلات ترکیده دخی بو معنادن باش اکدی
و بیون اکدی کذا حققه مولانا بدر الدین بخاری کردن نهادن تسلیم را کویند
از تاویلات کردون چوپا آرایه که بفارسی غوله بر وزن پرده نیز کویند
و کردون هم و بتازی عجله خوانند من فرهنک جهانکیری کر باکاف فارسی
جرب و خارش را کویند و ادات فاعل باشد در اواخر اسما لاحق شده
چنانکه کاسه کر و حقه کر و کوزه کر و کارد کر میکویند و مخفف از اکر
حرف شرط نیز می آید و بمعنی توان و طاقت نیز مستعمل است از مفردات
کرک باکاف تصغیر مصغر کر بمعنی جرب و خارش و حکاکه است شفائی
در هجو مؤمن خان بیت تو در ملاقات تو آند اهل محله کر دست تو این
کرک افتاده بکله محصول بیت اهل محله سنک ملاقاتکدن رنج و زحمته
اوغرامشلر در شمدی خود النکده واقع اولان اویوزجق باشکده واقع
اولدی از شرح کامی کرکین کراکین یعنی لبریز جرب و حکاکه و مبتلای
درد کر و زحمت خارش سک کرکین جربان است کرزمان آسمان ولدی
الشعرا بخصوصه عرشک اسمیدر و پارسایان معناسنه ده کلور کرزن
تاج مرصعدر که جواهر کثیره ایله مزین اولدیغندن باش تحمل ایده میوب
شاهان عجم زنجیر زرین ایله بالای تخت فرح بخت ملوکانه لرینه بر جنس
اویخته ایلمشلردر که دوردن سیر و کناردن نظاره ایدنلر همان سیر سعادت
افسر شاهی ده قرار داده کماهی اولمش ظن ایدرلر از کشف اللغه
کرزن قالپاق کرزه در قوت و صفت پیلان میباشد چنانکه کویند
مار کرزه شیر شرزه یعنی خشمناک و درنده و بمعنی بزرک و خبیث
هم می آید و لخت بزرک را نیز کویند سامی فی الاسامی کرم باکاف
فارسی وقت کرم را هم میکویند و بمعنی سخت هم می آید چنانکه
کرم و سخت است میکویند و سخت را باو عطف تفسیر میکند
کرمابه حمام کرماوه مثله کرمابه دار و کرمابه دار شخص حمامی یعنی

دارنده کرمابه را میکویند کرما اسی وقت و حرارت زمانی هوانک اسیسی
مفردات کرم سکون را ایله نعتده خار یعنی مطلقا اسی معناسنه نه نک
اسی سی اولورسه اولسون کرماهی یایلیه بالغی معناسنه در کلاهما مفردات
کرم دانه قورد بغری دیدکلری آغاجین یمیشیدر عربیده مشان درلر مفردات
کرم خیز جست و چابک استرآبادی کرم خون روحه یقینه قانی اصیجقدر
و باده و صفنده ایراد اولنور مجموعه کرم خون مانوس بو تعبیر ترکیده دخی
وار در که مانوس اولان کمسنه یه قانی اصیجاق درلر من دستور ریاضی کرم
دلان عاشقان و سوخته دلان شرفنامه کرم دلان عاشقان و دل سوخته کان
آتش محبت جانان دستور شعوری کرم روان شتاب روان و سالکان
طریقت و عشاق صائب بیت هر جا نظر ز دوری ره خیره کی کند
زکر در آه کرم روان توتیا طلب دستوری شعوری کرم روانی آتی بک
سورمک کرم تازی ده درلر مثله دستور ریاضی کرم سیر سواحل یر مجموعه
کرمه سیر سردسیر امثالدندر شول زمانده استعمال اولنور که ساحل و کرما
دیه جک یرده کرم سیر است درلر و یایلاق آدمیسنه سردسیر درلر نظم
شیخ نظامینک کتاب خسرو شیرین ده مهین بانو خسروی بردع شهرینه
دعوت ایلدیکی یرده نظم اولنان ابیاتدن فهم اولنور بیت مهین بانو
زمین بوسید و برجست بخسرو کفت ما را حاجتی هست که
یار الملک بردع را نوازی زمستانی در آنجا عیش سازی هوای کرم
سیر است آن طرف را فراخیها بود آب و علف را اجابت کرد
خسرو کفت برخیز تو میر و کامدم من در قفا نیز از نوادر الامثال
لکن شهری و کلی ده سردسیر یایلاق معناسنه تحریر اولنوب تعرض
آدمی اولنمامشدر اویله معلوم اوله کرم شد اینجنوب الم چکدی مجموعه
کرم و سرد یعنی نعمت و بلا و شدت و رخا و بدی و نیکی و مشقت و راحت
شرفنامه کرمش قزغنلق نعمة الله کرم عنان شتاب رو بدر الدین و اشکون
آتلو مجموعه کرم عنان آتش عنان و تند عنانست یعنی اشکین ات و اشکین

استرآبادی شادوکش ارسرور و شادمانه آمکش بضم کاف عربی بمعنی بغل و پهلو و بکشش و کشنده می آید کلو بوغاز معناشه در کلورسوز غایت لذیذ اولورشه کلورسوز درلر و کاتجه حوصله سوز و طاقت کداز معناشه ده کلور صاتب س بیاض کردن او کربدست مافتد چه یوسفهای کلوسوز انتخاب کنم از مشکلات کلوفروآمده کی بوغازه اینه نازله زحمتی مفردات آنانفعه الله ده مطلقا نازله زحمتی یازلمش کلوگیر کنکده و بوغاز طوتمجی نفعه الله کلوگیر بوغار توتمجی وآجی نشه معناشه در و بعضیدیاب کاف مضمومه ده یازمشلر مفردات کلوبکیر صیق بوغازایله وسمین چقارمه دیه جک پرده ضرب اولنورمشه کلوبکیر و کلوبش تنک بکیر بوغازین صیق وبوغازین طوت و یک ضبط ایله دیه جک پرده استعمال اولنور وغفلت اولنمیه که بوادالر کلوکی ضبط ایله یعنی صاحب قناعت اولنه ومردمرتاض اول معنارینه دخی کلور بدرالدین کلوخ طارله کسکی معناشه در آماشیخ یقتبار نجم مطلقا یومر وجامور معناشه کلور چوزیلمشلر واهل لغت بعضیسی کاف مضمومه ده یازمش کلوخ امرود قیاقته معقول وکندیسی نامعقول نشه مجموعه کلوخ امرود بر نوع یمک امرود در که نیمکه قابل دکلدر بوجهتدن کلوخه تشبیه اولنمشدر آنی طاش یرینه یمشلی اعاجه آثارله ومطلقا آغاجدن میوه اندیره جک نشه یه کلوخ امرود درلر مزدستور رضی وشعوری کلوخ اندآز بیهوده کفتار و پریشان کوی مجموعه بو اصطلاحی مولانا فاروق شاه کاف مضمومه ذکر ایمش کلخ بزلهراد الباب بو مقاله ذکر ایدوک کلوخ اندآز اول شه آبه درلر که شعبان شه فلک آخرنده ایچیله ازضروب والامثال کلوخ اندآز همچو سنک اندآز درشت کوی را وطقان ودخال را وقوادخشونت امیز را کلوخ اندازی کویند ورآمی آلچی وضارب بالمدر را درلغت کلوخ اندآز کفته بدرالدین کلوخ اندازان و کلوخ اندآز درنسخه آزبان سنک اندآز کویند که

آنلو معنارینه در خم دستور رضی کرم کرد یعنی بشتاب رآند وغضب کرد قضیه کرمه بر بوجق دنک و یاخود ایکی دنک و تیز وارکن تشمش بشمش واتش آق الک مفردات واتش الک واغ الک نفعه الله کز آرشون وچنال واوق یارکزی وکزیدن لفظنده صیغه امر ووصف ترکیبی نفعه الله کزک نقل که ترکیده مزه در لر مجنون س کفتم ازلعل لبوام میل شه آب وکزک است لب کزک کرد که مجنون چه شه آب وچه کزک دستور رضی وشعوری کزند زیان وضرر ورنج استرابادی بو اصطلاحی ارباب لغت کاف مضمومه بابنده یزمشلر بو ایسه کاف مفتوحه ایله اولنه کزیدن لفظندن مشتقدر که اصرمق معناشه در کزک کنج لبی غضاضه کوشه دهانی کویند طوداق کناره اولنه اسرک درکه قوداش وسیراب مفعوله اولور کزک نقل وحزه معناشه دخی کلور لکه بیت آتیده اول معنایه دکلدر بلکه بیت مرقوم دن اول اولنه بیت ایله یکیسنک یانیده اولنه برمعنار یحتمل دکلدر معنار صریحی اسیرک در مولانا کاتبنک ترکیبی کزک معناشه در دیدیکی غضاضه معناشه کلدیکنز فرآموش ایلدیکندر بیتیکه مرقومیه بوندر شفائی س برلب چوننهد خواجه شه آب عنبی را چون سیب کزد کوفته هار دوشبی را بوندهکی کزدار کزک یکند دیکلدر مراد حریفی بحمود رکه نقل وحزه آلما وامرود وشفتالوی لب جانه قیلندن اولنه شیدر یوخسه کفته سی اصرمق بوندالکرمه یکندر خانه تنک لبنی ایسه حزه ایتمک قابل دکلدر که طوداق کناره اولنه قوجه اصرمق کزور درنه تم بوبیده س ودندان توچون برلب شود بند ازبوس که دارد کزک کنج لبی را معنارکامی که شارح بحمود مومن خانه است ار مومن سنک ودنانک نجم در معک خانک لبنه بند اوله بیلورکه اول اب اویمک ایله هرزمانه برکنج لبده کزک کزه لکه بعیددر فافهم کشنه روی علت لغوت یعنی یوزکوزاکله سی معناشه در مفردات کش باکاف عجمی خوب ونازنک ونازشیوه وشادمانه

تفسیر بر قدآن است از رسالهٔ حسینیه و فاتحه در بیان سنگ اندازی کلوخ
کل باده را گویند استرآبادی کلوخ زراندود تو انگر و فاسق و شخص
نادان ملبس میباشد چنانکه شاید خاک آلود درویش صالح را
میگویند و این از کلام حکما ماخوذ از که بطریق تشبیه گفته اند از ما و ملا
کلوخ خشک برلب مالید او دکلدن واپسم اولدی دیه جک یرده
ضرب اولنور خاک برلب مالید مثلیه یعنی بوده او معایه در دستور
ریاض و شعوری کلوخ آبشت رونمی باشد شمع رایشت رونمی
باشد مثلنه ضد کاهلیه در یعنی همچنانکه برنادان بارآنه قرشو آرمیشن
ویروب مجلس انسده زیر و بالایه نظر ایدوب حدی اولنه یرده
او تورمه یارآنه کلوخ رآبشت ورونمی باشد دیو بر برلرینه ایما و اشارت
ایدرلر استرآبادی و کلی کنج خزینه کنج بادآور زحمتسز مال ویرمشقت
زوق دیه جک یرده استعمال اولنور مجموعه لکن غم اهله زبان فارسیده
موستعمل یرده لرندن بر یرده سن اسمیدرجیو یزمشد و شول وقتینه
درلرکه زحمتسز اله کیره واول خزینه درکه اسکندرک الله کردی استرآبادی
آنا مولانا میرک محمد نقشبندی خسرو پرویزه مخصوص اولمله نوادر خزینه
بریدرجیو تصحیح ایمیش زیرا خسرو قیصرک ملکنه قصد ایدکده آبا
واجداد ندن قالمه خزانی کمال خوفندن برکشتی عظیمه قویوب جزایر
دریاده حفظ اولنمق مصلحتی ایچون ارسال ایدکده باد مخالف اول
سفینهٔ پرویزیه جانب خسروه سوق ایدر بوطریقله خزاین
قیصر روم مالک اولور ایچون اول خزینه یه کنج بادآورد کنج بادآور
دخی درلر از نوادر الامثال کنج حکیم سورهٔ فاتحهٔ شریفه به اطلاق
اولنور مجموعه کنج روآن روآن شهرندن شاه عرض و عماد اولنه
خزینه وایراد دولت که منقطع اولمیه وعکره الوفه ایچون وکعبه
وبعض امکنهٔ متبرکه به ارسال اولنمه خزینه مغایسنه
کلور بدرآلدیه کنج شایگان مال سیاه و خزینه که لایق شاه و سزاوار

پادشاه

پادشاه میباشد اوزرآنکه شایگان میخوانند ازکشف اللغه کنج نامه
طبیعته موافق نشسته وسنور اهلیه مغربیدرک فتح کنوز ایچون اولنه
کتابدینه درلر مجموعه کنج نامه مغربیدر کتابه دسنور ریاض وشعوری
کنجور خزینه وخزینه دار کنجه نام شهریست وعجم کنجینه خزینه باشد
کنج کاو خزینهٔ بهرام گور باشد بدرآلدین گاو ایله کنجک مناسبتی بودرکه
بهرام گور زمانندن برحقیقتی حیث سورکن اوکوزرین ایاغی بردلوکه
کچر اول دلوکی هیجاق بردقینه بولنور بهرام گورک اندنی بیوک
خزینه یه بوق ایدی بومناسبتله جمیع شعرای متقدمین کاوی
کنج ایله تعبیر ایلیوب سنخدانان عجم دخی ازکاو وکنج میخوانند وزمانمزده
درم کلمه سی ضرب مثل ایدیلر از نوادر الامثال کنج روآن شایدین
سفر لرده معاکز درد کلری خزینه اطلاق اولنور وآیاقلی خزینه که
جبل احد دن خلق اولنوب رسول الله ایله کزمک سرطیله جناب
کبریا طرفندن تکلیف اولنمش ایدی مقابلنده الفقر فخری ایله جواب
ورمیدی صلی الله علیه وسلم بدرآلدین کنج روآن کنایه از خزاین
روحانیه وکنت کنزاً مخفیاً هم میباشد کنجدآن مواقع خزاین
ومواضع دفائن باشد کنج مدفون نام نوابی که مطربان زننده
سرودی کنج ومار کنایه از بسیار وعسر بود کنند با کاف فارسی
آنچه کریه ومردار یکه آنچه کریه میدآرد از کشف اللغه کندآ
مشکه وفیلسوف دآنا کنداب بوصوف باغلمش صوکه کمسنه
نوشش ایمز کندآسوده مردار توی درکه قوشش باور لنده اولور مرادی
آنا نظام استرآبادی فرهنکده همان مطلقا مردار تویدرکه انسنده
بیله دوغمش اولدیجو تصحیح ایمیش کنده پرآن قوقمش اندوجکلر
واشکنبه لرینه رنجی لرکه اندین محلدنیه چارسوی کنده پرآن
درلر کاهی کندو بال قوآنی وچیا کنده قارو قوجه ومجازاً پرآمز
معناسنه استعمال اولنور از کشف اللغه کنده روی بیشکیر کنده موی

کنج کاوی تیردار از مقاصد دار
لکه کثرت استعمال ایله کاکاول
دیرلر م

و در آنندی استرآبادی اما مفردات کنده موی مردآرنوی در کف خوش
یا در بزغن اولور جوهر تصریح ایمش مفردات لکن تقریرا اولدیغنه کوره
اسم نوع ده اولسه مانع دکلدر **کوهر** چیزکیه نفیس کتنز وجوهر
میکویند وجوهر وکوهر دلغت نوع احجار ذی قیمت میباشد ونیز
جوهر کل شئی ماخلقت علیه جبلیته میباشد ودر اصطلاح حکما خلاف
عرضست یعنی ما یقوم بذاته را میکویند وضم کاف نیز روا
سامی فی الاسامی **کوهر اکینه** هیروزه وسرچه لوطاش درکه رنکی
کوجه اولور در لر مفردات **کوهر ناب** اینجه ترلکدر اکینه کیدیکی ظاهر
اولور وسئوال مقدمه یه ایراد اولنور که اسم النوع علم اوله **کوهر** رقیقه
رقیقدر که جمله لب نک اوزرینه خوانچین کیوب التمدن سار
کیدکلر الیسه فی حقه نه رنکی ورنینتی ظاهر آغاجه اولور دیار رحمه
عربیه یه بعض قماشدن ایدوب کیرلر ورقیقه یه دخی درلر که اوزره
نقوش زردوزدن اشلنمش علما اوله دوبلنه معاسنه دخی کلور
کوهر نار مثله در لغت انبه مبارک **کوهر تر** یعنی اشک مجموعه **کوهر تار**
همان عینه کوهر ناب میباشد در معنا **کوهر خطا** کندی اصل خطا اقلیمه
دیه جلب برده استعمال اولنور مرد دستور رحمه **کوهر زن** شیکو کار وهر منسد
مجموعه **کوهر شب** شبچراغ معاسنه در ارشهری وکلی **کوهر شبتاب**
کوهر شبچراغ ارشکلات **کوهر شب چراغ** مثله کوهر شب چراغ دخی در لر
حاشیه ب حاجت بخون کرم جکر نیست داغ را رغن رخود
بود کوهر شبچراغ را ارشکلات **کوهر فروز** اور نالغی شنلنه تحتی
وبازآره دشتری قزدرکی یعنی مقصود بالمجلس ومخصوص بالاکرام
اولنه مجلسه زیبا بخود برآره آشنا که انک شمعنه جمع اوله لروحی
الحقیقه روح مجلس وشمع صحبت اوله بدرالدین بکاری **کوهر فشان**
اشک فشان وقطره ریزان معاسنه در ارشهری وکلی **کوهر مظهره**
اصل پاک ونفس پاک مجموعه **کوهری** اسم کریم ونیک استرآبادی

کوهری اصل یعنی حسیب ونسیب معاسنه ده کلور طالب ب
کوهری بود دل افتاده زچشم ناکاه خم شد زطره مشکین وزخاک
برداشت دستر شعوری معنای بیتی اکلامشدر زیرا کوهریه اولان
پایه نسبیه دکلدر بلکه پایه وحدتدر الا بونلرکه کوهری اصل
معاسنه دکلدر بلکه کوزل ومرغوب آدمه تشبیها برکوهر در در لر وزر
شیئی که خوب اوله زبان فارسیده یک کوهریست ویا لکوهری
اداسن دخی ایدرلر از شیخ بقیه **کوهر** اصل هر چیزی را وطینت انسان
وقبضه تراب آدم را بطریق استعاره نفاست ولطافت
هر چیزی را اطلاق میکنند **کوهر کن** هزکن ومیکن ودر آلادب
وحجره جوهر فروش **کوهر فروش** معروف وشاعر فصیح ومنشی ادیب
وبیغ ومهرمند واستاد کامل ومیفروش که لعل فروش نیز کویند
وآتش فروش هم کویند بدرالدین بکاری **کوهر چیر** اکثوره چیر شنلنه یعنی
یعنی تمام افتا بکیر انسانست که اجنبس جوهر در قیمت میسازند **کوهر شاه**
اصل شاه را نیز کویند **کیسو** طائفه مزاشعه کیسو بند صاحب باغی ودیکلر
نسنه **کیسو دار** مولانا زاده شد قماشه **باب الکاف الفارسیة المضمومة**
منه **کرآن** کنار ونهایت معاسنه در نته کم بحر یه کرآن در لر بی نهایه وبی کنار
دریاسی آغز اولان نسنه کرحال اغاده حرکرانست یعنی غالب در لر وقحط
معاسنه ده کلورکه سال قحط سال کرآن در لر بدرالدینه کرآن آغز لهلونسنه یعنی آسه
کرآن بار یعنی انکه باوقار باشد وانکه غنایم کثیره کرده باشد وکسی که بنه
بسیار دارد شد قماشه **کرآن پای** آغز یورلیسی مجموعه **کرآن خانه** کاهل
وثقیل وبالوده مجموعه **کرآنه خواب** انکه روز از خواب نخیزد مجموعه **کرآنه**
بطی الحرکه وکاهل وبی محابا که ضد سبک خیزست بدرالدین **کرآنه رکاب**
یعنی انکه بجله خصم از جا برنخیزد وقیل انکه حمله بر دشمن قماشه صاحب ب
کرآنه کابی هیروشکیب چندانست که چشم شوخ تواز دیدغنش نکاه
کرآنه کاب یعنی کرانپای می آید مجموعه یعنی اغز یورلیسی دستور ین

ب الکاف فارسیه مکسوره

کرآنسایه آغز جانو مجموعه کرآن سایه ثقیل عربده ثقیل الظل دید کلمه یاک
ترجمه سیدر دستور ریاض شعوری کرآنسر متکبر وسیاه انبوه کثیر مجموعه
دستور شعوری کرآنسرشت یعنی متکبر و حمال و کاهل و قوی پشت
مجموعه دیه وسه وری و باریکش مجموعه کرآن کاف عجمی ایه آغز سنه و ثقیل مکانه
مفردات کرانکوش قولاغی صانع کسنه مفردات لکنه قولاغی عرکسه معنانسنه
اولسه دخی مناسبدر کرآنبها عالی وذی قیمت کرآنمایه ضد فرومایه
یعنی طاهر العرق و شریف النسب اولانکسنه که کریم الاصل معناسنه
و عالی الثمن یعنی آغر بهالو نسنه معناسنه کلور اکشف اللغه کرآمایه اصل
زاده و کرآنبها استانبول کرآمایه کریم الاصل و شریف النسل میکویند
منه کرآی بالکسه میل کن و میل کنندن شه نامه کرآر کرآیدن لفظلرندن
وصف ترکیبی وامر در کرایدن میل کردن و تجربه کردن و بلغه تجدید
و آهنک کردن و پسندیدن هم آید از کشف اللغه و بولغه کسه کاف
عربی ایه دخی تصریح ایلمش و معناسنده میل ایلمک و بورنمک و
تجربه ایمک یعنی برنسنه یه بلمک ایجون الده صاللامق تعبیرلرنی بر مشل
نعمت الله کژد دکرمی و جمع اولمق و دانه وچوره کردآوری کرپاکنده
اطراف جمع کرد و دیکیجا نهاد کرداکرد چپ چوره و طولاشمق معناسنه
مفردات کردبالش دکرمی یصدق کرد بالین مثلله کرد بای حوض می
کشت یعنی جار متهم میکرد و میخواید که آن کاره ایمک هستدی مجموعه کردخوانه
و کرده خوان بالکسه سفره شه نامه کردخوان دکرمی صفره دستور ریاض
و شعوری کردسرش کردم بشنه قربان اولیم دیه جک یرده مستعمل اولور
بالکز سرش کردم مثلله کردسرش کردم الکا قربانه اولیم دیکدر قربانی صاللامق
اطرافنه طولاشمق یروب بعده فرج ایلمک رسم در وحشی ست
کردسر نوکردم وآن حرشی رآندنست وآن حرست تازیانه و مرکب
جهاندنست سرآن کردم مثلله قاضی نورالدین اصفهانی ست سرآن تند

خود

خود کردم که بتواند پاسبانی جهانی بیک چین بی سست و پاکردنی
مرد ستور ریاضی و شعوری کردسه خود کردید کندر کندویه سه کشته ابتدای
مجموعه کردسه خود دوید مثلله مجموعه کردشی نمی توآن کردید یانسنه اوغرآمق
اولمه دیه جک برده ضرب وایرآدا اولنور مجموعه الاصطلاح کردسرشی
کردید حین اقتضاده دوستوتی باشنه دوندی محل بلا وعناده یارانمش
صاحب چقدی دیه جک برده استعمال اولنور ازمشکلات کردکان
ایکیشی دخی کاف عجمی ایه جوزرومی که ترکیبی قوزدرلر و برروآیلی کاف
اول عربی و کاف ثانی عجمی در دیمکله مفردات کردنامه سکنه دینیلر مجموعه
کردنامه حاصل که اکثر مدور بوکرلر بعضی یارآن عجم کردنامه شول رقعه
مربع درکه کرنجه تن باشلی دوندرمک ایکون بعضی رسوم معهوده
یازرلر لجوجه تحقیق ایتدیلر نه دستور ریاضی کردنامه برجنس طلسم درکه
غلام فرآر ایتدکده و عورت ایکون تحریر اولنور تاکه سردار اولوب تعقیب
یره قاچمیه مصنف معناده غلط صریح ایتمشدر زیرا اول کاغذی اصلا
بوکرلر دیه دوک مولانا شعوری تعریض ایلمش شیخ بقیه کردآمدن
جمع شدن وجمعیت کردن وجمع وتحصیل کرکوندکه کردآمدن مال جمع
وتحصیل مالست ازنا و بیات کردکردن جمع کردن و در یک جا آوردن
ازنا و بیات کرآیید اندار میل کرده اند آنجاکه بدو یابی باشد اما در
نا و بیات و در نسخه سعدی بخط خود کرآیم بنون واقع شده
کرآیین اندیعنی میل کنند اندشیخ سعدی نثر لاجرم کافه انام از خواص
بجنب او کرد آینده اند ازنا و بیات کرایید قصد کرد از ضرب و امثال
کرد کاف عجمی ایه کلمجه و نان معناسنه کلور جوهری تصریح اولمش ازمشکلات
کرده معروف و یوقه الملک نعمت الله صاحب ست کوثر بیار نجتی و دیده
کریان ماست کرده صحرای محشر سینه سوزان ماست کرده دوک
بادریشه دوک رکه ندیه واول کرده چوبین میان سوزآخ و باجرمه
مدوف زنانه ایسته که در دوک ایشنه ایست ظرفرنک جهانگیری

کردکاه کوبک یعنی نافه معانسه که غربیده سره در لر مه وسور رضا وشعوری
بونع کردکاه پوش بکر معانسه ضم کاف ایه در حیوز بر مشد **کرده** مبیج
برنسه چوره الماق وطولانق مفردات **کردنای** ویز آغز شانی واکا
بکز ریومری زنه وکلونسه وآریه جمله سنه اطلاق اولنور وتعلیم مشی
وحرکت ایچون اطفاله مخصوص اولمغله کردونه چوخ وآری استرآبادی
کردنای اگرچه ویز آغز شانی معانسه در اما ظرفای عجم طنبورک مدور
خانه سنه وخی درلر از تحفه الامثال **کرشمه** ناز وشیوه در اما فتح اصح است
از کشف اللغه وکواوجیه یقماق وکنز قپچاقدر که عربیه غمزه درلر مفردات
کرفت کناه وجرم بشد بدآن کس را بکیرند وبعضی مصدر هم می آید
استرابادی کرفت کرفتن شرفنامه وبعضی مواخذه وبعضی کسوف
وخسوف آفتاب وماه محمودیه وجرم تاوان باشد سروری کرفت
مواخذه معانسه اسم در نم دستور شعوری **کرفت محتب** کویند رسنی
زانی از کرفت محتب بی ترسد از تاویلات **کرفتار** امیر استرابادی
ومعاتب ومعاقب ومواخذ ومبتلا را نیز کویند بدرالدین **کرفته**
طوعاق وخذایلک وماوراء النهریه یعنی در نعره الله کرفته مواخذه
ایتمکدر دستور شعوری **کرفتاریدن** بعنی کرفتن وکرفتارشدن یعنی اسیر شدن
کرفته طعنه وبعضی مطعون ومواخذه کرده واسیر شده نیز می اید ومواخذه
تک طعن لازمی اولمغین کرفته طعنه معانسه استعمال اولنمدر تتمم
ست کرفته زدن در حریف افکنی کرفته بشوی کرکرفته زنی دستور رضا
کرفته دم نفس طولانی یعنی ضیق النفس مفردات **کرفته زدن** فی
مجموعه وفیل طعنه زدن علی عامر **کرفته سر** واله وتحیر مجموعه **کرفته لب**
یعنی خاموش شرفنامه منیری **کرفته زدن** لاف زدن دستور شعوری
کرفته وکیر مواخذه را وطعن ودخل اکویند تتمم مولانا شوکت ست
کرفته وکیردار ومضطرب ارباب معنی را که دخل بود مرخ سخنه جن
باز **کرو** باکاف مکسور آنچه رهن درآرند از مشکلات وقت چوق

برارده اوج معانسه اولق کوستر مثل کرد شاخ وکرد ستاره درلر
کرد اوج که ایکی کس بر بره اوجیرلر ودنو معانسه نعمه الله **کرد** باکاف
کاف عجمی وفتح را بستادن کین واخذ انتقام ونیز انچه رهن درآرند
وبعضی کین وانتقام هم می آید بدرالدین **کرد** رهن از تاویلات ودر کرد
بود بعضی رکن ونیز بعضی عاشق بود معانسه یعنی عاشق بود ودر زبر
لفظ کرد کلمه نیز رهن نوشته بعضی کویند بفتحتین وکروکشته اکویند
وبدین لغت نه در لغت عرب ونه در لغت فرس نیافته از تاویلات
کرویدن ایمان آوردن وتصدیق کردن وپرستش کردن وتبعیت
کردن از کشف اللغه **کرویده** ایمان آورده باشد وفاضی ومومن سرابادی
کرویدن ایمان آوردن وتصدیق کردن وپرستش کردن وتبعیت
کردن از کشف اللغه **کروکردن** اوج قومق ودلو قوماق نعمه الله ودر بعض
نسخ مکرر بند قبای غنجه واکرد واقع شد فعلی هذا مؤید قول
یقیناراست ودر بعض اخر مکرر بند قبار غنجه واکرده امده **کره** تیر بیکان
نیز معانسه در از تحفه الامثال **کره** دوم عقده وبند عقد وبیت عنکبوت
معانسه مفردات **کره بند** تتمم حافظ ست نقاب کل کرکرف وسنبل
کره بند قبار غنجه واکرد دستور رضی وشعوری اما شیخ بقبار مجرد در
بوتده تتمم معانسه وکلدر زیرا قباده تتمم اولمز بلکه براوزون پارچه
اولورکه انکله قبایه بند ایدرلر واول اوزون پارچه یه بند قبا درلر
ایدی کره بونع دوم معانسه اولوب اضافت ایله کره بند قبا
تقدیرنع در یعنی غنجه تن قبا سنک عقده سن وایدی دیکدر جمله
مولانا شعوری یه عادت اولکه تعریضات نابرجا یه اجرا ایمیش
از خط المرحوم **کره بیاد مرفن** مال دنیایه ودنیایه تحصیله جالشمه وتعجب
اولنه جق ایش اشله دیه جک پرده ضرب اولنور مجموعه **کره بیاد مرفن**
مال دنیا ذخیره مکن دستور رضی **کره بیادیست** مشکل مصطلح وجوده
کستوری مجموعه **کره تن** سوموکلی بوجاق واوردوجاق یعنی عنکبوت

کریان معروف وفدا وقربان استرآبادی کریه اسم مصدر در فارسیه معنی
و وصف ترکیبی وامر در ودخی تیزباش وسالار معاسنه ده کلور نمه آسه
کریه پاس قحاغانه خدمتکار وغیره مجموعه کریه پا مثالدر یارآن مجم غلام
کریه پاچو کنایه ایدر ازنوادرالامثال کریه کاه مقصد وجاری کریه سرالدی
کریو دار ودخان ودخی ازمجموعة الاصطلاحات کریو بالفتح والکسر باباء
فارسی دک بلندجوی ویاآب بارآن وازا پاره میکند وبیرون آیدسنه نمه آسه
کریو آغل وطاغ کریت وحیتن یول وبلک ویوقش ویاقه نمه آسه
ویک زمینه سخت شد فنامه کریو بلک که کریش ودخی درلر برآرقوری
طاغدن عبارت در ویوقش وچیتنه یول وصرچه طاغ دیه بلک ویاقه
واغل معاسنه ودخی کلور دشیشه کریانه کلندنه دوشمک وتلق ایلک
معاسنه امثالدندر ازتحفة الامثال کریه درکلوکره شد حنجرحنجری
اغلمقه درلر درلر مجموعه حنجره حنجره اغلمق واغلمقدن کنایه درکه بوغازی
بوغلماق دستورشعوری واسم مصدراین حالت غرنک بت وغرنک
بالفتح اوازکریه نهاده باشد که ازکلو برآید یعنی انجقوی انجقوی اغلامق
اقنوم میرحضوری ـ بتقدیرخواب دلم غرض تمنا میکرد درکلو کریه کرد
بوچو بیدار شدم منه کریه درکلوکره شد اغلمقدن بوغازی
بوغلماق عرب بوعمادن غصص بالبکاء ایه تعبیراید لر نامه درکلوکره شد
شد ودستورریاضی کری بکسرتین امرکریستن ومختصرکبری وکیرمن نمه آسه
ومایه بزرگ میرزاکبیرکی دونم نمه آسه کری کند کارکرد ویکدیر کاهی خزینه
ادرت توصیف الحاق ایدوب کریمند درلر مجموعه کرکند وکردیکدیر
دستورریاضی زحمتنه وکردیکدیر دستورریاضی وشعوری کریمند شایسته
زحمت وشایسته محنت ومنت اولکه شیئی مقبول افتاده اطلاق
اولنور کردآمد درلنک معاسنه در استرآبادس کردکردنه جمع کردن و
مدورکردن کرنه وزیر ووزیری باشد ازکشف اللغه کرایدین کاسته
باشد کدایدبکاهد کزاینده کاهنده میباشد اقوم کلانه آشنه

کل تنک صوق بلچق کلچه بلدرجن کل خوردنی طباشیر طبراغی معروف
کل سر باشه اردقدرکل غرمی زکام کل شیخ طمیه لازب یعنی اوزن بلچق
معاسنه در کل شوکسمک کل کویا کوبلد وحفر ایلیجنده اولانسنه
بلچق کلک کسرکاف عجمی وسکون لام وکاف عجمی دیکر ایدغم اصله
قامش ایلجون موضوعه در صکره قلم معاسنه استعمال اولنمشدر مفردات
کله شکایت کله تو تا آوان نزهرا ایکی دوست آرسنده برودت
واقع اولوب بارشد قدرنه کین ماجرا اکلنمق ایلجون ایراد اولنمشدر
عربیده مفی عامفی درلر کله تو تا آوان نزهرا امثالدندر شتول زمانده
کن یه اولنورکه ایکی دوست برى یه بلد خصومتدن صکره باریشوب
بربرده حشر اولدقلرایدی ماجرآیه که مقدم اولمشدر ذکر تخلصنده
بری دیه که سنک شکایتک سکا وبنم بکا اولمشدر کله شنامه
عجم کله تو تا آوان نزهرا جوکنایه ایدرلر ازنوادرالامثال کله کرم
ازشکایت کردم ازناویلات کله مند شکورکرکه بتازن متشکی کویند
ازناویلات کله شهربانو ازعبرت زمان شکایت بخت بدوقوعت
عدم حصول مرآده ضرب اولنور روزخره در مورد مثل بودرکه شهربانو
امام زین العابدین رض حضرتلرینک والده ماجده لری اخر ملوک
فارس اولکله یزدجوک دخترید یزدجرد ایله عمر ابن الخطاب رض
حضرتلرینک زمان سعادتلرنده قتل اولنوب کریه سی شهربانو کرفتار
دست مسلمیه اولوب دولت ملوک عجم اول وقتده منقرض اولمغیله
فعل سببه اسناد اولنمق وجه قصر بیان عجم اولمغیله کله شهربانو
زعمرست منتخ ضرب مثل بارجا ایمشدر ازتحفة الامثال کیا
باکاف فارسی مرزبان وچار طبایع ویعنی نبات تازه که ازرمین
روید وکیاه خشک را هم میکویند ویعنی کمار وبار نیزمی آید ازکشف
اللغه کیاسو پرندی ایشی کوچ نمه آسه کیان چار طبایع وجمع کیا
وبعضی میکویند کیان نام حکیم وفیلسوفیست که طبیعی را بطریق سماع تعلیم

کل آهک

کرده است کیازار چیمزار میباشد وقیل جرکاه استرابادی کیاه
قوری اوت مقابله استعمال اولنور ونبات تازه معامله ده کلور
مفردات کیاشته کیاشتر دوه دیکنی دیدکلری اوتدر مفردات کیتی
جهانه ورورکار کیتی آرای عالم آرای دیدکلری جوق یاپراقلی کلیور
اسمیدر که شهر بصره جانبندن کلور نیجه زمان دوکلمز تازه دورر
وقورودقدن صکره اسباب وقماش آراسنه قورلر خوش قوقولو اولور
مسکه وعنبر کبر رایحه سیله اولور مفردات کبر ازکرفتن ام ووصف بکمز
ترکیبی میباشد کبرا صیادی که ازکمند تسخیر اوشکاری زهد وجهانبکمز
کیرآنی او بهر دیاری برسد ب مکر مرغکان کبر اشیی عنادآری کندورنه
یکه میلغزد از رخساری آینه بردارانش کبرا صیغه مبالغه است
بمعنی اخذ وقابض وضابط ومالک می آیدمنه واستقال رانیز کویند
اقنوم کبر مؤثر مثلا محمد پر آجابی در تاویل بیت شیخ سعدی فرمایدکه ب
باطل است آنچه مدعی کوید خفته راخفته کی کند بیدار یعنی باطل است
آنچه کویدکه سخنه عالم بی عمل کبر است که خود عمل نمی کند وحضرت شاه
وزمین وزمان حیدر کرار میفرمایدکه لاتنظر الی من قال وانظر الی ما قال
ازتاویلات کبر آلی اخذ وقبض مربع وضبط وربط بلیغ وحید وقاهر
شدید مقارنه استعمال اولنور صاحب ب مزآنی کبرالی ترکمان
کرآن بروکمان دیدم بجولانه کمان وحدت میکند کثرت کرآنبار نه
بدرالدین کبرخانه قاضیست کبرانه چیقان بلور سراولنه اوه درلر
مجموعه بونده اولنه کاف عربی اوملق احتمالیده وآردر ذکر مستهجنه
اولمغله بوبابده تحریر اولنماق اختیار اولندی زیرا کبری خانه قاضی
اضافت اسناد ایلمکله سوء ادب وآردر کاف عجمی ده اولسه مانع
الحق شو قدر وآرکه کبر ترکیبنه کبرش وجیقش آدلرنده ماخوذ اولوب
اقتضا ایدر فارسیده اولکلمه لرترک وتاتار لغتندن کله اکلوب
سائرلرده استعمال ایدر کبرخانه قاضیست امثالدندر شول زمانده

استعمال

استعمال اولنورکه زبان ترکیده فلانه برین کبر کیشکلی اولوب کبره چیقه جهلدر
دیه جک یرده کثرتدن کنایه ایدوب یا آن مجم فلانه جا کبرخانه قاضی
شد درلر نته کم غلام رزکین بوقطعه سندکه قاضی کوچک دیلبنام
جوانی بجوندن دیدیدر فهم اولنور قطعه بسه ک معطی خرابات
قاضی کوچک ازویش راضیست کبرش ازکون بدر نمی آید کون او
کبرخانه قاضیست ازنوادرالامثال کیش کاف فارسی ایله سمور کورک
هلاکی ب کیش سیاه برسرآن شوخ دلستانه مانند ابر بر سر خورشید
سایبانه مرد سنور رماضی وسنوری کیش کاف عربی ایله برجنس پوکدر
معلوم اولکاف عربیدر فارسیده دکلدر وکیش کلمه شک پورک معناسنه
اولدیغنی بیت مذکوردن معلوم مدرکه کیش سیاه برسرآن شوخ دلستانه
دیکدر کورک باشنه کیلمه والدعاء دیه رک مولانا شعوری یه دخل ایلمش
ازخط شیخ یقینیه اما فضلای رومدن عزی زکم حالتر افندی کیش
مطلقا سمور دریسین پوستین ایدر لرجو تصریح ایلمش ایدر کیش
کمان سمور معناسنه در استر کورک استر پورک قنغ اولور سه اولسون
ومولانا میرک محمد طی شکندی حضرتلرینک تقریر دفعی مؤید کلام حالتر
اولمغله بوکلمه تکرار تحریر اولندی کیش لغات غیر مشهوره دندر میانه
نوآوده سمور معناسنه استعمال اولنور نته کم هاتفی ب بدنعم نه لغت
ونه کیش ماند که صد پاره حرفه بدرویش ماند ازنوادرالامثال لکنی
بو لغتک کاف عربی ایله اولمسنه شیخ یقینیه ذاهب اولوب نوادرالامثال
ایکسنه رضی دلالة صریحه اولمدیغندن احتیاطا مابین دفعی ذکر اولندی
کیروه اورماق طوتمق کیل وآرو ایرکلی اوته که عند الاطبا سرخس
درلر مفردات کیو بهادر وماروله کیا فروش عناب راطبیبلر
کویندکه درتفسیر بجک وبرشک طبیب وکیا فروش آورده اند
وبوی فروش ودآشاد ودآرفروش عطار راکویند پیلور کمبر باقاله ای
ولام موقوف طبیب ودآرو فروش وفیروزی فروش وسیلو انبر کویند

شرفنامه وعطار بوی فروش ودر فارسیه درفروش را نیز گویند شرفنامه
اناصیدلانه وصیدلانه بیری فروش باشد منجد الاسنا ودرزد
اطبا معجونی وبادن کوب باشد یعنی کوبش پزیکی نوزد عالم کرد
وجهانه کرد وقیل افتاب وبعضی درسکندر استعمال کرده اند کیر وبدار
وکیرودار یعنی فرمانده وحی کیرنک بالفتح نام قصبه ایست از اعمال بارود
وقافیه کیرنک قافیه خوش طبع بود واکثر اوقات مضحکه ومطایبه
میکردی وبا اینهمه مینمودی الغرض هرجاکه درشعر گویان قافیه
باشد وبانقد قافیه باشد ازان کنایت بود سه برآت وبخشش
تو بروجود عامل مرد معاش دشمنت ازنقد قافیه کیرنک منه
فرهنگ کیتی پزوه یعنی طالب کیتی وپادشاه که درطلب ملک باشد
ازسروری باب الکاف الفارسیة المضمومة منه کذاشتن قوة افاق
یعنی ترک ایلک وبریدن بریده یکباک نحو الله کذاره کذاشتن لغة لشت
امر ووصف ترکیبی اولور ومجازاً معنا وسمک ره واوته ایلک
اسم مصدر ومجازاً معنا سکنه سه اگر روزی نکارم رسوی
بسان کذار آمد معانا برکل رویش چومن عاشق نیرآمد فرو دل
معجمه وحی بوندکور آنی لغتدر کذارش ذوبان مرضه درلر برمرض آدیدر
مفردات وکذاختن لغظدن اسم مصدر ودر مشکلات کذار غصه و
کذاختن لغظدن صیغه امر ووصف ترکیبی وبعض نسخه ده
کذار یازلمش اما اول اولی در کذرگاه منفد شیخ سعدی نثر ومنفذکا
بسته ارکذرگاه کاروانی ازنا وعلایت کذاشتن اداانتمک معنای
حقیقی یه یکمک در ترک انتمک لازمی اولمغیه معنا لازمی سنده
استعمال اولنمدر برنسنه ئی برمحلدن وضع انتمک معناسنه وحی
کلور ومعاده ایلک معناسنه ده ایراد اولنور فروکذاشت ده بو
معنایه در نمودستوریچی ارفقیر فروکذاشت برآنمقدر حیف سندن
چو تعویض ایلمش ازخط شیخ یقینه کذر کذرگاه ومجازاً معناسنه ده کلور

تحریر اولنمش کذاره بالضم برکه یاتخته که درسقف نهند شرفنامه کذره تراشه
غرمی زکه کذارنامه پادشاهان معاف نامه معناسنه دوستابادی
کذارنامه اذن کاغذینه درلر بونده کسنه مداخله اتمک مصلحتی ایچون
ازضروب والامثال کذرنامه مکتوب جواز باشد اقنوم کذر سرآیه ودره
کذرلر نیز گویند ازنا وبلات کذاردن وکذاشته باول مضموم دومنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی گذرآینده باشد حکیم قطران راست
سه در بدولت روزگار ازچرخ بگذارد سم خادم این درگهم جاوید
خاک این درم گذشت آیه راگویند هرفرهنگ جهانگیری گراز خنزیریه
باشد وکلک وبیوک بیل وبرنوع حرارت درهنگام وضع حمل
زنانه مستعمل اولور وآغز درآیه حق بربردقدرکه مسافر یولکه گذورلر
عامه تحریف ایدوب گزر درلر ونازله صالمق معناسنه ده کلور گرانه
خرآمانه ویکدر گرانبار نازایه صالمز صالمز پوریمک معناسنه درسته الماک
گربه لاده قوه دورمش کدریه درلر اما قودوز کوپک سک جوانه درحکیم
شفائی دربند خامس که درمجمع مؤمن خانه است بوروخطاب میکند
گوید سه ارخوکاک آبستن ورجعدک مادهٔ میش بچه انداخته
وگربه لاده خوکاک ابستمه کبه خنزیر جعدک مادهٔ دبش بیقوشی میش
بچه انداخته قوزباشی قیون حیوانات اربعه بوحالات اربعه ده
غایت یرکیه اولورلر وبوقوته برفرد انزیر هلاکنه تصدکا ایلمز گربه
بسیاه وزیرک ودآما معنا رنیه کلور وقوتلو معناسنه ده کلور ودیکر
انکه بطاری نظر نه آرد گربه ضم کاف عجمی ایله کدی دیکدر یعنی چنگ عربیده
هره وسنور درلر مفردات گربه بید بید مشک رامیگویند یعنی
شوکت چیکی لکن بیک مشک تعبیری غایت مشهور وگربه بید
او قدر مشهور دکلدر چوشیخ بقیه تصحیح ایمش اما خواجه سرای شعرا
مولانا امیدی وگشتیکر شعرا مولانا کاتبی حضرتلری ابیاتنده ذکر ایمشلر
امیدی سه اگر بانبان از نهیب آورد گذر گربه بید قصد کبوتر مجموعه

دستور شعوری کربه بید مثله قطع اضافت ایده دخی استعمال اولنور
کاتبه ست ریا دخیر مرکب رنگ شیر دلق چوکربه بیدی لرزده سپهر
پر نیرنگ دستور شعوری کربه دراغبان مکر وحیله دن کنایه در مجموعه
دستور شعوری کربه دراغبان فروشد مکر وحیله کند مز دستور ریا یه
کربه در زندانی بدآرد غایت بخل دن کنایه در کربه حفظ ممکن وکل
ایکن زندانده حبس ایدر دیکدر مجموعه بومثل بعضر کربه در زندان سر
صورتنده تحریر ایلمشلر کربه دشتی وشاق دیمکدر جانور در که
دریسندن قیمتلو کورک اولور کربه سوهنبلبد واز خود خورد بو
مصرع عینیله مثلدر بر ضعیف کمسنه بر قوی ومتین شیئه تصرف
ایلمک استسه وآنون تصرفه قادر اولمسه ضرب ایدرلر نشاطی
کربه عابد غازکرد ورع وتقوی اظهار ایلدی دیمکدر اولنور مجموعه کربه همه شب بخواب بیند ونبه آج طاوق کند دیمکدر
دوشنده تخل بازارنده کورر دیه جک یرده ایرآد اولنور مجموعه بشیو
مصرع بین الاعجام عینیله مثلدر شول زمانده ضرب اولنور که بر کمسنه
کونه نوع نه فلاده ایسه خوآبنه دخی اول فلان کندویه صورت بعضد
وآنکله اکلنور دیه جک یرده ضرب ایدرلر از نوادر الامثال کرده
بوکرک وسور ولمشی یه استرآبادس کردکان کرده نه جمعی در بوکلمه دیکلر
کردکار بوش بوکر کرده کاه مثلدر بوادآلر کرده کار وکرده کاه رسمنده
تحریر اولنور مفردات کرسنه رانک سکونیله وسینک فتحه سیله
وعکس ایده ایکسی دخی فصیح در وبیمه الاعجام سعلدر جیعه یغنی
آج کمسنه معناسنه در مفردات کرسنه چشم بخیل وفقیر وحریص
ومحطا زده شدقناه کرشه دمور چوماق معناسنه در کرزش نالش
از ظلم وتشنیع استرآبادی کرزه کرز کبیر وآلت تناسل میباشد
کرک کاف اول مجهیدر قورد معناسنه کلورکه عربیده ذئب در مفردات
کرکان جمع کرک ذئاب ولایتیدر استرآبادس کرک آشتی صلحی بنفاق

وحیله وفریب دستور رنافه وشعوری ازشکلات کرک آشتی کردن
ظاهرده محبت ودرونده عداوت ایدنلرحقنده ضرب وایراد اولنور
که زبان تزکیه ایکی کمسنه بکیشوب صورتا بارشسه لاکن درونلرنده
خصومت مقرر اولسه شکرآب اوزره قاله لر فلان کمسنه لر بارشدیلر
اما جانبه دلدن بارشمادیدیه جک یرده کمسنه شاشنه بجم فلان کس آشتی
کرد ولی کرک آشتی درلر صفی ست ارصبا در دل یوسف بکم یعقوب
آشتی کردنلر اخوانش ولی کرک آشتی از نوادر الامثال کرک آشنایی
عذر ونفاق وحیله ایدنلرحقنده ایمک مجموعه کرک بارانه دیو آشمش
ویورتمش وکورمش کچورمش دیمکدر مجموعه روزکار جمع عقبه لردن
خلاص اولمشه درلر بصیری ست روز بارآن بکه درکوی مغان
کردیم ام ورمیان باده خوآن کرک بارآنه چیده ام بعضی نسخه ده
درطریق عشقبازی کرک بارآن چیده ام واقع اولمشدر دستور ریا یه
وشعوری کرک بالآن چیع مثل مذکورین اصلی بویله در بارآن چیع
غلط در بالا طور آقدر دیمکدر مضاف لکنی بارآن دیع غلط مشهور
صحیح یقینه کرک بارآن دیع ست وفلان کس کهنه سوارست بتو
ادالربیه الاعجام شول زمانده ضرب ایراد اولنور که برکمسنه چوق آشنا
وصوق چکوب بیشسه ایدر ظرفارعجم فلان کس کرک بارآنه دیع
است چوکنایه ایدرلر وبرکمسنه دخی روزکار چیع وچوق بلادن
آرده قالمش اولسه اول مقوله شخصه کهنه سوار وکرک پیر درلر وپس
کرک بارآن چیع بالکلیه ذکر اولنمشه بصیری بتیندیکنه فهم اولنور از نوادر
الامثال کرک پیر روزکار دیع وچوق بلادن وعقبه لردن قورتمش
اشمش یورتمش وکورمش کچورمش معناسنه استعمال اولنور کرک
یوسف متهم که تهمت آلوده مجموعه کرکی میکند ارکزنده کی ومضری
میکند وهرکس را مجروح میبیند حکیم شفائی ست در ظاهر روباهی
ودر باطن کرکی آمیخته باهمه صد بوالعجبی را محصول بیت ارموخ خان

ظاهر ده هر کسه دلکو نورسن اما ایچنده قورد کبی هر کسی مجروح ایدرسن
هله سن یوزطرفه شیدن مرکب بر شخص غریب سن دیکدر
سنج کامی کرنش مقام تعظیم و محل تکریده اداب ایدیر اوپمکه درآستانلرده
کرنک بضم یکم و فتح دویم رنگیست اسمانرا و اسبی که اب رنک
باشد میرزا و اسب ال باشد سروری و دخی کرنک کشکه درنکی
بری معناسنه دخی کلور و قولهدر معناسنه دخی کلور منتهی کرز
ضم کاف فارسی و کسر زا ایله ضرورتسز لک معناسنه عربیده که
بدکبی ادات نفی کبی یعنی ناداخل اولیجق ضرورت معناسن افاده
ایدر نته کم مولانا جامی بر قطعه معنیه ایکنی دخی جمع ایدوب بیورر
قطعه کرنا کرزیه تو باشد بدان کرای وازاکران کرزیه بود جست
وجوه مکن واکه که حاصل تو شود علم ناکرزیه غیر از عمل بموجب آن
آرزو مکن بو قطعه لطیفه ده حضرت ملا اوغلنه نصیحت بیورر
یعنی ای اوغل بر علم که سنک ضرورک اوله یعنی سکا لازم و ضروری
اوله اکا میل ایده اما اول علمی که انک ضروری لازمک اولمیه جست
وجو ایلیه یعنی اکا طالب اوله بعد که سکا علم ناکرزیه یعنی علم ضروری
حاصل اوله موجب و مقتضا سیله عملدن غیری نسنه آرزو ایلیه دیمکدر
ست تقدیر که درد و غمت یار ناکرزیه منست جفا و هرچه رسد
از تو دلپذیر منست دیکر ست صحبت زیاری همه ناکرزیه خاصه
زیاری که بود دستکیر از شرح دیباچه کتاب کلستان کرزیه کرچت
معناسنه کرزیدن استغنا اتمک کرزیه استغناسنه اسم در ناکرزیه استغنا دیکدر ست ناکرزیه جان بود جانانه وارمن ناکرزیه
پیش جانانه شاید از جان کشیم هر صبحدم دستور شعوری بو
مقامده عجم یقیناریجم زبان تعریفنی بنه تیز اندر تیز ایدوب
درکه کرزیه چاره و علاج معناسنه ناکزیه ناچاره ولاعلاج
دیکدر مولانا شعوری کرزیری کرزیه ظن ایدوب معنا و برشدر

غفلت

غفلت اولمیه جه تنبیه ایدر نقل من خط غافل که مولانا شعوری مترجم
مزفرنک جهانکیر و اویله قوزی توز و توزی قوز اکلیا یاچق رتبه
لرده دیکدر و کزیر لفظنی و کزیخت و استغنا معناسنه اولدیغنه
مولانا عرفینک بو بیتی دلیل واضح و برهان کافی در ست عشقم که
برانسوده دلنه نیست کذارم حسنم که زخونین جکر نیست
کزیرم و دخی کزار زا هنوز ایله اولدقده نشر جهم معناسنه کلور
مصرع اولدن کذار لفظنده بونکته یه دخی مزجهة الجناس اللفظی ایهام
واشارت قصد اولنه باس بوقدر کزیر کردن چاره کردن آنر
کشف اللغه کزار هتلا کزارش اوده شق واوده یش وخاج
کراش یورک یورمق یعنی کشنک ایچی یورمق مفردات کزند
زیان وضرر و رنج کامه کزند جزیة الرئس و متغلبیه طائفه شنک
کروه مجزه یه وضع و تکلیف ایدکدی جزیه معینه که عربجه
رمیه و ترکیجه هوآدر او صیغه ماضی در کزیدن لفظنده کزیدن
زبح کردن و انتخاب و اختیار کردن کزیده هر نسنه نین ایوسی
و ممتازی معناسنه در مفردات کزیر چاره باکزیر چار دیکدر لابد
معناسنه کامه تفصیله کفت کوی قیل وقال یعنی دیدی قودی کفتار
سوز کلیجی کفتکوی معناسنه نعمالله کفتار مقال کسه اطاقت
کفتار نیست ار مجال مقال نیست از تاویلات کفته بیهوده خودنی
بانک بی محل و صدای بی هنکام خروس کفتار بی کردار قول بلاعمل
کویند چنانکه کردار بی کفتار عمل بی ریا و سمعه نامند و قول
بی عمل رذیلت و دناءت است که بلکه تهمت و ذلت است چنانکه
محمد بوصیری فرماید شعر استغفرالله من قول بلاعمل لقد نسبت به
نسلا لذی عقم و در امثال عرب آمده که مثل فضل القول
علی الفعل زیادة و هو ان لا یفعل ولا یفعل وفضل الفعل علی القول
مکیة و هی ان یفعل ولا یقول من فرائد الادب وقلائد الآداب

صاحب مدت گفتار بی کردار دی مرحمت روزگاری هم بمن کرد
گفتاده منه کل از معشوق مجازی و حقیقی کنایه میشود چنانکه شیخ
سعدی در گلستان از خود از معشوق حقیقی بدرخت کل تعبیر کرده گفته
که تتر چون بدرخت کل رسیدم بوی کلم چنان مست کرد که دانم
از خست برخت صاحب تاویلات چنینه گوید که مراد الله است
چون دیباچه با وصاف بهاریه بود و افضل ریاحینه کل لاجرم حق را
بدون تشبیه کرده اگرچه شبیه بچیزی نیست بعده تامل فرموده از تکلم
کلبه بالضم خانه تنگ شرفنامه و مجرد از مشکلات و دکان از
تاویلات کل جمیع ازهاره اطلاق اولنور یعنی شکوفه که خوشبوی
اوله اکابیه الاعجام کل تسمیه صحیح اولور لکن اضافت ایده فهرنگ
شکوفه یه ایله اکا اسناد و نسبت ذکر اولنمز مثلا کل شقالو و
کل یاسمن درلر اما مطلقا ذکر اولندقده بنیه العرب ورد را تسمیه
مستملا اولان شکوفه مشهوره نه اسمیدرکه رآنچه لطیفه
ورد آنچ طبیعه نن اعتلا و فایحه نفیسه سی فوایح مسکیه نن ارتکی
وابهی یه اولدیغنه غدلیب باغ رسالت علیه افضل التسلیم والتحیه
جناب تنک جانب شریفلرنن حدیث و خبر رویت و ازه وارد اولمشدر
کما قال رسول الله علیه وسلم ان الله تعالی خلق الورد من بهانه وجعل
ریح انبیائه من ازادهم فلینظر الی بهاء الله تعالی وشمم ریح انبیائه
فلینظر الی الورد وشمم من رسائل طیبه لزینه العابدینه سی
میکند باد صبا هر روز بیش از آفتاب مصحف خلق را از نوی
کل تفسیرهای دیگر سی یک نفس باشد نشاط خندن ظاهر
چو برق خنده در زدن بد کل در گریبانه کردنست کل قفلجم مکافاتی
کلور خرسی برگ میریزد ز کل دائم خزان خواهد شدم مبهمات
آید بخانه چونکه کل بار دچرخ آنچ من دستور ریاض و شعوری کلاب
معروف که عربیه ماء الورد در لر دیار عجمده قاعده در که کلاب فارسی

اولسون دیو بر صوکور مدک صقلی پاره سنی ایچینه وضع ایدر لر تتمه
مولانا نظام استرآبادی فلکیاتنه دائر اولان بو بیت ولاراسنده
فهم اولنور سی پر کلاست از هوایه شیشه عطار زمان آن چه
چون سفالی در کلاب انداخته بوئی اندر آخته نه فاضل عطار زمان
و مفعوله شیشه فلک در وسفالدن مراد ماه نو در که صقلیه
تشبیه ایدر بیت مزبور فلکیاتدن در ارشهری و کلی کل ابری ابر
بهاری از مشکلات لکن بر پاره بولوت معناسنه دخی کلور چو شیخ
یغنیه نفرجی ایتسن صاحب سی کار ما از ساغر پری بسامان می شود
مجلس ما از کل ابری گلستانه میشود کل اندام معروف خوبلره و
محبوبلری را اطلاق میکنلر و سب آنی راهم میکویند صاحب سی
کل اندامی که می دادم بخون دیده آبشرا چه سان بینم بدست دیگری
اخو کلابشرا کل اوست آنن شانه و علامتی و فائده سی در و یکدر
ازهری دیلوسی سی رخش کل کل برآمد ازمی و گفتم چه تابست این
کی دان ضحه لب فم راکه کلهای تر آبست این مجموعه دستور صاحب و شعوری
معلوم اولکه زبان فارسیده مطلقا کل فائده مناسنه استعمال
اولنور کل بار دچرخ فردا مسافری آید دیه جک برده استعمال
اولنور زیرا چراغدن قفلجم او جدقه یا ریه مسافر کلور چو حکم ایدرلر
مجرا باشد نذر بود آنرا دیه کلبانگ درکتب لغت اوازه یغنی بعض صوت
و صدا می ایدر استرآبادی و مفردات کلبانگ بالضم اوازبل و بانکی که
قلندر آن وردیله بکپاره که برکشند شرفنامه سی ذره
تا خورشید کلبانگ انالحق نزند نغمه خارج نداد و سازش هیچ
عشق کل بجشم افتاد کوزه آق دوشدی دیه جک برده استعمال
اولنور صاحب سی روزکارم تیره و بختم سیاه افتاده است کل بجشم
روزه نم از مهر و ماه افتاده است کل بانگ معروفدر کله
شکایه کونشده پرورده ایدرلر کل بانگ دخی درلر مفردات

کل باده رندان عجم قرمزی رنگ اولند شده آنرا کل باده در لر نسبت کم مولانا فیضی نسبت بور با عیسندن ظاهر در رباعی خوش انکه قدح باب کل باده کش ساغر بنکار کدخ سازده کش کلباده بصورت کلاه باده بود یعنی که در دبدور کل باده کش از تحفة الابرار **کل افشان** کنایه از نازپروری که در دیار عرب وعجم قاعده کلیه است که کبار زاده کان وبزرگان بهرشب در خواب گاه خویش کل نسرین وسنبل وبابسمه افشانند وبصفه ایوان تکیه کرده میخوابانند از نازاکت **کل افشانی** ذوق وصفاده اولمقدن ونازایه خوکمان اولمقدن کنایه در از مجموعه غزلی **کل بی خزانی** بر قول صحیحدر چاپ اراده بتر مفردات **کل بید** درخت کل بیگونه شکوفه استرآبادی **کلبه** دکان وحجره خود میباشد از کشف اللغه و طبقه عطار معناسنه ده کلور کلبه عطار قبر جعی نعمانه **کلبه احزان** بیت الحزن یعقوب وم ومخمازه هرکس بدرالدین **کلبه عطار** عطار دکانی مفردات **کلبه وآژدون** حجره باشکوفه بدرالدین صائب س کرچه ماور بار دستی چون حباب افسانه ایم دیده دریا بود برکلبه وآژدون ما **کلجام** فلک اضافت ایله دیار عجمده حجر مطلقه یعنی آورن یولندن روزنه قبه یه وضع اولنمش جام رنگارنگ معناسنه درکه رومی ذوالبهار تسمیه اولنور مدور پاره لردن اولمغله کل جام در لر صائب ارقصیده در وصف قصر باغ نقش جهانه در دیار جلیل الاعتبار اصفهان س آفتاب از خجلت کلجام رنگ او میدهد رنگی ورنگی میستاند هرزمان ومطلقا خرده مدور جام معناسنه ده کلور **کل جام** اضافت ایله ده استعمال اولنور کلجام مزبور معناسنه کلور لکن قبه بیجره یه وضع اولنمش جام مدور معناسنه استعمالی اکثر در از در وصف اجام موسی کاظم رضی الله عنه س هرکاه میرسد بکل جام روضه اش تغییر رنگ میکند از خجلت آفتاب ولهٔ ایضا ارقصیده مرقومه س

جام جهان نماست کل جام روضه اش زین عنیکست روشنی چشم آفتاب بدرالدین **کلیجه آغ** اول یومی یومری درکه فتیله یی آغدن ظاهر اولور و آچیلدیغی زمان درلکه فرداما فرکلور مجرا بدندر صائب س از کلاب صفا و داغ اهل دردی ترنشد طعمهٔ مقراض شد کلغار بیخارم چوشمع **کل ضیر** بکسر خا معجمه نام کلیست زرد رنک که میانی آن سیاه باشد واز آجزای با اول وثانی مکسور وضیر بحذف راء دو کلمه وهمیشه بهارهم میخوانند ابن یمین در تمثیل ضوی بحذف یا کوید وضوی بحذف یا وخس وشوم ونامبارک را ودیکر ایوآزا نیز کویند از فرهنک جهانکیری ضیری برشکوفه درکه رومی وعجمده اکا شبیه در لر بیاض ونبقش س وصاریی اولور اوج قسمدر تزکیده مصرف نفقه یه دخی در لر مفردات **کل خطمی** مفرد آتیده خیر و کلمه سنه تفسیر یازلمش وبعض لرده خیری وضیرو شتی وحد یازلمش وکل خطمی دخی ذیل تفسیر ضیر ده تحریر اولنمش **کلبه** مقصوره خانه معناسنه در اصیلی باکل در شعور یا کبر خ دستور رضی وشعوری **کلبه** دکان وبوی وآن عطار وحجره ضوا زمشکلات وبوی دان بعضی ظرف مشک وعنبر آمده اما در آنه فقاعه کلبه بضم کاف عربی وها رسمی در آخر خانه تنک آمده شده فقاعه وحجره از مشکلات **کل درخت** کل سرشک معناسنه در سرشک بکل اغاجنه در لرکه کلی قزله مائل اوله ویاز وقیش کتیه امدی اول کلمه کل درخت وکل سرشک در لر از کشف اللغه **کل در چشم افتاد** آق دوشوی دیه دن عبارتدر طالب آملی س زپس کرسته ام کل فتاده در چشم کنون برخیرت ازان کل کلاب میکیرم از مشکلات **کل دورنک** کلدن برنوع در **کلدسته** مناره تعالبی س مؤذنین زکلدسته شد نغمه سان چو بلبل که برشاخ کل شد هزار آنه مجمعه دستور رضی وشعوری معلوم اولدکه کلدسته لغتده کلدسته یی یعنی دسته کل معناسنه در صکره باقردن یالدزلی وقلابلی طوب شکلنده اولانسنه معناسنه

استعمال اولغتدر که کبار قبول یک اوتوراق تخته ارنک طرابوزاندی
باشنه زینت و احتشام ایچون وضع اولنور ترکیبی کاغد یا لدیرلی یا با
درلر دیار عجمک مناره لرینه روم و آدیسنده اولیوب زیری قلعه
و بالاسی قصر و آلاشکلنده اولمغله کنارلرینه طرابوزانه اولوب اول
طرابوزاندن ستونه لرینه آلتون یلدیرلی قیوق یا بالر یعنی
کلدسته لر اولدیغندن مناره یه کلدسته دیمشلردر هکذا سمعنا من استاذنا
شیخ صادق اصفهانی و عن اصله کلدسته معناسنه در کلدسته غازه
کلدسته زینت که زیور رخسار و زیب گوشه دستار سازند یعنی
یکدسته گل که جوانان مایه زینت رخسار و پیرانه آرایش دستار میکنند
کل خودرو بیان گلدر از مجموعه الشیخ کل عنا گلزاری که گلهای او آراسته
و همه کشاده باشد و گلگونه رآهم میکونید از کشف اللغه کل عنا کل
مجتمعه را گویند و عورتدرین قرابه سی مفردات و ایکی یوزلک کل از مجموع الشیخ
کل عنا برگونه گلدرطاق صاری و آلچی قرمزی اولور من دستور رضا و شعوری
و اکثر یا خلاف یکدگی یعنی دورنگ و دورو و مقامنده استعمال اولنمز
صاحب سه هدیه هست پیغام گلهار عنا که یک گاسکه نوبهار و
خزانرا از مشکلات کلرنگ سرخ شه قامه و باده معناسنه در کلور
کل روی سپید گزیده شکوفه و گزیده میوه و گزیده هر چیزی را می گویند که
گزیده هر چیز را بر بالای هر چیزی می نهند تا خوش بنماید که سه صاحب
میان تازه خیاله اصفهانه پس باشد ایه غزل کل روی سپید را
و مولانا میرزا شوکت سه پیاله لاله داغ خود بود مارا بکف قدح
کل روی سپید بود مارا بر الدجه کل روی طبق مثله بر طبقه یا خود
برسپیده بر مقدار میوه فاضر وضع اولنماق مراد اولندقدیم انک
اک اعلا اولانز اک اوزرینه قورلر اشته آول میوه نک اک گزیده
و اعلاسنه کل روی طبق و کل روی سپید درلر فاروق شاه کلرنه
برنوع حماشدر که زمان کل نقش در سلمه سه کوه را کاندر زمستان داشت

از قلم

بدر آلدیه **کل سوری** کل زرد میباشد و در نزد بعض کلی را میگویند که غایت نازک و تر میباشد و بعض آخر میگویند که سوزنی یک جار و مخلی است که کلش بغایت نازک و خوشبوی میباشد از کف اللغه خسرو هلوی دوزنده قبا بهر قدرت از کل سوری تا خلقت زیبا رتو از لله نباشد لله بوخاست معانسه در کل سوری برنوع صاری کلدر و بعضیه قرار کلدر و بید مفردات **کل سوری** ممالک عجده مشهور بر صاری کلدر غایت نازک و خوشبو اولور از نوادر الامثال **کل سوری** کلر اکویندکه لطیف و تازه و پر نقل زین کرده میباشد و کویندکه سوری جاییست که کلشی بغایت نازک تر و لطیف تر باشد و خوشبوی تر باشد اقنوم کل سوری کلاب چیقار دقدری کل در اکا اوردنه کل در لر از ضروب والامثال دیار عجده بیت الولیمه و خانه سوری غایت و نازک تر کلدر ایله طونا در لر حتی حجره بکلر آراسته که کلک تنه شیخ سعدیه مذکور در نود آماده شده ایله مقرر در و بیت العروسه ارمغان کل هدیه سن کیتورر لر آمدی **کل سوری** علامت ولیمه اولمغله کل در که غایت اعلاسی اولور **کلشن** کلستان و خرمگاه **کل صناع** یعنی جامه مجموعه دستور ریخته و شعوری **کل شکفت** راز اچلدی اشکار اولدی چه جک پرده ضرب اولنور شهنامه ی ست نمی دانم چه کل خوآمد شکفته خنده است روزی که تو بسیار بخندی و من بسیار میکویم من دستور ریخته و شعوری لکن بیت شهنامه ده که کل شکفته فائده حاصل میشود معانسه در غیریه قابل دکلدر چه مولانا شعوریه عظیم دخل ایمش واقعا اراو کل شکفت ازاو فائده حاصل شدی معانسه کلدر شیخ یقینه **کل کرد** مشله طالب ست غنچه کل باز قصد خون بلبل میکند عاشقی پنهان نماند عاقبت کل میکند برحادثه غریبه ایدر معانسه دخی استعمال اولمغله من دستور ریخته و شعوری **کل شکفت** مشله رازی اشکاره شد و حادثه غریبه من دستور ریخته و شعوری بولنده دخی عجب فائده حاصل شد معانسه در چه تنبیه ایمش شیخ یقینه

کل واکرد

کل واکرد مشله یعنی حادثه غریبه پیدا کرد مولانا عیاث الدینه ست ای صبا آن باغ عارض را تماشا کرد مضطرب بنیمت کویا کلی وا کرده من دستور ریخته و شعوری بو بیتده کیه کلی واکرده یعنی به کل دوشوب اول خوفدن مضطرب سن دیکدر فقیر شعوری معنا بیتی فهم ایمیه شدر چونکه تعریف ایمش شیخ یقینه **کلشن شکوفه کرد** آز و اندر آز خاش وکشاده اولمق مخلنده ضرب و ایراد اولنور مجموعه **کل کردن** مشله بر حادثه ظهوریه ظهوریه ده دراز مجموعه **کل واکرده** مشله مجموعه **کل شکفته** بر حادثه ظهوریه ظهوریه دن عبارتدر مجموعه الاصطلاحات **کل فلانکس شکفت و کل فلانکس شکوفه کرد** شبوه ادا آرامثالدندر شول محدده کنایه اولنور که عشقدن برکسنه ذن حال دوری خلقه ظاهر اولسه ایدر شول مقوله بر حرکت ایراد اولنور از نوادر الامثال **کل میکند آخر** عاقبت تنه پوشیده کی آجیلوب اور تا لغه یا پیلوب فاش اولور دیه جک پرده ضرب ایراد اولنور از نوادر الامثال در تفسیر کار فلانکس **کل کرد** کل میکند آخر عاقبت کز لو ایچک آجیلوب میدانه چقار دیه جک پرده استعمال اولنور مجموعه **کلکون** کلرنک و نام اب آل و فکی میباشد یعنی غور تدقرمزی سرخ آلو **کلگونه** کلرنک معانسه و کل بویاسی در که اندن غوره سنه مجم قرمزی بیاراسی شهدی و کلی و مطلقا کل معانسه یزمشدر از مشکلات **کلگشت** غایت خوب تماشا مطلق و تفرج کلزار و سیر ازهار میباشد و حرکت بعد العصر و سیر و تفرج قبیلندن از کشف اللغه صاحب ست دل عاشق کلگشت چمن آزرده نکرده که شاخ هر کلی دست رنج رشته بر پا ولکه ایمش ست چشم میوه ست زکلگشت تماشا بهشت در کلمه جلوخ سه و دلا آی

کل کورستان کوبل دیدکلری چیکلدر لغه الله یا آدیه مفردات **کلمیخ** قیولر و پنجره لر قپا قلنده اولان باش یضی کل کبر میخ دیدکلری اندره اطلاق اولنور استرآبادس باش یضی واوستی یالدیزلی کسمه زکیده الستون قباره تعبیر اولنور و بعض یرلرده یاپی اولیوب

کل شکفنده مذکور ذکر کواولور بوتقدیرجه تشبیه دخی تم اولور مثلا
کلبنج استانه عشقت افتاب هر حاجتی که واری ازانی استانه طلب
از شکلات کلغ وصف ترکیبی مرغ کلست یعنی بلبل امیر خسرو
اگر شاهیه زبون کردی زشارک کله کل مرغ را زبید تا رک شارک
بفتح شین معجمه وراء مهمله مرغیست خوش آواز که اورا هزار داستان
وشارک وساری بسین مهمله نیز گویند چنانکه بلبل را هزار آوا گویند
از تحفه کلنار انار چینکی وگرمسیر دیدکلرینه ده درلر وبرانار درکه
یمیشی اولمز همان قسم چینکی اولور ترتیب ایدوب جلاب ده درلر معردات
کلنار بالضم کل انار ونیز نام نوا راهم گویند شرفنامه وهدی گوید در صفت
کل انار محمودیه کل نارفرمان بنفشه مزدستور العمل بنفشه المجنون مجموعه
ودستور شعوری ارفیقه کل نارفرمان بنفشه یه بکزرنکده کم انک سائی
اوزون اولور بیاض وصاروت دخی اولور کل زبانه درقفا دخی درلر
چه مولانا شعوری یه دخل ایمیش از شیخ یقینیه وبو شکوفه معهوده
منابع فیضهایه کل نارفرمان دیدکلرینی یانکز نارفرمان دخی درلر دستور
ریاحین وشعوری وبرمسنه عجم شاهنامه فرهنگ اطاعت انعمیه
قاعده درکه دیلنر اکسیدنی چیقاروب زبانه درقفا ایدرلر لغت نامه
بدانکه کل نسریه صاروکل مجموعه کلکبیه کلی یه وردده سیدرکه
بال ایله تربیت ایدرلر مفردات کلیجه قرص نان وافتاب از کشف اللغه
کلیجه اکمکدن برنوعدرکه اکماکلت وکلوچ درلر بضم کاف عجمی چورک
ایدوخی تفسیر اولنمشدر کلقند کلبکر دستور شعوری کمان خوب
حسن ظن بلیغ را نامند کمان نیک حسن ظنه که ضد سوء ظنه است
کمان بد سوء ظن حرام را نامند وصاحبش را بدکمان وبدسکال
خوانند از تاویلات کم شده آیه ملاحی کنهکار را گویند کمان نیک
مردم حسن ظنه خلق را گویند از تاویلات کم نابدید کاشته قولی
درمک وطبشه متی وارضعاره متی وحواله ایمک وتفویض ایمک

معانسنه در

معانسنه در کماریدن صرمق کمار از کماشته امر ووصف ترکیبی میباشد
از کشف اللغه کمان ظن میباشد کماندن بردن نه نمک کم آیه ضال وطاغی
کماشتکان منوکلان از تاویلات کماشتکان عقوبت منوکلان سیاست
وکماشتکان ولایت ووکیلان سلطنت ومنوکلان دولت را گویند
کمار ارسقط کند کماشتکان سه رسنکان را گویند که سه رسنکار ملک
بتعبیر کماشتکان مفسرست از تاویلات کمان نیکی بردن ظن
وصلابت کردن از تاویلات کم کرده آیه ضال وضالة طریق را گویند
وضایع شده وطاغی وباغی از تاویلات کم کرده فرزند یعقوب
نبی علیه السلام را گویند که یوسف گمشده یسرست اصل ترکیب
پیر کم کرده یسرست کم شد پی نخود سیاه برکه مرآدین الله کتور جاع
عاجز اولدقجه ایرآدیدرلر مجموعه مطلوبنر الله کتور مدی دیه جک یرده
ضرب ایدرلر مه دستور رباحین وشعوری گم شد ریپ نخود سیاه مثله
ونخود فتح نون ایدمعروف حبوباتدندر شیخ یقینیه گنه جرم باشد
یعنی تاویل کنه در عربی جرم است گناه اسم وخصیان میباشد
بزه هم میگویند از کشف اللغه گنهکاری فسق فجور واسم وبزه را
وگم شده در آیه ملاحی گویند از تاویلات گو کفته لفظدن صیغه
امر ووصف ترکیبی در وشیخ یقینیه رجم ونشاطی افندیلک قواعد در
تحقیق وتقریرلرینه گوره گو برکلمه در امر حاضر صیغه سنک اولنه ریاحین
اولور وامر غائب معاسن افی ایدرلر مثلا گویه گو بزن درلر ودیکر
گلسون ودیر اورسون معاسرینه مراد ایدرلر وفعل مضارع اولنه
دخی زیاده اولندقجه معاسر منوری افی ایدرلر نه گم گو جنیه باشد
درلر یعنی اگر جنیه شود شوهر باشد مانع نیست دیکدر شیخ یقینیه اما
بو کافه عبدرجه مولانا شعوری تصریح ایمش کامرقی بابه گو آمد معلوم
مخفف گو اهست گواب گیجک گوارا باضم مجهوله گوارش گوارش درآوری
هاضم ومعجون جوارش گور باکاف فارسی آتشدان وبخیل وهم جانوری

گور مقبره م

گوری هندیدرکاویرست
برطائفه درغنا ایله مشهوردرم

ومقبره میباشد آرکشف اللغه کور آب سراب را گویند کور جدا خانه
برکسنه نک صحیح تنه اعراض اولنه ضرب ایدر مجموعه برکسنه ایله ملاقات
اعراض اولنه دفع ایراد اولنور حاشیه زحاشی ست مرده و زنده معلوم زملاقات
رقیب همست درین مثلی کور جدا خانه جدا می دستور ریاضی و شعوری
کواه او مغربیت شاهد زور و بی اصل در دیه جک یرده ضرب
و ایراد اولنور مجموعه شاهدی بلا تجدید دیکدر می دستور ریاضی و شعوری
کواه او در آستانه است حاضر جواب رآدعاسی ثابت لو در دیه جک
یرده ایراد اولنور مجموعه کواه فلان کس در آستانه است امثالدندر
شول زمانده ایراد اولنور که برکسنه نک شاهد حاضر اولوب
و شاهد بولمه ده عاجز اولمله ایدر یارآن عجم اول مقوله یرده کتابه
ایدرلر در آستانه عبارتنه فوری بولنور دیکدر نته کم مولانا شفیقی
تبریزینک بو بیتندن فهم اولنور ست باعد تو زبس داع الشبیه
باشد کواه عاشق مکلیه در آستانه باشد از نوادر الامثال
کو باش قوا اولسون دیه جک یرده مستعملدر مولانا کاتبی متقدمدن
و فراغت اتمه دیه جک یرده قولنور حیو تحقیق ایمش کو ساله
بز غاله کاو یعنی ولد البقر که اصلی کاو ساله دن منقول و معدول
در بوسنه اوکوزی دیکدر صکره بوزاغی معناسنه استعمال اولنمشدر
کوساله از پشت میخ به ورکیده ال قنادیه اوجاری دیدکلرینک
ترجمه سیدر مجموعه امثالدندر شول محلده مستعملدر زبان ترکیده
فلانی کسنه ال قنادیه اوجاری دیه جک یرده ضرب ایدرلر یعنی
ال آرقه سیله انار تو نار حیو کنایه ایدرلر از نوادر الامثال کو ساله
را متابعت کاو لازمست وضع اصله تابع اولکدر و کهتر را ایچون
مهتر له موافقت و متابعت لازم و واجب در دیه جک یرده
ضرب اولنور بدر الدینیه کوش کاف عجمیه قولاق و بایق منقاردن
کوشاب دبس و دوشاب و جوآب یعنی آرپه صویه که خسته لر

ایچون

ایچون فیناردلر و فکه نیل یعنی حلم که احتلام دیکدر در کوشاب
اصلی جوشابدر کوش بدرشد منظر اولدی مجموعه کوش یدنه
قولاق سکر یک نته کم دوش بریدن او موز سکر یدر فیضی
ست بازاشیم بخزده تو کوش میبرد دوشم زمان زنهاری
اغوش میبرد دستور ریاضی کوش پهن کرد قولاق قبارتدی
مجموعه دستور ریاضی و شعوری کوش پیچیده یعنی شکرد
کوشمال دآد مجموعه کوش خورد مثله مجموعه کوش خورد کوشمال
دآده شد یعنی قولاغی بورلدی دیکدر می دستور ریاضی کوش دار محافظه
کن و بدل کردن و عوض دآدن و یمکدن نشآدر و اصل می آید مجموعه
کوش خوباند اب قولاغن قیصوب لکد زنکه آماده در دیه جک
یرده ضرب اولنور صائب ست بخاموشی زمکر دشمنی بدرشو
ایمن چو توسن کوش خواباند لکدها در قفا دارد از مشکلات
کوش داشت حفظ ایدی می دستور ریاضی و شعوری کوش را نوبهتی
دآدن قولاق بکمک دستور ریاضی و شعوری کوش صدای ایشدیکی
سوزی حفظ ایدنه درلر مجموعه و بر روآیتی بهر اشتدکین فهم ایدن کسنه
اطلاق اولنور استرآبادی کوش سرآمد ایشدیکنی برخوشجه فهم
ایدن ازضروب والامثال کوش کذارب کرد سوزی ایهام ایدن شوخلر
ودخی آکاه ایدر دیه جک یرده استعمال اولنور مجموعه کوش کذارلی
کرد آکاه ایدی دیکدر می دستور ریاضی و شعوری کوش کرد نکاه
ایدی و ایشیدوب فهم ایدی مجموعه کوشمال مالیدن کوش و شاب
کردن و تربیه کردن صائب ست عمرشد در کوشمالم صرف کو با
روزکار میکند ساز از برآی محفل دیکرمرا از مشکلات کوش
ماهی مرجمنم قولاغیدکه درکه دریادن چیقار طبیعی قابلوجه ایچی
طوزلوجه برلسنه در بعضیدر آکل ایدرلر دیکلرینه باش باش درلر بونوع
او فاجق بونجق درکه مکاریدر اندیانک یولارینه وقوسقونلرینه

دیزر لر مفردات استرآبادی کوشماهی صدف امر خسروست چو لولوباشد
اندر کوش ماهی سه شد ا بازکن کردید خواهی دستور رماهی وسعوری
وصدفدن قدحه درلر ازضروب والامثال یبلغه باشی دیدکلر بوبخجدر که
ایت بوبخجغی دخی درلرمنه کوشوار منکوش وقرطه کوش میباشد
مفردات کوشواره منکله ودر یکدانه میباشد استرآبادی کوال ایله
وناوآن وصوین صیغه یرسر کوه آدم بخت کوه ظریف امثالدن
شول زمانه ایراد اولمغدر که برکسنه اوزرینه دوشمز ایکیه چوبابت
غدظرافت ایله یوب ظریفه یارآن عجم اول مقوله شخصه کوه ظرفیت
ازنوادرالامثال کوه میخورد دوره میرود یاوه وبیهوده کفتار
حقنده ایرادایدرلر مجموعه بومثل اب کاف عربیده تحریرا ولنمشدر
کمز اصل مخلق بوراده در کورکور وکراک کورکور برقسم قوشدر
کراک یبلاق قرغه سنه مثابه قرغه در بوندن کلمیخه یزه اولمز دیارمجموعه
قشک اصحلرلر اورتلر واول ایکی قوشیجغازلر کلمیخه آچمازلر سهرای
وکلک کوک کاف عجمی ایله لغتده مارول جیه کلدیکانسنه درکه منوم درمعنی
اکل واستعمال اولنمقده اوبجوکتورر اما اصطلاحده سازک دورنه مقامنه
کلور وسازدورنه مقامنه اولمسی زبان نوآدن نقل اولنمشدر جیحون
مولانا مبرک طاشکندی حضرتلری تصریح ایتمش شهرودکلر کوک سازک
دورنه عرفی سه آمشکه عدل توصه آهنک مخالف بنوازد ورنه یرنه
کند کوک ونه بم را هستور شعوری کوک بالضم بکاف فارسی نیز جائز
کمان شرفنامه کمان نداف محمودیه وباواو فارسی تراشیست که ازخورد
اوخواب زیاده شود وطبع اوسرد وتر است بتازیش حن نامند
شرفنامه یعنی کماهو باشد کوی کفته لفظنده صیغه امر ووصف
ترکیبی وطوب وهرسنه که کروی الشکل اوله اکاکوی اطلاق
اولنور وکفتکوی وقیل وقال مقامنده ده کلور استرآبادی کوی برد
غالب آمد وبخت وسعادت ازوی شد بدالدینه کوس بردمشله

کویست

کویست وچوکان هم ایشته میدان دیکدن کنایه درمجموعه ایشته میدان
دیکدر آهلی سه زانجم کوی خوبی بردی واز آنکاه ماتبه هم ازخورشید
دعوی میکند کویست وچوکان هم دستور شعوری کوی وچوکان
دیارمجموعه برلعب مشهور ومتوارث اسمیدر که برطوپ میدان اورتاسنه
وضع ایدوب اول میدانه حدود تعیینه ایدرلر وبرقاچ اوزون چوکانله
اتمق اول میدانن خارج دائره حدودنه جوکانه ایدوب مرکزدن کوی
وغلطانه منتظر اولورلر وایکیلرندن برشخص مخصوص میدان اورتاسنه
کوی معهودی جیدواطرافندن هربرسی چوکان درآزایه اول کوی الکوب
برسمته کتمکه سعی ایدر اما هرکس مقدر ومیسر اولیوب ایکیلرندن هرکسنه
که کویک غلطانه تعیینه اولنان حدودن اخراج ایدوب برسمته روانه
اوله مابینلرنده دولت وسعادت انکله اولوب سائرینه غالب
اولورلر بناءً علی ذلک دیارمجموعه کوی برد وکوی ربود اصطلاحلری
غالب شد وبخت سعادت ازجانب وی آمد مقامنده استعمال اولنور
بدرالدینه کویا شخص متکلم ومصاحب وبعضه کاه می آید ازکشف اللغه
کویا وکویان هردوبعضه پرکوی آید منه کویا که رفت وسنک بست
اکلندی کلدی دیه جک برده ضرب اولنور دستور شعوری ورباعیچی
سنک بست بومقامده طاش بغلدی یعنی دوکلدی مقامنده درنه کم
بخ بست بوزبغلدی دیکدر جیحون ایضاح ایمش بخ بکنبه کوینده متکلم
وخوانندهٔ صاحب آغازکه هنکام رفع اوآزسیر مقامات موسیقی یه قادر
اوله کویا یه بعضه مطلق مستعملست کوینده را دم کرفت یعنی کوینده
جواب نیامد وساکت شد دستور شعوری کوینده را دم کرفت سوکیجی
دن جواب کلدی دیه جک برده ضرب اولنور کوهری بدل وعوض
واصل نیک ونسل خوب میباشد خواه آدمی وحیوانزا کوهر جوهره
ضد عرض است یعنی مایقوم بذاته را میکویند واصل آدمی راهم جوهر
وکوهری کویند واصل کشت وزرع راهم میمانند کوهریون یعنی را

بچیزی بدل کردن وعوض دادن کولاک موجه وحشی ست شود چون بر آیم بنزار کشتی غرق وحی که قلزم خونابست دلازند کولاک لکنه غفلت اولنمیه که کولاک موجه معانسه اولمق نولات در زبان فارسی وحی استعمال اولنمز بدر الدبه کواژه کردن تقصیر یعنی زاله قصر چیزی کردن وتخم مرغ را نیم برشت کردن کواژه زدن طعن کردن کوشیدن جد وسعی کردن وجهد کردن وبچیزی روی اشتغال نمودن وباهتمام مشغول بودن وقیل بالکاف العربیه از خط جلیر بیک تبریزی وبمعنی شروع کردن از ناویلات کوکی که از نو منقولست وتوگفته که از شرح کامی کوی عاج کویی است از استخوان فیل که چوگان بازان آرند کوی وچوگان آبنوس بزرگان عجم کوی را از استخوان فیل وچوگان را از ابنوس سازند خاصه شاهان وصاحب دیاران است از مجموعه غرض زاله کهر بمعنی جوهر وجوهر کل شیئ ما خلقت علیه جبلیه واصالت وشرافت ذات واصل هر چیز را میگویند مفردات کهری بمعنی کوهی یعنی بدل وعوض را میگویند استرآبادی کهربد بمعنی کوهری استرآبادی کهردنه در جبل کوهر محموده کهر در میان ولیر آن عجم اسب را گویند در تحفه الامثال کهر از لغات غیر مشهوره است گفته اما یحتمل که معدول از کهری باشد وکهری بمعنی کوهی وبمعنی اسب کریم است ونیک می آید ویحتمل که کهر رهوار وصف ترکیبی باشد بمعنی اسب پاکنژاد که رهواری وی ذاتی واصلی است ابراهیم الکردیه باب اللام المفتوحه منه لاقات لای معانسه لاابالی بمعنی باک ندارد تا زیست وبمعنی بی تکلف ولاقیدی ایله صاحب ست تکلف نیست در گفتار رندان لاابالی را چنانست دوست می دارم که عاشق شعر حالی را از مشکلات لاب بمعنی لابه لابه لاحولای گولاج وحلوای خانه که وبمعنی توبره می آید از کشف اللغه لابه نیاز وتضرع ولطیفه وسخره کی وفسوس لابه یلوا رق معانسه در

باب لام مفتوحه

نعم الله لابه کرنیاز مند ویالتا کلنجی معانسه وحی استعمال اولنور از مشکلات لابه اگرچه کتب لغویده یالوار معانسه در اما اصطلاح رجا معانسه در از تحفه الامثال لابه اظهار اخلاص با نیاز وعجز تمام وباز کردن وچیزیست کواز سر نادم به بچیم شرفنامه لابه خواهش ودر تحفه بمعنی فروتنی و نیاز وبعجز نمودن آمده ودر زفانکو با جابلوسی وخوشامد باشد بیدرکی کاشانی وبی غیرت میز ابراهیم لابلغلده یلوآرق معانسه در آنانه قیلمه بازی کردن ایده مقرر در لات اصنام مکه دن برصنمک اسمیدر که وثنات نیز گویند ومقبل چو عذا اولنور لاجورد عربیدر فارسیسی لاژورد در تحفه بگزر بر کوک طاشنک اسمیدر معروفدر ورنگ معروف ایده راه تغیر اولنمز لاجرم قال الفراء معنی لاجرم فی الاصل لابد ولامحاله ثم استعمل بمعنی حقا فیجری مجری القسم فیجاب باللام لاجرم لافعلن وقول السکاکی لاجرم اثنا جمله استینافیه بیان للنتیجه من حاشیه للفتاح واذا لم یجر فی مجری القسم یقصد به مجرد ان تکید کما فی قول السکاکی لاجرم به آینه ازنا ویلات لاویواری باشد از جمله عنصریدر بیای لبست کند بر کشیدن کردن بیخ بدست رخنه کند لاد آهنگیه بنیاد ولاد دیدکلری ابر یشمدن برنجم بزوار درکه ترکیدن ولاد بیکله مشهور در اگا وحی لاد درلر وجوارقورلر درلر وقحولوات معانسه در جوهر ومعانسه وحی کلور لادرزه چون لاده ایده وبون لاده قدوز معانسه ده کلور کربه لاده قدوز دیمش کدی دیکدی گامی لابن سلیه مهمله ایله لقه وکتن چوپی که رکنده اوستنبی درلر از مفردات لاش لواشن یعنی بره درلو کرده معانسه ولش معانسه کمیت در یعنی مطلقا بدن بی روح وتن بی جان معانسه عربیدر که لاشیئ دن ماخوذ اولش اوله لاشه شکه وکاهل وامعوز مفردات لاغ لطیفه لاغ مهزول یعنی شخص بی لحم وشحم میباشد از مفردات لاغیه سودلوکن دیدکلری اوت مفردات لاغیه بکسر غین معجمه وفتح یاء فطی درخیست ازسه وری کاشانی

لای وکل جامور ویلیق معانسه در م

لاف تمدح وریا استرآبادی لآل اخرس وبمعنی لعل هم می اید صائب
ده در شود بسته چون دری انگشت ترجمان زبانست لآل را
لالا سرا خواجه سرا باشد وآنرا لاله سرا گویند لالا بیهمتا در خوبی
همچو لولو لالا وبنده پدر را گویند که پسر را تربیت کند از کشف اللغه
لاله گلیست که در ایام بهار روید ورنگهای گوناگون دارد یعنی سرخ
وسفید وزرد وکبود ودیگر میباشد اما آن دم که سرخ وآل میشود
رخ معشوق را بوی استعاره میکند وبهر آنکه بن کاسه اش سیاه
میباشد داغ عاشق مسکین را بوی تشبیه کرده اند از کشف اللغه الاله
الف ممدوده وفتح لامین ایله لاله معروف معناسنه در دیو فرهنگ
شعوریده تصریح اولنمش منه لاله رخ شاهد تابنده عذار ودلبر آتشین
رخسار را میگویند ونیز بمعنی لاله گون یعنی سرخ رنگ می آید مفردات
لاله رخان شاهد آن تابنده عذار ودلبران آتشین رخسار وبمعنی جویان
ودلبران نیز آید از مشکلات لاله دشتی گلنجک چیچکی که عربیده
شقایق النعمان درلر لاله کوهی مثله از مفردات لاله گاه پای پوش
یعنی کش پارا نامند لام زینت وزیور وطیلسان میباشد از کشف
لامان جست وچابک لامانی جابلوس وجابلوس کردن یعنی
دلکلنمک ویالتاقلنماق معناسنه ودخی شعر اوقیوب ایرلامق
یعنی سرور کردن بابیات واشعار لامه هرچه بالای دستار بندند
ومثل لام که گذشت لانه اشیانه وآواره وبطال از کشف اللغه لام
درویشی تاج نمدیکه فقرا طریق بر سر پوشند از تحفة الامثال لامان
فریب ودروغ از تحفة الامثال الآنه الف ممدوده ایله لانه واشیانه
معناسنه لغتدر دیو تصریح اولنمش فرهنگ شعوری لاوه بمعنی لابه
می اید منه لاوا زحمت ورنج وشدت مفردات لای بالجق وقات
معناسنه در نعمة الله اما اصطلاحده لای درد معناسنه گلور من دستور
ریاضی وشعوری لارنگ آل گون سرخ رنگ بدر الدین صائب

از چشمه

از چشمه سار تیغ بشو دست وروی خویش در آفتاب روز خزان لاله
رنگ باش لاینده بوزن آینده یعنی ناله کننده وهرزه گوینده سروری
وسگ لاینده کلب عوعو کننده ونتاج آورنده را گویند واصل وضعش
درین است استرآبادی لئیم کسی است که نخورد وندهد ودیگرانرا نیز
از خیرات منع کند از تاویلات لئیم الطبع بدطبع از تاویلات لب
نان کنار نان وپاره نان لب ودندان شد از حریص اکل شد لب
بمعنی شفه وکنار می آید لباچه نوعی از اثواب وجامه قاضی میباشد
از کشف اللغه لبالب سلمه وطوپطلو معناسنه در مفردات خاقانی
لبالب کار کوهی دیده آهوی دشتی شد زحیرت چون رخستم زرد
مارکم زبان کم شد لبان لغتده جمع لب وامکدش نعمة الله اما اصطلاحده
پستان معناسنه دخی گلور از سهری وگلی لبان همشیره که بتازی رضیع
خوانند وجمع لب حافظ بیت یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین
لبان بحث سر عشق وذکر حلقه عشاق بود لبانه درخشان آیینه
وتیغ لبان درخشان تیغ ودیگر روشنی کماشد که درخشد وبکسر لام
وباء فارسی رخشان باشد سروری لب خنده تبسم یعنی صرتمق
ولطیفه معناسنه ده گلور مفردات لب در قاپو یاشمغی لب دریا
کنار دریا لب ریز آغزینه دک طولو رشدی قمی بیت ساغر جانم ز زهر غصه
لبریز است ومن تا نگردد مدعی خوش دلم تبسم میکنم دستور ریاضی وشعوری
لب شیرین بخوش معناسنه در دستور العمل ریاضی وشعوری از فقیر وبیچاره
لب شیرین بربادیه درلر که طتلو اوله مثلث کبی ودخی شول نسنه یه
درلر که مبالغه ایله پک طتلو اولمیه مثلا شکر وعسل پک لذیذ وغایت
طتلودر انده لب شیرین اطلاق اولنمز اما معتدل اولوب ایچمی طتلو
وکورمه سی کوزل اوله اکا لب شیرین درلر دیو مولانا شعوری یه دخل
از خط شیخ یقین رحمه الله کما قال الصائب بیت زهر در مشرب من باده لب
شیرین است تا چشیدم قدح تلخ پشیمانی را لب شیرین وزلف مشکین

شه فنامه در تفسیر شیرینیه و نیز لب معشوقه فرهاد و شفه حلوا هم خواهند
و شیرینیه رمضان یعنی شاهد آن شه فنامه و شیرینیه لب مثله و شیرینیه با
حلوا لب سنه نامند لب و سنک سکوت ایه دیگدر دستور ریخ و شعوری
لب و سنک بو مثل معتبر شول زمانده استعمال اولنور که ربان رکیک
سکوت ایله شمدن کرو ایسم اول دیه جک یرده نکته شناسان
مجم لب و سنک چو بر برلرینه کنایه ایدرلر از نوادر الامثال لبوه ماده
شیر باشد افنوم لب کزک کرده تجب و استبعاد کرو مقید میاش
کفت و بمعنی لبش نقل می وفره باده کیر دهم آید بدر الدیه لب
کزید از کفت نادم شد و زکرده پشیمان کردید و بمعنی تاسف
خورد می آید صائب سه اکنون که در دهان تو دندان تو نماند
بجا صل است دعیه لب کزیدنست از مشکلات لب کزیدن ندامت
و پشیمانه بدر الدیه لبی بر دم اکمکدر سه ای قرص آفتاب که دوری ز چشم ما
مارا لبی بجنبش که خرد کدای تست دستور ریاض و شعوری اصلی لبی
نان در بر دم اکمک و بر پاره اکمک مغاسنه کثرت استعمال جهیله
خفت ایچون نان ترک اولنوب یالکز لبی استعمال اولنور شیخ بقیه دخی
اصل لب کنار مغاسنه اولدیغندن لبی نان بر اکمک کنار جغی دیکدر
لخت بمعنی لت بدر الدیه لت بمعنی لخت که ذکر شد و محمود که آلت جلک
است و نیز بمعنی پاره هر چیزی و مصرع باب می آید و بمعنی ضرب
هم آید استرابادی لتالت پاره پاره را میکویند لته لته مثل لته
قفتا نموق بز نعمه الله امامولانا میرک محمد طاشکندی مطلقا بوخاصه
مغاسنه کلور جو تصریح ایمش از شهریکی وکلی لت زده بمعنی
مضروب و آلت زده می آید ولته مخفف ازاله است لج بمعنی
لکد زدن نیز می آید ولج درون دهن و بمعنی شوم نیز می آید لجی
چکه مغاسنه در غالب لجی نفطندن مخففدر لحیف بمعنی لحاف
می آید یعنی یورغان لحن عروسی سه و دستور را کویند که نوحه شیون

ضدوی

ضدوی است که فریاد ماتم را مانند لحن عروسی دوکون ترکیبنه اطلاق
اولنور کاهی لخته بوزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد از مجموعه القرس
سه وری کاشی لطخ معجونی خوشبوی کذاخ الناج و در زفان کویا
مندرجست کوی باچند خوشبوی آمیزچون عود قماری و مشک
ذاری و عنبر اشهب و کافور باهی شه فنامه حافظ سه لطخه ساقی
صبا و آمن پاکت از چه رو خاک بنفشه زآر امشک خته نمی کند
لطخه معجون خوشبوی استرابادی لطخه و شیشه ده بیان اولندیغی
اوزره انواع طیبدن مرکب بر معجوندر که خوشبو لیغی حسیله بدنه دور
تر لر یعنی بخور یک صمغ بنی سوریشور لر مجموعه السرج لطیخ معجون خوشبوی
باشد لخت لخت پاره پاره حسن وفای لخت بمعنی پاره ارزمان هم
می آید همچون جمله برخی شیخ سعدی نثر لختی باندیشه فرو رفت ای
پاره جزئی از وقت و زمان از تاویلات لختی فرو رفت ای پاره
نخواض بحر فکرت شد شیخ سعدی شیخ دیکر به فکر لختی فرو رفت از
تاویلات لرزه دره مک عربی رعده و رعشه دیدکلری علته
اسمیدر مفردات لشکر بژه وه مثله استرابادی لشکر شکوف
شیجع و دلاور و لشکر شکن مجموعه شکوفه شکوفیدن نفطندن
وصف ترکیبی در شکوفیدن اخلیق مغاسنه استعمال اولنه بغی کبی
آیحاق مغاسنه دخی استعمال اولنور ایدی لشکر شکوف دیمک
نفقده عسکر اورتاسندن ایکی بولوب یول آچمیجی دیکدر لشکریان
معروف و متعلقان طائفه عسکری لشکر کش قائد الجیش
کرینه لعل قیمت و بهاده محمود آما خاصه ده مذموم بر جوهر دیر
قیمت در و بولنمقدن رنک دخی حراد اولنور مفردات استرابادی
لعل کون نام کل سرخیست که عروس پرده نیز میکویند مفردات
لعل سفته می بیخ مجموعه و دستور شعوری لعل ناسفته مثل و حکایت
و پند استاد نظامی سه کهی لعل سفته به پیمانه خورد کهی لعل ناسفته

برکوش کرد و دستور شعوری لعل ناسفته جالغوبه در لغت کم نظایر
بوبیندن واقع اولمشدر لکن مصرع ثانی بو وجهله تحریف اولنمش
ع کهی کوش بر لعل ناسفته کرد از مخروب والامثال لعل روان می
سنخ و اشک خونینه از مجموعه غرض لعل بدخشان لعل بدور و اشک
آل رنگ لعل حمره می آل کون دیکویندر سه یکی لعل حمره فشاند
بجام یکی در سفال افکند درهم وخام نیز نامست ازنامهای شراب
ضد پخته است خمره وآنهم نوعی از انکورست مانند شاهانه که در
قزوین لغو میبوده ازنامهای عقیق معرب لکلکست واو
جانوریدر برنج معروف شبه قناده والعقیق الذئب کما جاء فی المثل
م من وتحی شد لقلقه وقبقبه وذبذبه فقد وقی فان القبقب البطنه
والذبذب الفرج ثم فرانداللاب لک ویک احماق والات خانه
وبمعنی تنک وپو والفاظ مترادف می آید ازکشف اللغه لک نشانه
واحماق ورعنا وخود آدمی میباشد ازکشف اللغه ویجاق برکنده کلهای
دآرو ولک معانسنه که قرمزی بویادر لکد دپه وطپنجه لکدزدن بمعنی
راکویندودپه کن لکن آشدن آهنیه وشمعدان وچیزی معروف
که دروی غسل میکنند وابدست میسازند ازکشف اللغه کاف عربیه
ایله شمعدان شمعه سه شمع خود سوخت شب دوشن ندآری
امروز کرلکن میطلبد شاه زمه میسوزم دستور شعوری لکن
کاف عجمی ایله درعربیه ایله وکلدرجیو تعریض ایمش شیخ بقیه لک
یوزبیک کلیم سه اکر صد لک همی خواهد جهاندآر بده بی کفت
واز جام کیر بردار دستور شعوری بو بیت دلاریله مولانا کلیم دیار
هنده نظم ایلدیکندن لسان هنداوزره سویلمشدر ولاک
یوزبیک معانسنه کلور آما فارسیده دکل بلکه زبان هندبانده در
وجابکیر دخی بونده فارسه اولیوب بلکه هندلغه در وجابکیر
لغه هندبانده حکومت ومنصب معانسنه کلور جیو تحقیق ایمش

کوفظ

ومولانا

لکذبه لغه کرک طائفه سنده

ومولانا سعودیه نجون هندلغه افزوده تحریر ایدلدی جیو عظیم تعریض ایمش
ازخط شیخ بقیه لکه پستی نقش علت برض که بر روی واندام مجروح افتد
لنبر شور وغوغا وکلاکشت لنبه مردم فریبه راکویند لنبر کو مردم طمطراقی
میباشد لغه آلت مردم لنک اعرج لنکان اعرجان واعرجی کنان لنکه
بر هوا رس رآند عیبی ستر ایدر جه جک بر ده ضرب اولنور حرف ستور
ریا یه لنکر کشتی وقندر خانه ازکشف اللغه لنکر باکاف فارسی سنک
کشتی ومعروف شبه قناده ودیکر مدآر هر چیزی باشد ولهذا خانقاه را
لنکر میکویند کذا فی للوید سروری لنجان والنجانه اصفهانه قریب بر
ناحیه در پرنج اکیلور پیلوآن اصفهان شهرندن بر مقدار آشنا
سیندآن اشکه یو کلاوب اول نواحیده پرنجه دکیلور آشنا جوغاندکه
فقرای عجم صابون یرینه استعمال ایدرلر سیندآن یوزرلک دیدکلری
اجزادر معالجه یه یارر لوحش الله تقدیرس لاوحش الله اسم خدا
وحشت مدهد لوحش یعنی خدای تعالی عمر بدهد در موقع دعا مستعمل
وبمعنی تحسینه وآفرین نیز می آید لوحش الله ازتحسینه افرین بادی
کویند ازکشف اللغه وبعضی عندنده محل آرزو ومقام تمنی ده استعمال
اولنور وازخط غزنی زکه لوحش نا زیبت اصله لاوحش کفته اند
ومعنای لوحش الشمس لاوحش الشمس است ع لاوحش دارانت
ساکنها درکلام عرب آمده یعنی خدا درونا زد ووحشت ندهاد
حافظ سه زرکن ابادما صد لوحش که عمر خضر می بخشد زلالش
حسه وسه روز وصل یار ما رغیرت غبار کشت چون وصال این
وحشت ارد لوحش الله ازفراق مزابه مبارک لوح لوح محفوظ وتخته
طلسم وسنک مزار صاحب سه لوح می افتد بهر جانب چو مستان
خراب تاکه برخاک شهیدان کریه مستانه ریخت ازمشکلات
لوح بمعنی لوح مکتب نیز می آید ولوح دبستان لوح تخته پاره راکویند که بر رو
سبق اطفال راهی نویسند وانجاکه لوح سبق را درست خوانده باشند

آن تخته باره را باب میشویند و سبق دیگر بروی میخوانند از ناظره
لوح دبستان لوح سبق کودکان لوح سیمابیه مثله که از سیم باشد و جلیه
لوز بادام لوزینه حلوا آرد بادامی و قطائف استاد آباد س بادام حلوا و باقلوا
و قطائف معنا لوزینه یزمش نغمه انکه لوزینه بکاو دادن ارکوز خربزه
محصوص خواص و مقبول ارباب اختصاص اولکه متاع عالی یا بردانه
فیس دون و نادان مغبونه غرض ایوب چقنجی الینه دوشن دوغانه
دوندرمک عین حماقت و محض سفاهت و بلاهتدر دیه جاک پرده
ضرب اولنور بدر الدیه بخاری لوند بی نوا و نادان و در دیاجم حالیا بمعنی
پسر مفعول مستعملاست لوندزن زن روسپی یعنی روسپی عورت
اقنوم لوندان بمعنی لوندان سخنه یعنی پهلوانان سخنه که سحر آفرین
است استعمال یافته لجه صورت و شکلده استعمال اولنور ارکشف اللغه

باب اللام المکسورة

باب لام مکسوره

منه لباجه لباس و صورت لحاف یورغانه معناسنه
عربیدر فارسیده لام مضموم ایله لحیف درلر لحامه لسن العصفور
دیلشبه آق اغاجه بکزر براغاجدر تخمینه لسن العصافیر درلر مفردات
لسان نار لسان النار شعلها و قد لسن الجمر ارتشعل نه القاموس
لسان الحمل کیاهی وتره که اوراقلری زبان بره کوبنه لسان الحمل
نازیست که اورا بتازی بغاپرآغنی و سکرلی یا پرآق وحشی درلر مفردات
لطام چیزی زشت لقا صورت ولیف مداد لنک بالدر ساق
معناسنه مفرداتدر لیمه چرک لیمه کوش طماخ کوش قولاق دلوک
و قولاق چرکی معناسنه ده کلور مفرداتدر لبتی بولامتاج وحیردل
پیدا ایدن کاری خرده خلقه جکلر که صبیان ایچون ایدر لر ثم ثم یعنی
جی جی معناسنه در صبیانه قولنلر قدر براداورده حضرت مولانا وهو من
کل الوجوه اولنا جنابری ایام فخر زانیک درجه علمیه سن بیانده بیورلر
مثنوی فخر رازی آردنا لبتی کند ازبرآی کودکان تا تی کند انتهی
مجموعه غنی زاده

باب اللام المضمومة

باب لام مضمومه

منه لبنان کوهی بت وصحرایی

ورنم

ورنم بغایت خوب از نباتیلات لعاب کاغد مجوعه لعاب کوذن
صباح آبدنلغی مجوعه کوذن فتح کاف ایله صیغه کیکی و دلبند برکه
معناسنه درکلور چوکه تحریر اولنمش در لعبت بازی و بازی کردن
و در اشعار آن دلربا یاد آمد میکنند که هرکس که بندگیش فریفته او
میباشد یعنی و بمعنی دلفریب هم می آید در اشعار و ابیات ارکشف اللغه
لغز معروف و مثل و کلام خفی و سخن بیهوده و کلام متشابه را
میگویند ارکشف اللغه لقمة القاضی پز ماورد باشد اقنوم پز ماورد
را به تغییر قاضی لقمه سی آورده لقمه روباه حریص و سرحمنه که کاه آور
نیز گویند نم فرهنگ جهانگیری و یحیی قبان لقمة الخلیفه پز ماورد ارگویند
ولقمة الخلیفه ولقمة القاضی هردو طعامی است که در خراسان از آنواله
میگویند و در عربی زماورد و مهیا و زرجس الماء میامند نم زاهد مبارک
لکنت اللکنة عجمة فی اللسان و عی یقال رجل الکن ارتبن اللکنة وقد لکن
نم باب ضرب یضرب نم مختار الصحاح ویقال فهو الکن ارلابیم العربیة
لعجمة لسانه نم القاموس لنک برچیدن و برزدن و آماد لوله خرک
اشک لورلیسنک یالتاقلنوب یوآلنمه صفتیله متصف اولانه
کمسنه به بطریق الاستعاره اطلاق ایدرلر لولو باوآ اصلینه نام خدای تعالی
میباشد وخوبی که ازخوبان طائفه غربت میباشدکه اینه همه یغما
وفتان میباشند و در وقت سرود و ثنا دعاء لولوکویان صدا میکنند
ازان سبب اینلره در دیار عجم لولو میکویند ارکشف اللغه لولیان
جمع لولو میباشد وخوبانکه یغماکر و فتنه جو میباشد اینلره بسبیل
استعاره لولیان میکویند حافظ ست فغان کیم لولیان شوخ شیرین
کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل ترکان خوان یغما ولولوکه معلوم
زلولو میباشد اونام در و مروارید ست لولی محبوب سرود کو دیغماکر
عقل و فتانان ولولینه جمع ایسه هم میباشد بروفق قاعده ارکشف اللغه
لولوی تر در دندان یار و اشک چشم عاشق زار و پاره پنج جامی ست

لر سنه جم طرفنده عنبار ایکرا ویدندم

لوطی لوند صوبنار بدس کیس مسخره کبار
اکشک و کلدر
عجبا بر لوطیدر شکل لوطی نامنده حاضرجواب
حتی کر بجانک شکل لوطی کلابی نه سوبلیور
بر لوطیسی وار در بر کون عو عو کلابی نه سوبلیور
جو سئوال ایتمش زندجه سوبلیور ایدم
جو جواب ویرمکی ارانده مشهور
لطیفه در الواط و یوغ ضمع ایدرلر
سفرها وارازل معناسنه استعمال ایدرلر

م

غنچه شد دستم بدست آوردن یاقوت خشک ناخنم الماس گشت از کندن
لولوء تر شهری کلی باب المیم المفتوحة منه مابون پسر که خیز و مخنث
ماتم سوک و انجمن زنان مصیبت رسیده و ماتم زده استرآبادی ماجری
قضیه ماجن ناپاک المفتی الماجن هو الذی یعلم الناس الحیل او هو الذی
یفتی عن جهل من التعریفات مجون و مفاحشه خود معلوم در الماجن
من لا یبالی قولا و فعلا من القاموس ماحضری انچه حاضر بود از طعام
و شراب و پیش مسافر نهند و در فارسی طعام ماحضری را خشک
و تر نیز گویند از تاویلات ترکیده ماحضری دیدکلریدر اندن خلط اولمق
لازم دکلدر که ادای ترکینه دخی معناسی یرنده در و غلط ایسه دخی
مناسب و بجا واقع اولمشدر انکروسی ماحضر قهوه آلتی دیمکدر که عربیده
نزل درلر ماخولیا مال خولیا که بر مرضه اسمیدر مال خولیا لفظ یونانیدر
مالی لفظی ایله خولیادن مرکبدر مال سودا دیمکدر و خولیا خلط معناسنه
در چون مراد ایلدیلر خلط سودا دیه لر ماخولیا دیه لر ایکیسی بر اسم
اولدی مفردات مادر ام معناسنه در مادر ایام امهات اربعه دن
کنایه اولنور زیرا حکماء عظام نه فلکه ابای تسعه و چار عناصره امهات
اربعه و معدنیات و نبات و حیوانه موالید ثلثه درلر مادر باغ زمینه
دستور شعوری مادر بخطا ولد الزنا نامی سبزواری بیت لا قدر خطت
نافه زهی سرو پایی غماز سیه باطن و مادر بخطایی دستور شعوری
و ریاضی حکایه منقولدر که مولانا ولی دشت بیاضی که عصرینک
فحولندن ایدی بر قاچ سخنه شناس ایله بر گوشه ده شوق و ذوق
ایدرکن مولانای مزبور بر محبوب سورمش اول محبوب دخی مولانا
ولی ایله گذار ایدوب بوستانک بر طرفنه کیدر مولانا ولی نک رقیبلرندن
بریسی آنده بولنوب و آگاه اولوب مولانایی ولی یه ولی کنایه سنده
بو رباعی یی نظم ایدر میرک طاشکندی حضرتلرینک اوستادی اولان
مخلصی بدخشانی حضرتلری اول مجلسده حاضر ایمش بن اندن ناقلم رباعی

مزبور

باب میم مفتوحه

ماروجاق اکر او خراسانیه وندرم

رباعی مزبور بودر کتابنده ذکر ایلمش رباعی در مجلس عشق کو پر از نور
صفاست رفتن بر رقیب من عین خطاست زنهار مشو غره که
اغیار ولیست اغیار اگر ولیست مادر بخطاست مولانا محمد
طاشکندی حضرتلری دخی مادر بخطا بونده ولد زنا معناسنه در دیو شرح
ایلمش انه کتاب شهری و کلی مادرزن فرتوت ام الزوجه نیک
پیر مادرزای مولود را گویند شیخ سعدی نثر پسر بخندید و مولودم پرسید
یعنی کجا ترا مادرزای از تاویلات مانده کش خوان سالار امیر
خسرو در نعت شریف گوید بیت در تتق بارگهش گاه بار مانده
کش عیسی و خضر آبکار مادر جلب قحبه انالی معناسنه در بیت هر نیست
بسی پدر ندیده مادر جلبیست کون دریده مر دستور ریاضی و شعوری
مادرزن قیمه آنا مادرندو اوکی آنا مادرند مثله ماده دیشی که
عربیده انثی درلر یعنی مطلقا مؤنث که هر حیوانک دیشی سنه
اطلاق اولنور مثلا دیشی وارکک دیه جک یرده ماده و نر درلر
مؤنث و مذکر معناسنه که عربیده انثی و ذکر درلر ماده گاو دیشی
صغر یعنی اینک ماده گاو زرین کرد فلان کس طاغلری آشدی
و فلان کس طبان قالدردی دیه جک یرده ضرب اولنور کما مر در
تفسیر بر گاو چل بست و در شاخ شد دخی بو معنایه در بله طبان
قالدردی اداسنک عینی در فی باب المفتوحه مادیان قصراق مادیانه
مثله مادر کلان جده را گویند که ام الام است اما ملا محمد پر آجایی که
قابله را بتفسیر مادر کلان تفسیر کرده معنای لازمی اکثری است
که در اغلب اوقات قابله پیشکاره جده میباشد ماده خر دیشی
قانجق اشک معناسنه در ماده سگ قنجق کوپک معناسنه در
ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت این مصرع پاکیزه امثال فرد
مره اعجام است در مقام ما را با گذار مستعملدر حضرت مولانا در وقت
هجوم اعوام بزیارت و کثرت آمد شد خاص و عام بسر وقت مبارک

آن حضرت صوفیان خود را تا دیگ فرموده اند ست مار آجه ازین قصه که
کاوآمد و خر رفت هین وقت لطیف ست ازین تیغ کبن باز ا ز مناقب
الشریفه مار سفید مار بد و کبیر دو سفید بالضم نام ولایتی که از آ
بهشت دنیا مانند و آن قریب سمرقند ست مار کش تیر دوخته
که مقرآنه نیز گویند از تحفة الامثال مارا بزی و زه معانسه در مار ا سر
باب در آدی بزی پاره چالدک دیگدر بوینه کی سر سره ده اولنه
سله درکه صالی ویر دیگدر می دستور ریاض و شعوری کلابنه فی الباب
المعقوده و تفه در آب ده آنی مارا بمار ها کن بزی کندی حالنه فتو
ویه جک یرده ایراد اولنور مجموعه مارا قوا کیرب بزی تحقیق ایدوب
مزه لنه مجموعه مار الکلاغ کبیری و مار زاغ کبیری بو آدلرا مثالدندر
شول زمانده کنایه اولنور که برنکته شناسه برنادان ریشخند ایدوب
الدآمق قصدین ایسه اول عاقل انک ریش خندین بیلوب سن
بزی الدمق استرسک بزسکا الدآنور قسمندن دکلدر دیه جک یرده
یا آن عجم مار زاغ کبیری درلر وکاه اولور که فلانکس مار کلاغ کبیری
درلر نته کم شاه طاهر دکنی قصیده ثنائیه سنده اول دآلری
ایراد ایلمش ست طاوس عقل آرمجه بسی زاغ کیر شد بگرفت
طوطی خطت ازوی کلاغها دیگر ست زاغ کیر دهه بلبل شوریده کلاغ
برک پژمرده کند باکل صد برک چنک ازنوادر الامثال مار حیه
معانسه در مولانا کمال پاشازاده حیه حیاتدن مشتق و ماخوذ
اولدیغی کبر فارسیده دخی مار حیات معانسه اولنه اسم مار دن
اخذ اولنوب حیه معانسه ایراد اولنمشدر و مار لفظنه حیات
معانسه کلدیکی کلمه بیمار دن فهم اولنور جو تحقیق ایلمش زیرا
مریض معانسه اولنه بیمار کلمه سنک مقابلی بی حیات در
جو ایراد ایلمش مار فارسیده صحت و حیات معانسه اما آنی
سر بانه ده سید و اولو معانسه در نته کم مار موسی و مار علی و مار یعقوب

در لر از مجموعه غرمی زاده و حیه راهم کویند حکمت یکی از قدرت ذوالجلال
در مار نست که جون بچه مار از بطنه بیرون آید مادرش آن بچه را بخورد اکر
یکیست یا بیشتر و چند روزی با بزرک شدن اندرون خود داشته
بکذارد و بعد ازان که بزرک شد بر زمینه رها میکند از تاویلات مار یعقوب
نام مردی که صاحب مذهب ترسایی بود شد فاضه وان طائفه را که یعقوبیه
کویند از مجموعه غرمی زاده مار آفه نه بیلانجی عارفای مثله مار اسفند
ایکی یکرمی طغوز نجی کونه درلر مار آمور بیلانجی معانسه در نعوذ الله
مار آن آهنکدار باشد و جمع مار اکنف اللغه مار چوبه برنوع اودندر
صاری مکوفه سیه اولور و برنوع اغاچدرکه طلایم و قوریم قوریم اولور
و بیلانه بجاغنه دخی درلر مفردات مار دی قول لسنه سیخ معانسه
مفردات مار خوردن یعنی رنج و محنت کشیدن مجموعه مارستان
بیمارخانه و بیلانوق یعنی بیلان چوق اولنه یر مفردات بیمارخانه
یه مارستان تسمیه سیه یا مکان الحیات معانسه اولدیغندن اوله
علی مار تفصیله آتفا فه ذکر مار یاخود تریاک ترکیبی ایچون کثرت وجود
مار آندن اوله حتی مصرده سلطان غوری بیمارخانه سنه مارستان درلر
مخرج مار شکم سوراخ یعنی مجموعه مار سپید آبی آنکرک بیلانی
دستور شعوری مار کرزه عین مار قشیا یعنی اوزار اوت درلر زیر
اوتدر مفردات مار کران بیلاندن بر نوعدر جمله بیلاندر بوک اولور وشکمی
اولور نعوذ الله باوز بیلاندایه تعبیر اولنمشدر لکن بو صورتده زاد عجمی ایله
مار کژدن اولمق کرک که معانسی جمع یرلشه مفردات مار کژدم از رمانه
می ترسد برکسنه دن متضرر اولسه بهر کور دیکنی انی صفور دیجک
یرده ضرب و ایراد اولنور مجموعه امثالدندر شول محلده استعمال اولنور که
برکسنه برکره ورطه بلایه اوغرایوب الم چکه ایدی اول کسنه جزع و فزع
متوهم اولوب خوف و هراس اوزره اولور دیه جک یرده ضرب
ایدرلر از نوادر الامثال مار کژدم از رسن می ترسد مثله از نوادر الامثال

مار ماهی بیابان بالغی که تقریب ایدوب مار ماهیج در ار مفردات و معروف
و شخص منافق زیرا دیار مجمده منافق اولان شخصه فلانکس
مار ماهی ایست در ار نوادر الامثال مار منقش خوش بیرون و بدانداروز
بدر الدین مار مهره باسیوم موقوف یعنی مهره مار شرفنامه و آن
پاره زهر باست محمودیه مار مهره اول جوهر در که غایت کلانه
و بزرک اولان حیات مسنه و کبیره نه فراق رأس و تاریک کلمه
سنده اولور اکثریا لون سیاهه مائل اولور و کاهیجه رمادی دخی
اولور و اویله نقل و روایت ایدرلر که بعضیسنک اوزرنده اوچ خط
اولور فوائد کثیره سی و خواص عظیمه سی وار در مفردات صائب ب
ایمه چه حال ایمه چه کوشه ابرو ایمه چه مار ایمه چه مهره مارست مارنین
و مارنینه بری مذکر و بری مؤنث ایکی کلمه لر در که دیار مجمده دلدده
داستان اولوب حکایت و قصه لرن نقل و روایت اولنور ماری
زبان هندده ضرب یعنی اورمق معناسنه کلور و دضربه کشته
و کشته فی شده معنا لرنه دخی کلور فارسیده مار یره دایه مار یانه
بر در لو حلوا در و شکر پاره سی مفردات مار میخوری یعنی نخم میخوری
واندوه می پری سروری کاشانی ماخور خرابات شرفنامه ماست
مایه طمزلق معناسنه ماشطه عروس کلر اندامه زینت و زیور ویرن
مرغوله بیر امعناسنه عن جمله عربیدر بعده فارسیده دخی استعمال
اولنمشدر مشاطه دخی در لر کما سیجی مانش مرد مک قرنجه بکر لجه
ماشکی ماورآء النهر ظرفاینه مابتیج نان غزیر معناسنه دخی خبز و
رغیف مقامنده ظریفانه و فقیرانه استعمال اولنور ازنوادر الامثال
ماشو نخل یعنی الک و غربیر ملشوب ماشوب باء موحده و اخر
و بضم شین معجمه آرد بیز آر کونید سروری ماشو باواو ساکنه در اخر
کلیم و تکبیز شرفنامه ماشو غربال باشد از مشکلات ماکونه جولاه
ایکونید که ماکو هست او ار ا جولاه کان هست معروف و ماکوک

نیز

نیز کونید از هست او ار ا و ماکوب نیز ماکول قاموس لوله و سیاه
خورنوادره ماکیان دجاجه ماکیان بر در کنتر غایت بخیلدن کنایه در
مجموعه مال آرآم و مانند و مال سانم از کشف اللغه مالا مال طوبطلو
مفردات مال تاراج غنیمت ایکونید که از کفار تاراج کرده تحصیل شده
باشد فرائد مبارک مالش مهره و آلت جلا میباشد و جلا کردن آبا بر
مالشکر و لاک مالکانه حلوا خشک میباشد و عوام تحریف میکنند
و مالکی میکویند از کشف اللغه و مفردات مالده سرکی و پاشمقدیفی و غیر برک
لیفی و پاپوچینک مصریسی و مالده معنا لرنه کلور نوادره و دیکر مالده
شمنه جلتهان باشد که بدآن بار تاره جامه اصلاح کنند مشه مالیده سوک
و رایده مالیده دخی در لر مالده بنکن ایکونید و بنکن با موحده مکسوره
و سکون نا و قرشت ایله و کاف عجمی تخته باشد که بزرکوار آن بر زمینه
شد بار کره بک شنده تا کلوخها شکسته شود و آنرا مالده نیز کونید و نیز
بنکن سه پاردن باشد از خوردن بسبب سیری مر فرنک جهانکیری
مال کافر هست بر مؤمن حلال بر ظالم و غدار و ملعون ستمکاریه مالیدن
غصب و اختلاس اولندقده ضرب و ایراد اولنور قال یزید ابن معاویه
علیه ما یستحق عربیه ع ان المسموم ما عندی بتریاق ولا آفاقی
اورکاشانا و ناولها الا یا اتیها الساقی مولانا خواجه حافظ شیرازی مجلب
آل رسول و هوآدار نسل بتول ایکنجی یزید پلیدک اشعار بد شعار ندن بو بیت
نا هنجاریه مقطع نا نسیمیه قلب و تخریل ایلیوب چو آن بداغت غنوانند
سه مطلع دخول ابدیکی و آفرزمان دهشت اندازه اصحاب عقول و خیرت
انکیز اولوالالباب و فحول ایکنجی مولانا اهلی شیرازی مرحوم مرقومی بر سبب
رو یداده کوروب سبب ارتکاب محذور و باعث اختیار منفور دن
سئوال و حضرت خواجه نون ع مال کافر هست بر مؤمن حلال مصرعی
ابد حل اشکال ایدیکنز شعر قطعه منظومه در که آهنی شیرازی یادکار
روزکار و هدیه شعر آثار هر دیار ایلمشدر قطعه خواجه حافظ راشبی

دیدم بجواب گفتم ارد رفضل و دانش بمثال ارچه بستی برخود این شعر ترا
با وجود این همه فضل و کمال گفت واقف نیستی زینه مسئله مالکا قرمست
بر موقف سؤال اما غیرت کشان خاندان نبوت و حمیت کزنیان اهل
بیت رسالت مس ضرورت و اقتضار حاجتنر بونک کبر محذور
عظیمی ارتکاب اتمک چندآن موجه اولمدیغنی مشعر کلام صحت انجام
و دلیل قطعی الازام بولوب جواب خواجه به اعتراض وارد ایدکدیه مولانا
کاتبی نیشابوری نظم ایتمشدر قطعه عجب در خیرتم از خواجه حافظ بنوعی
کس درآن عاجز آید چه حکمت چند در شعر یزید او که دیوان نخست
ازوی سر آید اگرچه مال کافر برمسلمان حلالست و دراو قیلی شاید
ولی ازشیر پس عیب عظیم است که لقمه از دهان سگ رباید و در
شریعت آمده که نیم خورده سگ وسؤر الکلب مکروه و ناپاک است ماننده
قالمش دیور ریمش و قوشمش مانند مانی جهره کش یاخود ده کار و
نقاشان روزگارین ممتاز و مشهوری اولمق اوزره برکسنه نک
اسمیدرکه نبی ایلیوب دیار چین ده دعوای پیغمبری وادعای رهبری
ایلمشدر ست مانی که نقش آن بت سرمست میکشد نوبت بعد ش
چون رسد هست میکشد دیکر در تزییف ست مانی که نقش عارض
پر ورطه میکشد نوبت به بینش چو فتد ضرطه میکشد مالیدن
اومق و سرتمک و دور تمک معنا رینه کلور نعم الله اما مصطلحده مثالدر
خوردن و تصرف کردن معنا رینه در وکاه اولورکه دانه لقمه رجالدیکی
ومفت زنک ایدیکی دیه جک یرده ظرفای عجم غلول مالی حالی کرد
درلر زیرا غلول مطلق طعام معناسنه کلور از نوادر الامثال مالدار ضد
بی نوا کویند ست نه کدا و مالدار و بی نوا از نا و بلات مانیا یعنی مات شد
ومغلوب شد دیه جک یرده استعمال اولنور و نرد و شطرنجده و بونلره
بکزر نه قدر لعبت و آیه مثلا اونیارکن خطا ایلیوب یا کلط افتد
یا کلدی دیه جک یرده مانیدر درلر بو معنایه دخی مستعمل در ست

ضد شطرنج دانش باخت با شاه ولی خالی نخسته صحت ماند
و ماندن لفظندن فعل ماض اولمق اوزره مستعمل در زیرا ماندن لغتده
بکزمک و قالمق و یاکماق معنا رینه در نعم الله مانیز ازین نمد کلاهی
دارم بزمده اول ایشده الیمز وآردیه جک برده ضرب ایرآدا ولنور
مجموعه بزمده بونی دست و پا مزوآردیه جک برده ضرب اولنور
جوز نیشکر مرستور شعر بزمده بونی نصیب و پا یمزوآردیه جک
برده ضرب ایدرلر جوز بزمش دستور شعوری با خط شیخ یغمبه رحمه الله
ست کرنا چ نمد کلاه این جا باشد مانیز ازین نمد کلاهی دارم مرد دستور
ریاق و شعوری ماه قمر و روز دوازدهم هر ماه میباشد ماهار
زنام اشتر ماهیاره جمیل و روشن روی محمودیه ماه پروین جدوآ
درلر بر معتبر دارودر که تریاقدانو محمد ندر سیماق و زهراری دفع ایدر
مفرداتدن ماهیجه زرین علم تو غلو و سنجاق از تخطف الامثال علم کرد روشن
وآیات و مناره زینت و شهرت ایچون نصب و وضع اولنور
ماهیر آسنج در هر چیزی میباشد ماه چهار هفته یعنی چیر و محاق رفته
دستور شعوری ماه کانی رآتشه شهریه و وظیفه ماهیه که ترکیده
ایلیق درلر ماهکانه مثلا ماه کاشغر ماه نخشب کاشغر کتب لغتده
نام اقلیمی میباشد تعبیری ایدرلر تفسیر اولنمدر و کیجه کوندوز آی صورتی
غایبان و عیان اولمق ماه نخشب کاشغر دیه کلدی اقلیم دولایت ده
ایمش اکابناء ماه نخشبه ماه کاشغر دخی درلر بدر الدینه دنام شهریست
که شیخ سعدی بجامع کاشغر درآمدم کفته و یحتمل پارتخت آکشور را
نیز میکویند ولکن ملا محمد پرآجابی هم شهریست کفته از نا و بلات
ماه مزور مثلا دستور شعوری ماه ست شبه محو شده و ناچیز معناسنه
استعمال اولنور از مجموعة الاصطلاحات ماه نخشب ماه درخشان و ماه بدر
و رخ رخشان و روایت ابدرلرکه اقلیم کاشغرده نخشب شهر نیک خوانسنده
بر چاه وآردر روز شب ایچنده شکل ماه و تابان نمایند و درخشنده اولور

اول چاه به زبان فارسیده چاه نخشب و در وقتی جلوه کرد عیان
اولنه ماه مذکوره ماه نخشب درلر واول ماه نخشب زیاده لمعه پاش و
تابناک اولمغله شعاعات عارض دلخسته یار ورخسار خاور لمعان
ولدآره تشبیه ایدرلر وماه نخشب چاه نخشبده غایبنه اولنه جرم مذکوره
تکلم منورین اسمی اولدیغی مولانا آمی نک کتاب یوسف وزلیخا سنده
حضرت یوسف دم چاه دن بیرنک اوج کون قدر افتاده غایت الجب انسانه
اخوان اولدرین بیان ایدکلری اثناده ایراد بیورد قدری بیتلرندن
ظاهر در مه وین بر ده برده بکوی سیم غبغب صد دست
کراو از ماه نخشب بدر اکدین ماه نخشب مطلقا محبوبه عارض تابانه
مدح وثنا تخلنده استعمال اولنور وعارض جانانه همان اطلاق اولنور
ماه دم قویرینی آق رجوشدر صه دم وحنی درلر دستور شعوری ماه نورا
بروی او دیدم آنن سببیله نفع کتوردم ویکدر مجموعه ماه نورا بروی
او دید ماه نوکوردکده انک بیورینه بعدی ویکدر یکی آی کورن جمال
خوبه بقاق رسمدر چیو تغیر عربدن ماخوذدر نته کم وعلی وجهه رایت
الهلال درلر دستور رضی وشعوری ماه نورا بروی فلانکس دیدم
امثالدندر بیه الاعجم فاعلم مسئله در ماه نوکوردکن بروی فلانکس دوست
دیدم چو بر بر لرینه کنایه ایدرلر قصدلری بودرکه اول ای صفا وذوق
ایله مه ورایینه نته کم مولانا امیدینک ذوالوجهینه اولنه بو بیتدن فهم
اولنور ست درشب عید آبروی دلدار دیدن خوش بود ماه نوآری
بروی یار دیدن خوش بود ازنوادر الامثال ماه نو بروی دوست
دیدن ایش راست کلمکدن عبارتدر مجموعه مصائب ست باخاص میکنم
داغ جنون راچهره بداغی خوشا آن کس که ماه نو بروی دوستانه
بیند ماه نوکردن بروی دوست مثله مجموعه ماهه منقب وآیاز ماهی
سمک ماهیابه بالیق بحر که عربیه صحاب درلر امنورات طب فاهیه
ماهه آبه وماهیاوه مثله ماهیانه ماهی خشک یعنی سمک یابس

ورآتبه

ورآتبه سهریه وظیفه ماهیه ارکشف اللغه یعنی قرو بالیق وبالیق یرلی
زبان فارسیده آلیق ویلیق ویه جک برده ماهیانه وسالیانه درلر
ماهیجه یعنی ماهجه یعنی خمیر آشدن برشدر منورات ماهجه شد منحرف شد
وماهیه شد ویه جک برده استعمال اولنور زیرا دیار عجمده ماشته برقسم
ارشته یه درلر که آنی آلی ایله یاپارلر عجمی اولنه کمسنه آنی یمک استه دکده
قاشقدن صیرلوب یوزینه چیاپار انکچوندرکه فلانکسنه نه فره ماهیجه یوب
ماهیه اولدی ویه جک برده ظرفارعجم کنایه ایدوب فلانکس ماهیجه یه
شد درلر ازنوادر الامثال ماهی خود جوآر بالغی منورات ماهی خور بوینجه
میاشد یعنی بالقجیل قوشه منورات ماهی زهره ذئب البقر یعنی صغر قوریدی
ماهی ریزه خمسی بالغی ویدکلری خرده بالقدر منورات ماهی کرد چیچق
بالغی ویکدر ماهی کول سازان بالغی ماه مار ماهی یه کویند منورات
ماهینه آتبه شهریه ووظیفه ماهیه ایکویند ارکشف اللغه ماهی
دریا رشهادت زبان اهل توحید ولسان الحق اصحاب تفرید وتجرید ات
ونیز کنایه ازمستغرق بحر شهود وشنای قدم وحدت وجود ماهیان
کبریا ارباب مشاهده راکویند واولیا وانبیاکه درتفرید والتجات سبحات
مستغرق سبحات جلال وجمال شده اند مولوی معنوی فرماید مثنوی
هست قرآن حالها رانبیا نیست بحر ماهیان کبریا چون بخوانی ونه قرآن
بذیر انبیا واولیا را دیده گیر یعنی قرآن زقرآن پرس وبس ورنه
کاشکی زده هست اندرهوس درمناقب مایع رقیق نسنه که زکین ده
صیوق درلر عبیدر منورات مایه دیشانثی معنانه نه من دیشی یه
اولور سه اولسون وطمزلق وخمیر مایه یه وهرنسنه اصلی ومنشانه
وحی درلر ونکه ایلکی معنانه وحی کلور ودیکر مایه کینه معنانه وحی
استعمال اولنور نعوذ الله مایه خایه کماهر مثاله درباب الطاء المفتوحه در
تفسیر طبیب خایه دستور شعوری مایه بعض قدر ومقدار نیز مستعمل
کویند چه مایه طعام بایدخوردن ارچیه قدر ازنا وبولات مایه دار مالدار

مایه کشید یعنی خایه کشید ماننده خوان ارسته را میکویند تا زیست استرابادی
مایه بمعنی سبب اصلی و باعث و بادی نیز مستعمل و نام شعبه از مقامات
موسیقی مایه کج کرج مایه سر و اصل کج و تخم بد از شکلات و مایه بمعنی شرمایه
که رأس مال است بازی هم می آید و سبب حکیم شفائی بهردو معنی کوید
ب این هجو تو بر هجو ستم کردم و اغم لیکن مایه تعظیم تو نار فرشمارت
ابن هجو تو کردم بظلم ستم کردم تقدیر نبده در مبادا یعنی نشاید که باشد
مبرز متوضا یعنی قدمکاه مبرز اکثر طویلش خلاخانه یه در لر مبناد
و آل فعل مضارع مثبت که ماقبلش بالف زیاد اتیکله فعل مضارع مثبت ایه
او غائب و فعل مضارع منفی ایه نهی غائب اولور مقام دعا و بد دعا
استعمال اولنور هیچ تصریح ایتمز مرفوانده در یه و بونده که مبناد کلمه
لازم ایله متعدی بیندن مشترک اولمغله کورمسون و کوسترمسون
معنالرینه کلور مبناد مرد بد دعادر یعنی خیر کورمسون دیمکدن کنایه در
مجموعه دستور شعوری متابه یعنی طاقت نیاری استرابادی متاع
روی دست متاعه یعنی که دکانی یوزینه قورلر یاقلر روی دست
دخی در لر طالب ایه روی دست مفرحات حسرت شمار ایکیده بلا
کلکونه روی اشکر آکلکونه کرد دستور العمل نظامی و شعوری روی دست مکبر
والدآتمق معناسنه زیرا دیار مجمله روی دستش زدم آنی الدائم
دیمکدر و بیت طالبدن بویه اولدیغی معلوم و مفهوم در هیچ نوتض ایمش
شیخ بقیه متاع حسرت مثل متاع روی دست شیخ بقیه متاع الغرور
کرباس حیض معناسنه کلدیکی مولانا جارالله علامه حضرتلری عالم سیاحتدن
تزویج ایلدیکی مبیت عربن رنج کشیده خون فاسد اولدقده جاریه سنه
بات متاع الغرور دیه سندن اخذ ایدوب و ما حیاة الدنیا الا متاع
الغرور ایت کریمه سنده معنا اولمق اوزره ایمیدر کرسف راکویند
یعنی کرباس کهنه زن حائض باشد متنبه عربیده محکم و فارسیده کلک
معنالرینه در مفردات مترب بمعنی تب یعنی حمّا مفردات مثل مالدن

زوق وصاف دلبره و اصل اولمق مجموعه مثل لجه دریا بود و لمعه آل براقمق
مز القیل اولکه نسنه کندودن وجوه ایله زیاده و رآج اولکه نسنه یرینه
و قیاس اولنه قلع مرب و آبراد اولنور آل بزمگ سخاوت ایله معروف
برقبیله مشهوره در لمعه آل لمعه سراب معناسنه در شهری و کلی مجان
بفتح المیم والجیم زرده دیه کلدی طعام معناسنه در زیرا فرس قدیده زردیه
مجان در لرایدی و حالیا بیه الاشجام زرده دیه کلدی طعام مزعفره در لرکما
سبجی در باب مضموم منطعفر و کلدی مزعفر در کذا وجدنا فی سائر الکتب
حتی شارح کتاب رشحات عزیزان حضرتلرینک غلام مجان پزد مناقبنده
مجانه فهم اتمه یکندن موجان رسمنده تحریف ایلیوب پاچا معناسنه کلور
هیچ تصریح ایتمش شهری و کلی مجموعه نقش بندان کارنامه راکویند نز
مجموعه نقشبندسه فهم و خرد بل کارنامه صنعت کرآن ازل و آبدیست از
شکرفنامه مجال فرصت راکویند و مجال یافتند یعنی فرصت یافتند می آید
از نامویلات و بمعنی محل نیز آمش مه محمود رئیس الفقرا بر شخص محتشک
اسمیدرکه دیار عجمده دیانت ایله معروف در محمود مدافعت دیونت است
محمود مدافعت معروف بدیانت و منسوب بدیونانت محک سنک
تجربه راکویند محک زرایمان هجر الاسود دستور شعوری محاسن که صقال
عربیده لحیه در لر مختوم ماوراء النهر دیلسانندن آیوکه فارسیده خوش کویه
دنب در لر کما قال العرب کل ذنب یرقص الادنب لعلبک مخزن خسرو
خمسه حسروک اولنده کی کتابدر و پادشاه خزینه سی معناسنه دخی کلور شهری
و کلی مدنیل مدکش حدقه زرکش مدبصر خط شعاع بصر و مجازاً محل
مدبصر معناسنه دخی استعمال اولنور مدنظر خط شعاع بصرکه نور نظر در
و مجازاً بیتکاه و مقابله و موآجهه معنالرینه کلور مدینة الاسلام شهر کوفه
یه کویندکه دار الملک عراقست شه فنامه و دار الهجره هم میانمندکه مسلمانان
ازسر نو بنیاد و آنجا مبارک هجرت کرده بودند در زمانه امام علی و جمیکه
شهید رضی عنها مه آزه زیرلب پرشندی کوکلوکو کلشنه خاطر صور دیکا

مداخل ایراد مملکت م

دیه جبک پرده ضرب اولنور از سرپا پرسیدی درلر مجموعه مرا از زیر پرسیدی
ومرا از سرپا پرسیدی بوادآلر شتول زمانده کنایه اولنور که زبان زکیم
بنی گوکلو کوکلنز صوردک دیه جبک پرده مرا از سرپا پرسیدی هیچ خطاب
ایدرلر و نیز آغزه صوردک دیه جبک پرده مرا از لب پرسیدی درلر نوادرالامثال
مردهین انجیر نیست اول بوایشیه صاحبی دکلدر دیه جبک پرده ضرب
اولنور مجموعه امثالده ندر شتول زمانده استعارا اولنور که اول آشیی سنک
اوزریکه دوشمز وحقندن دخی کلمز دیه جبک پرده یا آن عجم ضرب ایدرلر
از نوادرالامثال مردی آست کوییست ارلک دوغورلیقده در دیه جبک
پرده ایراد اولنور از مجموعة الاصطلاحات مردی ارلک یعنی رجولیت
معناسنه و انسانیت وآدمیت معناسنه ده کلور ودخی مردی لفظی مخلص
تحسینده استعارا اولنور مثلا ترکیلر آفرینه چوق یشه دیه جبک پرده
اعجم مردی درلر شهری وکلی مردافکن ارقوجی مرح مزمعناسنه یعنی سه حد
مردک لغتده اگرچه کشی جبک معناسنه در اما اصطلاحده پوزونک معناسنه
دخی کلور مشفقی در تجوز ریش فتح صحاق قطعه جناب ریش فتح مرد
کافر کیش بت پرور قماش استرست ومغز کاو و پلاد خر ننگ
اندازبینی درجهودنه منتی دارد که پاره جاست انجا مردک از قلعه خیبر
از شهر رکلی مردم آبی دکز مالکیسی دستور شعوری مردم کیا یعنی روح
النعم دستور شعوری یعنی روح النعم برکیا هدر آدم شکلنده بتر مردم کیا
در شیخ یقتبه مرز سرحد مملکت وحیمه ونشستگاه وزمینه وسامان
وکوزدن بتمه آصمه وقرن وسور آخ واونق مرزبوم اقلیم وناحیه وسرحد
ونشستگاه مرزبانی محافظ مملکت ومهتر محبوسنه مرکب جمام زیاده
جایک یم بیمجی آت معناسنه مجموعه مرکب جم روزکار جم حضرت سلیمان
علیه السلام علمی در مز دستور شعوری مجموعه مرغ خروس نکت
برمالدار خسیک مالی ورثه یا خود آخره نصیب اولدقده ایراد ایدرلر
مجموعه بو مثل شتول زمانده ایراد اولنور که برظالم مرد اولوب هوالارزانی

مرانب احوال کسب ناکسون م

کندن کبر

کندی کبی برظالم میسر اولسه یا آن عجم ضرب ایدرلر از نوادرالامثال مرخ
سلب یعنی سرخ یوش دستور شعوری مردکار رجل بهرکار وعملست ومرد
میدان کارزارست مردکار جمع ارجبک آزموده از تاویلات مردان
کاران که ماصدق لکل عمل رجال باشند یعنی مردانه مصلحت گذار مرض
هائل ارترسناک هرمرض مخوف وخطرناک باشد ویا مرض هائل
گویند ونیز نام مرضی است که از زیشت مانند موی ماکیان موی درآرمی آید
وبسیار سخ وزحمت میدهد وعلاج وی برمالیدن زهرهٔ آدمی ونوشیدن
مرآدمی مردمی مرقوفست وآن آدمی میباشد که بسرخوب رو ویکی ازمادر
پدر باشد چنانکه درتفسیر هائل مذکور می باشد از تاویلات مرازکلماتی
است که بجهت حسن وزیب کلام بیاورند وآزادفعلی درمعنی نباشد
آنجاکه در اول کلمه واقع میشود شیخ عطار سب همت سلطان سلم
مرورا نیست کس را زهره چون چرا وگاه افتادمعنی حصر کند نیز شیخ
سعدی قطعه مرورا رسد کبریا ومنی که ملکش قدیمست وداتش غنی
یعنی همیشه اورا رسد کبریا ومنی ودربیتی زائد این قطعه مولوی معنوی
آورده که آنچی ما آوردیم افاده معنای حصر نیز میکند والخ او آورد
زائد است وبس قطعه دل وقت سماع بوی دلدار برد جان زابسر ایرده
اسرار برد این زمزمه مرکبیست مرورح ترا برد آرد وخوشتر بعالم
بار برد یعنی ترا مرفرهنگ جهانگیری والخ که مستقل یادر آخر کلمه باشد
بمعنی اندازه وحساب می آید چنانکه بیه مرگویند وبعض گفته اندکه یک آدمیست
که معنی چون ولام جاره افاده میکند مثلا مرفلانرا وفیه نظر
مردان خدا رجال الله را مانند مردیزدان رجل صالح وفاعل الخیرات
وقود رجال الله مردم ادم ومردمک چشم باشد مردم آزار زحمت رساننده
راگویندکه آزار بی معنی بی حاجت وزحمت را مانند بنا وعلی ذلک مردم آزاری
ومردم زحمت رساننده آدم اقنوم مرکز جارثبوت گفته اند از تاویلات
اقامه مرکز دایره زمینه ومرکز علم ومرکز دانره ومرکز پرکار معلوم اهل فطنه هیئت

وهندسه است مرسوم و وظیفهٔ غلامان و خدمتکاران مرسوم خادمان
کویند مرسوم خادمان علوفهٔ ایشان که رسمی هم کویند و وظیفهٔ خوار آنرا
رسمیان نیز خوانند مرسوم حیوانی ادرار را مرسوم حیوانی کفته اند از تاویلات
مردم آمیز مخلوط با آدمی مردک تصغیر برای برجم است ترکیده ای زوالی
مسکین دیه جک یرده فارسیده ای مردک درلر و برای تحقیر هم باشد
ای ابله وای ناآدمی معناسنه اولور مرک ناکهانی مرک دفعی موت مفاجه
که فجئةً می آید مردک مباحی نام شخصی بی دین در عهد قباد ابن فیروز که
محرمات را تحلیل و اعتقاد مردمان را بمذهب اباحت تبدیل کرد و او را
مردک نیز کویند من نتایج الفنون مردکی یکید کرزی و مخنثی را کویند مرخ
و عفار دو رختی است در دیار عرب که از مالیدن هر دو بیکدیکر آتش
میخیزد و بجای آتش زنه و سوخته استعمال میکند مرهوب بمعنی ترسان
هم آید مزکت مسجد را کویند و جامع هم بنزد ایشان به مسجد و مزکت
مفسد است از تاویلات مزاد بالفتح نام بازاری باشد مشکلات مزیت
بمعنی زیادتی می آید از تاویلات مسند جم مرکب یعنی روزکار عرفی
نوبت بمن افتاد بکویید که دور آن آرایش از تو بکند مسند جم را
مجموعه مستکار کسکین شراب دستور شعوری مجموعه مستکاره مسکر
شدید و مست مدام یوریین کمسنه مست کننده مسکر را خوانند کویند
مست کننده نماند که نخورد یعنی مسکر نیست او ویرا نخورده باشد
از تاویلات مست کذاره و مست کذره کچکین سرخوش معناسنه در
غرمی زاده حالتی افندی دستورنده بیان ایلمش و کذره بر تریاکک
اسمیدر که اول تریاکی اکل ایلیه کندودن کچر اکا بناءً مستی اکا
مضاف ایدوب اول ترکی کچنه و مطلقا کچکین سرخوشه مست کذره
درلر از مشکلات مشهدی رافضی دیمکدر ما وراء النهر یلره دیسک
آلینورلر زیرا اول دیارده مشهدی دیمک همان رافضی دیمکدر شهری
و کلی مشقت زحمت از تاویلات مشیمهٔ عالم یعنی آفات مجموعه

مشاطه

مشاطه دوزکنجی خاتون و یوز یازیجی قادین معناسنه عربیدر مشط طراق
و ماشطه و مشاطه طرایجی معناسنه در پس انلرک کارلری طراق ایله
حاصل اولدیغیچون دوزکنجی خاتونه درلر و یوز یازیجی قدین دیه جک
یرده مشاطه و ماشطه دیدیلر زبان فارسیده دخی مستعمل ادادر
شیخ سعدی وصف ترا کر کند ور نه کند اهل فضل حاجت مشاطه
نیست روی دل آرام را سودی و چهره نکار عروس خواجه حافظ
کلک مشاطه صنعش نکشد نقش مراد هر که اقرار بدین حسن داد کرد
مشام بینی از تاویلات و محل قوت شامه یعنی مکان شم و مقام استشمام
را کویند تازیست مشغلة البطالین بالفتح همان انجلک شرفنامه
و انجلک بفتح الف و ضم جیم عربی نام میوه ایست که لطافت ندارد
مشغلة البطالین میوه ایست غالبا در بغداد بسیار بود از محمودیه
و مشغلة البطالین را بوی کلک و بنکلک نیز کویند و اینان دانه های
سبز است که دندان و جکر و شکم را ضرر دهد و بنکلک بضم باء عربی
و فتح کاف و لام مفتوح و کاف عربی در آخر نام میوه که غلیظ است
سنکستان و اینه را بوی کلک هم کویند شرفنامه اما اسحق اطعمه به
کوهی آورده اورده که او را اجتلاغوج کویند چنانکه کفته مخور این
این انجلک و بوی کلک بیحاصل که بریش خود و یاران نکنی تف بسیار
از سروری و بنلک بفتحتین مصغرین که شور کرده بزیان کنند و خورند
و به ترکی چتلاقوج کویند از سروری مشیمه المشیمة بفتح المیم و کسر الشین
الادیم الذی یکون علی رأس الولد حین ولادته وان ترک علی رأسه
ساعة عتق و اصله مفعلة ثم سکن الیاء من تاج اللغة مشغله آشوب
و فتنه مشک مشک سقا و طلوم معناسنه ده کلور شهری و کلی مشکوی
بتخانه و خلوتخانهٔ خسرو و شیرین و مطلقا حرم خانهٔ سلاطین معناسنه
ده کلور مشکو مثله مصطبه جای غریبان و الجمع مصاطب تازیست
مضاجع قبور را کویند مطبوع آمده ای خوش آمده از تاویلات

مطمورہ جای غلہ نعوذ الله مطمورہ جای کندم نا زیست مطمورہ نہانخانہ
کہ در وی طعام نہند کہ طعم پژ کردن مطمورہ از طعام را گویند نم الطاح
معتوہ کم عقل معروف المعروف والعرف والعارفہ الاخذ و قد جاء
فی الامثال للمولدین لامندن الی المکارم قد اقصرت عن المعروف من فرائد
الآداب و قلائد الآراب معلوم صوفیان معینہ ایشان از طرف
سلطان است و از اخر یعنی رسم معینی کہ صوفیا را میدہند از مجموعہ
غرض زلہ معلوم و مرسوم دولت رومی بمعنی رقمی من کتابان بندہ
وحی بہ اصطلاح حد پادشاہ طرفدن معین اولان علوفہ کتابہ اغانہ
مرسوم و اوجاق طرفدن کندیدہ ورلین معلومیہ کہ زواید بودیہ
دن افراز اولنمدر معلوم ویرلہ و تقسیم معلوم و مرسوم بندن غلیم
معرفت عداولندیغی مسموع فقیر اولمدر حالص بزہم انکدوست معلوم
درہم و دینار را گویند معلوم درہیش نہاد آن درہم و دینار چند درہیا
کرد از تاویلات و بعضی اخراجات صوفیان گویند غم راہ حجاز کرد
و معلومی ندآرد معلوم و مذکور از اصطلاح کتاب دولت روم است
معلوم درآمد ایشان و مذکور معین پادشاہست معلق درعربستان
نقرہ را گویند بہجوم آنچہ در روم معول و معزول کنایہ از عاطلہ منصوب
و معزول است از شکرخانہ مغز بینی و ایلک مخ معانسہ و بہرنسنہ
خلاصہ سنہ در لر و باغ معانسہ منہ مغز پوسیدہ بی عقل بیدار مغز بلک
عکسنہ در لر بیدار ہوش وحی در لر مجموعہ مغز پوسیدہ بی عقل نظامی
ب نوآی مغز پوسیدہ سال خورد زکستاخی از خرد آن باز کرد بیدہ
مغز خلافیدر نظامی ب نشستند بیدار مغزان روم بمہر فلک زم
کردند موم بیدہ ہوش وحی در لر نظامی ب جہاندیدہ پیران بیدار ہوش
چو کفتار گویند کردند گوش مز دستور ریاضی و شعوری مغز تر کردن یعنی خرمہ
سہ آیدین سہ وری مغز تر کرد سوز سویدای مجموعہ مغز تر کردن رطیب
و تاغ کردن است در لغت مغز خوردن خاک کنایہ از محو کلی کردن است کہ

قفار

قفار آدمی پس از مردن در قبر آنقدر دیر می ماند و خاک مغز سر را بعد از
اعضا و دیگر جوارح می خورد و انجا کہ مغز سر و مخ قفا را فنا طاری میشود
وجود آدمی محو کلی و عدم محض میباشد و مغز را خاک خورد پس او کہ پیش
مخ و قفا و تعنت آهیانہ سر میباشد فتامل مغز دل لب لباب و عقل
و فکر و روح انسانی مغز در سر کردن کنایہ از سکوت و خاموشی بودن
مغز در سر کرد خاموش اولدی مجموعہ مغز قلم استخوان بدل مجموعہ و استخوان
پا و دست زیرا مغز استخوان و قلم پا و دست معانسہ کلور حی تصریح ایلیش
غرض ب تنہا نہ دلم بادہ نابش همہ خونست مغز قلم مرغ کباش همہ خونست
لکن همستور شعوریں مغز قلم استخوان قلم پای و همست تعبیری ایلہ تقریر اولنمشدر
مغز عابد یعنی صداع وردی دیکدر مجموعہ مغز را محل القصد یعنی قصد ایدہ جک
یر معانسہ در مغز خر زنان بجدن بعض سحارہ کان خیرت اندوز و مکار
کان مکر آموز غلای دیکیجی و فسون و ایقاد نار نجات تسخیر درون
ایلک ایلہ شوہ لری اولان بدکوہ لری جرع پوش ستر و انحاض و بستہ
زبان دخل و اعتراض ایلیوب بہ برین مانند ستور بی شعور و حیوانات
چہار پایہ مغبون و سہ کشتہ وادی صم و بکم فہم لا یعقلون ایلک
مراد ایلہ کلمز بر دانہ خمار مردہ نک مغز سر پژمردہ سن آوردہ دست
تسخیر ایلک مصلحتی ایچون اطراف دن بر قاچ دانہ هاون دستہ
قفا شکست ایلہ جستہ جستہ قائم و بر پا اولوب سہ خمار مردہ ری
رؤس ازواج بدکردہ ری و کلہ بی دولت بعول کج اطوار لری
کبی خود و خاش و بینی قوجہ لرینہ وجہ معاش ایلیوب و آفرزمان تناول
ایدر ملک ایلہ بہ برین بر خر لا یعقل و مانند کاو ایدر لر نتکم مولانا و شیخنا
میت یتحرک مرتہ سنده زار زبون اولنہ خمار زار آرین و صفدہ بو مضمونہ
ایراد اولنمشدر ب ہر سو زنے ستادہ بکف حسنہ هاونی کز بہر مغز
کلہ اورا بما سپار مرادی وحشی خمارین شمدی اولور ہمان اوستندہ
ایلیوب بینندن اولور کلہ سنی بزہ ویرہ دیکدر مرک محمد نقشبندی

مفتون المفتون المجنون قاموس مقامات بمعنی کرامات هم آید از
تأویلات قالت الصوفیه م المقامات مواهب والکرامات مکاسب
فظهر الفرق بینهما مکس سنکدرکه عربیده ذباب درلر اسم عام در
آری یه دخی اطلاق اولنور مفردات مکس نخل دخی درلر دستور سعوری
مکسران یلپازه وسکککلک آت قویروغندن وقیلدن دوزرلر
از مشکلات مکس کیر مثله وعنکبوت مکسکیر باهر دو متجانس فارسی
عنکبوت وآنرا جولاهک ودیوپا وجیوپاب وغنده نیز کویند شرفنامه
مکس عسل زنبور را کویند وبرمرو برموی وبرموهم مینامند مکس
داران زنبور پروران را خوانند حتی صاحب فرهنک برمو مکس عسل را
کویند باصطلاح مکسداران کفته مکتوب جواز معاف نامه پادشاهان
که کذارنامه وخط جواز نیز کویند ابن مبارک مکبود غایت بیات اکمکه اطلاق
اولنور از نوادر الامثال مکتوب بدان که مکتوب وصحیفه از روی لغت
نامه را کویند وآنچه از جانب پادشاهان وسلاطین باصاغر وادانی نویسند
فرمان ونشان وخطاب وپروانه کویند وبترکی یرلیغ نامند وآنچه اکابر
واشراف بمردم فرود نویسند ملاطفه ومقوضه ومشرفه وملطفه خوانند
من فرهنک جهانکیری در آیین یازدهم اما رقم خاصه شاهان عجم است
که خط شریف اشکالی را کویند ومهر بادامی ومهر طلا نیز مثله ومثال
وتوقیع باعتبار طغرا هر فرمان وبرات را خوانند خذ هذا مکارم نام کوهی
که مانند کوه قراب در اول رمضان آنجا آتش مینماید من ابن مبارک
مکروه زشت از تأویلات ملائک پی اند یعنی مبارک قدملو درلر مجموعه
ملام بمعنی ملامیه می آید تازیست ملال تألم وانفعال ملخ فتح لام ایله
چکرکه معناسنه درکه عربیده جراد درلر ملکوت سموات ستارکان
آسمان است ملکوت آسمان مثله ملکوت زمین جن وانس وسائر
حیوانات است از تأویلات ملاح آنجاکه مفرد است رئیس سفینه ونا
خدای کشتی یعنی کشتیبان وآنجاکه بلفظ جمع مذکورست مقصود نوتیان

کشتی

کشتی یعنی کروه ملاحین میباشد چنانکه متعارف است از تأویلات
ملوان شب وروز را کویند منه منیع بلند کویند ملاذی منیع ای بلند
ملجأ بمعنی بازکشته نوشته از تأویلات منفذ کذرکاه که منفذ کاربان
بمعنی کذرکاه کاروان می آید تازیست من تشدید نون ایله بطمانه درکه
ایکیوز آلتمش درهمه درلر وترنکبین معناسنه که قدرت حلواسی درلر
مفردات من وسلوی حلوای قدرت وشیرکش یعنی ترنکبین وبلدرجین
المن کل طل ینزل من السماء علی حجر او شجر ویحلو وینعقد عسلا ویجف
جفاف الصمغ کالشیرخشت والترنجبین والمعروف بالمن ما وقع علی
شجر البلوط معتدل نافع للسعال الرطب والصدر والریة والمن ایضا
من لم یدعه احد وکیل او میزان او رطلان قاموس مندل بالفتح عود تر وخط
مدور که اهل عزایم کشند هندش مندله نامند شرفنامه من آسمان میکویم
او ریسمان میکوید ایشیدن سویلیه نن سوزینه فهم ایتمیوب عکسیله
جواب ویرمکدن کنایه در مجموعه من آسمان میکویم او ریسمان امثالدندر
شول زمانده ضرب اولنور که قچن مخاطب متکلم سوزینه اکلامیوب
ضدینه تعبیر ایلسه ایدی ظرفای عجم ضرب ایدر مندل دعوت جنیان
ایچون عزیمت خوانلرین چزدکلری خط ودائره معناسنه وخط نوجوانان
معناسنه دخی کلور استرابادی مندل دیار عجمده ایپک ایله طوقنمش
الاجه الاجه صارغه درلر مندل اداسنک صارق معناسنه کلدیکی شاعرینه
بو بیتندن ظاهر در بیت تو بدستار من چه می نکری مندل پاره پاره
دارم از نوادر الامثال مندیل سیلنجک بز معناسنه در من سنک فلان
را پای سنک نیستم بن فلان کس ایله مقاومت وخصومته
قادر کلم دیه جک یرده ضرب وایراد اولنور پای سنک بودن اصلده
عاشق اولمقدر ودخی اصلندن پای سنک ترازونه ناقص طرفنه باغلدقلری
طاش معناسنه کلور که اکا رکوب دخی درلر مجموعه من سنک فلان کس را
پای سنکم بو ادا شول زمانده مستعملدر که برکمسنه برکمسنه رنجیده ایتسه دی

اول رخنیده اولنه آدم دیسیدی کم بنم آدن نه بکم وآربن آدن قالور دکم
دیه جک یرده یا آن بجم ضرب وایراد آیدر لسان العرب الناکل مذود عکلیه
وبخیل وبوسنو ضیق بردق وسکک منش همت وطبع وخوشی طبع
وکبر وآرزو منش کشتن کوکل دوغمک منکر مثله منقبت هنر
وطریق فی الجبل والجمع المناقب ازکشف اللغه منقبت طبان آلتی
واسکیجی معناریه دخی کلور منشور برآت پادشاهی وحکم پادشاهی
ونام یکه نوشته شکوفه منهلات یعنی فقیر ودرویشلر که هلاک ومهلک
نیز کویند وهو سه لغتدر بضم اول نیز آمن منیه مرک جمعی منایا می آ
عربی هی المنیة والقاضیة الموت منی انا نیت وکتبه وحماقت
مناص المناص الملجاء وناص مناصا ونوصا ونیاصه ونوصا
ونوصانا تحرک وعنه نوصا تنحی وفارقه والیه نهض والنوص التاخر
والخمار الوحشی لانه لایزال ناصا اثر آفعاراته کالنافر والنوصة
الفلة بالماء وغیره والاصل موصلة قلبت نونا وانا صه اراده وتا
وصه وناوشه وماربه والاستناصة التحریک وان تستخف الرجل
فتذهب به فی حاجتک وتحرک الفرس للجری فی القاموس مناص باز
پس شدن وکریختن وخویشتن بازکشیدن کما قال الله تع ولات
حین مناص الایه لیس وقت تاخر وفرار ومناص ایضا جار کریز
من الصراح مناط جار او بخشته ویقال فلان فی مناط الثریا ارفع البعد
من الصراح منزلت حرمت وعزت از نا ویلات منزل خانه واورنه منزلگاه
اورآن بری اقنوم یعنی بیابانه منار المنار الاعلام توضع علی الطریق
لیهتدی بها وذوالمنار ملک من ملوک الیمن سمی بذلک لانه اول من
وضع المنار علی الطریق من شرح المفصل منجوق راس العلم یعنی علم شاهجه را
یعنی علم آیت وعلم مناره راکویند مناره معروف یعنی مأذنه ومناره
شکلنده بر یوکسک بردرکه بعض مجرمی آنده اوزرندن اتار لرلر نهایت
نام نکار شاعره بکه برمضمون بولوب شعر آی سمرقنده نظیره تکلیف

ایدکده

ایدکده مولانا مشفقی نک هنر لطریقی ایه جواب ایدیکی بیتدن ظاهردر
بیت ہلال نیست براوج جرخ جاکرده فلک بکشته من تیغ برهوا
کرده جواب مولانا مشفقی بخاری بیت منارہ نیست که بهلوی طاق
جاکرده زمینه بکاره توکیر برهوا کرده حتی مولانا میرک محمد طاشکندی
بو بیتده بزکنه بیان ایلیوب بو مقامده منارہ جم مرآد اول یوکسک
بردرکه بعض مجرمدر اوزرندن اتار لر انکچون انکا خطاب ایدوب منارہ
نیست دیمشدر حو تصحیح ایلمش ازکتاب شهرهاد دکی فرخ
روز نیستم وزرندارم دیار مجدده قاعده درکه بر پرده اتش یوب
اطرافنده برطاج کمشه اوتورمه ایدر توتون یه کیمدن بکا توضیح ایدر
خوب رو وهالدآ اولدیغنه اشارتدر درلر ایدر وبرر پرده علی الطریق
الملاطفه دود سوی نیکوان شود دیه رک کنایه ایدرلر خصوصا کرسنه نک
مجلده توتون انجب لطیفه قصد ایدوب درلر که فرخ روز نیستم وزرندارم
اول تملدن جیرا ولنه ظرفا خط ایدرلر واول کسنه
ده آرتق توتون انجمه اولور کما مر درباب دال مضموده درتفسیر دود
بسوی نیکوان شود ازنوادر الامثال منصه المنصه بالفتح المجلة فی القاموس
منصه کرسی عروس راکویند فصل العروس اذا قعدها علی المنصه بفتح الیم
وهی کرسیها تتخذ من بین القناء والنص فی اللغه الرفع یقال نص الناقه
ینصها اذا رفعها فی السیر ونص الحدیث اذا رفعه وعزاه الی صاحبه
وفی الاصطلاح النص الکتاب والسنة وجمعه نصوص من شرح المفصل
منصه المنصه بالفتح المجلة فی القاموس المناع ان جعل بعضه فوق بعض فهو کالکوم
منون المنون الدهر والموت والکثیر الامتنان کالمنونة اولانی تزوج
لها فهی تمتن علی زوجها کالمنانة فی القاموس الموت الاحمر القتل و
الموت الشدید فی القاموس موات زمینی که ملک کسی نبود یعنی
ارآضی میته موج روزکار تحریکی ایله قالقان قوم معاشنه در زیرا
موج یالکز دریایه مخصوص دکلدر بلکه زمینده باد تحریکیله ایدی

اکاه دخی مبوح درلر شهری وکلی موسم بازارکاه عرب ووقت موکب
نوعی ازرفتار آن سواری که با امیر برنشیند والجمع مواکب موکب
اسب سوآلنی باشندکه پادشاه میروند یعنی لشکر خاص پادشاه
اکویند تازیست جمعش موکب می آید ونوعی ازسیر ورفتار است که
درفارسی نیز مستعملست کویند رکب الموکب آهسته رفت
ونیز کویند واکبه ای بموکب اورفت مزایه مبارک موزه انکور خشک
که بنازی زبیب میکویند موزآب شربتی نوش که ازانکور میسازند
وتکیف میکنند موالی ضد اعادی را نیز میکویند خنی فرهنک جهانکیری
مه پیشانی آلنی صقرآت وسایر حیوانات بمثله مشهور درمجموعه مولانا
میرک محمد نقشبندی حضرتدر اویه تحقیق ایدرکه دیار مجمده اوزرنده پول اولور
نقد اولان اسب منقش کسر جیم فارسیه ایله جهاری وعدل وتخفیف
ایله جهری درلر واول اسب جهاری وجهریک آلنی صقر اولسه ایدی
اکامه پیشانی درلر ومه پیشانی مطلقا صقر حیوان معاشده دکلدر
مولانا اصفی خواجه بهاء الدین نقشبندی حضرتلرینک کتاب رشحاتده
کرامات علیه لرین بیانه ایلدکی اتفاق ده نقل ایدرکه اول والی اقلیم ولایت
وشهسوار میدان کرامت حضرتدی یدی یاشنده ایکن والده سندن علیحده
ارمادراین فراغ کوسالهٔ مه پیشانی خواهد زاید یعنی بزم اینکیمز آلنی
صقر بوزاغی طوغورسه کرکدر فی الواقع اول اینک دوغوردقده بیوره
دقدرکبی ظاهر اولور ایمدی مه پیشانی مجرد اسبه مخصوص دکلدر بلکه
هر حیوانده اولور حتی قصابان بخاری بینده معهود برزبان وآردرکه
اینکه فراغ وقیونه کورپا ویکی یه خاتاغ ومونه بنج کرمثلا
فلانکس مرد دیه جک برده فلانکس بنج شد درلر واکمکه ماشکی
درلر وخانه یه کاواک وآدمه ناشی ودری یه کفته وغوشه سفیده کفته
وتکه درلر واقچه یه نخلی وایکنه یه کفره درلر ودوشن تیشدی صقن
دیه جک بر ده آب آمد درلر ایمدی نظر فارسی اوزره آلنهر بربر ایله معهود اولمه

سوزر

سوزر سوزیمک لازم کلمه ذکر اولنمشدر ادال ایله تعبیر ایدرلر از نوادر الامثال
مهتاب پیمودن عبارت ازهرزه کردی وهرزه کویی دستورشعوری سیمودن
کرد وهرزه نور دلکدن کنایه درمجموعه وقصور باطل وکار وعمل بیحاصل
معناسنه کلور جهکر یه البیش باد پیمای کبی فی دستورریاضی وشعوری مهد
مثل ماهد که کذشت یعنی مشقب مهد لحد دستورکاغذ وشعوری مهد
بشک لحد دکلدر جهکر تعویض ایچون شیخ یقینیه مه دم قویروغی آتی به
برقوشدر دستورکاغذ وشعوری ماه دم ده درلر دستورشعوری مهنک
ومهنک ارآیدنی معمول طوزاق مهتاب ضوء القمر وشب مهتابی برا
لیله قمر امیکویند ونیز مشهورست که مهتاب کتان را فرسوده میکویند
کما قال شاعر العرب قطعه ترى الشباب فی الکتان یلمحها نور فی البدر
احیا فیتلیها فکیف تنکر ان تبلی معاجرها والبدر فی کل وقت طالع
فیها قوله یلمحها ارلمع فیها فی قبیل الحذف والایصال او فی لمحه آی
ابصره بنظر خفی وقد جاء بلی الکتان فی قول اکثم فی التعریف لا تعجبوا
من بلی غلالته قد زار ازاره علی القمر من المفتاح الغلالة شعار
یلبس تحت الدرع والثیاب فتکون هی الملاصقة للبدن من شرح
المفتاح غلاله جامه که بزیر رزه وجوشن پوشند شه نامه ویقال
زر القمیص اذا شد ازراره من شرح المفتاح المهج بکسر المیم ما تشد
المراة علی رأسها من شرح المفتاح مهد عاج کهواره که ازاستخوان پیل
ساخته باشند وتابوت شاهانرا نیز کویند وکاه موکب جناه است
من فرهنک جهانکیری مهینه المهین الحقیر والضعیف والقلیل واللبیه
الاحسن طعمة والقلیل الرأی والثمیز من القاموس مهکیا بافتح میم
وآء موقوف وکاف فارسی مکسور کیاصیت باریک وبهم انجنیده
شه نامه ومعنی انبوه وسنبل می اید از مشکلات وباب میم مکسوره
ده بیان اولنور می پرست مد من همر شه نامه می انجنه دوشابی باشد
چندان انجنه باشد سطبر باشد سزورس ومی انجنه قیماش شراب

معناسنه ده کلور بیت تا چو می صائب کلامم پخته رنگین شده است
در حریم سینهٔ خمر سالها چو شده ام می تا خط ازرق کشش یعنی پیاله
می پر کن و بخور دستور شعوری میگون آل رنگ و سرخ یعنی شراب
رنگ و قمر آل که قیون دریسنده و صقالده استعمال اولنور استرابادی
میدان ارادت عبارت از کشش است که تا از مستمع کشش نباشد
گوش سخن گوی فائده ندارد و نمیکند از تاویلات ترکیده دخی عشق
و ارادت میدانی درلر کمال کشش خاطر و انجذاب کلیدن عبارتدر فافهم
فانه دقیق جداً میمون مبارک گویند و طالع میمون و بخت همایون
و پوژینه را هم میگویند از آن سبب به پایگاه وصف بغال می بندند
از مجموعهٔ عزمی زاده میاور سخنه در میان سخنه ایه مصرع پاکیزه ادا در
از ارتفاف و اسکات مکثیر الکلام و ارادتست از تحفة الامثال محبوب
معروف و نام مدینهٔ منوره میباشد قال اهل اللغة المحبة والمحبوبة مدینة
النبی علیه السلام باب المیم المکسورة منه محرابی مقوس و شایستهٔ
محراب کردن شده محرابگه بمعنی سجده گاه مستعملست و محرابی
و بمعنی صدر مجلس آمد و محرب صدر مسجد را نیز گویند محراب المحراب
صدر المجلس و منه محراب المسجد والمحراب ایضاً الغرفة و قوله تعالی
فخرج علی قومه من المحراب قیل من المسجد من مختار الصحاح مسکین المسکین و
بفتح المیم من لا شیء له او له ما لا یکفیه او اسکنه الفقراء و قل حرمته
والذلیل والضعیف و جمعه مساکین و مسکینون من القاموس مطرق
پرده مطران پهلوان کبران و آیینه ترسایان و کبرا باشد معجز المعجز
ما تشده المرأة علی رأسها و جمعه معاجز من شرح المفتاح معجز طائفهٔ
زنانک بشدینه اورتدکلری مقرمه معناسنه کلدیکی کبی ظرفا متاخرین
عندلرنده صغرین قویریغی اوجنده کی صچاق معناسنه ده کلور شهری و کلبی
معرض کسر میم ایله شذوذاً اسم مکانی عن اصله شول قفتانه درلر که جاریه
آنکله بیعه عرض ایدرلر اما جاریه ایله صاتلمز بلکه عاریتی درلر لکن اصطلاحده

باب میم مکسوره

معرض

معرض خطاب دیمک همان محل خطاب دیمکدر معرض خطاب و محل عتاب
درلر از شرح گلستان مغفر دمور طاقیه که روز جنگده کیرلر عربیدر
فارسیده خود و ترکیده اشق و تولغه درلر مقراضه تیر دو شاخه که
مارکش نیز گویند کما مر از تحفة الامثال ملک طریق و بنده اولان اقلق معناسنه
در ملک خدا بندهٔ خدا فاعل مطلق جناب باری تعالی جل شانه در استدیکنی
ایدر و دیه دیکن ایشلر دیه جک یرده ضرب و ایراد اولنور مجموعه
بو مثل شول زمانده ضرب اولنور که ترکیده ملک اللهک و قول اللهک
دیه جک یرده ظرفا عجم ملک خدا بندهٔ خدا درلر از نوادر الامثال ملواح
تازی است که آنرا بفارسی پایدام و خروهه گویند و پایدام آن مرغ
صیاد آن بر سر دامش بندند تا مرغان دیگر فرود آیند و آنرا خروهه نیز
گویند بتازیش ملواح خوانند شرفنامه منصه المنصه بکسر المیم هی ما ترفع
علیه یقال نص العروس ای اقعدها علی المنصه بالکسر و هی ما ترفع فا
نتصت هی قاموس منقار گل یعنی زبان مجموعه منقاش خارچینه
و موی چینه عربیدر موی چینه منقاش درکه انکله قیل یولارلر میز آلودگان
یعنی قالب فاسقان و نامقیدان مجموعه مهتری مجد و بزرگی بسر
مهربانان عاشقان و مشفقان و نگهبانان مهتر سره ای کلانتر بی عیب
و پاکیزه من فرهنگ جهانگیری مهتری ریاست را گویند ترک مهتری کن
یعنی سودای ریاست را گویند ترک مهتری کن یعنی سودای ریاست
بر ظرف ساز از تاویلات مهتر اولورق و آفتاب مهر شفقت
و آفتاب و ماه اول باشد از خزان و روز سیزدهم ماه عربی مهربان
شفقتلو و نگهبان مهربانی کوزلک یعنی قشلق قفتان اصلی مهر
جانی در مهرجان کوزدر دستور ریاضی مهربانی کوزلک قفتان سلمان
در نعت شریف بیت از مهر تو درید فلک مهربانی کان جامه از اشعهٔ
خورشید معلمست دستور شعوری مهربانی بایاء مصدریه در مهر
محبت معناسنه در بانی صقلماق یعنی محبت حفظ ایلمکلک مهرجان

خلط در کوزک مناسبتی ندر دیو تعریض ایلمش و تکرار دیلمش که بیتده کی
مهربانی ایکی یا ایله در بری یاء وحدت و بری یاء مصدریه جامه که محبت
دیمکدر یعنی ماه سنک محبتکی کوردی و جامه محبت افتابی شق ایلدی
شق قمره اشعار در ای عزیز کوز معناسنه نیجه کلور قصور استادیکزده
معذور سکز دیو مولانا شعوری یه بر دخی تعریض ایلمش شیخ یقینیه
مهرجان ایام خریف و فصل خزان مهرکان مثله مهرکانی کوزلک
و کوزین اولاجق نسنه مهمانی مهمان شدن و ضیافت مهرکیا
بالکسر با راء موقوف و کاف فارسی نام کیاهیست خاصیت او
آنست که بر هر که باشد میان خلق محبوب و موقر و معظم بود سر قیامه
در چیه و حبش روید و بر صورت مردم روید و برک او مقابل افتاب
بود هر که آنرا بکند بمیرد محمودیه عرفی بیت از چشمه های زهر که در باغ
فتنه بود در کار بیخ مهرکیا کرد روزکار مهرکیاه خورده خلق آراسنده
مقبول و ممدوح اولمدن کنایه در از مجموعة الاصطلاحات مهرکیاه خورده
است بو مثل شول محلده استعمال اولنور فلان کمسنه فلان کس ایله عظیم
محبت اوزره در دیه جک یرده یار آن عجم ضرب ایدرلر زیرا مهرکیاه
بر اوتدر دیار عجمده ایکی کمسنه بری بری ایله محبت ایتمک مراد ایلسه لر
ایدی اول اوتدن بری بری الندن اکل ایدوب آرتق آرالرنده غیرت
برودت اولمزدرلر از نوادر الامثال مهرش بجنبید و مهرش برداشت
یعنی محبتش حرکت و شهوتش تقاضا کرد و بکارتش ازاله کرده
از تاویلات ترکیده عشقی طومالدی و ایشنی بتوردی دیدکلریدر مهمانی
طعامی که برای مسافر سازند و آنرا در فارسی ساز و در عربی ضیفه
میخوانند مهرکیاه روی محبوب و محبوبه و میوه که هنوز از خامی رسته
و لذت تازه یافته باشد و پادشاهان و کمیاکر را نیز کویند من ابن
مبارک میان وسط یعنی اورطه و بیل و آرالق و ایچ معنالرینه کلور
مفردات میان بالا اورته بو معتدل القامه معناسنه میان بند قوشاق

واوچقور

واوچقور معنالرینه میان بندها بند و بندینه ری یعنی نطاق و شلوار بند را
کویند و بروفه براء مهمله و فا بوزن شکوفه در تحفه بمعنی دستار و میان بند
باشد سروری میان پاچه سور و شدرمک معناسنه در غرق پران
تمام یدرمک در باب غین مفتوحه ده در تفسیر غرق پران کجامر اما لغتده
میان پاچه موضع معهود معناسنه در نته کم بو بیتده ظاهر در بیت
میلم بمیان پاچه او پیش بود زیرا که میان پاچه ازکس تنکتر است
دیکر سیفی بیت نکار کله پر من دل سراچه اوست تمام لذت عالم بمیان
پاچه اوست من دستور ریاضی و شعوری میان پا و میان پای آلت رجل
دستور ریاضی میان پا آلت رجل و مرأة دستور شعوری میان پا زدن
جماع ایتمک مجموعة الاصطلاحات میانکیر کوشه بشلرینی بکلیوب دوزآن
جراره درلر و مطلق سائله دخی علم اولمشدر مجموعه میانکیر و جسته کیر
روزمره اولان ادالردندر که عجمده میانکیر سائله درلر و جسته کیر شول
تولنکیه درلر که کذرکاهده طوروب کلوب کچنی خواه ناخواه حقلار
از نوادر الامثال میانجی حکم و مصلح ارکف الله میانجی چنان کن نه سیخ
سوزد نه کباب ترکیده شویله ایله کم نه شیش ینسون نه کباب دیدکلریدر
مجموعه و دخی میانجی ایلچی معناسنه در مصلح طرفینه اولدیغی حسبیله از
مجموعة الاصطلاحات میان سر اکلیله بکزر جواهرله مرصع بر نسنه در باشه
کیرلر میان قد اورته بویلو استرابادی میانجی وسیله و واسطه را یعنی
وسیله کار و واسطه حصول چیزی را نیز کویند از تاویلات میرآش شحنه
خون را یعنی خوان سالار کویند میرآمانی امیر جزیه و امیر نقاره باشد
در دولت هند از شکرفنامه میراب موکل بر آب را کویند میرداد دیوان
خان مهمانی را کویند میخ جکرکاو ای خراشنده جکر که کنایه از قول بد و کفتار
طعنه آمیز و سخنه خاطر شکن است و عبارت از هجوست میتین
کلنک میخ اکسر و قازق و سکه و سبیکه و عرقیه قالبی معنالرینه کلور
استرابادی میخ قدم هر نسنه دن فارغ اولوب بر کوشه ده منزوی اولمق

کنایه در مجموعه الاصطلاحات پنج قدم از ارباب تملکه اولی کمتر به درد از نصرو
والامثال پنج درم سکه زر از تحفه الامثال پنجک قرنفل معاند میانه
بیت بیت ثالث از غزل که اقل غزل پنج بیت است و نیز نام ابیاتی که
در میان مطلع و مقطع افتاده میباشد و قیل خیر الابیات فی الشعر لا
قصیر الامور اوسطها و هو بیت الغزل و بیت القصیده و یقال بالفارسیه میانه بیت
بدر الدریه می تابد مضطرب اولوب و صفیلور دیه جک پرده استعمال
اولنور دستور ریاض و شعوری میربابه جوآنجا و تحریر دستور ریاض و شعوری
اما اصل امیر باد قیو جیدر کتحذاء معاند کلور و جوآنجا و تحریر معاند
کلمه جیو دخل و تعریض ایمش پنج بنابه میزبان مأ فرالیجی و مهمانخانه
معاند کلور میزبه ایچ دون عربیدر میعه قره کونلک میغ بولوت و طمان
میغناک بولوتلو میل تشت فرسخ واوچ فرسنک دیمکدر و مناره و کل
لم باشد مینا اول لاجوردی شیشه که کمش یوزینه اورلر و ترکیده مینه
دیرلر و کوک بونجوق و جنت و اسمانه مینا بکسر المیم والمد جوهر الزجاج و بالقصر
من القاموس مینا یکمینه سبز اقنوم و بزبان هندی جانورست مانند
طوطی سخن کوی رنگ سیاه و آدر و در هند و سنه بسیار باشد و ازا
بزبان فارسیه شاروشارک نامند منه فرهنگ جهانگیری مینو جنت و بعضی
را میگویند از کشف اللغه میرشکار باز و آرا گویند که باز بارهم میخوانند
اصلش میرشکارست منه فرهنگ جهانگیری میزبان ضیافت گویند اما
میزبانه کتحذاء آیه ضیافت تاهل و ولیمه ترفوج را گویند می رسد انکلمه در فهم
ایمز دستور شعوری میانه بار زدن اوغلانه سورشدرمک میعة دل یعنی
سخته و بعضی فرزندان مجموعه میانه چاق اورته واورتانجه و جناب
هدایتدن مکه یه کیدرکنه برفرنک اسمیدر نته کم نقل اولنور که مولانا جامی
سفر حجازه کتدکده میانه نام محله قونوب بورباعی یی نظم ایمشدر رباعی
محمل ز دیدم نشسته در صحن چمن پیر آهن خود چاک که کرد باد سحر
از میانه خواست که من ستهر دگل میش بچه اند آخته قوزیلمش قوتوان

میرزا اسمه مقدم اولورسه کاتب مؤخر اولورسه شهزاده معنادر ملا عثمانسه عثمان ملا تقدم و تاخر شرح کبیرده

معاند در

معاند در باب المیم المضمومه منه مبارک قوتلو مبارک مرده آزاد میکن
زبان زکیم اولمش مبارک آزاد ایله دیدکلری مشلدر شهری وکیل
متولی کنزله متوسط میانجی متعبد عبادت کجوذکیرنه آزناویلات
متکلم بلسان شیرازیه واعظ راگویند متکلمان واعظان آزناویلات مثلثه
خاک بورج ثور وبورج جدی محمودیه مجرد تهی یعنی عربیه آزناویلات
معنشینی آزناویلات محتسب درعهد قدیم وصدر اسلام بلکه الیوم درسائر
ولایت محتسب مردنیک و باصلاحست وامر معروف ونهی عن المنکر
میکند که معنای احتساب عبارت ازین است ومحتسب فاسق بودن
جائز نیست که شخص بی غرض بودن لازمست آزناویلات محابا حذر آز
وخوف علی نقی کمری سـ چه عجب کر حذر از نالهٔ دلها نکنی که تو بی باک
زشمشیر محابا نکنر بی محابا بیباک ولاخوف ومدارت معاند وحنی
کلور دستور شعوری وریاض محذا باد نجان پرپا کرده وپریانا پاره پاره
سازند ویراولیمون اقتسرند وبانان بخورند ازکشف اللغه محال عجزات
یعنی عقل قبول نکند آزناویلات محال نابودی گویند از محالست ای
نابودنی است محتاج مفتقر را نامند منه ایک وباوزآته اورتیکه اوبان
محتف کبوتریکه مفردات مخالفان تراهست طبل زیر کلیم بعضی گفته
عدو اولندکنه دلربز اظهار رایده فرار دیه جک پرده بومقوع که عینیله
ضرب وایراد اولنور مجموعه مخالف حال مانده محالفده مخالف این
ظاهر اعداشه فنامه واین لغت بفتح میم نیز وآرده است اصطلاحات
مختصر ناچیز وحقیر شئی دستور رعاع وقلیل وقصیر معنالرینه وفی کلورآنه
مشکلات اندک رانیز گویند مختصر یعنی کوتاه هم مستعملست که مثلا
محمد پراجای اختصار را درتاویلات کلستانه بلفظ کوتاه تفسیر کرده
است آزناویلات وبعضی اندک نیز می آید مختصران فرومایه کان
شه فنامه ارکم چنان محمودیه محنث یعنی مردونه زن وحد محنث آنست که
آلت مردان وزنانه دارد ویی دل آرا هم گویند ونیز محنث آنست که

صفت زنان وآرد یعنی برآی جماع موضوعند از تاویلات مخطط ثوب
مخطط عربیده الآجه اسباب معناسنه درکه الآجه سی خط مستقیم کبی
راست خانه اوله اما ثوب منقش نقش اولنمش لباس درکه شکوفه
وتصاویر ایله مزین اولمش اوله اما فارسیده مخطط یازلمش معناسنه در
مخطوط کبی مخطط کردن الآجه لمق وقرآله مق معناسنه نوشته کردن
مد پانصد درم مدام دائم وبمعنی شراب مدارا تواضع ونوعی باشد
از نفاق استرابادی مدارای دوشمن به از کارزار المداراة خیر من المناواة
ترجمه سیدر از تحفة الامثال مراسله رساله فرستی یعنی مکاتبه از تاویلات
مردار ناپاک وجیفه معناسنه ده کلور شهری وکلی مردارخوار زغنه ومرغ
لوری مردارخانه بالضم با پنجم موقوف یعنی خانه که ازان مهره نرد
بیرون نتواند آمدن وانرا ششدر ومششدر نیز کویند شرفنامه مردار
بسکان اولیتر بر قبیح شیئ اهلنه ترک اولنمه دن کنایه در مجموعه امثالدندر
شول زمانده ضرب اولنور که مرداری اهلنه ترک یکدر دیه جک یرده
مردار بسکان اولیتر درلر از نوادر الامثال مرده ریک خرده ریک
زیرا مرد بمعنی خرد می آید یعنی قوم اوداغی یا خود اوفاق قوم دیمک اوله
ومال متروک معناسنه دخی کلور وبعض محلده نفرین معناسنه اولمقدر
فهم اولنور که ترکیده آرته قاله سی دیمکدر مرغ بالضم معروف وبمعنی آفات
می آید شرفنامه ودخی مرغ مطلقا اولی الاجنحه معناسنه ده کلور مور و
مکس وطیر کبی شهری وکلی مرغ آب اوردک مرغابی غوک را نیز کویند
والطیور المائیة باسرها والضفادع مرغانه بیضه یعنی یمرطه مرغ این
انجیر نیست بو ایشیه صاحبی واهلی دکلدر دیه جک یرده ضرب
وایراد اولنور مجموعه مردک یعنی عقل شرح مخزن الاسرار سروری مجموعه
مرغ زیرک مرغ چالاک وطیر جست وچابک از مشکلات وعندلیب
نالانه عربیده البلبل المتعقل دیدکلری کبی فارسیده دخی مرغ زیرک درلر
الطیر الاطرب والبلبل المتعقل هر دو نام ویست بتازی مرغ زیرک

چون

چون بدام افتد تحمل بایدش مرغزار چایر وچمن مرغ چمن عندلیب مرغ سحر
بلبل وآفتاب وخروس وعندلیب مرغ سحرخوان بلبل مرغ شبخون
عندلیب دستور شعوری مرغ شب وروز آفتاب وماهتاب نظامی
دانه کن این عقد شب افروز را پرشکن این مرغ شب وروز دستور
شعوری مرغ سحرخیز عندلیب وخروس صائب سحر که مرغ سحرخیز در
خروش آمد اگر زجای نخیزد دولت تو خود برخیز از مشکلات مرغ کازر
افروزد یعنی پروانه مجموعه مرقع دار ابلیس یعنی نائب وخلیفه ابلیس
در فسق فجور از مجموعه الاصطلاحات مرغ صبح بلبل وقیل خروس مرقع
جامه که رقعه رقعه بهم دوخته باشد از تاویلات مرغ سلیمانی هدهد که
تاج پوش هم کویند واو پیک مرغان ودلیل لشکر سلیمان دم بود
وبدلالت وی بکوه قاف رفت وبحث با سیمرغ عنقا کرد از مشکلات
وشانه سر وشانه سرک وپاک وپک وپوپو وپوپه نیز کویند مرغ
فاطمه شریحه را کویند که بفارسی ترترکه وبتازی صعوه وبهندی مملوکه
وبترکی یوند قوشی درلر مرغ شب باز خفاش مرغ عیسی مثله مرغ شب
آویز مرغ حق کوی که ویرا مرغ درخت آویز ومرغ شب خیز نیز کویند
مرغ چمن ومرغ سحر ومرغ شب خیز بلبلان مرغ مسیحا شب پره از کشف اللغه
والاصطلاحات مرغ حلوا شکل مرغی که بر بالای بام کننده وخروس
بام را هم میکویند از تاویلات مرغ آتشخواره ترتک را خوانند
وترتک با هر دو تای فوقانی مضموم کبک باشد وانرا مرغ آتشخواره
نیز کفته من فرهنگ جهانگیری مرغ بادخور بالونه را کویند واورا بتازی ابابیل
خوانند اقنوم کویند غذای او باد است مرغ ماکیان ودجاجه را نیز
تخصیص کرده اند تخم مرغ بیضه ماکیان را بطریق خاص کفته اند مجموعه
مرید اراده دارند از تاویلات مرید عشق وارادت آورنده وسرباز
میدان ارادت وارادت کننده مراد که مقصود حقیقی باشد از تاویلات
وآنکس که خاطرش بجانب شیخ ومراد حقیقی میباشد ودر لغت ارادت

مرخص ماذون عودت معناسنده مستعملدر

آورنده را گویند از تاویلات مرد ار روز هفتم هر ماه و ماه وسط تابستان
در تاریخ جلالی که تاثیر گرما در وی بسیار باشد مربی تربیت کننده
و شیخ از تاویلات مرغ خانه و جاج و دجاجه مزد بدرقه را حفاظ گویند
گویند مزد نجم مشتری و ثواب و کرا مزدور مکاری و ارغاد مزدوردیه
بیعنی و بیفایده ایش ایشینه در لر مجموعه مزدکانه مشتق و ریشه
نسنه تک اسمیدر مزدکانه ثبات مست شکایت مستمند شکایتی
و غمی معانسه در مستقبل تمام یا ریکانه صورت که نیم رخ مقابل بدر
و ستور العمل رخ مستقذر مستکره یعنی چرکه معانسه در شهر و محله
مستوجب شمشیر واجب القتل گویند شیخ کامی مستوفی دفتردار
مستوفیان محاسبه اعمال و دفتردار آن را گویند بدر آگدیه مستوفی
دیوان فلک نجم عطارد است حکیم شفائی در هجو مؤمن خانه ست
مستوفی دیوان فلک نه بسندست آن خرکه سه در دفتر از نصف
جهارست و این بیت مبنی بر آنست که مؤمن خان در حق حکیم شفائی
گفته بود شفائی در حساب علم نجوم را جهل است حکیم شفائی اگرچه شاه
عباسک حکیم باشیست ایدی اما گاهی بعض انظارات کواکب احکام
باز آردی شیخ کامی مشتاق خدمتکار مشت یومرق و مشته و توقف
و آوج مشتاشتک آوج قبلاسر نعمة الله مشت سنک منکه مشت
بر در فش راست نمی آید بر فقیر بر د کلتو ایدیکه مخاصمه ایتمکه در لر مجموعه
امثال گندر ستول زمانوی کنایه اولنور که بر فقیر کندر حالی و هدیه بیعیوب
بر محتشم کار شوقوسه ایدر عقلاء دنیا کور ند نصیحت طریقی ایله اولنا کسه
دیسه لر که ار فقیر سن انگله باشه چیقه مز سنک بلکه بشدن چیقار سنک
دیه جک بر ده ظرفارلو آوانلر هیچ مشت بر در فش نمی آمده است
در لر زیرا بر کسنه مشته بزه اورسه ایدر بنه مشتی آرزده اولور بزه زیانه
کلمز از نوادر الامثال مشت و در فش جنگ و جدال و ستور ریاضی مشت
و در فشت جنگ و جدال اوزره در دیکدر د ستور شعور مجموعه مشت و در فشت

یعنی فلانی کسنه بهانه آدمه برابر اولمق اولمز که یومه و غن بزایله نه مناسبتی
وار دیکدرع با غنچه جدال خار مشت و در فش ابراهیم ادهم حضرتلری یک
ابیاتندر هیچ بیان ایمیوب مولانا شعور یه دخل و تعریض ایمش
شیخ یقینه مشت زن کور شیخی مشتی بر آوج معانسه در مسعود بیک
ست در هشت غم آه درون کر هشت سر کردنهم را چون کرد باد دی
کاورد در چرخ مشتی خاک را و بر بوک و بر مقدار معانسه دخی کلور یک
مشت مشه د ستور شعوری و العمل ریاضی مشت افشار شربت آب را گویند که
آدمی بر ست خویش افشرده میکرده باشد د ستور شعوری و ترنج زرخیر د
یعنی هست افشار معانسه ده کلور د ستور ریاضی مشاهده در نزد صوفیه
عبارت از مفهوم کلمه یا دداشت میباشد کاسیچی در باب الیاء المفتوحه
از شرح العبارات الثمانیه در تفسیر یا دداشت میباشد مشاهدات وهی ما
یحکم فیه بالحس سواء کان من الحواس الظاهرة و الباطنة کقوله ان لنا
غضبا و خوفا و کقولنا الشمس مشرقة و النار محرقة از تعریفات شریف
تولیت معانسه در هیچ بازلمش اما متولی اولمق اقتضا ایدر ناظر و سیه
ایله مشت فلانه فلانک یومر یعنی دیکدر فلانه کنایه از کبر ایله تغییر
اولنمدر از مشت فلانه کل بالات فتاده فلانک یومر وغی ایله با شک
کلی واقع اولمش ایکن دیکدر حکیم شفائی ست ار ماده سک ایله عفیف
بی فائل ناچند کر مشت فلانه کل بالات فتاده فلانک یومر وغی
ایله نتیجه کزه کایه کی از مش ایکن معانسه ده اولنه اولور اما مولانا نک
کامی باشک کلی فلانک یومر و خندان حاصل اولمش ایکن معانسه
ظاهر اولمدر فتدبر مشتی زیاد یعنی مخالفان مجموعه کروه مخالفانه
د ستور شعوری مشک نافه آهو که در ولایت چینه میباشد و سوادی
ریش را هم میگویند سامی فی الاسامی مشک بید سورغون یه چیکی در که
دهن و عرق فائده یه چوقدر مفردات و کشف اللغه و کربه بید معانسه ده
کلور یعنی شوکت چیکی و بید مشکی دخی در لر شیخ یقینه مشکیز آنچه بوی

خوش بسیار از اوید محمود که مشک ز کمان طوطی دراز بر سنه در حوشیه
رایحه ست اولوز عربیه سعد در لز مفردات مشک ز بیه مشکه مشک را
کافور کر یعنی موی سیاه را سفید کرد شه فامه نظامی ست آتش طبع تو
چو کافور خورد مشک ز طبع تو کافور کرد ستوری و کل مشک را
کافور کرد صقالی آغوزی دیگر مجموعه مشک فروشان خوش خوبان
مجموعه مشک ز مشکلویه مشکلیه نام نواحی و لخی است دستور سعودی
مشک ناب مشک خالص و صافی را گویند مفردات مشکیه بالضم
آنچه ممطر بمشک بود و نیز نام کلی که اورا مشکیه و فادار خوانند بسبب
آنکه سال تمام در خانه می ماند بهندش جوی نامند شه فامه مشکیه
و فادار نام کلی که بیانش اکنون گذشت مشک بیند دکمه یکسنه بکمنیه
ست ز ست طومن بدار روز بجید بان مشکل بیند مز کجا سودی
این مشکل بیندان از کجا دستوار بیند مشکه دستور سعودی والعمل بالضم
مشکوی پنجانه و برسه آبدر که حسرو و شیرینه بنا ایند و خلوتخانه و حرم
خانه سلاطینه معمار ننه کلور از کشف اللغه مشوش آنرو غنی که در او
شاب و سفید و تخم مرغ در قوام آورند و در فرهنگ از کشف اللغه
اول یا غدر که اکایکمز و میورطه قاتوب قوآمه کتور لر برکونه طعام اولور که
عربیده مشوشی در لز و فارسیده دخی شایعدر معمار لغویه شوربه
اولمش طعام معنا سنه مفردات مطلب اسم ورث عربدر ثوب مطلب
در لر یعنی علیه نقش کالصلیب مصادره جرم را یعنی تجریم و غرامت
گویند مصادره کرد ار تجریم کرد و غرامت ستاند از تاویلات مصلای
شیراز از جار کشت و لغز جکاهست در شیراز چنانکه خواجه حافظ
فرماید ست بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد
و گلگشت مصلا را از تاویلات و کنید عضد در انجا ست خوب
مسیره ایست مضایقه کردن تکلیف مالا یطاق انمک معنا سنه
استعمال اولنور ار مجموعه الاصطلاحات مضایقه کرد تکلیف ایندی دستور سعودی

و شعوری مضایقه بر جنس همسان در مضایقه میکند ایش مشکل دیگدر
جو تصحیح ایمش شیخ بقیه مطرا جنده لنمش و تاره و پرداخته نعمه الله
مطراکر جنده جی معنا سنه مطرب سازنده مطایبت خوش طبعی از تاویلات
مطوق بیم کنایه از ذکر رجل مجموعه مظعفر دیار مجده زرد یه در لرفرنس
جدید در آلمانفرنس قدیمده زرد یه مجان در لر در باب بیم مفتوحه گذشت
از شتوری و کل مغ کبر و آتش پرست و زندیق یعنی منکر قیامت و قرآن
بقر مغاک درک ژرف معنا سنه و چقور یر مغول ماوراء النهر تاتاری
مغنی چالیجی مغیلان درختی است مانند درخت کل خارها دارد چون نشتر
و آشته انیز اورا میچوزد و در راه که بسیار میباشد و خار مغیلان ازان میگویند که
آدمی در آن صحرا نیست جای حیوان هست و غول دیوست چنانکه وحشی
تابرا را گویند غول بیابانست و غول بیابان هم گویند یعنی بدیو آن بیابان
منسوبست از تاویلات مفکده بالضم میخانه شه فامه مفت بالضم رایگان
واسیه وزیر حرست محمودیه و آلیق معنا سنه دکلور صاحب ست بزبان
نکمده می زنگ آمیزش و کرنه هزیم خشکست مفت آتش تیز مفلس
رسوا بوکرک مفلس معنا سنه در مفاوضه مفاوضه تازیست و در فارسیه
بمعنی صحبت داشتنه یعنی مجامعت نمودن و جماع کردن می آید و مفاوضه
بمعنی مکتوب نیز مستعملست مفاوضه غبرین نقاب مکتوب سه بهره گویند
از تاویلات مفرد سوار یالکد چنانکه آلتو مجموعه مفرد یکه تازو یک تنه مفرد
سوار مشکه مز دستوالعمل مقرنس بناء مدور براو نبر دبان بر و ند کذا فی لسان
الشعرا شه فامه قسمی از زینت عمارت که بر سقف معلق سازند از نشسته
میز را ابراهیم مقرنس چارطاق و خانه بازدبان باشد تازیست مماثله
مبارکه ملطان دهلی است در هندوستان از تاویلات اکثر سوداگران
دیار هند از انجا باشند بنا بر یه تجار آن طرف را بدو نسبت کنند و
ملطانیان می نامند ملک سلیمانی شیراز را گویند علی قول آباد آن کرده سلیمان
دوم است و معموره عمر ولیث نیز گویند بنا بر آنکه اباد آن کرده عمر ولیث

معبر الممالک و معبره باشی وزیر مصاحب
مقامنده در غایت معتبر در ناموس شاه
وقتنده اولان اصفهانلو معبر باشی
جمله الملک انجنام

مکر صوف بولاق محاللده ساکن شافعی المذهب
بر فوی معتبر کور دیکر مقدما دولت
علیه رعایا سندن انجنی حنفی فریدون
نام بر معتبر ایله میر میعاق احضار
اولنمشم

ملاجی باشی شیخ الاسلام نصیر الله افندی
قضاسنه شیخ الاسلام ایدرام

ملتان ممالک هندیه دندر اهالیسی
اکثر یا اشنه پرست و ملتانی
تعبیر اولنورم

نام پادشاهی است خواجه ابوالفضلا خواجه حافظ ست ولم از وحشت زندان سکندر بگذشت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم ورنه زندان سکندر نام شهریست در هات منتجع بتازی جای گشنده و طلب است از مشکلات منجلاب بضم المیم والجیم و سکون اللام فی بینهما آب مرداریست و خشک ست از لای منجلاب کما میخورد فریب از ماهی جلوه کهش آب کوثر ساخت از مشکلات ارم آذ مناج خوابگاه ستر منج آریی زنبور معاسنه موبد حاکم آفتاب پرستان و از کس که حکایت از او کنند و بمعنی هم وزیر می اید موبذ ساج باغی ع نقل شبانک تو موبذ عروسان بهشت بوموع سلمانکذر در دستور ریخ و شعوری موبذ کمشدن یا خود زردن پوند یا پوپ صغیر و کبیر صبیه لریه ساجدینه اصد قدرنسه در مولانا شعوری یه از فقیه نقل دن خوش اکله جو خطاب ایمنی شنج یقنیه موذی ایذا کنند و غماز از تا و بیات و هزیم پاشمزدی که در میان دو هزیم کلک برای اشتقال اتش و سوختنه خطب کبیر نهند بدر الدینه موریانه مورچه نله صغیره و اوفاجق قره جه بوبخق مفردات مورچه جوهر تیغ و پاس معاسنه ده کلور دستور ریخ و شعوری مورخانه نله صغیره و پاس موریانه معاسنه مفردات مورچه اگرچه قرنجه معاسنه کلور اما جوهر تیغ معاسنه ده استعمال اولنور و رنگ معاسنه ده کلور حتی بر قلیجی پاس انجنه انجام اکا مورچه خورده در لشعری و کلی مورچه خورده کما مور دانه مرسیه یمنی و کلکون رنگ و کل مورد مرسیه و سبزه باشد درمیان اب از کشف اللغه موریانه زنگ آهنه و زخم انهه یعنی دمور بره یه مشکلات و مطلقا بس معاسنه ده کلور شنج یقنیه موری صوکنکه و قره بویا از کشف اللغه موری او جاغنه تو تون چیقاراجق یری و صوبولنده واو جاقده وضع اولنان اولوغه اطلاق اولنور عامه در قورشوندن اولورسه دخی چوتوقیض ایمنی شنج یقنیه موزه ادک و جزمه موزه بالیه صقاق موزه دوز جزمه جی یه اطلاق

اولنور

موزه جسته کبوتر کذر یتیمان عجم کوندان عجم دیکدر نقل اولنور که یمانی عجم لوندان عجم برقسم جزمه کیرلرکه اوچ ست غالبه یوکسک اولور السنه کوکرجینه کچر اکا موزه جسته کبوتر کذر دیرلر اول موزه اوکه سنه صرمه الیه ابریشمدن مداخل تکلف دیکدیرلر و آلارنج بریشمک فرق سرنج یاخود آلتنده پاره اول ایدی ان شجیع درجو مداید و اول دخی غور یورتنده صالنوب غرالنور شهرر و کلی موزه و کل دشوار و درمانده که انمجموعه الاصطلاحات موسترده زآتش اولمش باش مفردات دالیق باش معاسنه ده کلور لغه الله موش فاره موش خانه جیلاق دیدکلری فرقش مفردات موش حشتی عربی طوشنی و آقعا نوع ماهم فاریه و هم طاوشنه مماثل اولدیغیچون اطلاق اولنور مفردات موی ستردن سر و آتشی کردن موش صحرا جانورلیست که از اسو نیز کویند و بتازی ابن العرس نامند موشک دوآتش کرد صمان آلتنده صوبورندی دیکدر هستور ریخ و شعوری و بو مثل شتول زمانمز ایراد اولنورکه برکسنه فتنه انکیز اولدقده عامل اولوب مجلس آراسته یا آتش نفاق سیلیه طاغنه اول مقوله شخصه بارآن عجم فلانکس عجب موشک دوانست در لرینه کم مولانا وحشتناک بو بیتلرن که بادخزان وصفنده دیمشدر ست بتا آنج برک درختان زهرسو کند موزی باد موشک دوآتش از نوادر الامثال مول صبر و تاخیر و توقف و کری دورمش و معشوقه یعنی اویناش معاسنه کلور مولش کلمش مولیان یعنی جی مولیانه ماوراء النهرک برشهری ارماغیدر عبید زاکانی ست بوی کس نشنید کیرم دوش کفت بوی جوی مولیان آید همی شهری و کلی مولع حریص معاسنه عربیدر غایه دخی شایعدر موی چینه منقاشکه انکله قیل یولارلر یعنی جنبتره نکار دیدکلری جهکدر هم دستور ریخ و شعوری موی و خیر موزه و کل ضدیدر یعنی بهر ایشیه اتش اولمش مجموعه مولینه کورک جامه موی مثله دستور ریخ و شعوری مویینه کچی و یاغیر رقیدنه آت چولی والاک

مورچل طابیه و خندق اصطلاح هندکا ایمش م

مؤمن بیلدیزده غایت معتبر و معتقدلری اولاد مجاوران کربلادن براز انتخاص که محله اهالی مقامنه عقد نکاح و حلا بیلدیزده جاری و جایز اولان نکاح متعه یی عقد ایدر بعض کره ائمه اثنا عشر طرفلرندن جنت بشیر ایتدکده ساده دل قزلباشلر عطیه لرو یروب ضیافت وسائر دخی ایدرلر م

و یا خود عورتلرین یوزلرینه باغلاقلری بچه معنالرینه دخی کلور شیخ یقینه
مویان نوحه ایده رک و کریه ایده رک از جمشید و خورشید بیت
همه نسرین بر آن مشک بویان شدند از بهر جم کریان و مویان
دستور شعوری مویه با واو فارسی کریه با نوحه شرفنامه مویدن با واو
فارسی کریستمه شرفنامه مویان نوحه کنان و کریان محمودیه مویه کنان
مثلا کریه کنان و نوحه کنان موشک کور شب پره که بتازیش خفاش
کویند و قیل فاره روز کورست از تاویلات موشک کور کورموش را
کویند مفردات کورموش کوزسز کسکن که کور صچان درلر و کوستبک
معناسنه ده کلور موی پیش کنایه از شعر عانه و موی زهارست
و زهار نافینا و شیب است از تاویلات و آمدن موی پیش یکی
از علایم ثلاثه حد بلوغ است که در مسطور آمده است که بلوغ سه نشان
دارد یکی پانزده ساله کی دویم احتلام سیوم بر آمدن موی پیش اما
در حقیقت یک نشان دارد که تقدیم رضای حق بر حظوظ نفسانیه
است و هر کس که در وی این موجود نیست نزد محققان بالغ نشمردش
حق و پیش اهل اینست از کلستان شیخ سعدی از تاویلات موی شانه
مرغوله زنان یعنی شعر نسوان موی بند کیسو بند کویند موشکاف دانشمند
محقق و دانای مدقق را کویند موچینه و موچینه کلاهها با جیم فارسی
انکه بدان موی بر کنند عربی منتاش کویند سروری مولتان دیار هندده
بر شهرک آدیدر مولتانی هندیلرک بر قسمنه درلر یعنی شهر مولتانه منسوب
اولنده درلر از نوادر الامثال مولتانی چیره بند و نکوچه پوش چیره و
صاریغی وضع مخصوصلر اوزره لف ایدوب نکوچه دیدکلری جامه مخصوصه
لابس اولان هندیلره بخارا دیارینه کلدکلرنده علی طریق التعریف
اطلاق اولنور کما سیجی در باب نون مکسوره مور همان نه نباشد
پرش بو مصرع عربیده فلیمت النمل لم یطر مثلنه عینی اولوب ترکیده
ع قرنجه نه قنادیدر زوالی دیدکلریدر شعر ماذا اخافک یا مغرور فی الخطر

هلکت

هلکت فلیت النمل لم یطر از کلستان مثل اذا اراد الله هلاک النمل انبت
لها جناحین من فرائد الاداب موی آتش دیده کرفتار پیچ تاب و افتاده
نار اضطراب را کویند و چیزیکه با غایت ضعف و ناتوانی سوخته و
محو شده باشد و اصل موی آتش دیده شعر و بری است که در آتش
شده میزنند چه شده عبد مغان است در آن آتش بموی افروزند
و آنرا پرستند از خط چلبی بیک مهر دهان صوم یعنی روزه و جواب
صواب که سبب سکوت مدعی بود دستور شعوری و دخی مهر دهان
بر آدمه درلر که مصاحبته مانع اوله زیرا بو کونه آدمه دیار عجمده چه مهر دهان
ماشده درلر از خط شیخ یقینه مهر دهان روزه دار آن آفتاب مجموعه
و دستور شعوری مهره در ششدر عاجز مجموعه صائب بیت در طریق
پاک بازی فقر هم دام بلا مهره در ششدر ز نقش بوریا باشد مرا مهر در ششدر
انداخته اورتالغه ولوله صالدی دستور شعوری بر حادثه ایتدی و اورتلغه
ولوله صالدی دستور ریاضی مهره از ششدر نیامد مراد حاصل اولمادی
دستور ریاضی مهره کل یعنی زمین و قالب مجموعه مهره مهره کاغذ
و آلت جلا معناسنه ده کلور و اوکورغه کموکی که عربیده فقره درلر و بو نجق
معناسنه ده کلور استرابادی مهره کردون کنایه از خورشید است
مهر نماز ای سبحه از مجموعه عزمی زاده و مهره سجده که از خاک عطرناک
امام علی می سازند از شیخ صادق اصفهانی مهره بطاس انداخت
قواره چالدی دیمکدر نقل اولنور که مولانا ولی دشت بیاضینک زیارتنه
وارد قده خراساندن بر شاعر کلمش ولی نن قرشوسنده اولورکن
مولانا ولی پینکی یه وارر عالم خوابده ایکن بر باد باریک صداسی ظاهر
اولور شاعر خراسانی دخی ولی دشت بیاضی هجونده بر قطعه نظم ایلمش
و مضمون سالف الذکری یرنده ایراد ایدر قطعه ولی دشت بیاضی
ظهیر ثانی عصر بروی مسند شاهی شد و اساس انداخت چو خاست
دبدبه شاعری بلند شود به پینکی شد و خوش مهره بطاس انداخت

از شهری و کلی مهجم مهر سلیمانی بدر آلدیه مهره عاج فیل کوکندن و بر
رو هتیج صدف قابو غندن اولور بر مدور نسنه در که بوری کبی چارلر
مزدستوریه مهرش برداشت معروف وازاله بکارت کرد مهر و ختم
درج کنج لذت برداشته بود در دختری که بکارتش زائل شده باشد
مضروبست اما در حق دختر فرخنده اختری که هنوز باکره باشد درج
کنج لذت مختوم بودار تاویلات مهمانه واسطه وقواد معانسنه مصطلحدر
عبیده معرس وعرس درلر تیج کامی مزور حسنه آش معانسنه درسیخ کبی
مصمت براوندرکه نتاغ اولیه ولغنده اوکولمش وتبشمش بلورسنز
اولمش معانسنه کلور از کشف اللغه والمصطلحات باب النون المفتوحه
منه نا استوار شخص خاین نا امیدی حرمان آکوینده نا امیدی استای
محروم است از تاویلات ناب خالص وصاف وآزو دیش نابدید
ناموجود وناپیدا ناپروا سه آسیمه نابل حاذق طبیب یعنی اوستاد
مفردات وبمعنی تیز وآن نابکار بطال وسکایه ناپاک مردار وجنب نابی کورمز
نابینا کورنسنز نایید امثل نابدید نابودمند مفلس وبینوا دیکدر اخیر
والامثال ناب روشن وصافی وصرف وبی غش آکویند از خیر یکیه باشد
ودیکر دندان ریز گیرا از پیل خوک وغیران ناب کویند اقنوم نابلد نا
بی آهان یعنی بولنسز اوبی رهبر آن معانسنه ده کلور زیرا بلد رهبر
معانسنه درمی دستور شعوری ورهنما کلیم س خواهم اکر زکوشهٔ عزلت
برون روم کم میکنم ز نابلدی راه خانه را نا توان کوجی تیمر نا توان
بیمه حسود وبدخواه مجموعه نا توان بینست امثالدندر شول زمانده
کنایه اولنورکه برکمسنه حاسد اولوب فلانی وسعت حالی وآردر
حیوان سومیوب حسد ندن بغض ایله اول مقوله شخصه یارآن
سم قند فلانکس نا توان بیمه است درلر از نوادر الامثال ناپسند
نکوهیده دستور شعوری یعنی عیب وسرزنش کرده منه ونکوهیده خوار

باب نون مفتوح

غرب آمده که م ماعنده طائل ولائل الطائل مزالطول وهو الفضل
والنائل فی النوال وهی العطیه والمن ماعنده فضل ولا موجود مزفرائد
نائب نبی خلیفه را وقاضی راکویند ناج درخت سرو ودرخت ناز ناج
ضروری یعنی چاره سز مفردات ناچیزیت بمعنی دون همت مستقلات
از تاویلات ناحق شناس ارحق نه شناس ناخنه کرفته بریدن ناخنه
است یعنی قطع اظفار ناخنه چیدن مشله ناخنه پیرآی دست
اوزاریست که بدان حلاقان ناخن ببرند وآزا بهندی نهری کویند
ناخن برا مقراض است خلفه ناخن برای چشم مقراض که جاراشت
است واین مقراض مطلق است خاص ناخن نیست فرهنک
ناخدآه موتر ملاحان وبحذف ها نیز می آید نته کم مولانا میرا شوکت
س دولت خدا نکردکه برکردد ازکسی کردب فتنه میشود خموش
ناخدا حکایت س نظام سهاب بی سبب نشود خدا خواله باخدا
کرده است ناخن برآله بقطع به الاظفار ناخن برا و ناخن برآی
مشله ناخن کیر مشله ومشلها ناخنه زند تاثیر کند حکایت س خط
بست لب بحیثم مازابر وبهتر است ازرباعی بیت اخیر نیز ناخن بدل
برآیکی استعمالی وار درکه صاحب دستور یزشدر از انتخاب تاکی نازش
پارمق چیلمق وایکی کمسنه نه بیننی افاده اتمک معانسنه کلورهم
دستور ریاضه ناخنه یوست تنک که از پیغوله چشم دود و بتدریج
تمام چشم بیوشد وطرف سهیل دیدن دفع آن مرض را نفع
دارد شه فاخه ناخنه زکیده ایت درسکی درلر کوز عکسندن برعلتدر
عربیه ظفره در مفردات کوهنک بضم کاف عربی مرضه در چشم که
اورا ایت درسکی کویند مفردات آبله چشم مشله درعربی ناخنه حیوانات
کورنده کیسه دیدکلری مرضدر چشم انسانده دخی اولور نته کم مولانا
جامی نک بوبیتدن که محبوب برکون طرفنه کسر که اول مضمونه ایراد
ایلمشدر فهم اولنور س در اسم چشم وبرد ناخنه زچشم آرام

ناب خانه وضابطلار طرفندن
اولان وکیل حاکم عرف مسلم
مقامنده درم

ناجاغ خسته م

نام کذاشتن تسمیه اسامیده مستعملدر

نادری مبلغ محلنده فرق بارهٔ رایج
سکه نادر شاه ایله مسکوک برنوع
کوستریلمش اقچه درعثمانیه دخی غروشه
رومی ایدیلر

چه جای انکه بود زیر ناخن آرایش محصول بیت بود در که محبوب بنم چشم در
و ناخنه چشمه ده ارام قوم نم محبوبم قتفی ناخنه آتش قرآید سپهر و لفظ
ناخته ریسمان باریک ناخوش برآمد بمعنی بد مفردات ناخوشش
کوکلی دونش یعنی بولانش مفردات نادان بنم یعنی جاهل مفردات
نادره دانه عالم مدقق نادهشت مفلس و ستورشتوری نادانده مرده
کوی یعنی نادان که سخنان عالا یعنی و بیهوده و پریشان ولی فانع
مقدآرده مردکوید دستورشتوری نادان ده مرده کوی دانا بیهوده ولا
یعنی سوبجی مجموعه نارسایه نایخته که و نافهمیده کی و عدم وصول
و بلوغ از مشکلات نار معروف یعنی رمان نار بستانه دکه می محمد لی خانوده
و دکه می محمد مفردات و دخته نورسیده افقوم نادر بر آبه ی ورشتی راکویند
ضد زمی است نادر بر آبه فظ غلیظ را نامند یعنی درشت و خشیه
از ناویلات نادآر فقره بتا زیش عدیم کویند نادآری فقیر باید بر دآرنا
دآری یعنی صابره فقره که از فقرا صابریه باشد از ناویلات نار بری
ارمنیه است که در تفسیر ارمنیه با اول مفتوح بنا نه زده و بیم مضموم
و نون ملکور و یا و موقوف نار بزی راکویند گفته منه فرهنگ جهانگیری
نار بوست دآرچینی دیدکلی لت اوت و قرفه یعنی قرنفل مفردات
نارچیل جوز هندی نارخور کلنار دیدکلی چیچکدر تقریب ایدوب جیلنار
در لر عندالاطبا معروف در مفردات نارخوی شکه نارفارسیه
قبارجق واود کوینولی دیدکلی نسنه که ایام دباده حاصل اولور مفردات
نارد صقرغه وکنه و ناکس نارد دانه نارد نک که انار صوبیه در مفردات
نار دین سنبل رومی دیدکلر چیچکدر که بعضیدسنبل هندی در دیدیلر مفردات
نارسیده نایخته و نابالغ نازه زبانه کپا شه فنامه وکپا قپازاکویند
نازه زبانه آتش محمودیه نارشک فارسیده مشک دهان
در لر مفردات و فرقه معانسه در حیوکتر یر همشد نارون شاخ
غصن آسته و شاخ غصن درآنکه لطیف ولین و تازه و در اوکو

هبوب نسیم ایده حرکت و اهتزاز ایده وقوه آغاجدن برنوعدرکه طویل
و درآز اولور و طبرخون دیدکلری آغاجده اطلاق اولنور یعنی بید
طبری معانسنده دکلور نارین زوفرین معانسنه درکه ترکیده دخی
استعمال اولنور نازقشی و نعمت معانسنه دخی کلور نازبالشی
یوزیصدیعنی معانسنه در صاحب سه در خاک وخون کشیدم ارانک
زاده مزکان نیاز بالشی دل تکیه دآده نازبو فسکه که عربیده ریحان
در لر نازبوی شکه نازشی فخر ومباهات نازم ای فخر ومباهات
میکنم وقربان میشوم سیح یکیه نازک یوقه وظریف نازک اندام
آن مردزنی راکویندکه وضع ایشان خوب و نازک میباشد نازنینه
معروف ومعشوقه راتیز کویند نازشی منت ارفخر منت در تفسیر
الفقر فخری درویشی نازشی منت کفته از ناویلات نازپرور
متنعم راکویند و سایه پرورد راهم کویند از ناویلات نازغنچه و فخر اقوم
و نام درخت که بتازی صنوبر کویند شرفنامه یعنی درخت نازوکشتی
معشوقه از عاشق عرفی سه کشته نازکاکشته شمشیر کجی چون
نازند شهیدان تو بر حالت خویش نازک بدن رستنی باشدکه برک
آن شبیه ببرک بوستان افروز بود و ساقش صدخ و خوش رنک
و غایت خوش آینده بود و آزا سیخ مرد و سیخ مرز نیز کویند مرکب
ناسده کم اقچه یعنی بکم اقچه مرد دستوریه و مطلقا یره مز معانسنده کلور
شهر رکلی ناسیجه نرداوبونینک پرنجدن اولان قدحنه درلر کجاکر
در تقسیر کعتبه سهری کلی ناسازکار مخالف کار و نانه اطوار میباشد
ناسازکاری دوزنسه لک معانسنه در صاحب سه چنان ناساز
کاری عام شد در روزکارما که طفل از شیر مادر استخوان اندر کلو
دآرد بدرالدین ناسازی مخالف و تنوصنعی شه فنامه ناسازنا ساعدا
کویند همچون روزکار ناساز یعنی ناساعد و مخالف از ناویلات
ناسپاس ناسپاس مذموم و کافر آن نمودنه ناشایسته منکر

ناشایسته منکه کار ناشایسته او منکر او کار نامعقول را خوانند
از ناویلات ناشناسان جمال و نادان ناشناآج قرنته یعنی بالفعل
قرنه آج اولنه کمسنه به اطلاق اولنور معرفت ناشناآج قرنته ویاد
یعنی ناآشنا معامله وجهت معامله ناشه خداباد نعم الله اما مادر را
النهر ب سنده مطلقا آدم معامله استعمال اولنور انزین معهود آدر آلدیکنه
در ارنوادر الامثال ناشیبا ناصبور ناشیرین آن روی ملیح نباشد
ناصور چوقدانکه اسکی یاره عربیدر مفردات ناصر کاسه کبیر دیا تجمیده
مذکور اولنه اوج عیار مشهور کی برجانک اسمیدر رکائر در تفسیر سوج مروه
ناصیه دار آن پاک اولیا وعباد وصلحا مجموعه ناصف دیبله درکه شید
شره یقلده بیشورر ل وجوز حلوآسی ویشمینه حلوا سی معانر نه کلور
مفردات ناطور کیجه هرکسه بلا استحقاق زیاده تواضع ایدرنکسه
حقنده ضرب اولنور مجموعه ناطل اوزاندیدی درهم آغزنه درلر
وبعضیلر ایکی استار در درلر استار آلتمش بجق درهمه درلر وبعضیلر اکی
وقیه در دیدیلر مفردات ناغوش بشیه صوبه طالدرمق وصو اچنده
برساعت دورمق مفردات ناف کوبک وسره معامله و
دکمی یاصدق معامله استرآبادس ناف او برغم زدند نخس وقنق
وجوده کلدک دیه جانک یره ضرب وایراد اولنور مجموعه ناف تو
برغم زدند یعنی ناف ترا در وقت غم بریدند دستور شعوری ناف زمینه
مرکز خاک ومکه مکرمه وکعبه معظمه که درعربی سره بطحا میکویند
بدرالدین ناف کعبه درون کعبه ووسط کعبه ویلغز حجر الاسود نیز می آید
صائب از قصیده در وصف آمدن آب فرات بحرم امام علی الدرجات
ست منت خدایرا که بتوفیق کردکار ازناف کعبه چشمه زمزم شد
آشکار ازمشکلات نافش بناف او بریده اند یعنی ایکیسی بری
برلرندن آیرلمز دیه جانک یره ضرب وایراد اولنور مولانا شوکت
ازقصیده ست نافهم بناف مهر خموشت بریده اند نبود دولب ترنیغ

زبانم

زبانم زهم جدآ صائب ست بی خون جکر مغز رنکین ندهد روی چون
نافه بریدن بخون نافه سخن را ازاوستاد ناسخ صادق اصفهانی
ناف شب نیم شب دستور شعوری ناف مزد یعنی زمان طفولیت
دن بنجه در مجموعه ناف من زدار وقت ولادت نافم بریدند
دستور شعوری ناف هفته سه شنبه دستور شعوری یعنی روز سه شنبه
شرفنامه ناف معروف ومیانه هرچیزکی را ناف آنچیز کویند شرفنامه
ناف سنک میانه سنک ناف علم یعنی کعبه الله شرفنامه ناف ارض
وناف زمینه کعبة الله شرفنامه نافه شیب عبارت ازمادون سره
وکنایه ازپشت زهار وجانب رکب وعانه ست ازناویلات
نافه کشای مشکلات رو اسیر شهرت وکاشف راز وکنایه ازفتح
فروج زنان سره خوبان وترکیبی کی کوبک یا بجکی بی ونیز نافه کشای
سی راکویندکه تابسحر می خوابد بحضور ورحمت که ناف بکشاید
ای کرند خویش نکشاید هیچ نمی خوابد ازمشکلات ناف آسمان بیت
معموره است چنانکه ناف زمین کعبه است وکبد السماء یعنی وسط السما
هم کویند ومنطقة البروج ومجره نیز نامند ازمشکلات ناف اختران ایکی
میانه اختران وخورشید را نیز کویند سمیت بذلک لانها الجوهر الاوحدی
الوسطانی فی القلادة کما ان الشمس کذلک فی الکواکب السیارة وقیل
بروج ثورست علی هامة فی تفسیر سینه اسمان الثور علی صورة البقر
قد قطع عن سرته بنصفیه فبقی نصف المقدم مطاطا راسه فذلک القطع
فی شرح المعلوت نافرانخته ونافرنجخته زشت روی وبی ادب باشد
سه وری که فرنجخته وفرنجخته باادب وخوب روی راکویند شرفنامه
نافرجام عاقبت بدوستی ولاخیر وکار فرجکشتن وکشش وناکرفتن
دستور شعوری ناف مشک وهر حیوان که آنرا درسیه کورک ایدرلر
انک درسینک کوبه کی رسینه نافه درلر وشق نافه ست کبر نافه بوی
یعنی انکه بوی او همچون بوی مشک باشد ونیز کنایه ازکنده دهان باشد

چه پوست نافه بوی کریه دارد و نیز نام دستخن چین را گویند که سخن
پراکنده کند چنانکه نافه بوی پراکنده کند دستور شعوری نافه مشک
ناب سواد لیل معنا سندن کنایه اولنور شهری وکلی نافه مان کل زبان
در قفا کامه در باب کاف عجمیه مضمومه مه دستور یه نافه مشک
یافت مشهور عالم اولدی مجمعه نافه بمشک یافته مشهور والمعنی
کنایه در ست نافه کی یافت میز آلودکان مینج قدم شد هم
مشک فروشان بجان بو بیت دلالت ده دورت مجاز به دن واقع
اولمشدر نافه بمشک یافته منبر آلودکان مینج قدم مشک فروشان
از ضرب والامثال ناقه غضبان نام شتری از شترهای نبوی ناقوش
کلیه ده چالدقدری چاک عربیدر ناقور صور اسرافیل حم ناکوار بضم
کاف فارسیه ناچشت طعام در معده وازالکحه نیز گویند شه فاخره
ویک سنه مک وهتلامی آید وناخوش ناکوار نه باشد ناکرده
کافر ونا کس ناکرفت بمعنی یک ناکار ونا کهان آمده ناکزیر بمعنی ناچار
ولاعلاج شیخ نظیه عرفی ست بناکواری نزع وبناکزیره مرگ
به بی مدارای عمر وبه بیوفایی یار ودخی کزیر ناستغنا معناسنه ده کلمور
زیرا کزیر لغتده استغنا معناسنه اسمدر حق تصحیح ایلمیش دستور شعوری
در لفظ کزیر در باب کاف فارسیه مضمومه ودخی ناکزیر ضروری
معناسنه ده کلمور زیرا کزیر ضرورت معناسنه در بدکبر ادات نفی
یعنی نا داخل اولمجق ضرورت معناسنی افاده ایدر نال بی بار یک
ولی زرد وناریکه درد رون خانه میباشد نالش تضرع وزاری ارکشف
ناله درکلوکره شد ایکلمکدن بو غازی بوغولمق دستور شعوری نامش
بریخ زند آدنی انکر مجموعه نامش بریخ کارید مشتدر مجموعه الاصطلاحات
نامش بریخ نویس مشتدر مجموعه الاصطلاحات نامش بریخ زن آدنی
انکه واوندن دیکدر حم دستور ریاضی وشعوری نامش بریخ زن آدنی
انکه استر دیکدر حم دستور شعوری نامش بریخ نکار آدنی استر دیکدر

حم دستور شعوری

دستور شعوری نامش برآب نویس آدنی انکه اوندن دیکدر دستور العمل
آدنی انکه استر دیکدر دستوری شعوری نام خدا این کلمه را در وقت تعجب
گویند از برآی دفع چشم زخم وبنام ایزد نیز میگویند کما مر فی بابه حم
دستور شعوری ومعام تحسینه وافریده ده طوبی له ومحل تعجب واستغراقده
ماشاء الله معنا رینه مستعمدر حق تصحیح ایلمیش صاب ست بی اختیار
نام خدا ربند خلق هر جاکه یار نام خدا رقص میکند بدرالدین اسرار نامه
نام خدا امثالدندر یراغه کوز دکمه سن دیه جک یرده ضرب ایدرلر در
پناه خدا چشم بد مرساد ترکیبدن مخففدر انتخاب نشانلمق نامرد
بی رجولیت وبی ادمیت وانسانیت نام ده مبرکشف اسرار الیه
دیه جک یرده ضرب اولنور بدهی برد مثلنه ضدیدر ومطلقا فاش
مکن دیه جک یرده نام ده مبرد رازنوادر الامثال ناموس عرض ووقار
معناسنه عربیدر سودی ناموس وخانه صیاد ورآنه ونام وشان و
غیرت ازکشف اللغه غیرت وآب روی میباشد مفرداتدن ناموس اکبر
جبرئیل حم یعنی رازدار اکبر بدرالدین نامه مکتوب وکتاب سامی حی الاسمی
نامه دان شیئی یوضع فیه المکتوب والکتاب نامه سیاه مجرم وگنه کار
مجموعه ومجرم معناسنه در دستور شعوری نامه آرسان یعنی مکتوب الیه
بدیه گوندریه دیه جک یرده ضرب واراد اولنور مجموعه نام دار شجیع و
دلیر ومشهور آفاقی میباشد نام برده شخص معینه راگویند یعنی اعیان
شهردن شکر فامه نام برده یعنی نام دار ی است لشکر نام برده نامزد
الماس عسکر دیکدر نام جوی نام روز دهم است از ماه هار یکی سه
معنی دارد اول کتاب ومکتوب باشد مانند شهنامه وفرسنامه دویم
سیلاب بود سیم خط تعلیق راگویند بجهت انکه مکاتیب ونامها را بدین
خط نویسند حم فرهنگ جهانگیری نان کلاغ رستنی باشد که از زمینهای
نمناک بروید نامه بیداد ونامه ستم دفتر مظالم وستم نامه ورقعه شکایت
وطومار ستیات نام نیک ذکر جمیل وثنای جمیلی راگویند که از بانیات

الصالحات وابقاء خيرات والحسنات پس از مردن و وفات یا فاتحه
حاصل میشود وعرب اورا ذکر بسیار خواندند و اسکندر رومی که نام پادشاه
سلف جز نیکی نبردی و هم مملکت وکشور که فتح کرد چنین نیازردی
ازان سبب جهانگیر شد مع هذا که فرزند پیره زنی بود که جزوی پسر نداشت
از تاء وبیات نامی در عربی نشو ونما یافته و بابنا امادر فارسی بمعنی
بنام ونام درآمده ودر ولایت انجام از اسمان موضوعه واعلام
رجال هم می باشد چنانکه ناحی خانه ونامدار خانه میگویند نان خبز وروغن
نان پز خبازه نان تنک یوقه دیدکلری الملک مولانا ابو اسحق اطعمه
محبوبه بچشمی تشبیهندن دیمکدر بت در جمع اسحق نه زر در آرد وبه نیم
شش نان تنک در آردیک صحه مظفر بتنک مضمونی بودرکه رخش
چشم محبوبه مثابه در نیم قمده کی مشتاق لقمه یم برصحه مظفر ایدالم
بوقفه اسکندر بونوع مظفر زرده معناسنه در ارشهری وکلی نان وقف
عمارت خودله یه نان وقف واقچه دریونانی اردرم سفوال مشهورست
نان رباط ولقمه دریوزه مثلکه نان تهی نان خشک نان خوردن ونشسته
به که کمر زرین بخدمت بسته ضرب مثل است اصلش از قول حکما ماخوذ
از گلستان نان چیه آله یحرج بها الخبز من التنور نان خواه انبون
دیدکلری معروف دارو در منهیات ومعناه اللغوی مشتهی الخبز سمی آ
لکونه یشتهی الطعام خصوصا اذا جعل فی عجین الخبز سامی می الاکاه
نانخورش ادام یعنی اتمک قاتغی نان واحنازیعنی فاتح الخبز سامی
نانوآیان جمع نانوا میباشد در فرهنگ نانوآیان وحلوایان
علی طریق عطف ذکر کرده نانخوار علوفه خوار من دستور شعوری نانه
در روغن افتاد زحمت ومشقتسز نعمته نائل اولدی دیکدده ضرب ایدر
اولنور مجموعه نان من در روغن افتاد بو مثل بیدل شمول زمانده مستعمل در
بیکسنه صفایه واصل اولمه ایدی نان من در روغن افتاد درلر
اما بر غیر یکسنه زحمتسز ذوقه واصل اولمه یا آن عجم فلکس بر روغن افتاد

چوکنایه

چوکنایه ایدرلر از نوادر الامثال نان کور بخیل وایلک بمز مجموعه نان
میکوید وجان میدهد امثالندن قحط وغلا محلنده ضرب ایدرلر نان طعام
نان ونمکدان شکست حرام یکه چالشدی مجموعه یعنی حرام خواره یکه
وزرید دستور شعوری ناورد رزم یعنی مبارزت یعنی جنگ وجدال
از مشکلات ناو تکنه دروزاولوق یاوس کورستنه مجموعیدن ناوسار
صوآق ناوک قوس اوق وصپنه وقامش اوق معنالرینه کلور لکن
مطلقا اوق معناسنه استعمال اولنمشدر ناوک انداز معلم ومرمی معناسنه
در دستور شعوری ناوک سحر دعا ریدمجموعه ناوک سحری آه در دناک مثلو
دستور شعوری ناوفه محراب اقامت کاه امام از کشف اللغه ناهموار
نامناسب ونامدیم مفردات وخشین وبیدادی بی اصول وبداوضاع
نیم یقینه ناهار کاهش وکم اخته وکرسنه ازکه بازچیزی نخورده باشد
وآز آنا شتا ونهاره نیز کویند اقدم ناهار خاص وشره علی الطعام و
اشتهار تمام معنالرینه در وبعضی ناآشتا نیز می آید ناهار آج قرنه اوق
معناسنه در ناهید بستان ازجاخاسته نازیت عوارآت میکویند
ناهنجار بی مثل وبی مانند وبعضی ضدهم می آید ناهید نجم زهره نای مزمار
نایبان کبوتر وسازنده نای یعنی دودکچی نایاب عدیم الوجود اما
کمیاب قبل الوجود معناسنه در نای بینی ثقبة الانف نایچه نامسوره
نای ترکی سورنای یعنی ظرنا دستور شعوری نای ترکی سرغانه نیز کویند
نای کلو باکاف فارسی مضموم خلقوم محموده یه سورآخ کلو اسرآبادی
پارسیوین بوری که جالارلر اوزون واکری در پرکندن اولور نایی
نازن رامیکویند نایی در قول شیخ سعدی بعضی نی یعنی قصب پاره
آمده ارنج پاره نئ وعصاره نایی بقدرت او شهد فایق کشته
ملا محمد پرآجابی در شرح این کلام فرموده که ایه لفظ یا یای است
یا نای که نی است وناک غلط زیرا که محصول ناک بهر جنک عمل کنند
خر دوشاب وحلوای دوشابه حاصل نمیشود وآن قدر نیست که قابل

باشد بلکه مرآو نال است نی است و قند و شکر از نی میسازند که نی شهد و فانیذ توان گفت فافهم از نا ویلات نای و نوش خوش عیشی را مانند که نی و می هم میگویند حکیم سنائی ست بر در حاتم نه ای دین چندین نای نوش بر در رعنا سه آی چو چندینه کار و بار نای عراقی بوق را گویند نای رزمی نایی که در روز جنگ نیزند نثر فریاد کوس چو نالهٔ نای رزمی از لشکر مخالف برآمد گویند من مقتل حسینه رضی الله عنه نان یخنی بیات اتمک معاسنه در از نوادر الامثال نار حرف رویدن صکده کلمه ای فخه اسمیدر شوده قافیه ی خذندر نار زه مثله ناوک یک ترکش است جمله ست بر مرتبه ده در وجمله سر بر برنیه بر آبر و مسا و بدر دیه جبک پرده ضرب وار آد اولغور صاحب از قصیده ست تیغ بندش چو مژگان ناوک یک ترکشند راست میسازند از شمشیر کج کار جهانه و دخی ناوک یک ترکشند هب بر قپو بولا آشدیر جمله ست بر ترکش او قدیر دیه جبک پرده ار آد اولغور ناهنجار بد اطوار وبد او ضاع و بد خوی و بد خصلت و خشیمه و بدرای و بی اصول دیه جبک پرده ناهنجار است چو ضرب ایدر لر شیخ نیمه ناله بر لب شکست نالیدن شکست اولمق معوض وجوده کلمه دن عبارتدر یعنی لبده قالمغه درلر منه ناقوس عبارت از جار مغان و قیل مقبرهٔ ایرانیان از مجموعه غرمی زکو ناقوس با الف مضموم وواو معروف اشکده باشد خسرو فرهنگ ناووس مثله ناو دو معنی دارد اول جوی آب دویم کشتی بود وبطریق استعاره هر چیزی طولانی درمیان کور نا گویند صحاح فرهنگ ناو دان طلا و میزاب طلا ناو دان زرین بام کعبه را گویند میزاب زر میزاب زرین هم مانند از نا ویلات نبرد جنگ وجدال نبرده بهادر وکریم نبید خرما دن اولمش شراب عربیدر نبید نوعی از شراب که اورا بفارسیه بکنی گویند بنیره ابن الابنه نبائر جمع نبیره است یعنی ابناء والابن همه نبائر یکدیگر ندآمده صحاح فرهنگ جهانگیری نبیل

برزگ اوغلم

بزرگ وعلم وسانجق وقره ونیکو نبیره زر یعنی شراب مجموعه نبیره اوغل اوغلنه درلر شراب انگوردن وانگور تاکدن متولد اوملری حسبیله شرابه نبیره زر تسمیه اولنور من دستور شعوری نبیره فرزند وفرزند دلبند رز درخت انگور دیمکدر چو تحقیق ایدمش صحیح بقیه نبیره غایت اوجی سوری نثر نوازی و نثر خوانندهٔ کی سه آهنگ سازندگان وسه آغازنده خوانندهٔ گان باشد یعنی آغازه خوشخوان که پیش آز کار ونقش می سه آیند واز آ سه آهنگ نیز گویند ودر رقوم تقسیم وپیشرو نمایند من فرهنگ جهانگیر نجم آبرق دیدکلری اوندر بالدری اولمیه اوتره نجم درلر مثلا دون وقربوز کبر نثه کم بالدری اولانه شجر درلر عربیدر گاه الاتیع والنجم والشجر یسجدان مفردات بخیل مثله یعنی آبرق اوتره مالکز مفردات نجابت جیم عربی ایله نیک وبد معاسنه کلور فرس قدیمده اکا هیون درلر وگاه اولور که بدکه کنتل دخی درلر گاهی شتری وگاهی نجیب بود خی جیم عربی ایله ماوراء النهر لسانده انچه معاسنه کلور که مابینده معهود آنه مراد اولنور محاوره لرینه استعمال ایدرلر از نوادر الامثال نخس اصغر مرخ را گویند که بفارسی اورآبهرام خوانند نثره فامه نخ زنیوی رومی یعنی ایکی طرف دخی دوشمکه قابلی اولان قالیچه وحریر معاسنه ده کلور نخس فرو پژه خریدن بود ارغمی از کشف اللغه غمدن وغمدون صولماق وآز قالمق وآز قماق معنالرینه در مفردات نخاس قول وقره قوش صاتجی عربیدر نخشب ماوراء النهرده ترمذ یانه برشهرك آدیدر وگاه تاینه بدر معاسنه ومطلقا مدح رخسار جانان تحلنده استعمال اولنور ومنقولدر که دیار عجمده برچاه عمیق وآرین که درونده روز شب جرم قمر شکلنده برشکل منور نمایان ودرخشان اولور زنان فارسیه اول چاه عجیبه یه چاه نخشب ودرونده هویدا اولان شکل غریبه ماه نخشب درلر زیاده تابناك اولدیغندن محبوبه عارضنه تشبیه ایدرلر نخل لغنده درخت خرما واصطلاحده نقل

ورد کلدی شکل درخت ساخته بدرار ازکشف اللغه نخل بند عربیه
نخال ترکیه نقشبند درار موصدان صورت اشجار وکاغذدن شکل
ازهار واثمار ایجاد ایدوب بیع ایدر نخلبند انکه صورتهای اشجار
ازموم سازند وباغبان دستورشعوری نخوت عصا ونعلیه نخوت
کبر وبزرگ وکردکش نخوت النخوة الافتخار التعظیم ویستعمل فعله
بغیر اللام کذا فی القاموس نخل باسق درخت خرما دراز قدرا گویند
لانه الباسق فی العربیه نجمی بغیر الطویل یقال نخل باسق ای طویل کذا
فی الصحاح ازنا ویلات نردمدک نردبک مکله مفردات آتیرکیه
سقف چرخ انجم ازمجموعه الاصطلاحات نرکه چوکه نرماده خنثی
معناسنه درمفردات نرم اهن حدیدلتین مفردات نرم پای دوآل پای
یعنی قاتیشی بالدرویدکلدی مخلوقن اسمیدر کهمام درباب الدال المضمومه
وبعض لغته قالبس العقیلی درار بخلوقدر دیو تصریح اولنمش
نرم رو دولک آت نرم کردن باکاف فارسی مفتوح فرمان برد
مطیع ومتواضع محمودیه نرم گوش ملایم ویواش بدرالدینیه نرکدکنا
طریق ایله استین کمسنه معناسنه اتابور قزدیروب اقدام وایام
ایله استین کمسنه یه تاایله ترکدا اطلاق اولنور نسنه کم خرکدا بر نسنه
باشه قاچقله استین درکمافی بابه دستورشعوری نرم لگام یعنی
اسبی که سرکش نباشد دستورشعوری نرموره صانجاق معناسنه
نرم گوش ونرمه گوش قولاق یومشاغی مفردات واستراباذی
نرمه تشدیدایله موج معناسنه در وکاتبجه مذکر معناسنه ده کلور نرمه
تیر درار ازکشف وآلت مرد وغیره منه نرمه شیر غایت شجیع
ودلاور معناسنه نرمه گاه کدایان نرمیه ارکلک نرم اوجبت
وجابک بدرالدینیا نرمی رفق را وملایمت را نیز گویند ازنا ویلات
وملاطفت ومدارا نیز نرمی گویند نرکس محمور جسم محمور نرمس
الماس لغة الاضداد ولغة الخلیفه که طعامیست معروف به پز ماورد

اورا

اورا در خراسان نوالله ودرعربی نرماورد ومیسر ومهیا ودرمس المائده
میاسند مرابن مبارک نرله باشده اولان غلت نازله معناسنه
نرند هیبتلو ومتغیرالحال والکیفیه السئوال کانه مرالغموم والهموم
اومرالضعف والعلة اووخامة الهوی مرکثرة السموم وتجئی
بمعنی الغم والهم سامی فی الاسامی نردبان مفردات گویند نردبانه
ازحضرت ارمقربان ازنا ویلات وملک مقربا فرشته نردبانگ گویند
وضده دورا نردبکی تقرب ازنا ویلات نه زیبد ارخوش نیاید ازناولات
نسر سایبان وآلا ویمنی کرکس نسر طائر مرغ کرکس ونام ستاره
وقیل نام برجی ازکشف اللغه نسر واقع نام ستاره شه فنامه نسریه
بر نوع کلدر نسرین دخی درار لکن نسرین عوبیدر وکل نسرین صاری
کلدر حیز مشدر اما استعمال شعرا به کوره بیاض کل که غایت نازکدر
وتراوله او معنایه اولمق اقتضا ایدر نسرین موی سفید واندام
سفید شعری وکلی نسل آدم یعنی شه آبی که ازانکور سیاه سازند
شه فنامه نسف کوکندن قومپس نسنه نسق نظام وجه اوزره
اولمق نسق طرز وطریق ازنا ویلات نساس جزیره سرندیبده
ذات الاهوام اسمی ایله مسمی اولان جبل عظیم ده حاصل اولور بر نوع
میمون بی همت درکه قدوقامتلری غایت درازدر ووجودی سود
وتن ناسودلری پرموی ورنگ دیگر کونری ازرق فام وشعر
خباثت شعاری بنی آدم درد وکله بی دولدرنیک ایکی جانبنده
یعنی ایکی طرفنده یوزلری وکوزلری اولوب هوریلری هم مآده وهم نرختای
مشکل کبی مؤنث ومذکر اولمغله هر بریندن علی طریق المناوبه نسول
کثیره وعصاب عظیم ظهور ایدر توالد وتناسلدن بیجد وبی شمار وکندولری
غایت دوندوغ وقوی اولورلر وایکیسی بر فیل مجسمی طوتوب اکل و
بلع ایدرلر مبتلای جوی کلبی اولدقلرندن بینه شبعنه اولمیوب بر فیل
آخره کوزدیکلرا وبونا خلقدن بر نوع ما اگرچه انسانه مشابهتدر وآردن

نسا خواسانده بر محلدرم

نصرالله میرزا ودرون کتاب تاریخ نادریه ده ذکر اولنان اکثر نادرسیاهلرد
دولی عهدسلطنت اولانلرا وغلبه دم

اما ادمیت وانسانیت اید بوجه من الوجوه مناسبتی بوقد رحیو بعل
ایدرلر از کشف اللغه عرفی در نظم خود گفته ست طرز کلام غیر کجا ایه
روشن کجا نشانش را کی نشاسد ز نوع ناس نسیج اجمع
وبه گشته وخود بیه نسیم باد معروف وبمعنی سلام هم می ایدر از کشف
الغاسم وجمعها نواسم فی نسمت الریح نسیما ونسیمانا وهو
اول الریح اتهب بلیته قبل ان یشتد والنسیم مصدر واسم لها
والریح فی بعض دیارهم الاک فی شوانداکه اند نسیه نقد حاضر
اولمیان نسیه وره سیر مغاسنه نعه الله ووعده وآدن وتاخیر کردن
تازیت واصل کلمه جهوز اللام است که در عربی النقد خیر من النسیئة ودر
نسیان بفتح نون وسکون سین مهمله ویا نقطه مخالفت بشد سه وربی
وشعر نه فنامه نصفی جام مخصوص کمال اصفهانی ست از خجسته بهار سی ع
لطف تو در جهان دست بهار نصفی کل پر شراب کرد فی دستور ریاض
وستور رنصب کردن اریه پاکردن از ناویلات نطع فرش وبستر
وروی زمینه وبساط شطرنج نظر آب داد کوزی آیدیه اولدی
ویکدیر سوکمکدن کوزیشی ردیفنه اشارتدر عربیده قریر العینیه دیرلر
مجموعه مشکلات نظر باز صاحب بصیرت مجموعه وایل نظر معاسنه
دستور ریاض ومحبوب دوست معاسنه ده کلور ارشیخ بقیه ونظر
بند ومنتظر معاسنه ده کلور صائب ست فی کیم تا صید او باشم
که آهوی حرم از نظر باز ان بود آن خلقه فتراک را بدر آلدیه
نظر آسیاه کرد چشم را سیاه کرد وقریر العینیه شد بدر آلدین نظر
بر قدم از عبارات ثمانینه خواجه بهاء الدین نقشبندی که مبنی طریقت
ایشان بر آن هشت کلمه مبارکه است یعنی سالک را در رفتن
وآمدن در نظر پشت پا خویش می باید فی رساله خواجه نظام نقشبند
المعروف بجامو شعر نظر بر قدم عبارت لا ینصرف نظره عن ظهر قدمه
فی سیر البلدة والصحراء لصون سره عن التشویش ویلیق ان یکون

اشارتا

اشارتا الی سرعة سیر السالک فی قطع مسافة وجوده وطی عقبات
تعینه یعنی الی حیث ینتهی نظره بطی هاک قدمه وقول ابو محمد اکردنم
قدس سره ادب المسافران لایجاوز همه قدمه اشارة الی هذا المعنی فی
شرح کلمات العقد ستیه منه نظر بر پشت پا دارد ارشدم وجا میکند وجانب
الرب نگه دارد بدر الدین نعش جنازه نعل در آتش نهادن سحر ایلیه
مجموعه نعل در آتش انداخت سحر ایدی مجموعه نعل در آتش دات سحر
ایدوب ع قرار ایدی اتش نعل فوق مشهور در سلمان ست بی قرار
از دست ایبا سنک کوی سنک را باد بایان نعل اکرند در آتش
مکه نعل را در آتش نهاد مثل دستور شعوری ورنه نعل در آتش است
عاشق بی قرارم دیه جکه یرده ضرب اولنور دستور شعوری بو مثل
بی بدل شغول زمانده مستعمل در که عاشق بی قرار وپریشان روزگارم
دیه جکه یرده آلفته کان عجم ایراد ایدرلر وبو آدالریه اصلی بودر که
دیار عجمده بش فجرلرده ونماز لرده نعل اوستنه اوقیوب اشته
بر آقورلر هر نه نیته بازیلور ایسه اولمق مقرر در از نوادر الامثال
نعل در آتش کذارد سحر ایدر وعاشق بی قرار ایدر وپریشان روزگار ایدر
وبو آدالرین مجموعی جان بی قرار معناسنه استعمال اولنور اوجه معلوم اولدی
نغز به وخوب وپاک وخالص وچابک از کشف اللغه نغز خوش اواز
ست نغنت وجهه موصوف در که عربیده نغط در از مقدمات نغنداندن
رعد اندر یعنی طوبجی فقرین ایلیمج وبیزه نغرین دادن ایلیوب قارشی
ویرمک واور کمک ویکرمک تغرین کردن بیزار کردن ودشنام دادن
نفیر فریاد شه نامه مثنوی کرنیستان نامرا ببریده اند از نفیر مرد
زن نالیده اند ودخی نفیر بوری دیه کلور از معناسنه ده کلور مشهور
ولکه نفس صولو غنه رنجی نفس آباد اق جکه ویبوکور مجموعه نقب
عربیده زبان ترکیده غلط ایدوب لغم در از نقاب بمعنی اما اصطلاحده
خوده وکیه وعیب بیه معناسنه استعمال اولنور نقاب بمعنی نقب زن

تا زیست اما در فارسی نقب را آبهون و نقاب را آبهون زن و چیزی
نقب زده را آبهون برده میخوانند نقب زدن مثله نقد خاطر زاده
طبع را و حاصل فواد را گویند و ولد النقب باشد و چیزی از بر کرده
و محفوظ داشته و فکر و رویت باشد و اسم کتابی در تصوف
مولینا عبد المجید سیوسی نقد محصل علمی از طریق کسب و نظر و رأی
و فکر و رویت حاصل شده باشد و اسم کتابی مولانا علامه طوسی
در فن کلام نقد وقت زمان حال و سرمایه عمر و چیز را صدق من
احب شیئا کثر ذکره باشد و اندوخته برنج و زحمت و دردست شده
یعنی بیدریغ همچون تالیفات علما و آثار شعرا و فرزندیکه محصول دو حیه
عمر باشد نقد عمر مثله نقد فرزند و خلف و قی ست زلال چشمه
امید نقد اکبر شاه طراز دولت جاوید شاه زلال سلیم دستور ریا
و شعوری نقد سره ایوانچه به اطلاق اولنور من دستوریه نقد شب
درمیان مغشوش انچه مجموعه و دستور شعوری نقد شب درمیان
وعده ایله اولنان انچه دستور ریا نقد شش روزه خلق السموات والارض
فی ستة ایام نکته نثر یفه سیدر یعنی کائنات جهانه و ما فیها مجموعه
نقد شش روزه این جهانه دنی جهانه هر چه در اوست دستور شعوری
نقد نارو ایکمز انچه و آلتون مجموعه نقد ناسره مثله نقش معروف
و اثر و علامت و در نزد صوفیه عالم و ما فیها یعنی ما سوی الله بر آلکه
و نزد اویونیک زارلر و پولدر معانسنده دکلور و خیال و مثال
آینه و آرزو و هوس معارنه ده دکلور از مشکلات و دخی دولت
لقدیه معانسنده دکلور من دستور شعوری و تصویریه معانسنده دکلور
صانب ست چشم ما آن نقش تا در خانه نقاش بود برگ عیش
نو بهار آن از خزان میبافتم و کار خواندگان مقابلنده دخی کلمه
اولنور کار و نقش در لر و نقش عجیب کار عجیب معانسنده در نقش
پذیره من دستور ریا و شعوری نقش اوخوان انی طرفه کار بینی

کور

نقاب نعمجی م

نقاره خانه مهتر خانه لریدر
کرنای و کوسه ی عبارندر م

نقجی بکجی یاسا معانسنده در
خدمه لرنی هیدندر م

کور مجموعه نقش بر آب زدن تصور باطل کردن من دستور العمل ریا نقش بر آب
زد کاری عجب کرد بو مثل اسنه عرب دن نقل اولنمشدر نته کم شعر
اذا ما عاینت الملوک فانما اخط بأقلامی علی الماء احرفا دستور ریا
و شعوری نقش بر آب زد عجب ایشلدی حیله و خدعه و مکر آورمق
اولمق معنالرینه مستعمل در مجموعه نقش بر آب زدن کار بیحاصل و بی
فائده کردن باد بیمودن مثله نقش بر آب زدن امثالدندر شول زمانده
کنایه اولنور که بر کسنه خصومت یوزندن حیله ایله نیرنگ آلت ایدی
بو معقوله برده یارانی عجم فلانکس نقش بر آب زد در لر از نوادر الامثال
نقش بد رخم بی فائده و بی حاصل معنالرینه در مجموعه نقش بست
یعنی آفرید و تصویر کرد و تخیل نمود فنامه و هو یرقم فی القاض یضرب
للحاذق فی صنعته فی حذقه یرقم حیث لا یثبت فیه الرقم من فرائد الامثال
و تصور کرد و محمودیه نقش بست صورت و ردی و تخیل ایتدی مجموعه
نقش روی آب سریع الزوال و بی بقا کامر نقش جهان اصفهانده
بر بنجه من اسمدر و دستور شعوری نقش زیاد اسمی بلا مسمی و انچه
قابل چیدن نبود شنامه نقش زیاد شنامه ده اسمی بلا مسمی و
کور نکه قابل اولمیان نسنه لره اطلاق اولنور چو بینه اونمش اما
اخونجه لرده زداویا رکن زآرده نقش زیاد کلوب صاحبی
غالب اولمق مثلا دوشمش کلمک معانسنده در چو کحریا اونمش
مجموعه نقش زیاد زداویونمدن براویوندرکه قنقی خصمن زاری
زیاده کلورسه قول حالی براو دکلو دخی ویرمکه اکا دآوده در لر
ابنه کمیه ست الحق نسنه نقش زیاد دیان تست موهوم فقط
ایمش نه بینه نه اشکار من دستور ریا و شعورس زد زیاد مثله
نقش زیاد معنا یه سمعیدر اول نقشه دراکه ایکی زار مثلا دوشمش حالا
کلدر بر نقش دخی مرادنجه حریف خیالندن زیاده ایله زیاده آدنجه در
بو ایکی یه اویونیان تمام اولدریس نقش زیاد اول ایکی زآردن

زیاده به در را اول نقش ظاهر دکلدر یعنی عدم کبیدر ابهه یکیه بیننده
و آن بار اگا تشبیه اولنمشدر از خط شیخ یقتبه کلی بیننده نقاشه
صاحبنه معنا سنه جمله دن اعلا و اولی در زد لغتده اوزدک یعنی
اغاجک اوزیدر و اصطلاحجه طاوله دیدکلری لعب مشهورک
اسمیدر از کشف اللغه معلوم اولدیکه بازن قسم سبعه اوزره در
یعنی جمله سی یدی اویوندر که ذکر اولنور قارد زیاد ستاده خانه کبیر
طلیه نهر آن منصوبه مزدستور شعور خط شیخ یقتبار عجم ایله
بولیه ترتیب اولنمشدر آغاشه قاعده ده بجار ستاده که بازن سیم نرد
است ستا بکسیه مهمله بوزن شتا کلمشدر و بازن نهر آنه که نام بازن
ششم است و زیاده نهار و ده نهر آنی نیز گویند آمده نقش نجوم
یعنی قیافتنه دکمه ویه جک یرده ضرب اولنور از مجموعه الاصطلاحات
نقش فلانه ندارد فلانجی خصمی دکلدر مجموعه نقش فلانکس ندارد
بو مثل بدل سمه قدندر بیننده شویله مستعملدر که برفقیر کندودن بیک
آدمه قرشو قیوب آنکله برابر لک بحاش ایتسه عقلادن بری اول
کمسه یه دیه که ارسکیه سن انکله باشه چیقه خرمن اول سنکله
سویلیشمکه عار ایدر دیه جک یرده آن کس نقش تواند آرد چیه
ضرب ایدرلر از نوادر الامثال نقش نیست یعنی درخیز وجود نیابد و
متعدی هم می آید یعنی درخیز وجود نیاورد بدرالدین وصورت و رسمی
معنا سنه ده کلدر صائب ست نیست از شوخ چشمی نقش در آئینه
سیمایش سیمه کرده چون تسخیر یارب آنچه پیروش را
نقش نبستند درخیز وجود نیاورده قاعده نقشبند آفریننده هر
چیزی و مصور و نقاش و متخیل و متصور صائب ست در حریم پاکبازانه
بوریا را بار نیست فقرا نقشبندانه تعلق کار نیست بدرالدین
نقش کم مغلوبیت و نکس و ادبار از مشکلات نقد جانه جانه یکمک
نقش قدم خضر سنکی را گویند که بروی نقش قدم خضر باشد چنانکه بعض

کدآیند و آرند شرح کامی نقش شاه قناعه صورت جانه بکار نیاید
نقش پر عنقا رنگ آمیز و متلون و معدوم ممکن یعنی اسمی موجود
و جسمی نا موجود معناسنه در زیرا درکه عنقا دیار چیه دن کچه کله
پر رنگ برنمز موضع طبیعی ایله اول دیاردده برقمش ایدی اول پر دن
نقاشان چین تحصیل قابلیت ایمشدر نته کم باب باد فاسینه
مفتوحه ده پر عنقا تفسیرنه نخریر اولندی لکن بر معهودی عنقا کبر نه کورمش
و نه دوشمش و آر بنا علی ذلک بین الانجام نقش پر عنقا رنگ آمیز
و متلون معناسنه استعمال اولندیغی کبی معدوم ممکن یعنی اسمی موجود
و جسمی نا موجود معناسنه دخی استعمال اولنور نته کم مولانا صائب
تبریزیک نه معنایه اولدیغی فهم اولنور ست رسیدیم به پروانه را حیت
صائب خط آزادی ما نقش پر عنقا بود بدرالدین نقش جوار
معروف و صورت بی جان و شجره صنوبر الهندیکه لبه دار آرد ولبنی را
شیه جوار گویند و نام آن شجره را جوار نیز گویند از مشکلات کتب لغته
برنوع آردیج اغاجیدرکه سودر اولور دیو تصحیح اولنور نقش هیولات
صورت بیمعنی شیخ فرماید ست جوانمردی و لطف آدمیت همایه
نقش هیولات میندار نقش کتبه رسم مهر و نقش خاتم را گویند
نقش نکینه کندن یعنی فص خاتم و رسم نام خود بمهر کردن نکل بفتح
نون و کاف کام لگام و بند و غل را گویند نازیست و مرد مجرب
واسب توانا و فی الحدیث ان الله تعالی یحب النکل علی النکل بالتحریک
یعنی از جل القوی المجرب علی النفوس القوی المجرب مرا به مبارک
نکبجد با من بعضی لایسعنی آمده که در تفسیر حدیث شریف لی مع الله
وقت لایسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل ولی وقع حفصه
و زینب مرا با خدا وقتی است که نگنجد با من فرشته نزدیک و پیغمبر
فرشته و دیگر وقتی هست که با حفصه ست عمر و زینب در ساخته
از تاویلات نکوهیده و نکوهنده عیب و ننگ نرش کرده و کننده

لطافت

لکه کتب لغات ساره ده نموهید کرنون اید خوآلق معانسنه درحق
یزمشر نماز معروف عباد تدر که اهل اسلامدن اولان بیلور نماز اوبرد
اکا تعظیم ایتدی اصلده زیاده تعظیم ایچون ایکی قت اولمقدن کنایه در
مجموعه اصلده ایکی بوکیلوب تعظیم ایتمکدر ارکان معلومه وافعال
مخصوصه مخصوصه دن صکره عبادت اولمقدر دستور رقص وشعوری
نماز کردند پاک کردند مجموعه نمازی پاک دستور شعوری ورقص نمازی
کرد پاک ایتدی دیکدر دستور رقص وشعورس نمازگاه مصلی نمازبامداد
صلاة الفجر معانسنه نماز پیشینه صلوة ظهر معانسنه نماز دیگر صلوة
عصر یعنی ایکندو نمازش نمازگذار مرد مصلی که اوقات خمسه رعایت
ایلیه نماز خفته صلوة العشا یعنی یتسو نمازی نماز شام صلوة مغرب
یعنی اخشم نمازش واخشم وقتی معانسنه ده کلور عرفی ده نماز شام
که ازیر تولوامع مهر برنگ لاله بود ذیل چرخ ازرق فام نام سخنه
ونام کیاهی که درنزد اطبا مشهور غدیه دلپنک وذکر معانرینه
نخذ دان فرج مرأة یعنی کس زن مفردات نخذ زیه آورم است بامد
الف ودال موقوف ورا موقوف ممتوح واورمه نیز کویند ویسم
اکنده هم نهند نمک پاشیدن نمک ریخته ونمک پاشیده بر ریش درد
ونیز نمک ریخته بر زخم وپاره هر قلب محزون کنایه از رنجه کردن ودرمحنت
وآزدن است از تاویلات نم دار یعنی نمناک نمک آب تولوصوص مختلفه
در نقل اولنور که بایه العجم برکسنه نمک الی تنبه ویا نمدن قرزسه
تولوصوا ایچنه قور انکله دفع اولور شهدره وکل نمکچش مذوق تاتع
اولان نوظهور معانسنه در تنه کم مبصر آنلر نمونه وطرفنده ومیوه قسمنده
نوبره درلر مجموعه نمکچش مذوق تاتع ومبصر آنده طرفنده در میوه قسمنده
نوبره ده درلر من دستور رقص وشعوری نمک حرامی کرد حقیقتده نمک آبدی
مجموعه نمک حرامی کرد تولوانمک بصدی دیکدر من دستور رقص وشعوری نمکدان
ملیح صورت دستور شعوری نمکدان معروف وکان ملاحت ومعدن

لطافت ولب دلدار ودهان یارلرینه کویند بدرالدین نمکدان شکست
یعنی حاسد خوار وذریدد دستور شعوری نمکدان حیات کنایه ازلب جانانه
است نمکدار ملحه نمکسار ملحه وزمینه شوره میباشد نمکزی برنوع حلوا
نمکسود ونمکسوده طوز لوات یعنی بصدره استه آبادی وکباب قدید
مردستور شعوری نمکین است یعنی لطیف وملیح هیئت نمط طرز وطریقه
واسلوب دیکویند ازتاویلات نمک عار نه نزونه آزده خشمی معانسنه در
مفردات نواجسته یکی دیکلمش یاغ نواده فرزند فرزندکه ترکیبی تورن
درلر نواده پسرینه فرزند آن فرزند یعنی حفید نواده دخترینه فرزندان
دختر ودختران دختر میباشد نوآله سهم غائب وزلة ولقمة یعنی نم
طعامیمت که درولایت خراسانه لقمه قاضه میکویند ازکشف اللغه
نوآله حصه غائب یعنی است که ازبهرکس وانهند ازطعام وویرازلة
نیز کویند واستماع کردن کفتکوی مردمانه واستراق قبل وقال آدمیان
باشد ونیز نوا بمعنی لقمة وذله می آید ودرولایت خراسانه نوآله
لقمه آلقاضه ولقمة الخلیفه باشدکه اورا پرماورد نامند ودرعربی زماورد
ومیسه ومهیا وزرجس آلمانده میکویند منزانبه مبارک زله باتشدید
حصه ونوآله منه زله است که ازبهرکس وآنهند ازطعام اقتسم نوا
بالفتح والضم توانکری یعنی ثروت ونعمت غنا ورونق حال ودستکاه
وسپاه وکرد وفیم مقامیمت ازعلم موسقی وسازوسازنده کانه
ازکشف اللغه نوا شالنک است وشالنک باکاف فارسی انکه بدل
بکس دیکریرا برآی حق خود کیرند هدیش کانوده نمند ازفرهنک
وفاتح وسه وری کرو باشدکه هدیش کانوده نمند بعرب دهن
کویند آورده نوآله برشاخ آویخت مقدما اظهار سخی ایلیوب بعده
فوغت ایلین کسنه حقنده ضرب اولنور مجموعه بومثللی بدل شول محله
ضرب اولنورکه برکسنه برحالت سخاکوسترده بعدزمان بذل دن
الکچوب معاندین ترک اتیه ایدر ظرفارسجم فلانکس نوآله برشاخ

نواده ونوه نوه‌رون معانسنه در

او نجت در ل از نوادر الامثال نوالة به کارد دستور شعوری نواخانه
بندی خانه یعنی زندان شرفنامه نوآن رهست وبالا وازآن ونا آن
وبشارت کنان وآنکس را گویند که در اثنار قرائت وتلاوت یادر
هنگام فرورویت خر آمان میباشد از کشف اللغه نوآورده بدعت
نوآیین نوظهور ونو اسلوب ونو ایجاد وشگفت یعنی عجب کردن می باشد
از کشف اللغه دستور شعوری نوآیینه شگفت میباشد استرآبادی نوآیین
بالباء الموحده عجب لم معناسنه در نوباوه ترفند معناسنه در نوباوه
میوه نوظهور یعنی طرفنده مثل نوباوه نوبره میوهٔ نوظهور ومطلقا
طرفند معنارینه ده کلور وکاهچه معنارا رمیت اولان طرفه وتحفه
وهدیه معنارینه کلور از مشکلات نوبه طرفنده نوبراوکرد آنن لذتن آلدی
اصلنده نوبر طرفنده میوه در از مجموعة الاصطلاحات نوبراوکرد آنن
لذتن آلدي وصالدی دیکدر طالب س خر آب جرعی رنگ وبوی
عشق شوم که مست نشوهٔ او نوبر حمار بکرد تحفه معناسنه اولان
نوبه ظرفه لفظلرن تغییر یدر ظرفه طریقدن ماخوذه در مقابلی تلمیذ در
فیضی س خویش را این همه بر خاک مذلت مفکن کار مغنی ملایک
زتو نوبر کردند دستور العمل ریاضی نوبت وقت معناسنه عربیدر مقرر
نوبتی اسب جنیبت باشد وبعضی نوبت زن نیز آید ودر مؤید بعضی
خیمه که پاسبانه دراونوبت خویش باشند نیز آمده در دستور شعوری
نوبتی انکس باشد که نوبت خدمت کند مخصوص اسب نیست از رشیخ
یعقوبه نوبتی چادر یعنی خیمه دستور ریاضی نوبکه مثله نظامی برآمد بنوبکه
دستور ریاضی نوبخت یعنی جوانبخت ونام یکی از علماء مذهب اثنی
عشریه در نزد امامیه مجتهد لیست مشهور در طریقت شیعیه
من المناهج نه پاید ار بسیار غاند از تاویلات این کلام مشتق از بابت
یعنی ثابت قدم شدن است وبنونوبخت قوم آنطرف کانو ببغداد
ماهرین فی علم النجوم کما قال ابن الرومی قطعه اعلم الناس بالنجوم بنوبخت

علم ما بتم الحساب بل هان شاهد وا سماسموا بته فی فی الکذب ما آلمصطفا
مبلغ لم یکن لیبلغها الطالب آلا بتکلم الاسیاء. وآل نوبخت نیز گویند
وله شعر یا آل نوبخت لا عدمتکم ولا تبدلت بعدکم بدلا ان صح
علم النجوم کان لکم حقا اذا ما سولکم انتحلا آه من المفتاح فی الاتعاء
التحمیدیه نوحه فریاد ماتمیان باشد نوحه کر فریاد زن بر آر ماتم نورد
طومار قماش نوردیدن دن اسمدر دور واوزرنگ قماش اغاجه ده
در ارکه عربیدن منوآل در ل وطومار خط نظامی س از های آن شاه
افاق کردند یدم نگارنده در یک نورد وآنین سنده ده کلور ونقد و
معناسنه ده کلور بر نورد دخی وآر در که جنك معناسنه اولان ناوردکن
مخففیدر ودخی نورد بوکلم معناسنه ده کلور حتی طومار بوکلمه نورد
طومار در ل رمز دستور العمل ریاضی وشعوری نورد اسب معناسنه ده
کلور از شهری وکلی نورد فخر ولایق ولیاقتلی وجلاهرین اکلنده
بزصار دقلر آغاج ودر زیرین برنوع وکیشیدر ونورهین لفظلرن
صیغه ام ووصف ترکیدر نورده جلاهرین اوکلرنوع بزصار یلنه
اغاجن اسمیدر ویومری یر معناسنه در نوردهٔ پیرآهن دامان
پیرآهن زیردن حاطه ایدن لنسه یه اطلاق اولنور شدیت وکاه
بکزر نه وآریه نوروز ماه فروزین جلالی دن اول کون یعنی اول
بهار آینیك اول کون که خورشید عالمتاب اول روز فیروزی برج
حمله تحویل ایدر مفردات نوربان مژدکانی وعصار شعر نظامی س
طرازی تو انگیزم اندر جهان که خواهد زهر کشوری نوربان مؤید دستور ریاضی
نوربان مثله دستور ریاضی نوری من حیث المجموع لغت غیر مشهوره در
سوپوردی وفشقی معناسنه کلور شهری وکلی نوك یمانی وقلمان
وقلچن سوریدیر وکر یك اوجی نوکر چاکر وخدمتکار معناسنه در
یور بادر در وصف وجیه الدین از قصیده س ارکرده روح لب
لعل تو نوکری محبوب ارتکی ونکارس زخاورس بوده ارتنك اسم

ایدی اول معقوله یه یا آن عجم فلانکس مارست ونه ماهی در وگاه او لورم
منافق اولان شخصه فلانکس مار ماهیست درلر ودخی بلکه دوست
و یا بلکه دشمن اول دیه جک یره ده یا مار باشی یا ماهی دیو صورمشلر
ایدرلر ازنداوران امثال نهیب خوف معناسنه در نهی در نورد لبی نام دستور
کن دستور شعوری اما بو اصطلاح اکثر باب نون مکسوره ده یزمشلر
نی قصب وسمار رکوینده غ در ناخنش کرد متقزز ومتأذی کردیکی
بو تعبیر زکیین دخی وارد رکه برکمسنه یه اذیت ایله لر یه مقارنه
قامشی بوریدیلر مث میکند امروز صاحب مدوم نی در ناخنم مثله
ناخنکیر میکدوم باهی خاره رانی در ناخنش شکست مثله بدر الدین
غ دل زبانه فرمار یعنی سیه وآغز بصماق معناسنه غ دلاک مثله
غ دلاک آغز بصمان دیو در که عربیده کابوس اعظم درلر واغز باصماق
معناسنه ده کلور نیسنه ماه ابریل وماه میامیه ازبهار نیسی بمعنی نایه
یعنی غ زن کمانه نیشکر قصب السکر نیدنه طون یقه یه وطون آغ
یعنی ظهار آغنی نیفه طون یقه ست وآق بز ونارک نیک جماع کسر نون
ابدده استعمال اولنور عربیده نیاک جماع یعنی کنیه الجماع معناسنه در نیران
نام شمس وقمراست یکی را اعظم النیرین ودیکری را اصغر النیرین
میکویند هکذا فی کتب النجوم نیر اعظم نام خورشید است نیر اصغر نام
ماه است اما خمسه متحیره نام بقیه کواکب سیاره است فی رساله
الطوسی سمیت بالخمسة المتحیرة لکون حرکتهن کالبهایم المتحیره غ
انبان غیدا ودیکلر ساز در که وقت بازنی بچه بندیده جالارلر روده
شوباندقوللرلر براوفلتش طولوم ایچنده در باب النون المکسوره

باب النون المکسوره

منه ناریجیان جمع ناریجه است خوآه از خاک چیند وخوآه از هوا
بدست ویا بچادر رباید وآن چادر را تخم میکویند بروزن رخم
نژاد اصل ونسب نزاع معروف ومحبت را هم کویند از تاویلات نزاله
مذول یعنی ضعیف ورفیق نژند خواجه بزرک وپژمرده وغصه وعاجز

ایدی

ممکندر شهری وکلی نوکرده بشیره نوکیسه نودولت میر یادکاری بیک
ست برتنت یه آهن کتان رنجر یک نسیم هست چون نوکیسه
لرزنم ربالا ریسم کهنه کیسه خسیس معناسنه در مز دستور رنجه نوند
بیک وتبزرو ونکاور وپیام برنم وجوینی استرآبادی نوند
نالنده واکاهی دستور شعوری نونده تیز فهم یعنی بزرک نوید نوآله
وبضیافت ونیز بعضی تو نهم می آید از کشف اللغه شهنامه آده وعزیزترین
چیز وخوب مث نوبین اعظم واعدل امین اعلم واعقل که همچون
نام او دانش علم زد درنکوکاری بونده بونن فتحه ست جائز ورمثلا
چوبیه وزننده نوین وروبین وزننده نوبیه استعمالدی وآردر
صحیحدر نهار بعضی بسیار وکاستن چیزی نهاری صفراتکی
که رومی صفراکش درلریعنی اول اکمل قلیل وجزئی که شیع تام
کتورمیه نهارید یعنی بترسید از کشف اللغه نهالی دوشه یکی نسنه
نسنه درمشهور نهایجه مثله یعنی برنوع قالیجه در نهاله کمین کاه واو
کوملیک معنارنیه در نهنکاه کنایه ازدلبر آن وشجیعان نیز
میباشد نهنک بالکسر وبالفتح شیر آبی که در روم شیر مآی کویند
وباستعاره برتیغ وقلم نیز اطلاق میکنند شه فنامه وقبل مفتاح
استرآبادی صاحب سا بنومیدی مده تن کوچه درکام نهنک افتاده
که دآرد دردل کرداب بحر عشق ساحلها دیکر جامی در وصف تربیت شیخ
واوستاد خود مولانا شیخ احمد جامی حقدنی بدومنی تخلصم جامیست
بیورمشلر در مثنوی روضة المذنبین احمد جام آن نهنک محیط
بحر آشام اسمانیست سیه بروین بوستان ایست پرکل نسرین
رحمت حق بدوستانش باد لعنت حق بدشمنانش باد هرکه اودشمن
خدا باشد دوشمن جمله اولیا باشد شهرو کلی نهنک هندی تیغ هندی
دستور شعوری نه مارست ونه ماهی محبت وعداوت نامعلوم شخص
مجموعه بومثل شول زمانده مستعمل در که بر شخص دوستق منافقت ایتسه

مانده و مرد معتمد و شخص مهیب نژه خواجه بزرگ نژمند مثله نژند
بدلقا و پژمرده و مکلیه و جزیه و آریغ یعنی مایه خراج نژندروی بدلقا
و پژمرده صورت اما اصطلاحده نژش روی و بیعذی بور و شق معنا در
نشیمه و بره ست که ضد نقد استرآباد ون نشابور مقابلست از مقامات
موسیقی و نام مدینه مشهوره ایست در مملکت ایران سامی فی الاسامی
فی الواقع نیشابور دیار نجیده کل ایله مشهور و بیل ایله معروف بر بلده
عظیمه نک اسمیدر کشتکیر شعرا مولانا کاتبی و سند الابرار جناب شیخ
عطار حضرتری اول جناب عالی اول دیار جمیل الاعتبار و در نتیجه مولانا
کاتبی روزگارده شهور اولکه کل قصیده سنر زمانده اولکه شه و آنی شام
عرض ایلیوب مواجهه سنده انشا ایدرکه مولانا مرقومی تغلیط ایچون
پادشاه مذکور اشعار اندوده ارکاتبی تو از کجایی و عطار از کجاست
دیدکده مولانا مرقومک سمند طبعی جست و جالاک اولوب فی البدیهه قصیده
مذکوره بحر ردیفه حلق و رمدن قنغی دیاردن اولدقلریه بو بیت ایله جواب
ویرمشدر ست همچو بلبل از گلستان نیشابورم ولی خار حضرار نیشابورم
منم و عطار کل بناء علی ذلک مولانا محمد کاتبی یه بلبل نیشابور و رمله
صائب ست بلبل خوشنوا نیشابور هجرا زطبع بی نظیر منست
و کل ایله مشهور اولوب یعنی حکایه لطفاسه نیشابور بده فهم اولنور
قطعه درهر دو پر یه لاله انش انگیخت دی نیلوفر جام بر بلخ در آب
گریخت در خاک نیشابور گلاب امروز شکفت فردا بهر باد سمن
خواهد بیخت بو قطعه نک بداعت و فصاحت بور که دیار نجیده
مرد لاله و بلخ نیلوفر و نیشابور گل و بهری یاسمن له مشهور در سهو و طی
نشان علامت نشانه علامت و هدف نشانه آماج نشانده هدف
در منزل نهاده نشاندن سوندرمک و ستور العمل نشاندن نصب کردن
و اجلاس کردن و غرس کردن و سوار کردن از کشف اللغه نشسته جای
او تو اجاق بر بخشکاه مقابسه در دستور شعوری و موضع معهود یعنی

مقعد مقابسه در نشستگاه وحی در اشیح بیتابه نشستگاه او تو اجاق
بر بخشکاه مقابسه و او تو اق بری یعنی مقعد شیح بیتابه نشیم خار مغان
نشیمه مثله یعنی خار مغان و جار اقامت از کشف اللغه نعمت تو
از جزء اهم یعنی نعمت آخشت بهشت دیه جک پرده ضرب و ایراد
او لنور مجموعه نعمت تو جزء اهم یعنی نعمت تو هشت بهشت ثه خانه
نقاب یکه و پرده نقام کردناک و تیره کون نقت کینه و رخمت و سخت
تازیت مفردات نگار نقش و محبوب و معشوقه ایکیوند ستور گل
نگارخانه خانه منقش بانواع نقوش بدر الدین نگارخانه چین بر
عظیم کلیب درکه چینه ولایتنده پیدا اولمغله اوستاد نقاشلریه بر بری
استخراج ایدیکی نقوش عجیبه و اشکال و تصاویر غریبه ای آنن دیوار
لرینه نقش ایدرلر و چینه سه حد هنده بر عظیم شهر در تعریب ایدوب
صینیه دیرلر نگارخانه اول شهرلک کنایس و اکابر معابدندر شیخ سعدی
ست کر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانه چینی و نقوشش
ارژنگیست امیدست که روی حال در نکشد ازین سخنه که
گلستانه ناجار دلتنگیست از شیح دیباجه نگارستان مثله و سیمرغ
عنقانک اول دیاردن مرور و عبور ایدرکن بر تپه دوشمیش که آنده
نقش عجیبه و اشکال غریبه قلم قدرایله تصویر اولنمش نقاشانه چینه
اول سببدن روزگارده مصاریالبنان اشتهار اولمشدرکه اول
بال همایون فاله نظر ایدوب تحصیل قابلیت و استعداد ایدرلر و حالا
نگارستان چینه ده اول یه غار یکه موجوددر و سلطان انبیا
حضرتلرینک اطلبوا العلم ولو بالصینه بیوردقلری اول یه اول دیاره
سایه پرور اولوغندندر نتمکم شیح عطار حضرتلرینک حدیث شریف مذکوره
اقتباس طریقیله حکایه مذکوره یه اشعار ایدر از منطق الطیر ست
آنجا یه اکنون در نگارستان چینه اطلبوا العلم ولو بالصین ازین
گر بگشتی نقش براو عیان این همه غوغا نبودی در جهان سهر طی

نگران بکسه نون و کاف فارسی بیننده و متامل شه قافیه و منتظر
سروری نگران منتظر مجازاً تعلق معنسنه دخی کلور نگرآنباشش
حاضر و منتظر باش مجموعه نگران شد منتظر اولدی دستور شعوری نگارین
محبوب و منقش نگار الکشت که درعربی فحم می کویند از کشف اللغه
نگاه دار محافظه کار نگاهبان منکه نگاه داشت و ودیعه یعنی امانت
میباشد نگونیه خوبان و بنکار از مشکلات نگونیه کن و دراب
انداز امثالدندر از ترکیده ایکی بیت صویه آت در لر بالیق بکمز
خالق بیلور کلامیدر نت کی نگونه کن دراب افکن ترکیده ایکی
بیت ده صویه آت دیه کلدیکی مجموعه نگونیه بندوارک برقسم کیدکلری
ساده لریدرکه اول ساده سکاک قادر کیمسی قصه و طاراجق اولوب
اوستنده مذکور اولان معامیه کسمده مثابه اولمغله هندیلر بجاز آ
دیارینه کلدکلرنده لطیفه طریقیله اندره مولتانه چیقرینجه و نگونیه پوش
چیقوب اولاشدرلر و هندیلر دیکیر اولورلر نگونیه پوش منکه از نواد ر الامثال
نگونیش خورلایش مفردات نگونیه سار خاکی و جوهر ترش و جوهر دیمجی
نگه کرد از نظر کرد از تاویلات نگونیده زشت از تاویلات نگونیه داشت
از عبارات خانیه خواجه بهاء الدین نقشبندی کی مبتدار طریقت علیه
ایشان بر آنهاست کلمه مبارکه هست نگاه داشت عبارتست از آنکه
که در ویش دل خود را نگه دارد از اغیار می باید که یک ساعت و دو ساعت
و زیاده از دو ساعت آنمقدار که میسر کردد خاطر خود را نگه دارد از
آنکه غیر در خاطر او بکذارد مرسله خواجه نظام الدین نقشبندی المعروف
بخاموش نگهبانه چوبدست و پاسبان نگونیه حسن و خوبی را کویند و بعضی
اخسه نیز می آید نگونت زخون مفردات و استاکوس نهاد رسم
و آئینه و بنیاد و مثل نژاد یعنی اصل و نسب و ترس و نجس معنسنده
کلور از کشف اللغه نهاد و رسم و بنیاد و ضد بلند یعنی نشیب و شهر
و قانون و استعمال او در محل جبلیت و طبیعت نیز آمده دستور شعوری

نهاده کی کشتی یلک قفتان معنسنه نهادن بمعنی درکارشدن و وضع
الشیء فی الشیء کردن هم می آید نهادن و زدن نیز از ادخال الشیء فی
الشیء کنایه است نهار نقصه و بت نهال شاخیارهٔ با و پیوندی میکنند
یعنی قلمکه بر درخت بندند و نهال تازه و شاخی ازین درخت می آیدکه
اورا جسودتیر کویند از کشف اللغه نهاله کلمیه کاه و اوجی کلنجه نهالی
آنست درخواسنه در پالیزها میسازند بشکل پلنک و در کنار پالیز
مینهندکه شغال پلنک خیالی کرده نکریزد و در باغ در نیاید و نهالی ازانها
کویند آنکاره از کل ساخته نقش میکنند و بعضی یکنوع قالیچه هم می
آیند از تاویلات نهالیچه قالیچه مخصوص که کلهار تصویر نهالی دارد مجموعه
نهاندار کلهار که عربیده مخباء در لر مفردات نهانجه منکه یعنی مخباء و منه
نهانخانه فصل تابستانده حرارت شمس و وخامت هوادن تحفظ
و تقی ایچون یرالتنده بنا ایدیلن بر اوه منسنه که ترکیده زیرزمین
و عربیده سرداب در لر از مشکلات نهی در نورد یعنی بی نام و نشانه
ایده و یکدر مجموعه نیازمند حاجت نیازمند اهل حاجت و صاحب احتیاج
نیازی معشوقه و دوست دستور شعوری و در بعضی نسخ نوشته
معشوقه ده مکتوب است و بعضی معشوقه نسخه است نیان کاف
اجداد جمع نیا و نیاجد را میکویند خواه از طرف پدر و خواه از جانب مادر
نیام غمده یعنی غلاف و مقوم یعنی حبلی که باو شکسته را می بندند
از کشف اللغه نیاکان آفریده و دعا نیا پدر پدر و پدر مادر باشد یعنی
جد صحیح و جد فاسد هر دو را نیا کویند یعنی باجداد نبیره بفتح نون
پسر پسر و پسر دختر اولانه باشد بازرجفیدی نامند اعلم
نیاکان اجداد را آکویند نیک نگرسته امعان نظر را کویند و در تاویلات
امعان نظر بتعبیر نیک نگرسته مفسرات محمد یرآجایه نیکان ابر آرا
کویند نیزه پرتاب نیزه آت و هموار باشد از بس حضم اندازند نیزه
تازی قارغی منظر آق معنسنه در نیایشکر آفریده خوان و دعاکوی

نیک خواه ضد بدخواه یعنی خیرخواه را گویند نیکوسرانجام صاحب عاقبت
حمیده نیک نام صاحب ماثر حمیده در دنیا نیکوکاران مخنبه را گویند
واله یحب المحسنین خدا نیکوکاران را دوست میدارد واقع شده است
از تاویلات نیک فرجام عاقبت بخیر از تاویلات نیرنج دهسان و گویند
دهسان خوان وغرایم خوان نیرنگ جادوبی و حیله و آن و نقش و فسون
وهیولی یعنی اصل هرچیزی و ماهیت هر شیی را گویند و استعمالش
درین اکثر است و نیز رسمی که نقاشان نادره کار پیش از نقش نگار
میکنند از کشف اللغه صاحب ست نیرنگ رخ چون کهل عنا درین چمن
خون دل از پیاله رز میدهد مرا نیرنگ مطلقا هیولی معنا سنه منه
نیرو قوت نیرومند قوی تو نیروفر یعنی نیلوفر یعنی شکوفه زردی که در
آب میروید و در دریای نیخ بسیار میباشد و نیخ آبه نیلوفر یاد میکنند
سامی فی الاسامی نیشتر ناب سکاز و ناب مطلق و آلت مجوم نیش
سوزن حیوانات زهرناک و بمعنی خار و نیشتر حجام نیزی آید از کشف
اللغه واللطرات نیشه قوتی سپید ست که دعوی کنند قوتلنور را عربیده
نیم در لر استرآبادی نیفه طمانه اغنی و طون یقدست نیفه ستان طوسی
یقدست معانسه در کامی نیکوخواهان خیرخواهان ست دستاز گویند
از تاویلات نیکخواه ضد بدخواه و مرد ناصح و بمعنی یار و فادار و دوست
نیکوکار می آید نیکوکار صاحب لطف و مرحمت میباشد نیکوآن
خوبان نیک شیر ملیح الحلیب را گویند نیل چو بید دید کلاری بویاد رکه انگله
اتو آب بویار لر حقیقتده انک اسمیدر و کرده طباحب نیل در لر و کوک
چیچکلی صار ماشق تخمنه مراد آید در لر و خاصه ست مسهلدر در لر و دخی نیل
دیار مصر ده بر نهر عظیم و مشهور ک اسمیدر مفردات نیل با لکسر رودیست
از کشور زنگبار آید بمصر گذرد و رنگیست معروف و سیند سوخته که به
بناگوش بچه گان بمالند دفع چشم زخم را و از آلام نیز گویند شرفنامه نیل
رنگی معروف که کبود خوانند و نام گیاهیست محمودیه نیلگون کبود

فام و ابر مطرناک و سحاب باران خیز از کشف اللغه و نام کلی و قسم بنفشه
محمودیه نیلوفر شکوفه زرد و برزنگی که در آب میروید نزد طبیبان مشهور
و معتبر باشد از کشف اللغه و گلی که کبود است از افتاب پرست می خوانند
و افتاب پرست نیلوفر است صاحب ست فلک نیلوفر دریای عشقست
زهیه در دانه میان عشقست از مشکلات نیلوفری زردگون و قیل کبود فام
صاحب از قصیده در وصف امام موسی کاظم رضی الله عنه ست از سر
بر قد تواضع رت نموده است نیلوفری شده است سر انگشت آفتاب
از مشکلات نیل خم آسمان یعنی گنبد فلک شد فاخره نیلگ محضر
یعنی خوب دیدار مستعار است از تاویلات گلستانه نیل بر چهره کشید
عالم گرد از نیل بر چهره اش کشید یعنی در وقت وفاتش حاضر بود
بنا بر انکه نیل در چهره مرده کشیدن قاعده ایرانیانه است مر مفصل مستقیم
نیم یارم و نصف یار در معانسه مفردات نیم باز نیم گشاده سامی فی
الاسامی نیم بدست نصف شبر یعنی یارم قارش و سوزکو معانسه
و برسه معانسه ده کلور نیم پارچه بمعنی نیمچه یعنی نصف چیز و سیف
صغیر و قصیر را گویند از کشف اللغه نیم برشت رافی دانه یرطه نیم بسمل
مذبوح ناتمام و نیم جان یعنی مرده ناتمام نیم تاب با بیم موقوف الجمله
بسخت نافته باشندش شرفنامه نیم ترک نیم جا و دستور شعوری
نیم ترک یمورون بر کلاه در که خود آلتنه روز جنگده گیرلر ترک و نیم
ترک و کلاه زره پوشش جنگ و آلات حربه در لر قبا و کلدر چو موصل
لاما شعوری به دخل ایمش از خط شیخ یقتبه نیم تنه کردن برنسنه ای بوکوکو
الکی اشمک مجموعه نیم تنه کرد او رنه دن الکی بولدس دستور شعور نیم تنه
قلندری و نیم تن یعنی جامه کوتاهی که نیم تن نیز گویند و نیم تنه راست
ماک نیز گویند و شاماک نیم قفتان را خوانند که ویرا نیم تنه گویند
و قلندری نیز نامند اقنوم نیم خوان اورته یاشلو مفردات نیم جاشت
صفرا شکم یعنی صفرا کش و دیدکلر طعام قبیل که ارکندن یرلر و اول الکی

یدکلار وقته دخی نیم جاشت درلر و نصف قوشلق دیکدر مفردات
نیم چهره نصیف و سیف صغیر و قصیر نیم چهر و نیم چهره یک جنس
مخلوقی که نیم روی و یک چشم و یک دست و یک پا میباشد
ترکش راست و مادهسی چپ چون دریکجا می آیند و متصل میشوند
همان یک صورت آدمی باشند و هر که اینلری در حالت ایصال می
بیند یک آدمی ستاده است می کماند و کاهی اینلر از هم جدا میشوند
و یک پای درکجا که میخواهند جسته جسته میروند بغایت دونده و قتال
و خونی میباشند مفردات نیم چهر بر نوع مخلوقدر که ایکیسی بر بره یک
پر آدم اولور و هر نه زمان آیریلیر آیریلور نیم آدم اولور پر آیاغ اوستنده
میچه آیه رق قفزه درلر سه کیدر غایت مردم یاوزدر و خوی وحشی آندر آما
انسانه شکلنده در نیم خانه کنید دستور شعوری نیم خورد خوید یعنی
اوتمه بقدار و فضله طعام یعنی یکدن آرتمش ارکشف اللغه نیم روز یا
نیم موقوف و پارسی معروف و نام ولایت سیستانه و نیز نام نواحی
و لحنی شرفنامه و از وقت که آفتاب در وسط السماء رسد محمودیه نیم
روز وقت ظهر و نام مملکت زآل در زآولستانه ارکشف اللغه نیم رخ نصفی
تحریر اولنمش صورت یعنی تمام یا رملیکه صورت مستقبل مقابلی در زیرا
مستقبل تمام یا رملیکه صورته درلر مز دستور رضی نیم زآل اورته یشلو
نیم جوان کبر نیم ساله مثله و نصف مغاسنه نیم سوز وارمش کباب
لغة الله و کباب خامسوز یعنی قرضبه مز دستور رضی طاش بیمش
ایکی یشمش کباب دستور شعوری نیم سوز کبابه بر نوعه دنا
مشتاقه ایده تمام سوزه بر نوع آخر نیه یعنی کمالیه ایده یشمش که بیمش
مرتبه سنه وارمش کبابه اطلاق اولنور نیم شان نی نصف النیل
نیم سوخته و نیم سوخت یاروسه بیمش نسنه مفردات و بیمش کسه
مغاسنه ده کلور لغة الله نیم کاسه کاسه چوبینی که شابه قیاسیدیه
بر نوع اغاچ چیاقدر که قیایه بکزر نیم لنگ کمان یعنی یاری قوزلر

یاری قوزلر

یای قوزلر لغة الله نیم لنگ کمان دیکویند و قربان ترکش و یا قیه معناسنه
دخی کلور دستور شعوری نیم لنگ کمان دکلدر دیار نجده لنگ تیر درلر
بر جنس اوق وارکه لنگ دیکلر غدارلرنی همان اول اوق دیکدر ایدکاری
نیم لنگ دیمک نصف اوق دیکدر ایچاره نیم لنگ کمان معناسنه
مسموع دکلدر جوهری ذیل امثلش شیخ بقایه نیمه نصف و طرف و سوی
و برقعی که یمنی ازوی بیوشند و جامه که بنم تن را بیوشند محمودیه
و نام مرضی که نصف آدمی را کیرد و طبا اورا فالج نیز میکویند ارکشف
اللغه نیمه بمعنی نیم و بر مرض درکه بدنک یاریسی طوتیلور اطبا اکا
فالج درلر مفردات نی نفی و انکار دستور شعوری نیت منم کردم روزی
دیکر بود بن سعی ایده وجوده کتوردم غیره نصیب اولدی و به جک پرده
ضرب اولنور مجموعه نیو بها در و مروارنه و کرینه معناسنه در نیو مرد
مثله نیم روز نصف نها و نصف الیوم که خواب نیم روز نام شهریست
در ترکستانه و ترکستان در جانب شرقیست ازان سبب خورشید را شاه
نیم روز کویند ازنا و ویلات نیک دانا علامه را و حاذق را در هر چیزی
راکویند ازنا و ویلات نیک پیر فرتوت کویند ازنا و ویلات نیم خورده
فضله غذا و بقیه طعام راکویندکه در عربی سور میخوانند همچون سور الاسد
و سور الحمار نیم خورده سک فضله غذای کلبیت و نیم خورده وی
در نزد شیخ مردارست ازنا و ویلات و فضله فاضله را مطلقا نیم خورده
میکویند فافهم باب النون المضمومه منه نبی قرآن نخوراب طعام شهور
ایست ارکشف اللغه نخوراب نخوردایده یشمش یک مفرداتی نزل
فوقنقق کما قال السبع ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا صدق الله العظیم نزل پرستنده نعمت خوار
و طالب نعمت و دوستدار بهشت از مجموعه الاصطلاحات نزهت
خاطر ای شادی خاطر ازنا و ویلات نطفه افسرده آب پشت آدمی که
بربسته و منجمد شده میباشد منی من صوق صوق کلمه سندنه عبارتدر

باب نون مضمومه

نغوله دوم معناسنه در وصاده چه نغوله درلر مزدستور شعوری **نقره** کومش نقه الله نقره عربیدر که اک جیقوری وآیاق اویوشماق در مفردات قلب فارسی **نقوط** باظاء معجمه درآخر برخاسته قضیب هنگام شهوت شرفنامه **نقره خنک** قرآت معناسنه تنکم سبز خنک وحنی درلر وسبز خنک فلک معناسنده کلور خنک اصلده قرات معناسنه درصکره مطلقا آت معناسنه اطلاق اولنمش در انجمون درکه نقره خنک وسبک خنک دیمک جایز اولمدیغنه تنکم شب شبخون درلر مزدستور رشعوری **نقطه نه دائره** حضرت رسالت پناه دم دستور شعوری **نقل** میوه وچرز معولاتسنه اطلاق اولنور عربیدر اما اصطلاحده مره باده ونقل شراب معناسنه استعمال اولنور **نقلوان** تب یعنی سینی صغیر از کشف **نقل نوروزی** چند میوه خشکی که بوقت دورشراب برای نقل میدارند ودر اصطلاح ستان عراق را نقل نوروزی کویند دستور شعوری نقل نوروزی یدی قسم وهفت کونه میوه خشک درکه محل تحویل نوروزده هرخانه ده موجود وهرکسک سفره سنده حاضر بولنور واول میوه اربعه اول اسمدنده سیبه صوفی بولنماق لازم در مثلا سیب وسنجد وسمنو وغیره کبی که سال کهنه کتدی وسال نوکلدی دیو دلالت ایلیه ویارمجدده بو قاعده هرسنه ابتدا آر تحویلده علی قدر واول اولی سنبلی یدی قسم میوه خشک نقل نوروزی درلر اویله معلوم اولدیغی وجهیله ایمش ازشیخ یقینیه **نقصان پذیرفت** ارکم شد از تاویلات **نکته براو گرفت** اکا طعن ایدی مجموعه **نکس** عربیدر خسته لکدن اوزلمک یعنی عودت علت زائله معناسنه در مفردات **نکهت** عربیدر رائحه طیبه ده استعمال اولنور صائب **ست** توکز نازک ولی از نکهت کل روی میتابی چه لازم برسرحرف آوری اش زبانی **نکوه** خوراک مع **نکوهش** خوراک مع عیبناکی خیال اولمی باشد **نمود آر** حیاتنه واورنک

نمونه

نمونه چاشنی ونابکار وزشت وهیچ وبطال ومفسد وفاسد معناسنه وهیچ معناسنه واورنک معناسنده کلور مفردات وسته آبادی **نمونج** مثال واورنک **نمودش** منکه **نموخت** اوغماق وحسن اوازوصدق سازدن برمقدار چاشنی کوسترمک معناسنه استعمالدن **نموده** فرزندکرامی **نوش** حلوا ولذیذ وآب حیات وتریاک وپادزهر وعسل ازمشکلات ومجازا شراب وعسل ودرخت نار وعافیت ولذت از کشف ولذت ودادمعناسنه وایکیچک معناسنه ولذتلو نسنه ده عسل وسکر کبر ولذتلو شه بتدین مجموعه نوش اطلاق اولنور مفردات **نوش بر نوش** عافیت بربالای عافیت ولذت بربالای لذت دیه چوک یرده استعمال اولنور ازمشکلات **نوش باد** عافیت باد وسکر باد وآب حیات باد **نوش باد** ونام از پرده موسیقی **نوشیه** شیرینیه دستور شعوری **نوشیه** کوارنده وشیرین ولذیذ از کشف اللغه **نوشیه** نوشیه روآزا نیز کویند حذف جزء ثانی از کلمه مستعمله مشهوره قاعده است **نوش خند** خنده شیرینیه وتبسم لذیذ صائب **ست** تا چه باشد نوشخندان عقیق آبدار کرچوآب خشک برمن آب حیوان کشت است **بدرالدین نوش نوش** الله آب الله آب معناسنه مرکبات مکرره دندرزبان رکیک آلمق قدح ویرقدح دیه چوک یرده استعمال اولنور **بدرالدین نوشا نوش** مثله **نوش** نوشت خدا وتقدیر الهی از کشف اللغه **نوشت** کتاب محرری اما در اصطلاح بعضی طی کردن می آید یعنی دور دیکر دیکر نسنه کم شیخ نظامی مخزن الاسرارده کفته مشهور **ست** وهم تهی باز بسر ره نوشت هم زدورش دست تهی باز کشت شهدی وکلی مولانا میرک محمد بولیه بیلمش افاضح یقینا بو بیتده کی نوشت کلمه سی فتح نون وفتح واو ایله هم ایراق کتمک معناسنه تحریر ایمش وبو روایت بیت نظامی یه موافق اولمق کورینور **نول** بیرون دهنه باشد بعضی نس وکردلب ومنقار مرغ **نول مرغ** یعنی منقار مرغ **نوفده** تیزفهم یعنی زیرک ویکی چیقمش نسنه حادث

مفردات نوی مثل نبی یعنی قرآن از کشف اللغه نوبین شنه آده کهار
خ باب النون المفتوحه نوبیه شنه آده مثله و بزبان خوارزم تیر ده
هزار نوشروان و نوشیروان لقب خسرو پرویز بعد از وفات یافته
واقع شده است اصلش نوشیه روان بود و در میان اعجام نوشیه
روان باد در موقع دعا برآن آسودگان از عصه دنیا و رفتگان ازدار
ابتلا مستعمل است و قیل اصلش انوشه روان است یعنی خوش جان
و خرم روان یعنی انوشه روان باد نیز در معنی روح روانش شاد
و خرم باد مستعمل است که انوشه بالفتح یعنی پاشاه نوجوان و
نوجوان یعنی خرم و خوش حال آمده است محمودیه نوشیه روان
نامش در زمان حیات خسرو بود و در نزد عرب کسری که معرب
خسرو است بود و در نزد عرب کسری که معرب خسرو است اما بعد
از وفات در میانه بتغییر انوشروان و در دیار روم و عجم بلقب
نوشیه روان و نوش روان و نوش روان معروف و مذکور و در السنه
خاص و عام موصوف و مشهور گشت هکذا فی التواریخ نوازنده یعنی
ساز نغز ساز طرب میباشد که بربط نواز و کاسه نواش و طنبور نواز
میگویند و یعنی بدیهه و لطیفه می آید مر فرهنگ جهانگیر نوشه بفتح شاد
و لذیذ می آید اقتضم نوش لب نوش لبی نام مقامیست از موسیقی
متوجهر راست سه قمر باین راه کل و نوش لبیکه آنند صلصال
باغ سیاوشان و باسه وستان نوش خورد با و آو معدوله کنایه از عیش
و نوش و اکل شرب است ابو شکور گوید سه خوش آنجا رود کشته
باد خرم بود اندر او شادی و نوش خورد اصل نوش و خورد است
فافهم نام جانوری که در امثال آمده شعر الضب فی البر والموات
مسکنه والنون مسکنه فی الماء والطین من فرائد الادب نهیه یاء
موحده ایه خود یعنی عقل معانسه در مقدمات نهفت نیاز حاجته
کرنی استعینه کسنه خفیه دعا ایدن کسنه یه دعا طلاق او لنور از کشف اللغه

نه یک

نه یک طعنه زده بر معانسه در باب الواو المفتوحه منه وآتش معانسه
مثل گندم وآد ماست وآدرار یعنی بغدار آش و یوغورتی آشن مرآد
ایدرار و دوغی گیرو دیگدر و باز معانسه عربیده مرة اخری درار و شا
و راحت و اهمق معنالرینه دوغی گلور و تخسیه لفظ ایکیون زائد اولور
و مع معانسه دوغی گلور نتکم لفظ با مع معانسه در زیرا وآوایه با
مابینلرنده مبادله وآردر و پیشوا معانسه دوغی استعمال اولنور و گلگنجه
دوغی اولور وآخیرتا واخرتا کبی وابسته ماکحاج دستور شعوری گاو
خط متکار معانسه ده گلور زیرا دیار نجده فلانه وابسته فلانه آت درار
یعنی اگا متعلق وانک اتباعندندر و یگدار نسخ نفیسه وابسته متعلق
معانسه ده گلور نتکم باو وآبسته یعنی اگا متعلق در درار باو ویلا
وابسته ماکحاج یعنی بابسته محمودیه واپاسته مصون ومحفوظ را
گویندکه در تقدیر عرض مصون حرمت واپاسته گفته ازنا ویلات واپسیه
باسیم فارسیه یعنی باز پسیه سه وری واپسیه عقب واخر وخلف
بهر چیزی وگوه وبخس آدم میباشد از کشف اللغه حتی صبح اخیره صبح
واپسیه درار و نفس واپسیه دیگ صوک نفس دیگدر وآپس
جسته او تور سماق معانسه در وآز بفتح آء قرشت یعنی دور تر
گویند وآتر نهد یعنی پار دور تر نهد سه وری وآچیدن باسیم فارسیه آرزوی
دور کردن و وآنه بمعنی بدست برگرفتن نه قنامه در بخته شطرنج میزار
وآخ یقینه یقینه اولنه گمان و درستی وآرستی و مرتک و صباح
بور دیگی یه معانسه ده گلور وآخوردن راست گلمک مصادف معانسه ده
گلور و قوجونق و منفعل اولمق معنالرینه در مجموعه وآخوردن لغات
غیر مشهوره و ندر صاتشمق معانسه گلور دوچار معانسه گلدیکی و آسام
مخلص بدفت نیک بو بیتندن ظاهر در سه آبرو راکه آمده چون
مده آه یکی ناوآیه مردمان نخورد کرده راکی ولفظ وآخوردن درار از نوادر
الامثال مرک وآخوردن فیه نونق و منتظر اولمق وآداک سه آنقی گرنه وقم

کردن باشد وآداشته باز داشته یعنی منع کردن وپس داشته واداشته
کرو دوتمق معناسنه در وآدارنده واکیرنده وپس دارنده باشد
واکردن کشاده ودور کردن بود وآی آه فریاد ومحنت وآیافته
فهم کردن افهوم وآدیان بوزن ومعنی بادیان سروری یعنی رازیانه
والان مثله ودر محمودیه دارویی است دوکونه آمده است والان خرد
شوا وشبت راکویند شرفنامه وآر بمعنی بار چنانکه شتروار وخروار
میکویند وبمعنی باء مصاحبت نیز می آید چنانکه امیدوار وبزرک
وآر میکویند یعنی با امید وباعظمت وبمعنی شبه ومانند نیز می آید
چنانکه شاهوار وماه وآر میکویند وبالجمله واو والف وراء در اواخر
اسما افادت چنین معنیها میکویند از کشف اللغه وآر کلمه لیاقت در
شاهد لایق وبیوک انجویه در شهوار درلر وقفتان اولمغه لایق
وقابل اولان قماشه جامه وآر درلر که طونلق ایله تعبیر اولنور حلیمی جامه
وآر طون اولهجق بز دیمشدر ایکی مرتبه خطای فاحش ایتمشدر بری بوکه
ارباب لغاتک بو لفظن شرحنده طونلق لفظندن بزه وارمشدر کسوب
بچوب طوناداجق خطالر ایتمشدر وعلامه روم کمال پاشازاده مرحوم
کورمک کرک ایدی وسبحه اولمغه لایق انجویه سبحه وار درلر جامی
بیت ازکشمکش چرخ بسی آشفتم کر کوهر آز سبحه واری سفتم بر طبق
میوه یه طبق واری درلر میوه نن طبقه لیاقتی طبقی پر ایتمکله اولمش
اولور کاهی موصوف حذف ایدرلر بر آبدستلک صویه وضو واری
درلر میر خسرو بیت وضو وآری شمر دریای قلزم زمین خاکی بمقدار
تیمم کاه اولور که آخرینه یاء وحدت یرینه هاء اختصاصیه کتوررلر
اولدخی برکونه نسبت افاده ایدر مثلا پشتواره درلر اواز ایشیدیلجک
قدر یره نعره واری درلر واوق آتمی یره کمان وار درلر واشک یوکنه
خروار ودوه یوکنه شتروار دیدکلریده بو قبیلدندر من دستور العمل ریاضی
کلا وشعوری بعضا لکن شیخ یقینه بو تعبیر آتنه بعضینه دخل وتعرض

ایلیوب

ایلیوب اولا اسب رهوارده اولان رهوار کلمه واحده در وار کلمه سی
اکا صکره دن لاحق اولمامشدر دیو تحقیق ایلمش ثانیا طبق واری
بر طبق پر اولهجق میوه دیمکدر طبقه لایق میوه معناسنی مفید دکلدر
زیرا میوه هر طبقه لایقدر اول طبق معهوده مخصوص دکلدر دیو بیان
ایلمش ثالثا کمان واری دیمک اوق آتمی یر معناسنه زبان فارسیده
مستعملدر بلکه کمان واری دیمک بعدی بر کمان بوینده اولان یر دیمکدر
اوق آتمی یره زبان فارسیده یک سر تیر درلر دیو تعیین وتمییز ایلمش
خذ هذا وآردان اوقلاغی وآردن آورده یعنی قابله وآردین مثله وآرسته کی
فارغ شدن دستور شعوری عشق محبتدن فارغ اولمقلق دستور ریاضی
وآرش طفیل طعام وآرین درسک مفردات وآرون شوم وآرنج
قابله یعنی آورده استرابادی وآرونه بدبخت ومغلوب یعنی عکسنه
وترسنه از کشف اللغه وآرنک شیره خیار یعنی بادرنک از کشف
بادررنک شیره خیار وترنج ایله مفسردر شیره خیار بر جنس خیاردر که
مصر دیارنده اولور مفردات وآژکونه بمعنی بازکونه یعنی باشی اشاغه
دیمکدر مفردات وآژکونه است کار هندویان برکسنه وضع نامعقول
اولان بیان محلنده ایراد ایدرلر از مجموعة الاصطلاحات وآژکونه است
کار هندوستان وذکر اولنان ادا امثالدندر وهندوستانیلرک دوکلی
کارلری عکسنه در حتی شاهان عالم بتون کوندوزین دیوان ایدرلر انکر
کیجه ایدرلر وجمله حلق آته صول جانبندن بنرلر انلر صاغ طرفندن بنرلر
جمله وضعلری ترسنه اولدیغندن یاران عجم کار هندوستانی وآژکونه
است درلر وکاه اولور که کار هندو وآرونست درلر نوادر الامثال
وآسوخت عشق ومحبتدن فارغ اولدی دیمک وآرسته کی مثله دستور
ریاضی وشعوری وآسوخته کی عشقدن فراغت ایلمک معناسنه در
از ضروب واسط قریب کنار نهر بغداد قریه ایست که قلم از انجاست
بنابرین قلم را وسطی نهاد وواسطی نژاد از تاویلات وآرسر شدن

نمس جسته یعنی خسته از ملک و آشدن کشاده شدن از کشف و آشدی
حاصل ملک و آیرلدک معاسنه ده استقبال اولنور لکن از ایله تعدی آیدکن
اولور شهری وکل و آشه آغاجه باشنه معاسنه و قرغود یدکلری کوشش
مفردات و آغاجه شعله و دلبند و آق و آچ برشجره منتهانک آمیدکه
هندوستانه جزیره لرندن برجزیره ده نابت و قده قامتی یورزرآغ
مقدآری اولدیغی ثابت اولوب قلقان کبی پهن و بزرک اولدیغندن آرق
ندکاریسنک هر بر انجوبه نماسنک کله آدم کبی سر وکوش و چشم و دستی
یی اولور و رنکار اسدیجه اغصان درآزی جانب ساقه میل و تنزل
ایلیوب تفارع و تقادم اورآقدن صدآی طرفه نماز و آق و آچ ظاهر
و پیدا اولور چونقل ایدیلدیکده و حذف الف آول ایله و قوآق دخی درز شهور
اولمغله بودر مفردات و آکاریدن بحث رکونیدلغة و اصطلاحاً درلغت
کشف شیء تبحث عن خشفها بظلفها آمده و درصطلاح واکاویدن
مسائل علمیه یعنی بحث کردن مستعملست ازتاویلات و بعض بحث
واکاویدن است یعنی قدر جاقلق و آکداریدن ارتفویض کنید
ازتاویلات و آل برجوت عظیم و ماهی جسیم درکه سفاین درپای
اصحابی ایله بیله بلع ابدر و آکارتکین چیاق بالغی و برروایتی جاتلق
بالغی درلغ مفردات و کشف اللغة و آلا درست و بلند درقامت و درقدر
و دردوست و بزرک ازکشف و ارکردن کشاده کردن و به بازه
کردن و خراب کردن ازکشف اللغة و آکداشتن چیزی را بازنهادن
ودین را ادا کردن و ترک و فراغت کردن و معاده و ازجا بجایی
مرور کردن ازمشکلات و آلاد بنیاد و قورکه یاپونن برصره سنه
درلغ و آلاده مهره جوآر میباشد و آلادنه مثله و آلاه بعض پالان
و پهلوان و آله نازیت بعض خیرآن و بی عقل می آید مفردات و آلی حکم
نازیت و آماندع بازماندن وعی کرده و درعقب ماندن ازکشف
یعنی کیری قالمق و یورییوب قالمق مفردات و آم دیه میباشد و آنجوه

والا معلوم لکن حکم ولا ومرکب والا
مشعر اضافتدرده امور خلک
مرادی حکم نادرشاهی ومرکب
نادرشاه بیدرم

والکدی بکلر بکیلک برتاج منصب
والی منصبدر والیلر حضوره
نشانیده اورتورر لرلرخانلر
اورتوره مزلرم

وآین مطالب ونیز طالب الدین وخواهنده وام ودآئی معاسنه تفسیر
اولنمشدر استرآبادی و آنجوآه روزسیمه حضرت عزرائیل علم را
خوانند وآنجوآه دویم دیسیمه شعله و آمدار مدیون و آنکیرای دریغ
مدآر وبازنکیر وبازیستان وبایم موقوف وآمکیرتق دستور شعور
و مدیون و آنکر کرکی و آه بعض وای و آها اطعمه کوناکون جمع وآمیاشد
وو آطعامست طعامست ازکشف اللغه و آهآ آشد جمع صیغه شنیدر
مفردات و آهم کردنه وبیون ومع معاسنه وپورسوق ویدکلری
حیوآن جقدر مفردات کردنه کرده برون کرده برون و دکلرلرآلاندیغی
کرده بردخی درلر و آهم درعربی کلمک جمع اولمق معاسنه در و آهم
جسته کروسنه قورغمش استرجادر استربازآر قنغ اولورسه
اولسون و آهش آمده سه خوشنقدن آلمش مفردات و آی آه
فریاد و محنت ازکشف و آیه خصه ونصیب وحظ ودوق ولذت
مفردات وبعض آیه مقصود نیزمی ایدازمشکلات و آیه بعض غدرآشنا
می آید ازنوادرالامثال و آیه خوارست امثالدندر وبجارآیدیه بتین
شویله مستعملدرکه فلانکسنه غدرآروزمره سنی ترک ایلمز مذهبنه جک
برده فلانکس و آیه خوارست درلرزیرا و آیه تن معنارغوب اجتماعدنه
دورنکیه غدرآدر اول سبب ایله اکثریا اهل کیف بتین استعمال اولنمش
و آیافته درک کردن وفهمیدن بود و بعض رسیدن نیزمی آید سکه
فی الاساس و آیافته هرچیزدن کمال بولمشدر مجموعه امثالدندر شول
محلده کنایه اولنمشدر که بریکسنه طریقی نک اری اولوب کامل و مکمل آدم
ایدی یاآن عجم اول مقوله شخصه فلانکس و آیافته است درلرانه
نوادرالامثال و آن یکاد دفع کردند چشم بدایچون تلاوت اولنان
وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون
انه لمجنون وما هو الاذکر للعالمین آیت کریمه سنک باعث الاول علم خاصی
اولمشدر وبیه الاعجم اشعار فارسیه ده مستعملدر و الی عقرب

وجوهات عالیانده ذکر اولنده
ابرادات معناسنده درم

مرتج دستور شعوری وآیه مقصوده درلرمز دستورین واقف شدای خبر
وآرمدا ازتاویلات وباطعون عربیدر مفردات ونک اوزوم صاقی
وثن بت عربیدر وج اکرچه کلری اوتن کوپک درکه یورکلرینه
نافع در مفردات وجه بامداد آن خورش بامداد آن یعنی وجه معاش فردا
ازتاویلات تامل واجمی ووجوهات جوآنه ازاصطلاحات سلاطینه
ایران است یعنی رسوم که درجوآن وبرآی اهل جوآن می ستانند ایکرقام
وجه خورش وبها وقیمت ووظیفه ومصرف معناسنده ده کلور مه دستور
ریاضه وشعوری وجه کرمغنی وجب قارش شبر معناسنه مفردات وحل
قره باچوق وخشت خمه مسترقه نک دوردنجی کوشه معناسنه درووقت
دخی درلر وخشور رسول یعنی پیغمبر وسفیر یعنی ایلچی والحاصل رسول و
وسفیر معنالرینه کلور ازکشف اللغه وآستاد رزق مقوم معناسنه
ووستاد ووآستاد ووراستاد دخی درلر جمله سی برمعنایه در وآستاد
وظیفه نتکم وراستاد رزق مقوم معناسنه کلور جوکتربراولندغالبا
آندن مخففدر ومعدولدر وآرود اقلیم ماوراءالنهرین اسمیدر ورد
رود مثله ورزن اکن کشت معناسنه ورزکار اکنجی رزی مثله ورنج
برمعناسنه ورزکر مثله ورزش اوکنش وبرنشه یی عادت ایدنلک
معنالرینه درجوکتب لغتده تحریراولنش اما اصطلاح یازندبویله
بیان ایدرلرکه ورزیدن اقبال کردن درکاری شه فنامه اختیارکردن
محمودیه ورزیدن دومعنی دارد اول چیزی کوینده که بدست کشیده
باشند چون پوست وامثال آن دوم کس راکویندکه ممارست کند
بکاری وفانی ورزنده دومعنی دارد یکی چیزیه کویندکه بدست کشیده
باشند چون پوست وامثال آن دوم کس راکویندکه ممارست کند
بکاری حسن وفانی دستور شعوری وردنه قاکوکرجینی کبوتر محمودا
معناسنه وکبوتر بازلرین اول آغاجنه اطلاق اولنورکه انکله رمیه
کبوتری ریبه ایدوب برصوآیدرلر وردنه کلرنک وآل نک معناسنه

کلور

کلور استرآبادی ورسیج سقف خانه میباشد ورس برصار وکلدر
عورتلرآندن قرمجه ایدرلر مفردات ورطه کومکن باچوق معناسنه در
نعم الله ورق عربیدر برک اشجار وازهار میباشد وکاغذ مفرداتی
ورق کردآندن تحویل وتبدیل کردن وبرکشته کردن وخائب وخاسر
کردن ازمشکلات ورق کردانه تبدیل وتحویل وبازکشتن وبرکشته
شد وخائب وخاسرشدن سه فریب دولت ده روزدنیا مخور
صائب که اخربرودت کروانی بال همادآرد ازمشکلات ورق مکردآند
فارسشود ورق دیکر معناسنه در مزدستور ریاضی وشعوری ورق نوشت
ارنامه نوشت ورق فرستاد ارنامه فرستاد ورق فرسند ارسال
کننده نامه ونامه را ارسال کرد ازتاویلات ورق نویس نامه نویس
وکاتب ومکتوب ورق پاره زافکند فارغ شد دستور ریاضی
وشعوری ورق بکردآن فارغ اول معناسنه در ترکیبلر ورق دیکر
درلر ازمجموعه الاصطلاحات ورق پاره زافکنی شده ورق پاره کردانه
مثله منه ورق شکسته کتابده کاغذی طالب نشان انچون بوکمک کلیم
سه شکست زه نیاید بکوشه ورق بصفحه که فتوحات شاه
شاهانست دستور شعوری ورق باد زبان راکویند ازمحمودیه وردآره
تحت وردآره چارطاق وحجره ورصین قصعات امک وآریه و
بفدار قاریشغدن اولمه قارسیق امک استرآبادی ورهم سخمه سنخت
یعنی برک سوز وزیر پادشاه کتخدای استرآبادی وزیر کاتب دستور
ریاضه وشعوری حالا دیار مجدده جوآن افندیسنه وزیر درلر بوادا
کاتبدن وخی حصر طرزه وزیر فریاد وزیر آفتاب یعنی ماه ازمجموعه
وزن الوزن نجم یطلع فی مطلع سهیل یشبه سهیلا فی الضوء
وکذلک حصور مثل قطام ویقال حصار والوزن یجلقان واین درمثل
احلفک الوزن وسهیلا لاری مذکوراست درباب الخاء المعجمه وسا
تفسیر صحف ابراهیم م وسخ چرک معناسنه عربیدر وسمه راسخت

وبرک نیله یعنی آستق دیدکلری بویه درکه عورتلر قدینه سورر لر
وجویت بیرغی معناسنه ذخی کلور مفردات وسیله بعضی فسیله یعنی زمه
اسب ومیانجی وحرمت آویزه راکویند وسیلت باثبات نیز مستعملت
وسیله را اینجا بعضی دست آویزه نوشته ازتاویلات وسیلت باثبات
تاه دست آویزه ازتاویلات وسواس اندیشه بدعربیدر مفردات
وشق جانور مشهوریکه جلدش پوستینه می سازند فروغ ذرقیمت
میباشد وعوام تحریف میکنند واوشک میکویند استرآباددر نقل
اولنورکه مولانا حاقانی عصرنده اولان پادشاه بربیت کوندرمش
مضمون بیت بواولدکه ای پادشاه عالی جاه بزه برجوآن ماه طلعت
یاخود براوشک فروغ ذرقیمت کوندر اول بیت بودرکه اوشکی
وه که دربرم کیرد باوشاکی که دربرش کیرم پادشاه بوبیتی ایشیدنجک
یابزایکی سن معاویریکه قادردکلمی یوزجیوآفرالم حکمتی بویله یاد
تردد ویله دیکنه یاومصاحبت باومصاحبت ایله دیه نولوردی
دیه کین مولانا حاقانی ایشتدکلری جوآن طبع شریفلرینی درحال
برمکی توتوب قنادرینی بولدی برکاغده مکس شکسته بالله صاروب
حضور پادشاه کیتوالله ارسال ایدی خلاصه کلام اول اولدکه بن
بیتی اویله درست ایدم خطا بندن دکل قباحت کمکین درکه بر نقطه
اضافی زیاده ایلمش مولانا مرحوم دن پادشاه بوحسن تدارکه کوزلکله
غایت پسند ایدوب عظیم عنایت وصیانت ایتمش ازشهرروکلی
وشقی قانداست جنیبت امرآ میباشد ازکشف اللغه امرا یدکجه مفعنه
وشقدار مثله واطواط عربیت که خلاف نیز کویند وبفارسیه
برستو وفرستو نامنده خروفرهک وطیره خشم راکویند ازمجموعه
وعده زمان ویرمک وعده میانه تهی وعدیوم میباشد بدرالدینیه
یعنی اصله اولیانه وعده نسخه میان تهی کی اصله یوق سوزمعناسنه
کلمه درباب الشینیه المفتوحه تفصیله دستور یاغه وغاجنک وجدال وفا

القیام علی العهد

القیام علی العهد وفوه جلد بالاتذف برالتدر ترکیدن کوجی درله
وکرکث که خالی طوقیاجق آلت در وقایع جمع وقیعه است
والوقیعة فی الناس القتال من جامع اللغات وقار سکون
راکویند از تاویلات وقت بهیج وقت رفته ازتاویلات
وکراشیانه مرغ وکن خانه مرغ بردرخت کلماجا تارنیت وکوکه
آشوب میباشد ولد نزدیک شدن ودست یافتن ولدالزنا
کشی سهیل یعنی مجموعه ازضروب ولاد والاد دیدکلری حریرکمشدر
که ابریشمدن دوقورلر مفردات ویجک ویج کلمه رحمت است
چنانکه ویل کلمه عذاب است ودرنزد بعض هردوکلمه بعضی
طوبی آمده است پس حاصل معنی ویجک طوبی لک است
وبعضی یشترم سبز نیز می آید من لغت ابن حنیف یعنی یشل قوردانشی
دیدکلری علندر ویل بعضی وای ویله مثله ویک لفظی باشدکه در
محنت ورحمت مستعمل میشود یعنی دردعا علیه ولهٔ استعمال کنند
یعنی ویک بعضی وآی باشد وبعضی کویندکه بعضی ویجک باشد
ویجک اما بعضی طوبی لک باشد درمقام دعای نیک وویک
بعضی دعاء بدآمده است افندم باب الواو المکسورة منه وناق
بعضی رسن که بازیش حبل نیز کویند آمده الوناق بالفتح والکسر
الحبل الذی یوثق به الحیوان هکذا فی الکربیه وآماق الفارسیه
تستعمل فی البیت العطار سه خورعیاری بدآن دلخسته بازماه
باوناقش برد وهستش بسته باز وناق خانه باشد یعنی اوکه
عربی بیت درله مفردات وناق خانه معناسنه دستهر وکلی
وناق خانه معناسنه اولدیغی کبی سیه مهدایله ذخی استعمال اولنور
وساق دنیلور واول ذخی خانه معناسنه کلور چه مولانا میرک
نقشبندی حفه ترجمه تصریح بیورمشدر کما سیذکر وساق خانه معناسنه
درشهرهٔ وکلی وقایه درنجاک که عورتلرین باش آغیدر وچار

وکیجنز معنا رنیه کلور ولآیت ایل واقلیم ولآیت کرمسیر بلدان
سواحل خراسان وملک معانات است ومیر عبدالحی کرمسیر حاکم آنجا
طرف بوده ازشکر فتنه وقاهت قلعه حیا معنا سنه عربیده ازسرح
گلستانه ویرآن خراب ویرآنه خرابه ویرآنتر زتبرزنست برشینن
زیاده خراب اولدیغن بیان صدد نه ایرآیدیرلر ازمجموعه الاصطلاحات
مولانا فاروق شاه رحمالله ویرآن رتبرزنست زیاده ویرآنی وخراب
اولمشدر ویه جک برده ضرب وایرآدا ولنور من دستور ریاضی وسعوری
معلوم اولکه تبرزیه کسره ایله سفره معناسنه ده کلور ودیار تبرزیه
تبرزیه اطلاق اولندیغی سفره شکلنده اولدیغندن اولتوریدیر هیوتحقیق
ایلمشدر ویه زهن وعقل وکیاست وبادمیناشد ویه وویرا
زیادکردن چیزی میباشد اگرکشف اللغه ویرا بکسروآو وبارآ مهمله بمعنی
یادکیرنده وصاحب حفظ باشد دستورشعوری وی حرف ندا وبمعنی
ی اصل نیزمی آید ویله فریاد وفغان وبل معناسنه مفردات وایلک
کلمه معناسنه ده کلور جیوزیشد ویلک بمعنی خالص وبمعنی ویلک نیز
می آید مفردات ویلاک بالفتح ویلک کلاهما ازنیک بخت وبدبخت
این سخنه درخطابها کویند محمودیه باب الواو المضمومة منه ورناس غافل
واحمق وشاق غلام ساده رو مجموعه غلام ودستورشعوری غلام و
کنیزک ازخط شیخ یقینه حاجاتنی سن وشقی ده که دربرش کیرم یا
وشاقی که دربرم کیرد بوبیت سبب ورودی ایله باب واو مضمومه ده
وشق لفظنه تفسیرنده اعلام اخرایله ذکراولنمش ایکیسنده دخی صحیح
وجائز اولدیغنه اشارت در وشاق مطلقا جوان تازه رو خدمتکار
معناسنه در باشاه حاجاغه نک پادشاه ایله ایدیکی لطیفه سنده ذکر
اولنمشدر وحسنه ووشبریه ده شیخ نظامی حضرتلری دخی ایرآیو بورمشلردر
سن ازین سوکت شاهنشه نهاد وشاقی چند برپارسیا داده
ارسلهدی وکلک وشق زبان ترکیده وشاق دیدکلری جانوردرکه درسیه

باب الواو المضمومة

بوستیه

یوستیه ایدرلر فروغ ذی قیمت میباشد ازخط شیخ یقینه وشق کربه دستجا
راکویند وشاک خار یغنی خوفمفردات وشکرده باحرکات ثلثه مرد جابک
راکویند اما بضم اول مطلقا جابک ومرد معتمد درکار ومبتدر فکر
ومال وکردآمدن یغنی درنک استادوس وشکرده ولک معناسنه درقوله
آهسته میباشد ووقوف زمانی احد العبارات الثلاثة الاخرة التی ینبغی
طریقة التقشبندیة علیها والوقوف الزمانی عندهم عبارة عن محاسبة الحال
یعنی ان یقف السالک علی احواله فیشکر فی حال البسط ویعتذر ویستغفر
فی حال القبض وان یقف علی ساعاته انها بحضوره او غفلة وذهاب کمال
یدل علی نقصان لزم ان یستانف العمل قد نقل حضرت الشیخ الاعظم قدس سره
انه لابد فی الوقوف الزمانی من ان یعنی السالک علی الدوام عدم انفکاکه
عن الحضور او الغفلة لانه ان یعنی علی النفس لایکاد یدرک
بالتجربة الصفتیة من شرح کلمات القدسیة ووقوف عددی عبارة عن رعایة
العدد بالایتار کما یتنفس فی الذکر القلبی للتقوی به فی جمعیة الخواطر
المتفرقة ولایخفی ان المقصود هو الذکر القلبی مع رعایة العدد لامجرد العدد
فی ذکر القلب وقال الشیخ علاء الدین العطار قدس سره لاشرط کثیرة
العدد بل لابد من الحضور والوقوف حتی یترتب علیه القاء فیض ویرتفع
النفی استقاء الوجود البشری فی الاثبات اثار جذبات الهیة التی هی
اوائل مرتبة العلم اللدنی وهو علم یفهمه اهل القرب بتعلیم الهی وتفهیم
ربانی لابد دلائل عقلی وشواهد نقلی کما قال الله تع فی حق الخضر وعلمناه
من لدنا علما والفرق بینه وبین الیقینیه ان علم الیقینیه هو عبارة عن
ادراک نور الصفات الالهی ونور ذاته تعالی وتقدس وعلم اللدنی کنایة
عن ادراک معانی کلمات الله تع تعالی بطریق الالهام من شرح الکلمات القدسیة
ووقوف قلبی عبارة عن حفظ حضور القلب بالحق تعالی حیث لم یسبق
سوی شهوده وعن مداومة التوجه الی القلب المنور بالمجاهدة
بالذکر الالهی لئلا یذهل عن مفهوم الذکر ولایخفی ان العمدة بهذه الثلاثة

وهو الوقوف التعبر اذ لا بد منه فی جمیع الاوقات خ شرح الکلمات المقدمة

باب الهاء المفتوحة منه ها حاضر باش معناسنه ادات تنبیه اولور و

آواخر کلمه یه لاحق اولدقده ادات جمع اولور هاروت وهاروت

دو فرشته اند اویخته کنوند ر درچاه بابل وبابل زمین است در عراق

فرلغت مثنوی هال ارآم وقرآر هاله خ فی ماه صاحب سب بر تهی

آغوشتر خود کریه صاحب میکنم چون بنیم هاله درآغوش دارد ماه را

هامون زمین هموار یعنی هست وهمزه آهان یعنی زود باش

وبدآن از کشف اللغه ادآة تنبیه در صقن معناسنه وحاضر باش

افتهم ومتنبه شود ویعنی واقف واگاه شود نیز می آید وزنهار نیز

آمل هان هان تنبیه عظیمدر صقن صقن معناسنه فیضی هندی

سب محزن مکس بدیع نقاب هیبه هیبه کشتی میر بورطه غرقاب

هان هان دخی بو معنادر که تفننه طریقیله ایراد اولنمش شهر وحلی

باشل ترسناک ومخوف معناسنه هاون معروف که حبوب درلرهاونه

دسته دسته هاون میباشد هایاهای شور وغوغا ر واقعه زدگان

یعنی عاجزانه شرفنامه عراقی سب کوس اهل آسمانه وخلقه عالم بگیست

شیونم تا برکشد آهنگ هایاهای خ هایاهوی ضد هایاهای است

یعنی شور وغوغا ر شادمانه ومیزبانه میباشد وهای وهوی وهیا

هوی مترادف اینیست شرفنامه های هوی یعنی زور زود مخصوص

اینست وشور وغوغا ر شادمانه ومیزبانه شرفنامه وولوله وآشوب

وصیت وصدا ر مشکلات هارون یعنی مغناسنه در ارصروب

والامثال غبار کرد یعنی غبار ازکشف اللغه هجده وهجیده یعنی هشت

ده یعنی فانی عمر می آید وهجده هزار عالم میکویند ودر تمثیل وخل

وخرج ایمه مثل راکفته اند واستعمال هجیده ازدون مفهومست مثل

معروفدست سب بدآن زندگانی بباید گریست که دخلش هجیده

شد وخرج بیست ازنا ویلات هرآئینه البته ولابد معناسنه در

ازشهری وکلاه هرآی زین زرین هرباره ار هزارف که باره یعنی زلف

می آید هرهنگ هرج سرحد ومملکت استرآباد ومرج ومرز یعنی سرحد

معناسنه درشته هرج ومرج درهم وبرهمی بدرالدین هرج ومرج شد

محمل ومشوش شد دیه جک برده ضرب اولنور فارسی مورشی معناسنه

درمشکلات هرجایی بی وفا وبی قرار وساکن در هرجا استرآبادی

هرچه نباید دلبسته کی رانشاید ار هرچه بسیار نماند علاقه کردن ومحبت

رانشاید ازنا ویلات هرچه خیانت کردد دستش ازحساب بلرزد

ضرب مثل مشهورست چنانکه دراین معنا هم گفته اند ازحساب پاکست

ازمحاسبه چه باکست ایمه نیز ضرب مثل مشهور هرچه بقامت

مهتر بقیمت بهتر وشیخ سعدی درگلستانه سب نه هرچه بقامت مهتر

بقیمت بهتر آورده ازبه مثل مشهور معدول ومأخوذ است هرجا

نشینی بکنی آن دیار را خراب کنر ازنا ویلات هردانه همه علم بیمارخانه

ونام گیاهی است وتخم کندر مفردات هر معناسنه کلی ادات سوددر

هرزه سخنه یعنی اصل وبی معنی ازکشف اللغه هرزه چه طعامی بودکه

ازرده چوب پرندکرب اورا خوبه کویند ازکشف اللغه هربه بیار خویشی

آویزند هرکس کندرا بجای خود مسئولدر دیه جک برده ضرب ایراد

اولنور مجموعه بز با مضمومه ایله زبان فارسیده کچی یه اطلاق

اولنور حتی طاغ کچیسنه بزکوهی درلر کل شاة یقیناً بر جنسدن

عبیدر زکیده هرقیون کندی بجای خود اصلور دیدکلریک عینیدر

هربه کا ازیاپراقلری اوکجه است دخی متنده مذکور اولان مثلی

عینی لازمی اولوب قرآن عظیم الشانده ولاتزر وازرة وزر اخری

مضمون شرفنامه یعنی حاویدر منه هرچه کاریجا بدروی چاکه اکدیکنی بچر

وهرکس ایدیکنی بولور دیه جک برده ایراد اولنور مجموعه هرچه بخوردی

بخشی بود فاصل اولان طعام مجموعه بو مثل ابی بدل ینجیدیبنی شویله

مستعملدرکه غم فرو آده اولمه وابن وقت اول زیرا کیجه یعقوب

صباحه فلان نیمز بلکه غیره نصیب اولور دیه حباب یرده ضرب ایدرلر
مطلقا کیجه دن قالان طعامه یخنی درلر خصوصا بایات الکه نان
یخنی دیرلر یه فلان بلاغ حاجی و غایت بایات الکمه مکبود
درلر اربو در الامثال قال بعض الاکابر من زرع خیرا حصد اجرا
هرزه در آیه هربولدیغن سویلین و هرایشی ایوکم دیمیوب ایشلینه
درلر مجموعه هرزه درا مثله و خلاطه رو کار معناسنه در هرزه
درآییت امثالدن در رسول زمانده ضرب اولنورکه برکسنه مجلس
محافلده یا سویلیمیوب بولدیغی سوزی سویله اول مقوله
شخصه یارآن عجم فلانکس هرزه درآییت درلر از نوادر الامثال
هرزه بیهوده وبی فائده وبیغنا ناحق و باطل از مشکلات هرزه
نازه بیهوده رو و بیهوده روا از مشکلات هرزه کرد سرسری رو و پریشانه
رو غرفی لب بر هرزه کردهای این کمراه میسوزد مهل زن بیتمیز
سه کشته صحرای خذلانش از مشکلات هرزه مرس هرزه کرد و بیهوده
رو هرزه کوی بیهوده کو و سخن بیمعنی کو و باطل کو و ناحق کو
از مشکلات هرزه کار بیهوده کار و بدکردار بدرالدین ولاقمی
و صاحب ملاهی رکونید هرزه کاری لهوست ولهو لعب
بازی و هرزه کاری گفته از تاویلات هرزه و بوش لغو راکویند که
در تفسیر آیه کریمه واذا مروا باللغو مروا کراما چون کذری بهرزه و بیهوده
کنند کریمانه بکذرانند که اصطلاح شان اوکسند و نصیحت بدکرانه
از تاویلات هرکاره هرآنه و بقواج و تخجه معناسنه در هرآنه بیوش
و قولسلو بقواج که قولیدن آصوب صوو سودقیادر لر هرکس مصلحت
خود بکو میداند هرکس کندو به آلورین ایشه بیلور مجموعه بعضی نسخده
هرکس مصلحت تو کو میداند یازیلمش هروآنه بیمارستانه یعنی دار الشفا
و اشکنجه هرهفت زکس ولوکر ارکش و نوکر بضم نون در زبانه
خوارزم نیم مشورت والله اعلم هرهفت تفکه زنی راکویند که

صادق

ماصدق این شود باشد عربیه تردد الی العطار یعنی شتابها وهل یصلح
العطار ما افسده الدهر یعنی پیره زن بدلقا و مرأته شوها که زیب و زینت
سازد و زیبایی بیجوید و فائده هرهفت آرایش و زینت معناسنه
از مجموعة الاصطلاحات هرهفت کردن زینت کردن مجموعه هرهفت کرد
زینت کرد و آرایش هفتانه در یعنی حنا و سمه و کلکونه و سفیداب
و آب زر و غالیه و سرمه مزوستور رضی هرهفت کرد زینت ایدی و یا خود
اصول الوان سبعه مرآدا ولره از ضروب والامثال هرهفت بیخی فقرانه
بشدن باشه یکنده لی خرقه لرینه درلر و بیک بیک نقشلی برنوع قماشدر
مجموعه هرون پاسبان و ستورشعوری هزاری بومثل هندیدن شنده
مستعملدر که جلال الدین اکبرین بر مقدار قولی وار ایدیکه انده صدی درلر
ایدی زبان ترکیده سردن کچدی درلر آنذخذ متدینه کوره یوز یکیده باش
اولدقده صدی درلر و بیک یکیده باش اولدقده هزاری درلرمش
بنا رغمة شاهنامه چه زنی بقلب عاشق همه کشته نکاهست همه
صد و چه هزاری از نوادر الامثال هزار تو فرق بارید دیدکلری شکنبه ده
اولور عربیده همفت وقیه درلر و بیک قات معناسنه ده کلور و شیشه
هزارتوی مثل هزار تو هزارخانه شیرون که قبه ایله طولدرولوب
بیشوریجک کیبا درلر و فرق بارید دیدکلری هزار تو دخی درلر شکنبه یانلغ
عربجه همفت وقیه درلر و یومرو قبانسنه یه دخی هزارخانه درلر و شیشه
هزاردانه تسبیح و اوت آویدر نباتاتدن و شیشه هزارچشمه ترکیده
قلبور چیلغ دیدکلری قرقه درکه چوق یردن باش ویررلطیفه ساقیه
درلر بر بقور درلر اولا ورم بسیر اولور اندن صکره قرحه مبدل اولورسان
عربیده نمله درلر و شیشه هزاردستار مرک شارک راکویند شاری
نیز کویند از تحفه هزار آواز نیز کویند که بلبل است شه فاخته هزاردانه
سعله هزاران جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز بازی جهارم راده هزاروده
هزاران نیز کویند هزار غندلیب و بر روایتده هزار چشمه دیدکلری قوشدرکه

هزاره و هزارجات بداصل و فروعایه
عبارتدر مضاف زندهزاره و زنکنه
تخیر مقامنده زندهزاره دیرلرم

ببله بکذر مفردات هزار او بلبل هزار پا جیاندر ترکیده ورق ایاق در
مفردات و استرآباد هزار آن دستان بر جانورک اسمیدر که وصفنه
عاشق کل و نامنه عبیده عندلیب و هزار و بلبل در لوزبان خانیده
زنده خوان و زنده لاف و زنده وان و مرغ چمنه و مرغ سحر و مرغ شبخوان
وحراف و هزار و هزار دستان و هزار اوا در لر نوشناس دیرین
روزکار اکسیر است وکرنه خامه صاحب هزار دستانست از اشکلات
هزار برآرد یعنی هزار قضیه پیش آرد شرخامه یعنی هزار قصه و قضیه و صور
متغیره می آرد دستور شعوری بیک در لو صفت کوستردی دیه جک
بروه ضرب اولنور مجموعه صاحب سه بکشور یکه دل آزده بجوانند انجا
هزار نقش پرنیکه زدی برآب فریغ هزار پنه زری که خالص نباشد
استرآبادی هزار میخی نکمده له جامه کرک فاخر اولسونکرک اولمسون
جامه در ویشه نکبر اکاده هزار میخی و هزار سیخ در لر دستور ریاضی و شعوری
هزار سیخ و هزار میخی و هزار پیچه جلده معنا رواحد در دستور شعوری
هزار رو یک نامه بر نام ایجون هزار رشدانه خیتا زده ضرب اولنور مراد شعوری
ریاضی و شعوری هستی به تعبیر بودن مفرد است و در عربی وجود یکویند
وبعضه کون و کائنات لسان عدم و خواص ترکیه که وارلق مقابله
در صوفیه لسانی مستعمل در قافهم هستی بعینه بود هم مفرد است
بود و نبود و هستی و نیستی هر دو بیک معنی زاده اند هشت بان
عود هندی مفردات هشت دانه عود هند هشت یک سکزده به
هفت آب بخار سبعه و دیکه طهارت عرفیه عادیه است که طهارت
شرعیه میاه ثمانیه جدیده است اما نزد عوام ناس چیزیکه غایت مردار
و نجس باشد بهفت آب بشویند اکر پاک شود واکر نشود کویند که
وی اتش پاک کشد حافظ سه نه نهفت آب که رنکش بصد اتش نه
رود آنچه با خرقه صوفی می انکوری کرد هفت حصیره نه بارو کنایه
ازنه فلک هفت برج است خم و نهنک جهانکیر هفت برکنام دارویه که

آنرا آهالا و مادریون نیز خوانند برک آنها از برک زیتون کوچکتر و از برک
مورد بزرکتر و سبزتر باشد و رنکش بزردی کرآید و بطبیعت کرم و خشک
در مرتبه چهارم است بربرص و بهق و نمش طلا کنند نافع بود و بر خشک
و تیاب با عسل مالیدن سود مند باشد خم و نهنک جهانکیر هفت دانه
و هفدانه نام آتش آشوره و مرجمکه بکزر براوندر از کشف اللغه هفت اورنک
نام یک کل کوناکون است و بدر او کل بلدری معناسنه در و سموات سبعه را
کویند بدر الدینیه هفت اندام آدمی را کویند که اندام هفتکانه میدا رد که دست
و پا و چشم و کوش و بینی و دهان و سرات از شیخ بنانیه و وجوه هفت سر
و یدی بشلوانه در معنا رینه دخی کلور از شکلات هفت اندام هفت
اعضاء رئیسه آدمی را میکویند هفت پیکر هفت صورت و سبعه سیاره
و وجوه هفت سر و هفت جانور و اژدر بدر الدینیه هفت پیکر در سفر یعنی سیارات
سبعه بر سیهر دستور شعوری سبعه سیاره مجموعه هفت در هفت
یعنی زینت و آرایش میرزا ابراهیم بعینه زینت و آرایش هفتکانه آورم
یعنی حنا و وسمه و کلکونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه دستور
شعوری هفت در هفت بدی کوکب و بدی اقلیم و هفت رنک یعنی هفت
رنک مشهور و هفت فلک و هفت اندام آدمی معنا رینه در یوخسه
زینت و آرایش معناسنه دکلدر چه مولانا شعوری ناقل فرخ غیره و خلل
بجا ایمش و هفت در هفت و یک سبعه ی سبعه قسمی قسمی دیکدر
شکل حل ایمش نقل مرخط سبع یقیه هفت جوش معادن سبعه دن
دوزلین شیدر که معادنه هر بریک برخاصه مهم سر اولمغله جمله خواص
برون بر یه ده اجتماعن مرآد ایدوب جمله سنده بعض نسنه یا پدیرر له
کدس کبریت و کرز کبریتی و دستور رضا و شعوری و کوی و غیرها مجموعه الاصطلاح
هفتخوان رستمک برمخصوص و مشهور جنکی در که اول کون بدی نوع
سباع صورتنده دوزلمش کرز ایله و الات حرب ایله جنکه
ایلمشلر مجموعه و سباعدن بیدر فراید محاربه ایلمشلر دستور شعوری

هفتخوان مازندران بدر داغ آورد که رستم چون سپید اید اول هفت جلده خبک همیشه اکا هفتخوان مازندران در لر اویه معلوم اولد یعنی
یقینه **هفت خوان** هفت عقبه و هفت جبل و هفت فلک معنا رینه
استعمال اولنمقدر ارشکلات و رستمک بدر عقبه سپیدرکه اثنار مقاتله و محاربه
سه کدشتی اولمقدر و ساعته بدی جانور اید اولکه محاربه بسینه وه در لر
و بعد ذلک معلوم اولکه هفتخوان ایکیدر بری هفتخوان رستم و بری هفتخوان
اسفندیار در و هفتخوان هفت فلک معناسنه در شه فنامه صاحب
س هر که قطع راه مطلب در رکاب دل کند هفتخوان چرخ چون آه
یک مزل کند **هفت خوان** هفت فلک و دستور شعوری **هفت**
رخشه سبعه سیاره مجموعه هفت ستاره در تحفة العراقیه حاقانی **س**
آستار سه ای هفت رخشه شاکر غلام خاص اینجه و دستور شعوری
هفت رصد بدی اقلیم و دستور شعوری **هفت رنک** در لولو در لو بر نوع
کلدر و بدر اولکه یلدز بدر **هفت اورنک** متکه **هفت رنک** الوان سبعه که
باوی اراسی هفتکانه میکنند و نیز بعضی ازاد میوه هم می اید و ازاد
میوه حلوایت که ارشته و مغز بادام و نخود مقشر و قندی ژیند
و ازاد هفت رنک نیز کویند شه فنامه **هفت رنک** کلی بود در هندوستان
که هفت رنک دارد و در جنبازات کویدکه خیر بنفش است محمود یه
هفت طارم یعنی هفت فلک شه فنامه **هفت مرد** اصحاب کهف
شیخ بنایه **هفت مرد هفت زن** اصحاب کهف و دستور شعوری **هفت**
قطع هفت زمینه و دستور شعوری **هفتورنک** مرتبه بنات النعش
کبری **هفتورنک** کهیه بنات النعش صغرا استرآبادی **هفت یدیده**
معناسنه در **هفتکانه** یدلیشه یدلیشیر و یه جلک برده استعمال
اولنور **هفته** عربیده اسبوع در لرکه یدی کوندر ترکیده دخی **هفته** در لر
هفته وش و **هیخ وجار** هفت ستاره و شش جهت و پنج حس
چهار طبع و دستور شعوری **هفتاد و شش** فواق ضاله که ما عدا آن اهل

سنت

سنت و جماعت در از مجموعه **هفت و هفتی** شول التقدیر در لرکه بدر اوزرینه
کسیلوب بیچ اوله و وده و هفتی شول التقدیر که اونک مقدار اوزره اشتمل
اوله و خالص و بی عیب اوله ازنوادر الامثال **هفت کر** هفت چشم
در لر بر نوع برنوع قوت قدرکه بدر یده کلی اولور اکثر یا بالق دیشیدن
اولور از مجموعه عربی زلف و جار لفظی جا آینه معناسنه درکه قوت قاوزره قوت
روز جنک وایام قتاله قرینه سزاید لر رومده که آینه لی قوشاق
کیدر شیخ نظامی **هفت هفت** زهر قاتل استرآبادی **هفت کم باز** میدان شعبده
بازیده ایتدکاری اوائره ایدخلقی سیره جمع ایدیکمسنه در شیخ کاظمی **همال** همچو معنا
و دیکر کسی بلسدکه دوستی کند همنا کیرو و شویه معنا رینه و بعضی بندادی
یعنی صاحبدرسک و بعضی جانشین بود و بعضی نما و بعضی خیال و همچنیه و هم اندام
می اید از ناصر و یوت **همآورد** همتا **همآورد** مسئله استرآبادی و در جنک و دستور
شعوری **هم آهنک** هم قصد و هم آواز و یار موافق و دمساز عبد الواسع
همباز شه یک بعضی انباز **همیار** رفیق صادق و یار غار شفیق **همیر** بعضی
همتا یعنی مماثل و معادل آرزنظیر و عدیل **همجایه** آنان که هردو از مکان
واحد ندو با در جار واحد میباشند **همناسه** عمل را کویند که تا سنه اندوه
و ملامت یا کویند مزه فرنک جهانکیر **همخانه** اودش **همخوره** بوزن افسرده
بعضی ضد باشد و دستور شعوری برهم خورد بعضی بوزن افسرده قلوب
طبعی قبول ابدی و طار لر معناسنه کلمشدر هم خورد ضد معناسنه کلمشدر
بلکه همعقد و همسال اولوب بر بر لریله بر برده یوب ایکوب بوکه یکمنه لره
همخورد و هیکل رعیدر سیخ یعنیه **همانه** بود و چون بود لازم اولکلمه اینه
اولدر دیه جلک برده ضرب و ایراد اولنور از مجموعة الاصطلاحات **همه خر**
سیاه بر در است قره اشک قپوده یاغلیدر دیدکلری مجموعه بو مثل
زبان ترکیه شول مثلدرکه اولور سه خوش اولمز سه قره اشک قپوده یاغلیدر
دیه جلک برده یاران مجموعه همه خر سیاه بر در است در لر از نوادر الامثال
همپیاله یاران مجموعه یعنی یاران همقدح هم دزدی مانند هم کاردانی

ترکیده اولویی اولدر رصاحبی ایله بله اغلد دیدکلریدر مجموعه بو مثل سقم قندیل
بینده شول محلده ضرب اولنور که بر وزد قافله دن برلسنه او غورلاسه
که تنها بر کوشه یه وارب آجه قوه شیئی قلیل ایدیکی کوروب او غورلادیغنه
دیکمز دیو تاسف چکسه وآروآه رز قیمز ضایع اولدی دیو اهانت کاروانجی اعلسه
یا آن مجهم ضرب ایدرلر نته کم مولانا اصفی نه بو سبتدن ظاهر در سه
دلم برده بصد زاری وحی نالد ز فغانم که دیدست الله الله وز دنالد کار دانم
هم ازنوادر الامثال همدست همدر مرتبه و در قوت وعظمت وهمنشیه
شه قاعده وکس راکویندکه در کار برآبر باشد بدیکری مشکلات متفق
مزدستور رضی همدست و همدستان موافق حال ومطابق حوآل اولنده
ودر مجموعه همداستان قانع هم بلده یعنی اتحاد فی الحکم همجنک برآبر در جنک
همدم یعنی جلیسه وهم نفس وهمراه وهما اسم آدمدر همداستان
بجاناق تعبیر ایدکلریدر همخواب زوج همخوابه زوجه بدالدنه همراه رفیق
همره مثله ازکشف همراهی موافقت راکویند وموافقت نیزکه موافقت
زار جلک به تعبیر همراهی اندیشه ملک مفسدات ازنا ویلات همرف
هوالخیل الذی طلع نابه یعنی صار بمنزلة الکهل همرف شدن طوآرین آزو
دیسی برابر تمک وتمام تمک بعض نسخه ده وآوایه همرد سته تحریراولنمشدر
والله اعلم همرنگ متحد درخوی وخصلت ومتابه درشکل وقیافت
میباشد استرآبادر همرنگ سلمه شد ارساق اشعار دیکرشد وهمرنگ
سلمه شد دیدیکی سلمانه مشابه اولدیغی دیکدرهرآد سلمه ساوجی نام شاعردر
وهمرنگ سلمه دیدیکی نک اصلی بودرکه سلمه ساوجی اشعارنده اولان
مضامینه لطیفه نک سرقه ایله ایراد ایدرایمش ازشعرای
وکلک همدوش برآبر درقدر ومآوردر شرف مجموعه همدوشی شاه
بالاراکویند مخفی قالمیانکه قاعده اوست که چون جوآنی راکتخدا کنند شیخی دیکر
راکه هم سن وهمسال ومانند داماد باشد بوضع داماد بیاراینند وهمراه
داماد سوار کرده بخانه عروس ببرند واورا شاه بالا وشه بالا وهمدوش

نیز کویند

نیز کویند وبترکی ساقدوش وساغدج ودیکلریخ فرهنک جهانکیر همزاد توأم
ومساوی فی الزمان یعنی درروقت زادن همساز مطرد الحال ومنتظم الاحوال
یعنی دوزنکه ازکشف همسنک مساوی درکمیت ومقدار وبرآبر درسن
وعیار همسایه جار ملاصق وجار همسر زوج مرأة وبرآبر درشرف وقدر
بدالدنه همسر طاوس ساوس است ایکی کشی همجنس وهمشرب اولمغه
ودرلرکفی در دیه جک یرده ایدرلر ازنوادر الامثال آمنا لدندر شول زمانکه طوطیان
اولنورکه اوآن مثال اولوب کفی درلر همودیت بودرغ وقزلجه ایکیده
معروفدر همشیره خواهر یعنی اخت ازکشف اللغه همشکم توامانه همشیر
رضیع میباشد همعهد همسن وهمسال میباشد وشخص موآخاة کرده
وبرادر خوانده رانیز میکویند همقبه هم وه رامیکویند همسر اکر مضایفه نر
باشد یعنی زن است واکر مضاف به نا ده باشد مرد مراد است یعنی
زوج که هم دورای زوج وزوجه راطلاق اسم همسر صحیح است ودر
کتاب کلستانه همسه لوط بتعبیر زن لوط مفسدات ازنا ویلات همغانه
همخشیه ازنا ویلات وبمعنی همراه وبرآبر هرچیز همخشیه جلیس همدم
انیس وهمنفس ازنا ویلات همخشینه جلیس راکویند همخشینی مجالست
ازنا ویلات همایه کاف جیم آزنا ویلات همقدم یعنی همراه وهمسفره
وهمصاحب شه قاعده ایقداش مفسنه در همکار هم جنک هم فرهنک
همکاسه یعنی انکه باواوبکی طعام یکورند شه قاعده ندیم ویارونه ومکافخوان
ازکشف اللغه صاحب سه پیش شاه قرب درویشی بزرخاجست دست
ازدنیا بشو همکاسه فقفور باش نقل اولنورکه برلیم دون وبرخسیس مغبون
فی یوم من الایام یکه وتنها سفره یه کوشه سنده اولتورکن کاسه فقفور الیه
اوکنه طعام کتورر لر مکر اول کاسه مصور امیش ناکه حریف غرور اول
مصور لرکورپکه ایشه خیال ایدوب عظیم قاوت زده ومضطرب
الحال اولور بعد زمان احاله چشم دقت وصرف ذهن وقدرت ایدوب
کورر که انده جسیم بی جانه وتصویر بی روح قبیلدن اولوب الکل وشه

ایده زر اولقدر مسرور و خندان و شاد و دمساز اولور که کمال ذوق و حظ
الله الله بولندقدر همکاسه بزم عشرت و همسفره مجلس الفت اولمکه
بولندرین مهربری انسانه دائم یار اولوب بر وجهله یار اولمز ایجوب بر حبیب
تخیر و آدم اولمق قدینه لب جنبان تشکر اولور نه کم تمام اول مضمون لیذت
نمون و خیرت افزون بو قطعه سنده ایراد ایدر قطعه خواجه در کاسه خود صور کی
چند بدید بیم آن شد که بکیرد بوجودش طاسه دید این که باخر چو غدا
می نخورد کفت هرگز به بازینها نبود همکاسه و دخی نقل اولنور که آغا
ی پور که شعار تجمل و زینت و بلغار فصاحت علمن پسندیده سی ایدی
حسن جلیه سی و دنائت طبیعیه سی اولقدر متقاضی ایدر که نفس انسانه
و تصویر آدم ایله مصور اولنان کاسه چینی دن طعام یمه رضا جناب ایدر ایدی
اول اجلدن یارآن بخم همکاسه ایدوب بو قطعه ی انک حقنده نظم ایمش ایدی
قطعه اغات بور فریبی که زفرط هماک شب نورو زبراد روز محرم
باشد بکه دیکر نه همکاسه بود می شکند کاسه رکه در او صورت
آدم باشد از شهر دکله دیار بخجه شب نوروز دیک لیله سخاوت
و سبب سماحت دیکدر زیرا اول کیجه نقل نوروزی دیدکلری میوه کونا کون
هر کس اشترا ایبوب خویش و خویشاوند و اولاد دلپذیر و اخفاد
دلپسندیه بریره جمع و اطعام ایدر و روز محرم دیک یوم صوم و روزه
دیکدر زیرا اول روز دلسوز حسرت اندوزده اکل شرب دن امتناع تام
حضرت حسینه ایله مشغول اولدقدن کویا دنیایه ترک ایدرلر و اکثر اول
کون صائم اولورلر بدر الدجیه همکسان ندما و رازداران مجموعه رازدرانی
و دستور شعوری دو کلدیکدر و دو کلیچ معنانه در استرآبادی و مولانا
رمایخ و اوآن و امثال معنا رینه ده کلور و دستور العمل رنجیر و شعور و عنه
اصله ترکیچ قیو یولد اشدی دیدکلری در شیخ بقیه سلخت سینه
یعنی یامه حتی یامه تجی یکسنه یه سینه دوز در لر و دخی هم وقت معنانه ده
کلور همکلخت دوز اسکیجی دیکدر سینه دوز معنانه همنرد همتاد

جنک از مشکلات همواره دوزیر و مطلقا دورنسنه و ملایم و مناسب
معنا سنه در حتی ناهموار نامناسب و ناملایم معنا سنه در همواره مثله
و همیشه مفردات دهستر آبادی همواره آرزو میباشد مفردات همورد
خسب الشعف همیشه دائم و قدیم همیشه کی قدم و دوام استرآبادی
همیشه سوکیه و بویله و الحق معنا رینه مستعدر استرآبادس و کیرو کلیچ
و افاده معنا رحصر نیز کند همیشه بهار نام کلیست زرد رنک که میانه
آن سیاه بشد و از آخیری بکسه خا، و خوی بخذف یا، نیز کویند
هم فرهنک جهانکیری همیشه سکفت و پشت بام قرشه بر خصوص و جود
مانیوس اولوب کذار غرمیت اولندقده ضرب ایدرلر قرشه نسف
دیدکلری شهرین اسمیدر مجموعه بو موضع عینی ایله مشتدر شوال زمانلر
کنایه اولنورکه برکسنه برمصلحت الجون برفاجر کره توجه و غرمیت ایلر
اول مراد میسر اولمیوب عاجز قالسه ایدی حال یا سنده برکره دخی توجه
و غرمیت ایسه ودب که آخر سعی و غرمیتم اشته بودر و آرتق بوندن
خیری یه اقدارم یوقدر اشته بویله محتدده و بویله دیکلک یرده ظرفار
همیشه سکفت و پشت بام قرشه درلر بومثلن مورد دی بودر که نجم
تاریخ شاه طهماسب ایکنجی وزیری ایدی عسکر فراوان و لشکر بی کرانه
ایله ماوراء النهره توجه ایبوب آب جیحون عبور ایدوب قرشه نام
شهره که اکا فرس قدیده نسف درلر کلدکده طشره حصاریه ادن
توجه ایدوب آلدب قتل عام ایتمش اول حالده مولانا باتخ شوال قدر نبرد
ایتمش که اوسنکلری قالیوب برطاش قالمقده برقرلماش قرشمشده
شمشیر ایله بوریدکده بیچاره باتخ اول برسنکی همانه آلوب بوسبتی صاحب
عرش و کرسی مناجاتنده اوقیوب سر قرلماش بدمعاشه اویله اورکه
مغز خوانه کله سی خرد و خاشاول دم اول زماندن بروبین الانجم مثل اولمشدر
همه دیکلرآهم از سلطان عرشه همیشه سکفت و پشت بام قرشه
از نوادر الامثال همی بود صبر ایدی و ایسم اولدر و به جلد یرده ایراد اولنمشدر

استرآبادی هنجار جبل بنا بیان وجنبیدن وره بار یک وره راکداشته
وبر آبر راه رفتن بمعنی راه وبمعنی غصه می آید از کشف هنک هوش
وموج دریا وقوت وادب وقصد کار کردن ومغاره از کشف اللغه تهنک
بوزن سنگ زیرکی وهشیاری وعاره وسیاه لشکر وقوت وزور
دستور شعوری هنگام وقت هنگام افروز مجلس افروز هنگامه افروز
منکه از مشکلات هنگامه مجمع بازاریکه وبازیکران استرآبادی هنگامه
باکاف الجمله ومجمع بازیکران واف نه گویند وقصه خوانان نه فنامه بعربی
معرکه گویند صاحب سب چون کل این هنگامه خوب که برخود چیده
از خوان زبر زبر در یکنفس خواهد شدن هنگامه کبر بازیکرشته فنامه
هنگامه کرم میکند ارسناد وافترا میکند از شیخ کامی هنکفت بوغون
وسیق نعمه الله صیق نسنه ویوغون یورغان مفردات جامه هنکفت
بسیار بسته که بارا نه آهنیه کوفته شده هنوز اکنون محموله یعنی
کوآرنده تازیت از کشف هوا میان زمایه واسمان وعشق وآرزو
ویکی از عناصر اربعه استرآبادی هوای جوی عاشق وطالب مجموعه
هوا کرد پرواز کرد من دستور رفتن وشعوری وپرواز آوردی دیگر مجموعه
هوا میکرد یعنی هوا الوب او جار دیگر مجموعه هوا پرشکال هوای
سنبلی طالب آملی سب کهی ابر ترکه کامی مرشیخ گوید باران بیاد رشیم
من بنگر هوا پرشکال را دستور شعوری بعضی نسخه ده پرشکال باد
موحده مفتوحه ایه تحریر اولنمش باخط شیخ یقینیه هوا خفتان پوشش
هوا اربناک دستور شعوری مجموعه هوا نگار کون مثله هوا آره عاشق
صادق ویار موافق وجار مرتفع بدر الدینیه تحریر هوا ری ناکاه وبغتة
از کشف هوا ری ناکاه هودج محفه وتخت وپرده که درمحمل باشد
استرآباد روکحت روآن کهواره از شیخ یقینیه هوس آرزوی نفس
میباشد مفردات هولناک مخوف وخطرناک میباشد هولنکر غایت
مخوف زیاده مهیب نسنه مفردات هویدا اشکار وروشن وپیدا

وضم باء

والانفصال محل للصورتين الجنسية والنوعية الجسمية من القعر لقاب
الهيولى عند الصوفية اسم الشيء بنسبة الى ما يظهر فيه من الصورة كل باطن
يظهر فيه صورة يسمونه هيولى من اصطلاح قاشانى هيضه كوبك
بوروسى معناسنه در از شرح كامى باب الهاء المكسورة منه هجو نه بند
هجو بند شفائى كه مؤمن خان هجونده اولان اثر غريبه يه اطلاق اولنور كه
الفاظ غريبه و اصطلاحات عجيبه يى حاويدر بعضيسى بو كتابه قيد اولندى
هجو چلبى هجو مشهورى در ديار عجم حكيم شفائى بيت ايره هجو تر و تازه
كه در دست خيال است منسوخ كند نادره هجو چلبى را هراس
خوف و خشيت و اويوق و يوك معنالرينه در هراسان خائف و
متحاشى هراسه خوف و خشيت و اويوق و يوك معنالرينه در هراش
قوصماق قى معناسنه در مصدر و كشت يعنى اكيه معناسنه در هزبر
شير را ميكويند يعنى اسد هرى سمنه ديدكلرى شكوفه نه كثرتى ايله
معروف بر شهرين اسميدر نته كم نشابور كل ايله مشهوردر بيت
در خاك نيشابور كل امروز شكفت فردا بهرى باد سمن خواهد بيخت
و خيابان ديدكلرى محل مشهور سواد هرى ده اولديغى مسطوردر اويله
معلوم اوله سهرى و كلى هريد امام كبران و جهودان و قاضى ايشان
و در اصل محتشم و آتش افروز باشد در كنبد آتش پرستان از كشف
هرامان عمر دراز مفردات هجا كردن هجا خواندن يعنى بحرف هجا خواندن
و بمعنى هجو كردن نيز مى آيد استرابادى هز كوشك معناسنه در هزى بر شهر
آديدر هشت سقلق و يرمك معناسنه در اما بونن مصدرى باب
هاء مفتوحه ده اولوب كتب لغتده هشت كردن آغزن اوتدر معناسنه
در ديو تحرير اولنمش هشته صارقمق معناسنه لازمدر و صارقتماق
معناسنه متعدى دخى اولور و قوماق معناسنه دخى كلور هسته بالكسر
فرو كذاشته شرفنامه هشت دهان عود هندى كما ذكر فى باب هاء مفتوحه
مفردات هلى يعنى بكذرى و هليدن بمعنى هشتن مى آيد از تاويلات

باب الهاء المكسورة

هلال

هلال ماه نو و انكشت و كاهى كنايه از لب هم ميباشد بيت هلال
يكشبه را كر قرين ماه كند هزار خوشه پروين بر آفتاب چكد بدر الدين
هلال و بدر انكشتان و كف و دست نته كم نقل اولنور كه بر شاعر خوش
طبيعت بر پسر آفتاب طلعتنه نقد جان ايله خريدار و بيك شوق و حسرت
ايله مشترى ماه رخسارى ايدى بازار محبتده حرارت عشقله كشت
و كذار ايدوب سر كوچه حسرتده بيقرار دوررکن پسر مهرو بر جانبدن
خرامان اولوب پدر نامهربانى فتنه كلدى ناكاه پدر بهانه جو بر سبب
آخرى علت ايليوب محبوب مهپارنن قرص قمر رخسارينه بر طبنجه
اوردى كه اول پنجه خورشيد ملامت مشترى بيطالع و بدستاره سى اوزرنده
مواجهه سنده اولمغله تغيير رنك لطافت و تبديل شكل و طراوت ايليوب
كمال خجالت ايله كرفتار اضطراب اولديغندن دل عاشق كباب آتش
انفعال اولوب بديهة بو نظم حسرت مآلى كندينه حسب حال ايلدى بيت
آب رويش چو كرد بضرب هلال و بدر شرمنده شد كه مشتريش در
نظاره مصرع اولده اولان لفظ آب عربيدر كه پدر معناسنه و هلال و بدردن
مراد انكشت ايله كف و دست پدردر ديو تصريح ايلمش از شهرى و كلى
هلام آب افسرده ايست كه از كوست و ساله كنند همال نظير و عديل
و همسال و صاحب از كشف هميان انبان باشد يعنى طغرجق هندوى
چهار پاره زن و زنكى چار پاره زن هر دو بمعنى چنكى و رقاص است
و زنكى چار پاره جلاجل چار پاره يعنى چهار پاره جلاجل دار را نيز كويند
هندوانه بطيخ يعنى قربوز هندوانى مثله هند نام مملكتى و منكوحه ابى
سفيان كه هند آكلة الاكباد نيز كويندش و هند جكر خوار هم ميكويند
هند آكلة الاكباد و هند جكر خوار منكوحه ابى سفيان هند بنت عتبه
بن ربيعه ديدكلرى خبيثه ملعنت شعاردر كه قتل سيد الشهدا حضرة
حمزه موعود اللقا مصلحتى ايچون وحشى نام غلامى مواعد كثير و فريب
ايله اغوا ايليوب اول آشناى لجه توحيدى مستغرق درياى شهادت

ابلکده تموج جرکاب عدآوت جبیه سندن ناشی صوف بحر حقیقت اولان
بطلن شریف وستم لطیفدین سکنیه سبقه شکاف غدرایله ایکی یاخم
ایلیوب زیاده الکبد وجود وجکر کوشه مشحون زعجمه تسکین اتحکله
اول ملعونه مادرزاد بعدذا هندکلة الاکباد لقبیله ملقب ابدالآباد اولمشدر
عربیع اول خبیثه یه هندکلة الاکباد وفارسیده هندجکرخوار درلر
هندو بنوع سیه رو وچاکر بدست وبدخو اکویند وقره عرب
استه آبادی ودخی هندو مطلقا بنده یعنی قول معاصنه ده کلور سکماه
ع مقبل آنست که هندوی سلطان باشد دستورشعوری ودخی هندوبت
پرست معاصنه ده کلور ومطلقا پرستنده معاصنه ده کلور و
مصرعده مقبل آنست که اوهندوی سلطان باشد ویکی یعنی پرستار
وپرستنده سلطان باشد ویکیده هیچ کسنك قلیمه تصریح ایتمش اخطط
شیخ بقیه هندی بنده سیاه ومطلقا سیاه وبنده وپرستاردن
پرست ومطلقا پرستنده معاصنه اشعار فارسیه ده استعمال
اولنور خذهذا وهندو مطلقا کافر معاصنه ده کلور حتی محبوب
هندو یه تشبیه کافر اولمق جهتیله در بوخصه قول اولمق اعتباریله
دکلدر هیچ تصریح ایتمش شیخ بقیه لکن سیاه معاصنه اولمق اعتباریله
تشبیه اولنسه وجه شبه جلد دن ظاهردر ست اکر آنی ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند بخارا را ملحق
هندوزاده به اصل ایکیدر سنه ست ازبدانديشت که هندوزاده
است ایمن مباش چون توانی کردن خلاف سنت پیغمبر
هندو خصوصیله بوطائفه نن کفره سنه اطلاق اولنمغله اسکی
سنك علم جنی قلمنده سیاهی ده قول معاصنه بولنادن مأخوذ
سیاه منه بومقوله یالر وصفیت افاده ایدر مصدریه دکلدر بلکه
بولنده مصدریه یوقدر هیچ مولانا کمال یاشارکه ندقیق نظر ایدوب
یانیه رساله سنده تحقیق ایتمشدر مراجعت اولنه دستورشعوری

هندوستان

هندوستان فیل بندد سنك استدکین اولمازدیه جك برده ضرب اولنور
مجمعده اصطلاحات هندوی بام زروع بام وبالاسی سطح خانه یه دیرلر
ایکون وضع اولنمش شکل دبوس وتبر وکلدسنه یه اطلاق اولنور وبعض
دیارده کرچکدن آغاجدن هندکی قیافتنده برآدم شکل بایوب بالای
بامه سترلر ایکون وضع ایدرلر اول تقریب ایله جمله سنه هندوی بام
اطلاق ایدرلر بدرالدین هندوی جانه برمیانه بنوع فرنکی برهندو
مطلقا قول معاصنه کلور کما فی دستورالعمل رضائی هندوی فلك دخل
دستورشعوری هندوی که شمشیر دستورشعوری حتی عربیع منهد
درلر کسکین قلیچ معاصنه در هیچ مولانا میرك محمد تصریح ایلمش و
فارسیده بلاك درلر ارشهری وکلی هندنژاد بنوع جوهردار و
شمشیر ومرد بدخو بدرالدین هفتاد مرتبه تفسره در باب الهاء المفتوحه
هفتجاره بجیم عربی یول معاصنه در نظامی ست بهنجاره دیکر برآمد زرم
فرومانده کنج اندران مرزبوم مجازاً آیین واسلوب معاصنه ده
کلور بوبحرزمسنه عربیع وفی وآخر بهذا الاسلوب دیه جك
پرده بهذا الطریق درلر ویولسز دیه جك پرده نهنجاره درلر دستور
شعوری والعلم عندالرضا هنجاره اطوار واوضاع وخوی وخصلت
معناریه در حقیقتده اما اصطلاحده معلوم اولمکه هفجاره واوضاع
شمول محلده ذکر اولنورکه برکسنه خشمیه وبداداً ولی اوسلوب
اوله اول کسنه یه ناهنجاره وبداوضاع وناهموار دیرلر هیچ ضرب
ایدرلر خذهذا وبیت نظامی ده بهنجاره دیکر دیمك تبدیل وضع
ایدوب غیر مجاره یعنی غیر ترکیه کیروب رومدن چقدی دیکدر
هیچ تصریح ایلمش ویول معاصنه ویرمك یولدکلدر هیچ مولانا شعوری کلمه
دخل وتعرض ایلمکده یولسزلق ایلمش زیرا شعورینك معاصنیده
بهبوده دکلدر هنجاره کلمه سنك یول معاصنه کلدیکی کتب لغته مصرحدر
کمابیه در باب ها المفتوحه از شیخ بقیه هنك روزافتکی

وهوش از کشف اللغه **هیت** وهیه شتاب ایلک مجموعه **هیج** وپوچ یله یوف در وهوآ ناوآ در دیه جلک برده ایراد اولنور بدر الدینه **هیجت** هیج تر آ مستعملدر ازنا ویلات **هیچکاره** کسی که بر هیچ کاری نبود وبطال می نشیند بدر الدین وبوش یدر یعنی بوشنه یلیجی دیمکدر دخی اطلاق اولنور مجموعه **هیچ کاره** همه کار یکرا وکماز دیمکدر وبرلیسی اوزرنده اولمیه نه ده درلر فی دستور رعه وشعوری هیچ کاره همه کاره مثله **هید** بیا مثل هیچ بالجیم العربیه **هیده** بیله وبیا **هیره** بسکون وقفا چون خیره در لغت عربی نعم الله هیره غیره بسکون وقفا واکسه دیمکدر قفا معناسنه حق بودرکه لغت غلط اوزره اتفاق قیلیندنر مفردات **هیز** در لغت پهلوی طاس حمام وجوآن محنث که چون طاس حمام هرکس اش استعمال کند وارنست بدست میرود از کشف اللغه **هیمه** هیزم یعنی خطب **هیمستانه** یعنی هیمه زار وخطبستانه استرآبادده **هیمه رفت** طوماق دیدکلری یوغون اودون **هیه** اکاه باش ودیمکدر شتاب باشد وسیل **هیبه هیبه** صفین صفه دیه جلک برده استعمال اولنور معان باآن کبر کامه ازشهری وکبی **هیئه** حنا **هیزم کش** خطاب را وحمالة الحطب را یعنی سخن چینه وغماز ونمام راکویند **باب الهاء المضمومة** منه **هباک** میان سر وقله کوه وفتح هاء نیز لغتست از کشف اللغه وفتح باء ایله لک معناسنه دخی کلور بویاردن بربویادر اما ضم هاء ایله دیه معناسنه درنه زن تبه سی اولور اولسون مفردات **هدب** کریپک که کوزده اولور مفردات **هذر** سخنه حق چنان که ببیهده کویند از سخنه ناحق وباطل استرآبادی **هرمز ناجدار** نام پسر نوشروان است که وزیر آن پدر تاجدار را همه بکشت از ناویلات **هرآتش** دوشکون یعنی افتاده **هرمز نجم** ستاره ای میکویند ونام آدرسیدم که هرمز اکبر میکویند ودر عربی هرمس اکبر میامند **هزاک** زبون وابله وجاهل وفتح باء نیز لغتست

باب الهاء المضمومة

سامی از اسامی ابد ونادان وپارسیه ایتلمه کمسنه یه اطلاق اولنور استرآبادی **هربه** یلنک را نیز کویند وبعضی شیر درنده مشهورا **هزبر آن** یلنکان وبطریق استعاره شجیعان ودلیران راکویند ناویلات **هش** عقل وهمت از کشف اللغه عقل وهمت واوص وجان وهلاک معناسنه ده کلور لکن معنای اخیر لسان پهلویدر مؤدا **هوش** بعضی هش **هشیار** عاقل وصاحی که ضد سکرانست **هوشیار** مثل هشیار **هما** برمرغ مجسته فال وهمایون بالن نام سامی سیدر که ظل سیبه سعادت وعنایة بال همت وعنایت وحمایتی هر کمبخت فرق وفرقدان فرسا وتارک دولتمند بی همتا سنه پرتو انداز اقبال وخیمه کستر فر وجلال اولورسه عالم ونیاده پادشاه جهانکیر وملک الملکوت سلطنت سریر اولورهیچ روایت ایدرلر وبوطائر عالی همتله بوخاصه عجیبه وحالت غریبه ایله سرافراز عنایت اولدی الاصحه اخرجه ممتاز اولمغه سبب اصلی ومبداء کلیسی بودرکه ذوی الارواح واشباحدن جرنده وپرنده نه که وارایسه افراد آفریدکن برفردی رنجیده ورمیده ایلیوب لایسمن ولایغنی مرجوع مقوله سیه براستخوان پاره خشک قناعت ایلدیکندندر درلر سلیم **ست** درزمانه بخت منبلی سایه شد بسکه همائی میکند درخیل مرغان دعوی پیغمبری استرآبادی **همآ** مثله وبعضی مجسته می آید **هما** مرغ استخوان زندانماند آورد اندکه استخوان برداشته بالای پرد وبرسرکسی رها میکند که افتاد میشود ازهوا آمده همانه استخوان رابرمی چیند ومی خورد تاولا ملاحمد براجایه **هما** بنت بهمن نام بانو میباشد که اورا خانم هم کفتندی **همایون** مجسته ومبارک ومیمون ومسعود وعالی وقوتلو دیمکدر ازناویلات **همال** اولکسنه یه درلرکه برکسنه ایله دوستلق ایده وهمسر معناسنه وانباز ونظیر معناسنه حتی یه نظیر اولانه به همال درلر وبعضیدرلرکه همنه همال یه نظیر معناسنه کلور کمکات تمته ایله استعمالی

وآرد وشایعدر هنر فنوندن برفنده حذاقت هنرمند یعنی صاحب
هنر هنرور مثل هنرمند منه هنربند مثله هنك قوت وغذا
هور مهر وماه وسرخ وطالع وکوکب وبمعنی هر یعنی بطمان معناسنه ده
کلور هورا وبرکشته است آنن طالعی برکشته یعنی نخستیده در
دیه جك یرده ضرب اولنور هور طالع معناسنه کلدیکی بعض
لغتده مسطوردر از مجموعة الاصطلاحات هوش بر مزیل عقل یعنی مسکر
اولان نسنه ودآروی هوش بر عقلی ازاله ایدیجی براوتن اسمیدر
مفردات هوشربا محیر عقل وحسن ممتاز ودلبر سرافراز بدر الدین
هوشیار خیرت مجموعه هوشا اوصك وکاهل وقیون یاغی
وطلعرمش وطوکمش معنالرینه کلور مفردات هوشازده صوصا
لق اولمش ده که ایچر قانمز وصوسز صوزیان اتمك وآیلمش
دوه معنالرینه در هوشمند شخص مؤدب ومرد عاقل از کشف
مرادکاه را کویند از تاویلات هوشیان روزی که ترسایان وبت
پرستان صلیب را در آب اندازند یوم القاء الصلیب فی الماء معناسنه
هوشانی مثله استرابادی هوشنك اصلی ونام پادشاه بزرکی
هوش چوغن اشنان معناسنه مفردات هوشنی اشنان یعنی چوغان
هویدا اشکارا وروشن وپیدا کما مر فی باب الهاء المفتوحة والافصح
بالمضمومة استرابادی هوی کوی بازلرینه میدانه دیکدکلری ایکی
ایکی میلنه آره سی کما مر در تفسیر حال هوش دردم خواجه بهاء الدین
نقشبندی حضرتلرینك کلمات قدسیه لرندن عبارات ثمانیه تعبیر
اولنور سکز کلمه مبارکه لری وآردرکه طریقت علیه نقشبندی اول
رشك هست باغ نعیمه اوزرینه بنا اولنمشدر وهن هذه بالفارسیة
هوش دردم نظر بر قدم سفر در وطن خلوت در انجمن یاد کرد
بازکشت نکه داشت یاد داشت واول طائفه عارفه نك جمله
مصطلحاتندن عبارات ثلاثه اخری دخی وآردرکه مبنای طریقلری

اول

اول سه پایه رفیعه اوزرینه وضع اولنوب مجموعی اول بر کلمه قدسیه
اولمش اولور وهن هذا بالعربیة وقوف قلبی وقوف عددی و
قوف زمانی وبو کلمات مبارکه نه مجموعی حروف هجا اوزره بو کتابه
ابو آبنده علی مراتبها ذکر اولنمشدر لکن جمله سنك اولی هوش دردم کلمه
قدسیه سی اولدیغندن بو مقامده اجمال اولندی منه هوش دردم
یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد از ساله خواجه
نظام الدین نقشبندی المعروف بخاموشی هوش دردم عبارت عن
عن العقل فی النفس یعنی ان یتنفس بحضور القلب وجمعیت الخاطر لا بالغفلة
والتفرقة وان لا ینتقل من نفس الی نفس الا بالتنبیه والحاصل ان لا یغفل
عن تعالی ولو نفسا ان روح الذکر هو الحضور بالمذکور تعالی وتقدس من شرح
کلمات القدسیة هول بی شرم باشد چنانکه در کتاب کلستان کدای هول
را حکایت کنند که کفته ای بی شرم وبی حیا را سودی از تاویلات باب الیاء
المفتوحة منه یاء ممدوده کلمه نه اولنه داخل اولدقده زبان فارسیده
ایکی معناسی افاده ایدر بری حرف ندا وخطاب عربیده دخی اولدیغی
کبی بری دخی حرف تردیدرکه عربیده کی او تردیدیه معناسنه ویاء
غیر ممدوده دائما کلمه نن آخرینه لاحق اولوب نیجه معانی متعدده
سنی یه دلالت ایدر نته کم قواعد فرسده بیان ایلمشدر لکن بو لسانده
وصفیت ایچون اولان یا کاه اولورکه محذوف ومقدر اولور مثلا
نیکی دیه جك یرده نیك دینلور کاتبی بیت دوشمن چه غم که
نیك کدایان او نکفت کویند در عقب بدی میر وپادشاه
وبدی دیه جك یرده بد دینلور وحتی بخونریزی دینله جك
یرده بخونریز دینلور بو لسانده نسبت ایچون اولان حرف
یانه کاه اولورکه تاکید نسبت ایچون آخرینه بر نون زیاده
قیلنور مسکینه وسنکینه کبی بو مقوله نسبتده ایکی حالی وآردر
بری بوکه نسبت ایچون اولان یاء نسبتی منسوب الیهك ماده وجودی

باب الیاء المفتوحة

بیان ایجون اولور مثلا توجدن دوزلمشه رویه وطاشدن دوزلمشه
سنگیه ویمیوردن دوزلمشه آهنیه وسینلور بری دخی منسوب
الیهك بعض اوصافه بیانه ایجون اولور رکمیه بیان ایجون اولور
کبی مثلا مشك رنگنده اولانه مشکیه وسینلور وقرمزی گله تمثیل تشبیه
وسینلور یرده انسانه تشبیه ده بو قبیلدن در هاتفی ست شمعیت
قدتو نام سروش پرده انسانه تشبیه تندروش وگاه اولورکه تشبیه
نسبت ایجون نوندن مقدم برالف زیاده قیلنور مثلا زبان پهلو
نسبتنده پهلوانه وسینلوب اول دیاره منسوب اولان نسنه مراد
اولنور اسکندر نسبتنده اسکندرانه وسینلور طوب اسکندرانی
کبی وگاه اولورکه الف ونون دن صکره یادن بدل حرف هایی
نسبت زیاده قیلنور مثلا ملوکانه وعاقلانه وعارفانه کبی
وگاه اولورکه برکاف نسبت زیاده اولنه کلمشدر اولدخی الف
ونون دن اوتجه زیاده قیلنور مثلا جدانبنده جداگانه وسینلور
وگاه اولورکه بوگاها دن صکره دخی انبان اولنور مثلا کردوبه نسبت
اولنوقدم کردگان وسینلورکه قوزدیکدر وگاه اولور بوگاف یا
ایله دخی ذکر اولنور زندگانی وبندگی کبی والف ونون تاکید نسبت
ایجون اولدیغی کبر گاه اولورکه معنا ظرفیت دخی افاده ایدر
نته کم بامداد دیه جك یرده بامدادان وسینلور ونوبهار دیه جك
یرده نوبهاران وسینلور وصبحگاهان دخی بونلك کبیدر وگاه
اولورکه الف ونون ترکیبی رگ لفظی ایله تعبیر اتدیکلری معنایی
افاده ایدر مثلا اوپه رگ دیه جك یرده بدسگالان وسینلور
ودهنه چکه رگ دیه جك یرده دهنه گالان وسینلور سه اندازه انه بونلر
کبیدر سیفی ست سوآرسه کش نمی رسد سه اندازه خوشا سه کیه بود
خاکیار توسن او دستورشعوری یاب بیگ یعنی صورت یابانه
بر بیابان یابانه وحشی مفرداتی یاد ازبر وخاطره کلمن نسنه که عربیده

خاطره

خاطره درلر وخاطره کلمك مفاسنه یعنی خطور ایلمك معناسنه دخی کلور
استرابادیجه یاد ذکر وحفظ وخطور وخاطره دخی نیز گویند از کشف اللغه
اصفی ست سخنهای تو هریك اصفی رنگ دیگر دارد زاستاد ازدل
ازدل حرفی ترا بادست وبندگی یادبود ارمغان حکیم شفائی ست
قطره خونابه برکف میرسم از کشف دل یادبودی از بر آن چشم تر
آورده ام دستورشعوری یادداشته خاطرده دوتمق یادداشت
محفوظات ومضبوطات یادداشت ازبرکن وازبرکتنه یعنی حافظه
ونیز بعض صاحب قوی حافظه هم آید از کشف اللغه یادداشت
غیبت کردن وعیب گرفتنه یادگار تبرك وندگر وخلف بهترین و
تحفه مقبول وهدیه نفیسه بدرالدین تجاری یادگار گشتك
او غلونه درلر کندودن صکره اگدر دیغیجون دستورالعمل ریاضی
یاد هندوستان کرد فیل کسه اونتدیغی نسنه یی اگوب متشوق اولدقده
ضرب ایدرلر واونتدیغی نسنه یی اگوب متشوق اولدقدن غیری
اگدر دسه ز هندوستان فیل را یاد داد درلر هاتفی ست که آن بی
خود چو کس بدنژاد ز هندوستان فیل را یاد داد مع دستورریاضی
وشعوری یاد هندوستان کرد فیل برکسنه اونتدیغی نسنه یی
ستوق ایله یادایتکدن ایرآیدرلر واول نسنه یی برغیرکسنه ذکر
ایدوب اگدرسه ز هندوستان فیل را یاد داد درلر مجموعه یاد دکرا
گویند ودیمغه تذکر نیز می آید صائب ست درغریبی دلم ازیاد وطن
حالی نیست غنچه هربود از فکر چمن نیست یادداشت از عبارات
ثمانیه خواجه بهاء الدین نقشبندی عبارتست ازانکه تکرار کند ذکر را تکه
ارروی یاد رسیده باشد وطریق یادکرآنست که نفس خودرا
درون کشد وزبان درکام جنباند وبدل کلمه طیبه لااله الاالله محمد
رسول الله رکه سه بار یازیاده واهیجان زیاده میکنند یازمقدارکه
تواند والله اعلم بالصواب ازرساله خواجه نظام الدین نقشبندی خاموش

یاد کرد عبارة عن التکلف. فی الذکر یاد آمه تکریر کلمة لا اله الا الله یا
یجلب نفسه ویمد سطر لا اله من فوق سرته الی حانب المنکب الایمن
ویطالع فی جمیع المحدثات بنظر العدم والفناء والاعراض ویضرب
شطر لا اله الا الله محمد رسول الله بتمام القوی والمدارک اغ کما یذم شدة
ضرب الجهری من تعنف الصوت یذم لضرب القلبی من جمیع الاسباب
الغریبة ویشاهد فی اثبات وجود المذکور بالحق تعالی وتقدس بنظر
العدم والبقاء والمقصودیة وینبغی ذلک بعد ملاحظة ما آدمی من
اعتبار اتصال احد انفاس لا الی السرة والاخری الی القلب الصنوبری
الشکل وکریتی لا علی الثدی الایمن ولفظ الله متصلا بکریتی لا او
الا الله متصلا بالقلب حتی یؤثر حرارة الذکر فی القلب ویجد
حلاوته ویستقر صورة التوحید فی القلب ویکون لازمة له فلا یشغله
شاغل عن الذکر ولو کثر الشواغل حتی قالوا لیکن باشتغال الذکر
علی وجه الجد والاهتمام انه ینال فی خمسة ایام او ستة الی مرتبة
یری اصوات الخلق وحکایاتهم کانها ذکرا ویسمع اقوال نفسه ذکر
بلا سعی واهتمام ثم شرح الکلمات القدسیة یار دوست ورفیق
وطاقت یارا زهره یعنی طاقت ومجال ویعنی ار یار نیز می آید آر
استر آبادی یاری موافقت زهره کفار از نا ویلات یارآس زهره
وطاقت ومجال یارآبه شلغم یا خود کرز یعنی هوج ایکسنه بری
دسته اولوب قیامش اوله ودخی سیندانه وسرکه وآب صافی
وبستنه اوزرس قرق کون مقدآری برکوبه وضع ایدرلر طورر یارآبه
اولور مفردات یارغو دعوی وقضیه که درمیانه قوم میباشد
وارکس که آن خصومت وحکومت را فصل وفصیل میدهد درزبانه
پهلوی آن را یارغوجی نامند استر آبادی یارفروش اسماء اضداد
دندرکه دوست ایده اولنه وعده یه خلاف ایدیجی دیکدر مجموعه یارآبه
فروشست امثالدندر شول زمانده کنایه اولنورکه برکمسه مجلس

ومحافله

یارآن مداحی اولوب هرکسه رعایت اوزره اولسه ایدی
یارآن عجم واردمقوله آدمه مدح یوزندن یارآن فروشست جوآ ایدرلر
وبوشکل مقام مدحده مستعمل اولدیغی کبر ودخی ذم مخلنده مستعملدرکه
بزی نما خلق طریقیله عالمه صاتدی دیه جک پرده یارآن عجم فلانکسن
تا آبعالم فوخت درلر ازنوادرالامثال یارک توانای باشد دستور
شعوری یارک بالف وراء موقوف وکاف فارسی دآرنده وتوانا
ومجال دستور شعوری یارهر نوبهارست ایوکون دوست درد یه جک
پرده ضرب وایرآداولنور ازمجموعة الاصطلاحات دوستلغی دولت
زمانه محصوصدر دیه جک پرده یارهر نوبهارست جوضرب اولنور
مرد دستور ریاض وشعوری یاری دآدن اثبات کردن یاری دوستی و
ورفیق وطاقی وطاقت وعادت ونفرت ونام زنان دوبرآدر و
ومعنی یارغاری هم می آید سامی فی الاسامی وکاهجه یار ترکیجه طاغ
یاری وآرق کنارس معناسنده استعمال اولنور ازشهرزول یاری
ایکی قوداش عورتلدیرکه ترکیده آلتی درلر یارندنفرین یاروی زخم یاره
بدزک وایآرج ورشوت وشوخ وشاطر ویارلق یعنی یاره مخصوص
اولنه اداآولنه معناسنه کلور یاربکر معیه راکویند یاربکرلک اثبات
سازرا نامند یارآن دوستان ورفقا وکنایه ازاینانس جنس هم کبابا
هرکسی راز نا ویلات یارفروش کرد عادت ایدن دیکدر ازضرب
یارشاطر نه یارخاطر شرط دوستی یاراولوب باراولمقدر دیه جک
پرده ضرب وایرآداولنور یارآن به ازما طائفه اجنح معناسنه درکه
نتلم رومده دخی بزدن یکلد تعبیر ایدرلر یارمهمانه واسطه مشتری
مشتری اولنه یارآنه اطلاق اولنور ازشرح کافی یارآند یار
ویاآوری دهنده راکویند یارنامه نیکنامی یانه بزرک وفلاح ودهقان
دره یعنی اغزی آچق واسم مصدر ووصیت ویمودن ودست
درآز کردن بچیزی ویمودن چیزرا باچیزر چنانکه دیه یارآ ودورر یارآنه

حرف الضاد بورایه قدر کنار نسخه به سرخله میم حرف اشارت اولنه رق تحریر اولنان مصطلحات ایران طرفنه
سفارنه ردان قلنان سبز زاده دهبی مرحومک اسلوب سماعه موقوف لغت واصطلاحلر مورخ مهدی خان
نام بلیغک مخدومی میرزا جعفر حسیندن تصحیح اولنرق تحریر اولنمشدر جوشرح وبره رک یازدیغی
نسخه دن نقل اولنمشدر

باغی باء منناه تحتانیه ایله باغی
وطاغی معناسنه در م

ب دل الدنده بورر زرباد وباشی
ن بیده یاوه بورر خصلکی مقامنده
اندک اضابطیدر کوپاخصلکی جاوشلدن کبی
اولوب لکن جوان جاوشلدن استخدام
خدمات وبوایته وه خص استخدام
اولنورلرم

بیلاشی وفلاشی بیلاق وفلاخ
اتمکاوانبمکدم

گویند دستور شعوری یازه و دستور سعوری یازن فلاح باشد اسرار آبادی
یاراب در زبان ماوراء النهر یکه از ترشها و بمعنی یارا به نیز می آید
از کشف اللغه یازیه مثله یازان قصد اید بجی معاصره در یاسا
بزبان خارزم حکیم پادشاه را گویند و قانون نامه چنگیز خانه در باب
تدبیر مملکت یاساق جواره کردن و ترتیب کردن لشکر باشد یاسمه
تازیست و در فارسی یاسمن میگویند نام یکشکوفه مشهوریست
که رایحه طیبه کثیره میدارد و نیز از سفیدی اندام کنایه میباشد
یافه هرزه و هرزه گو و هرزه یان و بیهوده باشد همچون بجو و لطیفه از کشف
یافته بزات می باشد یاقوت بر جوهر فرخ قیمتدار که قلت و عفیت
و کمال بر دوت و بیهوستدن ناشی اثنه غایت طیانوب نار
طبیعتنده عل ایمه خصوصاکه یاقوت اصفر اولهٔ صانب سه جنک
کریز چند توان کرد چون سپند یاقوت وار در دل آتش وار کیر نقلدر که
یاقوت دیدکلری جوهر معتبرین طبیعتی بارد و رطب در وقت طعام
ورمان و بادهٔ یاقوت یوت ضرر طاعون اول شخصه اصابت
ایلمز ارشهری وکلی یاقوت احمر لب دلبر و شه آب بدر الدینه یاقوت
خشک اتش ننه کم نقل اولنور که مولانا جامی حضرتلرینه دوستانه
احیا بدن بریحی هنکام سرما و شدت شتاده کویه دعوت ایلمش
مولانا حضرتلری قوم کویه وارنجه ریش و بورنی کرشت برف و باران و
تأثیر برد فراوانندن یخچه بغلیوب بوز لنوب و صه و قدن طرفقدری کوکرمیه
خانه دونه و آروب و اصلا اولدقده اتش کنارنه مبارک لحیه
شه بغلرینی بوز لرینی قوبارکن حسب حال برودت نائلدن اولمق
اوزره خاطر شه بغلرینه بر بیت کلوب اول وقتده نظم ایمش
اول بیتدن یاقوت خشک نه معنایه کلدیکی فهم اولنور ست غنچه شد
دستم بهست آوردن یاقوت خشک ناخنم الماس کشت از
کندن نولوی تر ایده آولیجق غنچه شد دستم دیدکلری ایام صوو قدن

بورشدن

بورشدی دیکدر ناخنم الماس کشت دیدکلری طرفقدیم کوکردی دیکدر اولور
و بدست آوردن یاقوت خشک دیدکلری انشه الله کتورمکدن دیکدر
اولور و از چیدن نولوی تر دیدکلری بوز پاره لرینی دونه مکدن و
قوپارمقدن دیکدر محصول بیت اتش سوزانه الله کتورمکدن اولیوری
الم صوو قدن بورشدی و صقلمه که بوز پاره لرینی قوپارمقدن طرفقدری
کوکردی دیکدر اولور ارشهری وکلی یاوت سیال تراب یاکند
یاقوت یاآل کردن و یا وز پهلوان وحشت در زه بعض یاآل و یآل
قد و قامت وحشت و بازو میباشد اقنم و لسنه ترکیده بوی ابوشنه
چه تعبیر ایدر له اول معاده دفعی استعمال اولنور یاله شاخ کاو و مه و شتر
شعوری یالونیک پهلوان جهنه یالو کنار دریا و ساحل بحر یاماه
باش یاماهی یابلو دوست یابلو دوشمن اول دیه جک یرده
ضرب و ایراد اولمز زیرا زبان فارسیده ماه ماهی شخص منافق
معناسنه استعمال اولمز از نوادر الامثال یام چپار اولاق یعنی اوچیار
منزل اما زبان خوارزمده اسبانه نامزد معناسنه چه بر شد یام
اسب اولاغ باشدکه درهر منزلیه حمی پرورداز بهر حشم پادشاهان
اقنم یامجی بزبان خوارزم چوپانزا کویند استرآبادس و در زبان
نوا بمعنی مشتری می آید ارشهری وکلی یان کر خواب کنده یاور معاون
و یاوری دهنده اقنم یاوری عون و نصرت از کشف اللغه یاوه
کمکشته و ضایع شده و بمعنی هرزه نیز می آید یاوه کو هرزه کو مبتلا
از کشف اللغه یاوه کی غارت دستور شعوری یاوه دار بمعنی هرزه
دار می آید و بانک جرس استه کمکشته که صدایش دلیل راه باشد
بدر الدین و آن شته هرزه جرس را هم کویند یاوه تاز بیهوده رو
و هرزه تاز زه کویند یاد داشته در خاطر داشته یاری خواه
مستعان را کویند و مستعان در تفسیر و الله المستعان بتعبیر یاری
مفسر است از تاویلات یاری دادن نصرت کردن و معاون کردن

یازیدن دست بچیزی دراز کردن و پیمودن چیزرا یازکویند اقنم
وتناوب وتمطی کردن و دراغوش کرده و درکنار گرفتن ومیل
کردن میباشد ازکشف یاجوج طائفه مفسده مشهوره که
در ورآء سد اسکندر معلوم و مذکور ومحجوب ومحجوری نشینند و در
اصطلاح بمعنی کثرت وقرت وغلبه مستعمل است بدرالدین یب
بمعنی بس می آید در رنبه سم قند ازکشف اللغه عربی یکفی وترکیده
بتر درلر یباب خراب وبوزوق وچورک معمارینه در مفردات
یبروح وفاد یبروح النعم راکویند ازاینسبب که شب مانند چراغ شعله
مید هد سیاح قطرب نیز میکویند بفارسی استرنک واسترنک
نیز نامند مزابنه مبارک ومردم کیاه نیز هند وسابیزج بفتح
سین مهمله والف ساکن وکسر باء موحده وسکون یاء تحتیه و
فتح زاء هوز وجیم عربی در آخر مردم کیاه باشد اورا استرنک
وسابیزک نیز کویند ازسروری وسترنک بفتح تاء وسکون راء مهمله
وواسطة الحیات وبیروج باجیم تازی در آخر خوانند کذا فی الصیدنه
والتصریح یتیم درلغت یتیم آنست که پدر ندارد ولطیم انکه مادر ندارد
وعجمی انکه والدین ندارد ودرکشاف مذکورست که درانسان یتیم به
پدر راکویند ودرسائر حیوانات بی مادررا ازنباتات ولات ودرلئیم بمعنی
درنکانه درصدف ولولو ممتاز ازسائر لآلی امده ملامحمد پراحایی
یتیم فرید ویکانه ومنفرد وبی پدر ومادر بدرالدینیه ودهنی یتیم لوند
لوند معانسنده کلور ازمشکلات رود دهنی لوند یتیمان بی پدر
ولوندانه صاحب سه کتاب زندک کردسفر شوند ازروییت
کنه چون حضر اکر بتغیر چوار یتیمانرا بدرالدین یتیمانه لوندانه معانسنه
درکه ضدی ایله تعبیر اولنمز مجموعه ودستور رسم یخ جمد وزیلو بمعنی بوز
وزیلی معمارینه درازمشکلات حاکمک سه روزیکه درپرداخت یخ
برجیار بندد پالوده دشتی خلخال مارکردد سامی فی الاسامی

یخ بست

یخ بست بوز بغلدی بمعنی طوکدی ومنجمد اولدی وطاش کبر قاص قاعی
قالدرمعمارینه درازتیخ یقیه نته کم سنک بست طاش بغلدی یخ تخجر
ایلدی وطاش اولدی یخ فروش نیشابور بدلقا وبداداً زشتی صورت
وکراهت منظر ایله مشهور موصوف برشخص یخ طینت وبارد
طبیعتلو بقعه لقبه نته کم دیار عربیه جاحظ قبیح المنظر اولمق لغتیله
موصوف یخ فروش نیشابور دهنی بین الاعجام چهره زشت ووضع
درشت ایله مذکور اولمدن علم اولمشدر منه یخاور بوزلو صوصغانه
یخچه تمرک میباشدیعنی طولوکه کوکدن یغمور یخدان بوزلوقه
هنکام کرماده یخچه بوز صقلر یخنی صوایله قینامش آش ودهنی ارتیه
قوتلش نسنه یه اطلاق اولنور زخیره معانسته مفردات مطلقا یخچه دنر
قلنه طعامه یخ درلر خصوصیاتیله انکه نان یخنی درلر مولانا میرک
تصریح بیورمشلر ازنوادرالامثال ید بیضا صفت دست موسی علیه السلام
دنیه شکوفه ایست وبیضا بمعنی ساعد سیمینه خوبانه نیز می آید بدرالدین
یراعه قلم نازنین اکشف یرغو یاق وتهدید وبرنه خوارزم دعورلرا
کویند یعنی معدول ومخفف ازیارغوکه کذشت استرآباد یرقان رنکیده
صاریلق دیدکلری مضمر نقل اولنورکه اطبا بیتده مشهور درکه برکسنه
یرقان زحمتنه مبتلا اولسه ایدی اطبا کتدروب برقاج دانه مامی زنده
برشت آب ایچنه وضع واول خسته زرد زاری درسوی طشده اولان
آب صافی یه باقه یروب باشنی اوزاله برنه مانعه صکره اول بالقه
صاب صاری اولوب اول دردمند زار وزار اول مرض هائلدن خلاص
اولور ارسه روکه یرغ ویرلیغ توقیع پادشاهان وکتاب ایشنه
باشدر اکشف اللغه وبکیه اوله نیز استعمال میکنند وبرنه خوارزم ورنه
یارشامی راکویند یزک بفتحتیه فوج سوارآن اندک که مقدمه
لشکر باشند تا خبر لشکر خصم برسند ازمحمودیه یزدجرد شهریاره
اخر ملوک عجم است ازسلسله یزدجرد اثیم ازاحفاد عالیه کیست

یزدجرد نرم نیز از سامانیان است از غایت لطف طبیعت نرم طینت
اورا یزدجرد نرم گویند پسر بهرام گور است از تاج الفنون یزدجرد
اثیم یزدجرد بن بهرام الاثیم نام پادشاهی ظالم و مدفع که از سامانیان
است و بهرام گور پسر وی و مرقی بهرام گور نگارد ابن المنذر بوده از ملوک
عرب قاتل سنمار بانی قصر خورنق و مدفن پس از هلاک یزدجرد اثیم
بهرام گور را به پادشاهی قبول نکردند از بسیاری ظلم پدرش چنانکه حکایت
ست در کفته بار سنه هم انصاف و فهم مطلوم بهرام گور مایه رحمت بدا
اثیم مراد یزدجرد اثیم است یزدجرد اثیم ظالم اولد یغفر نه او یغفر بهرام
گوری پادشاه ایمش در بهانه ظاهر پسی عرب تربیه پسیله نشو نما
بولد یغفر نه طبع مجمه منافیدر دیمشلر اما سبب اصلی ست ظلم پدر بدکهر در
یال لغات غیر مشهوره و ندرلسانه ترکیده جمعیت والاری معاصرنده در
نته کم مولانا معاصری نه تیمور نامه سنده ظاهر در ست زیر لاس و اور لاس
بیش ارشمار نمودند چندین یال ارنیار ارلاس ایله بر لاس ایکی
نوعنه آدلریدر وکاه اولور که یال آدیله جلک برده یسکر دلر ویسو
دخی دلر حتی بسو کله سنک یال معناسنه کلدیکی مخلص بدخشنیک بو
بیتندن ظاهر در ست تا بر سر جیش یسود روم برده جنک هر سو
نهاده رو بهزیمت سیاه رنگ ازنوادر الامثال یسل متکله بسو مشد
کحافر یشب بر معروف طاشدر اولد یغی برده برق وصاعقه اصابت
ایمش واشه یغمر یغفر اجراق اولنماز مجر تبدر و پنجه خواص کثیره سی دخی
وارد در مفرداتنده یشم مشکه یشلرده طنبوره یشک کبک زرباد
استرآبادی واسیر درد فراق ومبتلای حسرت واشتیاق بدرالدین و
اسم اسرائیل ولد مع عیصو فی بطن وکان متعلقا بعقبه ویعقوب
الحجل قاموس یعسوب الیعسوب امیر النحل وذکورها والرئیس
الکبیر کالیعسوب ومرئب فی المجلة وطاز اصغر من الجراده او اعظم و
غره فی وجه الفرس وداره من حرکزها وفرس للنبی صلی الله علیه وسلم

واخی لذ بیر رضی الله عنه واخی لاخو وحبل فاموس وعلی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنه یعسوب دین ویعقوب موحدیه لقب علی بن ابی
طالب که رسول الله دم تلقیب کرده است واسیر النحل نیز لقب وی است
بدرالدین یغما تاراج استرآبادی تاراج وغایت شیخ یقینیه ودخی یغما خطا
کبی برشهدر مجوبلر غایت کوزل اولور بت یغما در لرت چینیه کبی
نته کم بو بیتدن ظاهر در ست خلقه در کوش جادوی تو بود تمنا
چشمه ختلخ ویغما ختلخ ده بولنیر در دستور اللغه رشیدی وسقور ختلخ
ونوشاد دخی در لر ختلخ ویغما کبر ایکی شهرین اسمیدر که مجوبلری
غایت ممتاز وسره قدلری زیاده سره افراز اولور لرعرفی ست کنون ز
غالیه بر جان اندوزم کز شمه بار عرسنه ختلخ ونوشاد یغمایی
غارت کرده وتاراج زده وغایت خوب وزیاده مجوب آمی کویند
یک واحد وصنفدخ یغفر بر وقور یغه معنالرینه در یکانه فرید ومنفرد و
بی نظیر وانکه در فضل وهنر نظیر وعدیلی نبود استرآبادی یکانه
باکاف فارسی به مثل وبی مانند شرفنامه یکانه خدایکانرا مانند هم کویند
دو کانه بر آر یکانه بکذار ار دو رکعت نمازی بر آر وحد لانظیر بکذار ونماز
یکانه بکذاشت بمعنی منفرد اداکرد مستعملدر از تا وبات
یکانه با اول مفتوح وهای رسمی در خر دومعنی در آرد اول بی مثل
ومانند وبی همتا بود دوم بمعنی موافق آمده من فرهنک جهانکیری
یکانه کوی موحد را کویند من فرهنک یک انداز درست اوق انجی مستعمل
محمود که یک انداز بر آتاغه دیکدر اما اصطلاحی هر کسنه که بر نشانه بر دن
بره جلدن اول وجوده کتوروب تردد ایمیه زبان فارسیده یک
انداز کرد وبیک انداز کرفت وبیک انداز کیت ومتلهم در لر
از شیخ یقینیه یک آویز صالق دیه کلدیکه بر آلت جکدر دستور شعوری اصلق
در لر بر آلت جکدر دستور شعوری یک آویز اورنی بجا قدر قوشدر
اویلق جانبنه طوغری صارقدوب آصه لر روی آت دخی در لر شیخ

یقین یک آویزه اول یکجا قدر که جنگده بیلدرنیه آصار لر اورنه یکجا قدر
روی آت ویک آویزه درلر ارخط یک آویزه زبان رکنین واسناق
معناسنه در اغاط شکندیلس نده اکا کار روی آن درلر اول
سبیدنکه اویلق اوزرینه صار قرایدیلغت یک آویزه با تقی بن بعو
بو بیتدن ظاهر در مث به بستند زرین مهمیزها بجون تیز کرده
یک آویزها از نوادر الامثال یک بار برکرده و برکن و براو غور دن
معنارنیه استعمال اولنور مفردات یکباری بالکلیه اسه آمادن یکبارگی
برکزدن مفردات وبالکلیه دیکدر قطع علاقه یه مبنی در شیخ یقین
یکباره که برکسه دن خطا اولنمسوب کتمک مراد ایدیوب استیدانه
مخلنده کلمه دونمز یولنده دیه جک برده ضرب ایدرلر مز دستور شعوری
یکپارک بدوعا قصد اولنوب بروفق کلیه دیکدر مجموعه دیو مثل بیله المجم
شول زمانده کنایه اولنورکه برخط اولنمه ایدی واول مجلسه کتمک
استدیکی زمانده دیه که یارآن بیله کیده رم اندن برس بیورک کلمه
دونمز یدلکده دیه جک برده یکپارک درلر ازنوادر الامثال یکباره که بارآد
موقوف یکایک وناکهان وبیکباره ویک اسه بارکیر دستور شعوری
یک بر ویک روکن اشه عوق ایتمه برطرف ایده دیه جک برده ضرب
وایرآد اولنور مجموعه دیو مثالدندر شول زمانده کنایه اولنورکه فلکه کسنه نسه
اشنی بتوردیه جک برده ظرفارسجم کار فلکه کس لر یکرلر وکره جیه
ضرب ایدرلر ازنوادر الامثال یک تنه عسکردن جنکه یالکز جیقان الملو
یک تازه مثله یک تنه عسکر ایکیدن جنکه یالکز جیقانه مفرد دستور مثله
مفرد ده درلر دستور رضی وشعوری یکه تازه تشدید کاف ایله عسکر
ایکیدن جنکه یالکز جیقانه الملو مجموعه یکه تازه است بو مثل شول زمانده
مستعملدرکه برباهادر نجه کره غزاده قلیچی ایله وبهادر یعنی ایله اثبات وجود
ایمش اولسه اول مقوله کسنه یه حق شناسکه عجم فلکه کس یکه تازه است
درلر ازکتاب شهدر دکه وکذا فی نوادر الامثال یک بس ویک بس

براوغوردن

براوغوردن دیکدر ارضه وب والامثال یک برشو اریک طرف شوم
فرنهک جنکه کر ویک سوشو هم میکویند اریک جانب شو برطرف
شو یکتا یک تلوی اوقفتان ساده که یکتا رنکی باشد وبه زنک اورا
سایه وساده نیز میکویند یک چندبار برنجه کره وبرنجه آت وبر
تاج بارکیر معناسنه کلدیکی مصرحدر یکدانه درکه یعنی درکاکه درصدف
ستونی باشد وسه دشمن مروآریدکه درسلک کشندش سامی دیلر
یکدانه یعنی کردن بند مروآریدکه بوجه عقد کویند مذکوس یکدانه کردن بندیکدانه
دن مراد شعردر دستور شعوری یکدانه کوهر آفتاب در کردن بندانکی
تاکجا دیه رک تعریف اولنور ازشیخ یقینیه یکدانه درنیم وفرزندلی برآدم
وهمشیره ایکیسنه دیکویند یکدانه کوهر انانه بابانه برادانه دیه جک
برده یکدانه کوهر است درلر وهرشنه خوب ومرغوب وزیبا ومحبوب
اولنه یکدانه کوهرست جیه ضرب ایدرلر ازشیخ یقینیه یک دست ویک
دسته سه تا یعنی یدوآحدن جمعشی قماش یک رنک معناسنه در
سه آیاق طور واحد اوزره غیرس الرآخر شمشی اولنه بناء علی ذلک جهوره
وبرآبر ومساوی معنارنیه استعمال اولنور صائب مث کرچه یکدست
افکار جهانه بیتمارا و این غزل ازجمله افکار صائب بهتر است ازشعلک
یک دست جامه یعنی سه تا یا مجموعه مشکلات یک دم آب بریودم صعب
معناسنه در شیخ یقینیه یک دینار منفرد دستور شعوری برمنفرد مجموعه
یک دینار است منفرد در جائی مث زدرقم سکه برکارم که بصبر اندر
یک دینارم دینار نیست سکه مث بدفع کفر دل ساقی تو دینار نیست
کزان درست امروز نیست یک دینار دستور رضی وشعوری دینار یعنی
مراد مالک بن دینار درکه صحابه دن ایدی ویک دینار دکه مراد التوندر
منفرد ایه ادآر شعرین نه مناسبتی وآردر جیه شعوری بی عادت دیرینه
وخصلت قدیمه اولنه دخل وتعریضه نه اجرا ایمش شیخ یقینیه یک دینار
است برجنس کم بهاده ضرب ایدرلر معلوم اولدیجه بینیه ایمش ار

شیخ یقیمه یک دویه برکره مجموعه یک دم که چشم فتنه بخوابست زینهار
این مصرع پاکیزه ضرب مثل است الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها یعنی زنهار
که بیدار نسازی و بلعنت خدا شایان نمیشود یک روی شدن بری
اولمق وعد و اولمق معنالرینه کلور از ضروب والامثال یک روی شد
یکجهت و یک طرف شد بمعنی یک سو شدی آید یک رووان اسب باشد که
میان سفید و زرد از کشف اللغه قوله آت بدر الدین چیل آت و قوله آت
نعمة الله یکرده یک صف و یک سطر سامی فی الاسامی یک رنگ یعنی
بی نفاق و مخلص بی ریا شرفنامه و یار صادق و یکجهت از شیخ یقیمه
صائب بیت خامه اش را شق بشمشیر شهادت میزند هر که چون
شیر خدا صائب بود یک رنگ عشق یک رنگی یعنی اخلاص که در او
شائبه نفاق و ریا نبود شرفنامه کشتکیر شعرا محمد کاتبی از قصیده کل
بیت کر کند دعوی یکرنگی از او یاور کنید زانکه دارد زنگ
آل حیدر کرار کل صائب بیت یکرنگی عشقت که از خاک بر آید با جامه
خونینه بطریق شهدا کل یک رنگ مقابل دو رنگ است کما مر فی
دال مضمومه من دستور ریاضی و شعوری یک رویی یعنی بی ریایی دستور
شعوری یک سر تیز براوق آتمی یره اطلاق اولنور شیخ یقیمه یک
عنایت قاضی به از هزار کواه بر نظر عنایت بیک درلو سعی و پیشه دن
یکدر دیه جک یرده استعمال اولنور مجموعه بو مثل شول زمانده کنایه
اولنور که بر محتشم بر فقیره بلا واسطه احسان اتسه ایدی اول فقیرین
بختی قوتده اولوب ستاره طالعی مسعوددر دیه جک یرده ظرفای
عجم یک عنایت قاضی به هزار کواه درلر از نوادر الامثال و در امثال عرب
نیز آمده م عنایت قاضی خیر من شاهدی عدل از فرائد الآداب و قلائد
الاتراب یک قلم باشدن باشه دیه جک یرده ضرب اولنور صائب
بیت بازی مخور که شیره جانهاست یک قلم شربتی که در شکرستان
عالمست وله بیت نتوان بخامه دو زبان حرف درست گفت لب بسته

ایم یک

ایم یک قلم از داستان دوست از مشکلات یک قلم اصلنده یک رنگ
اولان قماشه درلر ایدی صکره براوغوردق معناسنه استعمال اولنمشدر
و هاى اختصاص ایله یک قلمه دخی درلر یک قدم و یک قدمه دخی
درلر بو معنایه در سیر ویسی نک بر قاچ محلنده واقع در نقل من خط
المرحوم رودوسی زاده یک قلمه یعنی بشدن بشه دیه جک یرده ضرب
و ایراد اولنور مجموعه مثلا آل عثمانک نه محله دک حکمی جاری ایسه اکا
قلمرو عثمانی درلر دستور شعوری و از نوادر الامثال یک قلمه کرد عالم را
یعنی جمله الملک اولدی و عالمی زیر حکومته آلدی و تحت قلمرو حکومتنه
کتوردی دیه جک یرده ضرب اولنور و کذلک هر نسنه که بر کمسنه نه
بتون تصرفنده و یکپاره زیر دستنده اوله اکا دخی اطلاق اولنور
اقتضاسنه کوره از شیخ یقیمه یک قدم و یک قدمه بشدن باشه و بر
اوغوردن معنالرینه استعمال اولنور از خط رودوسی زاده یک مشت
قتلدن کنایه در مجموعه و بر آوج و بر بلوک و بر مقدار معنالرینه استعمال
اولنور جامی در نعت شریف بیت قرص مه را پی یک مشت لئیم
بسر انگشت کرم کرد دو نیم من دستور ریاضی و شعوری یک کوهر است
مطلقا هر نه که خوب و مرغوب اوله اکا زبان فارسیده یک کوهر است
و یک کوهریست و یا لکز یاء وحدت ایله کوهری و دیکر ادات خبر ایله
کوهریست درلر از خط شیخ یقیمه در تصحیح لفظ کوهری یک نشست
یار موافق و دوستی را بایکدیکر مجموعه یک نشست یار زود آشنا
معناسنه زیرا براوتوروشده یار موافق اولدی دیه جک یرده ضرب
ایدرلر دستور شعوری یک نشست براوتورشده یار آن و موافق
اولدی دیه جک یرده بیک نشست یار شد دیو ضرب ایدرلر بیک
نشسته یار شد تقدیرنده در دستور شعوری یک نیم نهادن
فارغ اولوب بر طرف اتمک معناسنه و کاهی مرتب و احضار معناسنه ده
استعمال اولنور مجموعه امثالدندر شول زمانده ضرب اولنور که ترک ایلدک

و دو نه وب کناره قودق دیه جک برده یا آن عجم یک نیم نهادیم در
نته کم مولانا اصفی نک بو بیتدن فهم اولنور ست مایه رحمت زنو
یک نیم نهادیم بالین اجل آسر تسلیم نهادیم وکاه اولور که مرتب
و احضار معناسنه یک نیم در لر اصفی دیگر ست بوی دل کریانه وکباب
جکر آمد مابهر سکت حهر دو یک نیم نهادیم از نوادر الامثال یک
نکته همین باشد آکله یه نه برعبارت تیر مجموعه عبیر العاقل یکفیه
الاشارة کلمانک ترجمه سیدر یکی خور آلندن مرد دستور العمل منفعل
اولوب آلندن مجموعه ست میخواست خورد دو بوسه سیفی چون چیره
رقیب را یکی خورد مرد دستور رضی وشعوری یل پهلوان بزرک وامیر جیش
وسپاه رمه ماشیه وکله باشبان وبهره از کشف اللغه فردوسی
از شهنامه ست بروز وغا آن یل ارجمند بتیغ وبه تیر وبه کرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست عدو را سر و سینه و پا و دست
یلانه جمع یل بمعنی پهلوانان وامیران وسپاهیانه یله مثل یل وکله
یله کرده یعنی رمه سر داده بحیر کاه وعلفزار وبمعنی فدا ونثار نیز می آید
سامی فی الاسامی یله صالی ویرلش طوار یعنی صالمه وکندن اوزر
بشنه کزن حیوان حتی کندن اوزرینه کزن اسلامه که قید وبندی
ممکن اولمیه اکاشیر یله دیرلر بهرام در وصف خود کفتع منم آن ببر
بیابان و منم آن شیر یله همخانه از دو آجی اولمن دلاور جنگی خوش
طبیعه اولغله جوانمرد علی طریق التطیف ع نام بهرام ترا و پدرت
بوحیله ویوب بهرام کوری بوزمه ایلمشدر از شهر وکله یله کردن
صالی ویرمک وطوار اوته صالمق مجموعه یله کرد صالی ویردی اوبانی
صالی ویردی دیمک کبر نظامی ست تماشا کنان رفت ازان مرحله
عنان کرد برسوی صحرا یله وطوار اوته صالی ویرمک کبر هاتف
ست دانم کله بان بعیش منکشت کرده کله را یله در آن دشت
من دستور رضا وشعوری یله آدم است برین یوردین بمز وقفی طرفه

توجه

توجه ایدوب کیده جکن بمز برحیران وسرکردان آدم در دیه جک برده
ضرب اولنور اصل کبوتر یه دن آخوذدر وکبوتر یله اوآره کوکرجایه
معناسنه درکه برین یوردین بمز هر جانبه قوز واوجار وسرکردان
قفغی طرفه کتدیکی بمز ایمدی بو یله اولان کبوتره کبوتر یله دیدکلری کبی
بو اوصافله موصوف اولان کمسنه یه دخی یله آدم است دیرلر شیخ
یقتیه یله آمد فروآمد یله کردن طوآری صالی ایمک یله آمدن بمعنی
فرو آمدن می آید از کشف اللغه یلاد اشکدین اوزرلرینه قود قلوب
یا یره آفده ورله در نته کم مشفقی نه بو قطعه سندکه فتح صحاق نام کمسنه نک
صفالنر بحواله کوسترمکله دیمشدر لفظ یلاد نه معنایه اولدیغی فهم اولنمیوب
قطعه جناب ریش ریشه فتح کافر کیش پت پرور قیاس آمد است
ومغز کاو ویلاد خر زسنک اندازه بینی در جهودان منتی دارد که یا
برحمت الجا مردکی از قلعه خیبر ازشهر وکله یل لایله
زبان فارسیده عرب یالیله ست مقامنه قائم در ازشهر وکله
یله جوشمن یلدا شبی که غایت درازمیباشد یله طولامه قفقان
یله ریش قبه صقل یحفور ابت سکلی از مفردات یک یم یک مملکت است
یمان کبوتر خانه کیمیباشد یمن نام اقلیمی باشد یمن الله حجر الاسود را
کویند سنک سیاه وسنک کعبة الله خارج وس عرب کاسانت
هم مانند آرمکلات یهودی معروف ونیز نام کافور بویه است
وکافور بویه نام کیاهیست که چوبدست مالیده وبوی کنند بوی
کافور آید از مجموعه در تفسیر کافور بویه یهودآیه پاره جامه زرد
بر دوش یهودآنه دوزند بر آن نشانه وآنرا بعربی غیاره خوانند
حافانی ست فلک را یهودآنه بر دوش آزرق یکی پاره زرد کنان
نماید دستور شعوری یوآشدن یاوس وآرمق یوشد یاوری آردی یوآ
ضایع یوآکرد ضایع کرد یک لحظه بی حجابه وباقی هم حضور مرجع
مذکور امثال تجدن در بحسب الاقتضا برکزه خلیع العذار اولمغی ارتکاب

ایدوب مقصد که الکتور بعده فرح و فخر تعیش است دیده دان
عبارتند شیخ شفیق نامه یک داغ نیک ناشده داغ دیگر نهاد
قوبد یعنی یاره اوی بر یاره نن اثر جمی باقی ایکنه بر یاره دخی قوبدی
دیه جک پرده ایر آدا اولنور یلب باد بیزن راکویند ندفناه
واین کلمه مرکب ازیل که لفظ ترکیست بمعنی باد واز به که در
فارسیه بمعنی با و بسیاری آید ومعنی ترکیبی کثیر آلیچ باشد باب
الیاء المکسوره منه یرلیغ زبان خوارزم فرمان پادشاهی راکویند اصف
اللغه یکبن نوعی ازریحان که ساق و منبتش یکسان واحد آما شاخهای
بهم پیچیده وی بسیار و متعدد میباشد یک چشم واحد العینیه که
درعربی اعور میکویند مفردات یک معیلی برستور لیق نعوذ بالله یکی
سخ برالتونلق یل پهلوآن یلان جمع وی میباشد یله فدا فردوسی
ع کنم هرچه دارم برایشان یله دستور شعوری یله کنم بعنی بفرستم
کماقیل فی البیت ازشیخ یقلیه یلکند فداکند ازمجموعه باب
الیاء المضمومه منه یشترم قورد اشنی دیدکلری علت فتح یاء
دخی لغتدر یکون بعنی یکمه یک رو و یک زنک دورویی
مقابلنده دراز درآز هستور شعوری یمن حجتکی یمن برکت کویند
یمن قدم برکت قدم ازتاویلات یمینه کل حجته راکویند یانست
ازسه وری درتفسیر حجته یوز پارسی دیدکلری حیوانندرعربیده
فهد درلر اسنمک معناسنه وصحیح آمق معناسنده کلورکه پارسی
صفتی در ازمفردات معروف الفهد بکثرة النوم ازمجموعه غرنی زلیخا
یوز بان حارس فهد و پاسبانه یوز آکویند انوری ع یوز بانان
تراوقت شکار جم شاهنه کاسه ها ریوزه باد ازمجموعه غرنی زلیخا
یوز جانوریست کوچک تر ازپلنک ودرعراق بسیار دآرد وبدان
آهو صیدی کنند چنانکه می برند وآهورا بوی نموده رها میکنند
اکر بیک دو سه جسته آهورا کرفت والا دیکر درپی زود قرا کرده

باب یاء مکسوره

باب یاء مضمومه

جای

جای می نشیند که یوز بانه رفته پنیر برلب ودهان مالیده میکیرد
شیخ سعدی قطعه دور جوانی بشد ازکفت ما آه دریغا زمی دلفروزه
قوت سه پنجه شیر زبرفت راضیم اکنون به پنیری یوز از
تاویلات یوز پارسدر کس بوجلده صحیح آمق که پارسی صفتی در
مرادا ولنوب سه آیدن کنایه اولمقدر ازشیخ کاهی یوزکک
پارسی وسک کوچک یوزبان پارسیجی مغانسنه در یوزیدن کوشتن
ازعماق وبعضی جسته نعوالله یوزه خواست اسنمک درپوزه بوزنده
مرکب اولوب فتوفتو اسنمکدر یوسف معروف وبعضی حسرت
زده می آید صاحب سه ازهوسناکان حذرکن کاین کروه بی
ادب مصررا بریوسف بی جرم زندان ساختند مدرالدسه
یوسف زریحه رسن افتاب نظامی سه صبح که شد یوسف
زرین رسن را برآورد ازچه مشرق بباالا منوشعوری یوشی
ونوق یوشیدن کوشش کردن بعضی اسنمک یوغ بوینده ق سه
بیوغ آورد بنی کندز فرمانه مطیع ورآم ایدی دیکدر سه
کرآیدکه پیش نوکویم دروغ دروغ اندرآرد سه من بیوغ سه
وستور شعوری یوغ آرد برسه من بنی بلایه اوغرآدر دیه جک
پرده ضرب وایرآدا ولنور مجموعه یوک خانه کوهی یوکان رحم مادر
استرآبادی اما رحمنده اولغلق یاغی معناسنه در مفردات یوبیندرق
مثل یوغ یون ابریشم سه ورنک باشد یونان نام مملکت وعلم قومی
وپادشاهی میباشد مفردات یونان و یونانیه عقلا
وحکما صاحب سه سیلاب فتنه ازدل خم جوش نیزند یونان
عقل چون نکشد سر زبر آب یونان یونان زمایه مملکت بوده که اسکندر
ازکرفته اوعجز پیدا کرده بود ارسطو کفت من چیزی را
سیدانم که ازشهر را بکریم سکندر کفت باز آنچه دآنم قضارا
دریایی درپهلوی ان شهر بود وبندی راکه میان دریا ومیان

آن شهری بود ارسطو دانست بفرمود تا زمین را کندند و آن
سد را کشوده آب دریا را بدان شهر داند که دریا در آن
شهر در آمده تمام اهل شهر را غرق کرد و حالا نیز دریاست و
همیشه افلاطون گفتی که چیزی را در ارسطو ملاحظه میکنم که پندار
گناه عظیم خواهد کرد چون این صورت واقع شد افلاطون
گفت این است که من در ارسطو گمان می بردم از تاویلات یونان
در میان اهالی ایران و طوران بدو چیز معروف
یعنی بلازمهٔ آب و بخاصهٔ عقل صواب مذکور
و موصوفست ازین جهت که حالا یونانیان
زمین دریاست که اسکندر ذو
القرنین را ارسطو آن ولایت را
بآب داده و دریا ساخته
بنا بر آن وجهی که
در اسکندر نام
هست تاویلات
صائب

سیلاب فتنه از دل خم جوش میزنم — یونان عقل چون نکشد سر بزیر آب

تمت الضروب بعون الله الملک العلام الغیوب بو کتاب حجسته
فال حقیقتده مطلع الاقبال و معدن الاکمال در اشبو سال
همنت اشتمال ثلاث و اربعین و مائة و الف ذی الحجه سنک یوم
ثالث و جمعهٔ اولی سنده رسیده درجهٔ حسن اختتام و بالغ منتهای
آمال تکمیل و اتمام اولوب نام مجمع الامثال ایله شهرت یاب میدان
اشتهار و جلوه گر منصهٔ اعتبار اولمشدر منظور عین الطاف
و مصحوب چشم انصافلری اولان خسلان خیراندیش و اخوان صداقت
کیشدن مسئول و ملتجا و متضرع و متمنادر که بو سرگشتهٔ بادهٔ عصیان

وکم

وکم گشته بادیهٔ جرم و نقصان اولان ممهد اوراق کتاب و مرتب
ضروب و امثال عجائب یعنی خالص ابراهیم خیرت انتساب
و دهشت اکتساب دعاء خیر و ذکر جمیلدن فراموش ایلمیوب
کتاب مزبورک سقطات و غلطاتن دوشدکجه سترده کذلک
عفو و عنایت و قبایح خفیه و جلیه سن بولدقجه پوشیدهٔ دامان
لطف مکرمت ایلیه لر نظم حمد لله که این صحیفهٔ راز بنهایت
رسید از آغاز شکر که این نامهٔ خجسته رقم یافت عنوان
ز سحرگاه قلم تمت الکتاب بعون الله الوهاب والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب علی ید جامعه خالص ابراهیم پوزرقجه وی
فی بلده القسطنطنیة بمحلة حرقة شریفة علی صاحبها افضل التحیات
واکمل التسلیمات و علی آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین
قد وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة الجلیلة
عن ید افقر العباد شیخ احمد الفخری الشهیر
خادم الفقراء الجلوتی فی غره
صفر الخیر سنه
ثمان و ثمانین
و مائة و الف
من هجرة من
له العز و
الشرف
م

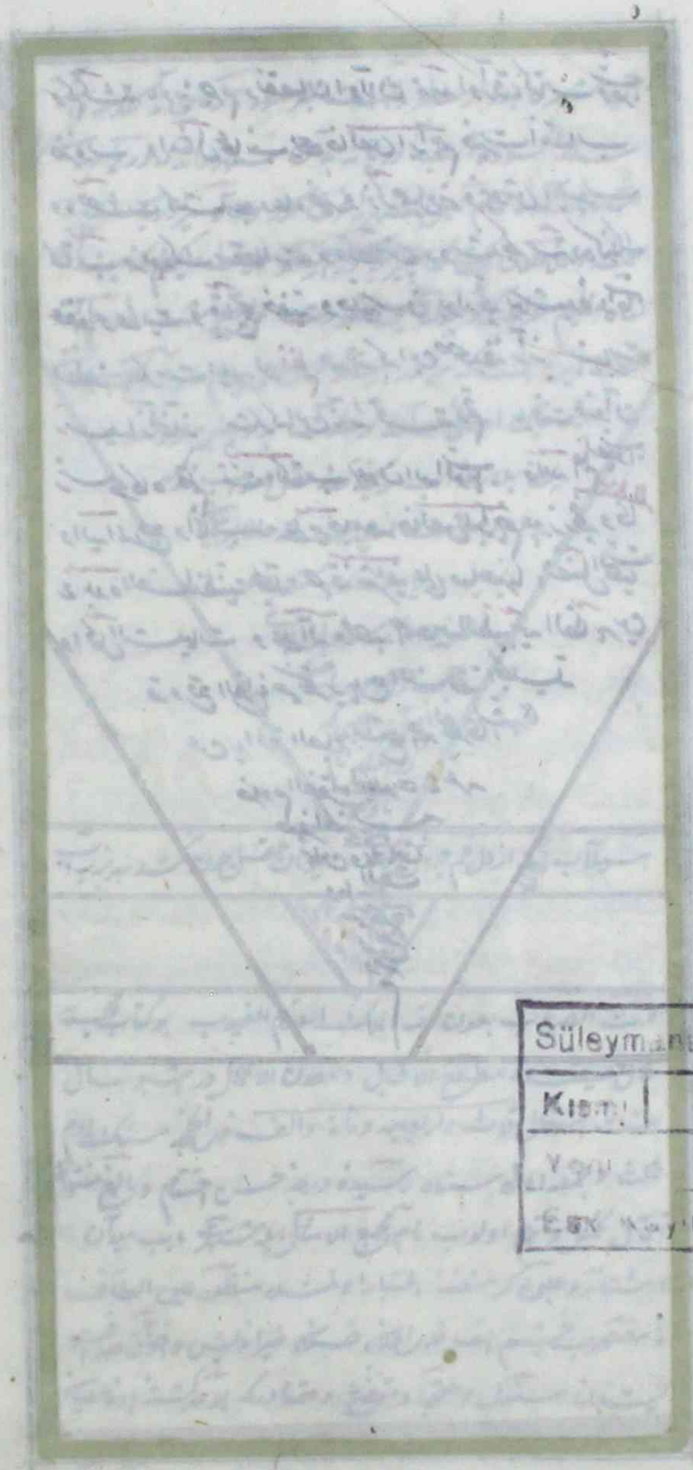

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısım: Esat ef.
Yazma
Eski No: 3208